فرهنگ نامهای شاهنامه

جلد اوّل

آ - س

تألیف

دکتر منصور رستگار فسائی

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

به مناسبت ہزارئم تدوین شاہنامہ

Marfat.com

فرهنگ نامهای شاهنامه

جلد اوّل

آ - س

تألیف

دکتر منصور رستگار فسائی

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران: ۱۳۶۹

Marfat.com

138094

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

فرهنگ نامهای شاهنامه (جلد اوّل آ ـ س)

شماره: ۶۲۵
ویراستار: شهلا وثیق پور
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: ۱۳۶۹
نوبت چاپ: چاپ اوّل
حروفچینی: چاپخانهٔ زندگی
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
بها: با جلد شمیز ۲۵۰۰ ریال؛ با جلد گالینگور ۳۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

رستگار فسائی، منصور
فرهنگ نامهای شاهنامه/
۲ ج.
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ـ۴۱۶؟ق. شاهنامه ـ نامها. ۲. نامهای ایرانی الف. مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ب. عنوان.
۱/۲۱ فا ۸
PIR رم/ش ۴۷۳ ف

Marfat.com

به نام خداوند جان و خرد

به رنجست گنج و به نامست رنج
همانا که نامت به آید ز گنج
اگر جاودانه نمانی به جای
ترا نام به ز این سپنجی سرای.
(فردوسی)

مقدمهٔ مؤلف

بیش از سی سال است که شیفته‌وار، دلبستهٔ شاهنامهٔ فردوسی هستم و اندیشه‌های بلند و معانی و مضامین زیبا و شایسته‌ای که از الفاظ سختهٔ این کتاب عظیم می تراود، هر روز بیش از روز پیش، مرا مجذوب و مفتون خویش می سازد و در نتیجه روز و شبی نیست که این شاهکار بیهمتای شعر فارسی را در برابر چشم نداشته باشم و از آن چیزی نیاموزم و یا محور خواندنها و نوشتنهایم نباشد.

برای من، شاهنامه، تنها یك اثر ماندگار و خواندنی حماسی نیست، محور زندگی و آیینهٔ تمام نمای حیات است که از آن صدای ضربان قلب زنده و تپندهٔ انسان پرتوان و پویای بی زمان و مکان را می شنوم، انسانی که به رغم مشکلات و مصایب پی درپی و روزافزون یك لحظه از پای نمی ایستد و چه در اسطوره و چه در تاریخ، پیام سرشار از اعتبار و عبرت خویش را به گوشهایمان می رساند و در دلهایمان می نشاند.

برای من، شاهنامه به رودی عظیم مانند است که در عین زیبایی و قدرت، آراسته و کامل است و در مسیر طولانی خود تا دریا در هر جایی و در هر چشمی و برای هر گوشی جلوه و جمال و زمزمه‌ای خاص دارد و برای اندیشمندان، ساختار پیروزی و شکست، امید و نومیدی، زادنها و مردنها، در آن بسیار پرمعنا و تفکرانگیز است، این کتاب شناسنامهٔ زندگی پرتلاطم و سرشار از گیرودار ملّت سلحشور ایران است که هرگز نام را به ننگ نفروخته است و پیوسته جان را به پای نام نیك خویش باخته است و فردوسی، استاد بزرگ ادب پارسی و پیر پارسای این سرزمین ایزدی، با بیان جادویی و افسون‌ساز خود، این روحیات و توانمندیهای ملّی مردم ما را چنان زنده و پویا و گویا به تماشا گذاشته است که انسان خود را شاهد زندهٔ همهٔ وقایع می یابد و می پندارد که آنچه در شاهنامه می گذرد جان

Marfat.com

واقعیت و عین حقیقت است، اگرچه نشان از افسانه داشته باشد و به نظر می‌رسد که سازندگان این رویدادهای شاهنامه نه‌تنها در بعد اساطیری یا تاریخی خود دارای اصالت و اعتبارند که روابط آنها با محیط، سازندگی یا ویرانگری اندیشه‌ها و اراده‌هایشان پیوسته تعمق و تفکرانگیز و قابل پیروی و اتباع است. به همین جهت است که من انسانها و قهرمانان جاندار شاهنامه را به چشم حادثه‌آفرینانی می‌نگرم که باید در لحظه‌بلحظهٔ عمرشان اندیشید و به عملکردشان نگریست و به نتایج رفتار و اندیشه‌هایشان باریك شد تا زندگی را شناخت و راز و رمز هستی را آموخت و به همین دلیل بود که بیست‌سال پیش، این اندیشه در ذهنم بیدار شد که زندگی قهرمانان شاهنامه را به شیوه‌ای دقیق و تحقیقی فراهم آورم و با آثار ادبی و تاریخی که به نحوی بدانها مربوط است مقایسه کنم تا خوانندگان علاقه‌مند بتوانند، قهرمانان حماسهٔ بزرگ ملّی خویش را آنچنانکه در شاهنامه مطرح می‌شوند، بشناسند، بویژه که بسیاری از ایرانیان، نام فرزندان خویش را از پدر فرهنگ کهنسال خود، فردوسی می‌پرسند و می‌خواهند کارکرد ناموران نامدار حماسهٔ ملی خویش را نیز بدانند. مخصوصاً که فرهنگهای فارسی نیز به دریافت چند و چون نامهای شاهنامه چندان کمکی به خوانندگان نمی‌کنند و با کاستیها و نقایص فراوان همراه‌اند. به‌عنوان مثال از حدود ۳۰ نام که در بخش الف فرهنگ نامهای شاهنامه آمده است فقط ۷ نام در برهان قاطع ذکر شده است به شرح زیر:

۱ـ آبتین: نام پدر فریدون است.

۲ـ آرش: نام پسر دوم کیقباد که او را کی آرش گفتندی.

۳ـ آزر: در عربی نام پدر ابراهیم(ع) باشد.

۴ـ آزرم: نام دختر خسروپرویز است.

۵ـ آزرمیدخت: نام دختر خسروپرویز است.

۶ـ آفریدون: نام اصلی فریدون است.

۷ـ آهرمن به معنی آهرامن است. . . و بعضی گویند آهرمن، شیطان است.

و چنانکه ملاحظه می‌شود در این نوع فرهنگها، اولاً تعداد نامهای مطرح‌شده بسیار اندك است، ثانیاً به ذکر توضیحات کلی و عمومی نامها توجه نمی‌شود و بالاخره تلفظ دقیق نامها و تحولات آن را روشن نمی‌سازد. بنابراین ضرورت داشت تا فرهنگی تحقیقی برای نامهای شاهنامه فراهم آید. پس نگارنده با صرف چند سال از عمر خویش بر این اندیشه، کتاب حاضر را فراهم آورد و در سال ۱۳۵۶ برای چاپ به بنیاد فرهنگ ایران سپرد و سالها در این مؤسسه در انتظار چاپ ماند تا به مدد لطف و علاقه‌مندی ریاست محترم مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی سرانجام به زیور طبع آراسته آمد واینك در برابرشما خوانندگان علاقه‌مند قرار دارد «تا چه قبول افتد و که در نظر آید». امّا آنچه دربارهٔ این کتاب گفتنی است به شرح زیر است:

Marfat.com

۱ـ این کتاب، فرهنگ تحقیقی نامهای خاص شاهنامه است و طبعا محور تمام اسامی مندرج در متن آن، شاهنامهٔ فردوسی است.

۲ـ در این کتاب داستان هر نام بر حسب آنچه در شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، آمده است، ضبط شده است و در این مورد چاپهای دیگر شاهنامه، فرهنگ ولف، ترجمهٔ عربی بنداری از شاهنامه و برخی دیگر از آثار ادبی و تاریخی عربی و فارسی استفاده شده است.

حداکثر سعی ما در این بوده است که نام قهرمان هیچ حادثهٔ صحیح و معتبری از شاهنامه، حذف نشود و در مواردی نیز که دربارهٔ نامی تردید بوده است آن را در حواشی کتاب ضبط کرده‌ایم.

۳ـ هر نام به صورت اصح، درصدر کلام، آوانگاری شده است و در صورتی که نامی به چند صورت تلفظ می شده است با توجه به ضبط فرهنگها و منابع تحقیقی، اولویت را به ضبط رایجتر داده‌ایم ولی همه‌جا آوانگاری برحسب روش انتخابی مرحوم دکتر معین در فرهنگ فارسی و ضبط ایشان صورت گرفته است.

۴ـ با توجه به فرهنگ ولف از شاهنامهٔ فردوسی، نامهایی را که در چاپ مسکو نیامده بود، استخراج و ضبط کردیم و به نامهایی که دارای گونه‌های مختلف ضبط بودند، اشاره کردیم تا خواننده گونه‌های نامها را نیز بشناسد.

۵ـ برای سهولت تلفظ و درك نوع کاربرد هر نام، بیتی از شاهنامه را که آن نام در آن به‌کار رفته است، در صدر کلام جا داده‌ایم.

۶ـ از آنجا که در میان متن شاهنامه با آثار ادبی و تاریخی و حماسی دیگر، گهگاه اختلافاتی وجود دارد و نامها به تلفظهای گوناگون ضبط شده‌اند یا داستانهای آنها متفاوت است، کوشیده‌ایم تا با تطبیق این متون با هم اختلاف روایتها و یا تغییراتی که در طول زمان در حوزهٔ لفظی و معنوی نامها و یا داستان آنها پدید آمده است، در متن نشان دهیم.

۷ـ از آنجا که بعضی از نامها در نسخه‌های مختلف شاهنامه، صورتهای گوناگونی دارند، ضمن ضبط این صورتها و تفاوتهای آنها، اساس را صورت مضبوط در چاپ مسکو قرار داده‌ایم. به عنوان مثال در چاپهای شاهنامه نام «سوفزا» به صورتهای «سوخرا» و «سوفزا» هم ضبط شده است که مورد اخیر تنها در چاپ مسکو آمده است بنابراین ما همین صورت را بناچار در متن قرار داده‌ایم اگرچه خود صورتهای دیگر را مرجّح می شناسیم.

۸ـ بعضی از قهرمانان شاهنامه، علاوه بر نامی که بدان خوانده می شوند، دارای القاب و اوصافی هستند که گاهی این القاب و اوصاف کار نام خاص آنها را انجام می دهد مانند لفظ «تهمتن» برای رستم که ما این قبیل الفاظ را نیز مستقلاً ضبط کرده‌ایم.

۹ـ گاهی یك نام برای افراد گوناگون در طول زمان مورد استفاده قرار داشته است، ما ضمن

Marfat.com

تفکیك این نامها و داستانهایشان، آنها را برحسب تقدم و تأخّر کاربرد در شاهنامه در کتاب حاضر ضبط کرده‌ایم، به عنوان مثال نام بهرام برای ۱۸ نفر مختلف در شاهنامه به‌کار رفته است که نخستین فرد بهرام گودرز است در جلد دوم شاهنامهٔ چاپ مسکو، صفحهٔ ۷۸ و آخرین فرد سپهدار خسروپرویز است که در جلد نهم چاپ مسکو، صفحهٔ ۱۱۸، آمده است.

۱۰ـ اگر در قرائت نامی، تردید داشته‌ایم پیش از آن نام، (★) قرار داده‌ایم تا محققان و خوانندگان ارجمند، بکوشند تا صورت صحیح و درست آن را بیابند و از همان آغاز در صورت نام تردید داشته باشند.

۱۱ـ معنی بعضی از نامهای اساطیری و تاریخی را برحسب منابع معتبر (از کتب لغت گرفته تا کتب تحقیقی ادبی یا تاریخی) مشخص کرده و در کتاب حاضر ضبط کرده‌ایم.

۱۲ـ بعضی از نامهای اساطیری و تاریخی مشهور را که در شاهنامه نیامده است و یا بر شخصی دیگر جز قهرمان اصلی دلالت دارد در حواشی کتاب ذکر کرده و داستانهای آنها را بازگو نموده‌ایم تا جای خالی این داستانهای حماسی در کتاب احساس نشود که این کوشش مقدمه‌ای خواهد بود برای تهیهٔ فرهنگ اساطیری ایران که به یاری یزدان بزرگ، بدان خواهیم پرداخت.

۱۳ـ در شاهنامه گاهی داستانی از کسی نقل می شود ولی نام آن قهرمان ذکر نمی گردد مانند اینکه: زنی بود، مردی بود، مادر سیاوش، دختر ایرج... که ما این قبیل شخصیتها را با همین عناوین منتها در پانوشتهای کتاب ضبط کرده و داستانهای آنها را بیان داشته‌ایم.

۱۴ـ در این کتاب، تنها نام خاص جانداران ذکر شده است و فاقد نام مکانها، اشیا و موجودات بیروح است.

۱۵ـ در پایان توضیحات مربوط به هر نام، تمام موارد کاربرد آن نام در شاهنامهٔ چاپ مسکو ذکر شده است و شمارهٔ بیت، صفحه و جلد این چاپ نشان داده شده است. فی المثل در ذیل نام گستهم آمده است: ۲۲۲۰/۲۱۵/۵ که از چپ براست عبارت خواهد بود از شمارهٔ بیت، صفحه و جلد شاهنامهٔ چاپ مسکو.

۱۶ـ در سمت چپ شماره‌ها گاهی لفظ «ح» آمده است که مقصود حاشیهٔ چاپ مسکو است و در کنار آن نیز شماره‌ای است که شمارهٔ حواشی این چاپ است، مانند واژهٔ گسهتم: ۲۱۴/۵/ح۱۲ که مقصود حاشیهٔ ۱۲، صفحهٔ ۲۱۴، جلد پنجم است.

۱۷ـ گاهی در کنار اعداد، لفظ «د» آمده است که مقصود از آن به‌کار رفتن نام در ابیات متعلق به دقیقی است.

۱۸ـ اعداد لاتین در کنار شمارهٔ جلد و صفحهٔ مبیّن کاربرد نام در «ملحقات» چاپ مسکو است.

در پایان وظیفهٔ خود می داند که از راهنماییهای دوست دانشمند و ارجمند جناب آقای

Marfat.com

دکتر محمود طاووسی استاد دانشگاه شیراز و زحمات مداوم و خستگی ناپذیر سرکار خانم شهلا وثیق پور ویراستار محترم کتاب و همهٔ مسؤولان مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی بویژه جناب آقای دکتر محمود بروجردی مدیر محترم مؤسسه سپاسگزاری کرده، توفیق همگی را در خدمت به فرهنگ پربار این سرزمین نامآوران، آرزو نماید.

دکتر منصور رستگار فسائی
استاد دانشگاه شیراز

Marfat.com

۱ـ تحلیلی اجمالی از کیفیت نامهای خاص در شاهنامه

۱ـ برای تهیه و تنظیم کتابی که همهٔ نامهای خاص شاهنامهٔ فردوسی را به‌درستی و دقّت در خود جای داده باشد، در دست داشتن متنی منقّح، علمی و صحیح از شاهنامه، بیشترین ضرورت را دارد و متأسفانه به دلیل نبودن چنین متنی، چه بسیار سردرگمیها، بلاتکلیفیها و گمراهیها که انسان را در کام خود می کشد. حوزهٔ کاربرد نامها در شاهنامه به دلیل نبودن چنین متنی بسیار متفاوت، متنوع و گاهی آشفته و پریشان است به نحوی که اغلب نمی توان از میان صورتهای مختلف یك نام، یکی را برگزید و دیگران را فراموش ساخت، مخصوصاً اگر نامها، غیرایرانی باشند و در طول روزگار گونه‌های مختلف یافته باشند و هر کاتبی آنها را به طرزی خاص ضبط کرده باشد. به عنوان مثال از ۳۰ نام که در بخش «الف» این فرهنگ آمده است ۱۹ نام دارای صورتهای ضبط متفاوتی از ۲ تا ۹ گونه‌اند.

۲ـ نامهای شاهنامه بیشتر پارسی هستند چنانکه از میان نامهای مندرج در «باب الف» این فرهنگ، تنها ۲ نام پارسی نیست و در بخش «همزه» از میان ۹۳ نام، ۷۰ نام پارسی است، ۱۰ نام عربی و ماهیت بقیهٔ نامها نیز روشن نیست. نکتهٔ قابل ذکر آن است که نام بسیاری از بیگانگان بویژه تورانیان، پارسی است.

۳ـ بیشتر قهرمانان نامور شاهنامه، ایرانی هستند و اقلیتی از قهرمانان نیز بیگانه‌اند که مهمترین آنها تورانی، ترك، چینی، رومی، یمنی و عرب... هستند و مردان بیگانه بسیار افزونتر از زنان اند.

در بخش الف این فرهنگ ۲تن یمنی، یك تن تورانی، ۳تن فاقد ملّیت و بقیه ایرانی هستند. و در بخش همزه، ۵۶قهرمان ایرانی، ۱۸تن تورانی، ۳تن رومی و ۳تن مازندرانی و دوتن عرب و خزری اند.

۴ـ بیشتر نامهای شاهنامه متعلق به قهرمانان مرد است و زنان در بخش الف این فرهنگ ۵ تن و در بخش همزه ۴تن هستند که اینان همسران، شاهان و کنیزان و معشوقگان اند امّا در کلّ شاهنامه به زنان سلحشور و حادثه‌آفرینی چون گردآفرید، جریره و گردیه نیز برمی خوریم.

۵ـ ناموران قهرمان و سلحشور شاهنامه یا در میدان نبرد جان می بازند و یا به سرنوشت آنها اشارتی نمی رود، گویی کسی که در شاهنامه جان برسر آرمان نمی نهد، سرانجامی قابل یادآوری ندارد، امّا زنان شاهنامه جز معدودی چون «سودابه» و «شیرین» همگی به مرگی طبیعی درمی گذرند.

۶ـ نامآوران شاهنامه بیشتر قهرمانان، شاهان، هنرمندان، دانایان، سلحشوران،

Marfat.com

دلباختگان و معشوقگان‌اند که در این میان پهلوانانی که در میدانهای رزم آشکار می‌شوند بیشترین و مهمترین سهم را دارا هستند.

۷ـ در میان ناموران شاهنامه، نامداران دورهٔ اساطیری، پهلوانی و تاریخی را می‌توان از یکدیگر جدا ساخت که نامداران در دوره‌های تاریخی و پهلوانی فراوانتر و در دوره‌های اساطیری کمترند.

۸ـ از لحاظ تکرار نامها، می‌توان گفت که بسیاری از نامهای شاهنامه یك یا دو مورد به‌کار رفته‌اند که این امر نشان‌دهندهٔ کمی نقش صاحبان نام در کتاب است اما پهلوانانی چون رستم و بعضی از شاهان و سلحشوران و زنان و مردانی که حادثه آفرین اند، به اقتضای داستانها، صدها بار نام برده می‌شوند.

۹ـ برای شناخت بسیاری از نامهای شاهنامه، می‌توان از منابع اوستایی و پهلوی سود برد که ما این کار را در این فرهنگ انجام داده‌ایم، بعلاوه در بسیاری از منابع دورهٔ اسلامی نیز، چه در کتب تاریخی و چه در آثار نظم و نثر می‌توان اطلاعات مفیدی در مورد نامهای شاهنامه به‌دست آورد.

۱۰ـ بسیاری از نامهای شاهنامه از حیث ساختمانی مرکب هستند و نامهای ساده تعدادی کمتر از نامها را تشکیل می‌دهند.

۲ـ نامهای خاص در شاهنامه و بررسی چگونگی آنها در آثار ادبی و تاریخی دیگر

«. . . فرزند دیگر (کاووس) فریبرز بود و نام او برزفری بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کردست. . . »
مجمل التواریخ، ص ۲۵

اگرچه گفتار نویسنده مجمل التواریخ، باز نمایندهٔ یکی از علل متفاوت بودن برخی از نامهای خاص شاهنامه با دیگر آثار ادبی و تاریخی فارسی و عربی است، اما در حماسهٔ عظیمی چون شاهنامه حوزهٔ نامهای خاص به‌حدی وسیع است که ناچار برای شناخت چگونگی تفاوت و تباین برخی از آنها با آثار ادبی و تاریخی دیگر بایستی علل و عوامل متعددی را در نظر داشت:

نخست آنکه، قهرمانان ایرانی و بیگانهٔ شاهنامه اگرچه اغلب نامور و پرآوازه بوده‌اند، امّا به یکسان در شاهنامه و دیگر آثار ادبی، داستان زندگیشان مورد توجه قرار نگرفته است و در نتیجه ماجراهای آنان در کتب مختلف افزوده‌ها یا نقصانهایی یافته است اما به مدد همین منابع مختلف می‌توان تصویری کاملتر از نامها و حوادث مربوط به آنها پیدا

Marfat.com

کرد. فی المثل برخی از اشارات در طبری و ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری، غرر ثعالبی، سنی ملوك الارض و الانبیاء حمزه، مجمل التواریخ و دیگر کتب تاریخی هست که در شاهنامه نیست (مثلاً در برخی از این کتابها داستان آرش کمانگیر اجمالاً یا بتفصیل ذکر شده است اما در شاهنامه به داستان آرش اشاره نشده است)[1] و برعکس، در شاهنامه در مورد قهرمانی دلاور، داستانی آمده است که در کتب دیگر مورد توجه قرار نگرفته است (نظیر داستان سهراب) که این امر نشاندهندهٔ اختلاف مراجع نابود شده و یا نحوهٔ قضاوت شاعر و نویسنده در مورد صاحبان نام است که موجب بازماندن نامی و از میان رفتن نامی دیگر و در نتیجه دوام یا زوال داستان مربوط به آن شده است.[2]

ثانیاً: از آنجا که در تاریخهایی که تا قرن ششم هجری به زبان فارسی یا عربی تألیف شده است نویسندگان اغلب بیان اهم وقایع را در نظر داشته‌اند (اگرچه گه‌گاه به داستانهای حماسی یا افسانه‌ای اشاره شده است) در آنها کلاً جز به زندگی شاهان و خانواده‌های شاهی و پهلوانان طراز اوّل توجه نشده است و همین امر سبب شده است تا از بسیاری از نامهای خاص شاهنامه نظیر نام تورانیان و ترکان و کشانیان و رومیان و ایرانیان که مقامی ممتاز نداشته‌اند، در کتب دیگر نشانی یافت نشود، و گزارش تطبیقی در این مورد دشوار نماید.

ثالثاً: در شاهنامه برخی از شاهان چون شاهان هاماوران و مازندران، خاقان چین، سالار مکران، قیصرها، فغفوران و برخی دیگر از کسان چون مادر سیاوش و منوچهر و دختران و زنان شاهان و پهلوانان نام برده نمی شوند حالٌ آنکه در کتب دیگر می توان نام آنان را یافت.

رابعاً: منابع مورد استفادهٔ فردوسی از قبیل خدای‌نامه‌ها، شاهنامهٔ ابومنصوری و روایتهای شفاهی که برای فردوسی نقل شده بود، مسلماً همگی در جزئیات وقایع با یکدیگر مشترك نبوده‌اند و احتمالاً برخی از نامها به مرور روزگار تغییرات فراوان یافته بوده است و بدین‌ترتیب می توان تصور کرد که بسیاری از اختلافات موجود در حوزهٔ نامهای شاهنامه با آثار ادبی و تاریخی دیگر، ناشی از همین پدیده باشد.

خامساً: عوامل مربوط به خط و زبان که خود بخود موجب برخی از تغییرات صوتی یا تصویری در نامها شده است (و مرحوم بهار در مقاله‌هایی که به‌سال ۱۳۱۲ در مجلهٔ مهر نوشته است به‌تفصیل بدین موارد اشاره کرده است[3])، تغییراتی که در ترجمه از پهلوی به عربی و فارسی یا از فارسی به عربی و بازگشت مجدد کلمه به متون فارسی حاصل شده است، دسترسی شاعر یا نویسنده به متنی که کمتر یا بیشتر از این تغییرات برخوردار شده، نیز از عوامل عمدهٔ تفاوت نامها است. قرائت غلط برخی از نامها و یا اشتباه در نقل آنها و همچنین تقدیم و تأخیر در اجزاء یك نام ساده یا مرکب (همچنانکه در مجمل التواریخ دربارهٔ فریبرز آمده است) به دلیل وزن شعر و بسیاری از عوامل دیگر، در ایجاد این تفاوتها

Marfat.com

دخالت داشته است و آنچه بیان بخشی از آن باجمال در این مقاله مورد نظر است بررسی و مقایسهٔ نامهایی است که صرفاً بدین عوامل زبانی مربوط است و در هنگام تألیف فرهنگ نامهای خاص شاهنامه بدان برخورده‌ایم. اما از آنجا که موارد این اختلاف بسیار زیاد است و از حوصلهٔ یك مقاله خارج، در اینجا به بیان برخی از نمونه‌های موجود در بخش «الف»، «همزه»، «ب» و «پ» می پردازد و طبعاً تنها آن عدّه از نامهایی که در شاهنامه آمده و در کتب دیگر با تفاوتهایی ضبط شده است مورد نظر خواهد بود.

همچنانکه خوانندهٔ محترم خود با مراجعه به شرح نامها و دریافت صور مختلف آنها در این کتاب درمی‌یابد، مهمترین عوامل اختلاف در این مورد عبارت‌اند از:

الف: عامل قلب حروف و اجزاء کلمه مانند: آذرنوش و نوش‌آذر، اندیرمان و اندریمان، فریبرز و برزفری، اسپنوی و اسنپوی.

ب: عامل خط و اختلاف قرائت مانند: ارجاسپ، ارجاسف، خرزاسف، هزاراسف، پهلبد و باربد.

ج: عامل تبدیل حروف و اختلاف املا مانند: اسفندیار و اسفندیاذ، بارمان و باذمان، برته و فرته، بستور و نستور، صرخه، سرخه، سوفزای، سوفرا و سوخرا (که سوفرا غلط و صحیح آن سوخرا است) (بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۳۸). یا شیروی بهرام در شاهنامه که در منابع دیگر «شروین» است یا ارمایل و گرمایل که در بعضی از نسخه‌های شاهنامه ارمانك و گرمانگ ضبط شده است و به‌نظر برخی این صور اخیر صحیح است[۴].

د: عامل تغییر زبانی کلمه مانند: ویشتاسپ و گشتاسپ، یشتاسف، ویستهم و گستهم و بسطام.

هـ: تغییرات عجیب مانند؛ جریره و برزآفرید که احتمالاً به تفاوت منابع یا اشتباه در قرائت و نقل نامها مربوط است یا «ناهید» (کتایون) که در شاهنامه زن گشتاسب است ولی همین زن در اوستا نامش «هوتئوس» و در پهلوی «هوتوس» است[۵].

ناگفته نماند که گاهی نیز، اختلاف نسخ شاهنامه در ضبط یك نام، گزینش صورت دقیقی از یك نام را به‌عنوان شکل صحیحتر دشوار می سازد مثلاً نام «اخواست؟» سردار تورانی در نسخ شاهنامه (خطی و چاپی) به صورتهای: «اوخواست» «اخست»، «اخواشت»... ضبط شده است که مسلماً تنها یکی از این صورتها می بایستی اصلی باشد. (و شاید هم صورت واقعی کلمه هیچیك از این کلمات نباشد)[۶]. بنابراین در مقالهٔ حاضر این گروه از نامها مورد بحث واقع نشده است و تنها طرح نامهای کسانی که در بیشتر نسخه‌های شاهنامه یکسان است مورد نظر بوده است. بدین ترتیب خوانندهٔ ارجمند توجه خواهد کرد که چه مشکل عظیمی بر سر راه انتخاب یکی از صورتهای صحیح بسیاری از نامهای شاهنامه وجود دارد.

۱) آبتین (Ābtîn): این نام که در اوستا به صورت ATHVOYA آمده است[۳]،

Marfat.com

به‌عقیدهٔ مرحوم بهار، به الف کشیده و بای ساکن و تای قرشت و یاء معروف و نون غلط است[۸]. اصل آن در بند هشن «آسپیان» است و طبری و سایر مورخان «اثفیان» ضبط کرده‌اند و در کتاب شهرستانهای ایران به پهلوی «آتوبنیان» و «آتوبین» و «آتوبنیان» است و تفاوتی که بین «آسپیان» و «اثفیان» طبری است از آن است که در اصل لغت ثاء بوده و در بند هشن آن را به «س» برگردانده اند. ضبط شهرستانهای ایران از این کلمه نیز به دلیل فاصلهٔ زیادی است که ظاهراً بین تألیف این دو کتاب بوده است و باعث شده است تا «آث‌پیان» و «آتوبین» بعدها «آبتین» شود که در عهد فردوسی صورت اخیر رواج داشته است و اگر احتمال دخالت کاتبان را فراموش کنیم به نظر می‌رسد که صورتی که فردوسی به‌کار برده است غلط و صحیح کلمهٔ آتبین باشد. اما بارتلمه با ارائهٔ اصل سنسکریت این کلمه که APTIYA می باشد معتقد است که آبتین هم محملی پیدا می‌کند[۹]. و بنابر آنچه در کتاب اساطیر ایران آمده است āptya در ریگ و دابه صورت: AOWYA در اوستا درآمده است[۱۰]. یوستی در ذیل کلمهٔ APDHYA از کلمهٔ ATHYA پدر فریدون یاد می کند و به صورتهای غلط این کلمه مانند اثفیال که در مجمل التواریخ آمده است اشاره می کند.[۱۱]

۲ـ آذرنوش (Āzar - nōš): در شاهنامه این نام به‌صورت «نوش‌آذر» است: (Nošādar) به‌کار رفته است اما در غرر و طبری «آذرنوش» است. احتمالاً فردوسی به دلیل وزن شعر این نام را بدین صورت به‌کار برده است: «نوش‌آذر» در شاهنامه نام آتشکده نوش‌آذر بلخ و فرزند اسفندیار است[۱۲].

۳ـ ارجاسپ (Arjasp): در شاهنامه نام پادشاه توران است که نوهٔ افراسیاب بود.[۱۳]

در نسخه‌های مختلف تاریخ طبری، این نام به‌صورتهای «خرزاسف»، «جرزاسف» و «جوراسف» ضبط شده است که فرزند «کی‌شراسف» است[۱۴]. نویسندهٔ غرر که مسلماً از متن شاهنامهٔ ابومنصوری پیروی می کرده است، این نام را از آن کتاب گرفته و به صورت «ارجاسف» به‌کار برده است[۱۵]. اما اشاره کرده است که «ابن خردادبه» این نام را «هزار اسف» و طبری «خرزاسف» آورده است[۱۶]، و بدین ترتیب فردوسی و ثعالبی هردو این کلمه را بسیار نزدیک به اصل اوستایی آن به‌کار برده‌اند زیرا این نام در اوستا Arjat Aspa (در لغت به معنی دارندهٔ اسب باارزش)[۱۷] آمده است و دریشت نهم با صفت Dravant (دروند، دروغ‌پرست) ذکر شده است. در روایات پهلوی این نام «ارژاسپ Arjasp»، «Artchasp» و خرژاسپ و خرجاسب و خرچاسپ خوانده شده است[۱۸]. تاریخ نویسانی که از متن طبری پیروی کرده‌اند این نام را از «خرزاسف» نوشته‌اند[۱۹]؛ اما ضبط طبری خود نتیجهٔ بد خواندن شکل پهلوی کلمه بوده است که بلعمی نیز آن را به صورتی دیگر گرفته «خذاسف» به‌کار برده است[۲۰]. ضبط دینوری از همه صورتهای دیگر دورتر است چه در آنجا «خرزالف» آمده است[۲۱].

Marfat.com

۴ـ ارنواز که طبری نامش را اروناز ضبط کرده است و مرحوم بهار این ضبط را بر شاهنامه برتری می‌دهد. بهار و ادب فارسی، ص ۲۲۰.

۵ـ اسفندیار (Esfandiar): شاهزادهٔ ایرانی پسر گشتاسب‌شاه. این نام که به این صورت در شاهنامه به‌کار رفته است[۲۲]، در غور «اسفندیاذ»[۲۳] و در اخبارالطوال «اسفندیاذ»[۲۴] است اما در طبری[۲۵]، بلعمی[۲۶]، مجمل التواریخ[۲۷] همانند شاهنامه «اسفندیار» آمده است. صورت اوستایی این نام Spente data و شکل پهلوی آن (Spenddat) و (Spendyat) است و در بندهش «سپندیات» به‌کار رفته است. اما مرحوم بهار می نویسد نام این شخص در پهلوی همه‌جا بدون تخلف «شپندیان» است[۲۹]. بدین ترتیب ضبط غرر و اخبار الطوال به صورت اصلی کلمه نزدیکتر است اما مسلماً فردوسی و کسانی که پیش از او «اسفندیار» را به‌کار برده‌اند، از یك شکل رایج کلمه استفاده کرده‌اند و مروج الذهب همین کلمه را به‌صورت «اسبندیار» آورده است[۳۰].

۶ـ «اشکش» در شاهنامه، در مجمل التواریخ به‌صورت «آغش و هادان» آمده است و مرحوم بهار معتقد است که فردوسی، آغش را اشکش گفته است که تصحیف شدهٔ ایام بعد است.

۷ـ افراسیاب (Afrāsyāb): این شخص را در اوستا «فران اسیان» و فرنگرسیّن frangrasian خوانده‌اند و کتب پهلوی همه‌جا وی را «فراسیاك» نوشته‌اند. وجهت اختلاف اوستا با متنهای پهلوی ظاهراً آن است که نون غنه در کلمه «فران» و نون آخر در کلمهٔ «راسیان» به واسطهٔ لطافت یا دشواری تکلم بعدها حذف شده و فران راسیان، فرار سیا شده و دو «را» یکی شده و کاف که در خط پهلوی به آخر لغاتی که به حروف مصوته ختم می شوند قرار دارد بر آن افزوده‌اند و فراسیاك شده است[۳۲]. در طبری، چاپ لیدن، «فراسیاب» و در چاپ مصر «افراسیاب» است و بیرونی و ابوعلی «فراسیاب» بدون الف ضبط کرده‌اند. در شاهنامه «افراسیاب» آمده است که به‌نظر بهار چون «افراسیاب به بحر متقارب نمی آمده الفی برآن الحاق شده امّا اختلاف باء در شاهنامه و طبری و غیره معلوم نیست و ظاهراً گناه از بی نقطه بودن خط است، در قدیم واضح روایات «فراسیاك» است.[۳۲]

۸ـ اندریمان (Andarimān): این نام که به همین صورت در بعضی نسخ شاهنامه به‌کار رفته است[۳۳] در طبری: «اندرمان» ضبط شده است که برادر افراسیاب است[۳۴]. امّا در غرر: «کندرمان»[۳۵] و در یادگار زریران «اندیرمان» است همانند شاهنامهٔ چاپ مسکو، برادر ارجاسپ. از آنجا که صورت اوستایی این نام «Wandar mainish» است می بایستی این کلمه در فارسی «وندریمان» باشد[۳۶] ولی تحریف شده است[۳۷]. دکتر صفا عقیده دارد که منشأ این تحریف ضرورت شعری بوده است.[۳۸]

۹ـ أنوش‌زاد (Anōšzād): فرزند انوشیروان است، در اخبار الطوال «انوش زاد»[۳۸] آمده است که به شکل پهلوی کلمه نزدیکتر است[۳۹]. در مجمل التواریخ اگرچه به نام

Marfat.com

«انوش‌زاد بن جشنسفنده» بر می خوریم ؛ اما آنجا که از پسر انوشیروان سخن می رود از او با نام «نوش‌زاد» یاد می شود[۴۰] .

در شاهنامه همچنانکه انوشیروان به‌صورت نوشیروان و اپرویز به‌صورت «پرویز» به‌کار رفته است «انوش‌زاد» نیز به‌شکل «نوش‌زاد» آمده است[۴۱] .

۱۰ـ باذافره (Basāfrah) : این کلمه در طبری نام یکی از دختران گشتاسب شاه ایران است که به وسیلهٔ ارجاسپ اسیر شده بود. در برخی از نسخه‌های طبری این نام به‌صورت «فاذافره» نیز به‌کار رفته است[۴۲] ؛ اما با توجه به داستان زندگی این دختر و نسبت وی با گشتاسب، نام وی در شاهنامه[۴۳] و غرر[۴۴] «به‌آفرید» است. ناگفته نماند که نام «به‌آفرید» در طبری برای کسانی دیگر به‌کار برده شده است اما در این مورد بخصوص یعنی نام دختر گشتاسب «فاذافره» یا «باذافره» آمده است[۴۵] و در فقرهٔ ۳۱ در واسپ پشت نام این دختر «Waridhkana» است[۴۶] . بدین ترتیب در زبان فارسی این نام تغییر شکل عجیب یافته و به‌صورت «به‌آفرید» ، «باذافره» و «فاذافره» درآمده است. صورت دیگری از این نام را در برهان قاطع می‌یابیم که «به‌آفرین» است[۴۷] . یوستی این کلمه را در اوستایی «Wanuhi afariti» می داند[۴۸] .

۱۱ـ باربد (Bārbad) : در شاهنامه نام موسیقیدان ایرانی در روزگار خسروپرویز است[۴۹] . در غرر این نام «فهلبد»[۵۰] و در اخبار البلاد قزوینی «بلبد»[۵۱] و در ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری «باربد»[۵۲] آمده است. این نام اگرچه به صورتهای دیگر چون «باربذ» ، «فهلبذ» ، «فهربذ» و «پهلبذ» ، «بهلبد» ، «بلهبد» ، «پهلیند» ، «بربد» و «بهربد» در متون بعد از اسلام ضبط شده است ممکن است در خط پهلوی : «Bahl (A) badh» باشد که چون در نسخ فارسی غالباً «ب» و «پ» تشخیص داده نمی‌شود این کلمه را «پهلبد» خوانده‌اند و وجه اشتقاق آن را به کلمهٔ « : پارت، پهلوان» نزدیك کرده‌اند.

باید دانست که «پهلبذ» در خط پهلوی ممکن نیست «باربذ» خوانده شود پس صحیح ، همین شکل اخیر است.[۵۳] بدین ترتیب استعمال این نام به وسیلهٔ بلعمی (که پیش از فردوسی می زیست) به صورت : «باربد» و به‌کار بردن فردوسی این نام را به همین صورت، و ضبط کلمه در غرر ثعالبی و اخبار البلاد به صورتهای «فهلبد» و «بلهبد» نشان می دهد که هر دو صورت این نام رواج داشته است امّا فردوسی «باربد» را بیشتر پسندیده است.

۱۲ـ بارمان (Bārmān) : در شاهنامه از دو پهلوان به‌نام «بارمان» سخن رفته است که هر دو تورانی بوده‌اند، نخستین هم روزگار نوذر بود و دومین در روزگار کاووس می زیست و در سپاه سهراب بود[۵۴] . این نام در غرر به‌صورت «باذمان» و در برخی از نسخه‌ها «یاذمان» ضبط شده است ؛[۵۵] اما «بارمان» در طبری نام شهری است[۵۶] و در مجمل التواریخ اگر چه بسیاری از دلاوران ایرانی و تورانی نام برده شده‌اند اما از این نام سخن نرفته است.

Marfat.com

همانندی داستان «بارمان» در غرر و شاهنامه نشان می دهد که داستان این دلاور تورانی در شاهنامهٔ ابومنصوری یا در منبع واحدی که مورد استفادهٔ فردوسی و ثعالبی قرار داشته است آمده بود اما اینکه چرا «یارمان» شاهنامهٔ در غرر «باذمان» شده است از مقولهٔ تبدیل «راء» به «ذال» است که در «اسفندیار و اسفندیاذ» دیده‌ایم. اگر چه در طبری از بارمان در جزو فرزندان ویسه سخن گفته نشده است اما در شاهنامه بارمانی که در زمان نوذر می زیست پسر ویسه است و به همین جهت در حاشیهٔ طبری آمده است که «بهرام» در طبری شاید همان «بارمان» شاهنامه باشد[۵۷]. یوستی معتقد است که این کلمه «دارندهٔ روح بزرگ» معنی می دهد و آن را Barman ضبط کرده است و صورتهای دیگر این نام را نیز به دست نداده است[۵۸].

۱۳ـ برته: (Barteh): نام این پهلوان ایرانی در شاهنامه «برته» است اما به نام پدر وی اشاره‌ای نرفته است و تنها آمده است که از تخم لواده بود[۵۹]. در طبری این نام «فرتة بن تفارغان» است که پس از پیروزی کیخسرو بر افراسیاب مورد مهر «کیخسرو» قرار می گیرد[۶۰]. در بلعمی از وی سخنی گفته نشده است و یوستی این نام را در اصل «Parteh» می داند که در عربی «فرته» شده و حدساً می بایستی در اوستایی «Paretaka» باشد. اما در اینکه «تفارغان» شکل عربی «تبارگان» یا «تپارگان» یا کلمه‌ای دیگر است توضیحی نداده است[۶۱].

۱۴ـ برزآفرید «Borzārarīd»: این نام که در طبری مادر فرود سیاوش بدان خوانده شده است در شاهنامه به‌صورت: جریره» آمده است که دختر ویسه است؛ اما شکل عربی کلمه باعث می شود تا تصور کنیم که نام بعداز اسلام وارد داستان فرود شده باشد و از آنجا که این نام در غرر نیامده است می توان احتمال داد که فردوسی بدین شکل، آن را از یکی از راویان شنیده بوده است. آیا «جریرهٔ» شاهنامه نمی تواند صورت جدیدی از کلمهٔ پهلوی دیگر مثلاً نظیر «زریره» باشد[۶۲]؟ در مجمل «جریره»[۶۳] دختر یا خواهر پیران ویسه گفته شده است[۶۴].

۱۵ـ برزفری «Borzfarī»: در شاهنامه این نام به صورت «فریبرز» آمده است[۶۵] که فرزند کاوس‌شاه است. طبری وی را «برزافره»، (و در بعضی نسخه‌های طبری «بن زافره»)[۶۶] خوانده است. امّا در مجمل التواریخ نام فرزند کاوس را «برزفری» می یابیم و در آنجا می خوانیم که «فرزند دیگر (کاووس) فریبرز بود و نام او برزفری بودست. فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کردست. . . »[۶۷] اما از آنجا که بلعمی نیز این نام را به‌صورت «فریبرز یا فری‌برز» ضبط کرده است می توان دریافت که گفتار مجمل در مورد اینکه فردوسی به‌خاطر وزن شعر کلمه را از صورت اصلی برگردانده است مبتنی بر تحقق نیست و مسلماً بیش از فردوسی هم صورت «فریبرز» کاملاً رواج داشته است. اگرچه این نام در اوستا ذکر نشده است امّا صورت پهلوی این نام را

Marfat.com

بحدس «برزی‌فره» (Burzefarah) یا «برزفرّه» (Burzfarrah) گفته‌اند[۶۸]، و معنی آن را بلند فرخنده دانسته‌اند. این نام را یوستی «Burzafrah» و همانند طبری ذکر کرده است[۶۹].

۱۶ـ برمایه (Barmāye) : در نسخه‌های شاهنامه این نام به‌صورت «پرمایه» هم ضبط شده است که از مقولهٔ تبدیل «ب» به «پ» است. دقیقی این نام را «برمایون»[۷۱]، ثعالبی «برمایون»، (و در بعضی نسخه‌های غرر «برمانون»)[۷۲] و اسدی «پرمایون» آورده است.[۷۳] از این نام در اوستا سخن نرفته است[۷۴] و وللرس در جلد اول فرهنگ خود آن را به کسر اول[۷۵] و برهان[۷۶] به فتح اول و ولف به کسر اول ضبط کرده است. در فرهنگ عبدالقادر این نام به صورت «Pažmaye»[۷۷] آمده است. یوستی نیز این کلمه را Brmayun ضبط کرده است.[۷۸]

۱۷ـ برموذه (Barmū-Seh) : این کلمه در شاهنامه به صورت «پرموده» آمده است و نام پسر ساوه شاه ترك است.[۷۹] در طبری «برموذه» آمده است که تفاوت شکل مربوط به رسم‌الخط و نبودن «پ» در عربی است؛[۸۰] اما نکتهٔ جالب در مورد این نام آن است که دینوری در اخبارالطوال آن را «یلتکین» آورده است[۸۱]. وللرس صورت دیگر آن را «پرموته» ضبط کرده است[۸۲] و یوستی آن را «Parmudeh» ذکر کرده است و صورت دیگر آن را «فرموده» گفته است و حدس می‌زند که شکل اوستایی آن: «Paro-maofa» بوده است.[۸۳]

۱۸ـ برو (Borū) : [۸۴] در شاهنامه نام کسی که سیاوش را می‌کشد «گروی» پسر زره است. «Gorrūy» : اما در طبری این نام «بروابن فشنجان» است[۸۵] و از آنجا «گ» فارسی در مورد برخی از نامها در عربی به «ب» تبدیل شده است (مانند گیو که در عربی به «بی» یا «ویو» بدل شده است)[۸۶]، «گرو» نیز به صورت «برو» درآمده است اما بلعمی در ترجمهٔ فارسی خود از تاریخ طبری، کشندهٔ سیاوش را برادر «افراسیاب» می‌نامد که با روایت طبری همسان است اما نام این شخص را «برسخوان» گفته است[۸۷] و کلمهٔ «برسخوان» هم بنا به ضبط ولف در شاهنامه آمده است منتها؛ در اینجا نام سرزمینی است[۸۸]. نکتهٔ دیگر آنکه معلوم نیست چرانام پدر «گرو» در شاهنامه «زره» و در طبری «پشنگ» است. عبدالقادر در لغت شهنامه «گرو» را به فتح اول ضبط کرده است.[۸۹]

۱۹ـ بستور «Bastūr» : در شاهنامه نام پسر زریر و همچنین پسر خسرو پرویز «نستور nastor»[۹۰] آمده است اما در طبری نام بستور پسر زریر به‌صورت «نسطوربن زرین» ضبط شده است[۹۱]. ثعالبی که مسلماً در تألیف غرر از شاهنامهٔ ابومنصوری که مورد استفادهٔ فردوسی نیز بوده است، بهره‌مند شده است این نام را «بستور» آورده است که به صورت صحیح کلمه نزدیکتر است (اگرچه در برخی از نسخه‌های غرر به صورتهای: «بشیوز» و «یشیوز» هم برمی‌خوریم[۹۲] اما مسلماً این صورتها تحریفی است از «بستور» که به همین صورت در یادگار وزیران آمده است و همین کتاب مسلماً مورد توجه دقیقی بوده است.

Marfat.com

نام پسر زریر: «بستور» در اوستا basta vairi و به معنی کسی است که بربسته است و جوشن بسته، و در پهلوی bastwar آمده است؛ اما اینکه چرا این نام در شاهنامه به «نستور» بدل شده است به نظر می رسد که اشتباه از نساخ نشأت کرده است نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری[۹۳].

۲۰- بسطام (Bastām): این نام، در شاهنامهٔ هم به‌صورت «گستهم» و هم به‌صورت «بسطام»، «بستام» به‌کار برده شده است.

«گستهم» پسر نوذر شهریار و «گستهم» پسر کژدهم هردو از نامداران ایرانی هستند. و «بسطام» علاوه بر آنکه نام شهری است خال خسروپرویز نیز بدین نام خوانده می شود[۹۵]. اما این نام در طبری[۹۶]، غرر[۹۷]، مروج الذهب[۹۸] و اخبار الطوال[۹۹] «بسطام» آمده است و مجمل التواریخ هر دو صورت را آورده است[۱۰۰] و بلعمی نیز آن را «بسطام» به‌کار برده است.[۱۰۱] نویسندهٔ مجمل التواریخ که خود متوجه دو صورت این نام بوده است نوشته است: «نزدیك دیهی آن را بسطام خوانند. و بسطام، گستهم بود خال خسرو».[۱۰۲] یوستی که در نامنامه از ۲۱ بسطام یا گستهم نشان می دهد این نام را در اصل «Wistaxma» می داند[۱۰۳] که در پهلوی Vistaxm یا Vīštahm شده و به عقیدهٔ دارمستتر در اوستا به صورت Vistaūrū به‌کار رفته است. این کلمهٔ اوستایی به معنی گشوده و منتشر شده است و بنابر این Vistaūrū اوستایی تبدیل صورت یافته «ویستهم» و سپس «گستهم» شده است و در عربی به صورت «بسطام» درآمده است.[۱۰۴] و در بازگشت مجدد کلمه به متون فارسی راه یافته است.

دکتر گرشیه‌ویچ استاد زبانهای ایرانی در دانشگاه کمبریج معتقد است که «Wyšt,m» در سغدی باید همان «گستهم» باشد.[۱۰۵] مرحوم بهار صورتهای مختلف این کلمه را چنین بیان کرده است: «من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده‌ام (خال خسرو پرویز) که یستهم، گستهم، یستام، گستام خوانده می شود.[۱۰۶]

برآشفت خسرو به بستام گفت که با من سخن برگشا از نهفت
ترا مادرت نام گستهم کرد تو گویی که بستام اندر نبرد

۲۱- بشتاسب، بشتاسف (Beštāsf): این نام که در شاهنامه و بلعمی به صورت گشتاسب به‌کار رفته است،[۱۰۷] در تاریخهای عربی و غرر «بشتاسف و بشتاسب» آمده است.[۱۰۸] اما در مروج الذهب این نام «یستاسف» است.[۱۰۹] این نام که در اوستا: Vishtaspa است در یونانی Ystaspes ضبط شده است. در اوستایی این کلمه مرکب از دو جزء است «Vishta»: (از کار افتاده، ترسو، محجوب) و Aspah (اسپ)[۱۱۰] و جمعاً به معنی «دارندهٔ اسب از کار افتاده» است. در لغت شهنامهٔ عبدالقادر «گشتاسب» آمده است.[۱۱۱]

Marfat.com

۲۲ـ بوراندخت (Būrāndoxt) : این کلمه در شاهنامه به صورت «پوراندخت»[۱۱۲] آمده است که دختر پرویز و شاه ایران بوده است. این کلمه در متون اسلامی نیز «بوراندخت» است.[۱۱۳] کلمهٔ «بوراندخت»[۱۱۴] از دو جزء ترکیب یافته است که جزء نخستین Boran که خود مرکب ا ز Bor + ان پسوند نسبت است و به معنی گلگون آمده است و جزء دوم همان کلمهٔ «دختر» است.[۱۱۵]

۲۳ـ پیران (Pîrān) : در شاهنامه پسر ویسه Vese است و سرداری تورانی[۱۱۶] و در مجمل التواریخ نیز همانند شاهنامه پیران ویسه آمده است[۱۱۷] ولی بلعمی فقط یکبار از «پیران» سخن می‌راند و در بقیهٔ موارد او را «فرود» یا «فیروز» می‌خواند[۱۱۸] و در اخبارالطوال نام وزیر افراسیاب «ایریان» است.[۱۱۹] یوستی توضیحی در مورد کلمهٔ پیران نمی‌دهد[۱۲۰] اما دکتر گرشیه‌ویچ معتقد است که معنی این کلمه «رهبر و مقدّم» است...[۱۲۱]

ذیلاً به ذکر اجمالی بقیه نامهایی که دارای چندگونگی ضبط در شاهنامه یا آثار ادبی و تاریخی فارسی و عربی هستند و ما در این فرهنگ به آنها اشاره کرده‌ایم، می‌پردازیم : (برای توجه به منابع و مآخذ مربوط به ذیل هر واژه در همین فرهنگ مراجعه فرمایید.)

۱ـ تباك : سباك، نباك، بناك ح۱/۱۳۲/۷
۲ـ تبرگ : طبرك، طبرگ، طورگ، نطرترك.
۳ـ تخار : تخوار، نخوار. رك ح۲۳/۳۴۷/۵
۴ـ تلیمان : قلیمان، بلیمان.
۵ـ توابه : نوابه، نواده، نوانه. رك ح۲۳/۱۷/۴
۶ـ تور : توژ، توچ، طوج، طوش.
۷ـ تهماسپ : تهماسب، طهماسب.
۸ـ تهمورث : طهمورث، تهمورف.
۹ـ جاماسپ : جامات، جاماس، جاماسف، جامسب، ژاماسپ.
۱۰ـ جان‌سپار : جانوسپار، جانوشیار، جانوسیار.
۱۱ـ جرنجاس : جرنجاش، خرنجاش، جرنشاش، جرشاش، جونجاس ـ چوخشماش.
۱۲ـ جریره : برزآفرید.
۱۳ـ جمشید : جم، جامشید، جمّشید.
۱۴ـ جوانوی : یوانویه.
۱۵ـ جویان : جویا، جویان.
۱۶ـ چوبین : ژوبین، ژوپین، شوبین.
۱۷ـ چهرآزاد : شهرآزاد، čihrācāt.
۱۸ـ چینوی : حسنوی، خستوی، جنویه.

Marfat.com

۱۹ـ خراسان: جراساز.
۲۰ـ خرداد: خَراد، خَرا، خَراد.
۲۱ـ خزاعه: جداعه، خراعه.
۲۲ـ خزروان: خرواری، خودورای، خرزوان، خزوره، خروره، خزران، خزوزان، خزوران، خروران، هزبران، خرایران، خزیران.
۲۳ـ خشاش: خناس، جهاس، جباس.
۲۴ـ خنجست: چیچست.
۲۵ـ خوشنواز: اخشنوار، اخشوان، خشنواز، خشیون.
۲۶ـ دارا: داراب، دارای.
۲۷ـ داناپناه: داناستاه، داراپناه.
۲۸ـ دل‌آرا: گل‌آرای.
۲۹ـ دل‌افروز: دلفروز.
۳۰ـ دهستان: بهستون.
۳۱ـ رادبرزین: دادبرزین.
۳۲ـ رادفرّخ: دادفرّخ، زادفرّخ.
۳۳ـ رادمان: داریان، دادیان.
۳۴ـ رادوی: راژوی، رازوی، رادویه.
۳۵ـ رستم: رستهم، روستهم، روستم.
۳۶ـ رشنواد: رشتواد، شیرزاد.
۳۷ـ رغمان، زعمان، رعمان.
۳۸ـ رودابه: روذاوذ، روذابك، روتابك.
۳۹ـ روشنك: رکسانا، اکسیارتس، استاتیرا.
۴۰ـ رهام: لخام، الجام، ولحام.
۴۱ـ ریونیز: ریو، ریوتیز.
۴۲ـ زادشم: زیشم، زایشم، زائشم، ریشمن.
۴۳ـ زادفرّخ: رادفرّخ.
۴۴ـ زال: زر، زار.
۴۵ـ زراسپ: زرسپ، گرزاسپ.
۴۶ـ زردشت: زرتشت، زردهشت، زراتشت، زره‌تشت، زاردهشت، زارتهشت، زرادشت، زراهشت، زره‌دشت، زره‌هشت.
۴۷ـ زروان: زوران، زبرگان.
۴۸ـ زریر: زرهر، زره.

Marfat.com

۴۹ـ زنگوله: زنگله، زنکاله.
۵۰ـ زنگه: زنده.
۵۱ـ زو: زاب، زوّ، زاگ، زه، زاو.
۵۲ـ زواره: ازواره، زباره، اوزوارگ.
۵۳ـ ژند: زَند، ژندرزم، زنده‌رزم.
۵۴ـ سام: شم، سهم.
۵۵ـ ساوه: سابه، شابه، شاوك، شیابه.
۵۶ـ سباك: بناك، تباك، یباك، جواك.
۵۷ـ سپهرم: اسفخرم، سبهرم.
۵۸ـ سپینود: سینوز، سینوذ.
۵۹ـ سرخاب: شوخانی، سرخوان، سغرا، سوفرا، سوفزا.
۶۰ـ سرخه: صرخه، سرجه.
۶۱ـ سرکب: سرگس، سرجس، سرجیوس.
۶۲ـ سرکش: سرگس، سرگیش، سرگش.
۶۳ـ سرو: پخت‌سرو، پت‌خسرو، پات‌خوسروب، پات‌خوسرو، شمر.
۶۴ـ سقیل: ثقیل، Sikelia.
۶۵ـ سکسار: سگسار.
۶۶ـ سکندر: اسکندر.
۶۷ـ سلم: سرم، شرم.
۶۸ـ سنباز: سنباد.
۶۹ـ سنجه: فتجه.
۷۰ـ سودابه: سوتاپیه، سوتاپك، سوتابگ، سوذانه، سوذایه، سوداوه، سعدی.
۷۱ـ سوفرا: سوفرای، سوفزا، سرخوان، شوخانی، سغرا، سرخاب، سوفزا، سرفزای، سوخرگ.
۷۲ـ سیامك: سیامق.
۷۳ـ سیاوش: سیاوخش، سیاووش، سیاه‌وش، سیاورشن.
۷۴ـ شطرخ: شیطرخ، شیطرج، شیرکج، شیرکخ.
۷۵ـ شغاد: سگاد، شغای.
۷۶ـ شگنان: شکبان، شکنان، سنکان.
۷۷ـ شمیران: شویران، سویران.
۷۸ـ شنگل: شنکریك، شنکلت.
۷۹ـ شهپور: شیپور، ساوه.

Marfat.com

۸۰ـ شهران: شهروی.
۸۱ـ شهران گراز: مهران گراز، شهران.
۸۲ـ شهرگیر: شیرگیر.
۸۳ـ شهرناز: سنوار، سیوار، سنگهوك.
۸۴ـ شهرو: شهرویه، مهرو، مهرویه، شهروی.
۸۵ـ شیلوش: شادوش.
۸۶ـشیرخون: سرخون.
۸۷ـ شیرذیل: شیرزیل، شیرپیل.
۸۸ـ شیروی: پیروز، شروین.
۸۹ـ طبرد: که‌برد، کبرد، نبرد، طورگ.
۹۰ـ طرخان: طلخان، طلخون، طلخند.
۹۱ـ طغری: طغرل، طغران، طوغرل.
۹۲ـ طلحند: طلخند.
۹۳ـ طورد: طورگ، تبرگ.
۹۴ـ طهماسپ: تهماسپ، تهماسب.
۹۵ـ طهمورث: تهمورث...
۹۶ـ طینوش: فیطوس، ثیاذوس.
۹۷ـ فراخان: قراخان.
۹۸ـ فرایین: فراهین، فرخّان، فرهان.
۹۹ـ فرخار: فرغار، فرغاره.
۱۰۰ـ فرفوریوس: فرفوربوس، فرقوریوس.
۱۰۱ـ فرنگیس: وسفافرید، کسیفری، ویسپان‌فریه، کیس‌فری.
۱۰۲ـ فری‌برز: برزی‌فری، برزافره، بن‌زافره، برزفره، برزی‌فره.
۱۰۳ـ فریدون: افریدون، آفریدون.
۱۰۴ـ فغانیش: چغانیش.
۱۰۵ـ فیلقوس: فیلفوس، فیلقس.
۱۰۶ـ قباد: کواذ، غباد.
۱۰۷ـ قراخان: فراخان.
۱۰۸ـ قیدافه: قیذافه، قنداقه، قندقه.
۱۰۹ـ قیدروش: کندارس، کندولس.
۱۱۰ـ قیطون: قنطون، قبطون.
۱۱۱ـ کاکله: گلگله.

Marfat.com

۱۱۲ـ کاکوی: کرکوی.
۱۱۳ـ کتایون: کتابون، کسایون.
۱۱۴ـ کشواد: گشواد.
۱۱۵ـ کلاهور: کلاهون.
۱۱۶ـ کلباد: گلباد، جلباد، یلباد.
۱۱۷ـ کندر: کندرب، گندرو.
۱۱۸ـ کندرو: گندرو.
۱۱۹ـ کولاد: اولاد، پولاد.
۱۲۰ـ کهرم: گهرم.
۱۲۱ـ کهیلا: کهیلان، کیالا، کهیله.
۱۲۲ـ گراز: جراز، شهریار، شهربراز، شهری‌زاد.
۱۲۳ـ گرازه: برازه، ورازك.
۱۲۴ـ گرد: جرد.
۱۲۵ـ گردوی: کردوی، کردویه، گردویه، کردی.
۱۲۶ـ گرزسپ: کرساسب، گرزاسپ، کردسپ.
۱۲۷ـ گرزم: کرزم، قرزم، کوارسمن.
۱۲۸ـ گرسیوز: گرشیو، کرشیوز، گرشیوز، کی‌شراسف، کی‌سواسف، کیدر، کیدان، کیلدن، کندو.
۱۲۹ـ گرمایل: گرمانك.
۱۳۰ـ گروی: بروی، برسخوان، کروی.
۱۳۱ـ گستهم: ویستهم، ویستخم، وستهم.
۱۳۲ـ گشتاسپ: ویشتاسپ، بشتاسف، بشتاسب.
۱۳۳ـ گلنار: کلباد، کیسار، جلنار.
۱۳۴ـ گینوش: کلینوس.
۱۳۵ـ گودرز: جودرز، جوذرز.
۱۳۶ـ گهار: گهان، کهار.
۱۳۷ـ گیو: ویو، کیو.
۱۳۸ـ لنبك: لیتك.
۱۳۹ـ لواده: نواده، توابه، لوایه، نوانه، گرازه.
۱۴۰ـ لهّاك: کهاك، کهال، فرخلاد، فرخلان، خلاد.
۱۴۱ـ مالکه: ملیکه.
۱۴۲ـ مردوی: مردان شیر، گردوی، مردوی، مرك، مزدوی، مزدور.

Marfat.com

۱۴۳ـ منشور: منثور.
۱۴۴ـ منوچهر: منوشچهر، منوش، مانوش.
۱۴۵ـ موسیل: موشل.
۱۴۶ـ مهران ستاد: مهران شاد، مهران‌شنان.
۱۴۷ـ مهربنداد: مهربیداد.
۱۴۸ـ میلاد: میلاو.
۱۴۹ـ نستار: نستاو، سیّاف، بستار، بستاو.
۱۵۰ـ نستور: بستور.
۱۵۱ـ نهل: بهل، تهل.
۱۵۲ـ نیاتوس: نیاطوش، ثیاذوس، بثیادوس، تیودسیوس.
۱۵۳ـ نیطقون: بیطقون.
۱۵۴ـ ویسه: ویشه.
۱۵۵ـ هجیر: هژیر.
۱۵۶ـ هیریل: هیزیل.
۱۵۷ـ هیشوی: هیشویه.

Marfat.com

پانوشتهای مقدمه

۱) ← طبری، ج ۱، صص ۴۳۵ـ۴۳۶؛ بلعمی، ص۳۶؛ ابوریحان، آثار الباقیه، ص۲۲۰؛ غرر اخبار ملوك الفرس، ص۹۲؛ اخبار الطوال، ص۱۳؛ مجمل التواریخ، ص۴۳.

۲) رجوع شود به صص ۲۲۱ـ۲۲۲ بهار و ادب فارسی که بهار در مورد سلم و تور و ایوج می نویسد: بندهشن «سلم، توج و ایریك» ضبط کرده است. مورخین اسلامی مانند طبری و سایر قدما به اختلاف «طوج، شرم، ایرج»، «طوژ، سلم، سرم، ایرج» نوشته‌اند. فردوسی سلم و تور و ایرج آورده است و با آنکه تور به اصل اوستایی نزدیکتر است معلوم نیست چرا متقدمین اورا «طوج ـ طوژ» ذکر کرده‌اند ظاهراً علت آن است که مأخذ طبری و ابوعلی مسکویه و بیرونی، بندهشن بوده و چون در بندهشن توج ذکر شده آنان هم متابعت کرده‌اند و مأخذ فردوسی خداینامه بوده و مأخذ خداینامه اوستا، لذا درست‌تر ضبط شده است.

۳) مجلهٔ مهر، سال اول، صص ۱۱۸ـ۱۲۱ و ۲۲۵ـ۲۳۷ و ۳۴۳ـ۳۴۷ ـ ۴۲۳ ـ ۴۳۴ ـ و سال دوم، صص ۲۱۲ ـ ۲۲۰ به نقل از جلد دوم بهار و ادب فارسی، ص۲۱۲.

۴) عبدالحسین نوشین، سخنی چند دربارهٔ شاهنامه، ص۱۵.

۵) ← حماسه‌سرایی در ایران، چ۳، صص ۵۳۳ـ۵۳۴.

۶) ←شاهنامهٔ چاپ مسکو، ج۲، ص۱۰۷، ح۲۴؛ یوستی، ص۱۳؛ طبری، ج۱، ص۶۱۱ وح همان ص؛ مجمل، ص۹۰.

۷) برهان قاطع، ج۱، ص۱۳، ح۶.

۸) بهار، مقالات بهار، ج۲، ص۲۲۰.

۹) بارتلمه ۳۲۳.

۱۰) ← ولف، ص۸۲۱، یوستی، ص۳۲۱: (Anošadhar, nušādher) و همچنین نامنامهٔ یوستی، ص۱۷، طبری.

۱۱) غرر اخبار ملوك الفرس، ص۳۶۴؛ طبری، ج۱، ص۶۸۰.

۱۲) لغت شهنامه، ص۲۲۲.

۱۳) ولف، ص۵۲؛ یوستی، نامنامهٔ ایرانی، صص۲۱ و ۲۲.

۱۴) طبری، ج۱، ص۶۱۷.

۱۵) غرر، ص۳۳۶؛ مجمل التواریخ صص۳۰، ۵۱، ۵۲.

۱۶) غرر، ص۲۶۳.

۱۷) یشتها ۱، ص۲۸۵ ح.

۱۸) حماسه‌سرایی در ایران، صص ۵۸۲، ۵۸۳ و بهار و ادب فارسی، ج۲، ص۲۲۳.

۱۹) ابن ابی الفدا، المختصر، ص۷۴.

۲۰) بلعمی، ص۵۹.

۲۱) بهار و ادب فارسی، ص۲۲۳.

۲۲) ولف، صص ۶۰ و ۶۱.

۲۳) غرر، ص۲۵۸ به بعد.

۲۴) اخبارالطوال، صص ۲۷ـ۲۸ و ۲۹.

Marfat.com

۲۵) طبری، ج۱، ص۶۸۳.
۲۶) بلعمی، ص۷۰.
۲۷) مجمل التواریخ، صص ۳۰و۳۳؛ ←یادگار زریران.
۲۸) یوستی، نامنامهٔ ایرانی، ص۶۰۸.
۲۹) بهار و ادب فارسی، ج۲، ص۲۲۳.
۳۰) مروج الذهب، ج۲، ص۱۲۱.
۳۱) ولف، ص۸۱ و شاهنامه، چاپ مسکو، ج۶، ص۸۴.
۳۲) طبری، ج۱، ص۶۱۱.
۳۳) غرر، ص۳۳۶، ۳۳۷.
۳۴) یوستی، صص ۲۱و۱۶ و مزدیسنا و ادب فارسی، ص۳۴۹. در بعضی نسخ شاهنامه هم اندیریمان است ← شاهنامه، چاپ مول، ج۴، ص۹۲.
۳۵) برهان به تصحیح معین، ص ۱۷۱، ح۲؛ فرهنگ شهنامه عبدالقادر، ص۲۱.
۳۶) حماسه‌سرایی در ایران، ص۵۸۳.
۳۸) اخبار الطوال، ص۷۱.
۳۹) یوستی، شاهنامهٔ ایرانی، ص۱۷.
۴۰) مجمل التواریخ، صص ۷۵ و ۱۸۰.
۴۱) ولف، ص۸۲۲.
۴۲) طبری، ج۱، ص۶۷۸.
۴۳) ولف، ص۱۰۵؛ لغت‌شهنامه، ص۲۷.
۴۴) غرر، ص۲۸۵.
۴۵) طبری، ج۱، ص۸۱۳.
۴۶) حماسه‌سرایی در ایران، ص۴۹۹.
۴۷) برهان قاطع، ج۱، ص۳۲۳.
۴۸) یوستی، صص۶۶، و ۳۴۸.
۴۹) ولف، ص۱۰۵.
۵۰) غرر، ص۶۹۴.
۵۱) اخبارالبلاد، ص۱۵۶.
۵۲) بلعمی، ص۲۲۳.
۵۳) نقل قول از کتاب ساسانیان کریستن‌سن، ص۲۱۵؛ برهان، ← نامنامهٔ ایرانی، ج۲، صص۶۳ و ۲۴۰.
۵۴) ← ولف، ص۱۰۵؛ لغت شهنامه، ص۳۸.
۵۵) غرر، ص۱۱۵.
۵۶) طبری، ج۲، ص۱۶۵۵.
۵۷) طبری، ج۱، صص۶۱۰ و ۶۱۱.
۵۸) نامنامه، ص۶۴.
۵۹) ولف، ص۱۳۳، صورتهای دیگر این نام را «نواده»، «تواده» و تواده آورده‌اند.
۶۰) طبری، ج۱، صص۶۱۴ و ۶۱۵.

Marfat.com

۶۱) نامنامه، ص۸۷. یوستی او را از خاندان «توانه» نوشته است.
۶۲) طبری، ج۱، ص۶۰۶.
۶۳) ولف، ص۲۶۶؛ لغت شهنامه، ص۶۶.
۶۴) مجمل التواریخ، ص۲۹.
۶۵) ولف، ص ۶۱۴.
۶۶) طبری، ج۱، صص۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۳.
۶۷) مجمل التواریخ، صص۲۹ و ۱۷۲.
۶۸) حماسه‌سرایی در ایران، ص۵۵۲.
۶۹) نامنامه، ص۷۳.
۷۰) ولف، ص۱۳۸.
۷۱) مهرگان آمد جشن ملك افریدونا ★ آن کجا گاو بپرورنش برمایونا: دقیقی.
۷۲) غرر، ص۳۱.
۷۳) لغت فرس اسدی، ص۳۶۳.
۷۴) حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۳۵.
۷۵) فرهنگ وللرس، ج ۱، ص۲۲۶.
۷۶) برهان ج۱، ص۲۶۲.
۷۷) فرهنگ شهنامهٔ عبدالقادر، ص۵۰.
۷۸) نامنامه، ص۸۷.
۷۹) ولف، ص۱۹۵.
۸۰) طبری، ج۱، ص۹۹۳؛ مروج الذهب، ص۲۱۳، جلد اول، غرر، ص۶۵۹ به‌بعد.
۸۱) اخبار الطوال، ص۸۴.
۸۲) فرهنگ و وللرس، ج۱. ص۲۲۶.
۸۳) نامنامه، ص۲۴۳.
۸۴) ولف، ص۷۰۵.
۸۵) طبری، ج۱، ص۶۰۲.
۸۶) سنی ملوك الارض، ص۲۷؛ ویو.
۸۷) بلعمی، صص۵۶، ۵۷، ۵۸.
۸۸) فرهنگ شاهنامهٔ ولف، ص۱۳۷.
۸۹) لغت شهنامه، صص۳۸ و ۱۸۷: «کروی».
۹۰) ولف، ص۸۰۸؛ لغت‌شهنامه، ص۲۲۱.
۹۱) طبری، ج۱، ص۶۷۷.
۹۳) حماسه‌سرایی در ایران، ص۵۵۴؛ مزدیسنا و ادب پارسی، ص۳۵۲؛ نامنامه، ص۶۵.
۹۴) منظومهٔ یادگار زریران، ترجمهٔ صفا؛ مهرداد بهار، اساطیر ایران، ص۱۷۷.
۹۵) ولف، ص۱۴۶، (بسطام ۲ مورد)، ص ۷۱۰ (گستهم ۴ مورد).
۹۶) طبری، ج۲، ص۲۱۶۱ وج۱، صص ۶۱۴ و ۶۱۶ و ۸۶۱.
۹۷) غرر، صص ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۷۰.
۹۸) مروج الذهب، ج۲، صص۲۱۵ و ۲۲۳.

Marfat.com

۹۹) اخبار الطوال، صص۸۶-۱۱۳.
۱۰۰) مجمل التواریخ؛ بسطام، صص ۷۷ - ۷۹ - ۹۶، گستهم ۲۷، ۴۹، ۷۷-۷۹، ۹۱، ۹۶.
۱۰۱) بلعمی، صص۱۹۶-۲۱۱.
۱۰۲) مجمل التواریخ، ص۷۹.
۱۰۳) نامنامه، صص ۷۰ و ۳۶۹.
۱۰۴) برهان، ج۱۰، ص۱۸۱۶؛ یشتها، ج۲، ص۱۳۹.
105 Gershevitch, *Indo Iraniea, (1969). p. 82.*
۱۰۶) مجمل التواریخ، ص۹۶، ج۴ بهار. لغت شهنامه: کستهم، بهار و ادب فارسی، ج۲، ص۲۴۰.
۱۰۷) ولف، ص۷۱۱، بلعمی، ص۶۵.
۱۰۸) طبری، ج۱، صص۴۱۶، ۶۴۵ و ۶۷۵، غرر، صص۲۴۵، ۲۴۶؛ اخبار الطوال، ص۲۸، المختصر، ص۷۴.
۱۰۹) مروج الذهب، ج۲، ص۱۲۷.
۱۱۰) برهان، ص۱۸۱۱، ح۱۱ و یوستی، صص۳-۲۷۲.
۱۱۱) لغت شهنامه، ص۱۷۰.
۱۱۲) ولف، ص۲۰۵.
۱۱۳) سنی، ص۴۳، طبری، ج۱، ص۱۳۰۹؛ مسعودی، مروج الذهب، ۷/۶۵؛ ابن اثیر ۶/۲۴۸؛ یاقوت ۱/۸۰۷؛ ابوالفدا ۲/۱۴۶/۷.
۱۱۴) نامنامه، ص۷۰.
۱۱۵) برهان، ج۱، ص۴۲۶، ح ۲، پورداود.
۱۱۶) ولف، ص ۲۱۴؛ لغت شهنامه، ص۴۹.
۱۱۷) طبری، ج۱، ص۶۰۰.
۱۱۸) غرر، ص۲۰۱.
۱۱۹) مجمل التواریخ، صص ۲۹ و ۴۸.
۱۲۰) بلعمی، ص۵۵.
۱۲۱) اخبار الطوال، ص۱۶.
۱۲۲) نامنامه، ص۲۵۲.
123) *Indo Iranica* (1964) p. 82.

Marfat.com

۳ـ نامهای فراموش شده، در شاهنامهٔ فردوسی

می دانیم که فردوسی در نظم شاهنامه از داستانهای حماسی مکتوب یا شفاهی بهره جسته است و امانتداری او در نقل این داستانها و کوشش وی در حفظ اصالت منابع، یکی از امتیازات این شاعر بزرگ است ولی در بررسیهای تطبیقی در می یابیم که شاهنامه چه از نظر اجزا و کوتاهی و بلندی داستانها و چه از نظر حذف و افزونیها در ذکر وقایع و نام رجال و در نحوهٔ بیان تفاوتهایی با آن دسته از آثار ادبی و تاریخی دری و یا منابع پهلوی و اوستایی دارد که یا با شاهنامه در استفاده از منابع مشترك سهیم بوده‌اند (مانند تاریخ طبری و بلعمی، اخبار الطوال، سنی ملوك الارض . . . زیرا بسیاری از روایات آنها موبه‌مو شبیه شاهنامه است) و یا از منابعی هستند که فردوسی و دقیقی مستقیماً از آنها استفاده کرده‌اند (مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان و یادگار زریران و بخشهایی از بندهشن و قسمتهایی از اوستا) که نفوذ مفاهیم و رسوخ الفاظ این متون را بخوبی می توان در شاهنامه مشاهده کرد. فی المثل آقای دکتر ماهیار نوابی با مقایسهٔ متن پهلوی یادگار بزرگمهر با فصلی از شاهنامه که از آن به عنوان «پند دادن بوزرجمهر نوشین‌روان را» یاد شده است نشان داده‌اند که چگونه بی هیچ شکی، این متن پهلوی یکی از منابع شاهنامه بوده است.[۱] اما امکانات وزنی شاهنامه، به‌گزینی فردوسی و بینش او در آفریدن فضای شاعرانه که موجب تصرفاتی برای تبدیل یك مأخذ بی روح به یك اثر جاودانهٔ زنده شده است و مسائلی دیگر باعث آمده است که شاهنامه در مقایسه با آثار دیگر صرفنظر از صورت، در مفاهیم و اجزاء آن نیز تغییراتی پذیرفته باشد که ما در این مقال به بخشی از این تغییرات که مربوط به حذف اسامی خاص رجال در شاهنامه است می پردازیم و اشاره می کنیم که در ایجاد این حالت عوامل زیر را باید در نظر داشت:

۱ـ نبودن نام یا واقعه‌ای در متن مورد مراجعهٔ فردوسی. (اگرچه در متنهای دیگر وجود داشته باشد).

۲ـ نگنجیدن نام در قالب و وزن شاهنامه یا سنگینی یك نام که موجب تغییر صورت یا حذف نام شده است.

۳ـ اقتضای داستانسرایی و نداشتن تأثیر یا نقش مهم در مسیر داستان ـ نظیر نام قهرمانان و مکانهای بی اهمیت و درجه‌دوم که با روحیهٔ حماسی شاهنامه تجانس نداشته باشد.

۴ـ بعضی نامها یا وقایعی که در منابع، صورت خشك و تخیلی به خود گرفته بود مانند سلسله نسبهایی که در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری و کتب تاریخی اسلامی ذکر شده است به‌وسیلهٔ فردوسی غیرلازم تشخیص داده شده و طبعاً حذف شده است و این به دلیل روشن‌بینی فردوسی در انتخاب الفاظ مناسب و پرهیز از اطناب است.

Marfat.com

۵ـ غفلت و احیاناً فراموشکاری فردوسی.
۶ـ جایگزینی یك نام به وسیلهٔ نامی دیگر
۷ـ افزودن برخی از نامها که در متن نبوده است برای زیباتر کردن داستان. مثل «گلنار» کنیز اردوان و «بهمن» پسر اردوان که در متن کارنامه نیست ولی در شاهنامه آمده است. که قبلاً تحت عنوان نامهای خاص و چگونگی آنها بدان اشاره شد.

ذیلاً به تعدادی از نامهای فراموش شده در شاهنامه که در دیگر منابع ذکر شده است اشاره می کنیم:

۱ـ اردوان آخرین شاه اشکانی را دستوری بود که وصفش در شاهنامه چنین است:

به دستور گفت آن زمان اردوان — که این غرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که این فراوست — بشاهی و نیك اختری پراوست.
۷/۱۲۸/۲۸۲

نام وزیر اردوان در کارنامهٔ اردشیر نیز نیامده است و در آنجا می خوانیم: «اردوان از دستور پرسید که آن قوچش که با او به اسب (بود) چُن نماید؟ دستور گفت که انوشه باشند اردشیر، فره‌کیان بهش رسید.»[۲] اما در تاریخ بلعمی می خوانیم که «اردوان را وزیری بود کان بیدار نام، تدبیر سپاه وی کردی شاپور آن وزیر را به دست خویش بکشت»[۳].

۲ـ در شاهنامه چون از پادشاهی گشتاسب سخن می‌رود، همه‌جا رایزن او «جاماسپ» است[۴] و نام وزیر بهرام‌گور نیز در شاهنامه نیامده است. امام محمد غزالی در نصیحةالملوك نوشته است: «گشتاسب ملك را وزیری بود نام او راست روشن و به سبب این نام، گشتاسب او را از شمار پرهیزکاران شمردی و سخن هیچ کس بر وی نشنیدی... این راست روشن... پادشاه را گفت که رعیت بی ادب گشته‌اند از بسیاری عدل ما... اکنون باید که مالش از دوگونه کنی بدان و مفسدان را کم کنی و نیکان را کم نکنی ولیکن مالشان بستانی.

هرکه را گشتاسب بگرفتی راست روشن رشوتی بستدی و گفتی او را رها کن تا رعیت همه درویش گشتند و اندرخزینه مال نماند... گشتاسب بفرمود تا او را بردار کردند»[۵] اما در سیرالملوك نام این پادشاه گشتاسب نیست بلکه «بهرام‌گور» است. «بهرام‌گور با مردمان گفت این نه راست‌روشن است بلکه دروغ و تاریك است».[۶] نظامی نیز در هفت‌پیکر این داستان را به بهرام‌گور نسبت داده و سروده است:

شه شنیدم که داشت دستوری — ناخدا ترسی، از خدادوری
نام خود کرده زان جریده که خواست — «راست‌روشن» ولی نه روشن و راست
روشن و راستیش بس باریك — راستی کوژ و روشنی تاریك[۷]

۳ـ در کارنامهٔ اردشیر بابکان می‌خوانیم: «اردشیر به آن منش بود که به ارمن و

Marfat.com

آتورپاتکان شوم چه «یزدانکزت شهرزوری» با بس سپاه به کرمان فرمانبردار بهش آمده بود»[8] که در شاهنامه این نام نیامده است.

۴ـ در شاهنامه آمده است که چون اردشیر بابکان از سپاه هفتواد شکست خورد؛

بیامد گریزان و دل پر نهیب همی تاخت اندر فراز و نشیب
یکی شارستان دید جایی بزرگ از آن سو براندند گردان چو گرگ
چون تنگ اندر آمد یکی خانه دید به‌در بر، دو بر نای بیگانه دید
ببودند بر در زمانی دراز بپرسید زو این دو پاکیزه رای...
بجستند از جای هردو جوان پر از درد گشتند و تیره‌روان...[9]

و این دو، اردشیر را یاری کردند تا بر کرم هفتواد چیرگی یافت. اما فردوسی از این دوجوان نام نمی‌برد در حالی که در کارنامهٔ اردشیر می‌خوانیم که نام دو برادر که در روستای «مانه» (که این نام را هم فردوسی ذکر نکرده است) به اردشیر یاری دادند «برز» و «برزآتور» (برزآذر) بود.[10]

۵ـ در کارنامهٔ اردشیر و شاهنامهٔ فردوسی نام موبد و دستوری که دختر اردوان را از مرگ رهانید و فرزند او (شاپور) را پنهان از چشم پدرش، اردشیر، پرورش داد ذکر نشده است. در کارنامه می‌خوانیم که پسران اردوان «به خواهر خویش چون زن اردشیر بود نامه نوشته، پیام فرستادند... دخت اردوان زهر با پست (نوعی شیرینی) و شکر آمیخت و به دست اردشیر داد... آن جام از دست اردشیر به زمین افتاد... گربه و سگ که اندر خانه بودند آن خورش بخوردند و برمردند. اردشیر دانست که آن زهر بوده، موبدان موبد را پیش خواست و پرسید که هیروی کسی که به جان خدایان کوشد به چه داری... موبد گفت... بباید کشتن. اردشیر فرمود که این زن به اسب آخور برو بفرمای کشتن. موبدان موبد دست زنك بگرفت و به بیرون آورد. زنك گفت که امروز هفت‌ماهگان است تا آبستنم، اردشیر را آگاه کنید... موبدان‌موبد آن زن را نکشت و به خانهٔ خود برد و او را نهان کرد... تا ازش پسری زاد او را شاپور نام نهاد...[11]

فردوسی نیز داستان را تقریباً همانند کارنامه آورده است...

چنان بد که یك روز شاه اردشیر به نخجیر برگور بگشاد تیر
سوی دختر اردوان شد ز راه دوان ماه چهره بشد نزد شاه
بیاورد جامی ز یاقوت زرد پر از شکر و پست با آب سرد
بیامیخت با شکر و پست زهر به بهمن مگر یابد از کام بهر
چو بگرفت شاه اردشیر آن به‌دست زدستش بیفتاد و بشکست پست
شد آن پادشا بچه لرزان ز بیم هم اندرزمان شد دلش بر دو نیم
جهاندار زان لرزه شد بدگمان پر اندیشه از گردش آسمان

Marfat.com

هم آنگاه مرغ آن بخورد و بمرد — گمان بردن از راه نیکی ببرد
بفرمود تا موبد و کدخدای — بیامد بر خسروپاك رای
ز دستور ایران بپرسید شاه — که بدخواه را برنشانی به گاه
بشد موبد و پیش او دخت شاه — همی رفت لرزان و دل پرگناه
به موبد چنین گفت کای پرخرد — مراوترا روز هم بگذرد
اگر کشت خواهی مرا ناگزیر — یکی کودکی دارم از اردشیر
چو این گردد از پاك مادر جدا — بکن هرچه فرمان دهد پادشا...[۱۲]

اما فردوسی با توجه به منبعی دیگر غیر از کارنامهٔ اردشیر پایگان، بخشی را بر این داستان افزوده است که در کارنامه نیست و به احتمال زیاد این منبع همان است که مورد استفادهٔ طبری یا بلعمی نیز قرار داشته است، چه در شاهنامه می خوانیم که این موبد چون آگاه شد که دختر اردوان باردار است از اندیشهٔ سخن دشمنان:

به‌خانه شد و خایه ببرید پست — برو داغ و دارو نهاد و ببست
به‌خایه نمك بر پراکند زود — به حقه در آگند برسان دود
هم اندر زمان حقه را مهر کرد — بیامد خروشان و رخساره زرد
چنین گفت با شاه کاین زینهار — سپارد به گنجور خود شهریار
نوشته بر آن حقه تاریخ آن — پدیدار کرده بن و بیخ آن[۱۳]

تا آنکه شاپور بزاد و پس از هفت سال «دستور» که شاه را تنها دید حقیقت را با وی بازگفت و حقه را به شاه نمود و شاپور را به نزد اردشیر برد.[۱۴] اما نام این وزیر در بلعمی آمده است که اردشیر را «وزیری بزرگ بود نام او هرجندبن سام با حکمت بسیار و اردشیر از او ایمن بود از زنان و خواسته بدو استوار داشتن، اردشیر او را بخواند و گفت... این را ببر و بکش و آن موبد، آن کنیزك را ببرد و چون خواست که او را بکشد گفت من باردارم از ملك، موبد، زنان را گفت تا به تفحص او مشغول شدند دیدند که باردار است... (موبد) بیامد و ذکر خویش ببرید و در حقه نهاد و مهر کرد و پیش اردشیر آورد...[۱۵] اما این نام را دینوری «ابرسام» ذکر کرده است[۱۶] و همهٔ داستان او را همانند بلعمی آورده است با این تفاوت که در روایت بلعمی دختر از اشکانیان است و در روایت دینوری دختر برادر فرخان پادشاه جبال. کریستن‌سن نیز وزیر اردشیر را «ابرسام» می داند که سمت ارگبذی و بزرگ فرمداری داشت.[۱۷] اما همین نام را در مجمل التواریخ والقصص چنین می یابیم:

«اندر عهد اردشیر بابکان، سام بن رجیع دستور بود و ماهر موبد موبدان[۱۸].» و مرحوم بهار در حاشیه‌ای که بر همین مطلب نوشته است اظهار عقیده کرده است که این نام که در طبری «ابرسام بن رحفر» (یا، زحفر) آمده است بنا به عقیدهٔ برخی محققین «بن رحفر» مصحف و باقیماندهٔ لقب «بزرجفرمدار» (یعنی صدراعظم) است و خود ابرسام یا برسام یا

Marfat.com

سام، مصحف تنسر.[۱۹] و مرحوم مینوی در نامهٔ تنسر آورده است که «نام این پیرمرد در متن طبری مصحف شده است و هرجندبن سام را هرچند ابرسام باید خواند زیرا کلمهٔ اول را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هرگبذ یا هرکبد (در کتابهای یونانی هرگبیدس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود و چون منصب هرگبذی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود پس ابرسام باید یك نفر از ساسانیان بوده باشد.»[۲۰]

۶ـ در شاهنامه آمده است که اردشیر پیش از رسیدن به پادشاهی با بهمن اردوان و اردوان و کردان و هفتواد پیکار کرد.

اما در بلعمی نام یکی از پادشاهان و بزرگانی که به وسیلهٔ اردشیر سرکوب شده‌اند و در شاهنامه نیامده است چنین است: «به نزدیك داراب گرد شهری بود نام آن جونان، و آنجا ملکی بود نام او یاسیر. اردشیر از داراب گرد تاختن کرد و آن ملك بکشت و آن شهر بگرفت.»[۲۱] نام یاسیر در نسخه‌های طبری به صورت «بزی‌ناشیر» و «فاسین» آمده است. (بلعمی، ص۸۳، ح۲.)

۷ـ در شاهنامه نامی از «ماهان» موبد موبدان اردشیر که در بلعمی ذکر شده است نیست[۲۲] و این همان نامی است که مجمل آن را به صورت «ماهر» ذکر می‌کند[۲۳] و طبری آن را «فاهر» یا «قاهر» آورده است[۲۴] و کریستن‌سن معتقد است که این نام «ماهدار» است[۲۵] که موبدان موبدی اردشیر را داشت.

۸ـ از نامهای فراموش‌شدهٔ دیگر در شاهنامه نام پادشاه کرمان «بلاش» است که بنا به قول بلعمی:

«ملکی بود نام او بلاش با سپاهی بسیار پیش وی آمد و جنگی سخت بکردند. اردشیر بلاش را بشکست و او را بگرفت، کرمان نیز بگرفت.»[۲۶].

۹ـ «ایسون» نیز بنا بر قول بلعمی از پادشاهانی است که اردشیر پیش از رسیدن به پادشاهی با او نبرد کرد و او را کشبت و گنجهای وی را گرفت که این نام نیز در شاهنامه نیست.

۱۰ـ نام «فرخان» پادشاه جبال که آخرین دلاوری بود که بنا به قول دینوری در برابر اردشیر ایستادگی کرد و کشته آمد[۲۷]، نیز در شاهنامه نیست.

۱۱ـ در شاهنامه آمده است که چون اردشیر به پادشاهی نشست:

فرستاد بر هر سوی لشکری — که هر جا که باشد ز دشمن سری
سر کینه ورشان به راه آورید — گر آیین شمشیر و گاه آورید[۲۸]

اما بلعمی بتفصیل به ذکر دشمنان اردشیر پرداخته است:

«پس لشکر بکشید و به حد اهواز رفت. نام ملك اهواز بیدوقر (در نسخه بدافراز، در

Marfat.com

طبری نیروفر (بلعمی، ص۸۵، ح۸) از پیش اردشیر بگریخت و از اهواز برفت و ملکی بود نام او بیدا او را بکشت». [۲۹]

۱۲ـ دشمن دیگری که در بلعمی به دست اردشیر کشته شد و نامش در شاهنامه نیست «سطرق» است. «اردشیر، به بحرین رفت و آنجا ملکی بود نام او سطرق در حصار شد و اردشیر سالی بر در حصار بنشست در حصار قحط خاست و سپاه بر سطرق گرد آمدند که او را بکشند و آن ملك خویشتن را از دیوار حصار در انداخت و بمرد و اردشیر حصار بگرفت.» این داستان شبیه داستان «ساطرون» ملقب به ضیزن است و عاشق شدن دختر وی به شاپور و تسلیم دژ به وی در غرر. [۳۰]

۱۳ـ از کسان دیگری که نامشان نه در کارنامهٔ اردشیر و نه در شاهنامه آمده است «جوزهر» و «بیری» هستند که نخستین ملك فارس بود و دوم حاکم داراب گرد. [۳۱]

* داستان دلاوریهای زریر هم در یادگار زریران آمده است و هم در شاهنامه و به نظر می‌رسد که دقیقی دقیقاً به یادگار زریران توجه داشته است.

بنابر این دقیقی نیز همانند فردوسی به دلایلی تمام آنچه را که در متن مورد مراجعه‌اش آمده بود به نظم درنیاورده است نامهای کسانی که در یادگار زریر هست ولی در شاهنامه نیست به شرح زیر است:

۱۴ـ در یادگار زریر، گشتاسب دبیری دارد که نام او «اورهام» (ابراهیم) است و پیغام تندارجاسب را برای گشتاسب می خواند. «اورهام دبیر بر پای بایستاد. پیام بلند بر خواند و در پیام نوشته بود که من شنیدم خدایگان این دین پاك پذیرفت زنهار تا آن ندارد...» درحالی که در شاهنامه می خوانیم که گشتاسب خود نامهٔ ارجاسب را می خواند و از دبیر ذکری نیست:

چو شاه جهان نامه را باز کرد برآشفت و پیچیدن آغاز کرد

۱۵ـ در یادگار زریر، نام یکی از دو سردار تورانی که به نزد گشتاسب فرستاده می‌شوند «نامخواست هزاران» است. در حالی که در گشتاسپنامهٔ دقیقی تنها نامخواست است. [۳۲]

۱۶ـ در یادگار زریر آمده است که یکی از پسران گشتاسب «پات هوسرو Pathusraw» نام داشت. «جاماسپ گفت که تواند جز زریر که رودوکشد پانزده بیور خیون ـ جز پات هوسرو پهلوان... [۳۳] در حالی که این نام در شاهنامه نیست. این نام در کتاب اساطیر ایران «یادخسرو» آمده است. [۳۴]

۱۷ـ نام «ویژك دیو» کشندهٔ فرشیدورد در شاهنامه نیست و دقیقی کشندهٔ فرشیدورد «فرشورت در یادگار زریر) را، کهرم می داند. [۳۵]

۱۸ـ نام «هوتوس» خواهر و زن گشتاسب شاه در یادگار زریر چنین آمده است:

Marfat.com

«گشتاسب شاه گفت اگر پسر و برادر من کی ویشتاسب شاه و از آن هوتوس خواهر و زن من که از پسر تا دختر سی تن از او زاده‌اند همگی بمیرند. . . این دین نهلم.» نام هوتوس زن کی گشتاسب در اوستا Hutoosa است که از خاندان نوذری و باکی گشتاسب از یك نژاد بود اما بنا بر گشتاسب‌نامه این زن ناهید بود و شاه وی را کتایون می‌خواند.[۳۶]

۱۹ـ نام دختر ارجاسپ در یادگار زریرچنین آمده است: «ارجاسپ گفت کیست که شود و با زریر کوشد. . . تا دخت خود زرستان به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از او هژیرتر نیست.»[۳۷] اما این نام که مهرداد بهار آن را «زرستون» آورده است[۳۸] در شاهنامه نیامده است.

۲۰ـ نام دختر دیگر ارجاسپ «دهستان» نیز در شاهنامه نیامده است در یادگار زریر می‌خوانیم: «کیست که بشود با آن کودك کوشد و او را کشد تا آن دهستان دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از او هژیرتر نیست.»[۳۹] مهرداد بهار این نام را «بهستون» ضبط کرده است.[۴۰]

۲۱ـ در کتاب ماه فروردین روز خرداد[۴۱] می‌خوانیم که در این روز، کیومرث دیو «ارزور» را می‌کشد. «ارزور» نام دیوی است که کیومرث او را کشته است. در بند۱۹ این دیو فرزند اهرمن خوانده شده است. . . بیرونی در آثار الباقیه (ص۱۰۰) از این دیو به نام «خزوره» (خززوره) یاد کرده و وی را پسر اهرمن خوانده است. در حالی که در شاهنامه خزروان کشندهٔ سیامك است.[۴۲]

۲۲ـ «سناوذك دیو» نیز در ماه فروردین روز خرداد به‌دست سام نریمان کشته شد اما اگرچه در شاهنامه می‌خوانیم که سام از رفتن خود به شهر نره دیوان و نبردش با گرگساران سخن می‌گوید اما نام دیوی را که کشته است ذکر نمی‌کند.[۴۳]

در کتاب روضة‌المنجمین در ذکر نوروز بزرگ می‌خوانیم که «گویند هم در درین روز بوده که کیومرث ارزور دیو را بکشت».[۴۴]

۲۳ـ در همین کتاب از تاژیکان شه به نام «بوخت خوسرو» نام برده می‌شود در حالی که در شاهنامه این نام سرویمن خوانده شده است. اما در دینکرت این نام «پخت‌خسروب» است ولی در حاشیهٔ۱۴ ماه فروردین روز خرداد آمده است که این نام را «بوختان‌سرو» هم می‌توان خواند.[۴۵] و در یادگار زریر «پات‌خوسروب» آمده است.

در غرر ثعالبی نیز نامهایی هست که در شاهنامه نیست:

۲۴ـ آذروندادد در غرر کسی است که با مهبود وزیر انوشیروان سخت دشمنی می‌ورزد.[۴۶] اما این نام در شاهنامه «زروان» است.[۴۷] که کریستن‌سن آن را Zabargan ضبط کرده است.[۴۸] و در مجمل نیز «زروان» است.[۴۹]

۲۵ـ نام و داستان شاهان اشکانی چون «اقفورشاه»، «شاپور بن اقفورشاه»،

Marfat.com

«گودزرین شاپور»، «ایرانشهر شاه بن بلاش بن شاپور اشکانی»، «گودرز اصغر پسر ایرانشهر»، «نرسی پسر ایرانشهر شاه»، «هرمزان بن بلاش»، «فیروز بن هرمزان»، «خسرو پسر فیروز» و اردوان نیز در غرر به تفصیل ذکر شده است.[۵۰] حال آنکه فردوسی جز از «اشك» گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد بزرگ، آرش اردوان سخن نمی‌گوید و می‌افزاید.

کز ایشان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام[۵۱]

۲۶ـ فردوسی اگر چه داستان قباد پدر انوشیروان را یاد کرده است، اما لقبی را که به قول غرر مردم به او داده بودند فراموش کرده است. «مردم پادشاه را از زفتی و رکاکت رای قباد بریزاد ریش (که پشم ریشش می‌ریزد) می‌خواندند».[۵۲]

۲۷ـ داستان «برزمهر پسر سوفرا» (سوفزا)، در غرر بتفصیل آمده است حال آنکه در شاهنامه نشانی از او نیست.[۵۳]

۲۸ـ نام «ریدك خوش آرزو» غلام خسرو پرویز که در ساختن غذا مهارت بیمانند داشت نیز در شاهنامه نیامده است.[۵۴]

۲۹ـ داستان عشق بی‌فرجام و خیانت‌آمیز «نضیره» دختر ساطرون شاه حضر به شاپور اردشیر در شاهنامهٔ ثعالبی همانند است با آنچه فردوسی در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آورده است.[۵۵] اما در شاهنامه نام این دختر خیانتکار که پدر خود را برای عشق به کشتن داد «مالکه» است و نام پدر وی نیز طایر.[۵۶]

۳۰ـ در شاهنامه آمده است که کید پادشاه هند در روزگار اسکندر، چهار چیز را به اسکندر هدیه داد که نخستین دختر وی، فغستان بود.

از آن پس فرستاده را شاه گفت که من دختری دارم اندر نهفت
که گر بیندش آفتاب بلند شود تیره از روی آن ارجمند[۵۷]
فغستان ببارید خونین سرشك همی رفت با فیلسوف و پزشك
فغستان چو آمد به مشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشك سیاه[۵۸]

اسکندر چون فغستان را دید سخت بدو دل بست و او را به همسری خود در اورد اسکندر در دم مرگ سفارش کرد تا او را به نزد پدرش بازگردانند. اما نام این زن در غرر ثعالبی «کنکه» است.[۵۹] و در آنجا می‌خوانیم که چون اسکندر سخت دل‌دادهٔ او گشت، دریافت که مهر کنکه او را از فرمانروایی باز می‌دارد بنابراین او را به نزد کید بازگرداند و کنکه خود را خفه ساخت.[۶۰] اما در اسکندرنامهٔ منثور این نام «مترسف» است.[۶۱] نظامی در شرفنامه اگرچه وصف جالبی از این دختر دارد ولی او را نام نبرده است.[۶۲]

۳۱ـ در شاهنامه نام فیلسوفی که کید او را به نزد اسکندر فرستاد، ذکر نشده است و

Marfat.com

تنها به این نکته اشاره شده است که:

چهار نهان دارم از انجمن یکی فیلسوفست نزدیک من
همه بودنیها بگوید به‌شاه ز گردنده خورشید و رخشنده‌ماه[۶۳]

اما در غرر نام این فیلسوف که اسکندر پندنیوش او شده بود «شنکه» بود[۶۴] و اسکندر او را آزاد و مخیر ساخت که اگر دوست دارد به هند برود یا در ایران بماند و او به هند بازگشت.

۳۲ـ شاهنامه نام طبیبی را که کید به نزد اسکندر فرستاد ذکر نمی‌کند و در آنجا می‌خوانیم:

سوم آنکه دارم یکی نوپزشک که علت بگوید چو بیند سرشک
اگر باشد او سالیان پیش‌گاه زردی نپیچد، جهاندارشاه[۶۵]

در غرر ثعالبی نام این طبیب «منکت» است که اسکندر او را طبیب ویژهٔ خود ساخته بود.[۶۶]

اما در اسکندرنامه این نام «منکوس» است[۶۷] و این مرد اسکندر را از مردی می‌اندازد.

۳۳ـ در غرر نام چهارمین پسر گشتاسب «فیونداد» است که پس از آنکه بیست تن از دلاوران تورانی را کشت، کشته شد.[۶۸] اما این نیز در شاهنامه و یادگارزریر نیست.

۳۴ـ نام «جوانشیر» پسر خسروپرویز و گردیه خواهر بهرام چوبین نیز که پس از کشته شدن شهریار پادشاهی یافت و به دست شیروی کشته شد در شاهنامه نیامده است ولی در اخبار الطوال و مجمل التواریخ ذکر شده است.[۶۹] در شاهنامه داستان دلاوریهای گردیه و ازدواج او با خسرو مفصلاً آمده است، همچنین داستان خاقانان چینی و ترک نیز بتفصیل آمده است اما جز در یکی دو مورد که فردوسی خاقانان را نام می‌برد در دیگر موارد تنها القاب آنان را ذکر می‌کند از آن جمله داستان خاقانی را در روزگار انوشیروان می‌خوانیم که با این بیت آغاز می‌شود:

کنون جنگ خاقان و هیتال گیر چو رزم آیدت پیش، کوپال گیر[۷۰]

این خاقان بسیار قدرتمند بود و دختر خود را به همسری به انوشیروان داد؛ اما دینوری در اخبارالطوال نام این پادشاه را آورده و او را «سنجبوخاقان» خوانده است که بر شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، کش... دست یافته بود[۷۱]

طبری نیز این نام را «سنجبو» آورده است.[۷۲] در فارسنامهٔ ابن بلخی نام این خاقان «قاقم» است[۷۳] و کریستین‌سن نوشته است که «در همان ایام سین‌جیبو به تحریک دولت روم به ایران تاخت» و سین‌جیبو را همان Silzibul می‌داند که مارکوارت نیز در ایرانشهر

Marfat.com

صفحات ۶۴ و ۲۱۶ به نام او اشاره کرده است.[۷۴]

۳۵ـ خاقان دیگری که نامش در شاهنامه نیامده است، پادشاه چین در روزگار خسروپرویز و بهرام چوبین است که بهرام را یاری می‌داد. این خاقان را بنابر شاهنامه برادری بود که اورا به نزد گردیه فرستاد تا او را در چین نگهدارد اما نام برادر خاقان بنابر آنچه در اخبار الطوال آمده است «بغاویر» بود.[۷۵] و در بلعمی «بیغرا» (در نسخه: یبغورومغو) ضبط شده است.[۷۶]

۳۶ـ در شاهنامه آمده است که چون ایرانیان از یزدگرد بزهکار به‌ستوه آمدند بر آن شدند تا دیگر کسی را از خاندان او به پادشاهی برنگزینند:

همه پاك در پارس گرد آمدند — بر دخمهٔ یزدگرد آمدند
چو گستهم کوپیل کشتی بر اسب — دگر قارن گرد پورگشسب
چو میلاد و چون پارس مرزبان — چو پیروز اسب افکن از گرزبان...
نخواهیم بر تخت زین تخمه کس — ز خاکش به‌یزدان پناهیم و بس[۷۷]

و در اخبار الطوال می‌خوانیم که، «بزرگان ایران بر آن شدند که هیچیك از فرزندان یزدگرد را... به پادشاهی اختیار نکنند، از آن بندگان یکی بسطام سپهبد سوار بود... و دیگری یزدجشنس فاذوسفان زوابی و سومین فیرك ملقب به مهران و گودرز کاتب سپاهیان و کشن آذربیش کاتب خراج و فناخسرو دبیر صدقات کشور.»[۷۸]

همان‌طور که ملاحظه می‌شود بسیاری از نامهای مورد اشارهٔ دینوری در شاهنامه نیست.

۳۷ـ بنابر شاهنامه پیروز پادشاه ایران با هفت شاهزادهٔ ایرانی در خندقهایی که خوشنواز کنده بود افتاد و مرد؛[۷۹] اما بنابه روایت اخبار الطوال دخترش «فیروزدخت» به اسارت اخشوان (خوشنواز) افتاد[۸۰] که نام این دختر در شاهنامه نیامده است اما این نام را در مجمل التواریخ «پیروزبخت‌دخت» می‌خوانیم[۸۱] ولی بلعمی آن را «فیروزدخت» آورده است.[۸۱]

۳۸ـ یکی از زیباترین داستانهای حماسی ایرانی که متأسفانه از شاهنامه حذف شده است داستان «وهرز» دلاور پیر و هشتادسالهٔ ایرانی است که انوشیروان او را به یاری سیف‌ذی‌یزن فرستاد و به قول بلعمی «در همهٔ عجم تیراندازتر از وی نبود و پیر و ضعیف شده بود و از کار بازمانده بود و ابروانش در چشمخانه فرو آمده»[۸۵] و دینوری و طبری و بلعمی متذکر داستان او شده‌اند، دینوری نوشته است که «کسری سپاهی از زندانیان به فرماندهی وهرزپسر کامجار (کامگار) بدان‌سوی (یمن) فرستاد. وهرزمردی سالخورده و متجاوز از صدسال عمر کرده و از سواران دلیر بود که در اثر ایجاد ناامنی در راهها به فرمان خسرو زندانی شده بود. وهرز با همراهان خود به ابله رفت و... تیری به جانب مسروق

Marfat.com

افکند که درست میان دو چشمش فرود رفت و از پشت سرش بیرون آمد و بر روی زمین درافتاد و مرد و حبشیها پراکنده شدند، و هرز به صنعاء درآمد و کشور یمن را تحت انتظام درآورد». [۸۴]

۴ـ نقش آفرینان بی‌نام شاهنامه

در میان انبوهی از نامداران و ناموران صحنه‌های گوناگون شاهنامه، گهگاه به اشخاصی بی‌نام برمی‌خوریم که اگرچه به‌وجودآورندهٔ ماجراها و نقش‌آفرین حادثه‌های مختلف‌اند امّا فردوسی بزرگ، نامی بر آنها نمی‌نهد و تنها به صورتی کلّی به وصف مقام و شغل، نسبت و موقعیت خانوادگی آنها می‌پردازد، شاید دلیل این امر آن باشد که نام این افراد در منابع مورد استفادهٔ فردوسی نیامده بود یا در وزن شاهنامه نمی‌گنجید و یا ضرورتی بر ذکر آنها نبود. امّا وجه‌مشترك همهٔ این نامها در شاهنامه آن است که اگرچه ضرورتاً داستان و ماجراهای آنها در کمال وقایع، تأثیر دارد ولی همهٔ آنها فاقد نقشی درجه اول و اساسی در کلّ داستان هستند و نبردن نام ایشان، خللی در روند وقایع ایجاد نمی‌کند و خواننده را در تعقیب داستان و نتیجه‌گیری از آن، گیج و گمراه نمی‌سازد، بعلاوه اغلب این اشخاص خالق یك صحنهٔ گذرا، فرعی و غیر مهّم‌اند و دارای چنان تشخص و امتیازی نیستند که دانستن نام آنها، ضروری باشد.

افراد این دسته از نقش‌آفرینان بی‌نام شاهنامه عبارت‌اند از: شاهان، قیصران، خاورخدایان، شاهزادگان، همسران، دختران، قاصدان، موبدان، دیوان، اژدهایان و... که بعضی از آنها نیز در شاهنامه‌یا متون ادبی و تاریخی دارای نامهای مشخص هستند، (رجوع شود به مقالهٔ نامهای فراموش شده در شاهنامه، در همین مقدمه) و ما در این مقاله به ذکر مهمترین این بی‌نامان که در کتاب حاضر مورد گفتگو قرار گرفته‌اند می‌پردازیم:

۱ـ اژدهای بزرگ ۲/۹۴/۳۳۳.
۲ـ اژدهای بیشهٔ فاسقون ۶/۳۱/۳۸۱.
۳ـ اژدهای توران زمین ۷/۳۸۰/۱۳۱۳.
۴ـ اژدهای سرزمین نرم پایان ۷/۷۲/۱۱۹۳.
۵ـ اژدهای شهر توس ۶/۲۵۷/۶۵۱.
۶ـ اژدهای قنوج ۷/۴۲۴/۲۱۱۱.
۷ـ اژدهای کشف رود ۱۰/۲۰۲/۱۰۱۶.
۸ـ اژدهای کوه چین ۹/۱۴۶/۲۳۰۲.
۹ـ اژدهای کوه سقیلا ۶/۳۳/۴۶.
۱۰ـ اژدهای هفتخوان اسفندیار ۶/۱۷۴/۱۳۴.
۱۱ـ الان شاه ۷/۲۸۶/۳۹۰ ← شاه الان.
۱۲ـ الانی ۸۱۷۲/۳۴۴.
۱۳ـ اهریمنی.
۱۴ـ ایرانی ← ایرانیان ۱/۱۱۹/۶۷۸.
۱۵ـ ایرانی جفا دیده ۷/۲۲۸/۱۶۴.

Marfat.com

۱۶ـ بابکی ۳۲۵/۱۳۰/۷.
۱۷ـ بارهٔ بربری ۲۷۱/۱۵۲/۶.
۱۸ـ بازرگان تنگ‌چشم ۱۲۹۸/۳۲۹/۷.
۱۹ـ بخاری ۱۶۰۰/۳۹۵/۷.
۲۰ـ بستی ۱۱۳/۳۴۹/۳.
۲۱ـ بلخی ۱۶۰۰/۳۹۵/۷.
۲۲ـ بلوچ ۶۱۶/۴۲/۳.
۲۳ـ بلوچی ۳۶۹/۷۴/۸.
۲۴ـ بهرامیان ۲۶۲/۲۶/۹.
۲۵ـ پارسی ۱۶۴۲/۱۰۶/۳.
۲۶ـ پالیزبان سورستانی ۲۶۱/۲۳۳/۷.
۲۷ـ پنج دلاور ۳۰۵۰/۴۱۵/۵.
۲۸ـ پیرزن همدانی ۱۷۹۵/۴۲۶/۸.
۲۹ـ پیلتن ۴۴۰/۱۰۰/۲.
۳۰ـ توری ۱۱۰/۲۲۴/۶.
۳۱ـ تهمتن (رستم) ۹/۲۶۴/۱.
۳۲ـ جمشیدیان د۱۴۴/۷۴/۶.
۳۳ـ چینی.
۳۴ـ خاتون (همسر خاقان چینی) ۲۱۳۴/۱۷۸/۸.
۳۵ـ خاتون (همسر خاقان چینی) ۱۲۹۲/۱۴۵/۹.
۳۶ـ خاقان (پادشاه چین) ح۲۰/۱۶۲/۱.
۳۷ـ خاقان (پادشاه چین) ۱۴۸۸/۳۲۴/۵.
۳۸ـ خاقان (پادشاه چین) ۱۴۲۴/۳۸۶/۷.
۳۹ـ خاقان (پادشاه چین) ۱۷۳۵/۱۵۶/۸.
۴۰ـ خاقان (پادشاه چین) ۱۲۴۴/۸۲/۹.
۴۱ـ خاقان (پرموده) ۱۱۰۲/۳۸۱/۸.
۴۲ـ خاقان (پرموده) ۲۷۹/۳۳۴/۹.
۴۳ـ خان (پادشاه ترکستان) ۴۶۷/۳۵۰/۹.
۴۴ـ خاورخدای (سلم) ۱۸۲/۹۰/۱.
۴۵ـ خسرو شهرزور ۱۸۸۶/۱۱۰/۷.
۴۶ـ خنگ شباهنگ فرهاد ۴۹۶/۳۷/۵.
۴۷ـ دانای ایران (جاماسپ) ۳۱۴/۲۱۹/۶.
۴۸ـ دانای چین ۷۰۴/۵۲/۹.
۴۹ـ دختر اردوان ۷/۱۶۳/۱۴۷.
۵۰ـ دختر بابك (مادر اردشیر) ۱۱۸/۱۱۹/۷.
۵۱ـ دختر خاقان چین ۲۱۸۹/۱۸۱/۸.
۵۲ـ دختر خاقان چین ۲۲۹۲/۱۴۵/۹.
۵۳ـ دختر شاه کابل ۵۴/۳۲۵/۶.
۵۴ـ دختر فغفوز چین ۱۹۷۶/۴۱۷/۷.
۵۵ـ دختر مهرك ۱۹۷/۱۶۶/۷.
۵۶ـ دختر هفتواد ۵۱۱/۱۴۰/۷.
۵۷ـ دوازده رخ ح۱/۸۶/۵.
۵۸ـ دهقان (ایرانی) ۹۰/۲۶۹/۷.
۵۹ـ دهقان چاچ ۴۹/۱۱۵/۷.
۶۰ـ دیو سپید ۱۹۰/۸۵/۲.
۶۱ـ دیوی که بهرام را فریفت ۱۴۹۵/۴۰۵/۸.
۶۲ـ دیوی که سام اورا کشت ۶۵۹/۲۵۷/۶.
۶۳ـ رای ۱۵۹/۲۶۴/۹.
۶۴ـ رای ۲۶۴۵/۲۰۷/۸.
۶۵ـ رای قنوج ۲۶۷۴/۲۰۸/۸.
۶۶ـ رسول قیصر ۴۰۱/۷.
۶۷ـ روشندل پارسی ۲۶۸/۲۳۰/۹.
۶۸ـ رومی ۶۷/۱۰/۷.
۶۹ـ رویین‌تن (اسفندیار) ۶/۲۳۶/۳۰۷.
۷۰ـ زابلی ۴/۲۷۸/۱۰۸۱.
۷۱ـ زن انوشیروان ۸/۹۵/۷۳۵.
۷۲ـ زن بهرام سیاوشان ۹/۶۵/۹۳۴.
۷۳ـ زن تاجدار جادوگر ۸/۴۰/۱۴۲۹.
۷۴ـ زن جادو ۳/۲۸/۳۸۷.
۷۵ـ زن جادو ۶/۱۶۹/۵۱.
۷۶ـ زن داراب ۶/۳۸۰/۱۲۴.
۷۷ـ زندانی خونریز ۸/۴۲۵/۱۷۷۸.
۷۸ـ زن فرستاده شهر هروم
۷۹ـ زن گردوی ۹/۱۸۳/۲۹۵۴.

Marfat.com

۸۰ـ زن گشتاسپ ۶/۱۴۱/۹۰.
۸۱ـ زن مهبود ۸/۱۴۹/۱۶۰۵.
۸۲ـ ساسانی، ساسانیان ۷/۱۱۴/۳۵.
۸۳ـ سالار بار کیخسرو ۵/۱۰/۵۷.
۸۴ـ سالار پیکند ۶/۸۳/۲۶۷.
۸۵ـ سالار خاور ۱/۱۱۰/۱۸ح.
۸۶ـ سالار مکران ۵/۳۳۴/۱۸۴۶.
۸۷ـ سخنگوی بلخ ۷/۳۷/۴۶۱.
۸۸ـ سست پایان ۲/۱۱۱/۶۵۴.
۸۹ـ سگزی ۴/۱۹۹/۱۳۳۷.
۹۰ـ سماعیلیان ۷/۴۳/۶۵۷.
۹۱ـ سه دختر قیصر ۶/۲۱/۲۲۳.
۹۲ـ سه دلاور ترك ۹/۱۸/۱۴۲.
۹۳ـ شاه تلیمان ۱/۱۱۴/۶ح.
۹۴ـ شاه چغانی ۸/۱۶۱/۱۸۱۹.
۹۵ـ شاه چین ۱/۱۲۵/۷۷۴.
۹۶ـ شاه خاور ۱/۲۶۳/۱.
۹۷ـ شاه ختلان ۴/۲۵۲/۶۸۰.
۹۸ـ شاه ختن ۵/۸۸/۴۲.
۹۹ـ شاه زمین ۱/۹۹/۳۴۰.
۱۱۰ـ شاه سمنگان ۲/۱۷۵/۷۱.
۱۰۱ـ شاه سند ۴/۲۰۱/۱۳۷۶.
۱۰۲ـ شاه سندل ۷/۴۴۲/۲۴۱۲.
۱۰۳ـ شاه سوس ۶/۳۷۵/۴۳.
۱۰۴ـ شاه شام ۲/۱۴۴/۲۷۲.
۱۰۵ـ شاه کابل ۶/۳۲۵/۵۱.
۱۰۶ـ شاه کابل ۷/۴۴۲/۲۴۱۲.
۱۰۷ـ شاه کرمان ۵/۲۴۲/۱۳۱.
۱۰۸ـ شاه کشمیر ۷/۴۴۲/۷ح.
۱۰۹ـ شاه کشمیر ۸/۲۳۱/۳۰۶۹.
۱۱۰ـ شاه گنگ ۵/۲۳۴/۱۲ح.
۱۱۱ـ شاه مازندران ۲/۱۱۶/۷۳۷.
۱۱۲ـ شاه مکران ۵/۳۴۸/۱۹۲۲.
۱۱۳ـ شاه مندل ۷/۴۴۲/۲۴۱۳.
۱۱۴ـ شاه مولتان ۷/۴۴۲/۷ح.
۱۱۵ـ شاه نشابور ۶/۳۵۴/۱۸۴.
۱۱۶ـ شاه هاماوران ۲/۱۳۵/۱۲۸.
۱۱۷ـ شاه هند ۸/۲۰۶/۲۶۳۲.
۱۱۸ـ شاه هندوستان ۶/۱۳/۸۷.
۱۱۹ـ شاه هیتال ۸/۱۵۸/۱۷۸۱.
۱۲۰ـ شاه یمن ۸/۲۶۸/۳۶۸۷.
۱۲۱ـ شبدیز ۹/۲۳۷/۱۳ح.
۱۲۲ـ شبرنگ ۳/۱۴۳/۲۲۰۵.
۱۲۳ـ شبرنگ ۵/۱۸/۱۸۷.
۱۲۴ـ شهر بت‌پرستان ۶/۱۲۱/۸۱۷.
۱۲۵ـ فغفور ۸/۳۵۱/۶۱۷.
۱۲۶ـ فغفور ۸/۱۶۷/۱۹۳۶.
۱۲۷ـ فغفور ۸/۲۳۱/۳۰۶۹.
۱۲۸ـ فغفور ۹/۲۴۸/۳۹۹۲.
۱۲۹ـ قیصر ۱/۱۶۲/۴۰۲.
۱۳۰ـ قیصر ۸/۲۹۳/۴۰۹۴.
۱۳۱ـ قیصر ۸/۳۳۱/۲۸۲.
۱۳۲ـ قیصر ۹/۹۸/۱۴۹۳.
۱۳۳ـ کدخدای روستایی در روم ۶/۲۰/۲۱۲.
۱۳۴ـ کفشگر توانگر ۸/۲۹۷/۴۱۷۶.
۱۳۵ـ گرگ بیشهٔ فاسقون ۶/۲۶/۳۰۴.
۱۳۶ـ گویندهٔ پارسی ۸/۹۷/۷۶۶.
۱۳۷ـ مادر سیاوش ۳/۸/۳۵.
۱۳۸ـ مادر شغاد ۶/۳۲۴/۳۳.
۱۳۹ـ مادر گو ۸/۲۱۹/۲۸۵۱.
۱۴۰ـ ماهی عجیب دریای خاور ۷/۶۹/۱۱۴۱.
۱۴۱ـ مرد جهود ۹۲۸/۳۷۰/۸.
۱۴۲ـ مرد جهود ۸/۱۵۱/۱۶۵۵.
۱۴۳ـ مرزبان ری ۹/۱۹۱/۳۰۶۶.

Marfat.com

۱۴۴ـ مرغ سخنگوی ۱۳۸۰/۸۱/۷ .
۱۴۵ـ مهربان فردوسی ۲۷/۸/۵ .
۱۴۶ـ نره دیو دربار گشتاسپ ۹۷د/۷۱/۶ .
۱۴۷ـ هفت یل ۸۸۸/۶۰/۵ .
۱۴۸ـ یازده رخ (دوازده رخ) ـ ۵/۸۶ .

Marfat.com

پانوشتهای مقدمه

۱) ماهیار نوابی. مجموعه مقالات، به کوشش دکتر محمود طاووسی، ج۱، (شیراز، مؤسسهٔ آسیایی دانشگاه شیراز، ۲۵۳۵).
۲) فره‌وشی، کارنامهٔ اردشیر بابکان، (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴)، ص۴۱.
۳) بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، تهران، خیام ۱۳۳۷)، ص۸۶.
۴) دقیقی، شاهنامهٔ فردوسی، ۱۸۸/۷۷/۶ به بعد و← مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملك الشعراء بهار (تهران، ۱۳۱۸)، ص۹۲.
۵) غزالی، نصیحة‌الملوك، به تصحیح استاد جلال الدین همائی، (تهران، چاپ انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱ صص ۱۵۴ـ۱۵۷.
۶) خواجه‌نظام الملك، سیاستنامه، به تصحیح جعفر شعار، (شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۸)ص۳۰.
۷) نظامی گنجوی، هفت‌پیکر، (تهران، سازمان کتابهای جیبی ۱۳۴۰).
۸) فره‌وشی، کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص۵۵.
۹) فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ج۷، صص۱۴۷ـ۱۴۸، بیت ۶۵۶.
۱۰) فره‌وشی، کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص۶۹. در ترجمهٔ کسروی از کارنامهٔ اردشیر روستای «مانه» همان «ماندستان» که در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده، خوانده شده است. ← ترجمهٔ کسروی کارنامه (تهران ۱۳۴۲، و فارسنامهٔ ابن بلخی، چاپ نیکلسن ولسترنج (کمبریج، ۱۹۳۱م) صص۱۳۵، ۱۵۲ و۱۶۳.
۱۱) فره‌وشی، کارنامهٔ اردشیر، صص ۸۹ـ۱۰۱.
۱۲) فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ۷/۵۸/۵۵.
۱۳) همان کتاب، ص۱۵۹، بیت ۷۴.
۱۴) همانجا، بیت۸.
۱۵) بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، به کوشش مشکور، صص۸۹ و۹۰ و۹۱. نام هرجند بن سام نیز در بعضی نسخه‌های طبری «مرجند بن سام» آمده است. ← همان کتاب، ص۹۰، ح۲.
۱۶) ابوحنیفه دینوری، اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی از صادق نشات، ص۴۶.
۱۷) کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، ج۳، (تهران ۱۳۴۵) صص۱۲۸ و۱۳۴.
۱۸) مجمل التواریخ والقصص، به تصحیح ملك الشعراء بهار، (تهران ۱۳۱۸) ص۹۴.
۱۹) همانجا، ح۲.
۲۰) نامهٔ تنسر به گشسب، به تصحیح مینوی (تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی ۱۳۵۴)، صص۲۱ـ۲۴.
۲۱) بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، ص۸۳.
۲۲) همان کتاب، ص۸۴.
۲۳) مجمل التواریخ والقصص، ص۹۴.
۲۴) ← بلعمی، ص۸۴، ج۲، به نقل از ص۴۷۷ طبری.
۲۵) کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص۱۳۹.

Marfat.com

۲۶) بلعمی ، ص۸۴ .
۲۷) ابوحنیفه دینوری، اخبارالطوال، صص۴۵ و ۴۶ .
۲۸) فردوسی ، شاهنامه، ۷/۵۶/۱۴ .
۲۹) بلعمی ، ترجمهٔ تاریخ طبری، صص۸۵ و ۸۶ .
۳۰) همان کتاب، ص۸۷ و ← شاهنامهٔ ثعالبی ، ص۲۳ .
۳۱) بلعمی ، ترجمهٔ تاریخ طبری، ص۸۲ .
۳۲) یادنامهٔ دقیقی، ذبیح الله صفا؛ منظومه یادگار زریر، ص۱۷ .
۳۳) دقیقی ، شاهنامهٔ فردوسی، ۶/۷۷/۱۸۷ .
۳۴) ← مأخذ ۳۱ص ۱۶ و مأخذ ۳۲ـ۶/۷۳/۱۲۷ .
۳۵) یادنامهٔ دقیقی ؛ یادگارزریر، ص ۲۴ و همان صفحه، ح۳۵ .
۳۶) مهرداد بهار، اساطیر ایران، (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ .)
۳۷) یادنامهٔ دقیقی ، یادگارزریر، ص ۲۴ و ح ۳۵ همان صفحه .
۳۸) همان کتاب، ص۲۵ ؛ شاهنامهٔ فردوسی ، ۶/۲۱/۲۲۶ .
۳۹) یادنامهٔ دقیقی ، یادگارزریر، ص۳۰ .
۴۰) اساطیر ایران، ص۱۸۴ .
۴۱) یادنامهٔ دقیقی ، یادگارزریر، ص۳۰ .
۴۲) اساطیر ایران، ص۱۸۶ .
۴۳) صادق کیا، ماه فروردین روز خرداد (تهران، انجمن ایرانویج، چ۲، ابن سینا) ص ۱۱ .
۴۴) شاهنامه، چاپ مسکو، ج۱، ص۳۰، بیت ۳۷ .
۴۵) همان کتاب، ص۱۹۶، بیت ۹۱۳ .
۴۶) بهار، سبک‌شناسی، ج۲، ص۱۶۱ .
۴۷) ماه فروردین روز خرداد، ص۱۶ .
۴۸) محمود هدایت، شاهنامهٔ ثعالبی ، ترجمهٔ غرر ثعالبی ، (تهران، ۱۳۲۸) .
۴۹) شاهنامه، ج۸، ص۱۵۰ .
۵۰) ایران در زمان ساسانیان، ص۴۰۵ .
۵۱) مجمل‌التواریخ والقصص، ص۷۴ .

د ۱۴۰ ف ۱۰۹ س۲۱ مقدمه شاهنامه

۵۲) شاهنامهٔ ثعالبی، صص۲۱۳ـ۲۲۱ .
۵۳) شاهنامه، (چاپ مسکو)، ج۷، ص۱۱۶، بیت ۶۵ .
۵۴) شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۸۸ .
۵۵) همان کتاب، صص۲۸۳ـ۳۰۹ .
۵۶) همان کتاب، ص۳۴۰ .
۵۷) همان کتاب، صص۲۳۰ـ۲۳۱ .
۵۸) شاهنامه، ج۷، ص۲۲۱، بیت ۳۶ .
۵۹) شاهنامه، ج۷، ص۲۱ .

Marfat.com

۶۰) همان کتاب، ص۲۵ .
۶۱) شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۹۸ .
۶۲) همان کتاب، ص۲۰۰ .
۶۳) ایرج افشار، اسکندرنامهٔ نثر، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، ص۶۸ .
۶۴) نظامی گنجوی، شرفنامه، به اهتمام وحید دستگردی، (تهران، چاپ علمی)، صص۳۶۱ـ۳۶۲ .
۶۵) شاهنامه، ج۷، ص۲۷، بیت ۲۸۰ و ۲۸۱ .
۶۶) شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۹۹ .
۶۷) شاهنامهٔ، ج۷، ص۲۲، بیت ۲۷۸ و ۲۷۹ .
۶۸) شاهنامهٔ ثعالبی، صص۱۹۸ و ۱۹۹ .
۶۹) اسکندرنامه، ص۳۱ .
۷۰) شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۲۵ .
۷۱) اخبارالطوال (متن عربی)، ص۱۱۶ و مجمل‌التواریخ والقصص، ص۳۷ .
۷۲) شاهنامه، ج۷، ص۱۵۶، بیت ۱۷۳۵ .
۷۳) اخبارالطوال، ص۷۲ .
۷۴) طبری، صص۵۲۶ـ۵۲۷ به نقل از حاشیهٔ ص۱۵۳ بلعمی .
۷۵) فارسنامه، به تصحیح لسترنج و نیکلسن (کمبریج ۱۹۳۱)، ص۹۴ .
۷۶) ایران در زمان ساسانیان، صص۳۹۶ و ۳۹۷ .
۷۷) اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی، ص۱۰۹ .
۷۸) بلعمی، ص۲۲۰ .
۷۹) شاهنامه، ج۷، ص۲۸۵، بیت ۳۷۵ و ۳۷۶ و ص۲۸۶، بیت ۳۸۴ .
۸۰) اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی، ص۵۹ .
۸۱) شاهنامه، ج۸، ص۷ به بعد تا ص۱۹۴؛ ج۹، بیت ۳۱۱۷ .
۸۲) اخبارالطوال، (ترجمهٔ فارسی)، صص ۶۴ و ۶۳ .
۸۳) مجمل‌التواریخ، ص۵۹ .
۸۴) بلعمی، ص۱۳۶ و ← ایران در زمان ساسانیان، صص۳۱۳ـ۳۱۷ .

Marfat.com

آ

آبتین Ābtīn[1]

او بشناس کز مرز ایران زمین
یکی مرد بـد نام او «آبتین»
۱۵۴/۶۰/۱

پدرفریدون که ازبیم روزبانان ضحاك به‌کوه وبیابانها گریخت ؛ اما سرانجام گرفتار وکشته شد واز مغز سر وی برای ماران دوش ضحاك خورش ساختند.[2]

فرانك، همسروی، چون برای‌فریدون نژادآبتین‌را بازمی‌گوید، اورامردی ایرانی که‌ازتخم‌کیان وازفرزندان‌تهمورث‌است می‌خواند[3]؛ ووی‌را بیدار،خردمند، دلاور وبی‌آز وصف می‌کند.[4] فریدون به‌داشتن پدری چون وی می‌بالد:

منم پور آن نیکمرد آبتین که بگرفت ضحاك از ایران زمین[5]

---

۱) ایـن کلمه در **اوستا** āthvoya است. بنابـراین، صحیح آن «آتبین» است و ظاهراً بتصحیف «آبتین» ضبط شده است. اما ازآنجاکه‌این نام در سنسکریت āptiya آمده است، «آبتین» هم‌محملی پیدا می‌کند.(بارتولمه ۴۲۳؛ حاشیهٔ برهان‌قاطع)āptiya در وداپسر آب وبرآرندهٔ روشنی‌ازابراست (حماسه‌سرایی درایران، ص ۴۳۳)، وهمان است‌که در **اوستا**، «آثویه»؛ درمتون پهلوی، «اثفیان»، و درمتون اسلامی، «آبتین» آمده است.

طبری‌وابوریحان این‌نام‌را«اثفیان» آورده‌اند. (طبری،ج۱،ص۹۹؛آثارالباقیه،ص ۲۲۶) اما مجمل‌التواریخ این نام را «اثفیال» ضبط کرده‌است. (ص۲۶)

برهان‌قاطع‌معنی«آبتین»را«نفس‌کامل، نیکوکار، صاحب‌کردارنیك واسعدالسعداء» آورده‌است. ۲) ثعالبی می‌نویسد «ضحاك، پدر فریدون را ملزم به‌تسلیم فرزندش ساخت، اما چون اواطاعت نکرد، ضحاك اوراهلاك ساخت وخانه‌اش‌راخراب کرد وگاوی راکه به‌طفل وی‌شیرداده‌بود کشت.»(شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۵) ۳) درمقدمهٔ‌شاهنامهٔ ابومنصوری، آبتین ازفرزندان جمشید خوانده شده‌است. (بیست مقاله،ج۲،ص۷۸).در مجمل‌التواریخ آمده‌است، «جمشید راسه پسربود: یکی‌ازپریچهره، دخترزابل‌شاه،ودیگر دوپسرازدخترماهنگ، مالك ماچین، یکی را نام هتوال ودیگری را همایون، وآبتین ازهمایون بزادکه پدرافریدون بود. (ص۲۵). ۴)ابوریحان‌نیز وصفی همانندداین ازآبتین دارد، «وکان اثفیان رجلا جلیل‌القدر ورفیع‌الهمه، منعماً علی‌الفقراء، متفقداً لاحوال اهل‌الغله ومتعاهداً لهم، جواداًعلی‌الراجین...»(آثارالباقیه، ص۲۲۶).

←

Marfat.com

(۳۲۳/۶۹/۱)

۱/۵۷/۱۱۷، ۶/۱۵۴، ۶۹/۳۲۳، ۹/۸۹/۵ح، ۳۰۰/۱۰

آخواست Āxwāst[1]

چو «آخواست» ، و گرسیوز و بارمان
چو کلباد جنگی هژبر دمان
ح۲۴/۱۰/۲

بنابربعضی نسخه‌های شاهنامه نام یکی ازسرداران توران درزمان پشنگ است.

آدم Ādam[3]

گر «آدم» بد ازخاك او بد زباد
یکی بنده‌ای بود باشرم و داد
ح۲۷/۲۰۷/۹

انسان نخستین و پدر نوع بشر برطبق روایات اقوام سامی. معادل «کیومرث» ایرانیان.

→

۵) دراوستا، چندباری ازآبتین یاد شده‌است. تنها مورد مستقل یادکردش درضمن هوم یشت (یسناهای ۹-۱۱) است که بنابرآن وی یکی ازنخستین کسانی است که «هوم» را در جهان خاکی آماده ساخت و به پاداش کردارش دارای پسری شد به‌نام فریدون... (اوستا نامهٔ مینوی، ص ۱۱۴؛ یسنا، ج۱، ص۵۷).

Gershevitch, Amber at Persepolis. pp. 188-189.

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه، شکلهای گوناگون دارد و به‌صورتهای «اخواست»، «آخاست»، «اخاست» و «اخواسپ» ضبط شده‌است. بنداری در ترجمه خود ازشاهنامه این نام‌را «اخواست» آورده است. (الشاهنامه، ج۱، ص ۸۴). یوستی صورتهای دیگری از این نام‌را «ارخاست»، «اوخواست» می‌داند. (ص۱۳) این نام درطبری «اخست»، ودر نسخه بدلها «اخشت» و «احشت» آمده‌است. (طبری، ج۱، ص۶۱۱). ۲) دکتر گرشیه‌ویچ معتقد است که معنی این نام «آرزوشده» می‌باشد. (از تقریرات دکتر گرشیه‌ویچ).
۳) مقدسی نوشته‌است که «درحدیث اورا آدم‌التراب می‌نامند وکنیهٔ اوابوالبشر است ودر حدیث آمده‌است که وی پیامبری مرسل بوده‌است...» (آفرینش وتاریخ، ج۳، صص۷و۸).

Marfat.com

آذر Āδar[1]

خود و«آذر» و بهمن و مهر نوش
برفتند یکسر پر ازجنگ و جوش
۴/۱۵۳/۶ح

مخفف نام «نوش‌آذر» فرزند اسفندیاراست. ←«نوش‌آذر»

آذرافروز Āδar - afrūz[2]

یکی نام بهمن دوم مهر نوش
سیم «آذر افروز» گرد بهوش[2]
۸۹۱/۱۵۴۷/۶د بروخیم

نام یکی ازچهار پسر اسفندیار است.

---

۱) کلمهٔ «آذر» در **اوستا** به‌صورت **ātere** و **āthr** و **ātr** ودر پهلوی آتور **atur** وانخش **ātakhsh** آمده‌است که در فارسی «آذر» و «آتش» شده‌است.

آدمی ādami

دد و دام بر بحه از آدمی
بسی مهربانتر به روی زمی
۱۳/۱۴۰/۱ح

یك تن از فرزندان آدم. انسان، نوع بشر.

۳۲۸/۲۲۴/۹،۳۲۴/۱۷۸:۳۱/۷،۴۴۹/۲۳/۶،۳۱۱/۴۷/۴،۶۲۶/۱۲۵/۲۶ح:۲/۵۶/۱۰۹:۱/۱۴۰/۱۳ح

۲)این کلمه‌درمتن‌شاهنامه‌چاپ‌مسکو به‌صورت«دل‌افروزطوش»[3] آمده است ۹۵۱/۱۲۷/۶ اما در نسخه‌های مورد مراجعه،متن مسکو به‌صورتهای «آذرافروزطوش»،«آذرافروزنوش» و«آذر افروزطوس» هم‌آمده‌است ۱۲۷/۶/ح درمول «آذرافروز» است.(ج۴، ص۲۱۹، بیت ۹۲۲). بنداری این نام‌را «آذرافروز» آورده‌است. (الشاهنامه، ج۱،صص۳۳۴و ۲۳۹).

در(فقرهٔ ۲۹ ازفصل۳۱ بند هشن) ازسه‌پسراسفندیار نام‌برده‌شده‌است وهومن Vohōman، آتورترسه āturtarsah ومهرترسه. اما ازاین‌سه اصلا در **اوستا** یادنشده وجز «وهومن» آن‌دو دیگردر متون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر به اسفندیار نسبت داده شده‌است: بهمن، مهرنوش، آذرافروز، نوش‌آذر. «اگردرصددمقایسهٔ این چهارنام با سه اسمی‌که دربندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه می‌رسیم که ازآن‌هرسه اسم درشاهنامه با تحریف نسبتاً زیادی یادشده، «وهومن» به «بهمن» مبدل گشته و «مهر ترسه» به «مهرنوش» و«آتورترسه» به «نوش‌آذر» که شایدصحیح‌ترآن «آذرنوش» باشد. امادر برابرآذرافروزطوس معادلی‌دربندهشن نداریم.»(حماسه‌سرایی‌درایران،ص۵۹۶).

۳) بیت از دقیقی‌است.

Marfat.com

آذرگشسپ Āδargoš-asp[1]

چو«آذرگشسپ» و دگر برز مهر
دبیر و خردمند و با فر و چهر
۸/۳۱۹/۱۱ح

آذربانو Āδarbānū

(احیاءالملوك، ص۴۳).

آذربرزین Āδarbo(a)rzīn

این نام درشاهنامه نیامده است اما درمجمل‌التواریخ (ص۲۵) نـام پسر فرامرز، پسر رستم‌است که سپهسالار بهمن بود. آذربرزین پسرفرامرز ازدختر صورپادشاه کشمیر بود. (حماسه سرایی درایران، ص۳۱۵).

آذربرزین Āδarbo(a)rzīn

مـردی که نژاد از شاپور ذوالاکتاف داشت و در روزگار سلطان محمود در کـرمان می‌زیست و قسمتهایی از شاهنامه منثور را به نزد سلطان محمود برد. (مقدمه شاهنامه امیر بهادر، ص۷).

آذرپناه Āδárpanāh

این نام درمتن چاپ مسکو به‌صورت زیر به‌کار رفته است:
به گاه و به تاج و به خورشید وماه بـه آذر گشسب و بـه «آذر پناه»
۸/۳۸۵/۱۳۳۸

(در نام رجال و آتشکده‌ها، دیده نشد).

۱) در پهلوی Atūr Gushnasp مرکب ازآتـور، Atūr به معنی‌آتش وگشنسپ: Gushnasp مرکب از «گشن» به‌معنی «نروترینه» و «اسپ» است. بنابراین کلمه «آذر گشسپ» به‌معنی «آتش اسب نر» می‌باشد وچنانکه در برهان قاطع ودیگرفرهنگها آمده است معنی‌آن«آتش جهنده» نیست. «آذرگشسپ» با اسقاط نون نیز (مثل مورد فوق) استعمال شده‌است. (مزدیسنا وادب فارسی،صص۱۹۷ـ۲۱۲)و(پژوهشی دراساطیرایران، صص ۸۰ـ۸۵ـ۹۱ـ۹۲ـ۹۸).

Marfat.com

بنابربعضی ازنسخ شاهنامه نام یکی‌از سه دبیرانوشیروان است[1] که هرمزدراندیشهٔ کشتن‌وی‌بود وپس‌ازمدتی در زندان اورا هلاك کرد. ← (ایزدگشسب).
۳۲/۳۲۵ح،۲۱ح و ۳ح و۱/۳۲۱ح، ۲۴ح و۲۱/۳۲۰ح ،۲۷ح و۲۵ح و۸/۳۱۹/۱۱ح

آذرگشسپ Ādargoš-asp [2]

چو برق درخشان همی راند اسپ
به‌دست چپش ریمن «آذرگشسپ»
۱۴۰/۱۸/۹

ازسرداران بهرام چوبین است که درنهروان میسرهٔ سپاه بهرام را فرماندهی‌می کرد ویکی ازدوتن همراهان بهرام‌چوبین درنبردباخسروپرویز وچهارده‌تن دلاور همراه وی بود. ← (ایزدگشسپ و ۸/ ۳۶۲/ ۲۱ح؛ ولف،ص ۶).
۱۱۹/۱ح،۱۴۰/۱۸/۹؛ح۴۰۷/۲۶ح،۳۸۱/۱۱۰۶،۸/۳۶۲/۸۰۰

آذرگشسپ Ādargoš-asp

چو «آذرگشسب» و دگر شیرزیل
چو زنگوی گستاخ با شیر و پیل
۱۸۳۱/۱۱۷/۹

ازسرداران خسروپرویزکه چون خسرو به‌نبرد با بهرام چوبین رونهاد وی‌نیزیکی ازچهارده تن همراهان وی بود.

آذرمکان Ādarmekān
←آزرمکان (ولف، ص۶)

آذرمهان Ādarmehān

میان کنگ خون ریختن را ببست
به بهرام «آذرمهان» آخت دست
۱۴۳/۳۲۳/۸

---

۱) در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه این‌نام به‌صورت «ایزدگشسب» به‌کار رفته است. (ایزدگشسب). ۲) درنسخه به‌صورت «ایزدگشسپ»هم‌آمده است.(شاهنامه چاپ مسکو،۹/۱۸/۲۴ح). وبه‌نظر می‌رسدکه دراین مورد «ایزدگشسپ» صحیحترباشد زیرا «ایزدگشسب» دلاوری بودکه ازآغاز شورش بهرام چوبین‌باوی بود.

Marfat.com

پدر بهرام (بهرام‌آذرمهان)

۱۴۳/۳۲۳/۸،۱۵۹/۳۲۴و۱۶۱،۱۶۳/۳۲۵و۱۶۹و۱۷۲،۱۸۷/۳۲۶۵

آرزوی [1] Ār(e)zū(y)

زن سلم را کرد نام «آرزوی»
زن تور را ماه آزاده خوی
۴۲/۲۵۸/۱

نامی که فریدون بر زن سلم که دخترسرویمن بود، نهاد.

آرزو(ی) [2] Ār(e)zū(y)

دلارام را «آرزو» نام بود
همو میگسار و دلارام بود
۸۱۹/۳۵۲/۷

نام دخترچنگ‌نواز ماهیار زرگراست که پیوسته با شادی می‌زیست وماهیار وی را برای بهرام‌گورچنین وصف‌کرد:

همو میگسارست و هم چنگ‌زن همان چامه‌گویست و لشکرشکن
۸۱۸/۳۵۲/۷

آرزو با بهرام‌گور به‌بزم نشست و برای وی چنگ نواخت وشاه ایران را ستودکه

تن «آرزو» خاك پای تو باد همه ساله زنده برای تو باد
۸۴۴/۳۵۳/۷

بهرام‌گور بسختی به وی دل بست و اورا از پدرش خواستگاری‌کرد و ماهیارپذیرفت و بهرام‌که ناشناس به خانهٔ ماهیارآمده‌بود تازیانهٔ خویش را بر در سرای ماهیار بیاویخت تاسپاه به‌گرد خانهٔوی گردآمدند وشاه وآرزو راتامشکوی شاه همراهی کردند:

برفت «آرزو» با می و با نثار پرستنده با تاج و با گوشوار
۹۱۶/۳۵۷/۷

---

۱) عزام درحاشیه ب الشاهنامه نام‌آرزوی را «ارزدی» ضبط‌کرده است!! (الشاهنامه، ج۱، ص۴۲).

آذرنوش Āδar-nūš این‌نام درشاهنامه به‌صورت «نوش‌آذر» آمده‌است که‌پسر اسفندیار ←

Marfat.com

بشد «آرزو» تا به مشکوی شاه نهـاده بەسر بر ز گوهر کلاه
۹۴۹/۳۵۹/۷

۹۱۶،۹۳۱/۳۵۸،۹۳۸ و۸۵۱،۸۶۷/۳۵۴،۸۷۲/۳۵۵،۸۹۹/۳۵۶،۹۱۵/۳۵۷ و۸۳۳،۸۴۴/۳۵۳ و۸۱۹/۳۵۲/۷
۳۵۹،۹۴۹

آرزوکرد برزین Ār(e)zūKard(e)Borzīn بکی«آرزوکرد برزین» به نام دگر بود بازند با نام وکام
ح۲۴/۹/۵

این نام فقط در یك نسخهٔ مورد مراجعه چاپ مسکو آمده است و به‌نظر می‌رسد که لقب گشتاسپ باشد.

آرش ۱Āraš چهارم کجا «آرش»ش بود نام سپردند گیتی به آرام و کام
۱۹۲/۱۰۴/۲

است اما درغررثعالبی نام وی «آذرنوش» ضبط شد.است. (غرر.ص۳۶۴؛شاهنامهٔثعالبی. صص ۱۷۰و۱۶۷و۱۶۶).دریشت سیزدهم یك بار از وی یاد شده است ودربندهشن به صورت «آتورترسه» آمده‌است. (یشت سیزدهم ۱۰۲/۲۴) و(حماسه سرایی درایران.ص ۵۹۶). درطبری نیزاین نام‌آذرنوش است.(طبری.ج۱.ص۶۸۰). یوستی صورت دیگر این نام‌را«انوش آذر»ضبط کرده‌است(نامنامه.ص۴)ومعنی این اسم را «دوست دارندهٔ آتش» گفته‌اند. (یشت سیزدهم.۱۰۲/۲۴).

آذروندداد Aδar vandād این نام نیز که درغررثعالبی نام کسی است که نوطئه کشتن مهبود را چید. درشاهنامه به‌صورت «زروان» آمده‌است (شاهنامه ثعالبی.ص ۳۰۲). کریستن‌سن نام اورا «زبرگان Zabargān» خوانـده‌است. (ایـران در زمان ساسانیان. ص ۴۰۵). ۲) در پهلوی ārzōk نیبرگ ۲۸۱ یا ārzūk اونوالا ۲۹۵ به‌معنی کام. خواهش.مراد معشوق ومحبوب. (برهان قاطع. ص ۳۱ و ح ۸؛ نیبرگ. ص۴۲).

---

۱)این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه صورتهای گوناگون‌دارد. برخی آن‌را «اردشیر» بعضی «کی ارشش» وبالاخره «کی آذر» ضبط کرده‌اند. (۱۶/۷۴/۲و۱۸ ح). که در مورد ←

Marfat.com

نام چهارمین پسر کیقباد است.[۱]

آرش Āraš

وزو نیوتر «آرش» رزمزن
به‌هرکار پیروز و لشکر شکن
۱۲۹/۲۴۲/۵و۲۰ح

دلاوری ایرانی که درهنگام نبرد کیخسرو با افراسیاب به‌یاری کیخسرو آمده‌بود.

آرش Āraš

منوچهر «آرش» نگهدارشان
۳ــه نام جستن سپهدارشان
۱۷۵/۲۴۵/۵

پدرمنوچهر پهلوان خراسانی که درسپاه کیخسرو با افراسیاب می‌جنگید. ← منوچهر

آرش Āraš

چو میلاد وچون «آرش» مرزبان
چو پیروز اسپافگن از گرزبان
مول ۳۷۹/۲۶۳/۵

دربعضی ازنسخه‌های چاپی شاهنامه(مول،بروخیم،دبیرسیاقی) نام یکی‌ازدلاوران ایرانی است که در رایزنی‌برای گزینش‌جانشین یزدگرد بزهکار بردر دخمهٔ یزدگرد، گردآمده‌بودند. ← پارس

آرش[۲] Āraš

چونرسی وچون اورمزد بزرگ
چو«آرش»که بد نامدار سترگ
۵۸/۱۱۶/۷

ازشاهان اشکانی است.

→ «کی ارشش» به‌نظرمی‌رسدکه «ش» آخرضمیرمفعولی متصل باشد. که‌بنداری این‌نام را «کی‌ارشش»آورده‌است. (الشاهنامه، ج۱، ص۱۰۴).

۱) در**اوستا** **erexsha** رخشنده (نامنامه،ص۸۹). بارتولمه وجه اشتقاق‌آن‌را نامعلوم می‌داند.(بارتولمه، ص۳۴۹) یوستی‌درذیل‌کلمه **aršan** از ۸ آرش نام‌آور نشان‌می‌دهد. درطبری این نام«کی‌ارش» **Kai ariš** آمده است. ۲۰) در نسخه‌های مختلف شناهنامه، این نام بـه‌صورتهای متفاوتی ذکر شده است ما نند: ←

Marfat.com

آرش Āraš[1]

چو«آرش»که بردی به‌فرسنگ تیر
چو پیروزگر قارن شیرگیر
۳۱۸/۲۷۳/۹

پهلوان نامدار ایران درروزگارمنوچهرکه تیراندازی بس توانابود[2].

۲۷۳/۳۱۷،ح۳۶،۴۲۸و۳۵/۴۲۵،ح۱۸و۹/۳۲/۳۶۶،۸/۶۶/۲۳۵

→
خسرو، ارجس(۱۲/۱۱۶/۷ح)بنداری نیز این‌نام راخسروضبط کرده‌است.(الشاهنامه، ج۲،ص۳۸) اما اورا ازشاهان اشکانی ندانسته است.

---

۱) اگرچه داستان‌آرش وتیراندازی اودرشاهنامه نیامده‌است ولی درمتون پیش‌ازاسلام وبعدازاسلام ازداستان‌آرش فراوان سخن رفته‌است. دریشت هشتم به داستان‌آرش‌چنین اشاره شده‌است‌که «ما ستارهٔ زیبا وفرهمند تیشتری Tishtrya را می‌ستاییم که به‌سوی دریای Vourukasha (وئوروکش) به همان تندی روان است‌که تیرارخش شیواتیر [خشوی‌وی ـ ای‌شو Khshutha Ishu، سخت‌کمان]، آن‌کمان‌کش چیره‌دست‌آریایی که ازهمه قابلتربود و ازکوه خشوت [Khshutha] تیری از کمان رها کردکه به‌کوه خونونت [Khvanwant] فرودآمد. پس‌اهورامزدا برآن‌تیرنفخه‌ای بدمید وایزدآب وایزدگیاه ومیثر(مهر) دارندهٔ دشتهای‌فراخ راهی برای‌گذر تیرگشودند» (یشت‌سیزدهم ۱۱۳/۲۶؛ مجمل‌التواریخ، ص۹۰،۲ح، به‌نقل ازمتون پهلوی، ص۱۰۴) بهار نام‌آرش را در پهلوی (ایرش شیاك‌تیر) می‌داند.

طبری که‌آرش را پهلوان روزگار منوچهر (منوشهر) می‌دانـد، می‌نویسد که «پس‌از آنکه‌شصت سال‌از کشته‌شدن توج سپری‌شد، افراسیاب بامنوچهردرطبرستان‌نبرد کرد وسرانجام برآن‌نهادند که مرزمیان‌آن‌و به‌وسیلهٔ پرتاب تیریکی ازیاران‌منوچهر تعیین‌گردد که‌این تیرانداز ارشسیاطیر (درنسخه ارشیشاطیر، ارسساطین) نام‌داشت‌که چون نامش‌را مخفف‌کردندآن‌را ایرش (درنسخه، آرش، ایرشی، تاریش، اترش) گفتندو اوتیری انداخت‌که از طبرستان به نهربلخ رسید وازآن‌پس نهربلخ مرزمیان ایران و توران‌گشت.» (طبری،ج۱، صص ۴۳۵ و۴۳۶و۹۹۲) دربعضی از نسخه‌های طبری نیز آمده‌است‌که منوچهر پس‌ازاین واقعه‌آرش را برهمهٔ پادشاهان و بزرگان بـرتری‌داد. (ترجمهٔ بلعمی ازتاریخ طبری، ص۳۷،۲ح).

بلعمی نیز تفصیل داستان‌آرش را چنین‌آورده‌است، «پس صلح افراسیاب و منوچهر... برآن شرط افتادکه حدی بنهند میان زمین ترك وازآن عجم. هرچه ازآن

←

Marfat.com

→

سوی حد ترکستان است، مرملك ترکستان‌را بود یعنی افراسیاب وهرچه ازاین سوی است منوچهررا بودوهیچ کس رانباید که به‌حد یکدیگراندرآیند... پس منوچهرمردی باقوت بنگریست که او آرش بود واندرهمه‌روی زمین‌ازاوتیراندازترنبود. اورابفرمود که برسرکوه دماوند تیری بینداخت به‌همهٔ قوت خویش وتیرازهمه زمین طبرستان و زمین گرگان و زمین نیشابور وازسرخس ومرو (درنسخه: سرخس و بلخ) و همه بیابان مرو بگذشت و به‌لب جیحون افتاد وازهمه شهرها و بیابانها بگذشت وافراسیاب راسخت اندوه‌آمدکه چندان پادشاهی از حد سرخس تا لب جیحون به منوچهر بایست دادن و عهدکرده بود وصلح‌نامه نوشته نتوانست ازآن سوگند بازآمدن...» (بلعمی. ص۳۶) .

دراخبارالطوال نام‌آرش به‌صورت «ارسناس»آمده و داستان او چنین است: «ارسناس نامی‌که منوچهروی را مأمور تعلیم تیراندازی به مردم کرده‌بود به‌پیش‌آمد و کمان‌را استوارکرد وتیری درچلهٔ‌آن نهاد وه چنان پیش‌رفت تا به افراسیاب نزدیك‌شد وقلب افراسیاب را هدف تیرخود ساخت ودر دم قلبش را شکافت وافراسیاب دردم بمرد» (اخبارالطوال، نشأت،صص ۱۱و۹۵). درکتاب آفرینش وتاریخ مقدسی نیزآمده است که درزمان منوچهرآرش برای تعیین مرز ایران وتوران نامزد شدآرش برکمان خویش تکیه زد وخود درآن‌غرقه‌شد وتیری‌ازطبرستان‌پرتاب‌کردکه در بالای‌طخارستان فرودآمد وآرش برجای خویشتن بمرد.(آفرینش وتاریخ ۱۲۶/۳).

درغررثعالبی آمده است‌که آرش از پهلوانان «زو» بود. «زو» پس‌ازآنکه با افراسیاب به توافق رسیدکه افراسیاب قسمتی ازایران راکه معادل یك تیرپرتاب‌آرش کماندار باشد به‌ایران واگذارد، «به ساختن تیری فرمان‌دادکه چوبش ازفلان جنگل وپرش از بال عقاب فلان‌کوه وپیکانش ازآهن فلان معدن باشد. پس‌آرش را به‌افکندن آن اشارت‌کرد وآرش درعین پیری وآخرعمرگویی برای انداختن‌آن تیر مانده بود چه درحضورافراسیاب برکوهی ازکوههای طبرستان برآمد، با کمان خود این‌تیررا که افراسیاب علامتی برآن‌گذاشته بود افکند وهمان دم جان سپرد طلوع‌آفتاب این عمل را انجام داد ونیر ازطبرستان هواگرفته به بادغیس رفت، همینکه خواست فرودآید چنانکه‌گویند ملکی به‌امرخداوندآن‌را طیران داده به خلم ازشهرستان بلخ رسانید و درآنجای به‌محلی به‌نام‌کوزین‌افتادکه‌آفتاب همان‌دم درشرف غروب‌کردن بود.همینکه این تیر از خلم به‌طبرستان‌که افراسیاب درآن بود رسید و علامت خود برآن دید و موثقین وی نیزسقوط‌آن‌را درمکان مذکورتصدیق نمودند بینهایت از مسافتی‌که پیموده متعجب‌گردید وچون دانست‌که مشیت الهی درآن مداخله داشته... قطعه‌ای را که بین مبدأ ومقصد تیر بود به او واگذارد» (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۶۰و۶۱).

←

Marfat.com

آرمان Ārmān [1]

چوگردوی شاپور وچون اندیان
سپیدار ارمینه و «آرمان»
چاپ دمشاقی ۵/۸۷/۲۱۰۴

ازسرداران خسروپرویزکه در رایزنی او با بزرگان حضورداشت.

→

ابوریحان نیز (در آثـارالباقیه، ص۲۲۰) به داستان آرش اشارتی دارد و می‌نویسد یکی ازدووجه تسمیه تیرگان آن است که دراین روز «سفندارمذ» تیرآرش را ازکوه رویان به اقصای خراسان درمیان «فرغانه» و «طبرستان» به‌درخت جوزی فرود افکند. ابوریحان آرش را چنین وصف می‌کند: واحضر ارش وکان شریفاً دینا حکیماً و امر باخذالقوس ورمی‌النشابه فقام وتعری وقال ایها الملك وایها الناس ابصروا بدنی فأنی بری من کل جراحة وعلة وانی موقن بانی اذا رمیت بهذه‌القوس والسهم تقطعت قطعاً و تلفت نفسی وقد جعلتها فداء لکم ثم تجرد ومدالقوس بما اعطاه‌الله من القوه فرمی بها و تقطع قطعاوامرالله‌الریح حتی اختطفت‌النشابه من‌جبل‌الرویان و بلغ اقصی خراسان بین فرغانه و طبرستان فأصابت اصل‌شجرة من‌شجرالجوز کبیرة لم یکن لهافی‌الدنیاشبه من الاشجارکبراً ویقال ان موضع‌الرمیة الی موقع‌النشابة الف فرسخ.

مجمل‌التواریخ می‌نویسد تیرآرش از «قلعه آمل با عقبه مزدوران برسید و آن‌را مرزتوران خوانده‌اند» (ص۴۳)

فخرالدین اسعدگرگانی در ویس ورامین آورده‌است که

ازان خوانند آرش را کمانگیر — که‌از رویان به‌مرو انداخت یك تیر

Erekhsha در **اوستا** که در پهلوی aresh شده‌است درفارسی‌دری آرش‌است. لقب آرش در**اوستا** دارنده تیر تیزرو وروان است: Khshwivi ishu که‌ترجمه پهلوی آن «شی پاك ـ تیر Shipāk ـ tir» است (فرهنگ‌نامهای اوستا، ص۱۴۰) که این لقب‌درفارسی «شیواتیر» شده است که «شیوا» به معنی تند و شتابنده است و جمعاً دارنده تیر تیزرو معنی‌می دهد.

---

۱) به‌معنی آرزو، امید، حسرت، اندوه (معین)

۲) بیت از دقیقی است.

آرشی Āraši

منسوب به‌آرش کمانگیر.

ازآن زخم آن پهلو آتنی
که سامیش گرزست و تیر «آرشی» [2]
۵۷۰/۱۰۴/۶د

Marfat.com

آرمین Ārmin[1]

چهارم‌کی «آرمین» بودیش نام
سپردند گیتی به آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

نام چهارمین پسر کیقباد بنا بر بعضی از نسخه‌های شاهنامه[2] ← ارمین و کی آرمین.

آزاد Āzād

مردی که درمرو گرد می‌زیست وازنژاد زال بودواخبارخاندان رستم را به‌یادداشت (مقدمهٔ شاهنامهٔ امیربهادر، ص ۷).

آزادسرو Āzād Sarv[3]

یکی پیر بد نامش«آزادسرو»
که با احمد سهل بودی به مرو
۱/۳۲/۶

پیری‌سخنگوی ودانشمندکه‌با سهل درمرو بود وبسیاری از سخنان گذشتگان‌را به خاطرداشت ونژادش به‌سام نریمان می‌رسید. فردوسی داستان رستم وشغاد را ازاو شنید وبه‌نظم‌آورد. فردوسی اورا «پیردانش پژوه»، «هنرمند» و «گویندهٔ باشکوه» می‌خواند (۶/ ۳۲۴/ ۳۱) که بسیاری از رزمهای رستم را به یادداشت. فردوسی گاهی اورا «سرو» می‌خواند. ← سرو.

---

۱) این نام‌در چاپ‌مسکو نیامده‌است. (ولف،ص ۱۰ ؛ نامنامه،ص۲۷؛ نلدکه‌DMG، ۳۲/ ۵۷۰ واشپیگل ۱۹۵ و۵۴). ۲) در بند هشن این‌نام به‌صورت «کی بترشن» آمده است که با تحریف عجیبی روبرو شده است و در **اوستا** نیز این نام به‌صورت «کوی بیرشن Kavi Byarshan» آمده است. (حماسه‌سرایی در ایران، ص۴۹۹ و ۷ح؛ کیانیان، کریستن‌سن، صص۲۳ و ۲۴ و ۴۷ و۱۰۷ و۱۱۱ و۱۷۲) عبدالقادر در فرهنگ خود این‌نام‌را چنین‌آورده‌است:

کجا آرمین بود چارم به نام — بدین هر چهاران بدی شادکام

(لغت‌شهنامه، ص۲۳). ۳) فردوسی «آزاد سرو»را ازملازمان احمدبن سهل‌معرفی کرده است. احمدبن‌سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که د. عهدنصربن‌احمد (۳۰۱ـ۳۳۱ه) به‌نهایت شهرت خویش رسید. «اما آزاد سرویاسرو، نام‌پیری است‌که ←

Marfat.com

آزادسرو Āzād Sarv

یکی از ردان، نامش«آزادسرو»
ز درگاه کسری بیامد به مرو
۹۹۰/۱۱۱/۸

مردی دانا و پرهیزگار در روزگار انوشیروان که ازسوی انوشیروان به‌جستجوی خوابگزاری توانا به‌مرو رفت ودرآنجا موبدی را یافت که به‌کودکان درس‌می‌داد ودرمجلس همین موبدبوذرجمهر رایافت که داوطلب گزارش خواب شاه ایران گشت وآزاد سرو وی را به‌درگاه انوشیروان برد.

آزاده Āzāda[1]

کجا نام آن رومی «آزاده» بود
که‌رنگ رخانش به می‌داده بود
۱۶۷/۲۷۳/۷

نام کنیزك رومی بهرام گور کـه منذروی را در یمن برای بهرام خریده بود.[2] آزاده چنگ‌نوازی نیك‌بود وبهرام باوی براسبی می‌نشست که چهار رکاب داشت. روزی

→

درخدمت او می‌زیست و معاصر فردوسی که نزدیك بیست و سه سال پس‌از مرگ احمدبن سهل بزاد نمی‌توانست بود. علی‌الخصوص که توجه فردوسی به‌نظم احادیث عجم ومرگ احمدنزدیك هفتاد سال‌فاصله‌داشت و یقیناً آزاد سرو پیر درطول‌این اعوام جهان رابدرود گفته بود بنابراین... فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت‌استفاده‌برد و در آن مأخذ او، اخبارستم منقول‌بود از روایت سرو. اتفاقاً درآغازسخن‌فردوسی‌این امرتصریح شده است و فردوسی خود می‌گوید،

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به‌گفتارخویش

«ذکر کلمهٔ دفتردراین بیت...دلیل‌است براینکه فردوسی‌روایت‌آزاد سرو را مع‌الواسطه نقل‌کرده‌است.» (حماسه‌سرایی درایران، صص۸۰و۸۱، ولف، ص۱۱، نامنامه، ص۵۳ و فردوسی وشعر او،ص۷۷) که نتیجه می‌گیرد که بسیار مستبعد است «آزاد سرو» درزمان فردوسی حیات داشته وفردوسی اورا دیده باشد.

۱) درپهلوی āzātak اونوالا ۳۲۵ درختنی āzāta سرهارولد بیلی، روزگار نو،ج۴، ش۳. ۲) درغررنام وی آزاددار است (شاهنامهٔ ثعالبی،ص۲۵۸). ثعالبی می‌نویسد که«کنیزك مجروح شد ومدتی در بستر به‌سر برد و بعضی گفته‌اند دراثر سقوط وپاهای شتر هلاکت یافت.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۵۹).

Marfat.com

بهرام باآزاده به‌شکار رفته بودکه در شکارگاه دوآهوی نر و ماده را دید و آزاده را گفت:

کدام آهو افکنده خواهی به تیر که ماده جوانست و همتاش پیر

۱۷۶/۲۷۴/۷

اما آزاده بهرام راگفت که مردان با آهونبرد نمی‌کنند تواگرمی‌توانی آن‌آهوی نر را ماده ساز وآن‌آهوی ماده را نر، وسروپای وگوش اورا بهم دوز. بهرام کمان‌را به زه‌کرد و دو پیکان به‌سوی دوشاخ‌آهوی نرافکند وسروهای وی را جدا ساخت وآهوی‌نرچون‌آهوان ماده گشت. آنگاه دوتیر برسرآهوی‌ماده‌فرودوخت وچون دو شاخ برسروی نشاند. پس به‌سوی‌آهوی نراسب‌تاخت مهره‌ای برگوش اوانداخت وآهو تا خواست گوش بخارد تیری نیز برپای او زدکه پای اورا به گوشش‌دوخت وبدین‌سان بهرام دست وپای وگوش‌آهورا بهم بست وسرانجام خشمناك‌آزاده را برزمین افکند و:

هیون از بر ماه چهره برآند برو دست وچنگش به‌خون درفشاند

چنین گفت کای بیخرد چنگزن چه بایست جستن به من در، شکن

۱۹۸/۲۷۵/۷

بهرام پس‌ازآنکه‌آزاده را درزیرپای اسپ فرود افکند دیگر وی را به شکار نبرد.[1]

۱۱ح و۲۷۵/۱۹۳، ۱۷۷ و۲۷۴/۱۷۴، ۱۶۸ و۷/۲۷۳/۱۶۷

---

۱) نظامی درهفت‌پیکر نام‌کنیز چینی بهرام که اورا به دوختن‌گوش‌گور برانگیخت «فتنه» می‌داند. درداستان نظامی ماجرا چنین ادامه می‌یابدکه «فتنه» مهارت شاه‌را نتیجهٔ تمرین می‌داند و چون شاه می‌رنجدکنیز را به‌سرهنگی می‌سپارد تا اورا بکشد. «فتنه» سرهنگ را باخود یارساخت وسرهنگ اورا به‌دهی که‌کوشکی درآن داشت فرستاد و فتنه هرروزگوساله‌ای را ازپله‌ها به‌پشت بام برده بازمی‌گرداند تا این‌گوساله به‌گاوی شش‌ساله تبدیل شد، پس‌سرهنگ را برآن داشت تا مهمانی‌بسازد وشاه را فراخواند و هنروی را بنمایاند وسرهنگ نیزچنین‌کرد و بهرام‌که هنرفتنه‌رادید بدو دل‌خوش‌کرد. (هفت‌پیکر، صص۴۳ـ۵۰).

کریستن‌سن در(ایران درزمان ساسانیان، ص۳۰۰)می‌نویسد: «جامی که‌متعلق به موزهٔ ارمیتاژلنینگراد است بهرام‌پنجم‌را نشان‌می‌دهدکه برشتری سواراست‌ومحبوبهٔ‌جوانی رادرپشت خودگرفته است. تفاوت مقام‌اجتماعی بین شاه وآن‌زن‌را به‌وسیله اختلاف قد ←

Marfat.com

آزاده Āzāda[1]

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم
ار ایدونکه ترکیم ار آزاده‌ایم
۱۰۸۴/۳۷۹/۸

ایرانی در برابر ترک وتازی.

آزاده‌خو Āzadaxū

زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را نام «آزاده خوی[2]»
چاپ رمضانی ۱۴۹۱/۶۴/۱

آزاده‌خوی Āzādaxūy

نامی که فریدون بردخترشاه یمن، سروکه زن تور بود، نهاد.[3]

آزر Āzar

ابا ناله بوق و با کوس تفت
به خان براهیم «آزر» برفت
۶۲۸/۴۱/۷

نام پدر ابراهیم خلیل.[4]

→ آنان معلوم کرده‌اند.»
مقدسی داستان‌راهمانند شاهنامه آورد است و نوشته‌است که بهرام کنیزك را کشت (آفرینش وتاریخ، ج۳، ص۱۴۲).

---

۱) آزاده در برابر ترك ورومی وتازی همه‌جا درشاهنامه به «ایرانی» اطلاق شده ودرعربی هم «بنو احرار» ایرانی‌زادگان یمن را گفته‌اند. (لغتنامه؛ برهان، ح۵).
آزاده Āzāda لقب نوذر پادشاه پیشدادی. (لغتنامه، ص۸۶/آ؛ نامنامه، ص۵۳؛ فهرست ولف، ص ۱۱). گرشیه‌ویچ باتردید این کلمه‌را در پارسی باستان addad-da می‌داند (Amber at Persepolis, p.190).
۲) درحاشیهٔ شاهنامهٔ چاپ مسکو بیت فوق بدین صورت آمده‌است:

زن سلم را کرد نام آرزوی — زن تور را ماه «آزاده خوی»
۴۲/۲۵۸/۱

۳) می‌توان تصور کرد که زن تور «ماه» نام‌داشت وه آزاده خوه صفت اوست. (الشاهنامه ج۱، ص۴۲، ح ب؛ فهرست ولف، ص ۱۱؛ نامنامه، ۱/۱۳ ص۵۳).
۴) این نام در **قرآن مجید** (سوره۶، الانعام/آیهٔ ۷۶) آمده‌است ولی درمدارك قدیمی به‌عنوان ←

Marfat.com

یکی دخت دیگر بد «آزرم» نام
ز تاج بزرگان رسیده به کام
۱/۳۰۷/۹

آزرم‌دخت Āzarmdoxt[1]

آزرم‌دخت، دخترخسروپرویز بودکه پس‌ازمرگ خواهرش پوران‌دخت، به‌پادشاهی ایران رسید[2] وپس‌ازآنکه چهارماه با داد ونیکویی فرمانروایی‌کرد درآغازپنجمین ماه شهریاری درگذشت وایرانیان «فرخ‌زاد» را ازجهرم فراخواندند وبه‌جای او بر

→ نام پدر ابراهیم یادنشده ونام حقیقی او «تارح» یا «تارخ» است. فرنکل (Frankel) به‌دلایلی «حازر» و «آزر» را مأخوذ ازکلمهٔ عبری Elāzār دانسته، گوید: آن نام‌خادم وفادار ابراهیم بود. آزر به «بتگر» و «بت‌تراش» معروف است. (معین، فرهنگ اعلام، ج۵، ص۳۳).

(اخبارالطول، ص۷) سلسله‌نسب ابراهیم‌را چنین‌آورده است: «ابراهیم پسرآزر، پسر تارخ، پسر ناخور، پسرارخوا، پسرشالخ، پسر ارفخشد که مردم عجم اورا ایران‌می‌گفتند» دینوری نکتهٔ جالبی دربارهٔ آزر دارد ومی‌نویسد: «نمرود که عجم اورا فریدون‌می‌نامند، هفت تن ازخاندان خود را برگزید وآنان‌را کوهباران لقب‌داد وزمام امورخویش را به‌دست آنان سپرد وهریک‌را به‌کاری مستقل برگماشت. آزر پدرابراهیم یکی‌ازآن‌هفت تن برگزیده بود.» (اخبارالطوال، ص۸).

---

۱) صورت صحیح‌این‌نام «آزرمی‌دخت» است. جزء اول دراوستا zarēma - a می‌باشد که خود مرکب‌از a علامت نفی و zarēma همریشهٔ zauruna و zairina که هردو صفت است وبه‌معنی پیروشکسته است. zarant در سنسکریت و Jarant هم به همین معنی‌است و zaurvā نیز به‌معنی‌پیری آمده‌است. در پهلوی‌نیز zarmān به‌معنی پیری آمده‌که درفرهنگهای فارسی‌هم به‌معنی پیروفرتوت یاد شده‌است. نام و لقب پدررستم «زال» و «زر» هردو ازیک ریشه وبه‌یک معنی‌است یعنی فرتوت. پس «آزرمه» یعنی پیر ناشدنی و فرسوده‌نکشتنی‌وآزرمی‌دخت یعنی «دخترهمیشه‌جوان» (فرهنگ‌ایران باستان، صص۳۱۱و۳۱۲، ۷ج) در(برهان، صص ۳۶و۳۷ ۷ج) آمده‌است «اینکه بعضی آن‌رامخفف آزرمین دخت (دخترشرمگین) گفته‌اند مبتنی برفقه‌اللغه‌عامیانه‌است» وپورداودمی‌نویسد آزرم‌از بنیادی دیگراست (آناهیتا، ص۳۷۲، ۱ج) در(سنی ملوک‌الارض، ص۴۲) این‌نام «آزرمین‌دخت» است که شعارها احمر وسراویلها علی‌لون‌الماء موشحه‌وتاجها اخضرقاعده ←

Marfat.com

تخت پادشاهی نشاندند[1].

←

علی‌السریر و بیمناها طبرزین معتمدة بیسراها علی‌السیف... ودر **اخبارالطوال**،ص۱۰۳ «آذرمیدخت»است که این صورتَ مطلقاً صحیح نیست.

---

۱) بلعمی می‌نویسد: آزرمی‌دخت کسی‌را وزیر نکرد و بسیار نیکوروی بود وفرخ هرمزد سپهبد خراسان و پدر رستم به‌او کس فرستاد و وی‌را خواستگاری کرد... آزرمی‌دخت او را فراخواند وبا او پنهانی قراردیدار نهاد ولی از نگهبانان خواست که چون اندر آید او را بکشند وچنین کردند وسر او را برگرفتند. رستم پسروی سر برداشت و با آزرمی‌دخت جنگ کرد واورا بگرفت وبا وی قهر کرد واز وی مراد خویش بستد، بعداز آن هردو چشمش کور کرد وبعداز آن اورا بکشت...» (**بلعمی**، صص۲۵۹و۲۶۰).
در (**اخبارالطوال**،ص۱۰۳) آمده‌است که گروهی ازایرانیان «نزد یزدگرد پسر شهریار پسرخسروپرویز رفتند وی‌را که جوانی شانزده‌ساله بود به‌پادشاهی برداشتند وازسوی دیگرجمعی به‌هواخواهی آذرمیدخت پایدارماندند وکارایشان به جنگ کشید سرانجام پیروزی نصیب یزدگردشد وآذرمیدخت را از سلطنت خلع ویزدگردرا پادشاه کردند.» ثعالبی نکته‌ای بیشتر ازبلعمی **واخبارالطوال** دارد که «اگرعمر آزرمیدخت وفامی کرد ملکه‌ای بتمام معنی کلمه می‌شد ولی موقعی او به‌سلطنت رسید که ازطلـوع دولت اسلام اقبال مملکت ایران رو به‌افول نهاده‌بود.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۵۵). ابن‌بلخی نیز داستانی‌راکه بلعمی آورده‌است ذکرمی کند وتنها می‌افزاید که «گویند اورا زهردادند. و رستم این زن را هلاك کرد... » (**فارسنامه**، ص۱۱۰). **مجمل‌التواریخ** نیز وصفی از آزرمی‌دخت دارد: «خواهربوران بودودختر کسری پرویز، نه‌ازاین‌مادر، ودرفیروزنامه هم دختر نوشروان گوید نام او خورشید وپدرش به لقب آزرمی خواندی ازدوستی که وی‌را داشت، پیراهن اوسرخ نگاشته است ملون وشلوار آسمانگون وتاج برسر، بر سریرنشسته به‌دست راست تبرزینی وچپ برتیغ تکیه‌زده» (**مجمل‌التواریخ**، ص۳۸). در **تاریخ طبرستان** هم آمد. است که «آزرمیدخت آن‌دختراست که رسول ا... می گوید ول لامة ملکتها النساء... بزرگان ایران آزرمیدخت را فرمودند که باو را با درگاه‌خواند وسپاه بدوسازد پیش باو مثال نبشتند گفت به‌خدمت عورات حزمردم بی‌ثبات راضی و راغب نباشند به‌آتشکده به‌عبادت مشغول شده (**تاریخ‌طبرستان**،ص۱۵۳).

←

Marfat.com

بیامد فرخ زاد «آزرمگان»
دژم روی ، بازیر دستان ژکان
۳۸۱۵/۲۳۸/۹

آزرمگان Āzarmegān[1]

پدر «فرخ زاد» سرداراایرانی در روزگار خسروپرویز .

شنیدی که از «آفریدون» گرد
ستمکاره ضحاك تازی چه برد
۲۳۰۵/۱۵۰/۳

آفریدون Afrīdūn[2]

← فریدون

→

۳) مسعودی مدت پادشاهی او را یکسال و چهار ماه مـی‌نویسد. (**مروج‌الذهب**، ج ۲ ص۲۳۴). ۴) بنا به‌قول‌دینوری «یزدگرد» جای آزرمی‌دخت را گرفت (**اخبار الطوال**،ص۱۳۰) ولی بلعمی می‌نویسد، «مهرجشنس»را به‌جای‌او نشاندند که‌ازفرزندان اردشیر بابکان بود (**بلعمی** صص، ۱۶۰ و ۲۶۱)اما در **فارسنامه** «فرخ هرمز» مدعی‌سلطنت آزرمی‌دخت‌است(ص۱۱۰)حمزه‌نیز جانشین اورا «یزدجردبن‌شهریار»می‌نویسد (**سنی**، ص۴۳).

کریستن‌سن می‌نویسد: کیفیت‌وفات آزرمی‌دخت‌معلوم‌نیست‌و«پس‌از آزرمیدخت درحدودسال ۶۳۰ـ۶۳۲ دوتن سلطنت کرده‌اند هرمزدپنجم وخسروچهارم که جزنامی‌از آنها معروف نیست ظاهراً این دوتن‌فقط در بعضی قسمتهای کشور به‌پادشاهی پذیرفته شده‌اند. فرخ‌زاد خسرو (خوره زادخسرو، فرخو، فرخ) که از اعقاب خسروپرویز بود برپایتخت ایران تیسفون‌دست‌یافت.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۵۲۲) «آزرم‌دخت در ۶۳۰ میلادی درتیسفون تاج شاهی برسرنهاد...» (**فرهنك معین**، ج۵، ص۳۳).

---

۱) یوستی این نام را درپهلوی **azarmik** می‌داند (**نامنامه**، ص ۵۴).
۲) **برهان قاطع** می‌نویسد : «آفریدون به‌سکون ثالث‌نام اصلی‌فریدون‌است و بعضی اورا ذوالقرنین اکبر می‌گویند.» (برهان، ج ۱، ص ۵۱).

جدا شد از او کودکی چون پری
به چهره به سان بت «آزری»[2]
۶۶/۱۰/۳-د ۹۹۱/۱۳۳/۶

آزری Āzari

منسوب به‌آزر ← آزر
۳) بیت از دقیقی است .

Marfat.com

۱۳/۳۹۹ ،۵۵۸/۱۱۳ ،۵۴۸/۱۱۲ ،۱۷۸/۹۰ ،۱۲۳۶/۶۴/۶۱ ،۱۱۸۴/۶۱ ،۵۹ح ،۱۰/۵۷/۱۱۱
و ۱۲ح ، ۷۵۶/۱۲۴ و ۲ح، ۶۴۱/۱۱۸، ۶۳۳، ۶۲۸/۱۱۷، ۶۰۱/۱۱۵ ،
و ۱۲۷و۷۰/۱۲۳، ۳/۶۸/۹۰؛ ۴۹/۲۶۶، ۱۴/۲۵۷، ۱۴۰/۲۵۲، ۱۳۱/۸۶۷
، ۱۶۲/۳۵۴، ۵۷۵/۲۳۸، ۷/۱۱۴/۳۰ح؛ ۱۵/۳۴۳، ۶/۲۰/۲۱۲؛و۱۹ح
۹/۲۰۵/۳۲۹۰؛ ۷۰/۳۱۱/۱۶ح و۸/۴۰/۱۸۰و۱۸۱؛ ۶/۴۲۲ح، ۱۳/۳۷۱ح
، ۵۵۹/۳۵۶، ۱۲/۳۱۲، ۲۵ح و ۳۵۲۹و۳۵۲۵و۲۲۰/۳۵۲۱، ۴ح و۲۰۸ح،

آورد اردشیر Āvard-ardašēr

← اردشیر

آوگان (Āvagān)

سپهـدار چـون قارن کاوگـان
سپهکش چوشیروی وچون«آوگان»
۵۱۱/۱۱۰/۱

← آوگان

آوگان Āvagān[1]

مردی ایرانی که پیشرو سپاه فریدون بود.

آوه Āvah[2]

سوی «آوه» و سمگنان کرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی[2]
۷۵۷/۲۸۱/۵

---

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «اندیان» و «آزرکان» آمده است ۶/۱۱۰/۱ و ۱۵/۱۱۶/۱ح ولف این نام را (āvakān) ضبط کرده است (ص۴۳) و یوستی می‌نویسد āve اصلش اوستایی است و به معنی مهربان و دستگیر است. (**نامنامه**، ص ۵۳).

۲) یوستی این نام را āweh ضبط کرده است که از دلاوران تورانی است و نام پدر وی را سمکنان Semkenān نوشته است. (**نامنامه**، ص ۵۳) که این نام را به معنی مهربان آورده است. «واژهٔ آوه که در فرهنگهای فارسی به معنی آه و وای و افسوس گرفته شده همان آویه اوستایی است (āvôya ،) که در پارهٔ ۱۴ اردی بهشت یشت و بساجاهای دیگر آمده است.» (**یادداشتهای پنج گاتها**، ص ۲۶۳).

۳) این نام در نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورتهای مختلفی ضبط شده است. در بعضی نسخه‌ها «آوه سمگنان» است، پس گیو بود آوهٔ سمگنان/ برفتندخیلش دمان ودنان ۵/۲۴۶/۵ح)

←

Marfat.com

از دلاوران ایرانی که درنبرد بزرگ کیخسر و با افراسیاب در میسرهٔ سپاه ایران می‌جنگید و برطبق بعضی ازمتون فرزند سمگنان بود (۵/۲۴۶/۵ح).

اهرمن Āharman

به گیتی نبودش کسی دشمنا
مگر بدکنش ریمن «آهرمنا»
۲۹/۱

درشاهنامه این کلمه را بایداَهرمن، خواند. (به فتح اول وسوم)

← اهریمن . ۹ ۲۲/۱۳۶،۱۴۳/
/۸ح، ۲۲۸/ ۱۳۸۰، ۱۲۶، ۱۴۳/۲۲، ۱۲۱/۷۰۳، ۳۰/۳۴و۲۲و ۱/۲۹/۲۱
۱۰۳/۵۰۱، ۸۹/۲۴۳، ۸۸/۲۲۹، ۸۷/۲۱۹، ۷۹/۶۸، ۳/۳۲/۷ح ؛ ۲۵۰
۲۰۹/۳۱۸۴ ، ۱۹۶/۲۹۹۵ ، ۱۴۷/۲۲۵۷ ، ۳/۱۳۲/۲۰۷۴؛ ۲۲۲/۶۷۱،
۲۴۲/۳۶۷۸ ، ۱۸ح و ۳۶۵۷و۲۴۱/۳۶۵۶ ، ۲۱۵/۱۵ح ، ۲۱۰/۳۲۱۰ ،
/۳۲،۲۹۶/۱۳۵۲،۲۳حو۲۸۰/۱۱۱۱،۴/۱۳۰؛۲۳۵/۳۷۰۷و۲۴۵؛۳۷۰۳،
و۵۵۷،۴۰/۵۴۴،۳۸/۵۱۵،۲۲/۲۴۵،۱۳۹ و۵/۱۴/۱۲۷؛۳۰۴/۸ح، ۳۰۳
/۱۹۰۷، ۱۲۶/۷۲۶،۱۲۴/۶۹۵،۱۲۳/۶۶۴،۱۲۱/۶۳۷، ۱۰۲/۲۸۲،۵۹۳

→

اماهمچنانکه در بیت ۷۵۷/۲۸۱/۵ آمده است «آوه» و «سمکنان» دو تن از سرداران کیخسرو شمرده شده‌اند. به‌علاوه در بعضی نسخه‌ها «یاوهٔ همکنان» است (۵/۲۴۶/۵ح) و در بعضی نسخه‌ها «آره وسمکنان» (۵/۲۸۱/۷۵۷) ، درمول به‌جای «آوه سمکنان» «سمنکانیان» ضبط شده است (مول ، ج ۴ ، ص ۳۶) ، ولف این نام را به صورت «آوه سمنکنان» آورده‌است و «آوه» را پسر «سمنکنان» خوانده‌است . (**ولف**، ص ۴۳).

آهرمنی. Āharmenī

منسوب به آهرمن ، ۱۶۴۵/۱۷۹/۵کیش آهرمن، ۲۹۳۰/۱۹۱/۲ ، ۸۵۳/۱۳۰/۱
۴۵۵/۱۸۱/۷ دل وزور آهـرمنی ؛ ۶۴/۱۷۰ ، ۶۸۶/۵۱/۶ بند آهـرمنی
۸۷۱/۱۰۴/۸ کردار آهرمنی ۲/۲۱۶ کیش‌آهرمنی ۶۳۲/۱۹۱ ، پرخاش‌آهرمنی
۳۷۳۹/۲۷۱، ۲۲۸۱/۱۸۶کیش آهرمنی ۱۳۸۲/۳۹۸ ـ دام آهرمنی؛ ۷۸۸/۳۶۱
۲۱۲/۳۲۷ کردارآهرمنی؛ ۲۵۴/۸ ـ تیغ آهرمنی، ۱۷۷۴/۱۱۴/۹ ح۶۱/۲ پیکار
آهرمنی،۱۷۵۴/۴۲۳کیش آهرمنی،۵۵/۳۱۵ رسم‌آهرمنی، ۳۸۴/۴ IV

Marfat.com

۶/۳۷/۴۷۱؛ ۲۶۹۷/۳۹۵، ۲۴۲۸/۳۸۰، ۲/۳۰۹، ۱۲۴، ۴۲۴/۲۶۰، ۱۹۶
و ۹۰/۳۵۸د، ۸۴د/۲۷۱، ۷۲/۱۰۹د، ۶۸/۳۴۲د، ۵۰/۶۷۰، ۲۳ح، ۴۴/۵۸۶،
۱۷۷/ ۱۷۳، ۱۲۷/ ۱۷۱، ۸۴/۱ح و ۱۵۳/۲۵۷، ۱۴۸/۲۱۰، ۱۳۸/۳۹ د ۳۶۴
۴۹۸/ ؛۷/۲۸/۳۸۲، ۲۷۹/۳۳۸، ۱۷۸/۳۳۱، ۳۰۷/۱۴۳۵، ۲۵۲/۱۵۷۹ح۱
، ۱۰۳/۸۶۲، ۹۷/۷۶۷، ۸/۶۵/۲۲۴ ؛ ۳۹۱/۲۱ج، ۱۴۹/۶۷۷ ، ۳۴
۲۴۰۳/ ، ۲۴ح و ۱۶۲/۱۸۴۴، ۱۵۱/۱۶۴۹ ، ۱۴۳/۱۵۰۳ ، ۱۲۰/۱۱۲۸
۲۷۳/۳۷۷۸، ۱۹۷/۲۴۶۲، ۱۹۶/۲۴۴۶، ۱۹۵/۲۴۲۵، ۱۹۴/۲۴۲۲، ۱۹۳
۹/۱۲/۳۹، ۴۲۴/۱۷۷۰، ۳۲۵/۱۷۱، ۳۲۴/۱۵۰، ۳۰۳/۲۱ح، ۲۷۴/۳۸۰۲
۳۱۳/۳۶، ۲۶۵/۱۸۴ ، ۲۵۲/۴۰۷۲ ، ۱۲ح و ۱۹۴/۳۱۱۰، ۱۵۸/۲۵۱۳
۳۴۰/۳۵۰، ۳۲۱/۱۳۱،

آیین گشسپ Āyin goš-asp[1]

به«آیین گشسپ» آن زمان‌شاه گفت
کـه با او بدش آشکار و نهفت
۱۳۱۶/۳۹۴/۸

دبیرهرمزانوشیروان استچون گنج پرموده را ازبرابرهرمزمی گذراندند هرمز ازاو پرسیدکه کاربهرام چوبین راکه‌این همه‌غنیمت به‌درگاه فرستاده است چگونه‌می بیند

---

۱) این نام دراخبارالطوال «یزدان‌گشنس» است که رئیس وزیران هرمز بودو داستان او چنین است : «چون غنایم به هرمزد رسید و براو عرضه شد وزیران و مرزبانان نیز حضور داشتند یزدان گشنس رئیس وزیران به عرض رساند، شهریارا چقدر سفره‌ای که این لقمه ازآن برداشته شده است بزرگ بود، هرمزد تحت تأثیراین سخن قرارگرفت ودرامانت ودوستی بهرام به‌گمان افتاد و پنداشت که‌حقیقت همان‌است که (یزدان‌گشنس) گفته.» (**اخبارالطوال**،صص۸۷ و ۸۸). بلعمی‌نام‌این مردرا «یزدان بخش» آورده است و جملهٔ اورا چنین ضبط‌کرده است، «این نه بسیاراست این‌یك نواله است ازآنکه بهرام برگرفته است وآن سودی بودکه بهرام یافته است هنگرکه آن سورچون بوده است که یك نوالهٔوی‌چنین بوده است.» (**بلعمی**، ص۱۹۱).

در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این‌نام «آذرگشسب» آمده است ۸/۴۲۶/۸ح و بنداری این نام را «آذین‌گشسب» آورده است. (**الشاهنامه**، ج۲،ص۱۹۵).

ثعالبی نیز این نام‌را «آذین گشسب» نوشته‌است(**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۳۱۹).

مسعودی در**مروج الذهب** نام وزیرهرمزرا «اریخس‌خوزی»می نویسد (**مروج‌الذهب**، ص۲۶۶).

Marfat.com

وآیین گشسپ پاسخ داد :

به‌سوری کـه دستانش چـوبین بود چنان دان که خوانش نوآیین بود

۱۳۱۸/۳۹۴/۸

وهمین سخن موجب بدگمانی شاه ایران به‌بهرام چوبین گشت وبهرام راتحقیر کرد واورا به شورش برانگیخت. هرمزپس ازآنکه نامه‌ای ازبهرام چوبین دریافت کرد که درآن خسروپرویزرا شاه‌خوانده بود، با «آیین گشسپ»رابزنی کرد وبرآن شدتا خسرو رابکشد وچون خسرو نیز گریخت، «آیین گشسپ»به‌شاه پیشنهادکردکه‌وی را به‌نبرد بابهرام چوبین بفرستد وهرمز پذیرفت‌و اورا به‌رویارویی با بهرام گسیل داشت. اما آیین گشسپ درحالی‌که‌راهسپار نبرد با بهرام بوداز یکی ازهمشهریان خودکه درزندان شاه بودپیامی دریافت داشت‌که وی‌را باخود به نبرد برد و«آیین گشسپ» این‌زندانی‌را آزاد ساخت وباخود ببرد. اما درهمدان زنی‌پیشگوبدو گفت که‌به‌دست همین‌زندانی‌رها شده‌کشته‌خواهدشد.«آیین گشسپ»به‌چاره‌جویی‌پرداخت ونامه‌ای به‌شاه نوشت وبه‌همان‌مرد داد تا به‌نزد شاه برد ودرنامه از شاه خواست تا برندهٔ نامه را بکشد.مرد نامه‌بردرراه نامه راگشودوازدرخواست«آیین گشسپ» آگاه شد وبه سوی اوباز آمد وچون وی را در خیمه‌اش تنها یافت بدوتاخت و به لابه‌های وی توجهی نکرد وسرش را جدا ساخت و برگرفت وبه نزد بهرام چوبین برد. اما بهرام‌که می‌دانست «آیین گشسپ» را اندیشهٔ‌آشتی دادن اوبا هرمز درسر بوده است،مرد خونریزرا به دارکشید وبا این‌کاربسیاری‌ازسرداران «آیین گشسپ» به‌بهرام چوبین پیوستند وهرمزبااندوه فراوان‌درسوگ «آیین گشسپ» نشست.

۲ح و ۱۷۶۶ ، ۱۷۲۵/۴۲۱ ، ۱۷۲۲/۴۲۰ ، ۱۳۱۷ و ۱۳۱۵/۳۹۴/۸ ۱۷۹۷ و ۱۸۰۶ ، ۱۷۷۷/۴۲۵ و ۱۷۷۹ و ۱۷۸۴ و ۱۷۹۱ و ۱۷۶۴/۴۲۴ ۱۸۵۲/۴۲۹ ، ۱۸۴۲/۴۲۸ و ۱۸۴۸ و ۵ح ، ۱۸۲۹/۴۲۷ ، ۴۲۶/

13894

Marfat.com

۱

ابلیس Eblis[1]

چنان بدکه «ابلیس» روزی بگاه
بیامد به‌سان یکی نیکخواه

۸۸/۴۴/۱

اهریمن[2]. ابلیس بارونق ملك کیومرث همداستان نبود و بر کیومرث و فرزند وی سیامك بشوریدفرزند اهریمن سیامك را کشت وهوشنگ به کین‌خواهی سیامك بادیوان به‌نبرد پرداخت. درداستان ضحاك نیز «ابلیس» چهره‌ای ماجرا آفرین وویرانگردارد و گاهی در چهرهٔ یك دوست وخوالیگر وزمانی درسیمای یك پزشك بر ضحاك آشکار می گردد. نخست دوستی ضحاك رابه دست می آورد واورا به کشتن پدرش «مرداس» برمی انگیزد وچاهی برسرراه مرداس می کند وآن مرد نیکدل را درآن افکنده می کشد. آنگاه خودرا به صورت جوانی می آراید سخنگوی و بینادل و رایزن، و خوالیگر ضحاك را می شود وغذاهایی درخون پرورده به‌ضحاك می دهد تاوی را برخونخواری وخونریزی دلیر سازد وچون ضحاك ازوی می‌خواهد تاآرزویی کند، درخواست می کند که شانه‌های شاه را ببوسد و چون ضحاك می‌پذیرد، از جای بوسه‌های ابلیس، دو مار خونخوار برشانه‌های ضحاك می‌روید وابلیس خود را ازضحاك پنهان می‌سازد وبار دیگر به صورت پزشکی ماهر درآمده ، به‌نزد ضحاك می‌رود و درمان وی را در غذا دادن ماران ازمغز سرآدمیان می‌داند.

نگر تا که ابلیس ازین گفتگوی چه کرد وچه‌خواست اندرین جستجوی

---

۱) «ظاهراً ازکلمهٔ یونانی دیابلس Diabolos است. لغویون عرب آن را ازمادهٔ ابلاس یعنی نومید کردن یا کلمهٔ اجنبی شمرده‌اند وآن نام مهتردیوان است که پس ازنفخ روح درجسد ابوالبشرچون ازسجدهٔ آدم سرباز زد مطرود گشت. اوتا روز رستاخیز زنده باشد وجزبندگان مخلص را. اغوا تواند کرد. نظیراهریمن دین زردشت. شیطان. عزازیل خناس ، ابوالبینی ، دیو، مهتر دیوان (السامی فی‌الاسامی) پدرپریان . جمع: ابالسه ابالسه .» (**لغت نامهٔ دهخدا**، ص۲۷۹) این‌درید نوشته: «اگر ابلیس عربی باشد اشتقاق آن‌ازابلس یبلس به‌معنی مأیوس شده باشدچون ابلیس از رحمت خدا مأیوس است.» (**برهان** ۱/۸۳ ح و **فرهنگ وللرس**، ص ۱/۶۸).

۲) درترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** ، شیطان آمده است. (۲۲/۳۹۲/۵ ح).

Marfat.com

مگـر تـا یکـی چـاره سـازد نهان کـه پردخته گـردد ز مـردم جهـان
۱۶۴/۴۸/۱

ضحاك خون جوانان ریختن می گیرد وابلیس کام خود را برآورده می بیند وباردیگر رخ نهان می سازد (**شاهنامهٔ چ مسکو**، ج ۱، صص ۴۴-۴۸) از ابلیس پس از داستان ضحاك همیشه با نام اهریمن یاد می شود (← اهریمن) اما چون کاوس از بند هاماوران رها می شود و به پارس می آید ودیوان را درالبرز کوه به ساختن بناهای باشکوه وا می دارد، دیوان رنجور می شوند و روزی ابلیس پنهان از کاوس دیوان را می گوید تـا راهـی برای نابودی کاوس بیندیشند وآنان دیوی را به نزد کاوس می فرستند و اورا به پروازبه آسمانها برمی انگیزند.

درشاهنامه آمده است که «ابلیس جنگ با رستم را برنمی تابد» (۲۱۷/۴ /۱۵ح) و «ابلیس مردم را گمراه می سازد».

ابتنبود ← هفتواد.

ابرسام این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی داستان مربوط به وی بدون ذکر نام درضمن داستان اردشیر بابکان آمده است وهمانند است بـا آنچه در **اخبارالطوال** (ص ۴۶) آمده است. بلعمی اورا «هرجند بن سام» می خواند (ص ۹۰): ابرسام وزیر اردشیر پاپکان است که چون اردشیر دریافت که دختری راکه به همسری برگزیده است نسب ازفرخان (مهرك) دارد: «وزیرخود ابرسام را خواست و به او گفت این کنیزك را ببر و به قتل برسان. ابرسام آن دختر را همراه برد... دختر به ابرسام گفت من آبستن چند ماهه ام ... ابرسام او را به خانهٔ خود برد وفرمود که باوی به مهربانی رفتار نمایند و به اردشیر گفت دخترك راکشتم. گویند ابرسام برای اینکه اردشیر بدگمان نشود آلت مردی خود را برید و در جعبه ای چوبین نهاد و آن را مهر کرد و به حضور اردشیر برد وازاوخواست تاآن حقه را به یکی ازمعتمدان خویش بسپارد...، اردشیر چنان کرد و... ازآن دختر پسری بزادکه همان شاپوراست» (**اخبارالطوال** صص ۴۶ و ۴۷ ؛ **فرهنگنامهٔ تنسر**، صص ۲۱-۲۹؛ گرانخوار درکتاب حاضر).

Marfat.com

/۱۲۴۷، ۱۶۱/۵۳۱؛ ۲/۱۵۱/۳۷۲، ۴۸/۱۵۹، ۴۶ح/۱۲۰و۱/۴۴/۸۸ح
۲۷۳/۹۲۵ ، ۶/۲۲۵/۱۲۸ ، ۳۸۹/۲۵۹۵ ؛ ۵/۳۰۹

ابوالقاسم Abo- l- qāsem[1]

«ابوالقاسم» آن شهریار دلیر
کجا گور بستاند از چنگ شیر
۲۴/۲۳۶/۵

کنیهٔ سلطان محمود غزنوی‌است که‌فردوسی درآغازنبرد بزرگ‌کیخسرو با افراسیاب اورا ستوده است و باردیگرپس ازداستان گشتاسپنامهٔ دقیقی بدواشارتی داردکه پس ازبیست سال سخن سرایی سخن‌خویش را به «ابوالقاسم» هدیه‌برده است. درآغاز داستان هفتخوان اسفندیار وپادشاهی داراب واشکانیان ودرپادشاهی انوشیروان نیز فردوسی زبان بـه ستایش «ابوالقاسم» (محمود) گشوده است. ← محمود.

۳/۱۱۳/۷ ؛ ۶/۳۷۳/۲ ، ۸/۳۲۲؛۱۹/۱۶۷؛ ۶/۱۳۷/۲۶؛ ۵/۲۳۶/۲۴
۹/۳۸۲/۱۳ح ؛ ۱۳/۴۵۵ ؛

---

۱) ابوالقاسم ، ملقب به‌یمین‌الدوله متولد ۳۵۷ یا ۳۶۰ هجری فرزند ارشدسبکتکین سومین ومقتدرترین شاه سلسلهٔغزنوی است که‌در ۳۸۷ ه پس‌ازشکست دادن برادرش اسماعیل به‌تخت نشست‌وفردوسی‌ظاهراً به‌وسیلهٔ نصربن‌ناصرالدین‌سبکتکین برادره‌محمود (وفات۴۱۲ ه) یا به وسیلهٔ ابوالعباس فضل‌بن احمد بااین‌پادشاه آشنایی یافت (حدود ۳۹۴ یا ۳۹۵ ه) وبرآن شد تا یك باردیگردر**شاهنامه** نظرکند ودرموارد لازم مدح محمود و بیان مآثراورا بیفزاید واثرجاوید خود را بـه شاه غزنین تقدیم کند... این کارش هفت سال به‌طول انجامید وچنانکه شاعردرپایان **شاهنامه** آورده است درسال چهارصد هجری انجام‌گرفت و... فردوسی ظاهراً پس‌ازسال (۴۰۲ـ۴۰۳ ه) **شاهنامه** را ازطوس به غزنین برد وبه محمود تقدیم کرد ولی براثراختلاف عقیده با محمود در بزرگداشت‌شاهان‌و پهلوانان‌عجم‌ودر نتیجهٔ بدگویی‌بدانديشان‌مورد بی‌لطفی‌پادشاه‌غزنوی قرارگرفت ودر برابر نظم **شاهنامه** ودرآوردن‌آن به‌نام محمود صلتی‌حقیرو ناچیز بدو رسیدچنانکه شاعر آنرا به‌فقاعی در راه‌بخشید. علل‌نقار و کدورت فردوسی‌و محمود را می‌توان درمسائل زیریافت ، ۱ـ اختلاف مذهبی ۲ـ ستایش فردوسی‌ازابوالعباس فضل بن احمد و خشم دشمنان این وزیربه فردوسی ۳ـ اختلاف عقیدهٔ فردوسی و محمود برسر مسائل نژادی و ملی ۴ـ خست ذاتی محمود. محمود درسال ۴۲۱ هجری درگذشت. (**تاریخ ادبیات درایران**، ج ۱، صص۴۷۹ـ۴۸۷).

Marfat.com

ابونصروراق Abūnaṣr (e)varrāq

«ابـونصروراق» ، بسیار نیز
بدین نامه از مهتران یافت چیز
۱۰/۳۰۱۷/ح ۱

بنابربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** ، فردوسی اورا ازکسانی می‌داندکه ازشاهنامه بهرهٔ مادی فروان برده‌اند.[۱]

اجناس Ajnās

چو «اجناس» با ویـه در میمنه
سرافراز هـر یـك‌گو یـك تنه
بروخیم ۵/۹۹/۲ ح

ازپهلوانان تورانی که درآغازپادشاهی کیقباد به ایران تاخته بود.

---

۱) تقی‌زاده دربارهٔ این شخص و بیت مورد مثال می‌نویسد: «اگراین بیت اصلی باشد می‌رساندکه راویان و دوستان شاعر (فردوسی) از استنساخ وبردن وخواندن **شاهنامه** پیش بزرگان بهره‌مند می‌شدند ...» همو دربارهٔ «ابونصروراق» می‌نویسد، «بعید به‌نظر نمی‌آید که این (ابونصروراق) و (ابوبکروراق) که دیباچهٔ **شاهنامه** نسبت می‌دهدکه فردوسی دراثنای عزیمت به غزنه درهرات درخانهٔ اواقامت کرد هردویك شخص باشند که یکی‌ازدیگری‌تصحیف شده وبازممکن است‌که صاحب همین کنیه، همان (اسماعیل وراق) پدر ازرقی شاعر بوده باشدکه **چهار مقاله** نسبت می‌دهد که فردوسی در موقع فراراز غزنه درخانهٔ اومتواری شد. اگرچه **تذکرهٔ دولتشاه** شهرت وکنیهٔ این آخری را ابوالمعالی صحاف ثبت کرده است . در بعضی تذکره‌هـا اسم و کنیهٔ ازرقی شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی نوشته‌اند. دراین صورت چون‌یك‌نفردر آن واحد دارای دوکنیه‌نمی‌تواند بودپس‌ممکن است ابوالمحاسن‌کنیهٔ‌خودش وابوبکرکنیهٔ پدرش‌اسماعیل بوده باشدکه‌به‌جای‌ابوالمحاسن‌ابوبکرگفته شده است. لکن **چهارمقاله** خود ازرقی‌را ابوبکر می‌نامد» «فردوسی و شاهنامهٔ او»، **کاوه**، ش۱۲، (۲۳ تیر۱۲۹۰ یزدگردی) ص ۲۲۱ .

اپرویز

← خسرو پرویز

Marfat.com

احمد Ahmad

ازنامهای پیغمبر اسلام [۱]

و بر چل کس و نـه زتخم کیان
و بر «احمد» و حیدر از تازیان
۲۱/۶۲/۸ ح

ابومنصور عبدالرزاق Abūmansūr Abd-or-razzāq

ایرانی نژاده‌ای که فرمان به گردآوری **شاهنامهٔ ابومنصوری** داد. نام این شخص در **آثارالباقیه** ومقدمهٔ قدیم‌وجدید **شاهنامه** آمده است ولی ترجمهٔ حال وی ذکر نشده است اما دربعضی ازکتب تاریخی و ادبی چون **زین الاخبار** و **تاریخ بخارا** و **یتیمةالدهر** و **احسن‌التقاسیم** و **کامل** ازاین شخص گفتگو شده است. این شخص از امرای دولت سامانیان بود کـه «ابتدا حاکم طوس و نیشابور بـوده وسپس درسنهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ دومرتبه به سپهسالاری کل ولایات‌خراسان ... نایل گردیده وبالاخره درسنهٔ ۳۵۱ مسموم ومقتـول شده» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۲۹). در مقـدمـهٔ **شاهنامهٔ** ابـومنصوری می‌خـوانیم : « امیر ابـومنصور عبدالرزاق مـردی بود بافر وخویش‌کام بود وباهنر وبزرگ منش بـود اندرکامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی وسازمهتران و اندیشهٔ بلند داشت ونژادی بزرگ داشت به‌گوهرو از تخم سپهبدان ایران بود. کار **کلیله و دمنه** ونشان شاه خراسان‌بشنیدخوش‌آمدش‌از روزگارآرزو کرد تا اورا نیزیادگاری‌بود اندرین‌جهان پس دستورخویش‌ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را... ازشهرها بیاورد به فراز آوردن این نامه‌های شاهان.» (**هزارهٔ فردوسی**،ص ۱۳۶).

در **مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری** نژاد او چنیـن آمـده است: «محمـد بن عبدالرزاق‌بن عبداله بن فرخ بن ماسربن مازیار بن‌کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن‌بهرام بن آذرگشسب... پسر بنـدوی نبیره منوچهر نبیره ایرج و ایرج پسر افریدون پسرآبتین...» (**هزارهٔ فردوسی**،صص۱۴۵ و ۱۴۶).

احتمالاً دراشعار زیرفردوسی این شخص را درنظر داشته است:

---

۱) محمد بن‌عبدالله بن‌عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف مکنی به‌ابی‌القاسم. (۵۷۱ م ـ ۱۱ ه) ← محمد. (**اعلام معین**، ج ۶، ص ۱۹۱۶).

Marfat.com

احمد سهل Ahmad (e) Sahl[1]

بدین‌نامه چون دست بردم‌فراز — یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود واز گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم — سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کزمن چه باید همی — که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم به کس
همی‌داشتم چون یکی‌تازه سیب — که از باد نامد به من برنهیب
به‌کیوان رسیدم ز خاك نژند — ازآن نیکدل نامدار ارجمند...
چنان نامور گم شد از انجمن — چو در باغ سروسهی از چمن
نه زوزنده بینم نه مرده نشان — به دست نهنگان مردم کشان

بکی پیربد نامش آزاد سرو
که با «احمد سهل» بودی به‌مرو
۱/۳۲۲/۶
۱/۲۳و۲۴/۱۶۲تا۱۷۲

ابومنصور المعمری ābū manṣūr-el-mocammerī

ابومنصور المعمری وزیر ابومنصور بن عبدالرزاق وازخویشان وبطانهٔ او بود و کسی است‌که همت به گرد آوری **شاهنامهٔ ابومنصوری** گماشت. نسب او در مقدمهٔ **شاهنامه** چنین‌آمده است: «ابومنصوربن احمد بن‌عبداله بن... کنارنگ پسرسرهنگ پرویزبود و به‌کارهای بزرگ اورفتی...» (ص ۱۴۶).

---

۱) «احمد سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱ ۳۳۱ ه) به نهایت شهرت خویش رسیده بود ... احمدبه روزگار عمرو بن لیث صفاری قدرتی داشت وچندگاهی با او در نبرد بود و به‌آخر به زینهار عمرو به سیستان رفت اما عمرو او را اسیرو محبوس ساخت و او به حیله ازسیستان گریخت وبه مروشد و به خدمت‌اسماعیل بن احمد سامانی رفت ودردستگاه سامانیان مرتبت وشهرتی عظیم یافت کارهای بزرگ بردست او برآمد ودرعهد امیرسعید نصربن احمد امارت نیشابور اورا ←

Marfat.com

یکی از بزرگان ایران در روزگار سامانیان[1] که فردوسی داستان رستم را از روایت آزاد سروکه ازهمراهان احمد سهل بوده، نقل کرده است.

اخاست Axāst[2]

چو «اخاست»[2] با زنگه شاوران
دگر برته با کوپرم از یاوران
۵/۱۸۹/۲۱ ح

اخواست Axvāst

دلاوری تورانی درنبرد دوازده رخ.←آخواست واوخواست.

ح۳/۱۹۸، ح۲۳/۱۹۷، ح۲۱/۱۸۹/۵

→

بود اما عصیان کرد و سرانجام در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا در ذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد. احمد سهل خود را ازبازماندگان یزدگرد شهریار می‌دانست.» (**حماسه سرایی درایران**، ص ۸۰).

درزین الاخبار آمده است که«احمد سهل از اصیلان عجم بود ونبیرهٔ یزدجرد شهریار بود واز جمله دهقانان جیرنج (گیرنگ ازقراء مرو) که ازدیه‌های بزرگ مرو است وجد احمد، (کامکار) نام بود و بامرو گلی است که ابراو باز خوانند: گل کامکاری و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران ومنجمان بودند. فضل وحسین ومحمد پسران سهل بن‌هاشم‌اند وسهل علم نجوم نیکومی‌دانست روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون ننگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهند بود گفت چه نگرم که هر سه به یك روز کشته خواهند شد اندرتعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد.» (**زین‌الاخبار**، ص ۲۷؛ **فردوسی و شاهنامهٔ او** ص ۱۶۸).

ادرگ Adrag

نام یکی ازسه‌دختریزدگرد سوم(**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۵۳۱)

---

۱) (**ولف**، ص ۵۰). ۲) در**مجمل التواریخ** درزمرهٔ پهلوانان عهد افراسیاب از «اخواشت» نام برده می‌شود (ص ۹۰) و بهاردرحاشیهٔ ۸همان صفحه می‌نویسد: فردوسی، اخواشت:روزن افراشت. با توجه به وزن شعر تصور می‌شود که «آخاست» باید خواند ۳) در بنداری «اخواست» آمده است که«اخاست»تلفظ می‌شود (**الشاهنامه**، ج۱، ص۲۶۲ و ج ۲، **نامنامه**، ص ۱۳).

Marfat.com

ارجاسپ Arǰāsp[1]

دگر اندریمان سوار دلیر
چو«ارجاسپ[2]» اسپافگن نره شیر
۱۳۲۶/۸۶/۳

ازدلاوران تورانی که درچوگان بازی افراسیاب وسیاوش، درگروه سیاوش به‌بازی پرداخت.

ارجاسپ Arǰāsp

زگشتاسپ و«ارجاسپ» بیتی هزار
بگفتم سر آمد مرا روز گمار
۱۱/۶۸/۶

شاه‌توران‌وچین که ازفرزندان تور بود.[3] چون گشتاسپ برتخت‌پادشاهی‌ایران نشست همهٔ شاهان بدو باج پرداختند مگر ارجاسپ[4] توران خدای، که دیوان ازاوفرمان

---

۱) این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** صورتهای گوناگون دارد چون : اوخواست، اخوست، اخراشت، آخواست. (**شاهنامهٔ چاپ مسکو**، ج ۳، ص ۸۶، ح ۱۶ و۱۷).

۲) کلمهٔ ارجاسپ به‌قول یوستی در **نامنامه** arejadaspa می‌باشد که به صورت **arčasp** هم ضبط شده است(**نامنامه**، صص ۲۱ و۲۲). پور داود نوشته‌است که‌ازواژهٔ«ارج»گرفته شده است و به معنی دارای اسب یا ارج است. (**یادداشتهای پنج گاتها**، ص۳۴۲).

۳) این قسمت ازگشتاسپ نامهٔ دقیقی است.

۴) از این پادشاه تورانی درفقرات ۱۰۸ و ۱۱۴ از **یشت پنجم** (آبان یشت) وفقرهٔ ۳۰ از **یشت نهم** (درواسپ‌یشت) سخن‌رفته ونام او همه‌جا با صفت درونت یعنی دروغ پرست‌آمده و او خود خیونی یعنی از قبیلهٔ «خی‌ان» دانسته شده است و این «خیّان» یکی ازقبایل‌تورانی است‌که در ادبیات پهلوی به‌خیون مبدل شده است. نام این‌پادشاه در روایت پهلوی، ارژاسب یا ارجاسپ است که در تواریخ اسلامی به «خوزاسف» و «ارجاسب» مبدل شد وخوزاسف قرائت غلط‌کلمهٔ ارژاسپ پهلوی است. «**حماسه‌سرایی درایران**، ص۶۲۶).ارجاسپ پس‌از افراسیاب بزرگترین دشمن ایران است. درطبری برادر افراسیاب به‌نام«کی‌شراسف» پسری دارد بنام «خوزاسف»که همان ارجاسپ است و در نسخه‌های مختلف طبری این نام به‌صورتهای خراسف، جرزاسف، جوراسف آمده است. (**طبری**، ج۱، ص۶۱۷،ح). درغررنیز این نام «خوزاسف» آمده است (**غرر**، ص ۲۶۳) در ابن خرداد به این نام «هزاراسف» آمده است. نام ارجاسپ در **اوستا** arəjataspa لغة به‌معنی دارندهٔ اسب ارجمندو با قیمت است. (**برهان**، ج۱، ص ۹۸

←

Marfat.com

می‌بردند وازشاهان ایران باج می گرفت. جاه ارجاسپ‌حتی ازافراسیاب پیشی‌داشت وبدین‌جهت همه‌ازوی می‌هراسیدند. زردشت‌پیامبراز گشتاسپ‌خواست که به‌ارجاسپ (شاه‌چین) باژ ندهد[1] (۷۱/۶)اما نره‌دیوی که‌دردربار گشتاسپ‌بود ازاین درخواست زردشت آگاه شد وارجاسپ را با خبر ساخت که گشتاسپ را اندیشهٔ نبردبا اوست. ارجاسپ‌نگران‌شدونامه‌ای‌به‌گشتاسپ‌نوشت‌و ازوی‌خواست‌تا زردشت را ازدرگاه خودبراند وگرنه نبردبا وی راآماده باشد.(به رغم‌آنکه‌ارجاسپ با دیوان سروکار دارد نامه‌ای راکه به‌گشتاسپ می‌نویسد با نام خدای‌جهـان آغاز می‌کند) ونامهٔ خود را به وسیله «بیدرفش» و «نامخواست» (۷۳/۶) به‌نزد گشتاسپ می‌فرستد.[2] اما زریر و اسفندیار ازگشتاسپ خواستند تـا پاسخی شایسته به‌ارجاسب دهد. پس ایرانیان نامه‌ای بیم انگیز به ارجاسپ نوشتند وآن رابه‌خواری دربرابرفرستادگان ارجاسپ افکندند وایشان راگسیل داشتند (۸۰/۶). ارجاسپ چون نامهٔ گشتاسپ را خواند با اندریمان و کهرم برادران خود و سیصد هزار سپاهی به‌ایران رونهاد و در راه همه جا را غارت‌کرد وسوخت ودرختان را ازبن برافکند و با سپاه ایران روبروگشت ونبردی سخت درگرفت ودرمدت دوهفته نبرد، بسیاری‌ازشاهزادگان ودلاوران ایرانی وتورانی کشته شدند. درهمین نبرد بیدرفش تورانی،زریر،سپهدار ایران راکشت وسلاح‌وجامه و درفش اورا برگرفت وبه‌نزد ارجاسپ‌برد(۱۰۶/۶) اما اسفندیار وبستور، بیدرفش راکشتند وسازوبرگ زریر را باز ستدند وبسیاری‌از سپاه ارجاسپ‌را نابودکردندوسرانجام‌ارجاسپ که‌تاب ایستادگی نداشت روی‌به گریز نهاد وترکان ویاران وی‌پوزش خواهان‌به‌نزد اسفندیار رفتند و به‌دین بهی درآمدند.

روزگاری براین برآمدوارجاسپ که ازدربندبودن اسفندیارورفتن گشتاسپ

→

۸ج) در **شاهنامه** آمده است که‌گشتاسپ نسب خود و ارجاسپ راچنین بیان می‌دارد، من (گشتاسپ)از تخمهٔ‌ایرج‌پاک‌زاد/وی(ارجاسپ) از تخمهٔ‌تور جادو نژاد ۲۰۱/۷۸/۶

---

۱) در **یادگارزریران** عامل شروع نبرد تنها گروش گشتاسب وخاندان او به‌دین‌زردشت است. (**منظومهٔ یادگار زریران**، ص۱۶). ۲) در **یادگار زریران** ارجاسپ «ویدرفش‌جادو» و «نامخواست‌هزاران»را با بیست هرارسپاه به‌نزدگشتاسب به‌پیامبری می‌فرستد (همان‌کتاب، ص ۱۷).

Marfat.com

به‌زابلستان آگاه شده بود ومی‌دانست که دربلخ جزلهراسپ (پدر گشتاسپ) واندکی سپاه، کسی نیست[1] به‌بلخ‌تاخت وکهرم برادروی، بلخ راگرفت‌وآتشکده‌ها را ویران ساخت ولهراسپ درنبرد باتورانیان کشته آمد. گشتاسپ به‌نبرد با ارجاسپ رونهاد اما پیروزی با ارجاسپ بود و گشتاسپ به کوهی در دو منزلی بلـخ گریخت و ارجاسپ وسپاهش، شاه ایران را در حصار گرفتند و گشتاسپ، اسفندیار را ازبند رهانید وبه یاری خود فراخواند و ارجاسپ که ازآمدن اسفندیار به یاری پدر آگاه شد ونبرد با وی را بیفایده دید سپاه خود را رهاکرد وگریخت وسپاه وی به زنهار اسفندیار آمدند. گشتاسپ از اسفندیار خواست تا برای رهانیدن خواهران که در دومین نبرداسیر ارجاسپ شده بودند به‌رویین[2] دژکه پایگاه ارجاسپ بود رونهد و اسفندیار در جامهٔ بازرگانان به‌رویین دژرفت (←اسفندیار) وبه‌نیرنگ‌به‌درون دژ راه یافت و شب هنگام با ارجاسپ در دژ به‌پیکارپرداخت وپس‌از نبردی سخت:

به‌زخم‌اندرارجاسپ‌راکردسست — ندیدند بر تنش جایی درست
ز پای اندر آمد تن پیلوار — جداکردش از تن، سر، اسفندیار
۶۵۹/۲۰۳/۶

پس اسفندیار، ایوان ارجاسپ را ویران ساخت وچون سپاه ارجاسپ به دژبازآمدند اسفندیار سر ارجاسپ را در میان آنان افکند و آنگاه فرزندان ارجاسپ را به دار آویخت وگنجهای ارجاسپ را برگرفت وبرسپاه خود بخش‌کرد وبه‌گشتاسپ هدیه برد و مادر و دو خواهر و دو دختر[3] ارجاسپ را با خود به‌اسیری به ایران آورد (۲۱۲/۶)

القاب‌ارجاسب درشاهنامه: ترك پلید، ترك جادو: ۶/ ۸۰/ ۲۲۵؛ ۶/ ۸۱/ ۲۴۳د توران خدای ۶/ ۱۲۰/ ۷۹۷د * جهانجوی شاه‌چگل: ۶/ ۹۵/ ۴۳۳؛ خاقان چین: ۶/ ۹۱/ ۳۷۴د ۶/ ۱۳۵/ ۱۰۱۸د ؛ ۶/ ۱۱۶/ ۷۴۹و۶/ ۸۵/ ۲۹۳د وسالار پیکند: ۶/ ۸۳/ ۲۶۷د

---

۱) پایان سخن دقیقی و آغاز سخن فردوسی. ۲) بنا بر غررثعالبی نام این دژ «صفریه» است. (**غرر**، ص ۳۳۶). ۳) نام دختران ارجاسپ بنا بر **یادگارزریران**: «زرستان»و «دهستان» است. (**منظومهٔ یادگار زریران**، صص ۲۵ و ۳۰).

* د : دقیقی در گشتاسپ‌نامه.

Marfat.com

سالارچین : ۶/۸۵/۲۸۹د ،۶/۱۳۴/۹۹۸ ، ۶/۹۶/۴۴۶د، ۶/۹۳/۴۰۴د ؛
سالارگردان چین: ۶/۷۴/۱۳۳د ؛ شاه جادونژاد : ۶/۸۱/۲۳۹د ؛ شاه چگل:
۶/۹۵/۴۳۳ و ۶/۱۳۵/۱۰۱۸ د شاه چین: ۱۳۵/۱۰۱۵د و ۶/۱۰۶/۵۹۲
شاه دلیران چین: ۶/۹۶/۱۳۵ وشاه خورشیدفر: ۶/۲۰۱/۶۱۹؛و۱۰۱۵د۴۵۴،
گرگسار: ۶/۸۰/۲۲۴؛ گیهان خدای: ۱۰۲/۱۰۰/۶
درفش ارجاسپ: درفش سیاه ۶/۸۱/۲۳۵د
و ۷۹/۲۱۲د ، ۷۸/۱۹۷د ۷۴/۱۳۳د، ۷۲/۱۰۲د ، ۶۷د/۳۶، ۶/۶۵/۱۱
۹۱/۳۷۵د ، ۸۶/۳۰۷د ، ۸۳/۲۱ح ، ۲۲ح و ۸۱/۲۴۳د ، ۱۸ح و ۲۱۶د
/۷۵۴د،۱۱۶/۷۴۶، ۱۱۳/۳ح ، ۱۰۴/۵۶۷د ، ۱۰۳/۵۵۲د ، ۹۴/۴۵۴د،
/۱۰۱۹د ، ۱۷ح و ارجاسپ شوم: ۸۱۵د ارجاسپ ناآفرین: ۱۲۱/۸۱۳د، ۱۱۷
۱۹۸/۱۴۸ و ۱۰ح ، ۱۴۵/۱۵۰، ۱۱۸/۱۴۳ و۱۲۶، ۱۳۸/۳۴و ۳۶، ۱۳۵
، ۱۵۸/۳۶۲ ، ۱۵۷/۳۵۱ ، ۱۵۵/۳۰۹ ، ۱۵۳/۲۸۳و۱۲ح، ۶/۱۴۹/۲۱۲
۱۶۲/۴۴۳و۴۴۶و۴۴۸وح۲۴، ۱۶۱/۴۲۴وح۱۳، ۱۶۰/۳۹۹وح۴، ۱۵۹/۳۸۳
، ۱۹۰/۴۱۸، ۱۶۸/۴۶ و ح۲۱ ، ۱۶۵/۴۹۲ ، ۱۶۴/۴۷۶، ۱۶۳/۴۵۸
۱۹۶/۵۲۹و۵۳۱ و ح ۱۳، ۱۹۵/۵۱۲و۵۱۸ ، ۱۹۴/۴۹۱، ۱۹۲/۴۴۳و۴۴۶
، ۲۰۲/۶۴۰ ، ۲۰۱/۶۲۳ ، ۲۰۰/۵۹۹و ح۱۵ ، ۱۹۸/۵۶۵ و ۵۵۷
، ۲۰۳/ و ۶۵۱و۶۵۳ و ۶۵۶ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ح۶ و ح۱۲ و ح۲۸
۲۰۷/۷۰۹ و۷۱۲ و۷۱۷وح۶، ۲۰۵/ح۳و ح۸، ۲۰۴/۶۶۰و۶۶۳و۶۷۰و ح۴
، ۲۲۱/۶۸، ۲۱۹/ح۶، ۲۱۷/۶، ۲۱۲/۷۹۶ و۸۰۴، ۲۱۱/۷۹۲، ۲۱۰/۷۶۲
؛ ۳۱۷/۱۵۹۵ ، ۲۶۰/۷۱۰ ، ۲۳۴/۲۴۸ ، ۲۲۳/۹۳، ۲۲۲/۷۲و۷۷
، ۱۶۵/۱۸۹۴ ، ۱۶۲/ ۱۸۵۴ ، ۱۶۱/۱۸۳۶ ، ۸/۱۵۸/۱۷۶۹
، ۳۴۳/۴۸۸ ، ۳۳۳/۳۱۸ و ح۲۳ ، ۱۸۶/۲۲۷۶ و ۲۲۷۷ و
۹/۳۵۷/۵۶۹، ۳۹۱/۱۲۶۶و۱۲۷۲و ح۲۴و ح۲۵

ارجس Arǰas[1]

چو نرسی‌وچون اورمزد بزرگ
چو «ارجس» که‌بدنامدار وسترگ

۱۲/۱۱۶/۷ ح

۱) درتاریخ بلعمی و اخبار الطوال و سنی ملوك الارض ازکسی به نام «ارجس»
←

Marfat.com

بنابرمضی از نسخه‌های **شاهنامه** یکی ازشاهان اشکانی است. اما درنسخه‌های دیگر **شاهنامه** به‌جای ارجس، «خسرو» آمده است که این صورت اخیرصحیحتراست. ← خسرو.

ارجسپ Arjasp[1]

چو «ارجسپ» وگر سیوزوبارمان
چو کلباد جنگی هژبر دمان
۶۸/۱۰/۲

نامداری تورانی که‌درنخستین رایزنی پشنگ برای نبرد با ایرانیان‌حضورداشت.[2]

→

درزمرهٔ شاهان اشکانی نشان نمی‌یابیم. دیاکونوف نیز **درتاریخ اشکانیان** خود به «ارجس» اشاره نمی‌کند. در **مروج الذهب** آمده است که «پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کردآنگاه پس‌ازخسروپسرش بلاش بن‌خسرو بیست وچهارسال‌پادشاهی کرد.» **مروج الذهب**، ص ۲۳۰). دیاکونوف‌نیزمی‌نویسد «خسرو که ارشد اشکانیان بود سرانجام نیروهای اصلی پارتیان را تحت فرماندهی (پارتامس‌پت) علیه رومیان گسیل داشت نیروهای حریف عمدهٔ خسرویعنی مهرداد چهارم نیزبه اوملحق شدند.» (**اشکانیان**، ص ۱۰۷) بنابراین متون وبا توجه به اینکه بنداری نیز به‌جای‌این کلمه «خسرو»آورده است. (**الشاهنامه**، ج۲، ص ۳۷) می‌بایستی ارجس ناصحیح باشد.

ارجاسپی Arjāspī

شوم باز ببنم که گشتاسپی است
وگر کینه‌جو بست‌و«ارجاسپی»است
۱۹۸/۱۴۸/۶

منسوب به ارجاسپ یا خاندان وی.

---

۱) این کلمه‌صورت دیگری است از «ارجاسپ» ودارندهٔ اسب گرانبها معنی می‌دهد.
۲) به‌جای این نام‌دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «آخواست» «ازخاست» آمده‌است. ۲۴/۱۰/۲ ودرچاپ بروخیم به‌جای‌آن «اغریر» ضبط شده است (**بروخیم**، ج ۱، ص ۲۴۸). ولف نیزاین نام را به‌صورت «ارجسپ»آورده است. (**ولف**، ص۵۲).

Marfat.com

ارجش Arjaš

زهیریل و«ارجش» و فریان‌وفور
همان نامور خسرو شهر زور
۸/۱۱۰/۷ح

بنا بر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام پادشاهی است. قیاس‌شود با ارجس‌شاه اشکانی.

ارد Ard[1]

خنیده به توران سیاوش گرد
گز اختر بنش کرده‌شد روزارد[2]
۱۷۳۹/۱۱۳/۳

اردشیر Ardašēr[3]

چهارم‌که بود «اردشیر»او به‌نام
سپردند گیتی به آرام و کام
۱۶/۷۴/۲ح

بنابربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** نام چهارمین پسر کیقباد است. (← آرش)

---

۱) در **شاهنامه** این نام به‌طور مستقل نیامده است وتنها در«اردروز» و «روزارد» به‌کاررفته‌است. «ارد» در**اوستا** به‌صورت arta وaša به‌معنی راستی‌ودرستی است وashi van (g) uhi که درپهلوی art آمده است‌گاه اسم خاص ایزدی است که نگهبان مال و خواسته است درجهان مادی، جلال وخوشی دینداران به همت اوست‌و درجهان مینوی‌پاداش کارهای‌نیک‌وسزای کردارهای‌بد به‌یاری‌او داده‌خواهد شد اوموکل روز بیست و نهم هر ماه شمسی (اردروز) است. (**برهان**، ص۹۹ ، ح۱ ؛ **فرهنگ معین** ، ج۵، ص ۱۱۵).

۲) در **برهان** کلمهٔ«ارد»به‌کسراول‌نیزآمده است و دلیل‌آن استعمال فردوسی‌است در اشعار فردوسی که «با سیاوش‌گرد» و « ایزدگرد » قافیه شده است. (**برهان**، ص۹۹ و ح۱ همان ص) .

۳) مولف **برهان** این‌لغت راچنین معنی‌کرده است: «معنی ترکیبی‌آن شیرخشمناک چه «ارد» به‌معنی‌قهروخشم نیزآمده‌است» (**برهان**، ص ۱۰۰) اما این‌وجه‌اشتقاق عامیانه است چه این‌نام درپارسی باستان artaxshaθra (ارته یا اردهٔ مقدس، وخشتره یا شهربه معنی‌شهریاری) یعنی شهریاری مقدس‌است‌وهمین نام‌در **تورات** artaxšaoraآمده، ودرپهلوی artaxšir ودرفارسی اردشیرشده است. «شاهان

←

Marfat.com

اردشیر Ardašēr[1]

نام پسر بیژن است.[2]

نبیرهٔ سرافراز گیو دلیر
جهانگیر شیرویه و «اردشیر»
مول ۸۱۴/۱۷۴/۴

اردشیر Ardašēr

نخستین کی نامدار «اردشیر»
پس شهریار آن نبردهٔ دلیر
۵د۳۴۳/۸۹/۶

نام پسر گشتاسپ است که درنبردهای ایران وتوران به سرداری گشتاسپ وارجاسپ نخستین کسی بود که به نبردگاه شتافت[3] و ناوکی برمیان او خورد و از زره‌وی گذشت و او را از بورش فرود افکند وکشت.

۳۴۳د/۸۹/۶ ، ۳۷۲د/۹۱ ، ۴۷۹د/۹۸

→

کیانی وهخامنشی در **آثارالباقیه**»، **آموزش**، ش ۸- ۱۰،صص۴۸ - ۴۹ و(**برهان**، ص ۱۰۰، ح ۱) در**فرهنگ معین** معنی این کلمه« کسی که دارای شهریاری مقدس است»دانسته‌شده است (**فرهنگ معین**،ج۵،ص۱۱۶) پورداود می‌نویسد: «اردشیر کـه درفرس هخامنشی ارت خشتهر arta - khshathra و درپهلوی ارتخشیر خوانده شده لفظاًیعنی کسی که به‌قانون ایزدی یا به‌تقدس وپاکی فرمانروایی دهد.» (**فرهنگ ایران باستان** ، ص ۶۱ ؛ **نامنامه**، ص ۳۶).

---

۱) این نام‌در **شاهنامهٔ چاپ مسکو** نیامده‌است‌ولی‌در دیگر چاپهای **شاهنامه** ضبط شده است. بروخیم ۸۱۴/۱۷۴/۴؛مول ۸۲۶/۱۳۱۰/۳؛دبیرسیاقی ۸۰۵/۱۴۸۹/۶؛
۲) در **شهریار نامهٔ عثمان مختاری** نیزنام‌پسر بیژن،«اردشیر»است. (**دیوان عثمان مختاری**، صص۷۷۹ - ۸۲۲). **مجمل‌التواریخ** درزمرهٔ پهلوانان عهد بهمن‌نام اورا ضبط کرده است. (**مجمل‌التواریخ**،ص ۹۲).
* بیت مثال از دقیقی است.
۳) این‌نام‌در **غرر** نیزآمده است‌وکسی‌است‌که درهشتمین‌روزنبردبا دلاوری به‌میمنهٔ سپاه ارجاسپ حمله برد وکشته شد. (**غرر**،ص ۲۷۱؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۲۵)

Marfat.com

اردشیر Ardagēr[1]

یکی مرد بد نام او «اردشیر»
سواری گرانمایه، گردی دلیر
۶/۱۱۱/۶۶۶د

دلاوری ایرانی که درسپاه گشتاسپ بود وچون زریر سپهدار کشته شد فرزند او «بستور» را به‌جایی که زریر افگنده شده بود رهنمون گشت[2] وهمودرنبرد بهمن با فرامرز، فرامرز را گرفتار ساخت وبه نزد بهمن برد و بهمن فرمان داد تافرامرز را به دار کشیدند.

۶/۱۱۱/۶۶۶ ، د ۳۴۹/۱۱۹

اردشیر Ardašēr[3]

و را یافت روشن دل و یادگیر
ازآن‌پس همی خواندش«اردشیر»
۱۶۶۵/۳۲۰/۶

لقب یا نامی که گشتاسپ پس‌ازآنکه فرزندش بهمن از زابلستان بازآمد و گشتاسپ اورا درهنرها یگانه یافت بروی نهاد.[4]

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «آوردشیر» ضبط شده است. (← آورد اردشیر؛ ۶/۱۱۱/۶ ح).
۲) این نام در **یادگارزریران** نیامده است.
* بیت ازدقیقی است در **گشتاسپنامه**.
۳) «وصیت بهمن خود گفته‌ایم واورا به لقب اردشیر خواندندی و آتش پرستید ومغ بود... اورا پسری بود نام اوساسان وزنی نام اوشیوذ» (**بلعمی**، ص ۷۰).
۴) در تخلیطی که میان پادشاهان داستانی کیانی و شاهنشاهان واقعی و تاریخی هخامنشی شده، نام کی بهمن پسراسفندیاررا اردشیردرازدست دانسته‌اند اما اردشیر (۴۲۴ - ۴۶۴ ق . م) که پنجمین شاهنشاه هخامنشی است عنوان درازدست داشته ونویسندگان یونانی اورا مکروخیر makrokheir ونویسندگان‌رم لنگی‌مانوس Longimānus نوشته‌اند و همین عنوان یونانی اردشیر پسر خشارياشاست که ابوریحان در (**آثار الباقیه**، ص ۱۱۱) مقروشر نوشته: اردشیر بن اخشویرش و هوالملقب بمقروشرای طویل الیدین. ودر(**مجمل التواریخ**، ص ۳۰) آمده: «کی‌بهمن پسراسفندیار بود... ونام او اردشیر بود کی اردشیر درازانگل خواندندی ←

Marfat.com

۱۶۶/۳۶۳، ۵۵/۳۵۷، ۱/۳۵۴، ۱۶۴/۳۵۱، ۱۲۳/۳۴۹، ۶/۳۲۰/۱۶۶۸
۱۱۹/۱۱۹، ۷/۱۱۸/۱۰۹؛ ۲۶۲/۳۹۶؛ ۱۱/۳۸۱، ۶/۳۷۳

اردشیر Ardašēr بابکان

همان «اردشیر»ش پدر کرد نام
نیا ، شد به دیدار او شادکام
۱۲۰/۱۱۹/۷

اردشیر پاپکان است که از پیوند دختر بابك و ساسان پای به جهان نهاد[1] و بسی برنیامد که

چنان شد به دیدار و فرهنگ و چهر — که گفتی همی زو فروزد سپهر[2]
پس آگاهی آمد سوی اردوان — ز فرهنگ و ز دانش آن جوان[3]

→

اورا و به بهمن معروف است و اورا درازدست نیز گویند سبب آنکه برپای ایستاده و دست فروگذاشتی از زانو بگذشتی... » در اینجا یاد آور می‌شویم کـه صفت درازدست و دارا از انگل (انگشت) مکررا در **اوستا** به صورت درغوبازو dareghōbâzo و درغو انگشت dareghōangushta آمده و از این صفت بازوان کشیده و انگشتهای بلند و باریك که یك قسم زیبایی است اراده شده است...» (**فرهنگ ایران باستان**، صص ۷۷ و ۷۸). فردوسی نیز به درازدستی او اشاره دارد:

چو برپای بودی، سرانگشت اوی — ز زانو فزونتر بدی مشت اوی
۱۶۶۸/۳۲۰/۶

و منوچهری سروده است که

شنیدم من که برپای ایستاده — رسیدی تا به زانو دست بهمن

(**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۷۰ح؛ بهمن در کتاب حاضر). (**دیوان منوچهری** ۶۵/۹۵۸)

---

۱) **کارنامهٔ اردشیر بابکان**، ص ۱۱. ۲) **درکارنامهٔ اردشیر بابکان**، ص ۱۱ آمده است که «اردشیر... به‌دبیری و سواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهیخت که اندرپارس نامی شد». ۳) «چون اردشیر به‌داد ۱۵ ساله رسید آگاهی به‌اردوان آمد که پاپك را پسری هست کـه به فرهنگ و سواری فرهیخته و بایسته است». (همان کتاب، ص ۱۳).

Marfat.com

که شیـر ژیانست هنگام رزم　　بـه ناهید مـاند همی روز بزم
۱۲۶/۱۱۹/۷

اردوان نامه‌ای به بابك نیای اردشیر نوشت و از وی خواست تا اردشیر را به درگاه وی گسیل دارد وبابك نیزاردشیر را ساز وبرگی شایسته داد و به نزد شاه ایران روانه ساخت. اردوان اردشیررا گرامی داشت و جایگاهی نیکوداد ونزدیك تخت خود بنشاند واورا پسرواردرکنارخود می‌پروراند تا آنکه روزی اردشیر با چهارتن ازپسران اردوان به شکار رفت وگوری را شکارکرد. اردوان فراز آمد و اردشیر اورا گفت‌که گوری را شکارکرده است اما (مهتر) پسراردوان پدررا گفت که من‌گور را زده‌ام.[۱] اردشیر دروغ را گناه دانست وپسر اردوان راگفت کـه اگر راست می‌گوید گوری دیگر شکار کند. سخن گستاخانهٔ اردشیر ، اردوان را خشمناك‌کرد وشاه، اردشیررا به‌آخورسالاری اسپان خود فرستاد.[۲] اردشیرنامه‌ای به بابك نگاشت و داستان خود را بازگفت وبابك ده هزاردینار برای وی فرستاد واورا سرزنش‌کرد وازوی خواست‌که خشنودی اردوان را بجوید[۳] واردشیر:

چوآن نامه برخواند خرسندگشت　　دلش سوی نیـرنگ واورند گشت
۱۹۲/۱۲۳/۷

اردشیرروزها وشبها را به شادی می‌گذراند تاآنکه گلنار[۴] کنیز و رازدار اردوان

---

۱) «... اردشیر گفت... که هنرومردانگی به ستمگری ودش شرمی (بیشرمی)و دروغ و بیدادگری به خویش‌کردن نتوان این‌دشت نیك وگورایدر بسیار، من و توایدر دیگر آزمایش کنیم...» (همان‌کتاب، ص ۱۷).
۲) «... اردشیررا به‌آخورستوران فرستاد وفرمودکه نگر(مواظب باش) که روز وشب ازنزدیك ستوران به نخجیرو چوگان وفرهنگستان نشوی ـ اردشیردانست که اردوان دش چشمی (نظرتنگی) وبدکامگی راگوید...»(همان‌کتاب، ص ۱۹).
۳) «...که تونه دانایانه‌کردی‌که به‌چیزی‌که زیان ازش نشایست بودن بابزرگان ستیزه بردن وسخن درست آوازانه بهش‌گفتن‌کنون نیز پوزش گوی،...، (همان کتاب، ص ۲۱).　　۴) درکارنامهٔ اردشیر نام این‌کنیز ذکرنشده است.

Marfat.com

ازبام کاخ اورا دید وبدودل بست وبه نزد وی شتافت وچون درهمین هنگام بابك درگذشت اردوان فرمانروایی پارس را به‌فرزند بزرگ خود داد واین امر اردشیر را افسرده ساخت تا آنکه اختر شناسان به اردوان گفتند که بزودی رویدادی مهم روی خواهد داد: کهتری سپهبد نژاد وکندآور ازدرگاه اوخواهد گریخت و به پادشاهی خواهد رسید وگلنار این گفتهٔ اخترشناسان را با اردشیر درمیان نهاد و اردشیردل برگریز نهاد وگلنار نیز با او همداستان گشت وپس از آنکه شبانه گوهرهایی فراوان‌ازگنج‌اردوان‌برگرفت[1] به‌نزد اردشیرآمد. اردشیرکه‌نگهبانان را مست‌کرده بود دواسپ سپید وسیاه اردوان را برداشت وبا او روی به پارس نهاد. اردوان آگاه شد وبه دنبال آنان شتافت و چون ازمردم آبادیهایی‌که اردشیر و گلنار ازآنجاگذشته بودند نشان ایشان راگرفت پاسخ شنید:

همی برگذشتند پویان به راه — یکی بارهٔ خنگ ودیگر سیاه
به دم سواران یکی غرم پاك — چواسپی همی بر پراگند خاك

۲۸۰/۱۲۷/۷

به دستور گفت‌آن زمان اردوان — که‌این غرم باوی‌چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن فراوست — به شاهی ونیك اختری پراوست
گراین غرم دریابد اورا متاز — که این‌کارگردد به ما بردراز[2]

۲۸۳/۱۲۸/۳

اردوان تندتر ازپی اوتاخت واردشیرکه خسته شده بود به‌کنار چشمه‌ای رسید و خواست تا فرود آیدکه‌دومرد جوان‌که برآبگیرنشسته بودند اورا گفتندکه‌بتازد و تن خود را دریابد و اردشیر رو به‌راه نهاد. اردوان چون به شهری دیگر رسید و

---

۱) «کنیزك... ازگنج اردوان شمشیرهای هندی‌وزین زرین وکمرمیش سروافسار زرین وجام زرین به‌گوهرودرهم ودینارآکنده وزره وزین افزار پیراسته بسیار و بسی‌چیزهای‌دیگرستد وبه پیش اردشیرآورد، اردشیردواسب ازبارگان اردوان‌که به روزی ۷۰ فرسنگ برفتند زین‌کرد یکی‌خود ویکی‌کنیزك برنشست‌وراه به پارس گرفت...» (همان کتاب، ص۳۱). ۲) «... بگذشتند. ایشان را قوچی بسیارستبرازپس همی دوید... اردوان... شتافت‌چون به دیگرجای‌آمد ازمردمان

←

Marfat.com

ازمردم سراغ آن را گرفت پاسخ شنیدکه در غروب روزپیش ایشان را دیده‌اند که غرمی برپشت یکی‌ازآن دونشسته بود واردوان به سفارش وزیرخود ازدنبال‌کردن آنان چشم پوشید وبه فرزند خود نامه‌کردکه اردشیر را دستگیر سازد. اردشیر به کنار دریا رسید و از ملاح کشتی خواست وفرزانه ملاح پیر

بیامد به دزیا هم اندر شتاب — به هرسو برافگند زورق به آب
ز آگاهی نامـدار اردشیـر — سپاه انجمن شد بـر آن آبگیر
هر آنکس که بدبابکی درصطخر — به آگاهی شاه کـردند فخر[1]
همی رفت مردم ز دریا و کوه — به نزدیك برنا گروها گروه

۳۲۹/۱۳۰/۷

ومردم ازاوفرمانبرداری کردند. پس‌اردشیردرنزدیك آن دریا شهرستانی بناکرد وبر آن شد تا نخست پارس را بستاند و آنگاه با اردوان بجنگد. پس از کنار دریا به اصطخرسپاه‌کشید وسباك (دربعضی‌نسخه‌ها تباك ودرکارنامه بناك) باهفت فرزندش باسپاهی گران ازجهرم بدوپیوست[2] ودرنزد اردشیر پایگاهی بلند یافت وبرای وی چون پدر بود. پس اردشیرسپاه آراست وبه نبرد با بهمن اردوان پرداخت و او را شکست داد وبه گریزواداشت وخود به اصطخر درآمد وگنجهای بهمن رابرگرفت

→

پرسید که‌آن دوسوارچه گاه‌بگذشتندایشان گفتند که نیمروز... وقوچی‌هم ور(هم‌پهلو) ایشان همی رفت... دستور گفت که‌آن فرهٔ خدائی وکیانی است... اردوان سخت شتافت... وکاروانی گروهی به‌پذیره‌آمدواردوان ازایشان پرسید... ایشان گفتند... که یکی از ایشان سواران قوچی بس‌بزرگ وچابك با اوبه اسب نشسته‌بود... اردوان بازگشت...» (همان‌کتاب،صص ۳۹، ۴۱، ۴۴). در(**بلعمی**، ص ۸۶) نام وزیراردوان «کان‌بیدار» است (درنسخه کان بیداد، بندار).

---

۱) «اردشیر راه به باردریاگرفت... چندمرد ازمردمان پارس که ازاردوان‌مستکر بودند هیر(مال) وخواسته وتن خویش پیش اردشیرداشته ویگانگی وفرمانبرداری پیدائیدند» (**کارنامهٔ اردشیربابکان**، صص ۴۳ و ۴۵).

۲) «...چون به‌جائی که رامش‌اردشیر خوانند (شهرتوج بین‌اصفهان وخوزستان... یاقوت) رسیدند مردی بزرگ منش، بناك نام بود... آنجا بنه داشت خود باشش فرزند وبس‌سپاه به نزدیك اردشیرآمد» (همان‌کتاب، ص ۴۵).

Marfat.com

وبه‌نبرد با اردوان شتافت وسرانجام پس‌ازچهل[1] روزپیکارسخت سپاه اردوان درهم شکست واردوان گرفتارشد واردشیر فرمان داد تا اورا به دو نیم‌کردند ودوفرزند اوراگرفتارساخت.آنگاه به درخواست سباك، اردشیردختراردوان را به زنی‌گرفت وبه‌پارس بازآمد وبه‌نبرد باکردان پرداخت اما سپاهش ازکردان‌شکست خوردند و گریختند واردشیرده بده می‌رفت وسپاه‌گردمی‌آورد تا به‌خورهٔاردشیررسید وازآنجا کارآگاهان به سرزمین‌کردان فرستاد وچون دانست‌که ازاو کاملاً آسوده خاطرند ناگهان برایشان تاخت وبسیاری ازآنان را بکشت و گرفتار کرد وسپاهش توانگر شدند و اردشیر به اصطخر باز آمد[2]. تـا آنکه‌آوازهٔ هفتواد بـه‌گوش او رسید[3] و سپاهی به سوی هفتواد فرستاد اما این سپاه، آسیب فراوان دید وشکست خورد واردشیرناگزیرخود سپاه ساخت وبه‌نبرد با سپاه هفتواد پرداخت. امالشکر هفتواد راه غذا بروی بستند واورا به سوی دریا راندند ودرهمین زمان مهرك نوش‌زاد نیز به‌پایتخت اردشیرتاخت وگنجهای اورا برگرفت واردشیر:

همی گفت نـا ساخته خانـه را چـرا ساختـم رزم بیگانـه را

۶۲۲/۱۴۶/۷

اردشیرنگران ازکار مهرك برخوان نشست وبره‌ای برخوان نهادندکه تیری ازدژ هفتواد بروسط بره فرودآمد وبرتیربه پهلوی نوشته‌بودندکه می‌توانستیم این تیر را به اردشیربزنیم. اردشیراندیشناك شد وسپاه برگرفت وبه پارس رونهاد وسپاه هفتواد اورا دنبال می‌کردند وسپاهش را می‌کشتند. اردشیربه‌آبادی رسید[4] وبادو

---

۱) «... چهارماه هر روز کارزار وزنش بود...اردشیر پیروزی یافت و اردوان را افکند(کشت) ودخت اردوان به‌زنی‌کرد وبازبه‌پارس‌آمد...» (همان‌کتاب،ص۴۹). بدین ترتیب نحـوهٔ کشتن اردوان در کارنامه نیامده است. ۲) «اردشیر... چهارهزارمرد آراست وبرایشان تازیده شبیخون‌کرد وازکردان هزارمرد زد(کشت) و دیگران را خسته و دستگیرکرد واز کردان، شاه با پسران، برادران، فرزندان بس‌هیروخواسته به‌پارس‌گسی‌کرد» (همان‌کتاب، ص ۵۵). کریستن‌سن می‌نویسد: اردشیربا مادیگ کردانشاه لشکر کشی‌کرد. (**کارنامهٔ شاهان**، ص ۶۰).
۳) در**کارنامهٔاردشیر**،درراه بازگشت به‌اصطخراردشیر باسپاه هفتان بوخت (هفتواد) برمی‌خورد (**کارنامهٔ اردشیربابکان**، ص۵۵). ۴) «اردشیر...به دهی‌که مانه خوانند رسید» (همان کتاب،ص ۶۹).

Marfat.com

بیگانه‌روبروشد و به خانهٔ آنان رفت[۱] وباآنان درکارکرم هفتواد به‌رایزنی‌پرداخت وبه همراه آنان به خورهٔ اردشیر آمد وبا مهرك‌نوش‌زاد نبردکرد واورا کشت وبار دیگر به کرمان رونهاد وسپاه را به «شهرگیر» سپهسالارخود سپرد وبا هفت مرد گوهرودیبا ودینار برگرفت وبادیگی روئین و دوصندوق سرب وارزیزکه برخران بارکرده بود درجامهٔ بازرگانان به‌دژ رفت[۲] وخود را بازرگانی ازخراسان معرفی کرد وبه دژراه یافت. اردشیربانگهبانان کرم دوستی گرفت وازآنان خواست تا سه روز پرستاری کرم را بدو واگذارکنند تا شاید از قبال کرم‌کار او نیز نیك گردد وآنان پذیرفتند. پس‌اردشیر کرم‌را ارزیزجوشان می‌داد واورا ناتوان می‌ساخت تاسرانجام:

تراکی بـر آمد ز حلقوم اوی که لرزان شد آن کنده و بوم اوی

۷۴۴/۱۵۲/۷

واردشیر و یارانش، نگهبانان کرم را کشتند و با افروختن آتش «شهرگیر»[۳]رابه دژ فراخواندند ودرنبرد باهفتواد وسپاهش هفتواد وپسرانش راگرفتار کردند وکشتند ودژهفتواد را به تاراج دادند واردشیربه‌جای‌آن آتشگاهی ساخت[۴]. وبه‌پارس باز آمد وبه‌طیسفون وبغداد رفت ودربغداد تاج شاهی برسرنهاد ومردم اورا شهنشاه خواندند.

بهمن‌پسربزرگ اردوان‌خواهرش راکه‌زن اردشیربودبرآن‌داشت تااردشیر رازهر بخوراند[۵] ودختر اردوان نیز درروزی‌که اردشیراز شکارباز گشته بود جامی شربت ساخت[۶] و زهردرآن‌کرد وبه اردشیر داد. جام ازدست اردشیربیفتاد ودختر

---

۱) نام این دو در **شاهنامه** نیامده است ولی در(**کارنامهٔ اردشیر بابکان**، ص ۶۹) «برز» و «برزآذر» نام دارند. اینان به اردشیررازکشتن کرم را می‌آموزند.
۲)«اردشیربه بن‌دژ گولار»همان‌کتاب، ص ۷۹). ۳) نام «شهرگیر» در**کارنامهٔ اردشیر** نیامده‌است. (همان‌کتاب، صص۸۳ و ۸۵). ۴) «اردشیرآن دژ کندن وویران کردن فرمود وآنجا روستائی‌که گذاران خوانندکرد (در **شاهنامه** کجاران) (همان‌کتاب، ص۸۵). ۵) در**کارنامه اردشیر** دو برادر زن اردشیر که به کابلستان‌گریخته بودند به‌خواهرنامه نوشتند. (ص ۸۹) وزهربرای وی فرستادند تا اردشیررا بکشد ودوبرادر زندانی خود را آزاد سازد. (ص۹۱) .
۶) «کنیزك (دخت اردوان) آن زهرباپست (شربتی‌که با مغزجومی‌ساختند) وشکر ←

Marfat.com

لرزان گشت واردشیربدو بدگمان گشت وفرمود تاچهارمرغ بیاوردندوازآن شربت بدانهاداد. اما مرغان تا ازآن خوردند برجابمردند واردشیروزیررا فرمود تادختر اردوان را بکشد.[۱] وزیر که می‌دانست دختر از اردشیر باردار است ، این فرمان شاه را نادیده‌گرفت و زن را پناه داد و چون پنهان از همه ، زن بزائید، پسری آورد که وزیر او را شاپور خواند و هفت سال اورا بپرورد تا که اردشیر به ۵۱ سالگی رسید و سخت افسرده بود:

پس ازمن به دشمن رسد تاج‌وگنج مرا خاك سود آید و درد رنج[۲]

۸۹/۱۶۰/۷

وزیرزینهارخواست وداستان خود را بازن اردشیروشاپور بازگفت وچون اردشیر درمیدان چوگان فرزند خود را شناخت براوزروسیم افشاند وبه فرهنگیان سپرد و شهرگندشاپور را بساخت.[۳]

اردشیر پیوسته درنبرد بود تاآنکه‌ازکید هندی[۴]خواست‌تابگوید که‌چه‌زمانی آرامش بدوروخواهدآورد وکید پاسخ دادکه چون فرزندی ازخاندان او باخاندان

→

آمیخت وبه دست اردشیرداد... ایدون گویندکه ورجاوند آذرفرنبغ پیروزگرایدون چون خروسی‌سرخ اندرپرید وپربه پست زد وآن جام باپست همگی‌ازدست‌اردشیر به زمین افتاد... گربه وسگ‌که درخانه بودند آن خورش بخوردند و برمردند» (همان‌کتاب، صص ۹۳ و ۹۵).

---

۱) در **کارنامهٔ اردشیر**، اردشیرمجلسی می‌آراید وازموبدان مجازات زنی‌راکه‌آهنگ جان‌شوی‌کرده باشدمی‌پرسد وزن راکه‌هفت ماهه‌باردار است‌به‌موبدموبدان می‌سپارد تابکشد... (ص۹۷). طبری‌این دختررا دخترا شك گفته‌است. (**کارنامهٔ اردشیربابکان** ص۲۵۷). ۲) «روزی‌اردشیربه‌نخچیرشدواسب‌به‌گورماده هشت‌وآن گورنربه تیغ اردشیرآمد وگورماده رستارکردوخویش‌به‌مرگ‌سپرد. اردشیرآن گورهشت... واسب بازگرداند واندیشیدکه وای برمردم باد... ایستاد وبه بلند بانگ گریست و... اردشیر... گفت فرزندکش اندرشکم مادر بیگناه بود بازیادم بود...» (همان کتاب، ص ۱۰۷). ۳) در **کارنامهٔ اردشیر** نـام این‌شهر «راس شاپور» است (ص ۱۱۱)که آتش بهرام درآنجا بود. ۴) «اندیشیدکه‌ازدانایان وفرزانگان کیدان، کیدان کنوشکان بباید پرسید...» (پادشاه وپیشگوی قنوج).

Marfat.com

مهرك نوش‌زاد پیوند یابد ، اردشیر خشمناك شد وکس به جستجوی دخترك[1] مهرك فرستاد تا اورا بکشند. اما دخترآگاه شد وگریخت ودرشکارگاهی باشاپور پسر اردشیر روبروگشت وبه همسری وی در آمد وپسری زادکه هفت سال اورا ازاردشیرپنهان داشتند تا سرانجام اردشیر درشکارگاهی کودك شاپوررا شناخت و شادمان گشت‌واوراگرامی داشت وهدیه‌ها بخشید ودانست‌که پیروزیها وآرامشی که درهفت سال گذشته داشته است نتیجهٔ پیوند شاپور بادخت مهرك بوده است:

زمین هفت کشور مرا گشت راست دلم یافت ازبخت چیزی که‌خواست
وزآن پس بر کاردانان اوی شهنشاه کردند عنوان اوی

۲۹۸/۱۷۲/۷

آنگاه شهنشاه اردشیرفرمان داد تا مردم پسران‌خود را آیین نبرد بیاموزند وچون این کودکان می‌بالیدند به درگاه می‌آمدند و هر هزارتن از آنان را به موبدی می‌سپردند وکارآنان‌را می‌پاییدند واگردرکارسستی‌می‌کردند شاه‌را آگاه‌می‌ساختند وبه آنان‌که هنرمی‌نمودند شاه مهربانی می‌کرد وبدین سان سپاهی گران بردرگاه اردشیر فراهم آمدند.

اردشیررا کارآگاهان بود وهنرمندان بزرگ‌بردرگاهش بودند، اودبیران راگرامی می‌داشت. مرزهارا آرام ساخت ومرزبانان بدانجا گماشت‌وآداب درباری و باردادن ونامه فرستادن را سامان داد وبرای پرورش کودکان آیینهائی ساخت (۱۷۹/۷) وبرادگری افزود وبزرگان ایران را پنج اندرزدارد: ۱- خداپرستی ۲- دانش دوستی ۳- احترام به سخن ۴- بیم ازگناه ۵- پرهیزازسخن‌زشت.

اردشیر چون به۷۸ سالگی رسیدبیمارشد ومرگ‌را نزدیك یافت ، شاپور را فرا خواند وبا اوازآینده سخن گفت:

بریـن بگـذرد سالیان پانصـد بزرگی شمـا را بـه پایـان رسد
بپیچد سر از عهـد فرزند تـو هم آنکس که باشد زپیوند تو

۶۲۸/۱۹۰/۷

وپس ازچهل سال ودو ماه پادشاهی وساختن شش شهر (خورهٔ اردشیر، گندشاپور،

---

۱) «دخت مهرك‌که سه‌ساله بود، دهقانان به‌نهان بیرون‌آوردند وبه‌بزرگرمردی سپردند»(همان کتاب، ص ۱۱۹).

Marfat.com

بومیسان، برکهٔ اردشیر، رام اردشیر، اورمزد اردشیر) درگذشت.[1] (**تاریخ بلعمی** ج۱، صص۸۱ و۸۱۷؛ **تاریخ طبری**، ص ۳۳ ؛ **مجمل التواریخ**، ج ۲، ص ۱۵۱ و **مروج الذهب**).

۱۲۱/ ۱۵۲و۱۵۹و۱۶۳و۲۵ح، ۱۲۰/ ۱۲۹ و۱۳۴و۱۴۴، ۷/ ۱۱۹/ ۱۲۰و۲۰ح
۱۲۴/ ۲۰۵ و ۲۱۸، ۱۲۳/ ۱۹۱ و ۲۰۱، ۱۲۲/ ۱۶۷ و ۱۶۹و۷۷؛ و ۱۸۴و ح۹،
و۲۸۸و۲۹۳و۲۹۷ ، ۱۲۷/ ۲۷۱و۲۷۳ ، ۱۲۶/ ۲۴۶و۲۵۳و۲۵۵ ، ۱۲۵/ ۲۳۶
۱۳۰/ ۳۱۹و۳۲۲و۳۲۵و۳۲۸و۳۳۱ ، ۱۲۹/ ۳۱۱و۳۱۷ وح۱۱ ، ۱۲۸/ ۲۸۵،
۱۳۳/ ۳۸۶و۳۸۹ ، ۱۳۲/ ۳۶۱و۳۶۷و۳۷۰ و۳۷۳ ، ۱۳۱/ ۳۴۶و۳۴۹و۳۵۴،
۴۱۳و۴۶۳و۴۷۳ ، ۱۳۶/ ۴۵۱ ، ۱۳۵/ ۴۱۶و۴۱۸و۴۲۱و۴۳۳ ، ۱۳۴/ ۳۹۷و
۱۴۵/ ۶۰۳و۶۱۳، ۱۴۴/ ۵۸۴و۵۹۳، ۱۳۹/ ۴۹۸، ۱۳۸/ ۴۸۰، ۱۳۷/ ۴۶۰و
۱۴۸/ ۶۵۴ و۶۶۸ ، ۱۴۷/ ۶۳۸ و۶۴۰و۶۴۴ و۹ح ، ۱۴۶/ ۶۱۷ و۶۲۱ و۶۳۱
۱۵۳/ ۷۴۸ و۷۵۴ و ۴ح، ۱۵۲/ ۷۴۵ و۲۴ح، ۱۵۱/ ۷۲۵ و۷۳۰، ۱۴۹/ ۶۷۹
۵۶و۵۹ ، ۱۵۷/ ۳۳و۳۸ و۱۹ح ، ۱۵۶/ ۱۶و۲۶و۲۹ ، ۱۵۴/ ۷۷۷وح۴و۱۷ح
۱۶۲/ ۱۲۲ و۱۲۴ و۱۲۶ و۱۳۲ و۱۳۳ و۱۳۵ ، ۱۵۹/ ۷۹ و ۴ح ، ۱۵۸/ ۵۳و
و ۱۹/ ۲۵ و۲۵۴، ۱۶۹/ ۲۵، ۱۶۸/ ۲۲۸، ۱۶۶/ ۱۹۰، ۱۶۵/ ۱۷۱، ۱۶۴/ ۱۶۱
۱۷۴/ ۳۲۳و۳۲۵، ۱۷۳/ ۲۵ح، ۱۷۲/ ۲۹۹و۱۷۱۴، ۲۸۲/ ۱۷۰، ۲۵۶ ، و۲۵۹
۵۴۳/ ۱۲ح ، ۱۸۴/ ۵۰۸، ۱۸۲/ ۴۶۴، ۱۷۸/ ۵ح، ۱۷۷/ ۳۹۰، ۱۷۶/ ۳۶۸
۱۹۹/ ۶۴ ، ۱۹۸/ ۴۹، ۱۹۶/ ۲۰ و ۲۹ و ۳۱، ۱۹۵/ ۴، ۱۹۲/ ۲ح و۱۸۶/
۸/ ۷۴/ ۳۷۷و۳۷۹، ۳۷۱/ ۱۱۵۵، ۲۹۶/ ۵۷۶، ۲۰۲/ ۲۷، ۲۰۰/ ۸۶و۲۶ح،
۸۵/ ۱۲۸۳ ، ۳۸/ ۴۸۵، ۳۰/ ۳۴۳ ، ۹/ ۲۹/ ۳۲۷ و ۳۲۸ ، ۳۹۹/ ۱۳۹۹؛
۳۵۹/ ۵۸۹ ، ۲۲۲/ ۳۵۵۲ ، ۲۲۱/ ۳۵۴۶ ، ۱۰۶/ ۱۶۲۶ ، ۹۳/ ۱۴۲۱ ،
II۳۸۳۳، ۳۶۷/ ۲۱ح، ۳۶۵/ ۶۶۷و۲۶ح،

---

۱) در **طبری** شهرهایی که اردشیر ساخت ۸ شهر است: (رام اردشیر، ریواردشیر، اردشیرخره که همان گور باشد درفارس، هرمز اردشیر که همان سوق‌الاهواز است، به‌اردشیر در غرب مدائن، استاباذ اردشیر که همان کرخ میسان است، خسا اردشیر که همان شهر خط باشد به‌بحرین وبوذاردشیر کـه همان خره بـاشد به موصل). (**فارسنامه**، صص ۶۰و۶۱؛ **سنی ملوک‌الارض**، ص ۳۳؛ **ایران درزمان ساسانیان** صص ۱۰۴ به بعد).

Marfat.com

اوصاف و القاب اردشیر:
اردشیر پاپکان ۲۰/۱۱۹/۷ح ؛ اردشیر جوان ۳۳۱/۱۳۱/۷ ؛ اردشیرسوار ۲۵۰/۶۹/۷؛ اردشیرنامدار ۳۲۵/۱۳۰/۷ ؛ جوان نورسیده ۱۳۴/۱۲۰/۷ ؛ شاه اردشیر... و۱۷۰/۲۵۶،۱۶۵/۱۷۱،۱۵۷/۳۳،۷/۱۴۶/۶۲۱ ؛ شاه بلند اردشیر ۲۰/۱۹۶/۷؛ شهریار اردشیر ۵۴۳/۱۸۶/۷

اردشیر Ardašēr

موبد موبدان روزگار شاپور ذوالاکتاف.

بفرمود تا پیش اوشد دبیر
ابا موبد موبدان «اردشیر»
۶۰۶/۲۵۳/۷

اردشیر Ardašēr[1]

ورا نام بود «اردشیر» جوان
توانا و دانا به سود و زیان
۶۰۸/۲۵۳/۷

برادر شاپور ذوالاکتاف‌است[2] که چون شاپورپسرشاپور ذوالاکتاف خردسال بود، شاپورذوالاکتاف پادشاهی به‌وی سپردو بااو برآن نهادکه‌چون‌شاپور به‌مردی رسد پادشاهی‌بدو واگذارکند. اردشیر نیزپس‌ازمرگ‌شاپور ذوالاکتاف ده‌سال بدادگری پادشاهی‌کرد و ازکسی باژوساو نگرفت و به‌همین جهت به‌نکوکار معروف‌گشت:

مر او را نکوکار زان خواندند که هرکس تن آسان ازو ماندند
۱۵/۲۵۸/۷

و چون شاپور به‌مردی رسید اردشیر از پادشاهی کناره‌گرفت و شاهی به‌پسر برادر خود داد.

---

۱) اردشیر دوم سی‌ویکمین شاه در **شاهنامه** است. که به‌رغم آنچه فردوسی گفته است نه‌تنها در تاریخها به نیکوکاری ستوده نشده بلکه ستمگر خوانده شده است.
۲) «... شاپور هنوز از مادرنزاده بود، ایشان (موبدان عجم) ... صبر کردند تا شاپور ازمادر بیامد وملك بدو دادندو اردشیربرادرشاپور برآن مردمان عجم کینه داشت. پس‌شاپور (ذوالاکتاف) بمرد‌وآن اردشیر ملك بگرفت‌وبسیاری‌از هرلونی‌بر او گرد آمدند زیرا پسران شاپور هنوز خرد بودند. چون بزرگ‌شدند مهتران گرد آمدند و اردشیررا نخواستند، اردشیر بگریخت. پس‌شاپوربن شاپور به‌ملك نشست ←

Marfat.com

اردشیر Ardašēr

همان موبد موبدان «اردشیر»
ز لشکر بزرگان برنا و پیر
۳۱۹/۲۵/۸

موبد موبدان روزگار پیروز ساسانی که با پیروز به نبرد با هتیالیان رفت و اسیر گشت.[۱]

اردشیر Ardašēr

سر موبدموبدان ، « اردشیر »
چو شاپور و چون یزدگرد دبیر
۱۳۶۷/۱۳۵/۸

→

و او خرد بود...» (**بلعمی**، ص۱۰۸) ثعالبی نیز می‌نویسد: «اردشیر... به‌اطفاء کینه‌ای که نسبت به‌اعیان و بزرگان داشت پرداخت... بالنتیجه به‌خلعش مجلس آراستند وپس‌از چهارسال سلطنت اورا ازکار برکنار داشته شاپور بن شاپور... را به‌پادشاهی برداشتند» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۵۴ و ۲۵۵) . و در (**فارسنامه**،ص ۷۳)آمده است: «این اردشیرظالم و بدخو وخونخوار بود وچند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد» در (**مجمل‌التواریخ**، ص۶۸) شاید به‌پیروی ازفردوسی آمده‌است که «پادشاهی اردشیر هرمزد چهارسال بود، پنج سال‌نیز گویند و به‌روایتی دوازده سال. هیچ خراج ازمردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا اورا نیکوکار خواندند وبه‌دارالملك طیسفون‌اندر بمرد...» و درجایی دیگر می گوید: «اردشیر پسر هرمزدبن نرسی بود، برادر شاپور، پارسیان او را نکوکار خواندند ونرم نیز خواندند پیراهن او آسمانگون بود وشی به‌دینارها و شلوار سرخ، به‌دست راست نیزه و به‌چپ اندرشمشیربود بدان چفسیده وتاج برسرنهاده.»(همان‌کتاب،ص۳۵).

کریستن‌سن مدت پادشاهی اردشیر دوم را از ۳۸۳ تا ۳۸۹ میلادی می‌داند و اورا پادشاهی‌ضعیف‌النفس می‌شمارد‌که در زمان او اعیان دولت به‌آسانی اقتداری‌راکه درعهد شاپور از.دست داده بودند به‌چنگ‌آوردند و اردشیر را خلع کردند. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۷۸).

۶۱۵و۶۱۰و۶۰۸/۲۵۳/۷،۶۱۹/۲۵۴،۶۶۰/۲۵۶

---

۱) در **اخبارالطوال** آمده است‌که پس‌از آنکه اخشوان خاقان ترك (**خوشنواز شاهنامه**) دختر پیروز به‌نام فیروزدخت و موبد اورا گرفتار ساخت شوخر(**سوفزای شاهنامه**)درقرارداد صلحی‌که‌بااخشوان بست‌آن دورا آزادساخت. (**اخبارالطوال**، ص ۶۴؛ تاریخ **بلعمی** ، ص۱۳۸).

۳۲۷و۳۲۱و۳۱۹/۲۵/۸.و موبد پاك‌دل اردشیر،۳۴۹/۲۷،ح۸و۳۳۰

Marfat.com

موبد موبدان‌در زمان انوشیروان. اردشیر در مجلس‌پنجم انوشیروان سخنانی بس ارزشمند گفت‌و جایگاه اوبردست راست‌شاه بود وپایهٔ‌وزارت داشت (۱۳۸/۸/۸). او در مجلس ششم انوشیروان، از بوذرجمهر پرسشهایی کرد و درمجلس رایزنی انوشیروان درباره هتیالیان‌نیزحضور داشت وچون‌انوشیروان برای‌دفع خاقان‌چین به‌خراسان لشکر کشید، اردشیر برای رایزنی باوی بود.

۱۳۶۷/۱۳۵/۸، ۱۸۲۲/۱۶۱، ۱۸۸۵/۱۶۴، ۱۹۸۲/۱۶۹

اردشیر Ardašēr

کنون پادشاهی شاه « اردشیر »
بگویم که پیش آمدم ناگزیر
۶۰۰/۲۹۴/۹

پسرشیروی خسرواست که پس‌ازکشته شدن شیروی‌برتخت شاهی نشست ومردم را به‌داد خود مژده داد. اما باتحریك «گراز»، «پیروز خسرو» که سپهدار و دستور اردشیربود اوراخفه‌کرد وپادشاهی به‌گرازداد.[۱]

۳۷و۴۱وح۲، ۲۷/۲۹۶، ۱۷/۲۹۵، ۱/۲۹۳ و۳وح۱۰، ۶۰۰/۲۹۲/۹
۲/۳۷۹ح، ۶۹۱/۳۶۷، ۵۸۸/۳۵۹، ۱۶/۳۰۱، ۴۴/۲۹۸، ۳۴/۲۹۷ و
۷ ۱۲/۳۸۵،

---

۱)حمزه می‌نویسد: که شهریزاد به‌سرای وی‌تاخت واورا کشت.(**سنی‌ملوك الارض**، ص ۴۲)مسعودی می‌نویسد: «پس‌ازشیروی پسرش اردشیرکه ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت. وی هفتساله بود و شهریارمغرب... اورا بکشت. مدت پادشاهیش پنج ماه بوده» (**مروج الذهب**، ص ۲۷۴) و در **مجمل** آمده است: «اردشیر پسر شیروی بود وکودك. پیراهن‌آسمانگون داشت‌وتاج سرخ. برپای ایستاده بانیزه به دست راست وبه دیگردست شمشیرچفسیده.» **مجمل التواریخ**، ص ۳۷).

بنا به قول‌ثعالبی خسروپرویز(پیروزخسرو) زهر درغذای اردشیر کرد و اورا کشت و مدت سلطنت وی نیز یك‌سال و پنج ماه بود.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۵۳).

دراخبار الطوال می‌خوانیم: «پس‌ازشیروی، ایرانیان‌شیرزاد پسراورا به پادشاهی برداشتند.و..شهریارشیرزاد راکشت» (**اخبار الطوال**،صص ۱۲۰و۱۲۱).

بلعمی نام وزیر اردشیر را «مهرحسیس» می‌نویسد (**بلعمی**، ص ۲۵۶) و طبری این نام را «مهادرجشنس» آورده است وقاتل اردشیر را «شهربراز» می‌داند. (**طبری**، ص ۶۲۸).

Marfat.com

اردوان Arda-vān[1]

ازشاهان اشکانی است.[2]

چو زو بگذری نامدار «اردوان»
خردمند و بارای و روشن روان
۵۹/۱۱۶/۷

اردوان Ardavān[3] بزرگ

چو بنشست بهرام ز اشکانیان
ببخشید گنجی به ارزانیان
ورا خواندند «اردوان» بزرگ
که از میش بگسست چنگال گرگ
۶۱/۱۱۶/۷

---

۱) در پهلوی artapan ودر **کارنامهٔ اردشیر** ardavān (ص۳۰۵). جزء اول این کلمه arta (areta = ارت ereta) به‌معنی درستی وراستی وپاکی وپارسایی وتقدس‌است‌وجزء دوم «بان»پسوندنگهبانی‌وحراست(**فرهنگ ایران‌باستان**،ص۵۵) «پس اردوان به معنی پاسداردرستی وپاکی ویاری‌کنندهٔ درستکاران است.»

۲) دیاکونوف درکتاب **اشکانیان** ازپنج اردوان نام می‌برد:

۱ ـ اردوان اول (سومین پادشاه اشکانی) فرزند تیرداد و جانشین آرشاك که درحدود (۲۱۷ ق م) پادشاه بود. (**اشکانیان**، ص ۴۳).

۲ ـ اردوان دوم (هشتمین پادشاه اشکانی) جانشین فرهاد دوم که به دست سکایان‌کشته شد اواز (۱۲۳ تا ۱۲۸ ق م) پادشاهی‌کرد. (**اشکانیان**، صص ۴۹ و ۵۵ و ۵۶).

۳ ـ اردوان سوم. (هیجد همین پادشاه اشکانی) فرزند حاکم هرکانه (گرگان)که‌به‌جای «ونون» پادشاه شد وتیرداد را ازبین‌النهرین‌براند. اودرمملکت مرکزیتی ایجادکرد و پادشاهی او عمزی دراز داشت (بتقریب از ۱۲ تا ۳۸ م) (**اشکانیان**، صص ۶۶،۹۸،۹۹،۱۰۰،۱۰۱، ۱۰۲ و۱۲۰).

۴ـ اردوان چهارم که در آغاز سال ۸۰ میلادی درپارس برسر قدرت بود.

۵ ـ اردوان پنجم‌که با بلاش پنجم نبردکرد وبه قدرت رسید ولی در حدود سال ۲۲۰ میلادی خود به وسیلهٔ ساسانیان ازپای درآمد.(**اشکانیان**، صص ۴۳ ـ ۱۱۰؛ **فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۱۱۹).

۳) «اردوان پسر اشه پور اشکان پادشاه جبال بود (که) در نهاوند قدیم اقامت می‌کرد (و) فرمانراوای ماهان وهمدان ومارسبدان ومهرجانقذق وحلوان بود...»
←

Marfat.com

اردوان پنجم[۱] است. نام او بهرام بـود امّا چون بـه پادشاهی رسید او را اردوان بزرگ خواندند. او که آخرین شاه اشکانی است برشیر ازتا اصفهان فرمانروایی داشت وبابك فرمانروای اصطخر فرمانبردار او بود. اردوان چون آوازهٔ اردشیر بابکان را شنید نامه‌ای به‌بابك نوشت واردشیررا به درگاه خـود فراخواند و چون اردشیر با هدیه‌های فراوان به‌بارگاه وی‌رفت‌اورا گرامی‌داشت وباوی‌چون فرزندان خود رفتار می‌کـرد (**اردشیر بابکان**). اردوان از ستاره شناسان شنیدکه بـزودی خدمتکاری از وی خواهدگریخت وبه شهریاری خواهد رسید واین شخص اردشیر بودکه ازدرگاه اردوان گریخت و اردوان اورا دنبال کرد اما به دستگیری وی توفیق نیافت وسپاه خود را به ری باز گرداند ونامه‌ای به پسرخودکه فرمانروای اصطخر بود نوشت و ازوی خواست تـا با اردشیربجنگد. اما اردشیر، بهمن پسر اردوان را شکست داد وبـه نبرد با اردوان پرداخت. اردوان از گیل ودیلم سپاه خواست وچهل روز با اردشیرنبردکرد وسرانجام شکست خورد وسپاه‌اوازاردشیر زینهار خواستند واردوان به دست مردی به‌نام «خراد» گرفتارشد و او اردوان را خسته ومجروح به نزد اردشیربرد واردشیرفرمان داد تا میان اورا به دونیم کنند. درهمین نبـرد دوتن ازفـرزندان اردوان نیز گرفتار وزندانی شدند واردشیر دختر اردوان را به‌زنی گرفت وبناك (سباك‌یاتباك درشاهنامه) اردوان‌را ازخاك برگرفت وشست وبرای او دخمه‌ای شایسته ساخت.

→

(**اخبار الطوال**، صص ۴۳ و۴۴). «اردشیربابکان با فرخان پادشاه جبال که آخرین پادشاه ازدودمان اردوان‌بود پیکارکرد واردشیر فرخان راکشت». (همان کتاب، ص ۴۷) بنا به‌نقل غرر اردشیر دردروازه‌های شهر «دجیل» اردوان راکشت(**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۴۲) «پس ازاشکش... اشکانی دیگری نشست. نام وی اردوان‌الصغر، سیزده‌سال وبه‌عهد وی اردشیربیرون‌آمد وپس‌از سیزده‌سال ومملکت اوبگرفت واو را بشکست...» (**بلعمی**، ص ۸۰) حمزهٔ‌اصفهانی اورا فرزند «بلاش‌فیروز» می‌داند (**سنی‌ملوك‌الارض**، ص۱۳)در**تاریخ بلعمی** آمده‌است که«مردی‌بودبه‌قهستان‌واصفهان وپارس ازاین سوی وجبال همه داشت نام او اردوان واز اهل بیت ملوك بود از عجم... طوائف اورا بزرگ داشتندی... ازاردوان نامه بیامد (به اردشیر) که تو قدرخویش نشناختی وازمقداربرگذشتی. تویکی کودکی از روستای اصطخر... ترا

←

Marfat.com

و ۱۵۳، ۱۲۰/۱۳۵و ۱۴۳ و۱۴۵و۱۴۷و۱۶ح، ۱۱۹/۱۲۵و۱۲۷، ۷/۱۱۶/۶۱
۱۲۲/۱۷۹و۱۸، ۱۵۴و۱۵۹و۱۶۰و۱۶۵وح۱۶و ۲۵ح شاه اردوان: ۱۲۱/۱۵۰
۱۲۵/۲۳۷ و ۲۳۸، ۱۲۴/۲۱۰ و ۲۱۵و ۲۱۹ و۲۲۱ ، ۱۲۳/۱۹۶ و ۱۹۸،
و ۳۱۲ و ۱۸ح، ۱۲۸/۲۸۱ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۹۹ ، ۱۲۷/۲۶۲، ۱۲۶/۲۵۲،
/۳۸۰و۳۸۸و۳۹۴، ۱۳۲/۳۷۱، ۱۳۱/۳۵۱و۳۵۶، ۱۳۰/۳۳۵، ۱۲۹/۳۰۷
/۱۵و۱۷، ۱۳۵/۴۱۶و۴۱۷و۴۲۱و۴۲۹و۴۳۵، ۱۳۴/۴۱۰و۴۱۱و۴۱۴، ۱۳۳
/۳۲۸؛ ۱۹۲/۱۲ح، ۱۶۳/۱۴۷، ۱۶۱/۲۰۲، ۱۵۹/۷۶، ۱۵۷/۳۵و۵۰، ۱۵۶
۲۹/۹، ۱۶۲۸/۱۰۶

ارژنگ Aržang[1]

سپرد آنچه دید ازکران تا کران
به «ارژنگ» ، سالار مازندران
۲۱۸۸/۷/۲

→

تاج وتخت وملك به چه کاراست... اردشیر اردوان را دریافت وبکشت و از اسپ فرودآمدولگدبرسروی می‌زد تامغزش ازسربیرون‌آمد...» (**تاریخ بلعمی**، صص ۸۵ و۸۶) بلعمی می‌افزاید: «اردوان را وزیری بود کان بیدار نام، شاپور پسراردشیر وزیراردوان را به‌دست‌خویش بکشت وازپس اردوان شد(اردشیر) واورا (اردوان) دریافت وبکشت واز اسب فرودآمد ولگد برسروی می‌زد تامغزش ازسربیرون‌آمد وآن روزاردشیر را شاهنشاه نام‌کردند.» (**بلعمی**، ص۸۶؛ **مجمل التواریخ**،ص۶۰).
۱) اردوان پنجم،بیست و نهمین وآخرین پادشاه اشکانی است(۲۱۶-۲۲۶م). وی مدتی باسپاهیان رومی درنزاع بود وچند بارپیروزگردید ولی به‌سبب ضعف دولت اشکانی مغلوب اردشیرپاپکان شد وسلطنت به‌سلسلهٔ ساسانی‌انتقال یافت. (**فرهنگ معین**، ج ۵ ، ص ۱۱۹). اما دیاکونوف زوال حکومت اردوان پنجم را درحدود سال (۲۲۰ م) می‌داند (**اشکانیان**، ص ۱۱۰) جاحظاین اردوان را «اردوان‌احمر» خوانده است (**کتاب التاج**، ص ۴۰ وح همان صفحه).

ارزور Arzūr

دیوی که بـه‌دست کیومرث درماه فروردین روز خرداد کشته شد. (**ماه فروردین روزخرداد**، ص ۳۵؛ **روضه‌المنجمین** به نقل ازسبك شناسی ج ۲، ص ۱۶۱).

Marfat.com

دیوی که سالار مازندران بود و چون کاووس و سپاهش به‌مازندران رفتند، شاه مازندران دیو سپید را به‌گرفتن و دربند کردن کاوس گماشت و دیو سپید گنجهای کاوس را به‌وسیلهٔ ارژنگ به‌نزدشاه مازندران فرستاد و به‌وسیلهٔ او شاه‌را از گرفتاری کاوس آگاه ساخت رستم درهنگام رفتن به‌مازندران چنین گفت:

به‌نام جهان آفرین یك خدای — که رستم نگرداند از رخش پای
مگردست ارژنگ بسته چوسنگ — فگنده به گردنش بر پالهنگ

۲۶۹/۹۵/۲

چون رستم به‌کوه اسپروز رسید نیمه شبان خروش شنید و فروغ آتش و شمع را دید و چگونگی را از اولاد پرسید و دانست و دریافت که آنجا جایگاه ارژنگ دیو است:

در شهر مازندرانست گفت — که از شب دوبهره نیارند خفت
بدان جایگه باشد ارژنگ دیو — که هزمان برآید خروش وغریو

۵۱۵/۱۰۳/۲

پس رستم سپیده‌دم گرزسام را برگرفت و به‌سوی ارژنگ که از پهلوانان دیوسپید بود رونهاد وچون به‌میان لشکر ارژنگ رسید خروشی برداشت و:

برون آمد از خیمه ارژنگ دیو — چو آمد به‌گوش اندرش آن غریو
چو رستم بدیدش برانگیخت اسپ — بیامد بروی چو آذرگشسب
سروگوش بگرفت و یالش، دلیر — سراز تن بکندش به‌کردار شیر
چو دیوان بدیدند گوپال اوی — بدریدشان دل ز چنگال اوی

۵۲۶/۱۰۴/۴

۵۱۵ وح۲۳ ، ۱۰۱/ح۲۵، ۹۰/۲۶۷و۲۶۹، ۸۹/۲۴۷ ، ۲/۸۷/۲۱۸و۲۲۳ ح۹؛ ۱۱۲/۶۶۹ ، ۱۱۰/۶۴۸ ، ۱۰۵/۵۴۲ ، ۱۰۴/۵۲۰ و ۵۲۲ ، ۱۰۳/ /۶/۲۵۸/۶۶۹ ؛ ۴/۴۲۲ ، ۵/۳۲/۴۱۶ ؛ ۴/۷۸/

---

۱) یوستی این نام را arženg ضبط کرده است (**نامنامه**، ص۴۲). این کلمه درپهلوی arthang و درفارسی ارژنگ، ارجنگ، ارتنگ ارثنگ است. شاید در اصل از arjanam پارسی باستان باشد که درکتیبهٔ شوش C (کتیبهٔ کاخ) آمده ومشتق از arjana به معنی آرایش، تزیین، زینت، هم‌ریشهٔ هند وایرانی باستان arhana (از ara) به‌معنی سزاوار وشایسته بودن وگرانبها بودن و ارزیدن است. (**برهان**، ص۱۰۳، ح۱؛ **لغت شهنامه**، ص۱۷)

Marfat.com

ارژنگ Aržang[1]

یکی نامداری بد «ارژنگ» نام
به‌ابر اندر آورده در جنگ نام
۱۶۴/۱۲۶/۴

دلاوری تورانی که پسر «زره» بود و در دومین دورهٔ نبردهای ایران وتوران که درکنار «رودشهد» درگرفته بود با ایرانیان نبرد می‌کرد و در رویارویی با طوس سپهسالار سپاه ایران:

بدو گفت ارژنگ جنگی منم سرافراز و شیر درنگی منم
۱۶۸/۱۲۶/۴

طوس اورا زمان نداد و با شمشیر آبداری که در دست داشت برسروترگ ارژنگ کوبید و اورا کشت و «توگفتی تنش سرنیاورد بار» (۱۷۲/۱۲۶/۴) اما هومان سردار دیگر تورانی درگفتگو با طوس از ارژنگ به‌صورت بیچاره‌ای ناتوان یاد می‌کرد:

گرایدون که بیچاره‌ای را زمان به‌دست تو آمد مشو بدگمان
به جنگ من ارژنگ روز نبرد کجا داشتی خویشتن را به مرد
۱۹۷/۱۲۸/۴

۱۲۸ / ۱۹۷، ۱۲۷ / ۱۸۹، ۴/ ۱۲۶ / ۱۶۴ و ۱۶۸ و ح ۱۴ و ح ۲۴

ه

ارسطالیس Arsetālis[2]

حکیمی که بد «ارسطالیس» نام
خردمند و بیدار و گسترده کام
۲۸/۳۸۲/۶

حکیمی رومی که‌چون[3] اسکندر به‌جای پدر به‌پادشاهی نشست درپیش اسکندربرپای

---

۱) (**نامنامه** ، ص ۴۲). ۲) در نسخه بدلها به‌صورتهای: «ارسطاطالس» و «ارسطاطالیس»(۲۴/۳۸۲/۶ح)و گاهی نیز«اسطاطالیس»و«سطالیس» (۶/۱۰۱/۷ح) آمده‌است‌ممکن‌است‌این کلمه‌دربیت فوق «ارسطالیش» باشد که«ش» مضاف‌الیه‌مقدم «نام»باشد. ۳) «معرب‌یونانی aristotēlēs نام‌حکیم‌نامدار یونانی‌است که درحدود ۳۸۴قم به‌دنیا آمد ودر۳۲۲ قم در «خالکیس» درگذشت. او درمحضر افلاطون به‌کسب علم پرداخت و ... به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی بدوسپرده شد وبدین ترتیب تا اواخر عهد اسکندر ارتباط حکیم با آن جهانگیر ←

Marfat.com

بود و اورا اندرزمی‌داد واسکندر:
بـه فرمان او کرد کاری کـه کرد
بـه نـو هـر زمانیش بنواختی
ز بـزم و ز رزم و زننگ و نبرد
چـو رفتی بـر تخت بنشاختی
۴۰/۳۸۳/۶

ارسطالیس دررم بودکه نامه‌ای ازاسکندر دریافت داشت‌که درآن اسکندراز کشتن ودربندکشانیدن بزرگان ایران سخن گفته‌بود. ارسطالیس این نامه را پاسخ نوشت واسکندر را ازکشتن ودربندکشیدن بازماندگان‌کیان به دور داشت وازوی خواست تا آیین ملوك الطوایف را درایران برپا سازد وهیچ بزرگی را بردیگری برتری ندهد (۱۰۲/۷/۶). چون اسکندر در گذشت حکیم ارسطالیس بـا تابوت اسکندر به اسکندریه رفت.

۱۸۴۶/۱۰۸، **۷**/ ۱۷۲۰و۶ح؛ **۶**/ ۲۸/۳۸۲

ارمانك Armānak[1]

یکی نام «ارمانك» پاك دین
دگر نام «گرمانك» پیش بین
۴/۵۲/۱ ح

کمابیش برقرار بود. وی پس‌از مرگ اسکندر به آتن‌رفت ودر «خالکیس» سکونت گزید وهمانجا درگذشت.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۱۲۱).

۱) نوشین‌درکتاب **سخنی‌چند دربارهٔ شاهنامه** نوشته‌است‌که «نام دوتن پاکیزه از گوهر پادشاه‌که به عنوان آشپزنزد ضحاك رفتند و به‌جای‌کشتن دو جوان یکی را می‌کشتند... در همهٔ نسخه‌های معروف **شاهنامه** و متنهای چاپی ارمایل وگرمایل آمده است و در فرهنگها... ارمایل ، ارمائیل ، کرمایل، گرمائیل و کرمائیل... نوشته‌اند. ثعالبی آن دو را ارمائیل وکرمائیل نام می‌برد. نخسین بار در یکی از نسخه‌های خطی **شاهنامه** در لنینگراد مورخ ۷۳۳ که ۵۸ سال پس‌از نسخهٔ لندن نوشته شده‌است به‌نامهای دوست‌آن دوبرمی‌خوریم. این‌دونام درآن نسخه‌ارمانك وکرمانك (گرمانگ) است. می‌توان از دو گمان یکی را پذیرفت: اول آنکه در نسخه‌ای‌که نسخهٔ لندن رونویس آن است نیزاین دونام به‌شکل ارمایل و گرمایل بوده ورونویس‌کننده،آنها را به‌شکل پهلوی برگردانده است واین بسیاربعیداست. دیگرآنکه خود فردوسی این دونام را به‌شکل ارمانك وگرمانك به‌شعرآورده است

Marfat.com

← ارمایل

ارمایل Armāyel

یکی نام «ارمایل» پاك دین
دگر نام گرمایل پیش بین
۱۲/۵۲/۱

یکی از دوشاهزادهٔ گرانمایه و پارسایی که تصمیم گرفتند به خوالیگری نزد ضحاك روند وچاره‌ای بسازندکه‌یکی ازدوتن جوانی راکه هرروزبرای غذای ماران‌ضحاك کشته می‌شدند برهانند. «ارمایل» و «گرمایل» به‌کاخ ضحاك راه یافتند وخوالیگر اوشدندوچون‌هنگام کشتن‌جوانان‌فرامی‌رسیدیکی‌را می‌رهانیدندوبه‌جای‌مغزوی، مغز گوسفندرا خورش ماران ضحاك می‌ساختند وآن‌جوان‌آزادشده رانهانی به‌بیابانهای دوردست می‌فرستادند و بدین گونه درهرماه سی‌جوان ازمرگ می‌گریختند. کردان بازماندگان آن‌گریختگان ازمرگ‌اند.

→ ونسخه‌نویسها این دو نام را ازشکل اصلی برگردانده‌اند و این‌گمان البته منطقی است.» (**شاهنامهٔ چاپ مسکو**، ج ۱، صص ۱۴ - ۱۶)*

* ارمانیان Armāniyān

که بر در به پایند «ارمانیان»
سر مرز ایران و تورانیان
۵۵/۱۰/۵

مردم ارمنستان. درزمان کیخسرو ارمانیان‌که مرزداران ایران و توران بودند به دادخواهی نزد شاه ایران آمدندکه

سر مرز توران که در شهر ماست — ازیشان به ما بر چه مایه بلاست
سوی شهر ایران یکی بیشه بود — که ما را بدان بیشه اندیشه بود
گراز آمد اکنون فزون از شمار — گرفت آن همه بیشه و مرغزار
۶۹/۱۰/۵

وبا شاه ازآسیب‌گرازان برکشتزارهای خود سخن راندند و کیخسرو، بیژن وگرگین را برای راندن خوکان به سرزمین ارمان (خان ارمان) فرستاد.
ح۱/۹/۵؛۶۳و۵۵/۱۰،۳/۴۲۱

Marfat.com

۱) این نام درنسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «ارمانك»، «ارمایـل»، «ازمائیل» نیز ضبط شده‌است.(**سخنی‌چند دربارهٔ شاهنامه،** ص۱۵)دربعضی نسخه‌های **آثارالباقیه** «ازمائیل» است. (**آثارالباقیه،** صص ۲۱۸، ۲۲۷ و ۲۳۳ وچ لایپزیك، ص۱۰۱) در **اخبارالطوال** ایـن نـام « ارمیائیل » است (**اخبارالطوال،** ص۷) در **عجایب المخلوقات** نیز « ارمیائیل » آمده است. (**عجایب المخلوقات،** صص۱۳۰و۱۳۱ ؛ **التفهیم،** ص۲۵۸ وح۴ همان‌صفحه)عبدالقادرنیزارمیائیل‌آورده است (**لغت شهنامه،** ص۱۸) پروفسورگرشیه ویچ حدس می‌زندکـه صورت « ازمایل » برای ایـن نام صحیحتر است و جزء اول آن‌را آزمای: آزمایش و جزء دوم آن‌را zrd اوستایی و drd پارسی باستان می‌داند که مجموعاً دل‌آزموده یا دل‌آزمـای معنی می‌دهد.

۲) ابوریحان این نام را درذکر سبب برافروختن آتش سده چنین ذکرکرده است: «اما سبب آتش‌کردن (سده) و برداشتن آن است‌که بیوراسپ توزیع‌کرده بود بر مملکت خویش دومرد هرروزی تا مغزشان برآن ریش نهادندی‌کـه برکتفهای او برآمده بود. واورا وزیری بود نامش ارمائیل نیکـدل ونیك‌کردار. از آن دو تن یکی را زنده یله‌کردی‌وپنهان اورا به‌دماوند فرستادی. چون افریدون اورا بگرفت سرزنش کرد و ایـن ارمائیل، گفت توانایی من آن بـود که از دوکشته یکی را برهانیدمی وجملهٔ ایشان ازپس‌کوه‌اند. پس با وی استواران فرستاد تا به‌دعوی او نگرند اوکسی را پیش فرستاد وبفرمود تا هرکسی بربام‌خانهٔ خویش‌آتش افروختند زیراك شب بود وخواست تـا بسیاری ایشان پدیدآید. پس‌آن نـزدیك افریدون به‌موقع افتاد و اورا آزادکـرد و برتخت زرین نشاند ومسمغان، نام‌کرد ای مه مغان» (مسمغان: رئیس مغان) (**التفهیم،** ص۲۵۸) بلعمی نیزبی‌آنکه از «ارمایل» و «گرمایل» نـام ببرد به‌داستان آنان به‌نـام خوانسالاران ضحاك اشاره می‌کند (**بلعمی.** ص ۲۶ وح۴ همان صفحه). اما روایت دینوری در **اخبارالطوال،** اندکی با روایتهای دیگرمتفاوت است او می‌نویسد: «ضحاك را وزیری از قوم خود بود پس مردی از فرزندان ارفخشد به‌نام ارمیائیل را به‌وزارت برگزید چون مردمان را برای‌کشتار می‌آوردند ارمیائیل ۲ تن از (آن چهارتن) را زنده نگاه می‌داشت‌و به‌جای دو تن دیگر دو رأس‌گوسفند رامی‌کشت پس‌آن دوتن را آزاد می‌کرد... گویندکه اینها پدران اولیهٔ طوایف کرد بودند» (**اخبارالطوال،** ص ۵ ؛ **البلدان،** صص۱۱۴ و ۱۱۵). در **مجمل‌التواریخ،** آمده است‌که «ارمایل» و «کرمایل» بعد

Marfat.com

هفتصد سال ازپادشاهی ضحاك به‌خدمت ضحاك آمدند (صص ۴۰ و ۴۱). روایت **عجایب المخلوقات** نیزباروایتهای‌قبلی تفاوتهایی دارد. درآنجا می‌خوانیم: «گویند ضحاك ملکی ظالم بود... از پس وی بیامد بـه‌کوه دباوند بگرفت و درچاهی‌آنجا محبوس‌کرد وآن چاه را به (ارمیائیل) سپردوبفرمود تا هرروز دماغ دوآدمی وی را می‌دادند روزگاری بـرآمـد. ارمیائیل پشیمان شد هرروز دمـاغ دو گوسفند وی را می‌داد واسیران را آزاد می‌کرد وشخصی را طلب کردکـه طعام درمعدهٔ ضحاك بداشت به طلسم چون می‌سال برآمد خلقی ازاسیران آزادگشتند، افریدون بپسندید. ارمیائیل را تاج داد وآن ناحیه به اقطاع به وی دارد وی را لقب داد مصمغان وهنوزازآن مصمغان‌قومی‌هستند» (**عجایب المخلوقات**، صص۱۳۰-۱۳۱). کویاجی می‌نویسد که نام ارمایل و گرمایل‌یا مستقیماً ازبابلی گرفته‌شده یا به‌قصد تقلیدازنامهای‌بابلی‌ساخته شده وشخصیت این دوبا «انشار»و«کیشار» خدایان‌بابلی قابل تطبیق است. (**آیینها و افسانه‌های ایران وچین‌باستان**، ص ۱۸۴).

ارمزد Ormazd

چو شاپور «ارمزد» بگرفت جای
ندانست نرسی سرش را زپای
۲۲۸۰/۱۸۶/۸

← اورمزد (پسرنرسی)

ارمنی Armani

چومیروی طبری وچون «ارمنی»
بجنگند بـا کیش آهـرمنی
۵۶/۳۱۵/۹

ازسردارانی که به‌همراه رستم هرمزان بـا سعدوقاص درقادسیه نبرد می‌کرد وبـا اندیشهٔ آشتی با تازیان همداستان نبود.*

ارمین Armin[1]

چهارم کی «ارمین» بودیش نام
سپردند گیتی به آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

چو بشنید با بوی گرد ارمنی
که سالار ناپاك کردآن منی
۸۶۰/۶۱/۹

---

*ارمنی Armani

ازمردم ارمنستان.

۱) **ولف**، ص ۵۴؛ **شاهنامه**، چ بروخیم، ۲۲۸/۳۱۴/۱

Marfat.com

← آرمین وکنی آرمین.

ارنواز Arnavāz[۲]

ز پوشیده رویان یکی شهر ناز
دگر پاکدامن به‌نام «ارنواز»
۸/۵۱/۱

نام یکی ازدودختر[۳] جمشید که‌اورا به سراپردهٔ‌ضحاك بردندوضحاك اورا کژی آموختن گرفت وازراه‌جادویی بپرورد. شبی که ضحاك‌خواب وحشت‌آفرین‌خویش را دید با ارنواز درایوان‌شاهی‌خفته‌بود. ارنوازچون‌بیم زدگی ضحاك‌را دیدازچگونگی‌خواب وی پرسید وضحاك خواب خود را برای وی بازگفت. ارنواز به‌اوپیشنهادکردکه مهتران‌را ازهرکشوری فراخواند و اخترشناسان وموبدان‌افسونگر را گردآورد و ببیندکه مرگ‌اوبه دست چه‌کسی است وآنگاه چارهٔ‌کارخود را بسازد. وضحاك‌نیز آنچه ارنوازگفته بود به جای‌آورد.

ارنوازپس‌ازورود فریدون به‌کاخ ضحاك، هنگامی‌که‌گریان بافریدون روبرو گشت، نسب خودرا بااوبازگفت وافزودکه‌با خواهرخود «شهرناز» ازبیم هلاك، رام ضحاك شده بود:

همی جفتمان خواند او، جفت مار چگونه توان بودن ای شهریار
۳۲۳/۷۰/۱

وسپس برای فریدون گفت که ضحاك درهندوستان است و کم‌کم هنگام باز آمدن اوست وچون ضحاك بازآمد شهرناز وارنواز را با فریدون یافت.

۳۸۸/۷۳، ۷/۷۲ح، ۳۵۴/۷۱، ۳۲۹/۷۰، ۵۲/۵۴و۵۷، ۴۳/۵۳، ۸/۵۱/۱
۵۲/۸۲

---

۲) اصل‌این‌کلمه arenavak است که‌مرکب است‌از«ارنه»اوستایی به‌معنی‌سزاوار وخوب و«واز»به‌معنی واژه وسخن ومعنی‌ترکیبی کلمه «آنکه‌سخنش‌رحمت‌می‌آورد» می‌باشد. پورداود می‌نویسد: «در **درواسپ یشت اوستا** بندهای ۱۳ و ۱۴ آمده است‌که فریدون برای ایزدگوش قربانی‌کرد وازاو درخواست‌که برضحاك غلبه‌کند ودوزن وی سنگهوك (شهرناز) وارنوك (ارنواز) راکه‌برای توالد وتناسل‌دارای بهترین بدن و برای خانه‌داری برازنده هستند از او برباید.» (**یشتها**، ج ۱، ص ۱۹۳ وج ۲، ص ۱۵۰). طبری نام ارنوازرا «اروناز»آورده است. (در حاشیه:
←

Marfat.com

اروند Arvand

← اورند

ازخاست Azxāst[1]

چو«ازخاست» وگرسیوزو بارمان
چو کلباد جنگی هژبر دمان
۲۴/۱۰/۲ح

بنابربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «ازخاست» پهلوانی تورانی‌است درزمان پشنگ‌که درنخستین رایزنی پشنگ برای‌نبرد باایرانیان حضورداشت. ← آخواست،اخاست، اخواسپ، اخواست و اوخواست.

ازکهل Azkahl[2]

به تدبیر نخچیر کشمیهن است
که دستورش ازکهل اهریمنست
۱۵۱۸/۳۹۱/۷

→ ارونان، ارونا)(**طبری**، ج۱،ص۲۰۵). عبدالقادر، ارنواز را به‌ضم‌نون ضبط‌کرده است (**لغت شهنامه**، ص ۱۵). ۳) بعضی ارنواز و شهرناز را خواهران جم نوشته‌اند ودربعضی نسخه‌های **شاهنامه** نیزآمده است:

کجا خواهران جاندار جم کجا تاجداران با باد و دم
۲۹۵۸/۴۰۹/۹

که هیچ نسخه بدلی نیزندارد. در**مجمل التواریخ** نیزمی‌خوانیم‌که «فریدون را سه پسربود. دومهتر،ازشهرناز، خواهرجمشید وبه روایتی گویند ایشان ازدخترضحاك زادند و کمترین پسر از ارنواز خواهر جم بود» (**مجمل التواریخ**، ص ۲۷ ؛ **بهاروادب فارسی**، ج ۲، ص ۱۲۱).

---

۱) درنسخه‌های مختلف این‌نام به‌صورتهای «ارجسپ» (۸/ ۱۰/ ۶۸)و«آخواست» (۸/ ۱۰/ ۲۴ح)آمده‌است ودربنداری «اخواست» است(**الشاهنامه**، ج ۱، ص۲۶۳) اما ولف این نام را بدین صورت (ازخاست) ضبط نکرده است.

۲) دربعضی نسخه‌ها «انکرم» هم آمده است. در نام بودن این کلمه تردید است بخصوص که‌یوستی‌وولف‌وعبدالقادرنیز این‌کلمه‌را یادنکرده‌اند. **رواقی‌درواژه‌های ناشناخته درشاهنامه** می‌نویسد «دراین بیت‌کلمه از کهل برای ما مفهوم نیست و معنی روشنی ندارد... مسلم است‌که‌کلمهٔ ازکهل، انکرم یا هرضبط وصورت ←

Marfat.com

وزیرخاقان چنین که با خاقان که به مروآمده بود تا ازایران باژبستاند همراه بود.

اژدها Aždahā[1]

بدانست کان خانهٔ «اژدها» ست
که جای بزرگی وجای بهاست
۲۹۷/۶۸/۱

ضحاك است. ضحاك که فردوسی اورا اژدهافش و اژدها دوش نیزخوانده است.
اژدهادوش۴۱۷/۷۵، اژدهافش۳۳۶، اژدها ۳۳۵/۷۰، ۳۲۴/۶۹، ۲۹۷/۶۸/۱، ۹۴۲/۱۹۷ اژدهای‌ضحاك: ۱۹۲/۱۴ح، ۶۳۴/۱۷۷، ۲/۷۷ح، اژدها ۴۵۰/۷۶، ۱۱۸۸/۲۱۴، ۱۴/۲۶۰، بچه‌اژدها(مهراب)

→
دیگری که درنسخه‌ها آمده باشد صفتی‌است برای اهریمن. به گمان من‌تنها کلمه‌ای که باسیاق این‌بیت مناسبت دارد ودرعین حال ازنظرصوری هم‌بـه ازکهل شباهت داردکلمهٔ اژگهن است. اژگهن درفرهنگهای فارسی به معنی کاهل وباطل ومهمل وبیکار آمده است... این لغت در پهلوی به صورت اشگهان، اشگهانی و اشگهانیه به‌معنی تنبل وتنبلی و دیوتنبلی به‌کاررفته است...و به‌نظرمن فردوسی می‌خواهد بگوید خاقـان چین که برای جنگ با بهرام به مرو آمده بود حال آسوده وراحت وبی غم واندوه است ودارد خودش را برای شکارآماده می کند زیرا که اهریمن و دیو کاهلی وتنبلی راهنما ودستور اوست.»**واژه‌های ناشناخته درشاهنامه**، صص ـ ۳۰-۳۵؛ **ارداویرافنامهٔ منظوم**، ص۱۱۷،ذیل لغت ژگهان ـ اژگهن.

---

۱) بنابر **اوستا** «پس ازهزارسال دوران شهریاری جمشید، هزارسال زمان حکومت اژی ـ دهـاك یاضحاك فرا مـی‌رسد. اژی ـ دهاك اسمی است مرکب از دوجـزء اژی و دهـاك ، اژی بـه‌معنی مار واژدهاست و از دهـاك منظـور آفریـده‌ای اهریمنی می‌باشد و از ترکیب این دوجزء درادبیات داستانی ودینی‌مخلوقی بسیار قوی پنجه ومهیب وگزندآورپدید شده‌است» (**حماسه سرایی درایران**، ص۴۵۵).
نام اژدهابرای ضحاك: «ممکن‌است شکل‌مخففی را ازنام اژی دهاك به‌یاد مابیاورد ومی‌تواند به‌بهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت به این ویران کنندهٔ گیتی و جهان راستی‌باشد.» (همان‌کتاب، صص ۴۵۵ و ۴۵۶). به‌موجب روایات پهلوی نسب ضحاك چنین‌آمده است: «دهاك پسر اروناسپ پسر زئی نی گاو پسر ویزفشنگ‌پسرتاز پسر فرواك پسرسیامك پسر مشیه پسر گیومرت» است(**بندهشن**، فصل ۲۳) مادرضحاك نیز بنا به‌همین روایات دیوی‌است‌کـه اوزاگ ozāg نـام
←

Marfat.com

→
دارد در حالی‌که فردوسی نام پـدر او را مرداس می‌گوید و به نام مادرش اشارتـی ندارد. **حماسه سرایی در ایران** ص۴۵۷، بلعمی می‌نویسد «او را (ضحاك) به‌پارسی اژدهاق گفتندی و او را ازبهرآن اژدهاق گفتندی‌که برهردوکتف او دوپاره‌گوشت بررسته دراز، وسرآن برکدارماری وآن‌را به زیرجامه اندرداشتی وهرگاه‌که‌جامه ازکتف باز کردی خلق را به جادویی چنان نمودی کـه آن اژدها‌ست وازقبل آن مردمان بترسیدندی» (بلعمی، ص۲۴).

اژدهای کشف‌رود

چنان «اژدها» کو ز رود کشف
برون آمد و کرد گیتی چو کف
۱۰۱۶/۲۰۲/۱۰

اژدهایی‌کـه ازکشف رود برآمده وجهان را ویران ساخته بود. سام این اژدها را چنین وصف می‌کرد:

زمین شهر تا شهر پهنای اوی — همان کوه تـا کوه بالای اوی
جهان را ازو گشته دل پرهـراس — همی داشتندی شب و روز پاس
هـوا پاك دیـدم ز پـرندگان — همان روی گیتی زدرندگان
ز تفش همی پرکرگس بسوخت — زمین زیر زهرش همی بر فروخت
۲/۲۰۳/۱
نهنگ دژم بـرکشیـدی ز آب — به دم در کشیدی ز گردون عقاب
زمین گشت بی مردم و چارپای — همه یکسر او را سپردند جای
۲۲/۲۰۳/۱

پس سام چون دیدکه کسی را درجهان یـارای برابری با این اژدها نیست خدای را به یاری‌خواند وترس ازدل براند. برسمند پیل پیکرخود نشست وچون نهنگی دژم بـه پیکار اژدها رونهاد. سام داستان رویارویی خود را بـا این اژدها برای منوچهرشاه چنین گفت:

مرا کرد پدرود هر کـوشنید — که بر اژدها گرز خواهم کشید...
ز سر تا به‌دمش چو کوه بلند — کشان موی سر بر زمین چون‌کمند
زبـانش بسان درختی ، سیاه — زفـر باز کرده فکنده به راه
چو دوآبگیرش پرازخون دوچشم — مرا دید غرید وآمد به خشم
گمانی چنان بردم ای شهریار — که دارم مگر آتش اندر کنار
جهان پیش چشمم چو دریا نمود — به ابر سیه بر شده تیره دود
ز بانگش بلـرزید روی زمین — ز زهرش زمین شد چو دریای چین
←

Marfat.com

بر او برزدم بانگ برسان شیر
یکی تیر الماس پیکان خدنگ

چوشد دوخته یك کران از دهانش
چو ننگ اندر آورد با من زمین
ز دم بر سرش گرزهٔ گاو چهر
شکستم سرش چون تن ژنده پیل
به زخمی چنان شدکه دیگر نخاست
کشف رود پرخون و زرد آب شد
مرا سام یك زخم ازآن خواندند

چنان چون بود کار مرد دلیر
به چرخ اندرون راندم بیدرنگ
۱۰۳۶/۲۰۳/۱
بماند ازشگفتی به بیرون زبانش
برآهختم این گاو سر گرز کین
بر او کوه بارید گفتی سپهر
فرو ریخت زو زهرچون رود نیل
ز مغزش زمین گشت باکوه راست
زمین جای آرامش و خواب شد
جهان زرو گوهر برافشاندند
۱۰۴۸/۲۰۴/۱

اژدهای بزرگ

که درسینهٔ «اژدهای بزرگ»
نگنجد بماند به چنگال گرگ
۲۳۳/۹۴/۲

چون‌رستم برای رهانیدن کاوس به‌مازندان‌رفت، درراه پس‌ازخستگی وتشنگی‌فراوان به‌چشمه‌ای رسید. پس‌سروتن بشست‌وبخفت اما آنجا، جایگاه اژدهایی بزرگ‌بود:

ز دشت اندر آمد یکی اژدها
بدان جایگه بودش آرامگاه،
بیامد جهانجوی را خفته دید
پر اندیشه شد تا چه آمد پدید
نیارست کردن کس آنجا گذر
همان نیز کامد، نیابد رها
سوی رخش رخشنده بنهاد روی
همی کوفت برخاك رویینه سم
۲۵۳/۹۵/۲

کزو پیل گفتی نیابد رها
نکردی ز بیمش بر او دیو راه
بر او، یکی اسب آشفته دید
که یارد بدین جایگه آرمید
ز دیوان و پیلان و شیران نر
ز چنگ بداندیش نر اژدها
دوان اسب شد سوی دیهیم جوی
چو تندر خروشید و افشاند دم

رخش رستم را بیدار ساخت اما اژدهای جادو درمیان تیرگی ناپدید شد. رستم با رخش برآشفت وبخفت وباردیگراژدها برون آمد وباز رخش رستم را بیدارساخت واژدها روی نهان‌کرد. چون رستم باخشم‌بسیار نسبت‌به‌رخش بخفت اژدها برای سومین بارآشکارشد وبه غرش درآمد وازدم‌خویش آتش افروخت ویزدان اژدهای شوم را به رستم‌که برای سومین باربیدارشده بود نمایان ساخت. رستم با اژدها ←

Marfat.com

→

روبرو گشت:

بدان اژدها گفت برگوی نام — کزین پس نبینی توگیتی به‌کام
نباید که بی نـام بردست من — روانت بـر آیـد ز تاریك تن
چنین گفت دژخیـم نـر اژدها — که از چنگ من‌کس نیابد رها
صد اندرصد این دشت جای منست — بلنـد آسمـانش هـوای منست
نیارد گذشتن به سر بر عقاب — ستاره نبیند زمینش بـه خواب

۳۷۸/۹۶/۲

پس‌رستم با اودرآویخت ورخش‌نیزرستم را یاری داد وکتف‌اژدها را بدرید ورستم سرانجام سراژدها را با تیغ ببرید:

زمین شد بـه زیـرتنش نـاپدید — یکی چشمه خـون ازبرش بر دمید

۳۸۷/۹۶/۲

وبدین سان این اژدها سازندهٔ بزرگترین مشکل درخوان سوم برای رستم بود.

۳۸۳ و۳۸۴ و۵ح، ۹۵/۳۵۰ و۳۵۴ و۳۵۶ و۳۶۵ و۳۶۷، ۲/۹۴/۳۳۳و۳۴۵ و۱۸۶/۲۲۵، ۹۸/۴۰۸ و۱۱ح۹۷/۳۸۸، ۲/۹۶/۳۷۱ و۳۷۴ و۳۷۶ و۳۷۹ و۳۸۲ و ۵/۴۰۲/۲۸۳۴؛ ۳/۲۱۸/۳۳۲۰؛ ۲۱۴/۵۶۶، ۳/۲۱۳ح،

اژدهای بیشهٔ فاسقون

که گر برمن این اژدهای بزرگ
که خواند ورا ناخردمند گرگ
شود پادشا ، چون پدر بشنود
خروشان شود زان سپس نغنود

۳۸۱/۳۱/۶

اژدهایی‌که به صورت‌گرگی دربیشهٔ فاسقون روم سالها زندگی می‌کرد وکسی را یارای برابری باوی نبود. تـا آنکه قیصرروم از«میرین» خواست تا این‌گرگ را بکشد تادخترخود را به‌زنی‌بدودهد. «میرین»ازگشتاسپ (شاه‌ایران، پسرلهراسپ) که درروم زندگی‌می‌کرد یاری خواست.وگشتاسپ با آن‌گرگ جنگید، گرگ‌اسب گشتاسپ راکشت ولی سرانجام گشتاسپ بروی چیرگی یافت واورا کشت. آنگاه گشتاسپ رومیان را سرزنش‌کردن‌گرفت‌که چرا:

بر آن سان یکی اژدهای دلیر — به کشور بمانند تـا سال دیر
بر آیـد جهانی شود زو هلاك — چه قیصرمراورا چه‌یك مشت خاك
به شمشیر سلمش‌زدم بردو نیم — سر آمد شما را همه ترس وبیم

۴۱۲/۳۳/۶

چون اسفندیار ازپدرتاج شاهی می‌خواست، کشتن‌این اژدها.را ناچیزوانمود می‌کرد وپدررا می‌گفت:

←

Marfat.com

جز ازگرگ و از مار چیزی دگر نکشتی به روم اندرون سر بسر
۲۳/۲۲۳/۶ح
۳۵/۴۴۷،۳۴/۴۲۹،۳۳/۴۱۲/۳۱،۳۸۰و۳۸۹/۳۰،۳۷۲/۶،۲۹/۳۵۶

اژدهای کوه سقیلا

به‌کوه سقیلا یکی «اژدهاست»
که کشور همه پاك ازو دربلاست
۴۶/۳۷/۶

اژدهایی که‌قیصرروم کشتن آن را، شرط دادن دخترخود به«اهرن» سرداررومی کرده بود. «هیشوی» که ازگشتاسپ می‌خواست تا این اژدها را برای اهرن بکشد آن را چنین وصف می‌کرد:

یکی اژدها بر سر تیغ کوه شده مردم روم زو در ستوه
همی ز آسمان کرکس اندرکشد ز دریا نهنگ دژم برکشد
همی دود زهرش بسوزد زمین نخواند برین مرز و بوم آفرین
۵۳۱/۴۱/۶

گشتاسب برای‌کشتن این اژدها به‌کوه سقیلا رفت و سپیده دمان با شمشیری همه سوی چون دندان ماروسنانی چون الماس درحالی‌که درخود وگبرفرورفته بود به سوی‌آن اژدها شتافت وچون به‌نزدیك اژدها رسید:

سبك خنجر اندر دهانش نهاد ز دادار نیکی دهش کرد یاد
بزد تیز دندان بدان خنجرش همه تیغها شد به کام اندرش
به زهروبه خون کوه یکسربشست همی ریخت زو زهرتا گشت سست
به شمشیر برد آن زمان دست شیر بزد بر سر اژدهای دلیر
همی‌ریخت مغزش برآن سنگ‌سخت ز باره در آمد گونیکبخت
بکند از دهانش دو دندان نخست پس آنگه بیامد سر و تن بشست
۵۵۳/۴۲/۶

۵۵۵و۲ح و۱۳ح و۱۴ح، ۱۳/۴۱ح، ۳۹/۵۰۰و۵۱۰، ۴۹۱/۳۸، ۴۷۱/۳۷/۶، ۴۴/۵۷۶و۵۸۳و۵۸۸و۹ح، ۴۳/۵۶۴و۵۶۵و۵۶۸، ۴۲/۵۴۵و۵۴۷و۵۵۱و ۵۵۷/۷۸۲، ۵۰/۶۷۳، ۴۷/۶۳۴، ۴۵/۶۰۶

اژدهای هفتخوان اسفندیار

یکی «اژدها» پیشت آید دژم
که ماهی برآرد ز دریا به دم
۱۳۴/۱۷۴/۶

اژدهایی که درخوان سوم ازهفتخوان اسفندیار بدست اسفندیار کشته شد. اسفندیار برای ازمیان بردن این اژدها درودگران را بـه ساختن صندوقی فرمـان داد وآن صندوق را برگردونه‌ای که ازهرسوتیغ برآن کارگذاشته بودند و دو اسب‌آن را می‌کشیدند نهاد وخود درآن صندوق نشست وبه نبرد با اژدها روی نهاد:

←

Marfat.com

→
ز دور اژدها بانگ گردون شنید خـرامیدن اسب جنگی بـدیـد
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه تو گفتی که تاریك شد چرخ وماه
دو چشمش چو دوچشمه تابان زخون همی آتش آمد ز کامش برون
چـو اسفندیار آن شگفتی بدید به یزدان پناهید و دم درکشید
همی جست اسب از گزندش رها به دم درکشید اسب را اژدها
دهن باز کرده چـو کوهی سیاه همی کرد غران بدو در نگاه
فرو برد اسپان و گردون به دم به صندوق درگشت جنگی، دژم
به کامش چو تیغ اندر آمـد بماند چو دریای خون از دهان برفشاند
نه بیرون توانست کردن ز کام چو شمشیر به تیغ و کامش نیام
بر آمـد ز صندوق مـرد دلیر یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
به شمشیر مغزش همی کرد چاك همی دود زهرش برآمد ز خاك
از آن دود ، برنده بیهوش گشت بیفتادو بی‌مغز و بی‌توش گشت
۱۶۵/۱۷۵/۶

۱۷۶/۱۷۲، ۱۷۵/۱۵۲و۱۵۳و۱۵۷ و ۴ح و۱۹ح، ۶/۱۷۴/۱۳۳و۱۳۸و۱۴۵
۲۱۹/۴۲، ۱۸۳/۲۸۷، ۱۷۸/۲۰۳، ۱۷۷/۱۷۹و۱۸۰و۱۸۷

اژدهای شهر طوس[1]

بکشتش به‌طوس اندرون «اژدها»
که از چنگ او کس نیامد رها
۶۵۱/۲۵۷/۶

رستم درمفاخرات خود برای اسفندیارازسام نیای خود سخن می گویدکه درطوس اژدهایی راکشت. قبلانیز گودرزازاژدهاکشی سام سخن گفته بود (۵/۱۳۴/۸۵۷)

بکشتش به‌طوس انـدرون اژدهـا کـه از چنگ اوکس نیامـد رهـا
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ ورا کس ندیدی گریزان زجنگ
به دریا سر ماهیان برفروخت هم اندر هوا پرکرگس بسوخت
همی پیل را در کشیدی به‌دم دل خرم از یاد او شد دژم
۶۵۴/۲۵۷/۶

اژدهای سرزمین نرم پایان

یکی «اژدها یست» زان روی کوه
که مرغ‌آید ازرنج زهرش ستوه
۱۱۹۳/۷۲/۷

۱)این اژدها همان اژدهای کشف رود است که‌قبلاز وی‌سخن رفته‌است؛ زیرا کشف رود در خراسان جاری است و از کوههای قوچان و نیشابور سـر چشمه می گیرد وازخاك طوس‌می گذرد وبه رودخانهٔتجن یا هری‌وارد میشود.←اژدهای کشف‌رود.
←

Marfat.com

→

اسکندرچون ازسرزمین نرم پایان گذشت به شهری رسیدکه در دامان کوهی قرار داشت. دراین شهرتعدادکمی از مردم می‌زیستندکه چون شب فرامی‌رسید ازآن شهر می گریختند .مردم شهرناگزیر بودندکه هرشب پنج گاو برای اژدها ببرند تا وی‌بدین سوی کوه‌نیاید وآنان را نیوبارد . اسکندر چون بدان‌شهررسید به‌مردم‌آن‌فرمان داد تاآن‌روزبرای اژدهاخوراك نفرستند ، اژدهاکه گرسنه مانده بود بدین سوی کوه‌آمد اسکندروسپاهش اژدها را تیرباران کردند واژدهاتنی چند را بـه دم فروبرد واسکندر فرمان داد تا آتشها افروختند وتبیره زدند واژدها بترسید و بازگشت‌وسپیده دم‌که گاه غذا خـوردن اژدها فرا رسید، اسکندر پنج گاو را به نزدیکی جایگاه اژدها برد وپوست برکند وآن پوستهـا را پراز زهر و نفت کرد وآنهـا را باد کرد و به نزد اژدها برد :

چـو نزدیکی اژدها رفت شـاه — بسان یـکـی ابـر دیـدش‌سیاه
زبانش کبود ودوچشمش چو خون — همی آتش آمـد ز کامش بـرون

۱۲۱۴/۷۳/۷

یاران اسکندرگاوان را در پیش اژدها افکندند واژدها به یك دم آن پنج پوست را فرو برد و پس از چندی‌که زهر و نفت در نهان وی‌کارگر افتاد :

همه رودگـانیش سوراخ کـرد — به مغز و به پی راه گستاخ‌کـرد
همی زد سرش را بران کوه سنگ — چنین تا بـرآمد زمـانـی درنگ
سپاهی بـر او بربارید تـیر — به پای آمد آن کوه نخچیر گیر
وزان جایگه تیز لشگر براند — تـن اژدهـا را هـم آنجا بماند

۱۲۲۰/۷۳/۷

۱۲۲۰، ۱۲۰۰/۷۲و ۱۲۰۲و۱۲۰۵ و۱۲۰۷و۱۲۱۳/۷۰/۷۱/۱۱۹۳ و ۱۸ح ۱۲۱۵/۷۳و۱۲۱۶و

اژدهایی که‌بهرام‌گوردرتوران‌زمین‌کشت[1]

به نخچیر شد شهریار دلیر
یکی «اژدها» دید چون نره‌شیر

۱۳۱۳/۳۸۰/۷

چون بهرام‌گوردرتوران بود روزی به شکار رفت و درشکارگاه اژدهایی را دید؛

بـه بـالای اومـوی زیر سـرش — دو پستان بسان زنـان از بـرش
کمان را به زه کرد و تیر خدنگ — بـزد بر بر اژدهـا بیدرنـگ
دگـر تیر زد بـر میـان سـرش — فرو ریخت چون آب خون از برش

۱) نظامـی نیز در **هفت پیکر** داستان اژدهـا کشی بـهرام گـور را آورده است (**هفت پیکر**،ص ۷۱).

←

Marfat.com

→

فرو آمد و خنجری بر کشید سراسر بر اژدها بر درید
یکی مرد برنا فرو برده بود به‌خون وبه‌زهر اندر، افسرده بود
بر آن مرد بسیار بگریست زار وزان زهر شد چشم بهرام تار
۱۳۱۹/۳۸۰/۷

۱۳۱۷و۱۳۱۵و۱۳۱۳/۳۸۰،۳۸۱/۱۳۳۸/۷

یکی«اژدها» بود بر خشك وآب
به دریا بدی‌گاه، بر آفتاب
۲۱۱۱/۴۲۴/۷

اژدهای قنوج

بهرام گورچون درجامهٔ فرستادگان به درگاه شنگل رفت و دلاوریها نمود، شنگل برآن شدتا اورا درهندنگهدارد یااگربا ماندن درهند همداستان نگشت کاری کندکه اودرهندکشته شود، بنابراین بهرام را به‌کشتن اژدهایی‌که درقنوج بودبرانگیخت و راهنمایی با او گسیل داشت تا اژدها را بدوبنماید. چون بهرام اژدها را دید:

کمان را به زه‌کرد وبگزید تیر که پیکانش را داده بد زهر وشیر
برآن اژدها تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت
به پولاد پیکان دهانش بدوخت همی خارزان زهر او برفروخت
دگر چارچوبه بزد بر سرش فروریخت با زهر خون از برش
تن اژدها گشت زان تیر سست همی خاك را خون وزهرش بشست
یکی تیغ زهر آبگون برکشید بتندی دل اژدها بر درید
به تیع و تبرزین بزد گردنش به خاك اندر افکند بیجان تنش
به‌گردون سرش سوی شنگل‌کشید چو شاه آن سر اژدها را بدید
۲۱۵۰/۴۲۷/۷

اژدهای کوه چین

همی چاره جستند زان «اژدها»
که تا چین کی آید زچنگش رها
۲۳۰۲/۱۴۶/۹

اژدهایی‌که درکوه چین پدیدآمد و دخترخاقان چین را فروبرد و بهرام چوبین او را کشت. ← شیرکپی

اسب آبی دریای شهد[1]

ز دریا بر آمد یکی اسب خنگ
سرین‌گرد چون‌گورو کوتاه لنگ
←

۱) درتاریخ بلعمی درکیفیت مرگ یزدگرد بزهکارچنین آمده‌است‌که «...یزدجرد از پارس به جرجان (رفت) وقصدخراسان‌کرد وبه هرشهری‌که‌برسید برستم می‌افزود وبیست ویکسال درملك بود... چون اجلش رسید روزی‌با لشکربه‌دشت رفته بود. ←

Marfat.com

اسپروز Asprōz

چغانی چو فرطوس لشکر فروز
گهارگهابی و گرد «اسپروز»
۲۸/۱۶۳/۴ح

دلاوری تورانی‌که درنبرد هماون درسپاه توران می‌جنگید.(این نام فقط دریکی از

→

دوان و چو شیرژیان پر ز خشم
بلند وسیه خایه وزاغ چشم
۳۴۸/۲۸۳/۷

اسبی‌که ازدریای شهد برآمد ویزدگرد بزهکارفرمان دادتاچوپانان اورا بگیرند؛اما چون شبانان ازگرفتن این اسب درماندند خود یزدگرد زین ولگام برگرفت و بـه سوی اورفت، اسب خنگ رام شد ودست وپای بجنباند وشاه براولگام نهاد وزین افگند اما چون خواست تنگ اورا ببندد و:

پس پای او شدکه بنددش دم — خروشان شد آن بارهٔ سنگ سم
بغرید ویك جفته زد برسرش — به‌خاك اندر آمد سر و افسرش
۳۵۹/۲۸۴/۷

چواوکشته شد اسپ آبی چوگرد — بیامـد بـدان چشمهٔ لاژورد
به‌آب اندرون شد تنش ناپدید — کس اندر جهان این شگفتی ندید
۳۶۴/۲۸۴/۷

اسپی تازیان برهنه بیامد وبرسرراه اوایستادکه هرگزکس اسب ازاونیکوتر ندیده بود. خبربه یزدجرد بردندگفت تا زین برونهند. هر چند سعی‌کردند کس فـرازآن نتوانست شدن... یزدجرد را گفتند خود برخاست وبیرون آمد وفرازاسپ شد و اورا بنواخت. اسپ‌خاموش شدتا اورا به‌زین درآورد وتنگ برکشید ولگام بر سر کرد وخواست پاردم درافگند. هردو پای به زیرش زد ودرهم شکست و یزدجرد بیفتاد وبمرد واسپ زین ولگام‌بینداخت وبتـاخت چنانکه هیچکس اورا ندیدکـه کجا شدودرنیافتند ومردمان‌گفتند این فرشته بود وخدای تعالی اورا فرستاده بود تا جور وی ازما برداشت.» (**بلعمی**، صص ۱۰۹ و ۱۱۰). همین داستان‌را دیگران نیزآورده‌اند (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۲۶۱؛**آفرینش و تاریخ**، ص۱۴۱؛ فارسنامه... ۷۴). **مجمل التواریخ** دراین باره نوشته است‌که «منجمان یزدگرد بزهگررا گفتند تورا زمان به‌چشمهٔ سبزآیدبه طوس خوراسان. سوگند خوردکه هرگزآنجا نرود بعدازمدتی‌خون ازبینی (او) بگشاد وهیچ‌علاجی نپذیرفت، گفتند اندرخدای عاصی شدی بدین سوگند. وآنجا رفت وازآن‌آب‌بخورد وخود را بشست وازآن‌بهترشد.

←

Marfat.com

نسخ درچاپ مسکوآمده ودربقیهٔ نسخ «گوگردسوز» است.)

اسپنوی Aspenōy[1]

یکی ماهرویست نام «اسپنوی»
سمن پیکر و دلبر و مشك موی
۲۰۲/۲۰/۴

نام‌کنیز تژاو تورانی است.[2] چون‌کیخسرو جنگ با افراسیاب را آراست، بزرگان کشوررا گردآورد وبه‌کسانی که‌داوطلب دستگیری سرداران افراسیاب‌چون پلاشان وتژاوشده بودند هدیه‌هایی داد. آنگاه‌گفت‌که تژاو:

پرستنده‌ای دارد او روز جنگ — کـز آواز او رام گردد پلنگ
به رخ چون بهار وبه‌بالا چو سرو — میانش چو غرو به رفتن تذرو
یکی مـاهرویست نـام اسپنوی — سمن پیکـر و دلبر ومشکبوی
۲۰۲/۲۰/۴

کیخسرو، ازدلاوران خود خواست تا این‌کنیزراگرفتارکنند که «ازتیغ باشد چنان رخ دریغ» وبیژن که داوطلب کشتن پلاشان وتژاوشده بود قول داد این‌کنیز را نیزدستگیرسازد.

چون نبرد درگرفت وبیژن‌با تژاو روبروشد وتژاو ازبیژن‌گریخت وبه‌سوی دژ خود رونهاد:

پس اسبی‌خنگ پیدا شد وگویند ازآب برآمد وکس‌را پیرامون نگذاشت، یزدگرد برفت‌که بگیردش رام‌گشت تازین‌برنهاد چون به‌پاردم رسید لگدی زدش وبکشت واسب ناپدیدگشت.» (**مجمل التواریخ**، صص ۶۸-۶۹).

---

۱) وللرس این نام را به‌صورتهای «اسپنوی» ، «اسپکنوی» و«اسناپوی»ضبط‌کرده است. (**فرهنگ وللرس**، صص ۹۰ و۹۱ و ۱۰۱). ولف‌نیز دوصورت ازاین نام را بـه دست داده است: Isnapō و Isnapōy (**ولف**، ص ۶۱). عبدالقـادر در **لغت شهنامه** نوشته است‌که این نام به‌کسراول وفتح باء فارسی وضمهٔ نـون است وهمین تلفظ را **برهان** نیزبه دست داده است. (**لغت شهنامه**، ص ۲۴ ؛ **برهان**، ص ۱۲۱). برهان صورت «اسپکنوی» را نیزبه‌دست داده است.

۲) جی، سی،کویاچی، اسپنوی **شاهنامه** را همان زنوبی Zenobie تاریخ تاسیت می‌داند وعقیده دارد که تژاو نیز همان «رادامیست Rhadamistus» می‌باشد (**آیین‌هاوافسانه‌های ایران وچین باستان**، صص ۱۵۰ و ۱۵۱).

Marfat.com

چو نزدیکی دژ رسید، اسپنوی بیامد خروشان ، پر ازآب ، روی
۱۱۰۱/۷۸/۴

وازتژاو خواست تا اورا در دژ تنها نگذارد وبا خود ببرد، تژاونیزاسپنوی را :

پس اندر نشاندش چو ماه دمان برآمد زجا باره، زیرش دنـــان
همی تاخت چـون گـرد بـا اسپنوی سوی راه توران نهادند روی
۱۱۰۷/۷۹/۴

اما اسب تژاودرراه مانده شدوتژاوازاسپنوی خواست تا اورا ترك کند زیرا بیژن را با وی کاری نخواهدبود پس :

فـرو آمـد از اسـب اواسپنوی تـژاو از غـم او پـراز آب‌روی
۱۱۱۳/۷۹/۴

وتژاو گریخت و بیژن که‌از پی‌اومی‌آمد :

چو دیـدآن رخ ماهروی اسپنوی زگلبرگ روی و پـرازمشك موی
پس پشت خویش اندرش جای کرد سوی لشگـر پهلوان رای کـرد
۱۱۱۶/۸۰/۴

← اسپنوی.

استا Ostā[1]

زگرگان چو«استا»ی یزدانپرست
زعـمان چوخنجـت چون پیل مست
۱۸۳۷/۲۳۰۵/۵دبیرسیاقی

بنا بربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** حاکم گرگان در روزگارهرمز بود که به‌خسروپرویز پیوست. درمتن مسکواین نام «استاد»آمده است که دلاوری‌است ازشیراز.← استاد.

استاد Ostād[2]

ز شیراز «استاد» یزدانپرست
ز عمان چوخنجـت چون پیل مست
۱۴/۴۲۲/۸-

دلاوری از شیرازکه در روزگار هرمزبه خسروپرویز پیوست.

---

۱) (**ولف**، ص ۶۰)که‌به استنادبیت ۱۷۸۵ داستان ۴۲ این نام‌را «استا»ثبت کرده است. به‌نظرنوابی «استا» در **شاهنامه** باید «اشتا» باشد. ۲) ولف این نام را «استاذ» و «استای» ضبط کرده است (**ولف**، ص ۶۰) دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ←

Marfat.com

استاد Ostād[1]

چو «استاد» پیروز بر میمنه
گشسب جهانجوی پیش بنه
۵۳۵/۸۳/۸

ایرانی دلاوری که پسرپیروزبود ودرنبرد با رومیان درروزگارانوشیروان فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را بر عهده داشت.

استاد Ostād

بپویید «استاد» وآن برگرفت
بمالیدش از خاك وبرسرگرفت
۶/۲۶۰/۹ح

صورت دیگری است ازنام اشتادگشسب واشتاد. ← اشتادگشسب.

استاذ Ostāδ

چو «استاذ» برزین وخراد گو
شنیدنـد پیغام آن پیش‌رو
۲۴/۲۷۵/۹ح

← اشتاگشسب.

استقیلا Ostoqilā[2]

چنو بازگشت «استقیلا» چوگرد
بیامد که با شاه جوید نبرد
۸۰۹/۲۸۳/۵

دلاوری تورانی که درنبرد بزرگ کیخسروبا افراسیاب، درسپاه افراسیاب بود و با کیخسرو درپیکارگاه روبروگشت وکیخسرو:

بـزد نیـزه بر استقیلای گـرد . ز زین برگرفتش زمین را سپرد
۵/۲۸۴/۵ح

→ به‌جای این نام «وستوی» آمده است (۱۷۴۱/۴۲۲/۸) ـ این کلمه احتمالاً باید صورتی دیگراز «اشتاد» باشدکه فرشتهٔ موکل برروز ۲۶هرماه‌است.

---

۱) یوستی صورت دیگراین نام را «اشتاد: aštād» می‌داند **نامنامه** ، ص ۳۳۶).
۲) دربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورت «ازتقیلا» و «اسقیلا» آمـده است. (۲۱/۲۸۳/۵ح).

Marfat.com

اسفندیار Esfandeyār[1]

یکی نامور فرخ اسفندیار
شه کارزاری نبرده سوار
۳۲/۶۷/۶د

کتایون دخترقیصرروم وهمسر گشتاسب شاه ایران دوفرزند آوردکه یکی اسفندیار ودیگری پشوتن بود. اسفندیار هنوزخردسال بودکه لقب جهان پهلوانی یافت و چون ارجاسپ بـه نبرد باگشتاسپ، سپاه‌کشید، گشتاسپ، اسفندیار را پنجاه هزار سپاهی‌داد واورا به‌فرماندهی یك سوی سپاه ایران گماشت. پس‌ازکشته‌شدن «زریر» و«گرامی» دراین‌نبرد،اسفندیارخشمناك وغمگین به‌قلب سپاه ایران‌آمد و گشتاسب باسوگندان سخت با اوپیمان بست‌که اگربرسپاه دشمن پیروزگردد پادشاهی‌ایران را به وی خواهد داد (۱۱۰/۶). اسفندیار به‌سپاه دشمن زد وبسیاری از دشمنان راکشت وبه یاری «بستور» تاخت‌که بابیدرفش‌کشندهٔ زریر درپیکاربـود، اسفندیار بیدرفش راکشت وجامه وسلاح زریر راکه برتن اوبود برگرفت وبا سربیدرفش به سپاه ایـران بازگشت وسپس به‌یاری «بستور» و«فرشیدرود» درنبردی دلاورانـه ارجاسپ توران خدا را به‌گریزواداشت وترکان‌که سردارخود را درگریزدیدند به

---

۱) نام اسفندیاردر **اوستا** Spǝnto-dāto به‌معنی آفریدهٔ(خرد) پاك ودرپهلوی Sepandyāt است صورت اوستایی کلمه مرکب از«سپنته» به‌معنی مقدس وجزء دوم ازمصدر dâ به معنی آفریدن‌ودادن است. (**مزدیسناوادب فارسی**، ص ۳۳۱). این نام به غلط درفارسی اسفندیارشده است ومی‌بایستی«سپنداد» باشد ودربسیاری ازنوشته‌های دیگـر «اسفنداد» و «سپندیات» آمده است. (**فرهنگ ایران باستان**، ص ۳۱۲) درغررثعالبی این نام «اسفندیاذ» (صص۲۵۸ به‌بعد) و دراخبار الطوال «اسفنـدیـاذ» (صص ۲۷ و ۲۸) امـا درطبری و بلعمی و مجمل التواریخ همانند شاهنامه‌اسفندیاراست. بهاربه‌صورتی دیگرازاین نام‌اشاره می‌کندکه درمتون‌پهلوی همه جابدون تخلف «سپندیـان» است. (**مجمل التواریخ**، صص ۳۰ و ۳۳) مسلماً ضبط **غرروا‌خبارالطوال** به‌صورت اصلی‌کلمه نزدیکتراست اما فردوسی و کسانی‌که پیش‌ازاواسفندیاررابه‌کاربرده‌اند نیزازیك‌صورت رایج‌کلمه‌استفاده‌کرده‌اند. مسعودی صورت«اسبندیار»رانیزضبط‌کرده‌است. (**مروج الذهب**، ج۲، ص۱۲۱). دراوستا دوبار نام اسفندیارآمده است ولقب او تخم taxma به معنی دلیراست و سلسله نسب اودربندهشن چنین است: «کی‌کواذ (کیقباد) کی‌اپیوه، کی‌پی‌سین، منوش، اوزان یا اوز، کی‌لهراسب، کی‌گشتاسب» (**بندهشن** ۲۹/۳۱-۲۵). نام اسفندیاردرادبیات قدیم ارمنی «سبئوس» Sēbeos است. (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۹۶).

Marfat.com

اسفندیارپناه آوردند ودین بهی پذیرفتند وگشتاسب از آنجاکه پیمان بسته بودکه دخترخود را به‌کشندهٔ بیدرفش خواهد داد همای دخترخود را به‌زنی اسفندیارداد (د۶/ ۱۲۰)[۱] شاهان به‌نیروی‌اسفندیارباجگزارگشتاسب شدند وگشتاسپ‌سپهداری ایران را با درفش وگنج وسپاه به اسفندیار بخشید اما افزودکه «هنوزت نبدگفت هنگام‌گاه» (۱۲۲/۶) و اسفندیار را به‌گسترش « دین بهی » درایران فرمان داد. اسفندیار نیزبه‌روم وهندوستان ودریاها وتاریکیها رفت وشاهان‌روم وهند ویمن را به دین بهی درآورد و به‌پدرنامه‌نوشت واورا ازپیروزیهای خودآگاه ساخت.

روزگاربه‌کام اسفندیاربودکه «گرزم» ازاسفندیار درنزدگشتاسب سخن چینی کرد وشاه راگفت که‌اسفندیارسپاه‌می‌آراید تا تورا دربندکشد (۱۲۶/۶)وگشتاسب کین اسفندیاررا دردل‌گرفت وجاماسپ را به دنبال اسفندیارفرستاد وازوی خواست تا هرچه زودترخود را به‌بلخ برساند (۱۲۷/۶) واسفندیاربا آنکه می‌دانست «دیو دل‌گشتاسب را فریفته وبه اوبدگمان ساخته‌است» به‌صلاحدید جاماست باتنی‌چنداز دلاوران به‌نزدگشتاسپ رفت. گشتاسپ مجلسی‌آراست وازاندیشهٔ تاج وتخت جویی اسفندیار وبرکنارساختن پدرسخن گفت وسرانجام فرمان داد تااسفندیار رابه‌بندکشند[۲] پس‌آهنگران راحاضرآوردند وغل‌وزنجیرهای‌گران برپای‌اسفندیارافکندند وهیچکس نیززبان به‌یاری اسفندیارنگشود واسفندیاررا[۳] برپشت پیل، دست وپای درزنجیربه «دژگنبدان» فرستادند. (د۶/ ۱۳۲/ ۹۷۴). دردژگنبدان نیزبرکوهسار،چهارستون آهنین برپای داشتند واسفندیار را بدان بستند وشاهزادهٔ دلاور روزگاری درازدر دژگنبدان دربندبود. وبهمن وسه فرزند دیگراسفندیار(طوش، مهرنوش ونوش‌آذر) نیزبه‌نزد پدررفتند وپیوسته با وی بودند.

تورانیان به‌سرداری «کهرم» به ایران تاختند، لهراسب‌راکشتند وگشتاسب را درحصارگرفتند وگشتاسپ به رایزنی جاماسپ برآن شدتا اسفندیاررا ازبندآزاد سازد وبه اوپیغام دادکه اگر اسفندیار او را یاری دهد تاج وتخت بدوخواهد داد. جاماسپ پیغام شاه را بگزارد اما اسفندیارکه ازپیمان شکنی شاه وستم اوآزرده بود به رفتن به‌نبردگاه تن درنمی‌داد تا آنکه جاماسپ با اوازبیم نابودی دین‌بهی

---

۱) **منظومهٔ یادگارزریران**، صص ۲۵ - ۳۲؛ **اخبار الطوال**، ص ۲۷

۲) به قول طبری، گشتاسب، اسفندیاررا درکوه «طمدر» به‌بندکشید (**طبری**، ج ۱، ص ۶۷۷) ودرفارسنامه در«اصطخر» (ص ۵۱).

Marfat.com

وگرفتاری خواهرانش همای وبه‌آفرید وکشته‌شدن برادرانش‌سخن گفت واسفندیاربا آنکه ازبیمهری برادران وخواهرانش‌در رنج بود تنها به‌خاطرفرشیدورد ودین بهی با آزادی خود همداستان گشت وجاماسب‌آهنگران آورد تا زنجیرهای شاهزاده را بگسلانند اما آنان درماندند واسفندیارخود بندها راگسیخت وبی‌توش برزمین‌افتاد وچون به‌هوش‌آمد وبه گرمابه رفت، جامهٔ نبرد پوشید وبافرزندان‌خویش وجاماسپ به‌کین‌خواهی‌لهراسپ وبرادرانش شتافت وازخدای بزرگ خواست تاکین گشتاسب را ازدل اوبیرون‌کند وبه اویاری دهد تا صد آتشکدهٔ نوبسازد، رباطها و چاهها را آباد سازد وستم را ازجهان براندازد. اسفندیارپس‌ازآنکه درآخرین لحظه‌های عمر فرشیدورد برادررا دید ومردهٔ اورا به‌خاك سپرد به‌نبردگاه رونهاد ودرآنجا «گرزم» راکشته یافت وبه‌نزدگشتاسب رفت وگشتاسب ازگذشته پوزش خواست وباردیگر با اوپیمان بست که‌اگرپیروزگردد تاج وتخت شاهی به وی واگذارد. (۱۵۷/۶). اسفندیاربه نبرد با ارجاسب رونهاد وبه‌کین برادران ونیای‌خود لهراسپ، بسیاری از تورانیان را کشت و «گرگسار» سردار دلاور توران را اسیرساخت و ارجاسپ باردیگر گریخت وسپاه وی به زینهار اسفندیار آمدند (۱۶۳/۶) واسفندیار پیروزمندانه به نزدگشتاسب رفت. اماگشتاسب ازاوخواست تـا خواهران خود را از ارجاسپ بازستاند:

به رفتنت یزدان پناه تـو باد به باز آمدن تخت، گاه تو باد

۴۹۵/۱۶۵/۶

واسفندیار برای رهـانیدن خـواهـران ونبرد با ارجاسپ با دوازده هزار سپاه بـه «روئین‌دژ»[1] رونهاد وگرگسار را باخود برد. سه راه به روئین دژ می‌انجامیدکـه یکی سه‌ماه ودیگری دوماه وسومین یك‌هفته‌زمان می گرفت واسفندیار برآن شد تا ازسومین راه‌کـه پرازشیروگرگ واژدها وجادو... بود وهفتخوان دشوار داشت بگذرد. اسفندیارچون به‌نخستین خوان سفرکه نبرد بـا دو گرگ بود نزدیك شد، سپاه به‌پشوتن داد وخود به نبرد باگرگها شتافت وآنان راکشت وبا سپاه رهسپار خوان دوم شد. که نبرد با دوشیربود. وپس ازآنکه شیرنررا به دونیم کرد وسرشیر ماده را بریدبه‌سوی‌خوان سوم رونهاد. درخوان سوم اسفندیاربا اژدهایی‌خشمگین

---

۱) درغرر«دژصفریه» (صص ۲۷۸و۲۷۹) وامین‌بدوی، **فرهنگ وزندگی**،ش۱۹، ص ۴۴.

Marfat.com

وکوه پیکر روبروشد. (← اژدهایی کـه اسفندیارکشت) اسفندیارکـه خود را در صندوقی نهان‌کرده بود به‌کام اژدها رفت واژدها راکشت وپس ازاین پیروزی در خوان چهارم ودرچهارمین روزسفربا زن‌جادوروبروگشت. اسفندیارکه‌جامی زرین پرازمی وتنبوری با خود داشت (۶/۱۷۷) به بیشه‌ای سبزوخرم رسید و بـه لب چشمه‌ای رفت وتنبورنواخت وسرودگفتن گرفت:

همی گفت: بداختـر ، اسفندیار — که هرگـز نبیند می و میگسار
نبیند جـز از شیر و نر اژدها — ز چنگـ بـلاهـا نیـابـد رهـا
نیابد همی زین جهان بهره‌ای — بـه دیدار فـرخ پری چهره‌ای

۶/۱۷۸/۲۰۴

پیرزن جادوکه‌آوازاسفندیاررا شنید خود را به سیمای زنی زیبا وآراسته در آورد وبـه نزد اسفندیارآمد، اسفندیار جامی می بدو داد وناگهان زنجیری راکـه زردشت ازبهشت‌آورده وبربازوی اوبسته‌بود، تا وی را ازآسیب‌نگهدارد، برگردن زن جادو فشرد، زن خود را به صورت شیری درآورد ولی اسفندیار اورا رها نکرد وازوی خواست تاچهرهٔ راستین خود را بدوبنماید وزن‌جادوچنین‌کرد وگنده پیری زشت شد واسفندیارسر وی را برید وبردرختی آویخت. (۶/۱۸۰).

درخوان پنجم اسفندیارکه درصندوقی هفته بود وبرگردونه‌ای که گرداگرد آن را شمشیرنشانده بودند قرارگرفته بود به نبرد باسیمرغ ودوبچهٔ وی پرداخت. سیمرغ به‌صندوق حمله‌برد ولی پروبال اوبه تیغهای گردونه خورد وآسیب دید و اسفندیارازصندوق بیرون آمد وسیمرغ راکشت.

گرگسارخوان ششم وهفتم را برای اسفندیار چنین گفت‌که‌نخست به‌بیابانی خواهد رسیدکه یك نیزه برف درآنجا خواهد بارید وسپس به‌بیابانی خشك وسوزان وبی‌آب وعلف خواهد رسید وپس از آن به رویین دژ دست‌خواهد یافت. اسفندیار و ایـرانیان روبـه راه نهادند و در خوان ششم ناگهان تند بادی وزید و ابـری تاریك درآسمان پیدا شد وبرف باریدن آغازید وسه روز وسه شب پی‌درپی ادامه یافت، اسفندیار و بشوتن دست به نیایش برداشتند و آسمان پاك وکش شد وبرف پایان یافت واسفندیارازایرانیان خواست تا آب وخوراك کافی بردارند وشبانه‌رو به راه نهاد، اما به‌جای بیابان گرم و سوزان دریایی پـرآب یافت وبـه راهنمایی گرگساراز دریاگذشت وبه ده فرسنگی رویین دژ رسید ودرآنجاگرگسارکه وی را

Marfat.com

نفرین کرده بود بکشت وخود بربالایی‌شتافت ورویین دژرا دید ودریافت که بانبرد نمی‌توان‌آن دژرا گشود. اسفندیاردوترك رادستگیر کرد وازآنان‌ازرویین‌دژوارجاسپ پرسید وچون‌آگاهیهای لازم را به دست‌آورد آنان راکشت وبا پشوتن برآن نهاد که‌چون وی درجامهٔ‌بازرگانان به رویین دژرسید ودژرا گشودآتشی‌بربام دژبرافروزد تا پشوتن‌سپاه را به‌دژبکشاند. آنگاه اسفندیار ساربان را فراخواند وازوی خواست تاصدبارکش سرخ موی‌آماده سازد وآنگاه دیناروديبای چین و گوهرهای گوناگون وتخت‌وتاج زرین را بربیست شتربارکرد وبرهشتاد شتردیگرنیزهشتاد جفت‌صندوق نهادکه درهای‌آنها ازدرون بازمی‌شد ودرآنها ۱۶۰ دلاوررا جای داد وبیست تن ازدلاوران نیز درجامهٔ ساروانان درآمدند وپای درکفش وتن درگلیم پوشاندند و اسفندیارچون بازرگانان به‌دژ رونهاد. دژنشینان که ازآمدن کاروان شاد شده بودند به‌پیشوازآمدند واسفندیاربه‌نزد ارجاسپ رفت واورا هدیه‌ها داد وبردکان نشست. خواهران اسفندیارکه برهنه سرآب‌کشی می‌کردند به نزد وی‌آمدند وازاودربارهٔ گشتاسپ واسفندیارپرسیدند ولی اسفندیارازآنان رخ نهفت وبراسفندیارو گشتاسپ نفرین‌کرد، خواهران آوای اورا شناختند وبه روی خود نیاوردند ولی اسفندیار سرانجام چهرهٔ خود بدیشان نمود و از آنان خواست‌که سخنی‌نگویند وچند روزی درنگ‌کنند. اسفندیارارجاسپ وبزرگان را به‌میهمانی‌فراخواندوبه بهانهٔ اینکه جا، کم است مهمانی را برپشت بام دژبرپا ساخت وبه‌بهانه مهرگان آتشی بزرگ بر بام دژبرافروخت ومهمانان را نیزمست ساخت. پشوتن که‌آتش را ازفرازدژدیدسپاه به‌سوی دژکشاند وبا سپاه «طرخان» و«کهرم» نبردکرد وطرخان‌کشته شد وکهرم گریخت وارجاسپ تمام‌سپاهیانی راکه دردژ بودند به رویارویی باایرانیان فرستاد ودژازسپاه تهی‌شد. شبانگاه اسفندیارصندوقهارادرگشود ولشگرخود رابه‌سه‌بخش‌کرد وگروهی را به نبرد درمیانهٔ دژ، گروهی رابه پیکار بردردژوسوم‌گروه را به‌کشتن مهمانان‌گماشت وخود بابیست مرد به‌درگاه ارجاسپ رفت وبا اودرآویخت و:

به زخم اندرارجاسپ راکرد سست — ندیدند برتنش جایی درست
ز پای اندر آمدتن پیل‌وار — جداکردش از تن، سر اسفندیار

۶۵۹/۲۰۳/۶

پس، ایوان ارجاسپ را ویران ساخت وشبستان اورا به خادمان خود سپرد وگنج اورا مهرکرد وبراسب خود برنشست وبا خواهران ویاران ازدژارجاسپ بیرون

Marfat.com

آمد ودژرا به سرداری ایرانی به‌نام «ساوه» سپرد[1] وازاوخواست تا سپاه توران را به دژراه ندهد وچون سپاه بردیوارهٔ دژگردآیند سرارجاسپ را به میان آنان‌افکند وشب هنگام با سپاهی که دردژهستندآوازهٔ پیروزی اسفندیاررا سردهند. اسفندیاربه سپاه پشوتن بازگشت و سپاه ایران به فرماندهی وی بـا لشکرتوران درآویختند و شبانه‌چون سرود پیروزی ایرانیان ازرویین‌دژبرآمدکهرم وتورانیان به‌دژبازگشتند واسفندیارآنان را دنبال‌کرد وسرانجام باکهرم سپهداردرآویخت واورا ازپشت زین برگرفت وبرزمین‌کوبید و دستش رابست و بـه سپاه ایران فرستاد ولشکر تـوران شکست خوردند وگریختند وگروهی نیزبه اسفندیار پناه آوردند واسفندیار پس از آنکه بسیاری از تورانیان را کشت و در توران زمین شهریـاری بجاننهاد، شهر توران را به آتش‌کشید ونامهٔ پیروزی به‌گشتاسپ نوشت. به درخواست گشتاسپ سپاه وگنج ومـال را از راه بیابان بـه ایران فرستاد وخود از راه هفتخوان بـه ایران آمد.

گشتاسپ ودلاوران ایرانی از اسفندیار پیشوازکردند، مردم آذینها بستند و اسفندیار پیروزمندانه به‌کاخ پدررفت ونواختهادید ونیمه شبان مست‌به‌خانه بازآمد وبا مادر ازپیمان پدرسخن گفت وسوگند خوردکه اگر گشتاسپ تاج وتخت شاهی بدوواگذارنکند بی‌کام پدرتاج برسرخواهد نهاد(۲۱۸/۶) وگشتاسب چون ازاین اندیشهٔ اسفندیارآگاه شد ازجاماسپ و فالگویان لهراسپی خواست تاآیندهٔاسفندیار را بنگرند وجاماسپ پیشگویی‌کردکه[2] :

ورا هوش (مرگ) در زابلستان بود به دست تهم پور دستان بـود

۴۹/۲۰۲/۶

پس‌گشتاسب بارداد واسفندیارودیگربزرگان را به‌درگاه فراخواند وچون اسفندیار دراین مجلس‌دلاوریهای خود را برشمرد وازشاه خواست تا به‌پیمان خود وفاکند و تاج وتخت بدوواگذارد، گشتاسب ازوی خواست تا به سیستان برود و رستم زال را دربند بکشد[3] اما اسفندیارکه دردل با نبرد رستم همداستان نبود پدر را سرزنش کردن گرفت‌که :

---

۱) مستوفی‌در(**تاریخ گزیده**، ص ۹۳) می‌نویسدکه‌چون اسفندیارروبین دژراگشود پادشاهی آن به یکی از فرزندان اغریرث داد. ۲) **منظومهٔ یادگارزریران**، ص ۲۱. ۳) مهرداد بهاردرکتاب **اساطیر ایران** می‌نویسد: «به‌احتمال بسیار،

Marfat.com

توبا شاه چین جنگ جوی و نبرد ازان نامداران برانگیزگرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد دل شهریاران بدو بود شاد
۱۲۱/۲۲۵/۶

اما گشتاسپ براندیشهٔ خود پابرجا بود واسفندیاردرپاسخ اورا گفت:

ترا نیست دستان و رستم به‌کار همی چاره جویی زاسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی مرا ازجهان دورخواهی همی
ولیکن تورا من یکی بنده‌ام به فرمان ورایت سرافکنده‌ام
۱۴۱/۲۲۶/۶

وباآنکه مادراورا از رفتن به‌سیستان به‌دور می‌داشت سپاه به سیستان کشید و در دوراهی گنبدان دژ شتری‌که پیشرو کاروان بود زانو زد واسفندیارآن را به‌فال بد گرفت وشتررا کشتن فرمود وچون به‌کنارهیرمند رسید خیمه زد وبهمن پسرخودرا به‌نزد رستم فرستاد ورستم را به‌خاطرکوتاهی درفرمانبرداری ازگشتاسپ‌ولهراسپ سرزنش‌کرد وازوی‌خواست‌تادست به‌بند دهد،رستم درپاسخ، اسفندیاررا ازتندخویی بدورداشت وازوی‌خواست تابه مهمانی وی‌آید وچون اسفندیاررا اندیشهٔ‌بازگشت آید باوی به‌نزدگشتاسب رود وپوزشخواهی‌کند. اسفندیارخود باصد سواربه نزد رستم‌رفت واورا درآغوش گرفت‌وستود اماچون رستم اورا به‌مهمانی‌خود فراخواند نپذیرفت وازرستم‌خواست تا بندبرپای نهد تا اورا به‌نزدگشتاسپ بردوپیمان بست که‌بیدرنگ اورا آزاد خواهدکردوچون‌خودبه‌پادشاهی‌نشبد رستم‌را جهان‌پهلوانی بخشد، رستم‌نپذیرفت واسفندیاررستم رابه‌خوان خودفراخواند ولی‌چون گاه‌خوردن

رستم قهرمان اساطیری سکایی‌است پس‌ازغلبه سکاییان بردولت باختروسکنا گزیدن ایشان درسیستان‌که براثرآن نام‌کهن زرنگ به سیستان تبدیل شد... افسانه‌های رستم، افسانه‌های ایرانی را جذب‌کرد وجایگزین آنها شد ورستم بزرگترین دلاور تاریخ شرق ایران وسپس همهٔ ایران گشت. (شکست دولت باختر به دست سکاییان درمیان سالهای ۱۴۱ تا ۱۲۸ پیش ازمیلاد مسیح اتفاق افتاد) و (میان رستم و اسفندیار)دست‌کم‌پانصدسال فاصلهٔ‌زمانی‌بوده‌است وبدین‌گونه نبرد این دو بایکدیگر نمی‌توانست ریشه وبنی تاریخی داشته باشد» (**اساطیر ایران**، ص پنجاه وهشت). ثعالبی علت نبرد را نپذیرفتن دین زردشت به‌وسیلهٔ رستم می‌داند (**اخبار الطوال**، ص ۲۷).

Marfat.com

آمـد:
سپهبد (اسفندیار) زخوالیگران خواست خوان
کسی را نفـرمـودکـو (رستم) را بخـوان
۵۶۵/۲۵۱/۶

ورستم‌خودخشمناك به‌نزد اسفندیاررفت وخود را ستودن گرفت واسفندیارنیزدرپاسخ زبان به‌ستایش خود وخاندانش گشود وآنگاه هردوچنگ یکدیکررا فشردند ونیروی یکدیگررا آزمودند. اسفندیاربا رستم ازنبرد روزدیگرسخن گفت ورستم با اسفندیار ازنیك اندیشی و دوستی. چون این دوهـریك بـه سرای خویش بازگشتند پشوتن اسفندیار را ازنبرد با رستم بازداشت اما اسفندیار نپذیرفت ودرسپیده دم روزدیگر رستم به‌کنارهٔ هیرمندآمد واسفندیار را به‌نبرد خواند ودوپهلوان برآن نهادند تا هیچکس درنبرد فریادرس آنان نباشد، پس به‌نبرد پرداختند وچون ازنیزه وشمشیر وگرز سودی نیامد، دست به دوال کمر یکدیگر بردند وچون فایده‌ای نبخشید بـه تیروکمان دست‌بردند. تیرهای‌اسفندیارتن رستم رامی‌خست ولی‌تیرهای‌رستم‌درپیکر اسفندیار رویین‌تن اثری نداشت[1] ورستم ورخش زخمهای سخت برداشتند وناگزیر رستم اسفندیار را رهاکرد ورخش را به‌خانه‌گسیل داشت وخود بالایی گزیدوبیگاه بودن زمان را برای نبرد بهانه‌کرد واسفندیلو راگفت‌که دربارهٔ به‌بند دادن دست خویش خواهد اندیشید واسفندیار شبی را به رستم زمـان داد ورستم چون به‌خانه

---

۱) درباب رویین‌تنی‌اسفندیار در**مجمل‌التواریخ** آمده‌است‌که «گویند چشمه‌ای‌روی روان‌گشت سلیمان را ، یعنی عین‌القطر و ازآن تماثیلهاکردند پس سلیمان دعاکرد وخدای تعالی‌جان به‌تن اندرکرد واسفندیار ازایشان بودکه‌چون‌گشتاسب را فرزند نبـود، اسفندیار را به پسری بداشت... واسفندیار را ازآن رویین‌تن خواندندی» (**مجمل التواریخ**، ص۳۸). «وی به‌دست زردشت رویین‌تن گردید وپیروزیها یافت» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص۱۴۳). «... در داستان مرگ اسفندیار دوموضوع قابل توجه است: یکی‌آنکه مرگ اوبه‌یکی ازگیاهان بستگی داشت ودیگرآنکه ازهمهٔ اعضای وی‌فقط یك عضوازسلاح جنگ‌آسیب می‌دید. نظیراین هردو مطلب را در داستانهای ملل‌آریایی‌می‌بینیم مثلاً درحماسهٔ ملی یونان، آخیلوس‌پهلوان را تنها باآسیب رساندن به مچ پا ممکن بـود ازپای درآورد ودرمیان اساطیرملل شمالی اروپا، بالدر(Balder) پهلوان‌فقط‌باگیاه (گی gui) ازمیان‌رفت» (**حماسه سرایی درایران**، ص ۵۹۹؛ **اساطیرایران** ، صص ۵۸-۶۵).

Marfat.com

رفت بازال ودیگران گفت که «نتابم همی سرزاسفندیار» (۶/۲۹۳/۱۲۲۳) اما زال ازسیمرغ یاری‌خواست وسیمرغ زخمهای رخش ورستم‌را درمان کرد ورستم‌را برای اینکه با اسفندیارنبردکرده است سرزنش کرد وازنیروی اسفندیار وکشته شدن جفت خویش به‌وسیلهٔ اوسخن گفت وسرانجام اوراگفت که هرکس اسفندیار روئین تن را بکشد روزگار اورا آزارخواهد داد، تا زنده است رنجوروبی گنج خواهد ماند و سرانجامش شوم. اما رستم که زندگی را بانام می‌خواست ازسیمرغ خواست تاراز کشتن اسفندیاررا بدوبگوید وسیمرغ زخمهای رستم را درمان کرد و اورا به‌کنار دریابرد ودرختی گزرا به او نمودوازوی‌خواست تاتیری ازچوب آن بسازد وبه‌چشم اسفندیارنشانه گیری کند. رستم‌نیزچنان کرد وروزدیگر که به‌نبرد بااسفندیار رونهاد، اسفندیارنگران ازجادوگری زال به رزم با اوشتافت. رستم باردیگرازوی خواست تاآشتی جوید وقول داد تا اوراگنجهابخشد،اما اسفندیار نپذیرفت وبارستم به نبرد پرداخت و

تهمتن گزاندر کمان راند زود — بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار — سیه شد جهان پیش آن نامدار
نگون شد سر شاه یزدانپرست — بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفته فش و یال اسب سیاه — ز خون لعل شد خاك آورد گاه

۱۲۹۱/۲۰۴/۶

آنگاه‌رستم اسفندیاررا سرزنش کردن گرفت واسفندیار پس‌ازآنکه به‌هوش‌آمد وتیررا ازچشم خونین خود بیرون آورد زبان به اندرز پشوتن وبهمن گشود (۶/۳۰۷) و آنان را ازگذران‌بودن‌جهان پندآموخت وازفریبکاری رستم‌درکشتن‌خود سخن گفت:

بمردی مرا پوردستان نکشت — نگه‌کن بدین گز که دارم بدست
بدین چوب شد روزگارم به سر — ز سیمرغ و از رستم چاره‌گر

۱۳۳۹/۳۰۷/۶

ورستم‌به‌درد بروی گریست واسفندیارپسرخود بهمن را به‌رستم سپرد تا اورا بیاموزد وسازرزم وآیین بزم بیاموزد وازپشوتن خواست تاسپاه را فرماندهی کند وبه ایران بازگرداند وپیغامی گله‌آمیزبه گشتاسب داد ومادررا به‌بردباری سفارش کرد و

هم‌آنگه برفت ازتنش جان پاك — تن خسته افکنده برتیره خاك

۱۵۱۰/۳۱۲/۶

Marfat.com

و رستم :

یکی نغز تابوت کرد آهنین — بگسترد فرشی ز دیبای چین
بیندود یك روی آهن به قیر — پراگند بر قیر مشك وعبیر
ز دیبای زر بفت کردش کفن — خروشان بر او نامدار انجمن
از آن پس بپوشید روی و برش — ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
سر تنگ تابوت کردند سخت — شد آن بار ور خسروانی درخت
چل اشتر بیاورد ، رستم ، گزین — ز بالا فروهشته دیبای چین
همه خسته روی وهمه کنده موی — زبان شاهگوی وروان شاهجوی
بریده فش و یال اسپ سیاه — پشوتن همی برد پیش سپاه
برو برنهاده نگونسار زین — ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود وخفتان اوی — همان جوله ومغفر جنگجوی

۱۵۳۸/۰۱۳/۶

چون خبر کشته شدن اسفندیار به گشتاسب رسید به‌سوك پسر نشست و بزرگان زبان به سرزنش وی گشودند ومادروخواهران اسفندیارازپشوتن خواستند تا تابوت اسفندیار را سربگشاید و ایرانیان سالی درسوك اسفندیار بودند.

۳۲د/۶۷/۶،* ۱۹۳د/۷۸، ح۲۲و۲۱۴و۲۰۴د/۷۹ ، ۲۱۹د/۸۰ ، ۲۵۸د/۸۳،
۳۲۹د/۸۸ ، ۳۲۹د/۸۸ ، ۳۹۸د/۹۲ ، ۴۰۴د/۹۳ ، ۴۴۷د/۹۶ ، ۶۲۱د/۱۰۸
۶۲۱د/۱۰۸ ، ۶۴۵و۶۴۲د/۱۰۹ ، ۶۵۱ د/۱۱۰ ، ح۱۴ و ۷۰۷ د/۱۱۳،
ح۳۵و۷۱۸د/۱۱۴، ح۲۲/۱۱۶، ۷۵۹و۷۵۵د/۱۱۷ ، ح۷/۱۲۰، ۸۲۰د/۱۲۱
ح۱و۸۲۴د/۱۲۲ ، ۸۳۷ د ۸۳۴/ و ۱۲۳ ، ح ۱۱ و ۸۵۸ د/۱۲۴
ح۲۸و۸۸۸و۸۸۵و۸۷۹و۸۷۵د/۱۲۶، ۸۹۷و۸۹۲د/۱۲۷ ، ح۲۴/۱۲۸
۹۱۸د/۱۲۹،

۶۳/۱۳۹/۶ ، ۷۷/۱۴۰ ، ح۲و۱ح و۱۶۳/۱۴۶؛ ح۳۰و۱۹۱/۱۴۷، ۱۹۵/
۲۴۱و ۲۳۲/۱۵۰ ، ۲۸۱/۱۵۳ ، ح۹ و ۳۲۱/۱۵۵ ،
۳۴۵/۱۵۷و ۳۵۲و۳۵۵ و ح۱۲ ، ۳۶۰/۱۵۸، ۳۸۰/۱۵۹و ۳۹۲و ۳۹۳ ،
۳۹۷/۱۶۰و ۴۱۰و ح۳و۴۱۰و۳۹۷/۱۶۰، ح۱۸و۴۱۵/۱۶۱، ح۲۰و۴۴۶و
۴۳۳/۱۶۲،

---

* د: دقیقی در گشتاسبنامه

Marfat.com

، ۴۸۹/۱۶۵ و ۴۹۹ و ۵۰۱ ، ۴۷۰/۱۶۴ ، ۴۵۱/۱۶۳و۴۶۰ و ۲۱ح
، ۹۹/۱۷۲ و۱۰۶، ۸۶/۱۷۱ ، ۶۰/۱۶۹ ، ۳۲/۱۶۸ و۴۰ ، ۲۶/۱۶۷ و۳۰ح
، ۱۷۵/۱۷۶ و ۱۷۸ و ۲۱ح ، ۱۵۶/۱۷۵ و ۱۹ح، ۱۴۷/۱۷۴، ۱۲۳/۱۷۳
۲۳۲/۱۸۰و۲۳۶و۲ح، ۲۱۹/۱۷۹و۱۹ح، ۲۰۲/۱۷۸و۲۰۷و۲۱۱، ۲۴/۱۷۷ح
، ۴۱۶/۱۹۰ ، ۳۹۲/۱۸۹و ۲۵ح، ۳۷۹/۱۸۸، ۲۸۹/۱۸۳و۲۹۵، ۱۹/۱۸۲ح
، ۵۰۸ / ۱۹۵ ، ۴۶۷ / ۱۹۳ ، ۴۵۳ / ۱۹۲ ، ۴۳۶ / ۱۹۱ و ۴۴۱
، ۵۷۶/۱۹۹ ، ۵۴۴/۱۹۷ و ۱۶و۵۵۱ح، ۵۲۴/۱۹۶و۵۲۶و۵۳۷و۵۳۸و۴ح
، ۶۲۸/۲۰۲ و ۶۴۳ ، ۶۲۱/۲۰۱ و ۱۵ح، ۵۹۸/۲۰۰و۶۰۷و۶۰۸و۳ح
، ۷۰۱/۲۰۶ و ۷۰۳، ۳/۲۰۵ح و۸ح ، ۶۶۳/۲۰۴، ۶۵۶/۲۰۳و۶۵۹و۲۸ح
، ۷۹۱/۲۱۱ ، ۷۶۶/۲۱۰ ، ۸ح/۲۰۹، ۷۳۷/۲۰۸، ۷۰۸/۲۰۷و۷۲۴و۶ح
، ۸۰۳/۲۱۲
، ۲۲/۲۱۸و۲۶و۱۱ح، ۱۵/۲۱۷و۲ح و۵ح و۹ح، ۳/۲۱۵ح، ۶/۲۱۳، ۸۱۳
۱۳۹و۱۴۷و۱۹ح، ۱۱۷/۲۲۵و۱۲۶، ۸۷/۲۲۳، ۶۰/۲۲۱و۶۴، ۳۱/۲۱۹و۴۰
، ۲۹۹/۲۳۵ ، ۱۹۷/۲۳۰و ۱۲ح ، ۱۶۸/۲۲۸و۱۷ح ، ۱۵۱/۲۲۷، ۲۲۶/
، ۳۴۲/۲۳۸ و ۳۴۶و۳۴۸و۱۵ح، ۳۲۳/۲۳۷و۳۳۲، ۳۰۳/۲۳۶و۳۱۱و۱۱ح
و ۱۷ح و ۲۳ح ، ۴۴۱/۲۴۴و۴۴۷و۹ح، ۴۲۵/۲۴۳و۴۲۹، ۳۷۰/۲۴۰و۳۷۳
۵۴۱و۵۴۵و۵۴۷، ۵۲۰/۲۴۹ ، ۴۹۲/۲۴۷ ، ۴۸۰/۲۴۶ ، ۴۵۵/۲۴۵و۴۶۳
، ۵۸۶/۲۵۳، ۵۷۲/۲۵۲و۵۷۴و۱۴ح و۲۰ح، ۱۲ح/۲۵۱ و۳۱ح، ۲۵۰/ و۵۳۵
۷۵۳و۷۶۰و۷۶۴، ۷۲۶/۲۶۱؛ ۱۹۶۸۴/۲۵۹ح، ۶۲۴/۲۵۵، ۶۰۲/۲۵۴و۶۰۷
، ۸۵۰/۲۶۹، ۸۰۳/۲۶۶، ۸۱۱و۸۸۷/۲۶۵، ۷۹۲و۷۷۱/۲۶۴، ۷۷۶و۷۷۱، ۲۶۳/
، ۹۶۴/۲۷۵، ۹۴۰/۲۷۴و۹۴۷، ۸۹۵/۲۷۲و۸۹۷ ، ۸۸۴/۲۷۱، ۸۷۰/۲۷۰
۲۱ح ، ۱۰۳۲/۲۸۰و۱۰۴۲ ، ۱۰۱۰/۲۷۹و۱۰۱۱، ۹۸۷/۲۷۷، ۹۸۰/۲۷۶
۲۴ح ، ۱۱۱۹/۲۸۵ ، ۱۰۹۲/۲۸۴، ۱۰۶۱/۲۸۲و۱۰۶۵و۱۳ح، ۳/۲۸۱ح و
۱۱۸۳و۱۲ح و۲۴ح، ۱۱۵۶/۲۸۸، ۱۱۳۶/۲۸۷و۱۱۴۰و۱۱۵۲، ۱۳/۲۸۶ح و
۱۲۵۵و۶ح، ۲۳/۲۹۲ح، ۱۱۸۸/۲۹۰و۱۱۹۷، ۱۱۷۰/۲۸۹و۱۱۷۶و۱۱۸۰و
۱۲۸۷و۱۳ح، ۱۲۷۳/۲۹۶، ۱۲۵۱/۲۹۵و۱۲۵۹، ۹/۲۹۴ح؛ ۱۲۵۳/۲۹۳و
۱۳۲۳و۱۳۲۵، ۱۳۰۹/۲۹۹و۷ح و۱۰ح، ۱۳۰۴/۲۹۸، ۱۲۷۶/۲۹۷و۱۲۸۱و

Marfat.com

، ۱۳۷۵/۳۰۴و۱۳۸۰و۱۳۸۸، ۱۳۶۸/۳۰۳، ۱۳۳۵/۳۰۱و۱۳۴۰، ۳۰۰/
۱۴۵۲ ، ۱۴۲۷/۳۰۷ ، ۱۴۰۸/۳۰۶و۱۴۱۵ ، ۱۳۹۲/۳۰۵ ، ۱۳۸۰و۱۳۸۸
، ۱۵۲۲/۳۱۲و۱۵۲۴ ، ۱۴۶۴/۳۰۹ و ۱۴۶۶و۱۵ح ، ۱۴۴/۳۰۸و۱۴۴۵و
۱۶۴۸/۳۱۹، ۱۶۲۰/۳۱۸، ۱۵۸۳/۳۱۶و۱۵۸۶و۱۵۹۰، ۱۵۴۳/۳۱۴و۱۵۴۹
۲۵/، ۴/۳۴۳و۱۰و۱۲و۸ح۳۳۷/۳۴۱ ، ۱۶۷۰/۳۲۱، ۱۶۶۵/۳۲۰و۱۴ح
، ۲۶۹/۳۹۶، ۱۴۹/۳۵۱ ، ۱۳۶/۳۵۰، ۸۳/۳۴۷و۸۷، ۳۸/۳۴۵و۴۲، ۳۴۴
۳۲۱/۳۳۳؛ ۲۵۰/۱۶۹، ۷۰۱/۱۵۰، ۳۳۵/۱۳۰، ۱۱۸/۷، ۱۱۰، ۳۷۱/۴۰۲
۳۲۳، ۲۴۹۷/۱۵۷، ۱۳/۹۲/۹ح؛ ۱۶۱۵/۴۱۷، ۱۳/۳۹۱ح، ۴۸۷/۳۴۳، ۸/
۲/۳۸۳II، ۵۷۰/۳۵۷و۱۵ح، ۲۷۴/

القاب و اوصاف اسفندیار :

اژدها کیش د۶/۱۲۵/۸۷۰؛ بدرگ دیوساز: ۱۰۰۳/۲۷۸/۶، تهتن: د۶/۲۰۸/۲۲۶ و... پهلوجهان: ۴۶۰/۱۹۲/۶، جهاندار روئین‌تن: ۳۰۷/۲۳۶/۶ جهاندار گرد: ۱۵۰ و ۶/۱۴۹/۱۷۵ ، جهانجوی : ۷۴۹/۴۰۹/۶ ، خداوند اورنگ و ... ۶۵۱/۱۱۰/۶ ، خسروتیغ زن : د۶/۱۳۰/۹۳۶ ، دارندهٔ فرّ کیخسروی : ۶۸۱/۲۵۸/۶ ، دیو: ۳۶۷/۱۵۸/۶ ، ژنده پیل ژیان: ۱۷۷/۲۲۸/۶، سالار نو: ۷۶۷/۲۱۰/۶ ، سرجنگجویان : ۴۱۴/۱۹۰/۶ ، شاه ایران : ۱۱۲۹/۲۸۶/۶ شاه برترمنش : ۱۲۹/۱۷۴/۶، شاه جوان : ۸۳۲/۲۱۴/۶، شیر: ۹۹۳/۱۳۴/۶ شیرفش ، شیرخوی: ۸۶۷/۲۷۰/۶، د۶/۱۲۲/۸۲۲ شیرمرد: ۶۴۴/۲۰۳/۶، کی رهنمای : ۱۲۴/۱۷۳/۶ گردکش پورشاه : ۸۳۰/۱۲۲/۶ ، گواسفندیار : ۸۲۰/۱۲۱/۶، گوگردکش: ۷۶۰/۱۱۶/۶ گونیک‌بخت: ۲۰۲/۲۳۰/۶، نامداری چوماه: ۵۸۳/۲۵۲/۶، یل تیغ زن د۶/۱۲۲/۸۲۲، یل‌نیکنام: ۳۷۰/۲۴۰/۶، **اسب اسفندیار درشاهنامه:** سیاه: ۱۳۹۱/۳۰۴/۶، شیرنگ: ۸۳۲/۲۱۴/۶، دیزه‌ای دیومانند: ۶۵۴/۱۱۰/۶ سمند: ۳۱۱/۱۵۵/۶

Marfat.com

اسفندیار *Esfandēyār

زکرمان چو بیورد گرد وسوار
ز شیراز چون سام «اسفندیار»
۱۷۴۲/۴۲۲/۸

پدرسام دلاورشیرازی که درروزگارهرمز به یاری خسروپرویزبرخاسته بود.

۴۲۳/ح ، ۸/۴۲۲/۱۷۴۲وح۲۰

اسکندر Eskandar[1]

بسودی همان‌کره را چشم ویال
که همتای «اسکندر» او بد به سال
۱۱۶/۳۷۹/۶

چون داراب پسربهمن با ناهید دخترفیلقوس قیصرروم پیوند زناشویی بست پس از چندی ناهید را به خاطربوی بد دهانش به نزد پدرباز گردانید و ناهید پسری بزاد خوبچهرکه

زبالا و اورند وبو یا برش — سکندر همی خواندی مادرش
به فرخ همی داشت آن نام را — کز و یافت از ناخوشی، کام را
۱۰۸/۳۷۹/۶

فیلقوس که اسکندررا ازفرزندان خودگرامیترمی‌داشت ، سرانجام اورا ولیعهد خود ساخت واسکندرپس ازمرگ وی به پادشاهی نشست وارسطالیس را به‌رایزنی خودگماشت. دارا فرستاده‌ای به‌نزد اسکندرفرستاد وازاوباژسالانه را خواست. اما اسکندرپاسخ گفت که مرغ باژدیگرتخم نمی‌نهد وسپاه‌آراست وازروم به‌مصررفت و پس‌ازیك‌هفته نبرد سپاه مصررا درهم شکست وازآنجا رهسپارایران گشت.

درفشی پس پشت سالار روم — نوشته براو سرخ و پیروزه بوم

---

* **اسفندیاری** Esfandēyāri

به پیش اندر آید گرفته کمند
نشسته بر «اسفندیاری» سمند
۳۶۷/۹۰/۶

شخص یا حیوان یا چیزی که به‌اسفندیارمنسوب است.

۱) اسکندرمعرب یونانی Alexandros به‌معنی‌یاوری‌کنندهٔ مرد است مرکب‌از ←

د ۳۷۳/۹۱، د ۳۶۷/۹۰/۶

Marfat.com

همای ازبـرو خیررانش قضیب نوشته براو بـر «محب الصلیب»
۵۵/۳۸۴/۶

---

alēxo به معنی یاری کرد و andros و aner (مرد). عرب الف ولام اول را زاید وحرف تعریف گرفته و«اس» را نیزبه قاعده معمول حذف کرده است. (**برهان**، ص ۱۳۳، ح ۳) این نام درپهلوی àliksandr درپازند araksāndarمی باشد (**واژه نامهٔ مینوی خرد**،ص۳۹) درمتون ما نوی نیزبه‌شکل Alxsyndr آمده‌است (Acta Iranica VoI-qa P . 10) در انگلیسی این نامAlexander و در فرانسه Alexandre میباشد. دربارهٔ وجه تسمیه اسکندر فردوسی از یك داستان قدیمی استفاده کرده است بدین معنی که دارا ناهید را به‌خاطر بوی بد دهانش به‌روم بازگردانید دختر،دهان خودرا با «اسکندروس» که‌آن را به‌فارسی‌سیرمی گویندعلاج کرد وبعدازآن چون فرزندش به‌جهان آمد ازآنجاکه درمان خود را ازاسکندروس یافته بود فرزند را اسکندرنامید. این وجه تسمیه عامیانه به فرهنگهای فارسی نیز راه یافته است (**برهان**، ص ۱۳۴) «اسکندرمقدونی پسرفیلیپ (فیلقوس) دربیست سالگی (۳۳۶ ق م) پس‌ازمرگ پدرش برتخت سلطنت متدونیه جلوس کرد. او در بهار ۳۳۴ ق . م باچهل‌هزارسپاه ازداردانل گذشت وبه‌آسیای صغیررفت وبا سپاه ایران درIssus (ایسوس) درکنارخلیج اسکندرون جنگید وپیشنهاد صلح داریوش سوم را ردکرد وهمهٔ شهرهای شاهنشاهی ایران راگشود ودختردارپوش سوم رابه زنی گرفت ودر(۳۲۴ ق م) به‌بابل رفت ودرپی ودوسالگی درقصرنبوکد نصر در بابل‌درگذشت وجنازهٔ اورا به‌اسکندریه‌بردند» (**فرهنگ معین**، صص ۱۴۴و۱۴۵) در متـون پهلوی این پادشاه بـا صفت «گجستگ» (ملعـون) آمـده است ← (**ارداویرافنامه؛ کارنامهٔ اردشیر بابکان** ، صص ۳و۵) اسکندر درمتون مـذهبی و تاریخی زرتشیان نامی زشت دارد زیـرا «برافکنندهٔ شاهنشاهان ایـران، سوزانندهٔ قصرشاهان هخامنشی وجوانی‌است شهوت پرست » «اما همین‌مرد **درشاهنامه** مردی بزرگ واصیل وازنژادکیان است اما یکباردرداستان اردشیر ویکبار درپاسخ نامهٔ خسروپرویزبه قیصرروم ازاسکندردر نهایت بدی یادشده است وازاین روچنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را درمورد دوم از همـان **شاهنامهٔ ابومنصوری** گرفته است ودرمورد اول کتابی‌خاص‌ومستقل بوده است... ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندرتصرفاتی درآن کردند واسکندرراکـه پادشاهی ایران را داشت بنابر عادت ملی ازنژاد شاهان قدیم ایران دانستند و دربارهٔ او گفتندکه از ناهید دختـر فیلقوس وزن دارای وبه‌سال ازدارای اصغرمهتربود.(**حماسه سرایی درایران**، ص ۵۴۷)برخی نام دختر دارا راکه‌زن اسکندرشد «استاتیرا» خوانده‌اند (**تاریخ ایران باستان**،صص ۱۳۴۴ و۱۳۴۶ و۱۳۴۹).

Marfat.com

اسکندردرکناررود فرات با دارا روبروگشت وخود درجامهٔ فرستادگان باده تن سواروترجمانی به نزد دارا رفت وپیغام اسکندربگزاردکه

مرا آرزو نیست ، با شاه جنگ — نه بـر بوم ایران گرفتن درنگ
برآنم کـه گـرد زمین اندکی — بگـردم ، ببینم جهـان را یکی
چو رزم آوری بـا تـو رزم آورم — از ایـن بوم بـی رزم بـرنگذرم

۹۰/۳۸۶/۶

دارا،بااسکندربه بزم نشست ودرآنجا باژ خواهانی که به‌روم‌رفته‌بودنداسکندر راشناختند وشاه را آگاه ساختند اما اسکندرکه این داستان‌را دریافت، شبانه‌به سپاه خود گریخت وبیدرنگ ساز نبردکرد وهشت روزپیاپی بـا ایرانیان جنگید تا آنکه درهشتمین روزبادی تند وزیدن گرفت ودیدهٔ ایرانیان را پوشاند وبسیاری ازسپاه ایران گریختند وپیروزی ازآن اسکندر گشت وداراگریخت وپس‌ازیکماه باردیگر سپاه‌آراست وبه‌نبرد با اسکندرشتافت واین بارنیزپس‌ازسه روزپیکار شکست خورد وبه‌جهرم گریخت وازآنجا به اصطخررفت واسکندردرپی اوباسپاهی گران ازعـراق به اصطخررونهاد ودرآنجا باردیگرداراا را شکست داد وخود به اصطخردرآمد و مردم را زینهارداد‌وداراکه‌به‌کرمان گریخته‌بود ازیکسوبه اسکندرنامه‌ای نگاشت‌و ازاوآشتی خواست تا زنان و دوستان خود را ازاسکندربازستاند وازسوی دیگر به فورهندی‌نامه‌نگاشت‌وازاویاری‌خواست. اسکندر که‌ازنامه‌نوشتن‌دارا به‌فورخشمناک شده بود سپاه به‌کرمان کشید و برای چهارمین بار با دارا نبرد پیوست ولی سپاه دارا بی‌آنکه‌با دشمن درآویزند روبه‌گریزنهادند ودارا نیرناگزیر،تن به‌گریزسپرد اما دووزیرش «جانوسیار» و«ماهیار» اورا دشنه زدند و خود نزد اسکندرشتافتند که «بکشتیم دشمنت را ناگهان» (۳۲۲/۳۹۹/۶) واسکندربا آن دوبه‌بالین دارا شتافت وسروی را بردامان‌خود نهاد ودلجوییها کرد وبراوگریست ودارا ازاسکندر خواست تا ازخدای بترسد وبا مردم نیکی‌کند ودختراو روشنک را به زنی ببرد . اسکندرپذیرفت وچون دارا درگذشت اسکندرستودانی شاهانه برای وی بساخت و درسوك اونشست وکشندگان دارا را به دارآویخت وسپاهیان، آن دو را سنگسار کردند وایرانیان‌که ستایش اسکندررا ازدارا دیدند، زبان به‌ستایش اسکندر گشودند واسکندر ازکرمان به اصطخربازگشت وبرتخت شاهی ایران نشست و باژپنجساله را به مردم بخشید.

Marfat.com

اسکندرنامه‌ای به‌مادر روشنک نگاشت وازوی‌خواست تاروشنک‌را باشکوه فراوان‌به درگاه وی بفرستد ومادرخود ناهید را ازعموریه فراخواند وباهدیه‌های فراوان به اصفهان فرستاد تا روشنک را به نزد وی‌آرد وناهید بـه اصفهان رفت وروشنک را با هدیه‌های فراوان وجهیز بیمانند به‌کاخ اسکندرآورد. (۱۲/۷).

اسکندربه‌سوی کید هندی سپاه کشید و درشهرمیلاد لشگربداشت ونامه‌ای به کید نوشت واورا به فرمانبرداری فرا خواند وکید نیزچنین کرد ونامه‌ای به اسکندر نگاشت ودر آن از چهار چیزکه درجهان خاص خود اوست ومی‌خواهدبه‌اسکندر هدیه دهد سخن گفت، واین چهار عبارت بوداز: دخترزیبا وبی همتای‌کید، پزشکی بس‌دانا، جامی شگفت‌انگیز وفیلسوفی یگانه.اسکندر فرستادگان نزدکیدفرستاد[۲] و چون آنان به‌راستگویی کید تصدیق کردند،اسکندردختررا به همسری خود درآورد از سخنان‌فیلسوف بهره‌ها گرفت وپزشک برای‌وی داروهایی ساخت‌که او را سالها نیرومند وجوان نگهداشت وجام راکه‌هر قدر ازآب‌آن می‌نوشیدند آبش به پایان نمی‌رسید از آن خود ساخت و کید را هدیه‌ها بخشید و او را منشور فـرمانروایی هند داد .

پس از پرداختن از کارکید اسکندرنامه‌ای به فـور نوشت و از وی خواست تا به خدمت او آید اما فور با اسکندر از درستیز در آمـد واسکندر با وی نبرد آغازید[۳] اما از آنجا که سپاه فوربسی افزونتر از سپاه اسکندر بود اسکندربه چاره جویی پـرداخت و سرانجام هزار اسب و سـوار آهنین ساخت و درون اسبهـا را پراز نفت ساخت و فرمود این هزاراسب را درپیش سپاه برانند و چون با سپاه فور روبرو گشتند اسبها را به‌آتش کشیدند و پیلان فور هراسان بازگشتند وسپاه فور را در زیرپای سپردند ولشگرفور گریختندو روزدیگربار دیگرنبرد درگرفت[۴]واسکندر فوررابه‌نبردتن‌بتن‌فـرا خواند و فـورکه نیرومندی خویش وباریك اندامی وضعف اسکندر را می‌دید وپیروزی خود را مسلم می‌دانست درخواست‌اسکندررا پذیرفت اما اسکندربراو چیرگی یافت و او را کشت وسپاه فورفرمانبردار اسکندرگشتند. واسکندر پس ازآنکه دوماه‌درهند ماند وگنجینه‌های‌فور رابرگرفت به‌سوی «حرم» و«کعبه» رهسپارشد[۵]ودرآنجا اسکندر«نضربن‌قتیب» را فرمانروایی‌بخشید واز راه جده به‌مصر رفت .

اسکندر از مصر به «قیدافه» فـرمـانروای «اندلس» نامه نوشت و او را به

Marfat.com

فرمانبرداری فرا خواند اما چون قیدافه نپذیرفت اسکندر به‌نبرد باوی رونهاد ودر راه شهری راکه «فریان» برآن فرمان می‌راند گرفت و پسر قیدافه را اسیر ساخت و با وی در جامهٔ فرستادگان نزد قیدافه رفت (←قیدروش) وقیدافه، اسکندررا شناخت و گرامی داشت و با اسکندر برآن نهاد که تا در اندلس است اورا «بیطقون» خواند و قیدافه فرزند خود «طینوش» راکه بااسکندر مخالف بود با اسکندر همراه کرد و طینوش چون اسکندر به سپاه رسید وتاج‌شاهی برسرنهاد اورا شناخت وازاو پوزش خواست.

اسکندر سپس از سرزمین برهمنان، بی‌آزاری گذشت و به سرزمینی رسید که در دریا قرار داشت و مردم آن چون زنان پوشیده‌روی بودند وزبانی ویژه داشتند وخوراك آنها ماهی بود وازآنجا به سرزمینی که‌مردم آن درخانه‌های نئین می‌زیستند رسید و سپس به جایی خرم که ماران از آب بر می‌آمدند و کژدمهای سرخ آن سپاه اسکندر را تارو مار می‌کردند رسید. این سرزمین، گرازهایی بادندانهای الماسگون و شیرانی بزرگتر از گاو داشت واسکندر این سرزمین را به آتش کشید و به حبشه شد و با سپاه حبش پیکاری سخت کرد و آن سرزمین را نیز سوزاند و در همین‌دیار گرگها به سپاه اسکندر تاختند واسکندر بسیاری از آنها را کشت چون اسکندر از سرزمین نرم پایان گذشت به شهری در دامنهٔ کوهی رسید که بر سر آن کوه، اژدهایی بود (←اژدهای سرزمین نرم پایان) که‌مردم آن‌شهر را آزارمی‌داد. اسکندر آن اژدها راکشت و به کوهی دیگر سپاه بردکه بر سر آن تختی بود و مردی مرده بر آن تخت نشسته و بر وی چادری دیباکشیده بودند و هرکس‌بدان‌کوه می‌رفت می‌مرد اسکندر در این‌کوه از مرده آوا شنید که

بسی دشمن و دوست کردی تباه — زگیتی کنون باز گشتست گاه
رخ شاه ز آزار شد چون چراغ — از ان کوه بر گشت دل‌برز داغ

۱۲۳۴/۷۳/۷

و به‌سوی هروم رفت که شهر زنان بود اما پیش از دیدار ازآن شهر با برف و بادی سخت‌روبرو شد وبسیاری از پیادگان سپاه خودرا از دست داد وسپس ابر و دودی سیاه برخاست که همه جا را چون آتش گداخت تا به شهر سیاهان رسید ودانست که آن برف وباران کار مردم آن سرزمین بوده است (۷۸/۷).

وآنگاه به شهر زنان رسید و درآنجا دوهزار زن با تاج و گوهرهای فراوان او را پذیرا شدند واسکندر ازآن شهر به مغرب رونهاد و درجستجوی چشمهٔ آب

Marfat.com

حیوان با ده‌هزار بارگی چهارساله به‌سوی سرزمین تاریکی شتافت وخضر رهنمای او گشت اما اسکندر در راه خضر راگم‌کرد وآب حیات نایافته به روشنی باز آمد و درکوهی بلند با مرغانی سخنگو روبرو گشت که او را به ناپایداری جهان آگاه کردند و اسرافیل را بدو نمودندکه هرآن در انتظار رسیدن فرمان خداوند است تا در شیپور خود بدمد، اسکندر ازکوه فرودآمد و با سپاه از تیرگیها گذشت در حالی‌که ازکوه‌آواز برمی‌آمدکه‌کسی ازآنجا سنگی برنگیرد. اما گروهی این‌سنگها رابرگرفتند وچون ازظلمات بیرون‌آمدند دامنهای خود را پراز یاقوت‌وگوهرهای نابسود یافتند.[1]

آنگاه اسکندر به‌سوی باختر رونهاد ودو دیوار ازمس و روی وگچ دربرابر یأجوج و مأجوج برآورد[2] ومردم آن سامان را ازگزند آن قوم رهانید و از آنجا به‌سوی کنارهٔ جهان به راه افتاد و در راه به چشمه‌ای سخنگوی رسیدکه او را از مرگ ونابودی توانایش آگاه‌کرد. چون به‌کنارهٔ جهان رسید(۸۹/۷) دو درخت نرومادە دیدکه گوشتخوار بودند، درخت نر به‌گاه نیمروز به سخن درآمد:

که چندین سکندر چه پوید به دهر — کـه برداشت از نیکوییهاش بهر
زشاهیش چون سال شد بردوهفت — ز تخت بـزرگی ببـایدش رفت

۱۵۲۹/۹۰/۷

ودرخت ماده نیزبا اسکندر به‌سخن گفتن پرداخت‌که

تـرا آز گـرد جـهـان گشتنست — کـس آزردن و پـادشا کشتنست
نمانـدست ایدر فراوان درنگ — مکن روز بر خویشتن تـار و تنگ
نه مادرت ببیند نه خویشان به‌روم — نه پوشیده رویان آن مـرز و بوم
بـه شهرکسان مرگت آیدنه دیر — شود اختر وتاج وتخت از تو سیر

۱۵۴۳/۹۰/۷

مردم آن شهرکران جهان اسکندر را هدیه‌هـا دادند(۹۱/۷)و اسکندر به چین رونهاد وپس از چهل روز به کنارهٔ دریای چین رسید ونامه‌ای به‌شاه چین نوشت‌و خود درجامهٔ فرستادگان آن‌را برگرفت وبه‌نزد فغفورچین رفت، فغفور او راگرامی داشت واسکندررا به آشتی‌ومهمانی خود فراخواند وهدیه‌ها فرستاد واسکندر پس‌از

---

۱) **اسکندر نامهٔ منثور**، ص ۲۱۰. ۲) درغرر اسکندر نخست‌به‌چین می‌رودو آنگاه به ساختن سد یأجوج‌و مأجوج می‌پردازد (**شاهنامهٔ ثعالبی**،صص۲۰۲-۲۰۵)

Marfat.com

آنکه چند ماهی درچین بماند از دریای چین به‌حلوان رفت وازآنجا به سند وازسند به‌بست ونیمروز و یمن رفت وبالاخره به بابل شتافت وپس از یکماه به‌دریایی ژرف رسید و از آن گذشت و در راه بابل چون از مرگ خود اندیشناك بود نامه‌ای به ارسطالیس نوشت و از او درخواست تا بزرگان وکیانزادگان ایرانی را بکشد اما ارسطالیس به اسکندر پیشنهادکرد تا در ایران ملوك الطوایفی برپاسازد تا آسوده خاطر گردد واسکندر چنین کرد.

چون اسکندر وارد بابل‌شد همانروز کودکی‌عجیب‌دراین‌شهرمتولد شد ومرد که اسکندر آن را به فال بدگرفت و همانروز در بابل بیمارشد ونامه‌ای به مادر نوشت(۱۰۳/۷)وروم‌رابه وی سپردوازسپاه‌خود خواست تا ازمادرش فرمانبرداری کنند وسفارش کردکه

مرا مرده در خاك مصر آگنید ز گفتار من هیچ مپراگنید

۱۷۷۴/۱۰۴/۷

اسکندر ازما درخواست تا اگر روشنك پسری آورد او را به‌پادشاهی روم نشاند و دخترکید را به‌هند بازگرداند. اواز مادرخواست تا تابوتی گرانبها برای‌اوسازد و:

بگفت این وجانش بر آمد زتن شد آن نامور شاه لشگر شکن[1]

۱۸۱۵/۱۰۶/۷

لشکر در غم اسکندرکه در جوانی مرده بود سراها را به آتش کشیدند ، دم اسبان بریدند و زین آنها را نگونسار ساختند و تابوت زرین اسکندر را به دشت بردند و اسکندر را با گلاب شستند و برتنش کافر ناب پراکندند.

پارسیان و رومیان هریك می‌خواستند تا او را به سرزمین خود برند (۱۸۲۷/۱۰۷/۷)تاسرانجام به«جرم» رفتندو ازکوه‌پرسیدند (←جرم) وکوه پاسخ داد که اسکندر را به اسکندریه که خود ساخته است ببرند (۱۰۷/۷) پس‌کالبد اسکندر را به‌اسکندریه بردند وبه خاك سپردند درحالی‌که اسکندرسی‌وشش پادشاه را کشته بود (۱۱۱/۷) و ده شهرستان ساخته بود.[2]

---

۱) مرگ اسکندر بنابر **شاهنامه** در بابل روی می‌دهد اما در **غرر** در«شهرزور» . (ص۲۰۹).**مروج‌الذهب** نیز «شهرزور» و به‌قولی «نصیبین» و «عراق» آورده است (ص۲۸۳) و در **اخبارالطوال** در «بیت‌المقدس» (ص۴۲).

۲) فردوسی از شهرهایی که اسکندر بنا کرد سخنی نمی‌گوید اما دینوری در ←

Marfat.com

۱۳۷/۳۸۸ ، ۱۱۸/۳۸۷ ، ۹۶/۳۸۶، ۱۱۶/۳۷۹/۶ و ح۱۱ وح۱۸ و ح۱۹
۳۰۰/۳۹۸،۳۹۷/۲۷۶، ۲۶۲/۳۹۶، ۲۴۹/۳۹۵، ۳۹۳/ح۱۳،۱۵۲/۳۸۹،
۲۲۱ و ۲۳۵ ، ۱۲/ح۱۹ ، ۱۰/۶/۷ ، ۴۱۲/۴۰۴،۴۰۳/ح۱۳ ،۳۲۱/۳۹۹
ح۱۰ ، ۵۶۰/۳۷ ، ۴۶۱/۳۲ ، ۳۴۲/۲۵ ، ۳۲۶/۲۴ ، ۳۰۴/۲۳ ، ۱۹/
۷۷۶/۴۹ ، ۷۴۰ و۷۲۸/۴۷ ، ۷۱۳/۴۶ ، ۶۸۹ ، ۶۷۶/۴۴ ، ح۲۰ و۴۱/
۹۸۵/۶۱ ، ۹۱۸/۵۷، ۸۹۷/۵۶ ، ۸۶۵/۵۴، ۸۴۳ و۸۴۰/۵۳
ح۱۴ ، ۳۰ح/۷۷ ، ۱۲۳۰/۷۳ ، ۱۲۰۳/۷۲ ، ۲۳ح/۶۵ ، ۴ح/۶۴ ح۱۰
۱۹۰۵/۱۱۱ ، ۱۴ح/۱۰۴ ، ۱۳ح/۹۶ ، ۱۵۵۵/۹۱ ، ۱۴۷۲/۸۷ ، ۷۹/
۴۲۳۷/۳۰۱ ، ۲۸/۸۰/۸ح ؛ ۱۵۵۸/۳۷۱ ، ۴۹۰/۲۴۶ ، ۳۳۳/۱۳۰/۶
۹/ح۲۷۴، ۳۳۴۲/۲۰۸و۱۶ح،۳۸۸/۳۳/۹

اسنپوی Asnapōy[1]

← اسپنوی

اشتاد Aštād[2]

فرخزاد چون خسرو سرفراز
چو «اشتاد» پیروز دشمن گداز
۹/۱۱۷/۱۸۳۳

→

اخبارالطوال می‌نویسد که اسکندر دوازده شهر بنا کرد : «اسکندریه» در مصر؛ «نجران» در عربستان؛ «مرو» در خراسان؛ «جی» در اصفهان؛ «صیدودا» در کنار دریا؛ «جروین» درهندوستان؛ «قرنیه» درچین وبقیه در روم بود. (**اخبارالطوال**، ص۴۲).

---

۱) ولف درنسخه‌های مورد مراجعهٔ خود «اسنپوی» رانیزضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ص ۶۱).

۲) لغت اشتاد در **اوستا** arštāt آمده‌است که درپهلویaštād شده است‌وبه‌معنی راستی ودرستی است. (**اساطیر ایران**،ص۷۸؛**فرهنگ معین** ج۵،ص۱۵۱). «اشتاد» همچنین‌نام‌یکی‌از«کهین فرشتگان‌آیین مزدیسنی»وغالباًبا ایزد«رشن» که‌ایزد دادگری است یکجا آمده.در **بندهشن** آمده است:درهنگامی که‌روانهای مردگان برای حساب

←

Marfat.com

ازدلاوران ایرانی روزگارخسروپرویزکه پسرپیروز بود.[۱]

اشتاد Aštād[۲]

چو «اشتاد» و خرّاد برزین پبر
دو دانا ، دو گوینده و یادگیر
۹/۲۵۵/۱۹

نام یکی از بزرگان درگاه خسروپرویز و شیرویکه همان اشتاگشسب است. ← اشتاگشسب.

۳۲ح، ۹۵/۲۶۰ و ۹۶ و ۱۰۲، ۷۸/۲۵۹، ۷۲/۲۵۸ و ۲۲ح، ۱۹/۲۵۵/۹ /۲۷۱، ۶ح/۲۷۲، ۳۴۴/۲۷۵

اشتاگشسب Ašta Gošasp[۳]

چوخرّاد برزین و «اشتاگشسب»
به‌فرمان نشستند هر دو بر اسپ
۹/۲۵۵/۲۳

→

کردارنیك وزشت خود به‌سرپل چنیودآیند اشتاد معاون‌امردادکه موکل گیاهها وبی مرگی است به‌همراه رشن وزامیاد فرارسد»درآیین قدیم ایران روز بیست‌وششم هر ماه به نام این فرشته بوده ونگهبانی‌این روزبااوست. ایزدرشن ازیاران اشتاد است (**ارداویرافنامهٔ منظوم**،ص۱۱۸-۱۱۹).در زمان فردوسی این کلمه «اشتاذ»نوشته‌و تلفظ می‌شده است.

---

۱) درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام به‌صورتهای«استاد» و «اسناد»آمده است (۹/۱۱۷/۲۳ح؛ **ولف**، ص۶۲ و«استاد» درکتاب حاضر). ۲) در ترجمهٔ بنداری این نام به‌صورت «اسفادگشسب» آمده است. (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۵۱) و در **طبری** به‌صورت «اسفاد جشنس»: رئیس‌کاتبان (**طبری**، ص ۹/۲۵۷/۱۳ح و ۲۵۵/۱۲ح و۶۱۹) درغرر این نام اسفاذگشب است‌که در ترجمهٔ فارسی آن‌را «اسپاد» آورده‌اند(**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۳۴۶ و۱ح) دربلعمی‌آمده‌است‌که «شیروی مردی را بخوانـد نام او اسعادحسین (در **طبری:** اسفاد جشنس) با علم و حکمت ومهتر دبیران بود اورا گفت‌کسری را از من پیغام ده...» **بلعمی** ص ۲۴۴).
۳) در ترجمهٔ بنداری «اسفـادکشسب» (**الشاهنامه** ۲/۲۵۱)، در **طبری** «اسفاذ جشنس» و در **اخبارالطوال** «یزدان جشنس» و در **غرر** «اسفاذکشسب» ← اشتادو
←

Marfat.com

اشتاگشسب (اشتادگشسب) از دلاوران خردمند روزگار شیرویه است که شیرویه اورا به‌نزد پدرخود خسروپرویز به‌طیسفون فرستاد تا پاسخ خسرورا به‌اتهاماتی که بدو وارد شده بود بشنود. اشتاگشسب به‌نزد خسروپرویز رفت و پیغام‌بگزارد و پاسخهای شاه‌پیشین ایران‌را که اکنون زندانی بود بشنید. اما سخن خسرو آنچنان در دل او اثر گذاشت که پشیمان ازگفتار خویش، گریان و جامه دران بازگشت.

۲۳/۲۵۵/۹ ،۵۴/۲۵۷

اشك Ašk[1]

همان‌خسرو «اشك» وفریان‌وفور
همان نامور خسرو شهرزور[2]

۷/۱۱۰/۱۸۸۶

روشنك دختر دارا وزن اسکندر در هنگام مویه‌گری براسکندر، از اشك در زمرهٔ شاهان گذشته یاد می‌کرد وفردوسی در ذکر سلسلهٔ اشکانیان، اشك راکه درخاندان

→ همه‌جا رئیس دیوان رسائل است در (**تاریخ‌الرسل والملوك**، ج ۲، ص۷۲) آمده است که «اسپادگشسب» دبیرشیروی بود.

---

۱) در پهلوی arišk، در **اوستا** araska «بارتولمه ۱۸۷» نیبرگ ۲۱. ارشك نام مؤسس سلسلهٔ اشکانی بود وبعدها عنوان هریك ازپادشاهان این سلسله گشت. پیش‌ازمؤسس سلسلهٔ اشکانی نیزاین نام درمیان ایرانیان معمول بود ازآنجمله نام اردشیردوم هخامنشی پسرداریوش دوم پیش‌از جلوس، اشك بود. (**معین**، ص۱۰۵؛ **برهان**، ح۱) دیاکونوف می‌نویسد: «همهٔ پادشاهان سلسلهٔ ارشاکیان (اشکانیان) تا اواسط قرن اول قبل‌از میلاد درسکه نبشته‌ها به‌نام رسمی و دیهیمی یعنی‌ارشاك (اشك) خوانده شده‌اند». (**اشکانیان**، ص ۴۰) «ارشاك درسال ۲۴۷ قم در شهر آساآك āsā-āk به‌پادشاهی برگزیده شد و ازآن پس جانشینان وی این واقعه را مبدأ تاریخ ارشاکیان (اشکانیان) اعلام کردند.» (**اشکانیان**، ص۴۲).

۲ـ مصراع دوم بیت دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** چنین است: بزرگان سند وشه شهرزور» مول ۱۳۱/۱۹۱۱/۵ .

۳ـ در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای «اشك» ، « ارجس » آمده است ۸/۱۱۰/۷ح .

عبدالقادر «اشکان» را پسر «دارا» می‌داند (**لغت شهنامه**، ص۱۹).

Marfat.com

کیقباد بود بنیانگذار سلسلهٔ اشکانی می‌داند و می‌گوید:

نخست اشك بود از نژاد قباد دگر گرد شاپور خسرو نژاد[۳]

۵۶/۱۱۶/۷

اشکانیان Aškāniyān[۱]

کنون ای سراینده فرکوت مرد
سوی‌گاه « اشکانیان » بازگرد

۷/۱۱۵/۴۶

خاندان اشکانی که پس‌از روزگار اسکندر برایران فرمان می‌راندند. فردوسی که در بارهٔ اشکانیان اطلاعات محدودی داشت در **شاهنامه** آورده است که پس‌از روزگار اسکندر دیگر درایران تاجداری‌نبود و هریك از شاهزادگان و بزرگان درگوشه‌ای از ایران فرمان می‌راندند و بدین ترتیب دویست سال گذشت و پادشاهانی که از این خاندان‌دراین مدت فرمانروایی یافتند، عبارت‌بودند از: ۱- اشك ۲- شاپور (درنسخه شهریر) ۳- گودرز ۴- بیژن ۵- نرسی ۶- اورمزد بزرگ ۷- آرش (درنسخه ارجس وخسرو) ۸- اردوان بزرگ (همان بهرام است)[۲] فردوسی دربارهٔ کمی اطلاعات خود دربارهٔ اشکانیان می‌سراید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهاندار تاریخشان
کزیشان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

۷/۱۱۶/۶۵

۴۶/۱۱۵/۷ ، ۶۰ و ۵۷/۱۱۶

---

۱) دیاکونوف تأسیس این سلسله را در ۲۴۷ ق‌م و پایان آن‌را در ۲۲۰م می‌داند (**اشکانیان**، صص ۴۲ و ۱۱۰). ۲) برای اطلاع بیشتر به‌شرح‌هرنام درهمین فرهنگ مراجعه شود. حمزهٔ اصفهانی افراد این سلسله را چنین نام برده است: ۱- اشك‌بن اشك ۲- شاپوربن‌اشك ۳- گودرزبن شاپور ۴- ویجن‌بن بلاش بن شاپور ۵- گودرزالاصغر بن بیژن ۶- نرسی پسرویجن ۷- هرمزان بن بلاش بن شاپور ۸- فیروزان‌بن هرمزان ۹- خسروبن فیروزان ۱۰- اردوان‌بن‌بلاش‌بن فیروزان (**سنی‌ملوك‌الارض**، ص۱۳) ثعالبی در **غرر** در بارهٔ اشکانیان توضیحات مفصلی دارد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۱۳-۲۲۱؛ **آفرینش وتاریخ**، ص ۱۳۴؛ **اخبارالطوال**، ص۴۱؛ **مروج‌الذهب**، ج۲، ص۱۳۷ و ← اشکانیان).

Marfat.com

اشکبوس Aškebōs

دلیری کجا نام او «اشکبوس»
همی برخروشید برسان کوس
۱۲۵۹/۱۹۴/۴

اشکبوس کشانی دلاوری بود که در هماون بـا سپاه خاقان چین بود و با ایرانیان نبرد می‌کرد. نخست رهام پهلوان ایرانی با اشکبوس به‌ستیز پرداخت اما سرانجام تاب ایستادگی نیـاورد و از اشکبوس به‌کوه گـریخت و رستم کـه از گریز رهام خشمگین شده بود پیاده در حالی‌که کمان را بربازو افکنده بود به‌نبرد بااشکبوس شتافت و چون اشکبوس نام و نشان وعلت پیاده به‌نبردآمدن اورا پرسید از رستم پاسخ شنید که

مـرا مـادرم نام مرگ تـو کـرد زمـانه مرا پتـک ترگـت توکـرد
۱۲۷۹/۱۹۵/۴

پیـاده مـرا زان فـرستاد طوس که تـا اسپ بستانم از اشکبوس
۱۲۸۵/۱۹۵/۴

پس رستم اسپ اشکبوس را پی کرد و اشکبوس‌را به‌ریشخند گرفت‌وآنگاه تیری در چلهٔ کمان نهاد و به‌سوی اشکبوس روانه ساخت

چو بوسید پیکان سرانگشت اوی گـذرکـرد از مهـرهٔ پشت اوی
بـزد بـر بـرو سینهٔ اشکبـوس سپهر آن‌زمان دست او داد بوس..
کشانی هم اندر زمـان جان بداد چنان شدکـه گفتی ز مـادر نـزاد
۱۳۰۵/۱۹۷/۴

کشته شدن اشکبوس سپاه توران و یاران چینی آن سپاه را سخت پریشان ساخت.
۱۲۹۴/۱۹۶ ، ۱۲۸۵/۱۹۵ ، ۱۲۵۹/۱۹۴/۴ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۶ و ۱۲۷۲ /۲۲۶/ح۱۰و ح۱۶ و ح۲۲۷ ، ۱۳۹۲/۲۰۲ ، ۱۳۳۳/۱۹۸ ، ۱۳۰۳/۱۹۷ ،

اشکش Aškaš[۲]

پس گستهم «اشکش» گیز گوش
که بازورو دل بود و بامغزوهوش
۳۱۸/۲۸/۴

---

۱) برهان تلفظ این نام را چنین آورده است «به‌فتح اول و ثالث و بای ابجد به واو رسیـده و به‌سین بی‌نقطه زده» (**برهان**، ص ۱/۱۳۹) بنداری ایـن نام را «اسکبوس» ضبط کرده است (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۲۲۳) ولف نیزتلفظ این نام را Aškbōs نوشته است (**ولف**، ص ۶۳).

←

Marfat.com

از دلاوران ایرانی است که چون کیخسرو برای رفتن به‌توران سپاه آراست اشکش فرماندهی سپاهی از کوچ و بلوچ را برعهده داشت و از پشت سپاه گستهم، لشکر می‌راند. فردوسی اشکش را چنین وصف کرده است:

یکی گرزدار از نژاد همای[1] به‌راهی که جستیش بودی به‌پای
۳۱۹/۲۸/۴
درفشی برآورده پیکر پلنگ همی از درفشش ببارید جنگ
۳۲۲/۲۸/۴

چون ایرانیان به‌فرماندهی فریبرز کاوس به‌توران رفتند اشکش فرماندهی میسرهٔ سپاه ایران را داشت و چون رستم رهسپار توران گردید تا بیژن را برهاند اشکش یکی از هفت دلاوری بود که اورا همراهی می‌کردند (۵/۶۰) و رستم چون بیژن را رهانید اشکش را با بند به‌ایران فرستاد (۵/۷۳) و در هنگامی که افراسیاب به‌دنبال رستم و سپاهش لشکر تاخت اشکش فرماندهی میمنهٔ سپاه رستم را داشت (۵/۷۷) و با گرسیوز درآویخت (۵/۸۰) اشکش در رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حضور داشت (۵/۹۱) و کیخسرو اورا با سی‌هزار سپاه به‌خوارزم فرستاد تا باشیده نبرد کند اشکش درخوارزم باشیده جنگید و اورا گریزاند و پیران سپهسالار

---

۱) «کلمهٔ اشکش را ممکن است با تردید تغییر یافتهٔ اشک که اصلا ارشک است دانست. تلفظ رومی این اسم آرساکس ārsākes است که چندین تن از شاهزادگان اشکانی بدان موسوم‌اند.» (**حماسه‌سرایی درایران**، ص۵۴۶ و **حماسهٔ ملی ایران**، ص۲۵). ولف این نام را بنابربعضی از نسخه‌ها aškas هم ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ص۶۳) و در **مجمل‌التواریخ** نیز «اشکش» آمده است (ص ۹۱) و بنداری نیز «اشکس» آورده است.

---

* **اشکن** Aškan

سرانجمن اشکن نامدار نگهدارشان بود در کارزار
(**لغت شهنامه**، ص ۲۴)

پهلوانی ایرانی که نام وی درنسخه‌های مورد مراجعهٔ ولف آمده است و عبدالقادر اورا از نسل فریدون گفته است. (**فرهنگ ولف**، ص۶۳) و← اشکش.

اشنوار Ošnavār

پادشاه هیاطله. این نام در شاهنامه به‌صورت «خوشنواز» آمده است. ←خوشنواز در همین کتاب. در **آفرینش و تاریخ** نام پادشاه هیاطله «اشنوار» است (ص۱۴۳). دربند هشن این نام «خوشنواز» و شاه هفتالان است. (**اساطیر ایران**، ص ۱۰۶؛ **بوستی**، ص۱۳) Axšunwār .

Marfat.com

افراسیاب درنامه‌ای که درهمین هنگام به گودرز فرستاد پذیرفت که

ازان‌سو که اشکش بشد همچنین بپردازم اکنون سراسر زمین

۱۱۴۰/۱۵۰/۵

و گودرز درپاسخ خود به‌پیران ازپیروزی اشکش برشیده سخن گفت:

بیارید برشیده اشکش تگرگ فراز آوریدش به‌نزدیك مرگ

۱۲۷۷/۱۵۸/۵

پس‌از این پیروزی کیخسرو اشکش را به «زم» فرستاد تا از حملهٔ افراسیاب و سپاهش به‌پشت سپاه ایران جلو گیری کند. در نبرد مکران نیز اشکش با کیخسرو بود و دلاوریها کرد و چون کیخسرو آهنگ دریای زره کرد اشکش را فرمانروای مکران ساخت و خود برفت و چون ازگنگ باز آمد اشکش‌او را پذیرا شد وهمهٔ تیز ومکران را آذین بست و شاه را هدیه‌های فراوان برد.

و ۱۱۱۹ و ۱۱۱۸/۷۳ ، ۸۸۸/۶۰/۵ و ح۲۲ ، ۱۳۲۱/۹۴ ، ۳۱۸/۲۸/۴ ، ۱۰۲۱، ۱۳۹/۹۴۱ ، ۱۱۹/۹۳ ، ۱۲۲۴/۸۰، ح/۹۱ ، ۱۱۸۵/۷۷ ، ۱۱۲۳ /۱۰۸ و ح۱۳ ، ۱۲۷۷/۱۵۸ ، ۱۱۴۰/۱۵۰ ، ۱۴۵/ح۱۶ ، ۱۰۱۸/۱۴۳ و ۲۰۶۵و ۲۰۷۲ و ۲۰۷۳ ، ۱۹۴۹/۳۴۹ ، ۱۹۳۷/۳۴۹ ، ۲۳۶/۲۵۵ ، ۲۴۱ /۳۵۷ .

اغریر Aγrir[1]

چو«اغریر»وگر سیوز و بارمان
چوکلباد جنگی هژبر زیان
۱/۲۴۸/۷۹ بروخیم

نام برادر افراسیاب است که در انجمن‌پشنگ برای نبرد ایرانیان حضورداشت. ← اغریرث.

اغریرث Aγrēraθ[1]

چوشد ساخته‌کار جنگ آزمای
به‌کاخ آمد «اغریرث» رهنمای
۲/۱۲/۸۸

---

۱) اغریرث که در اوستا aγraeraθa آمده است ، نام خانوادگیش در اوستا Narava (به‌معنی دلیر وپهلوان و فوق بشر) است و ازجملهٔ جاودانان می‌باشد ←

Marfat.com

اغریرث یکی از تورانیانی است که فردوسی اورا ستوده است چه اومردی خردمند و بازدارندهٔافراسیاب ازبدیهابود. اغریرث پسرپشنگ ونوادهٔ زادشم وبرادرافراسیاب را به‌نبرد با ایرانیان فرمان داد. اغریرث پدر را از سرانجام این پیکار ترساند و با نبرد با ایرانیان همداستان نبود:[۵]

اگـر مـا نشوریـم بهتر بـود کزیـن جنبش آشوب کشور بود
۲/۱۲/۹۶

→
(**بند هشن ۲۹/۵**) نام اغریرث (اغرارث) نیز اسمی است مرکب از دو جزء: اغر aγra به معنی پیش، پیش‌رونده و رث Raθa به معنی گردونه و در این صورت معنی ترکیبی این اسم را بایستی «کسی که گردونه‌اش در پیش میرود» یا «دارندهٔ گردونهٔ پیشرو» ترجمه کرد (**یشتها** ج۱ ص۲۱۱) دارمستتر این کلمه را «دارندهٔ کردار ممتاز وعالی» معنی می‌کند (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۲۲۳) و در نامه‌های پهلوی بنا به تصریح **بند هشن**، اغریرث .. را «گوپدشاه یا گوپت شاه Gopat - shah» نیز گفته‌اند (**بند هشن ۱۵/۳۱**). اماهمیشه درنامه‌های پهلوی گوپدشاه واغریرث یکی نیستند: به‌موجب **بند هشن** هنگامی که افراسیاب منوچهر و پهلوانان ایرانی را در پشتخوراگر Patashkhvargar (در **اوستا** ورن Varena : گیلان) در بندکشید اغریرث برخلاف میل افراسیاب، منوچهر و پهلوانان ایرانی را ازبند رها ساخت و به موجب چنین کار شایسته‌ای دارای فرزندی شد چون «گوپدشاه». اما افراسیاب براو خشم گرفت و اورا کشت (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۲۲۴؛ **گزیده‌های زاداسپرم** ص ۱۵۴ س۳ و۴؛ **اساطیر ایران**، صص ۶۴ و ۲۱۲). در **غرر** ثعالبی کیفیت کشتن افراسیاب اغریرث را به تفصیل آمده است (**غرر**، ص۱۲۸ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص۵۱-۵۸).

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** اشکش را از نژاد قبادنوشته‌اند. (۱۱/۲۸/۴ح) و **مجمل‌التواریخ** در همین زمینه می‌نویسد: «اشکش قبادکاوه از سرداران زمان کیخسرو است» (ص۹۱) و بهار او را همان «آغش وهادان» می‌داند: در **مجمل** آمده است که چون کیخسرو برای تمام کردن کار افراسیاب سپاه ساخت، سوم سپاه را به‌آغش وهادان داد (ص ۴۹) بهار می‌افزاید «فردوسی آغش را اشکش گفته است یا تصحیف شدهٔ بعد است و از غش و آعص و اغص بهبدادان و ارغش فرهادوند هم دیده شد.» (ص۴۹، ح۱) (**مجمل‌التواریخ**، **مجمل** همهٔ داستانهای فوق‌الذکر را از برای آغش ذکر می‌کند.

Marfat.com

اما سرانجام فرمان پدر را برای همراهی کردن با افراسیاب و راهنمایی او پذیرفت و به ایران آمد. چون افراسیاب با سپاهش به «دهستان» رسید «وبارمان» داوطلب نبرد با ایرانیان گشت اغریرث هوشمند با رفتن بارمان به نبرد مخالفت کرد زیرا می‌اندیشید که اگر بارمان کشته شود کار سپاه توران دشوار خواهد شد. اما افراسیاب بی‌توجه به سخن اغریرث بارمان را به‌میدان فرستاد.

اغریرث درهنگامی که «نوذر» پادشاه ایران کشته شد وافراسیاب می‌خواست یاران پادشاه ایران را بکشد پا درمیان نهاد و از افراسیاب خواست تا گرفتاران ایرانی را به وی ببخشد تا در غاری در ساری به زندان بیفکند و افراسیاب این درخواست را پذیرفت و اغریرث گرفتاران ایرانی را به ساری برد.

در هنگامی که زال به‌کین‌خواهی نوذر برخاست و گرفتاران ایرانی آگاه شدند، از خشم افراسیاب بیمناك گشتند و به اغریرث پیام فرستادندکه اکنون‌که زال به‌کین‌خواهی پرداخته است از آن بیمناك‌اندکه افراسیاب‌آنان را نابودکند و بنابراین از اغریرث خواستندکه آنان‌را آزاد سازد اما اغریرث درخواست‌آنان‌را بدین‌سان نپذیرفت زیرامی‌اندیشیدکه این کارآشکارا دشمنی باافراسیاب خواهدبود:

زمن آشکارا شود دشمنی بجوشد دل مرد آهرمنی

۲/۳۹/۴۹۱

ولی اغریرث پذیرفت که اگر زال به‌آمل سپاه کشد وی گرفتاران را بدو خواهد سپرد و به ری خواهد رفت. گرفتاران ایرانی اورا ستودند ونهانی نوندی ازساری به نزد زال گسیل داشتند و او را آگاه‌کردند که اغریرث با آزادی‌آنان همداستان است. زال نیزکشواد را با سپاهی از زابل به آمل فرستاد تا گرفتاران ایرانی را برهاند وچون خبر آمدن کشواد به اغریرث رسید لشکر برداشت و به ری رفت و گرفتاران ایرانی را درساری بماند. افراسیاب چون از کردهٔ برادر آگاه شد براو خشم گرفت و دست به شمشیر برد و:

میان برادر به دو نیم کرد چنان سنگدل ناهشیوار مرد

۲/۴۲/۵۳۴

پشنگ سالها درسوك اغریرث بود وبا افراسیاب درکین، تاآنکه افراسیاب پس از آنکه از رستم شکست خورد به نزد پدر آمد و ازکشتن اغریرث پشیمانی نمود و از پدر بخشش خواست.

Marfat.com

کیقباد بافرستادهٔ پشنگ ازستم افراسیاب به‌اغریرث سخن‌می گفت و گرسیوز برادر را ازکشتن‌اغریرث سرزنش می کرد.
۴۷۹/۳۹ و ۴۸۷ و۴۹۰ وح۲ ، ۴۰۹/۳۶ ، ۱۴۹/۱۵ و۱۵۲ ، ۸۸/۱۲/۲ و ح۷ ، ۸/۴۷ ، ۵۳۵/۴۲ و ح۱۰ ، ۵۲۴/۴۱ ، ۴۹۹/۴۰و ۵۰۲ و ۵۱۲ ، ۲۰۶۹/۱۳۴ ، ۲۰۴۱/۱۳۲/۳ ، ۱۴۵/۷۱ ، ۱۰۵/۶۸ ، ۱۱/۴۸ و ح۵ ۲۱۵/۹ ح۱۶ ، ۲۲۴۶/۳۶۸ ، ۱۲۴۱/۳۰۹/۵

اغریرث Aγrērāθa

سپهبد چو «اغریرث» جنگجوی
که با خون یکی داشتی آب جوی
۳۲۱/۲۵۴/۵

از دلاوران تورانی‌که در نبرد افراسیاب وکیخسرو در سپاه افراسیاب می‌جنگید.

افراسیاب[1] Afrāseyāb

جهان پهلوان‌پورش «افراسیاب»
بخواندش درنگی و آمد شتاب
۷۵/۱۱/۲

نام پسر پشنگ و نبیرهٔ تور است[2] که نام وی را نخستین‌بار هنگامی در **شاهنامه**

---

۱) این‌نام در **اوستا** Frangrasyan و درپهلوی فراسیاك و فراسیاب ودرفارسی افراسیاب آمده است. (بار تولمه ۹۸۶) . یوستی ، معنی این کلمه را کسی‌که به هراس می‌افکند آورده است. اما درمعنی این نام اتفاق‌نظر وجود ندارد (**فرهنگ نامهای اوستا** ، ص ۸۵۳) . غـزالی در **نصیحةالملوك** می‌نویسد تـرکان او را «کنکاالب» خواندند (ص۹۱) «افراسیاب بنابرآنچه برخی اندیشیده‌اند اصلاخدای جنگ و رب‌النوع بزرگ تورانیان بود و به‌همین مناسبت در داستانهای ایـرانی صاحب عمری دراز ونمایندهٔ ملت توران وقائد ایشان درتمام نهضتهایی‌بوده‌است که به‌جانب ایران‌و برای فروگرفتن این سرزمین کرده‌اند (حماسه‌سرایی درایران.)
۲) در **بندهشن** نسبت افراسیاب چنین‌آمده است: «فراسیاب پسر پشنگ پسرزئشم Zaêshm پسر تورگ Türag پسر سپنیسپ Spaênasp پسر دورشسپ Durushsp پسر توچ (تور)، پسرفریدون (**بند هشن**، فصل۳۱فقرات ۱۴-۱۹) وطبری چنین گفته است‌که فراسیاب‌بن فشنج‌بن رستم‌بن ترك‌الذی تنسب‌الیه‌الاتراك ابن شهراسپ ویقال ابن ارشسب بن طوج‌بن افریدون . (**طبری**، ج۱،ص ۵۲۸)
←

Marfat.com

می‌خوانیم که پدرش پشنگ برای رایزنی دربارهٔ جنگ با ایرانیان انجمنی آراسته بود و درآنجا افراسیاب از پدر سمتهای ایرانیان را برسلم وتور شنید و برآشفت و داوطلب نبرد با ایرانیان گشت:

به‌پیش‌پدر شد گشاده زبان دل آگنده از کین ، کمر برمیان
که شایستهٔ جنگ شیران منم همآورد سالار ایران منم...
به مغز پشنگ اندر آمد شتاب چو دید آن مهی قد افراسیاب
برو بازوی شیر و هم زور پیل وز و سایه گسترده برچند میل
بفرمود تا برکشد تیغ جنگ به ایران شود با سپاه پشنگ
۸۵/۱۱/۲

چون‌افراسیاب به‌ایران رسید، در دهستان در برابر سپاه نوذر سراپرده زد ودرهمین هنگام از مرگ «سام» آگاهی یافت و دوسردار تورانی (: خزروان وشماساس) را به زابلستان فرستاد تا از زال کین‌خواهی کنند وخود با چهارصد هزار سپاه در برابر سپاه ۱۴۰ هزار نفری نوذر به پیکار پرداخت. درنخستین روز نبرد بارمان تورانی، قبادکاوه راکشت ودر دومین روز پیکار افراسیاب ونوذر باهم جنگیدند و پیروزی افراسیاب را بود ودرهمین روز شاپور سردار نوذر نیزکشته شد وسپاه نوذر به حصار دهستان پناه بردند وافراسیاب چون شنیدکه نوذر فرزندان و زنان و سراپردهٔ خودرا از راه پارس به البرزکوه فرستاده است «کروخان» سردار خودرا به‌دنبال این گروه فرستاد و قارن سپهدار نوذر نیز به‌دنبال کروخان شتافت و نوذر شاه نیز با آنکه قارن اورا به ماندن در دژ سفارش‌کرده بود به دنبال قارن به راه افتاد. اما افراسیاب وسپاهش برلشکر شاه ایران تاختند وشاه را دریافتند و او را با هزار ودویست سوار اسیر کردند، سپاه خزروان وشماساس درزابلستان از زال شکست خوردند و خزروان وکلباد کشته شدند و سپاه آنان پراگنده گشت و افراسیاب چون ازمرگ این سرداران وشکست سپاه خود در زابل آگاه شد نوذر را به‌کین آنان بکشت؛

→

ابوریحان‌نیزآورده است که «فراسیاب‌بن‌بشنگ به اینت بن ریشمن ترک‌بن زین‌اسب بن ارشسب‌بن طوج» (**آثارالباقیه**، ص۱۰۴) . نظیرهمینهاست آنچه در **مروج الذهب** ص۱۳۵ و **بلعمی** ص۳۴ آمده است.

Marfat.com

بزد گردن خسرو تاجدار تنش را به خاك اندرافگند خوار

۲/۳۵/۴۳۱

افراسیاب برآن بود تااسیران ایرانی را نیز بکشدکه اغریرث پایمردی کرد و ایشان را بستد وبه ساری فرستاد و افراسیاب به «ری» رفت وکلاه کیانی به سر برنهاد. (۲/۳۷/۴۵۱) ولی چون‌اغریرث اسیران را آزاد ساخت وبه نزد برادر به‌ری رفت افراسیاب خشمگین گشت وبرادر را به دو نیم کرد.

زال به نبرد با افراسیاب رونهاد ودر «خوارری» باسپاه‌اوروبرو گشت. زال «زو» را به پادشاهی ایران برگزید و در همین هنگام خشکسالی سخت رخ دادکه سپاهیان ایران و توران، آن‌را نتیجهٔ بدیها وجنگهای خود دانستند وسران سپاه را را وادارکردند تا آشتی جویند و مرزهای تازه‌ای را برای دوکشور بیابند. پس، ازدریای بیکند تا توران چین وختن، تورانیان را گشت و از این‌سو ایرانیان‌را.[1]

افراسیاب پس ازمرگ «زو» بار دیگر به «خوارری» آمد و پشنگ با آنکه سالهابود به‌خاطرکشته شدن اغریرث با افراسیاب سخن نمی‌گفت اورا پیغام داد: که بگذار جیحون و برکش سپاه ممان تا کسی برنشیند به‌گاه

۲/۴۸/۱۶

زال و افراسیاب بار دیگر در«خوارری» روبروشدند و این‌بار نبردی سخت درگرفت و رستم نخستین‌بار با افراسیاب روبرو گردید. زال افراسیاب را برای رستم چنین وصف‌کرد:

که آن ترك در جنگ نراژدهاست در آهنگ و در کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست و خفتان سیاه زآهنش ساعد ز آهن کلاه
همه‌روی آهن گرفته به زر نشانی میه بسته برخود بر
از و خویشتن را نگهدار سخت که مردی دلیرست و پیروز بخت

۲/۶۴/۳۵

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

۲/۶۲/۱۲

رستم باافراسیاب درآویخت وویرا از زین برگرفت تا به نزد کیقباد برد اما کمربند افراسیاب

---

۱) این آشتی را در تاریخهای اسلامی به زمان منوچهر نسبت داده‌اند ومرز دو سوی را نیز تیر آرش تعیین می‌سازد. ← آرش.

Marfat.com

گسیخت‌وافراسیاب گریخت وپس ازنبردی سخت‌سپاه خود رابرگرفت‌وشکست خورده به دامغان واز آنجا به جیحون رفت:

شکسته سلیح و گسسته کمر نه بوق و نه‌کوس نه پای و نه سر
۲/۶۶/۶۴

وبا رایزنی او پشنگ نامه‌ای به‌کیقباد نوشت وآشتی جست وکیقباد پذیرفت‌که

زکردار بدگر پشیمان شوید به نوی زسر باز پیمان شوید
۲/۷۱/۱۶۴

شما را سپردم از آن روی آب مگر یابد آرامش افراسیاب
۱۴۸

پس از این آشتی تا زمان‌کاوس از ستیزه‌جویی تازهٔ افراسیاب نشانی نیست تاآنکه کاوس درهاماوران به بند افتاد و افراسیاب برای به چنگ آوردن تاج و تخت ایران به‌این سرزمین تاخت و نخست با لشکر تازیان برآویخت و سه ماه با آنان به نبرد پرداخت و سرانجام تازیان را درهم شکست و به‌ایران تاخت[1].

مردم ایوان به رستم پناه بردند تا کشور را از ستم افراسیاب برهاند. اما رستم نخست‌کاوس را ازبند رهانید وآنگاه به افراسیاب پرداخت پس‌کاوس‌نامه‌ای به افراسیاب فرستاد و از وی خواست تا کهتری جوید و فرمانبرداری کند . اما افراسیاب‌که خود را شایستهٔ شاهی ایران می‌دانست پاسخ دادکه

کنون آمدم جنگ را ساخته درفش درفشان برافراخته
۳۲۸/۱۴۸/۲

و با کاوس به پیکار پرداخت ولی دوبهره از سپاه وی‌کشته شدند و رستم‌افراسیاب را به‌گریز از ایران واداشت.وپس ازاین نبرد رستم وشش دلاور ایرانی به شکارگاهی در توران رفتند و افراسیاب با.سی‌هزار سوار به سوی آنان شتافت ولی سواران وی شکست یافته، گریختند و افراسیاب پیران را با ده‌هزار سپاه به جنگ رستم فرستادکه رستم این سپاه را نیز درهم شکست و«الکوس» سردار افراسیاب را کشت و سپاه افراسیاب پراکنده شدند و رستم خواست تا افراسیاب را به‌کمندکشد اما افراسیاب:

---

۱) در**اوستا** یك‌بار فرکیانی به‌دست افراسیاب می‌افتد وآن وقتی‌است‌که افراسیاب «زئی‌نی‌گو» (زنگیاب) دروغ‌پرست راکه ازدشمنان ایران بودکشت. اما دیگر بار هرچه‌کوشید از او نصیبی نیافت (**حماسه‌سرایی** در ایران، ص ۶۱۸).

Marfat.com

بجست از کمند گو پیلتن دهان خشك ، وز رنج، پرآب تن
۶۱۲/۱۶۷/۲

کینهٔ افراسیاب به ایران و رستم باعث شد تا افراسیاب به نیرنگ در کار سهراب درایستدو با فرستادن دو تورانی و سپاهی گران به یاری سهراب، کاری کند که پدر و فرزند یکدیگر را نشناسند وسهراب به دست رستم کشته آید.

سیاوش پسر کیکاوس در کنار جیحون با سپاه افراسیاب به نبرد پرداخت و بارمان وسپهرم سرداران تورانی از او به«ترمذ» گریختند و گرسیوز شکست خورد و به نزد افراسیاب شتافت و افراسیاب درهمین هنگام خوابی دید:

بیابان پر از مار دیدم به خواب جهان پر ز گرد ، آسمان پرعقاب
یکی باد برخاستی پر ز گرد درفش مرا سرنگونسار کرد
برفتی ز هرسو یکی جوی خون سرا پرده و خیمه گشتی نگون
یکی تخت بودی چو تابنده ماه نشسته بر او پور کاوس شاه
دمیدی به کردار غرنده میغ میانم به دو نیم کردی به تیغ
۷۳۹/۵۰/۳

وخوابگزاران خواب اورا چنین گزارش کردند که افراسیاب باید با سیاوش آشتی کند پس افراسیاب طرح آشتی درافکند وبه وسیلهٔ گرسیوز هدیه‌های فراوان برای رستم وسیاوش فرستاد وپیشنهاد آشتی کرد وچون ایرانیان از وی صد گرو گان و باز گشت سپاهش را از سرزمینهای ایرانی خواستند پذیرفت و:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ سپیجاب و آن کشور و تخت عاج
تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ بهانه نجست و فریب و درنگ
۸۸۳/۵۸/۳

اما کاوس آشتی سیاوش را با تورانیان نپذیرفت و از سیاوش خواست تا گرو گانها را به نزد او بفرستد وجنگ با افراسیاب را بیاراید . سیاوش این فرمان پدر را نپذیرفت و گرو گانها را به‌وسیلهٔ زنگه شاوران به‌نزد افراسیاب باز گرداند و خود بنا به دعوت افراسیاب به توران رفت و درشهر گنگ افراسیاب از او پشواز کرد واو را بس گرامی داشت و دختر خود «فرنگیس» را به زنی به وی داد وسیاوش و فرنگیس به گنگ دژ رفتند وسیاوش درآنجا گنگ دژ را ساخت وچون چندی براین برآمد افراسیاب برادر خود گرسیوز را برای پژوهش کار سیاوش به سیاوش گرد فرستاد و گرسیوز به تیره‌کردن آب سیاوش درنزد افراسیاب پرداخت وافراسیاب را

Marfat.com

گفت که سیاوش با کاوس سروکار دارد و در اندیشهٔ آرایش سپاه ونبرد با افراسیاب است. این سخنها در افراسیاب اثر کرد وفرمان داد تا سپاه بیارایند و خود با سپاه به سیاوش گرد رونهاد (۱۳۸/۳) و هرچند سیاوش از در دوستی و پوزش‌خواهی درآمد سودی نبخشید و افراسیاب برسپاه سیاوش تاخت و سیاوش در نبرد گرفتار شد و افراسیاب به‌کشتن وی فرمان داد و«گروی زره» شاهزادهٔ ایرانی را کشت.

کیخسرو فرزند سیاوش به‌جهان آمد و بالید و افراسیاب او را آزمود و کم خرد یافت و رها کرد وبا مادرش به‌سیاوش گرد فرستاد ولی ایرانیان چون از کشته شدن سیاوش آگاه شدند، سپاه آراستند ورستم آهنگ توران کرد و«فرامرز»،«ورازاد» مرزدار سپیجاب را کشت و افراسیاب «سرخه» فرزند خود را با سپاهی به نبرد بـا ایرانیان فرستاد اما ایرانیان سرخه راکشتند و بردارکشیدند و سنگسار کردنـد و افراسیاب ناگزیر خود به‌نبرد رونهاد ودر نبردی سخت با رستم درگیـر گشت و یکبار رستم را نیزه‌ای زد که سنان آن به‌بندکمر رستم خورد اما به‌ببر بیان کارگر نیفتاد (۱۸۸/۳) و رستم افراسیاب را بـا نیزه‌ای سرنگون ساخت و خواست تـا افراسیاب را برگیردکه هومان باگزر به رستم تاخت و رستم را از افراسیاب غافل ساخت و افراسیاب گریخت و به سوی دریای چین شتافت وکیخسرو و فرنگیس را به نزد خود برد تا ایرانیان نتوانندکیخسرو را به شاهی بردارند. رستم افراسیاب را دنبال کرد و افراسیاب به‌دریای چین گریخت و رستم درگنگ به شاهی نشست و چون به‌درخواست زواره آهنگ ویران کردن توران زمین کرد وبیش ازهزارفرسنگ در توران پیش راند مردم به ستوه آمدند و از افراسیاب بیزاری نمودند و رستم پس از شش‌سال به‌ایران بازگشت و افراسیاب از باختر به دریای گنگ راند و بار دیگر سپاه آراست وبه نبرد با ایرانیان شتافت. شهرها را سوزاند وبار دیگرهفت سال باران نبارید وکارها برگشته شد. روزگاری براین برآمد (۱۹۸/۳). ستم و خودبینی افراسیاب خشم خداوند را برانگیخت و از ایران، گیو به توران رفت و کیخسرو مادرش را به ایران آورد وکوشش افراسیاب و پیران برای بازگرداندن ودستگیری آنان سودمند نیفتاد. کیخسرو تاج شاهی ایران را به‌سر نهاد وبه آباد ساختن ویرانیها کوشید تا آنکه روزی کاوس در حضور رستم و دستان از ستمهای افراسیاب سخن گفت وکیخسرورا سوگند داد:

Marfat.com

که پر کین کنی دل ز افراسیاب دمی آتش اندر نیاری به آب

۸۸/۱۳/۴

و ایرانیان به سرداری طوس به‌توران تاختند و پلاشان سردارتورانی وتژاو داماد افراسیاب را کشتند و فسیله‌های تورانی را از آن خود ساختند وزیانهای فراوان به تورانیان وارد آوردند و پیران با سپاهی گران به نبرد با ایرانیان رونهاد و وسپاه ایران‌را به‌کاسه رود بازپس نشاند واین پیروزی افراسیاب را سخت شادمان ساخت و افراسیاب سپاهی گران آراست و کاموس‌کشانی و خاقان چین به یاری پیران آمدند و با سپاه ایران‌که رستم نیز درآن بود روبرو گشتند. کیخسرو به‌رستم پیغام داد تا باافراسیاب بجنگد و رستم کاموس و خاقان را کشت و سپاه توران را شکست داد . ولی باز افراسیاب سپاه ساخت و با رستم و سپاهش روبرو گردیدو پولادوند را به‌یاری خواند. اما چون پولادوند از رستم شکست خورد و گریخت افراسیاب نیز به پیشنهاد پیران به چین و ماچین رونهاد و درفش شاهی را برجای نهاد و گریخت (۲۹۵/۴) وکوشش رستم برای یافتن‌وی بیفایده ماند تاآنکه اسب رستم اسیر گله‌داران افراسیاب شد و رستم نه تنها اسب خویش را یافت، که گلهٔ اسبان افراسیاب‌را نیز با خود برد و افراسیاب با چهار پیل وسپاهی گران به دنبال رستم شتافت و با وی نبردی سخت آغازید که سرانجام بار دیگر شکست خورد و گریخت. چون منیژه دخترافراسیاب دلبستهٔ بیژن گشت افراسیاب بیژن را در چاه ارژنگ‌افگند وسنگ اکوان دیورا برسر آن چاه‌نهاد (۳۲/۵)رستم به توران رفت وبیژن را رهانید و به‌درگاه افراسیاب شبیخون زد وتا دهلیز سرای افراسیاب پیش رفت‌و افراسیاب گریخت و رستم فرش ودیبای اورا برهمراهان خود بخش‌کرد.

افراسیاب بامدادان به‌نبرد بارستم رونهاد ولی شکست خورد و:

بیفگند شمشیر هندی ز دست یکی اسب آسوده‌تر بر نشست

خودو ویژگان سوی‌توران شتافت کز ایرانیان کام و کینه نیافت

۱۲۳۰/۸۰/۵

رستم اورا دنبال‌کرد. افراسیاب به‌خلخ گریخت ودرآنجا به‌گردآوری‌سپاه پرداخت تا باردیگر به‌ایران بتازد. آزمندی افراسیاب باردیگر اورا به‌سپاه آرایی و نبردبا ایرانیان برانگیخت وهزاران هزارسوار ترك وچینی فراهم آورد، پیران‌ازجیحون گذرکرد ولی درنبردی که‌دربیرون‌از«کوه‌کنابد» درگرفت سپاهش‌آسیب‌فراوان دید وگودرزکیخسرو را به‌یاری سپاه خود خواند وپیران نیز افراسیاب رابه یاری‌خود

Marfat.com

خواست. اما پیش از آنکه افراسیاب به یاری پیران آید، پیران در نبرد کشته شد ولشکر او پراگنده گشتند وافراسیاب که با دوبارهزاران‌هزارسپاهی درآن‌سوی چاچ و در مرز کروشان ، دربیکند بود سپاه به هرسو فرستاد وخود نیز برآن شد تا از بیکند به‌جیحون رود واز رودبگذرد وچنین کرد. اما ازآنجاکه می‌دانست نمی‌تواند برکیخسروچیرگی‌یابد به‌شاه ایران‌پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هرشهرو کشوری از توران راکه شاه ایران بخواهد بدوخواهد داد وگنجهای خود را به او خواهد بخشید اما کیخسرو این پیشنهاد را نپذیرفت وشاه ایران، شیده پسر افراسیاب را در نبرد تن بتن‌کشت و افراسیاب را سخت اندوهناك ساخت و به جنگ ناگزیر گردانید ولی سرداران نامدارش درنبردکشته شدند و سپاه وی روبه‌گریز نهادند و افراسیاب ناگزیر شبانه سپاه خودرا برگرفت و به‌توران‌گریخت وخیمه‌ها و ساز و برگ فراوان برجای نهاد و به‌بخارا رفت تا به بهشت‌گنگ رود وسپاه سازد.

کیخسرو به دنبال افراسیاب به‌گلزریون رفت (۲۹۲/۵) و بار دیگر با افراسیاب‌پیکارکردوافراسیاب‌به‌بهشت‌گنگ‌گریخت وکیخسرو به‌دنبال وی‌گنگ دژ را درحصارگرفت‌و افراسیاب بار دیگر پیغام فرستاد وآشتی خواست ولی کیخسرو نپذیرفت و دژگنگ را به‌آتش‌کشید و رستم درفش سیاه‌افراسیاب را سرنگون‌کردو درفش بنفش‌شیرپیکر کیخسرو را به‌جای‌آن برافراشت۳۱۴/۵ و«جهن»و«گرسیوز» راگرفتار ساخت و افراسیاب‌که چنین دید از راهی که‌در زیرزمین دژ ساخته بود با دویست تن از بزرگان‌گریخت وبه سوی بیابان رفت:

نشانی ندادش کس اندر جهان بدان گونه آواره شد ، در نهان

۱۳۵۹/۳۱۶/۵

وکوششهای‌کیخسرو وفرستادگانش‌برای یافتن‌وی‌سودمند نیامد. تاآنکه‌کارآگاهان کیخسرو دریافتندکه افراسیاب با فغفور چین یارشده است و به نبرد باکیخسرو رو نهاده است، چون افراسیاب بالشکری‌که از ختن وچین‌آورده بود به‌نبرد باکیخسرو آمد باردیگر از کیخسرو آشتی جست اما شاه ایران آشتی را نپذیرفت و او را به نبرد تن‌بتن فراخواند و پاسخ دادکه بااو آشتی نخواهدکرد و او می‌تواند بارستم یا گیو نبردکند، سرانجام نبردی‌گروهی درگرفت وافراسیاب باردیگر ناکام‌شکست خورد ودر اندیشهٔ شبیخون زدن به‌سپاه ایران افتاد ولی‌چون شبانه به‌سپاه ایران تاخت بسیاری از لشکرش در خندقهایی که کیخسرو آماده ساخته بود افتادند و

Marfat.com

دیگران گریختند وسپاه ایران آنان را دنبال کردند و افراسیاب:

به بیراه راه بیابان گرفت به رنج تن از دشمنان جان گرفت

۱۶۴۵/۳۳۳/۵

و خاقان‌چین که ازشکست افراسیاب آگاه شده بود از یاری دادن افراسیاب پشیمان گشت وهدیه‌ها نزدکیخسروفرستاد وبا وی‌آشتی‌کرد و کس به‌نزد افراسیاب فرستاد:

که از من ، ز چین وختن دور باش ز بد کردن خویش رنجور باش

۱۶۸۴/۳۳۴/۵

و افراسیاب به‌کوه اسپروز و از آنجا به دریای زره رفت و به‌کشتی نشست و به گنگ دژ شتافت و در آنجا برآسود اما چون ازآمدن کیخسرو به‌گنگ دژ آگاهی یافت ، بی‌آنکه با کسی سخن بگوید شبانه از گنگ گریخت و کیخسرو باز هم نتوانست بدو دست یابد و ناگزیر به ایران باز گشت «و گستهم نوذر» را به جستجوی افراسیاب فرستاد. (۳۶۰/۵)[1] افراسیاب در غاری در«بردع» می‌زیست (۳۶۵/۵) و از خدای پوزش می‌خواست تا آنکه شبی نالهٔ او به گوش «هوم پشمینه پوش» رسید[2] که در ستیغ آن‌کوه می‌زیست و او را شناخت و با کمند او را اسیر ساخت و:

---

۱) در دینکرت آمده است که«فراسیاپ‌مردی جادو بود» (کتاب۷،فصل ۱ ،فقرهٔ ۳۱) وجنگهای او از عهد منوچهر آغاز شد (**مینوی خرد**،فصل ۲۷ ، فقرهٔ ۴۴).

۲) در **یسنا** ، روایت متأخری در بارهٔ وی‌آمده است که هنگامی که افراسیاب به‌دژ زیرزمینی خود پناهنده شده بود ، هوم دلیر پارسا وی را دستگیر می‌سازد (**یسنا** ۷/۱۱) و در **یشت نهم** آمده است که «هوم دلیر و پارسا، با چشمان زردرنگ از برای‌درو اسپDrvâspa فدیه داده‌و دربالای‌کوه‌هرائی‌تی Harāiti نیایش‌کرده و درخواست این‌کامیابی را می‌کندکه افراسیاب ، گناهکار تورانی را دستگیر کرده کرده و به‌بند بسته به‌کی‌خسرو تحویل دهد » (**یشت نهم** ۱۶-۱۹/۴). در **تاریخ بلعمی** نیز داستان افراسیاب وهوم چنین آمده است: «افراسیاب تنها ماند و در مرغزاری رفت‌کس به‌طلب او از پس او در رفت واو به حوضی در رفت وخودرا پنهان کرد. (در **طبری** استترفی غدیر هناك یعرف ببئرخاسف) پس او را بیافتند و پیش‌کیخسرو آوردند . او را بندکرد و بازداشت و ... روز چهارم... بگفت تا بکشتندش. مردی برخاست نام اوگیو و سرافراسیاب ببرید در طشتی همچنانکه سرسیاوش را بریده بودند وآن طشت پرخون شد. پیش‌کیخسروآوردند واو دست

←

Marfat.com

همی رفت و او را پس اندرکشان همی تاخت با رنج چون بیهشان
۲۲۳۷/۳۶۷/۵

اما افراسیاب باسخنان دلفریب و زاری‌آمیز دل هوم رانرم ساخت وهوم‌کمند وی را سست‌کرد و افراسیاب:

بپیچید زو خویشتن در کشید به دریا دورن جست و شد ناپدید
۲۲۵۸/۳۶۹/۵

هوم چارهٔ دستگیرکردن افراسیاب را برای کیخسرو چنین گفت که گرسیوز رابه‌کنار دریا حاضرآرند وکتفهایش را درخام‌گاو نهند وبدوزند تا او به ستوه آید و زاری کند و افراسیاب از نالهٔ برادر دلگیر شود و چهره بنماید (۳۷۲/۵) و کیخسرو فرمان داد تا چنان‌کنند. و افراسیاب چون ضجه‌های برادر را شنود گریان و پر از درد ازآب برآمد و هوم ازراه جزیره بدان‌سو رفت و او را در بند کشید و:

به خشکی کشیدش ز دریای آب بشد توش وهوش از رد افراسیاب
۲۳۳۱/۳۷۳/۵

وکیخسرو او را به‌گناه‌کشتن اغریرث، نوذر شهریار و سیاوش:

به شمشیر هندی بزد گردنش به خاك اندر افکند نازك تنش
۲۳۵۰/۳۷۵/۵

→

درخون افراسیاب‌کرد از بهرخون سیاوش. آنگاه سپاه از آذربایجان بازگردانید و به پادشاهی و مملکت خویش باز آمد به بلخ.» (**بلعمی** .ص۵۹). در **غرر** آمده است‌که «هوم... افراسیاب را به چنگ‌آورد و ... گودرز راآگاه‌ساخت و چون گودرز رسید افراسیاب با جادو از هوم‌گریخته و در برکه‌ای‌که ازآب دریا ساخته شده بود مخفی شد... هوم محلی را که او درآن نهان شده بود به‌گودرز نمود و گودرز دستور داد تا گرسیوز را لخت‌کردند وآنقدر با شلاق‌اورا زدندکه‌گوشتش از بدن کنده شد وبه فریاد و فغان درآمد و افراسیاب به شنیدن ناله‌های برادر، خودداری نتوانست وسر ازآب بیرون‌کرد وگودرز کمند افکنده‌گردنش را در بند کشید واو را گرفتار ساخت وبه نزدکیخسرو برد و کیخسرو او را با شمشیر به‌دو نیم‌کرد وپس براوگریست واو وگرسیوز را به خاك سپرد. (**غررثعالبی**، ص۲۳۴ **شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۱۰۶) در یشت‌نوزدهم (۸/ ۶۴-۵۶)آمده است‌که «کی‌خسرو درطول جنگل دراز ... بردشمن خود پیروز شد واو وبرادرش کرسوزد را به بند کشید وکشت.».

Marfat.com

ز خون لعل شد ریش وموی سپید　　برادرش گشت از جهان نـا امید
۵/۳۷۵/۲۳۵۲

تهـی مـاند ازاو گاه شاهنشهی　　سـرآمـد بـراو روزگـار بهـی
۱۵/۳۷۵/۲۳۵۳

القاب و اوصاف نیك و بد افراسیاب:

(۱۰۰۳/۶۵/۳) اهرمن؛ (۲۴۴۶/۱۵۹/۳) افسونگر ؛ (۵۰۳/۴۰/۲) اژدها ؛ (۶۱۰/۱۶۷/۲) ترك ؛ (۷۲۳/۴۹/۳) پرمایه ؛ (۱۹۶۹/۱۲۷/۳) بیتادل ح۶) ترك تیره‌روان، (۴۰/۳/ح۱) ترك بدگوهر؛ (۶۸۶/۴۶/۳) ترك بد پیشه ؛ (۲۷۹/۲۴/۲) تـوران شاه ؛ (۳۰۲۳/۱۹۸/۳) تـرك نامـور ؛ (۱۷۱/۳/ (۷۰;۱۱/۲) جهان‌پهلوان؛ (۶۰۵/۱۶۵/۲)جنگاور؛(۵۱۶/۱۶۰/۲)جفاپیشه سـالار ؛ (۴۷۵/۱۵۷/۲) رد ؛ (۵۳۲/۴۲/۲) دیـو ؛ (۱۲۸/۵۷/۲) خسرو ۲۱۶۴/۱۴۰) سالار روم ؛ (۱۴۴۶/۹۴/۳) سالار توران ؛ (۱۱۳۰/۳/۷۳) ۲۸۷۸/) سرکش ؛ (۱۵۱/۱۸۰/۲) سپهـدار ؛ (۱۳۱۸/۸۶/۳) سپهبد ؛ (۳/ شاه‌توران؛(۴۱۱/۳۴/۲)شاه‌ترکان ؛ (۲۸۸۲/۱۸۸/۳) شاه پرخاشخر(۱۸۸/۳ ۷۵۸/) شاه جهان ؛ (۲۸۰۸/۱۸۸/۳) شاه خورشید بخت ؛ (۱۳۱۳/۸۵/۳) شهریاربلند ؛ (۱۸۱/۲/ح۱۴) شاه‌ردان ؛ (۱۱۵/۳/ح۱۳) شاه دهر ؛ (۵۱/۳ ؛ (۵۱۹/۴۱/۲) شیر ؛ (۱۲۱۸/۷۹/۳) شهریارنامـور ؛ (۱۳۳۷/۸۷/۳) ؛ (۵۲۴/۴۱/۲) کی؛ (۲۳۴/۳/ح۵) کین پژوه ؛ (۳۵۵۸/۲۳۴/۳) کم‌خرد ۲۷۹/) ناجوانمرد؛ (۳۱۸۶/۲۰۹/۳) مرد شوم ؛ (۴۹۱/۳۹/۲) مرد اهریمنی ۱۶۱۰،۳/۱۸۸/۲۸۷۶، ۳۳/۶۴/۲ ؛ (۵۳۴/۴۲/۲) ناهشیوارمرد ؛ (۲۴/۲

درفش سیاه افراسیاب: ۵/ ۳۳۱/
، ۱۸/۱۹۷ ، ۱۸۸/۱۷ ، ۱۲۱/۱۴ و ۱۲۶ و ۱۳۱ ، ۹۷/۱۲ ، ۲/ ۱۱/ ۷۵ ۳۰۶/۲۶، ۲۷۳/۲۴و۲۷۷ ، ۲۳/ح۲۰ ، ۲۵۵/۲۲و۲۵۸ ، ۲۱۹/۲۰و۲۲۴ ۴۷۸/۳۹ و ۴۸۵ و ح۶ و ح۱۲ ، ۳۶۵/۳۰، ۳۴۹/۲۹، ۳۲۲/۲۷ و ح۱۲، ۱۵/۱۷و، ۶/۴۷ و ح۱۱ ، ۴۵/ح۱۸ ، ۱/۴۳ ، ۵۲۹/۴۲ و ۵۴۰ و ح۱۰

---

۱) دربرخی ازتاریخهای ایرانی مدت پادشاهی اورا برایران دوازده سال‌نوشته‌اند **سنی ملوك‌الارض** ، ص۱۲)که با خشکسالی‌و قحطی همراه بود (**آفرینش وتاریخ** ص۱۲۷؛ **اخبارالطوال** (صص۱۰-۱۱) .

Marfat.com

و ح۱۲ ، ۴/۶۲ و ح۵ و ح۸، ۱۲۲/۵۷ ، ۱۰۰/۵۵ و ح۱۸ ، ۵۱/ح ، ۴۸
۱۸۳و ۱۸۵، ۱۴۳/۷۱ و ۱۴۸ و ح۱۲ ، ۱۱۵/۶۹، ۴۳/۶۵، ۲۸/۶۴و۳۹
/ح۱۰ ، ۳۲۱/۱۴۸ و ۳۳۲ و ۳۵۵ و ح۱۲ ، ۳۰۵/۱۴۷ و ۳۱۴ ، ۱۳۸/
۱۶۰/۵۱۶و ۱۵۹/۵۰۰و ح۵ ، ۴۹۳/۱۵۹ ، ۴۸۴/۱۵۸، ۴۷۵/۱۵۷، ۱۴۹
۱۶۴/۵۶۳ و ۵۶۹، ۵۵۴/۱۶۳ و ۵۵۷ ، ۵۳۸/۱۶۲ و ۵۴۳ و ۵۴۵ و ح۴،
۱۴۸ ، ۱۷۹/۱۳۹ ، ۱۲۹/۱۷۸ و ح۱۳ ، ۶۰۵/۱۶۷ و ح۱ ، ۱۶۶/ح۱۲
۵/۲۵۱ ، ۴ح/۲۵۰، ۶ح/۲۴۹، ۴۷۳/۲۰۷ ، ۱۹ح/۱۸۱ ، ۱۴۳/۱۸۰ و
۴۶/۲۵۴ و ۵۰ و ح۴
و ح۹ ، ۶۴۹/۴۴ ، ۶۰۴/۴۱ ، ۵۷۳/۴۰ و ۵۸۵ ، ۵۶۹/۳۹/۳ و ح۲۲
۸۷۰ و ۸۳۰/۵۵ و ح۱۷ ، ۷۰۵/۴۸ و۷۱۱ و ۷۱۳، ۶۷۳/۴۶ ، ۶۶۰/۴۵
۸۵۸/۵۷، ۹۰۸/۶۰ ح۱۲، ۹۳۳/۶۱، ۹۴۹/۶۲ و ۹۵۲ و ح۹، ۹۶۰/۶۳
۶ح/۶۴ ، ۱۰۰۲/۶۵ ، ۱۰۵۴/۶۸، ۱۰۹۹/۷۱، ۱۱۴۱/۷۴، ۱۱۹۷/۷۷
۱۲۵۱/۸۱، ۱۲۶۶/۸۲ ، ۱۲۶۹/۸۳ ، ۱۲۹۵/۸۴؛ و ۱۲۹۹ ، ۱۶ح/۸۵
۱۳۴۲/۸۷، ۱۴۴۴/۹۴ ، ۱۴۵۴/۹۵ ، ۱۴۸۶/۹۶، ۱۴۹۶/۹۷، ۱۵۳۶
/۱۰۰ ، ۱۶۷۰ و ۱۶۶۷/۱۰۸ ، ۱۷۱۳/۱۱۱ ، ۱۷۳۴/۱۱۲ ، ۱۷۷۱
/۱۱۵ ، ۱۹۱۴ و۱۹۰۸/۱۲۴۶۱۹۵۹/۱۲۷ ، ۱۹۸۰/۱۲۸، ۲۰۳۰/۱۳۱
۲۰۳۷/۱۳۲ ، ۲۰۵۷/۱۳۳، ۲۱۲۱/۱۳۷، ۲۱۴۴و ۲۱۳۳/۱۳۸ ، ۲۱۶۰
/۱۳۹ ، ۲۱۶۸/۱۴۰، ۲۱۸۶/۱۴۱، ۲۲۲۷ و ۲۲۲۰/۱۴۴ ، ۲۳۱۲/۱۵۰
۲۳۶۷ و ۲۳۵۶/۱۵۴ ح۶ و ۲۳۹۷/۱۵۶ ، ۲۴۴۰/۱۵۹ ، ۲۵۰۲/۱۶۳ ،
۲۵۱۶/۱۶۴ ، ۲۵۳۱ و ۲۵۲۸/۱۶۵ ، ۲۵۴۹/۱۶۷، ۲۶۵۱/۱۷۳، ۲۶۶۶
/۱۷۴، ۲۶۹۹/۱۷۶ ، ۲۳ح/۱۷۷ ، ۲۷۵۷/۱۸۰ ، ۲۱ح و ۶ح و ۲۷۷۲
۲۷۶۸ و ۲۷۶۴/۱۸۱ ، ۱۹ح/۱۸۲ ، ۲۸۰۲/۱۸۴ ، ۲۸۶۲/۱۸۷، ۲۸۷۸
۲۸۷۳ و ۲۸۷۱/۱۸۸ ، ۲۹۰۸/۱۹۰ ، ۲۹۲۸ و ۲۹۱۷/۱۹۱ ، ۲۹۴۶/
۱۹۲ ، ۲۹۷۷ و ۲۹۶۴/۱۹۴ ، ۲۸۸۶/۱۹۵ ، ۳۰۰۷/۱۹۷ ، ۳۰۲۹/۱۹۹
۲۱ح/۲۰۰ ، ۳۱۸۱/۲۰۸ ، ۱۱ح/۲۱۰ ، ۲ح/۲۱۳ ، ۳۳۰۶ و ۳۳۰۴ و
۲۱۶/۳۲۹۶ ، ۳۳۱۴/۲۱۷ ، ۳۳۷۸/۲۲۲ ، ۳۴۹۹/۲۲۳ ، ۳۴۳۴/۲۲۵
۳۴۷۲/۲۲۸ ، ۳۴۹۷/۲۲۹ ، ۳۵۰۳/۲۳۰
۱۲ح/۲۴۰ ، ۲۶۲۲/۲۳۹ ، ۳۶۱۸/۲۳۸، ۳۵۹۷/۲۳۷ ، ۳/۲۳۱/۳۵۲۲

Marfat.com

۱۵/۲۶۰، ۳۵/۲۵۹ ، ۲۱/۲۵۷ و ۲۵ و ۳۲ و ۷۳ ، ۶۵/۲۵۶ و ۶۸ و ۲
، ۳۵/۴۲۶ ، ۲۰/۱۹۲، ۱۸۲/۱۹ ، ۱۲۱/۱۵ ، ۱/۱۳/۴ / و ۸۴ و ۸۸
۲۳ح/۷۹ ، ۱۰۹۹/۷۸ ، ۱۰۷۶/۷۷ ، ۶ح/۷۳ ، ۷۱/۹۸۶، ۴۶۹/۳۸
و ح۱۹ ، ۱۵۲۶/۱۰۷ ، ۱۴۲۲/۱۰۰ ، ۱۱۳۴/۸۱ و ح۲۹ ، ۱۱۲۴/۸۰
، ۱۴۳/۱۲۵ ، ۱۳۶/۱۲۴ و ۱۴۲ ۱۶۳۹/۱۱۴ و ۱۶۴۱ ، ۱۶۳۳/۱۱۳
/۷۴۶ ، ۱۴ح/۱۶۲ ، ۶۴۵/۱۵۷ ، ۱۰ح/۱۴۸ ، ۴۷۶/۱۴۴ ، ۲۳۷/۱۳۰
، ۱۹۰/۱۲۰۰ ، ۱۰۱۴/۱۷۹ ، ۹۹۸/۱۷۸ ، ۷۵۷/۱۶۴ و ۷۷۳ ، ۱۵۳
ح۹ ، ۱۶۱/۲۱۸ و ح۲۰ ، ۱۰۷/۲۱۵ ، ۲۷/۲۱۰ ، ۱۳۸۶ ، ۱۳۴۷/۱۹۹
ح۱۶، ۲۵۰/۲۲۵ ، ۲۴۴/۱۴۴ ، ۲۱۶/۳۲۳ ، ۲۱۳/۲۲۲ ، ۱۸۹/۲۲۰ و
، ۳۷۶/۲۳۳ ، ۳۵۵/۲۳۲ ، ۳۱۰/۹۲۸ ، ۲۸۵/۹۲۷ و ح ، ۲۷۷/۲۲۶
۹۱۱/۲۶۸ و ۹۱۴ و ح۱۱، ۶۸۱/۲۵۳ ، ۵۶۵/۲۴۵ ، ۴۷۲/۲۳۹ و ۴۷۵
۱۱۳۶/۲۸۲ ، ۱۰۷۶/۲۷۸، ۱۰۵۶/۲۷۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۶۵ ، ۹۲۷/۲۶۹
، ۱۱۸۰/۲۸۶ و ۱۱۸۵ و ۱۱۹۲ ، ۱۰ح/۲۸۵ ، ۱۱۴۹/۲۸۳ و ۱۱۵۵
۱۲۸۶/۲۹۲ ، ۱۲۷۴/۲۹۱ ، ۱۲۵۴/۲۹۰ و ح۲۳ ، ۱۲۰۰/۲۸۷ و ح۱۰
۱۳۹۳ ، ۱۳۶۱/۲۹۷ و ح۲، ۱۳۲۷/۲۹۵ ، ۱۹۹۸/۲۸۳ و ۱۳۰۱ و ح۲۳
۱۹/۳۱۶ ، ۲ح/۳۱۰، ۱۰۸/۳۰۸ و ح۱۰، ۹۳/۳۰۷، ۲ح/۳۰۵ ، ۲۹۹/
، ۵ح/۲۱ ، ۲۰/۲۱۱ ، ۱۳ح/۱۷ ، ۱۶۷/۱۶ ، ۱ح/۶/۵ ، ۵/۳۹۱/۵
۲۷/۳۲۰، ۳ح/۲۶ و ح۷ و ح۱۲، ۲۷۳/۲۴ و ح۳، ۱۵ح/۲۳ ، ۲۴۴/۲۲
۶۹۷/۴۹، ۶۳۰/۴۵ ، ۴۴۸/۳۴ ، ۳۹۵/۳۱ ، ۳۶۵/۲۹ و ح۲، ۳۴۰/۲۸
۱۱۵۲، ۱۱۲۵/۷۴، ۱۱۲۰/۷۳ و ح۱۸، ۹۷۴/۶۵، ۹۴۴/۶۳، ۸۷۰/۵۹ ،
۳۹/۸۸، ۲۱ح/۸۰ ، ۱۱۸۹/۷۸ و ح۲۳، ۱۱۶۰/۷۶ و ح۳، ۱۱۴۲/۷۵ و
، ۱۷۴/۹۶ ، ۱۶۸/۹۵ ، ۱۱۵/۹۲ ، ۱۶ح/۹۱ ، ۶۳/۹۰ و ۶۸ و ح۱۴ ،
۴۰۳، ۳۳۲/۱۰۴ ، ۲۵۸/۱۰۰ ، ۲۲۴/۹۹، ۲۱ح/۹۸ ، ۲۹۹/۹۷ و ۲۰۲
۱۰۰۹/۱۴۳ ، ۹۹۹/۱۴۲، ۹۸۱/۱۳۱ ، ۹۳۵/۱۳۹ ، ۱۲۵/۷۱۳ ، ۱۰۸/
ح۱۳، ۱۲۳۴/۱۵۵ ، ۱۱۲۱/۱۴۹، ۱۹۴۹/۱۴۴، ۱۰۲۵/۱۴۴ و ۱۰۳۹ ،
۱۵۱۸ ، ۱۴۶۴/۱۶۸ ، ۱۱ح/۱۶۵ ، ۱۳۹۵/۱۶۴ و ح۳۴ ، ۱۳۵۲/۱۶۲
۲۰۰۲، ۱۹۱۸/۱۹۸ ، ۱۷۸۸/۱۸۸ ، ۱۷۵۲/۱۸۶ ، ۱۷۳۳/۱۸۴ ، ۱۷۹/
۲۱۹۰/۲۱۳، ۲۱۵۶/۲۱۱ ، ۲۱۰۴/۲۰۸ ، ۲۰۵۸/۲۰۵ و ح۱۰ ، ۲۰۲/

Marfat.com

۲۴۲۷/۲۲۸ و ۲۴۳۰ ، ۲۴۰۳/۲۲۷ و ۲۴۱۲،
۲۸ح/۲۴۷ ، ۱۱۸/۲۴۲ ، ۱۲ح/۲۳۹ ، ۱ح/۲۳۵ و ح۲ ، ۱۴ح/۲۳۴/۵
۱۷ح، ۲۸۶/۲۵۲ و ح۲۷ ، ۲۵۷/۲۵۰ ، ۲۴۱/۲۴۹ و ح۳ ، ۲۴۸/۲۲۰ ،
۱۴ح، ۳۵۶/۲۵۹ ، ۳۶۲/۲۵۷، ۳۴۲/۲۵۶ و۳۵۱ و ح۱۹، ۳۳۱/۲۵۵ و
۵۱۹/۲۶۶ و ح۳۶ ، ۴۹۷/۲۶۵ ، ۴۷۴/۲۶۴ و ۴۸۵ و ۴۹۰ ، ۲۶۰/
۷۱۴/ و ح۴ ، ۶۸۹/۲۷۷ و ۶۹۴ و ح۶ ، ۲ح/۲۷۶ ، ۵۶۵/۲۶۹ و ۵۷۰
۸۲۸ و ۸۳۰ ، ۸۱۷/۲۸۴ و ح۲۲ ، ۷۴۳/۲۸۰ و ۷۴۸، ۷۳۳/۲۷۹ ، ۲۷۸
۹۰۳/۲۸۹ و ح۶ و ح۹، ۸۹۴/۲۸۸ و ح۱۸ و ح۲۷ ، ۸۶۱/۲۸۷ ، ۲۸۵/
ح۱۲ و ح۲۳ ، ۹۹۱/۲۹۴ ، ۹۵۷/۲۹۲ و ۹۵۷ و ح۷، ۹۳۳/۲۹۱ و ۹۴۶
۲۳ح/۲۹۹ ، ۱۰۶۷/۲۹۸ و ح۱۵ ، ۱۰۲۵/۲۹۶ و ۱۰۳۶ ، ۱۰۱۰/۲۹۵
۱۱۵۹/۳۰۴، ۱۱۳۹/۳۰۳ و ۱۱۴۲ و ح۲۲ ، ۳۰۲/۲۷ح ، ۱۱۱۰/۳۰۱
و ۱۳۱۹ ، ۱۲۶۶/۳۱۱ و ۱۲۶۹ و ح۷ و ح۹ ، ۱۲۰۱/۳۰۷ ، ۲۵ح/۳۰۶
و ح۲ ، ۱۳۷۱/۳۱۷ ، ۱۳۴۹/۳۱۶ و ح۲۲ ، ۱۳۴۲/۳۱۵ ، ۱۳۱۴/۳۱۳
۱۴۸۶ ، ۱۴۵۳/۳۲۲ ، ۱۴۱۳/۳۲۰ و ۱۴۱۹ ، ۱۴۰۸/۳۱۹ ، ۱۴ح/۳۱۸
و ح۶ و ح۱۷ ، ۱۵۱۴/۳۲۶ و ح۲۲ ، ۱۴۹۵/۳۲۵ و ح۴ و ح۱۷ ، ۳۲۴/
۱۶۴۱/ و ح۲۷ ، ۱۶۰۵/۳۳۰ و ح۵ ، ۱۵۸۶/۳۴۹ و ح۲۸ ، ۱۵۶۹/۳۲۸
۱۶۹۴/ و ۱۷۰۳ ، ۱۴۶۹/۳۳۴ و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۳ و ۱۶۸۶ و ح۱۵ ، ۳۳۲
۱۷۴۴/۳۳۸ و ۱۷۵۱، ۱۷۳۴/۷۳۳ و ۱۷۳۹ و ح۱۵ ، ۱۷۱۷/۳۳۶، ۳۲۵
۸ح ، ۲۵۳/ح۱ ، ۱۹۹۵/۳۵۲ ، ۳ح/۳۵۰ ، ۱۸۴۳/۳۴۳ ، ۱۷۸۶/۳۴۰
و ۲۱۰۸ ، ۲۰۸۹/۳۵۸ ، ۲۰۷۹/۳۵۷ ، ۲۰۱۴/۳۵۴ و ۲۰۳۱ و ح۴ و
۲۲۰۹/۳۶۵ و ح۲۱ ، ۲۱۸۹/۳۶۴ ، ۲۱۲۳/۳۶۰ و ح۲۴ ، ۲۱۰۳/۳۵۹
۲۲۷۲، ۳۶۸/ح۲۱ ، ۲۲۳۱/۳۶۷ و ۲۲۳۳ و ح۶ و ح۱۳ ، ۲۲۱۵/۳۶۶ ،
ح۱۰، ۲۳۲۰/۲۷۳ و ۲۳۳۱، ۲۳۰۵/۳۷۲ و ۲۳۱۱، ۲۲۹۸/۳۷۱ ، ۳۷۰/
۲۶۷۲/۳۹۳، ۲۴۳۱/۳۸۰، ۱ح/۳۷۶، ۱۲ح/۳۷۵، ۲۳۳۵/۳۷۴ و ح۶ و
۹/۴۲۱، ۲۹۵۹/۴۰۹، ۲۸۰۱/۴۰۱، ۲۷۱۷/۳۹۶ و ۲۷۱۹، ۲۶۸۳/۳۹۴
،۴۲۲/۲VII
۱۹/۳۴۴ ، ۲۶۲/ح۱۸ ، ۶۶۷/۲۵۸ ، ۱۶۱/۲۲۷/۶
۱۷۰۳/۹۹/۷ ، ۶۶۲/۱۴۸

Marfat.com

، ۱۸۹۴/۱۶۵ ، ۱۸۵۱/۱۶۲ ، ۱۸۵۲ ، ۱۸۳۶/۱۶۱ ، ۱۷۶۹/۱۵۸/۸
۲۹۱/۱۲۶۶ ، ۲۲۷۴/۱۸۶
ح۱۱، ۲۱۵/ح۱۶، ۲۷۷۴/۱۷۳، ۱۹۱۱/۱۲۲، ۱۲۸۷/۸۵ ، ۸۴۲/۶۰/۹
/۳۴۸ ، ۵۶۶/۳۵۷

افراسیاب Afrāsiyāb

بد افراسیابش چهارم پسر[1]
کمر بسته آمد به پیش پدر
۳۳۵/۱۴/۳ج رمضانی

در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** نام چهارمین پسر افراسیاب است که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فرماندهی صد هزار ترک چگل را برعهده داشت و از پشت سپاه برادر خود پشنگ نگهداری می کرد.

اکواد Akvād

نه ارژنگ ماند نه دیو سپید
نه سنجه نه «اکواد» وغندی نه بند
(لغت شهنامه، ص ۲۷)

ولف این نام را بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** ضبط کرده است. ← اکوان **فرهنگ ولف**، ص ۶۹) به‌نظر نوابی باید «اکواذ» باشد.

اکوان Akvān[1]

کنون رزم «اکوان» زمن گوشدار
که چون بود با رستم نامدار
ح۱/۳۰۱/۴

---

۱) این بیت در بسیاری از چاپهای **شاهنامه** نیست ولی ولف نیز بدین نام و بیت اشاره کرده است (**فرهنگ ولف**، ص۶۵). منسوب به‌افراسیاب

۱) اکوان‌را بسیاری از محققان همان «اکمنه» Akmanah در **اوستا** می دانند که از دیوان بزرگ وشر آفرین است ومعنی این نام اندیشهٔ پلید است اکمنه رقیب وضد «امشا سپند بهمن» (وهومنه) است. در رسالهٔ صد در **بند هشن** دربارهٔ این دیو آمده است: «اکومن دیو راکار آن‌است که دل مردمان از کار و کرفه‌نیک کردن سرد کند وهرگه مردمان بدی کنند... جدل ولجاج پدیدار کند...» (صد در **بند هشن** در دوم بند ۵؛ **فرهنگ نامهای اوستا**، ص۲۲۹؛ **مزدیسنا وادب فارسی**، ص ۱۶۳).
←

Marfat.com

کیخسرو و بزرگان درگاهش به‌بزم نشسته بودند که چوپانی اندرآمد و شاه را گفت:

که گوری پدید آمد انـدر، گله — چـو شیری که از بند گـردد یله
همان رنگ خورشید دارد درست — سپهرش به زر آب گفتی بشست
یکی بـرکشیده خط از یـال اوی — ز مشـک سیه تـا به‌دنبـال اوی
سمندی بزرگست گـویی به‌جـای — وراچار گـرزست آن دست و پای
یکـی نـره شیرست گـویـی دژم — همـی بفگند یـال اسـپان ز هم
بدانست خسرو که آن نیست گور — کـه برنگذرد گـور زاپسی به‌زور

۳۰/۳۰۳/۴

کیخسرو که از کارآگاهان شنیده بود که این جانور «اکوان دیو» است، رستم را از زابلستان فراخواند و به‌نبرد با این دیو فرستاد. رستم سه‌روز در بیشه به‌دنبال اکوان دیو می‌گشت تا در روز سوم اورا یافت:

→

کریستن سن می‌نویسد «در کتاب نسبتاً جدید **جاماسپ‌نامه** به یك جنگ و پشتاسپ با اخوان سپید (اکوان دیـو) اشاره می‌شود که در جنگل سپیه رخ قـرار دارد» (**گیانیان**، ص۱۴۲) ومی‌افزاید: «جنگ‌رستم بااکوان دیوکه در **شاهنامهٔ** فردوسی درداستان جنگ باافراسیاب گنجانیده شده است همان جنگ بااکوان (اخوان) دیو است که به چند تن از افراد تاریخ داستانی نسبت داده شده است..» (**گیانیان**، ص ۲۰۲) و (**الشاهنامه**، ج۱، ص۲۳۵ح) جی.سی. کویاجی، سرچشمهٔ داستان اکوان دیو را چینی می‌داند ومعتقد است که این افسانه چیزی جز افسانهٔ چینی «دیو باد» نیست(**آیینها وافسانه‌های ایران‌وچین باستان**، صص۶-۹)و←(دینکرت۵/۲۳۹؛ یوستی۱۲؛ بارتولمه۴۵؛ **عجایب‌المخلوقات**، ص۴۹۳؛ **الشاهنامه**، ج۲، ص۲۹۰؛ **اساطیر ایران**، ص۶۳؛ **منظومه‌های غنایی ایران**، صص ۴۱-۴۳؛ **مجلهٔ گوهر**، ش۴۴، ص۶۵۸)*

---

* در بیژن‌نامه پسر اکـوان دیو، «برخیاس» نـام دار. ، (**«مجلهٔ آینده»** ش ۴ تیر ۱۳۶۰، ص۲۵۷)

سر آن دیـو را نام بد برخیـاس — که رستم از وداشت دل پرهراس

افراسیابی Afrāsiyābī

منسوب به افراسیاب

همه ایـرجـی زاده و پهلوی
نـه افراسیابـی ونـه یبغـوی

۲۵۲/۸۲/۶د

Marfat.com

درخشنده زرین یکی باره بود — به پیرم اندرون زشت وپتیاره بود
۳۹/۳۰۳/۴

رستم رخش رابرانگیخت و برآن بودکه آن‌را زنده‌گرفتار سازد. پس کمند به‌سوی او افکند ولی دیو از نظر پنهان گشت و رستم یقین کردکه

جز اکوان دیو این نشاید بدن — بپایستش از باد تیغی زدن
۴۶/۳۰۴/۴

و به‌حالهٔ کارکشتن اکوان درایستاد. اکوان باردیگر بررستم آشکارشد وتا رستم کمان برکشید ناپدیدگشت. سه روز وسه شب رستم بی‌آب ونان وخواب ماند تا به‌چشمه‌ای رسید وآب نوشید و نخفت. اما اکوان فرا رسید و رستم را باصخره‌ای که برآن خفته بود برگرفت وبه‌آسمان برد. رستم چون بیدار شد اندوهناك گشت وبه‌چاره‌جویی پرداخت وچون اکوان از وی پرسیدکه از او آرزویی کندکه وی‌را به‌دریا بیندازد یا به‌خشکی، رستم که‌واژگونگی کار دیو را می‌دانست ازوی‌خواست تا اورا به‌زمین افکندبنابراین اکوان اورا به‌دریا افکندکه رهایی رستم درآن بود.

رستم خود را شناکنان به ساحل رسانید و اسب خود را درگلهٔ افراسیاب یافت و با گله‌داران وسپاهیان وخود افراسیاب جنگید و پیروز شد و باردیگر به چشمه بازگشت وبار دیگر با اکوان روبرو شد وکمند افکند ومیان دیو را به بند کشید وگرزگران برآورد و:

بزد بر سر دیو چون پیل مست — سرو مغزش ازگرز اوگشت پست
فرود آمد آن آبگون خنجرش — برآهیخت ببرید جنگی سرش
۱۳۸/۳۱۰/۴

و رستم با پیروزی به‌نزدکیخسرو بازآمد وداستان چیرگی یافتن خود را براکوان بازگفت ۱۷۱/۳۱۳/۴

۱۳۲/۳۱۰ ، ۷۶/۳۰۶، ۶۳/۳۰۵ ، ۴۶/۳۰۴ و۶۰ و۲۵ح ، ۱/۳۰۱/۴ح ، ۲/۳۲۱ ، ۱۹۳/۳۱۴ و ۱۱ح ، ۱۷۷/۳۱۳ ، ۱۶۵/۳۱۲ ، ۱۴۴/۳۱۱ ، ۱۰۷۸/۷۱ ، ۲۱/۵۹ح ، ۴۱۴/۳۲/۵

الان شاه Alānšāh

«الان شاه»چون پارس پهلو سپاه
چو بیور دوشگنان زرین کلاه
۳۹۰/۲۸۶/۷

شاه‌الان. ← (الان‌شاه) ازکسانی که‌خودرا شایستهٔ‌جانشینی‌یزدگردبزهکارمی‌دانست.

Marfat.com

الان شاه Alānšāh[1]

«الان شاه» چون شهریاری کند
ورا مرد بدبخت یاری کند
۲۰۹/۲۳/۹

بهرام چوبین در گفتگو با خسرو پرویز، او را چون الان شاه می‌خواند که جز بیچارگان برگشته بخت از او فرمانبرداری نمی‌کنند وخسروپرویز پاسخ می‌دهدکه

مرا چون الان شاه خوانی همی — ز گوهر به یك سوم دانی همی
مگر ناسزایم به شاهنشهی — نه زیباست بر من کلاه مهی
۲۲۴/۲۳/۹

اما بهرام او را جواب می‌گویدکه

الان شاه بودی ، کنون کمتری — هم از بندهٔ بندگان کمتری
۲۲۹/۲۴/۹

و پاسخ خسرو بدو این است:

الان شاه ما را پدر کرده بود — کجا برمن از کارت آزرده بود
کنون ایزدم داد شاهنشهی — بزرگی و تخت و کلاه مهی
۳۰۶/۲۸/۹

۳۰۵/۲۸ ، ۲۲۹/۲۴ ، ۲۰۹/۲۳/۹ و ۲۲۳

الکوس Alkōs[2]

بپرسید کا«لکوس» جنگی کجاست
که‌چندین‌همی رزم شیران‌بخواست
۵۷۲/۱۶۴/۲

تورانی دلاوری‌که درسپاه افراسیاب بود وهنگامی‌که افراسیاب درشکارگاه با سپاه رستم روبرو شد وشکست خودرا نزدیك دید او را برای نبرد با رستم فرا خواند:

---

۱) شاه اران «الان بنا برحدودالعالم: مشرق‌و جنوب وی سریراست ومغرب وی روم است وشمال وی دریای‌کرز و به‌خك خزران است ... و مردم وی گروهی کوهی اندوگروهی دشتی ...» (**لغتنامهٔدهخدا** ، ص۶). « سرزمینی است درشمال غربی ایران ومغرب بحر خزر در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان (شوروی) داده‌اند ویونانیان‌و رومیان باستان‌آن‌را Albania و ارمنیان‌آغوانك خوانده‌اند و عـرب نام پارسی آن (آران) را تغییر داده اران (بر وزن شداد) نـامید. » (**فرهنگ معین**،ج۵؛ **ایرانیان درزمان ساسانیان**، صص ۲۶۴و۴۳۷).
۲) عبدالقادر در **لغت شهنامه** این نام را به ضم اول و سکون لام ضبط کرده است (ص۱۶).

Marfat.com

بپرسید کالکوس جنگی کجاست — که چندین‌همی رزم شیران بخواست
بـه مستی همی گیـو را خواستی — همـه جنگ بـا رستـم آراستـی
همیشه از ایـران بدی یـاداوی — کجـا شد چنان آتش و بـاداوی

۵۷۴/۱۶۴/۲

پس الکوس به نبرد با رستم رو نهاد و در راه به «زواره» برادر رستم برخورد و او را رستم انگاشت و بـا وی درآویخت و گرزی چنـان برزواره‌کوفت که زواره بی‌هوش وتوان ازاسب برزمین افتاد. الکوس فرودآمد تا سرزواره را ببرد که رستم فرار رسید وبا الکوس درآویخت و اورا به ضرب نیزه‌ای کشت.

۵۷۹/ و ۵۸۷ و ۵۸۵ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۴ح و ۱۰ح ، ۲/ ۱۶۴/ ۵۷۲ و ۵۷۵
۱۶۵ ،۵۹۴ / ۱۶۶

الله Allāh[1]

چولشکر سوی آب حیوان گذشت
خروش آمد «الله» اکبر ز دشت

۱۳۶۷/۸۱/۷

نامی‌که مسلمانان‌به خدای متعال داده‌اند. الله نام ذات واجب‌الوجودی است که جامع تمام صفات‌کمال است. (**قاموس قرآن**، ۱/ ۹۷)

---

۱)«این‌کلمه در اصل الاه (اله) بود الف و لام تعریف بدان درآمد و همزه به‌جهت تخفیف افتاد و الله گردید» (**اقرب‌الموارد**). «در لغت به‌معنی معبود برحق و در اصطلاح علم است برای ذات واجب‌الوجود...» (**غیاث‌اللغات**).

الانی Alāni*

سپـاه « الانی » شدند انجمن
بـزرگان فـرزانـه و رایـزن

۳۴۴/۷۲/۸

منسوب به الان.← الان (**ولف**، ص۷۱).

---

*) در **لغتنامه** «الانی» نام طایفه‌ای از شعبه‌های لر کوچك نیزآمده است (**تاریخ گزیده** ، نسخهٔ چاپ عکسی، ص۵۴۷ ؛ **لغتنامه**، ص۶). درنسبت به‌الان (اران) نظامی راست:

الانـی سـواری فرنجه بـه نـام — هنرها نموده بـه شمشیر و خـام

Marfat.com

الوای Alvāy[1]

یکی زابلی بود «الوای» نام
سبك تیغ کین برکشید از نیام
۱۴۲۶/۲۰۴/۴

ایرانی دلاوری که نیزه‌دار رستم بود ودر اسب‌سواری ونبرد با گرز وتیر از رستم هنرها آموخته بود. الوای به‌رغم مخالفت رستم به‌نبردکاموس‌کشانی رفت و:

بدو گفت رستم که بیدار باش — به آورد این ترك هشیار باش
مشو غرق آب هنرهای خویش — نگه دار برجایگه پای خویش
چو قطره بر ژرف دریا بری — به دیوانگی ماند این داوری
۱۴۳۱/۲۰۴/۴

الوای باکاموس درآورد گاهی بزرگ درآویخت. ولی‌کاموس‌اورا نیزه‌ای زدو از زین بر گرفت وبر زمین افکند واو را در زیر نعل اسب خویش‌کشت و رستم‌که ازکشته شدن الوای بسختی غمناك شده بود خود به‌نبرد با کاموس شتافت.

۱۴۲۶/۲۰۴/۴ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۷

الوای Alvāy

یکی نامور بود «الرای» نام
سرافراز و اسپافکن و شادکام
۱۰۷۶/۲۸۳/۶

دلاوری ایرانی ازاهالی زابل‌که نیزه‌دار رستم بود ودر نبردها همیشه‌باوی. الوای در نبردی که همزمان با نبرد تن‌بتن رستم و اسفندیار درگرفت با نوش‌آذر فرزند اسفندیار روبروشد و نوش‌آذر تیغی برسروگردن وی‌کوفت واو را به‌دو نیم‌کرد و زواره برادر رستم به‌انتقام الوای نوش‌آذر راکشت.[2]

۱۰۷۳/۲۸۳/۶ و ۱۰۸۷ و ۶ج

---

۱) این‌نام درترجمهٔ بنداری: «الواذ» آمده است (**شاهنامه** ، ج۴، ص۲۰۴، ح۵؛ **الشاهنامه** ،ج۱،ص۲۲۴و۹۲مدخل. «دکترعزام‌مصحح **شاهنامه** بنداری‌می‌نویسد: یکی از غلطهای **شاهنامه** آن است‌که «الواد» پس از آنکه به‌دست‌کاموس‌کشانی کشته می‌شود بار دیگر درنبرد رستم و اسفندیار ظاهرمی گردد. (**مدخل‌الشاهنامه**، ص۹۲ و ← الوای).

۲) آیا فردوسی از یاد برده است‌که الوای‌را در نبرد با کاموس‌کشته است؟ یا در داستانی‌که دربرابر اوبود وآن‌را به‌نظم می کشید این‌قسمت‌نیزآمده‌بود وفردوسی بی‌توجه بدین‌نکته آن را به‌نظم درآورد؟

Marfat.com

الیاس Elyās[1]

به مرز خرر مهتر «الیاس» بود
که پور چهاندار مهراس بود

۶۶۱/۴۹/۶

پادشاه خزر که فرزند مهراس بود وقیصر روم از وی خواست تاباجگزار روم گردد اما الیاس نپذیرفت وپاسخ داد که

اگر من نخواهم همی باژ روم شما شاد باشید زان مرز و بوم

۶۶۸/۵۰/۶

قیصر روم نیز گشتاسپ (فرخزاد) رابه نبرد باالیاس فرستاد وگشتاسب با او به‌نبرد پرداخت و اورا شکست داد و اسیر کرد ودست بسته به‌نزد قیصر برد.

، ۶۶۶/۵۰ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۵ و ۱۹ح و ۲۲ح ، **۶**/۶۶۱/۴۹ و ۶۶۲ و۷۲۳ و ۲۱ح و۲۲ح ، ۶۹۷/۵۲ و ۷۰۲ و ۷۰۹ و۲۷ح ، ۶۷۹/۵۱ و۲۲ح ۸۲۴/۶۰ ، ۷۷۳/۵۷ ، ۷۱۹/۵۳ و ۷۲۱

اندال ← بدال۵

اندریمان Andarēmān[2]

دگر «اندریمان» سوار دلیر
چو ار جاسپ اسب‌افگن نره شیر

۱۳۲۶/۸۶/۳

اندریمان از دلاوران تورانی است که درچوگان‌بازی سیاوش و افراسیاب از یاران سیاوش بود . درنبرد دوازده رخ اندریمان فرماندهی میسرهٔ سپاه پیران را داشت

---

۱) الیاس‌همان«ایلیا» است که‌درفرانسه Elie شده است. دراصل‌این کلمه نام‌الیاس پیغمبر یهود است. ولف این کلمه را به‌صورت الیاس‌ضبط کرده است. اگرچه شاید به‌علت غلط مطبعی صورت فارسی کلمه «الیای» آمده است اما در آوانگاری. این نام Ilyās است. بنابراین‌آنچه به‌نام ضبط ولف در **لغتنامهٔ دهخدا** ذیل کلمهٔ الیاس آمده است صحیح نیست. (**لغتنامه**، ص۱۲۱) .

* **اندرماسپ** Andarmāsp نام پدر ضحاك است، بنابر نقل **غرر ثعالبی وسنی وحمزه** ← مرداس وحمزه، ص۲۴ ؛ **شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۹).

۲) این کلمه در **اوستا** Vandarēmanish آمده است که طبعاً می‌بایستی درفارسی «وندریمان» باشد ولی‌تحریف شده‌است ومعنی کلمه: «کسی است که روح تصرف و انتفاع دارد» (**فرهنگ شاهنامه** ، ص ۲۹) صفا عقیده دارد که منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است. (**حماسه‌سرایی** ، ص ۵۸۳).

Marfat.com

(۳۳۵/۱۰۵/۵) ودر همین نبرد با گستهم درآویخت (۱۷۶/۵) و سپس با هجیر روبرو گردید وهجیر اسپ اورا پی‌کرد و اندریمان ناگزیر پیاده نبردکرد وتورانیان اورا از میدان بدر بردند. اندریمان یکی از یازده دلاور تورانی بود که در نبرد با یازده دلاور ایرانی شرکت‌کردند و اندریمان با گرگین‌میلاد پیکار جست‌وگرگین او را چند تیر زدکه سرش را باترگ بدوخت و او را از اسب سرنگون ساخت و گرگین سروی را ازتن دورساخت. (۱۹۵۷/۱۹۹/۷).

و ۱۹۵۸ و ح۴ ، ۱۵۹۱/۱۷۶ و ۱۵۹۴ ، ۳۳۵/۱۰۵/۵ ، ۱۳۲۶/۸۶/۳
۱۹۵۰/۱۹۹ ، ۱۸۹/۱۸۰۹

اندریمان Andarēmān[1]

سر «اندریمان» نگونسار کرد
برادرش را نیز بردار کرد

۷۴۴/۲۰۸/۶

نام برادر ارجاسپ تورانی است‌که اسفندیار می‌خواست او را به انتقام ۳۸ دلاور ایرانی که‌کشته بود بکشد و سرانجام پس ازآنکه در رویین دژ، ارجاسپ راکشت، اندریمان وبرادرش‌کهرم را نیز گرفتارکرد وبردر رویین دژ به دارآویخت.

۷۴۴/۲۰۸ ، ۶۱۶/۲۰۵ ، ۴۲۰/۱۹۰ ، ۶/۸۴ و ۱/ح و ۱۵ح

اندمان Andemān

برادر بد او را دو آهرمنان
یکی کهرم و دیگری «اندمان»

۲۷۱/۸۴/۶د

بنا بربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام‌برادر ارجاسپ تورانی‌است. ← اندریمان.

---

۱) این‌نام دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ، «اندیرمان» و«اندمان»آمده است ولی در بنداری‌نیز اندریمان است. (**الشاهنامه** ، ج ۱، ص۳۲۷). در **اوستا** «وندرمئی نیش» Wandaremainīsh برادر ارجاسپ است که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی برکوی ویشتاسپ راداشت (**حماسه سرایی درایران** ، ص۶۲۷). درطبری این نام «اندرمان اخوخرزاسف» آمده است که درنسخه بدلها نیز اندریمان است‌و برادر افراسیاب(ج۱، ص۶۱۱). طبری «جوهرمز» و«اندمان» رابرادران ارجاسپ می‌داند (۶۷۷/۱). در **غرر** نام‌کهر. واندرمان به صورت‌کهرم وکندرمان آمده است (۳۳۶ و ۳۳۷).

Marfat.com

اندمان Andemān

بفرمود تا «اندمان» پور طوس
بگردد به هر جای با پیل وکوس
۱۹۳/۲۴۶/۵

پسر طوس است که درلشگرکشی بزرگ کیخسرو به توران شرکت داشت و کیخسرو او را به بازرسی سپاه بزرگ خود برگماشت تا سپاه بی‌سازونوا نماند و کسی بکسی ستم روا ندارد. (این نام درفهرست ولف نیامده است)

۵/۲۴۶/۱۹۳و۲۶ح

اندمان[1] Andemān

چو بهرام و پیروز بهـرامیان
خـزروان ورهـام با «اندمان»
۱۴۶۸/۳۳۷/۵ مول

بنابربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** «اندمان» از سرداران بهرام گوربود که چون بهرام شنیدکه خاقان چین به ایران سپاه‌کشیده است با اندمان ودیگربزرگان بـه رایزنی نشست.

اندمان Andemān

چوگردوی شاپوروچون «اندمان»
سپـهـدار ارمـینـهٔ دارمـان
ص ۹۸۵ چاپ محمدباقر تاجر شیرازی

ولف اورا ازسرداران خسروپرویز گفته است ولی درمتنهای چاپی **شاهنامه** معمولا به جای این نام«اندیان»آمده است ← اندیان و(**فرهنگ ولف**، ص ۸۱). در چاپ ۱۸۴۹ **شاهنامه** که دربمبئی صورت گرفته است وبه‌سعی محمدباقرتاجرشیرازی چاپ شده، «اندمان» ضبط شده است.

اندیان[2] Andeyān

سپهدار جـون قـارن کاویـان
سپهکش‌چوشیروی وچون«اندیان»
۶/۱۱۰/۱ح

بنابر نسخهٔ موجود **شاهنامه** درموزهٔ بریتانیا (مورخ ۶۷۵ ه) این کلمه نام یکی‌از

---

۱) این نام در چاپ مسکو نیامده است ولی ولف آن را ضبط‌کرده است (**فرهنگ ولف**، ص ۸۱ ؛ **نامنامه**، ص ۱۶).
۲) این نام درنسخه‌های دیگر **شاهنامه** به‌صورت «آوگان» آمده است.

Marfat.com

سرداران فریدون است که پیشرو سپاه وی بود.[1]

۱/۱۱۰/۶ح، ۱۱۶/۱۵ح

اندیان Andeyān[2]

چو گردوی وشاپور وچون «اندیمان»
سپهدار ارمینیه رادمان
۱۰۰/۱۶/۹

از دلاوران ایرانی است که چون خسروپرویز برای راندن بهرام چوبین انجمنی آراسته بود اندیان نیز درآن انجمن حضور داشت وچون خسرو به روم گریخت با وی بود و خسروپرویز اورا با تنی چند از بزرگان به فرستادگی نزد قیصر گسیل داشت و او با سپاه قیصر به نزد خسرو آمد و خسرو پرویز چون برتخت پادشاهی نشست وی را گرامی داشت.

۱۰۵/۱۶۲۱، ۸۸/۱۳۵۳، ۷۸/۱۱۶۴، ۷۶/۱۱۳۶، ۴۲/۵۳۷، ۹/۱۶/۱۰۰، ۱۱۸/۱۵ح، ۱۱۷/۱۸۳۰، ۱۱۵/۱۷۹۱، ۱۱۴/۱۷۷۵، ۱۳۶/۲۱۴۹

اندیدمان Andīdmān[3]

بسه اندیدمان داد دست دگر
خود اندرمیان رفت با یك پسر
۲۷۷/۸۴/۶

= اندریمان: اندیرمان.

اندیرمان Andīrmān

برادر بد او را دو آهرمنان
یکی کهرم و دیگر اندیرمان
۲۸۳/۱۹۲/۴ د، چاپ مول

= اندریمان.

---

۱) یوستی صورت ارمنی این نام را «اندیگان Andigān واندیکان Andikān» می‌داند که به‌صورت «اندکان» Andekān» نیز به‌کار رفته است. (**نامنامه**، ص۱۶).

۲) در **طبری** به‌نام «شاپور اندیان» برمی‌خوریم که یکی‌ازچهارده تن یاران خسرو پرویز است ولی در **شاهنامه** به‌صورت شاپور واندیان که به‌دو نفر تبدیل شده‌اند. (**طبری**، ج ۱، ص۱۰۰۰). ولف نیز تنها به‌همین اندیان اشاره دارد. (**ولف**، ص۸۲ و← اندمان در همین کتاب).

۳) ضبط صورتهای مختلف این نام درمتن مسکو یکی ازمعایب این‌متن است زیرا ←

Marfat.com

انوشروان Anūšarvān[1]

← انوشیروان.

۹/۱۳۷/۸ح ؛ ۸/۲۱۵ح و ۲۰ح ، ۱/۱۱۰ح ، ۱۵/۷۴ح ، ۸/۶۲/۲۷ح
درپهلوی این نام به‌صورت anōshak ruvān آمده است که معنای دارندهٔ روان جاوید را دارد و لقب خسرو اول ساسانی است.

انوشیروان Anūširavān

←کسری. درمتن **شاهنامه** این نام نیامده است. تنهادرعنوانها وترجمه‌های عربی بدین‌صورت ذکر شده است.

، ۳/۲۹۶ح ، ۶/۱۷۷ح، ۱۲/۱۶۴ح، ۲۹/۱۱۶ح، ۱۱/۵۱ح ، ۸/۴۹/۱ح
۹/۳۴۱/۴ح ، ۳۱/۲۷۹ح

انوش‌زاد Anūšzād

نام پسر کسری انوشروان است که ازمادری مسیحی بزاد و با پدر مخالفت کرد و خسرو انوشیروان او را درجندی شاپور به بند کشید (**اخبارالطوال** ، ص۷۱) و سپس چون انوشیروان به‌شام رفت از زندان گریخت وشایعهٔ مرگ پدررا رواج داد (همان کتاب، ص۷۲) همچنین ← (**مجمل‌التواریخ** ،ص۷۵). این نام در **شاهنامه** به صورت «نوش‌زاد» آمده است. ←نوش‌زاد.

انوشه [h]Anūša[2]

«انوشه»بدش نام وچون ماه بود
همه‌گیتی از حالش آگـاه بود
۵/۲۲۱/۷ح

→

در بیت ۱۷۱ آن را «اندمان» و ۶ سطر بعد آن‌را «اندیدمان» ودر مـوارد دیگر «اندیرمان» ضبط کرده‌اند. (ج۶،ص۸۴).

---

۱) این‌صورت ازنام انوشیروان تنها درنسخه‌های عربی وترجمهٔ بنداری‌آمده است
۲) این نام که در **شاهنامه** به‌صورت «نـوشه» آمده است به‌معنی جاوید است و در پهلوی anošak می‌باشد. ← نوشه.

Marfat.com

نام شاهزاده‌ای درطیسفون که دخترنرسی بود و در هجوم طایرغسانی به‌طسفون گرفتارشد وچون یکسال با طایر بود از او دختری آورد که نام وی را مالکه‌نهاد...

انوشین روان Anūšinravān

«انوشین‌روان» دیده بود ایر به‌خواب
کـزین لخت بیراگند رنگـ و آب
ح۴/۲۴۱/۹

← نوشیروان. این واژه مرکب است از: a نشانهٔ‌نفی به‌اضافهٔ ōš به‌معنی‌مرگ‌به اضافه ravān به‌اضافهٔ «ن» زایدبین دو واکهٔ a و ū به‌معنی بیمرگ. انوشه‌روان یعنی روان آسیب‌ناپذیر یا جاودانی. نوش درفارسی به‌معنی بیمرگی یا آب‌زندگی است: (نوشدارو: درمان بیمرگی) با واژهٔ «انوش» یکی است. **یادداشتهای گاتها**، ص ۱۶۷).

انیران Anērān[1]

شبانگاه «انیـران» خردادمـاه
سوی آسیـا رفت، نـزدیك شاه
ح/۲۶۲/۹

نام ایزدی است در دین زردشتی، مظهر جلال اهورمزدا، وی موکل بروزسی‌ام هرماه شمسی (انیران‌روز) است.

اوخواست Oxvāst[2]

بخواند اندریمان و«اوخواست»را
نهـاد چپ لشکـر و راست را
۳۳۵/۱۰۵/۵

---

۱) در اوستایی anaγra Raoča و درپهلوی و پارسی: انیران. جزء اول خود مرکب است از a علامت نفی [و «ن» زاید] و اغره به‌معنی پایـان وحدو حصر وجزء دوم به‌معنی روشن است که جمعاً یعنی روشنی بی‌پایان. معنی دیگر انیران از اوستایی an-airya مرکب از an علامت نفی و جزء دوم به‌معنی‌آریایی و ایرانی است که‌جمعاً «غیرایرانی» معنی می‌دهد. در پهلوی این کلمه anīrān و در پارسی انیران و مخفف‌آن «نیران» به‌معنی بیگانه است. (**برهان قاطع**، ص۱۷۹، ح۴) ← نیران. در **اوستا** anairya به‌معنـی غیرآریایـی و غیر ایرانی است (**فرهنك معین**).

۲) این نام درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** به‌صورتهـای «اخواشت» «اخواست» و ←

Marfat.com

دلاوری تورانی که درنبرد یازده رخ فرماندهی میمنهٔ سپاه پیران را داشت و خود یکی از یازده دلاوری بود که در برابر یازده دلاور ایرانی جنگیدند. اوخواست در این نبرد با زنگه شاوران پیکارکرد و پس‌از آنکه یکروز تمام با زنگه درگیر بود سرانجام از زنگه نیزه‌ای خورد و برزمین افتاد وکشته شد.

۱۹۸/۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ و ح۵، ۱۸۱۱/۱۸۹، ۳۳۵/۱۰۵/۵

اورمزد örmazd[1]

پیامد بـرشاه شیر «اورمزد»
کجا زوگـرفتی شهنشاه پـزد[2]
۴۸۵/۹۸/۶د

پسر گشتاسپ شاه است که در نبردهای ایران و توران پس‌از آنکه اردشیرپسردیگر گشتاسپ کشته شد به‌کین خواهی برادر به‌میدان شتافت و هزاران تن از دشمنان را به‌خاك افگند، اما درهنگام بازگشت تیری به‌پشت وی خورد و اوراکشت.

۳۴۹۲/۲۵۷/۸، ۴۸۵/۹۸/۶

اورمزد örmazd[3]

چونرسی وچون«اورمزد» بزرگ
چو آرش که بدنامدار وسترگ
۵۸/۱۱۶/۷

شاه اشکانی.

→

«ارجاست» ذکر شده است (۱/۱۰۵/۵ح). در بنداری این نـام «اخواست» ضبط شده است و عزام درحـاشیهٔ ۴ همان صفحه تـوضیح داده است کـه تلفظ این نام «آخاست» است. (**الشاهنامه**، ج۱، ص۲۵۴؛ **شاهنامهٔ چاپ مسکو**، ۵/۱۹۸/۵ح).

---

۱) درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام، گونه‌های مختلفی دارد و گاهی به‌جای. آن «شیدسپ» (۲۹/۹۸/۶ح) و(۵۰۸/۲۰۱/۴ مول) و گاهی «شیرو» آمده است (۴۷۹/۱۵۲۴/۶ بروخیم). در **شاهنامهٔ ثعالبی** آمده‌است که کسی که بعداز اردشیر به‌نبرد پرداخت «رام‌اردشیر» بود. (**غرر**، ص۲۷۱؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۲۵).

۲) پزد: جان و خون. (**واژه نامك**، ص ۱۱۲).

۳) نام این پادشاه در **سنی ملوك‌الارض** نیامـده است و دیاکونـوف نیز در **تاریخ اشکانیان** از او نام نمی‌برد.

Marfat.com

اورمزد ōrmazd[1]

ورا نام شاپور کرد «اورمزد»
که سروی بد اندر میان فرزد
۲۵۱/۱۶۹/۷

پسر شاپور اردشیر است که ازپیوند شاپور ودخترمهرك نوش زاد پا به جهان نهاد[2] اما شاپور تا هفت سال، تولد اورا ازاردشیر پاپکان که خاندان مهرك را دشمن می‌داشت نهان‌ساخت ودراین مدت اورمزد را به‌بازی کردن درکوی وبرزن دستوری نبود. تا آنکه اردشیر وشاپور به شکارگاه رفتند واورمزدکه از تنهایی و آموختن به ستوه آمده بود:

اباکودکان چند وچوگان وگوی به میدان شاه‌اندر آمد به کوی
۲۵۷/۱۷۰/۷

کودکی گویی افکند وگوی به جایی که اردشیر نشسته بود افتاد ولی هیچیك از کودکان یارای برگرفتن آن را نیافتند. اورمزد بی پروا به نزد اردشیررفت وگوی

این نام که در **اوستا** Ahuramazdāw است درپارسی باستان Auramazdah ودر پهلوی Ohramazd می‌باشدکه درفارسی به‌صورتهای هرمزد (به فتح میم) هرمزد (به ضم میم)، اورمزد ، هورمزد و هرمز آمده است و در اصل نام خدای مزدیسناست. مرکب از«اهوره» در**اوستا** به‌معنی‌سرورومولا(دارمستر، **زندواوستا**، ج۱، صص ۲۰ و ۲۱) «مزدا» که به معنی حافظه آمده است‌که چون با «اهوره» استعمال‌شود ازآن معنی‌هوشیار وداناوآگاه اراده‌کنند (بارتولمه، ۱۱۶۲)بنابراین اهورمزدا به‌معنی «سروردانا»ست. (برهان قاطع، ص ۱۰۹، ح۱) برخی نیز این کلمه را «خداوند جان وخرد» معنی‌کرده‌اند (از تقریرات جمال رضا).

روایات تاریخی نشان می‌دهدکه اورمزد (هرمزد اول) تنها یکسال(۲۷۲-۲۷۳م) پادشاهی‌کرد وپیش‌از جلوس به پادشاهی (از ۲۵۲م) حکومت خراسان وپادشاهی کوشان را داشت (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۱۲۲) و لقب او شاهنشاه بزرگ کوشان بود. (ص۲۵۳).

وازمانی حمایت می‌کرد (همان‌کتاب، ص ۲۰۶). کریستن‌سن می‌نویسد: هرمزد پنش از سلطنت، هرمزد اردشیر نام داشت (کعبه زردشت، سطر۲۲) و بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان است‌که بعدها تازیان آن را «سون‌الاهراز» نامیدند. (همان‌کتاب ص۲۵۲وح۳)اما در **اخبارالطوال** آمده است‌که هرمز، مانی رادستگیر کرد وفرمود تا اورا پوست‌کندند و به دروازهٔ جندی شاهپور آویختند (ص۵۰).

۲) حمزه نام مادر اورمزد را «کردزاد» آورده است (**سنی‌ملوك‌الارض** ، ص۳۵) ودر **مجمل‌التواریخ** «کودزاده» (ص۶۴).

Marfat.com

را برگرفت وبا خروش وشادی به نزدکودکان شتافت. اردشیر اورا فراخواند ونام و نژادش را پرسید و کودك بی پروا پاسخ آوردکه

منم پـور شـاپور کـوپـور تست زفـرزنـد مـهـرك نـژاد درست

۲۷۱/۱۷۰/۷

اردشیر،شاپور را فراخواند وشاپور هراسان برای پدر داستان خود ودخترمهرك و زادن اورمزد را باز گفت واردشیرشادمان گشت واورمزد را درکنار گرفت وهدیه‌ها بخشید و طوق زرین وکلاه داد. آنگاه سرکودك را بیاراستند وزروسیم بروی نثار کردند وبه درویشان بخشیدند، آتشگاهها را آذین بستند[1] و اورمزد بالید تا آنکه شاپور درگذشت واورمزد به پادشاهی رسید ومردم را به‌دادگری خود مژده داد و واورمزد به شیوهٔ پدر ونیای خود شاهی کرد اما چون در پیری به پادشاهی رسیده بود بی آنکه مدتی دراز فرمانروایی کند درگذشت‌و بهرام پسرش پس‌از آنکه چهل روز به سوك او نشست، پادشاه گشت.[2]

و ۲۶ح ، ۱۰/۱۷۲ح ، ۲۷۸/۱۷۱ ، ۲۵۵/۱۷۰ ، ۲۵۱/۱۶۹/۷ و ۲۵۲ ۱/۲۰۱ و ۳ ، ۸۰/۲۰۰

اورمزد Ōrmazd[3]

دوان‌شد به‌بالینش شاه «اورمزد»
بـه رخشانی لاله انـدر فرزد

۱۴/۲۱۴/۷

---

۱) این‌قسمت از داستان تقریباً به‌نوعی تکرار داستان خود شاپور و اردشیر است.
۲) بنا به نقل **غرر** هرمز پیش از رسیدن به شاهی فرمانروایی خراسان را داشت. (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۲۵۳). **اخبارالطوال** مدت پادشاهی هرمز را سی‌سال! ذکر کرده است. (ص۵۰). بلعمی آورده است که: «هرمزد را یك‌دست نبود» زیرا پدر براو بدگمان‌شده بود که درصدد رسیدن به‌پادشاهی است«هرمز دست‌خویش‌ببریدو در طبقی نهاد وپیش شاپورفرستاد... تابداندکه‌من شایستهٔ ملك نیستم» (**بلعمی** ، صص ۹۶و۹۷). **مجمل‌التواریخ** نیز مدت پادشاهی اورا دوسال نوشته است و به داشتن یك‌دست بودن او همانند بلعمی اشاره‌کرده است (**مجمل‌التواریخ** ، صص۶۴-۶۵). در **آفرینش و تاریخ** نام او به‌صورت «هرمز بطل» که به‌نام هرمزجری (سرکش) خوانده می‌شود ، اشاره شده است ومدت پادشاهی وی به قولی یکسال وده ماه و به‌قولی سه‌سال وسه ماه وسه روز بود. (**آفرینش وتاریخ**، ص۱۳۶).

←

Marfat.com

پسرنرسی بهرام است که پس‌ازمرگ پدر به‌پادشاهی نشست وفردوسی اورا اورمزد بزرگ می‌خواند. اورمزد پس از نه‌سال‌پادشاهی دادگرانه درگذشت اما چون او اورا پسری نبود تاج شاهی را برسرهمسر وی‌که باردار بود برآویختند و این زن پس ازچهل روز پسری آوردکه نام او را شاپور نهادند.← شاپور ذوالاکتاف.

*۲۷۵/۲۳۴ ، ۱/۲۱۶ ، ۱۴/۲۱۴/۷ و ۱۶ح

چوفرخنده خورشید با«اورمزد»
که دشمن بدی پیش ایشان فرزد
۱۸۳۴/۱۱۷/۹

اورمزد ōrm(o)zd

ازسرداران ایران درزمان‌خسروپرویز بودکه چون‌خسروپرویزدرنبرد بابهرام چوبین خواست تا باگروهی‌اندك به پیکاربابهرام بپردازد، اورمزد یکی ازچهارده‌تن‌دلاوری بودکه باوی همراهی کردند.

→

۳) کریستن‌سن سالهای پادشاهی اورمزد دوم را سالهای(۳۰۲-۳۰۹یا۳۱۰)می‌داند و او را پادشاهی دادگرمی‌خواند. (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۲۵۹). نوشته‌اند که‌او درجنگ با قبایل عرب تابع‌ایران کشته شد (**فرهنگ معین**، ج۶،ص۲۲۷۱). **آفرینش وتاریخ** مدت‌پادشاهی اوراهفت‌سال وپنج‌ماه می‌نویسد(ص۱۳۷). بلعمی اورمزد نرسی را بدخوی وترشروی می‌خواندکه مردمان را آرام‌کرد ونه سال در ملك بماند. (ص۹۹) ولی‌طبری مدت پادشاهی اورا شش‌سال وپنج ماه و به‌روایتی هفت سال وپنج ماه می‌داند(ص۴۸۹ به‌نقل از ص۹۹ **تاریخ بلعمی**). دینوری او را «هرمزدان» می‌خواند و می‌نویسدکه هفت سال پادشاهی‌کرد . (**اخبارالطوال** ص۵۱). در **سنی‌ملوك‌الارض** آمده است‌که هرمز روستای «وهشت اردشیر» را در کوه را مهرمز بساخت(ص۳۶).

---

* درسلسلهٔ ساسانی‌نام پنج تن ازشاهان، اورمزد (هرمز)است‌که فردوسی‌داستان‌دو تن‌ازآنان‌رابا نام‌اورمزدآورده‌است ودوتن دیگررا بانام‌هرمز← هرمزد پسریزدگرد وهرمزد پسر انوشیروان. پنجمین هرمز درفاصلهٔ سالهای ۶۳۰ تا ۶۳۲ وبه‌قولی‌در ۶۳۱ به‌پادشاهی‌رسیدوسی‌ویکمین پادشاه‌ساسانی‌بودکه به‌دست محافظ مخصوص‌خود کشته شد (**فرهنگ معین** ،ج ۶،ص ۲۲۷۱ ؛ **ایران در زمان ساسانیان** ،ص۵۲۲).

Marfat.com

اورمزد Ōrmazd

گـــرآن دار پیکار یـــزدان بـــدی
ســـرمایهٔ «اورمزد» آن بـــدی
۲۹۵/۲۷۲/۹

اهورامزدا. خدای مزدیسنا.*

اورند ¹ōrand

که لهراسب بـــد پور«اورند»شاه
که او را بدی ازمهان تاج وگاه
۶۹۰/۲۵۹/۶

مردی ازگوهرکی پیشتن که پدر لهراسب شاه ایران بود.

۶۹۰/۲۵۹/۶ و ۶۹۱

اورند ōrnad

به قلب اندر«اورند»مهران به‌پای
که درکینه گه داشتی دل به‌جای
۵۳۶/۸۳/۸

پسرمهران‌که درنبرد با رومیان فرماندهی قلب سپاه انوشیروان بااو بود.

اولاد ²Ōlād

بدان مرز «اولاد» یـــد پهلوان
یکی نـامجوی دلیـر و جـوان
۴۴۵/۱۰۰/۲

---

۱) این نام را دربرخی ازمتون«اروند» نیزضبط کرده‌اند وبنداری نیزآن را «اروند» آورده است(**الشاهنامه** ج ۱، ص **۳۵۹**) که درآن صورت دراوستایی aurvant به‌معنی تند وتیز و چالاك و توانا و دلیر و پهلوان است و در تفسیر پهلوی‌آن را arvand ترجمـه کرده‌اند (**یشت ۱۲۲۴/ : ۲/۳۲۷ ؛ برهان قاطع**، ح۳). در متون پهلوی و **طبری** و **آثارالباقیه** بیرونی و دیگر متون تاریخی چون **سنی** و **اخبارالطوال** به‌این نام در زمـرهٔ نیاکان لهراسب اشاره نـرفته است. (**طبری**، ص۳۸۲؛ **بلعمی**، ج۱، ص۶۳۹؛ **آثارالباقیه**، ص۱۰۴).

***اورمزد** ōrmazd

دی و«اورمزد»ت خجسته بـواد
در هـر بـدی بر تـو بسـتـه بـواد
۵/۵۴/۷۷۳

«نام فرشته‌ای‌که موکل است برروز اول هرماه» (**برهان**، ج۱،ص۱۸۳).

۲) بنداری این نام را «الاد» آورده است، ۱۶/۱۰۱/۲ح. یوستی به‌حدس گوید ←

Marfat.com

چون رستم درپنجمین‌خان سفرخود گوش دشتبانی که اورا زده بودکند ودردست وی نهاد، دشتبان نیز به‌نزد پهلوان آن سرزمین که «اولاد» نام داشت رفت و از رستم شکایت‌کرد و اولاد نیزسپاهی برگرفت وبه پیکار بارستم شتافت. رستم بسیاری‌از سپاه اولاد را کشت وسرانجام اولاد را درکمند خودگرفتارساخت ودست اورا بست وپیاده به‌دنبال خودکشاند. اما پس ازچندی با اولاد پیمان بست‌که اگـر او را به جایگاه دیوسپید ببرد،پادشاهی‌مازندران‌را به‌وی خواهدداد. اولاد نیز رستم را به کوه اسپروز برد وچون رستم برارژنگ دیو دست یـافت واو را کشت اولاد او را به شهری‌که‌کاوس درآنجا زندانی بود برد ودرآنجا رستم نشانی جایگاه دیو سپید را دانست وبا اولاد به هفت‌کوه برآمد و به غاری‌که دیو سپید درآنجا بود رسید و اولاد راز دست یافتن به‌دیو سپید رابا رستم بگفت و رستم اولاد را بست وخود به غار درون شد وچون دیوسپید راکشت، اولاد را آزاد ساخت وآنگاه رستم شاه مازندران را اسیر ساخت وکاوس فرمان داد تا وی را بکشند وگنج و سپاه وی را برگزید. آنگاه رستم‌کاوس را گفت:

مـرا این هنرهـا ز اولاد خـاست — کـه بر هرسویی راه بنمود راست
به مازندران دارد اکنـون امیـد — چنیـن دادمش راستـی را نـویـد
کنـون خلعت شاه بایـد نخست — یکی عهد و مهری بر او بردرست

۸۷۵/۱۲۴/۲

وکاوس مهتران مازندران را گرد آورد و در برابر آنان تخت شاهی مازندران به وی داد و خود رهسپار پارس شد.

، ۴۸۱/۱۰۲ ، ۴۷۲/۱۰۱ و ۲۵ح ، ۴۴۵/۱۰۰/۲ و ۴۵۱ و ۴۵۳ و ۴۵۸ و ۱ح ۵۶۵/۱۰۶ و۵۶۷ و ۱۴ح ، ۵۱۷/۱۰۴ و ۵۳۰ و ۵۳۱ ، ۵۱۳/۱۰۳ ۸۷۳/۱۲۴ و.۸۷۸ ، ۵۹۹/۱۰۸ و ۶۰۰ و ۶۰۱ ، ۵۷۲/۱۰۷

→

این‌نام ازکلمهٔ «وردات» به‌معنی «پیش بردن یا ادعا»آمده‌است (**فرهنگ شاهنامه**، ص۳۲)؛(**نامنامه**، ص۵۲). ماهیارنوابی معتقد است‌که این‌نام‌را Ōlād یا ūlād باید خواند به‌سخن دیگر «واو» این واژه مجهول است‌که تاسدهٔ ششم هجری‌مانند فارسی میانـه (ō) تلفظ می‌شده است و پس از آن بـه (ū) بدل شده است و در **واژه نامهٔ** ولف‌که واوهای مجهول راازمعلوم‌متمایز می‌سازد این نـام را بایستی

←

Marfat.com

اولاد غندی Ōlādeγandī[1]

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید
نه سنجه نه «اولادغندی» نه بید
۶/۹۰/۲ح

نام یکی ازسرداران شاه مازندران‌که رستم دراندیشهٔ کشتن او بود. واز آنجا که فردوسی نام وی‌را به‌همراه دیوسپید آورده است برخی اورا از دیوان دانسته‌اند. و۱۰ح ، ۲۱/۴۰۲/۵ح ، ۲۱/۲۸۶ح ، ۲۳/۲۶۹/۴ح ، ۶/۹۰/۲ح و ۱۱ح ۶۶۹/۲۵۸/۶

اهرمن Ahraman*

شما را کنون گر دل از راه من
به کژی و تاری کشد «اهرمن»
۲۸۷/۹۶/۱

اهریمن ← اهریمن.

۳۹۷/۴۰۲و۱۰۰،۴۴۰/۲،۶۱/۷۹؛۱۹۱/۸۵۸و۱۳۹/۱۰ح،۱/۹۶/۲۸۷
،۴/۲۳۵/۳۹۶؛۲۴۶/۱۳ح،۱۵۷/۲۴۰۶،۶۷/۱۰۴۰،۳/۶۵/۱۰۰۳،۳/۲۹
،۲۲۲/۲۲ح،۱۲۶/۱۵ح،۱۲۵/۷۰۳،۱۲۲/۶۵۱،۵/۵۹/۸۷۲،۲۵۱/۶۶۳
/۱۹۲۴،۲۶۲/۴۴۳،۲۴۰/۱۵ح،۲۲۹/۲۴۴۰،۲۲۷/۲۴۰۱،۲۲۳/۲۳۳۴
؛۲۶۰/۷۱۲،۱۹۶/۵۳۰،۶/۱۴۹/۲۱۶،۳۹۵/۵ح،۳۸۰/۲۴۲۶،۳۴۸
،۹/۲۶۵/۲۸ح،۹/۱۸۹/۶ح؛۳۷۷/۸ح،۸/۱۹۵/۲۴۴۱،۷/۲۵۲/۵۹۸
۳۴۰/۳۶۰ و ۲۰ح و ۲۱ح ، ۱۴۱/۳۲۱

→

(Ōlād) آوانویسی کرد. ریخت کهن‌این واژه باید Auradāta باشد یعنی‌داده یا آفریدهٔ اهورا وترکیبی است چون Mioradāta = مهرداد.پس سیر تاریخی واژهٔ اولاد چنین باید باشد:

Aura − dāta > Aura − dāt > Aur − dāt > Ōrdāt > Ōrdād > Ōlād > ūlād

همانندمهرداد که‌میلادشده‌است. (**مجلهٔ چیستا**، ش۶، بهمن ۱۳۶۰، صص۶۶۸-۶۶۹).

---

۱) دربرخی‌از نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای«اولاد» «کولاد»آمده است ۲/ ۹۰/ ۶ح. برخی لغت‌غندی راهمان لفظ «گاندی» دانسته‌اند (**برهان**، ج۱، ص۱۸۷، ح۱).

* اهرمن در بیشترموارد تصویرمردان است و پس از آن عامل‌گمراهی و تباهی اندیشهٔ مردمان.

Marfat.com

اهرن Ahran[1]

گوی پرمنش نـام او «اهـرنا»
ز تخـم بـزرگـان رویین تنا
۴۶۲/۳۶/۶

دلاوری رومی که ازنژاد قیصران روم بود وبه خواستگاری دخترقیصر روم رفت‌اما قیصر برای پذیرش درخواست وی ازاو خواست تاکاری بزرگ انجام دهد تاشایستهٔ دامادی او باشد. قیصرازاهرن‌خواست‌تا اژدهای‌کوه سقیلا (← اژدهای‌کوه سقیلا) را بکشد. اما اهرن‌که‌در خود یارای‌روبروشدن‌با اژدهارا نمی‌دیدبه‌نزدمیرین داماد دیگرقیصررفت واز اویاری و راهنمایی خواست. ومیرین نامه‌ای به هیشوی فوشت (← میرین. هیشوی) وازوی خواست تاگشتاسپ را برآن دارد که اژدها را بکشد تا اهرن‌آن راکارخود معرفی کند و کامیاب گردد. هیشوی نیزپذیرفت واهرن را به‌نزد گشتاسپ برد و گفت:

نگه کـن بدین مـرد قیصر نـژاد — که گردون‌گردان‌بدو گشت شاد
هـم از تخمهٔ قـیـصـرانست نیز — همش فـر و نام وهمش گنج‌و چیز
چـنو نیست مـرقیصران راهمال — جـوانی است بـافر وبـا برزویال
همی گـویدش اژدهـاگیر بـاش — گر از خویشی قیصر آژیـر باش
۵۲۵/۴۰/۶

گشتاسپ نیزپذیرفت تا اژدها را بکشد وازاهرن خواست تا خنجری درازکه هرسوی آن چون سنان ودندان مار باشد برای اوآماده سازد وبه زهرآب دهد وباره‌ای وگبر وبرگستوانی با پرندآوری و جامه‌ای هندی برای وی آماده سازد تا اژدها را بکشد واهرن‌همه راآماده ساخت‌وباگشتاسپ وهیشوی به‌کوه سقیلا رفت ودرآنجا گشتاسپ اژدها راکشت وبه‌نزد اهرن‌آمد. اهرن‌او را خواستهٔفراوان‌بخشیدوگاوان گردونکش فرازآورد واژدها را برآنها نهاد و به‌درگاه قیصر برد ومردم روم به‌تماشای اژدها آمدند و هرکس:

---

۱) دربعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** دربیت‌موردمثال«آهرمنا» آمده‌است(۶/ ۳۶/ ۱۹ح و ← **تاریخ گزیده**) که دربعضی نسخه‌ها این نـام به صورت : «اهرون»آمـده است (ص ۹۲، ح۳، به تصحیح دکترنوایی) همچنین (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۳۱۶)که در آنجا نیز اهرن است، یوستی توضیحی دربارهٔ این نام ندارد (**نامنامه**، ص ۷و **ولف** ص ۸۶) درزبان فارسی گاهی اهرن صورت مخف نام اهریمن است، کـه درفرهنگها معنی آن را شیطان وجن ودیو نوشته‌اند: (← **فرهنگ نفیسی**). ←

Marfat.com

همی گفت کاین خنجراهرنست وگر زخم شیراوژن اهریمنست
۵۸۶/۴۴/۶

قیصر نیز جشنی بزرگ ساخت ودختر خود به اهرن داد وکاراهرن در دربار قیصر رونقی بسزا یافت. اما چون اهرن قیصر را از نبرد با الیاس (← الیاس) برحذر داشت، قیصر از اودل آزرده شد ولی چون درمیان قیصر والیاس نبرد درگرفت، اهرن نیز پیشروسپاه قیصر بود.

۴۸۴/۳۸، ۴۸۸ و ۴۸۹و۴۹۲ و ۴۹۴و۴۹۶و ۴۹۸، ۴۸۰/۳۷، ۴۶۲/۳۶/۶، ۵۶۳/۴۳ و۵۶۴ و۵۶۹ ، ۵۱۶/۴۰ و ۷ح ، ۵۰۰/۳۹ و۵۰۵ و ۵۰۶ و ۱۱ح، ۶۴۱/۴۸، ۵۹۳/۴۵ ، ۵۸۶/۴۴ و ۱۱ح و۱۷ح و۲۳ح ، ۵۴۰/۴۱ و۵۴۳ ۶۸۵/۵۱ ، ۶۷۲/۵۰

اهریمن Ahrēman[1]

بکوشید کاین جنگ«اهریمنست»
همان دردو کینست‌و خون خستنست
۷۰۳/۱۲۱/۱

ابلیس، شیطان.

اهریمن ، در زمان‌کیومرث به شکوه‌کیومرثی حسد برد و بـا کیومرث به دشمنی

زیباترازپریست به‌بزم اندرون‌ولیك در رزمگاه باز ندانی زاهرنش
سوزنی

اهرن، در زبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند (**برهان**؛ **هفت قلزم** ؛ **فرهنگ‌شعوری**؛ **لغت نامه** ؛ ص۵۱۹).

۱) اهریمن در **اوستا** به‌صورت: Mainyava و angra آمده‌است‌که ازدوجزء تشکیل شده است: جزء اول‌کلمهٔ angra به‌معنی بد و خبیث وجزء دوم همان است‌که درفارسی‌مینو یامنش شده‌است ومجموعاً این‌کلمه به‌معنی «بدخواه‌بهشت» یا «خردخبیث وپلید» است. این‌کلمه درفارسی دری به‌صورتهای اهریمن، اهرمن، اهرامن، آهرامن،آهرمن، آهریمن، اهرن، آهرن، آهریمه وهریمن به‌کار رفته‌است اما در **شاهنامه** تنها سه صورت آهرمن ، اهریمن و اهرمن به‌کار رفته است . در آیین زردشتی منشأ بدی، زشتی، پلیدی، تاریکی، جهل وستم‌آمده است ودراسلام معادل شیطان وابلیس است. (**یادداشتهای پنج گاتها** ،صص۷۰و۱۵۰؛ **مزدیسنا وادب فارسی**، صص۱۵۶ - ۱۵۷ ؛ **برهان** ۷/۱۸۹/۱ح؛ **فرهنگ معین**، ج ۵ ، صص ۲۰۲و ۲۰۳).

Marfat.com

پرداخت وسرانجام خزروان پوراهریمن درنبرد، سیامك پسرکیومرث راکشت ولی تهمورث به‌کین‌خواهی برخاست واهریمن را به‌افسون گرفتار ساخت وچون بارگئی براوسوار گشت. دردوران ضحاك (درچهرهٔ ابلیس) آشکار گشت وبسان نیکخواهی نزد ضحاك رفت واو را فریفت وگمراه ساخت وبه صورت ستمگری هستی برانداز درآورد .(← ابلیس). ازاین پس در **شاهنامه** اثری از حضورعینی اهریمن نیست ولی اوهمچنان گمراه‌کننده وتباه سازندهٔ اندیشهٔ مردمان است. و فردوسی، با نام او تصویرهای فراوان برای بدان وزشتیها می‌سازد ونیروی اورا دربرابر نیروی ایزدی‌می‌نشاند.(۱/ ۱۳۰/ ۱۰ح). اودل‌مردم‌را ازراه بدرمی‌برد(۲/ ۱۵۳/ ۴۰۳) وآنان را به‌انجام بدی وادار می‌سازد (۳/ ۲۳/ ۲۷۸).

۴۰۳/ ، ۹۱۳/۱۲۶ ، ۱۱/۱۱۳ح، **۲**/۹۸/۴۱۶ ؛ ۱۰/۱۳۰ح ، **۱**/۹۶/۲۷۲
۳/۲۹/۳۹۳ ؛ ۱۵۳
۳۲۱۸/۲۱۱ ، ۴۶/ح۲۰،۳/۳۲/۴۴۳
ح۲۰،۱۲۳/ح۵، ۱۲۱/ح۱۹ ، ۴۳/ح۲ ، ۴۰/ح۷ و ح۲۲ ، **۵**/۳۸/ح۱۷
/۱۲۴ ، ۱۸ح/۱۷۹ ، ۴ح/۲۸۰ ؛
۳۳۸/ح۱ ، ۳۳۱/ح۲۲ ، ۱۷۳/ح۲۵ ، ۸۴/ح۱ ، ۶/۶۸/ح۹
/ح۵ ، ۱۹۵/ح۴ و ح۳۰ ، ۱۹۳/ح۲۰ ، **۸**/۱۲۰/ح۲۱ ؛ **۷**/۳۹۱/۱۵۱۸
/ح۱۵ ، ۳۰۵/۴۳۱۳ ، ۳۰۳/۳۲۷۶ ، ۲۷۴/ح۳۲ ، ۲۷۳/ح۱۴ ، ۱۹۷
؛ ۴۲۴/ح۲۴ ، ۴۲۳/ح۱۷ ، ۳۲۷/ح۲۷ ، ۳۲۵/ح۲۳ ، ۳۲۴
۳۲۱/ح۶ ، ۳۱۳/ح۲۰ ، **۹**/۲۹۵/ح۱۴

← مقاله مؤلف به‌نام «اهریمن درنظر فردوسی» مجلهٔ **گوهر** سال۳، ش۱ (فروردین ۱۳۵۴) و **تصویرآفرینی در شاهنامهٔ فردوسی** ، ازمؤلف همین کتاب، صص۴۵ و ۸۸ و۲۵۰ و۲۵۱) دربارهٔ جنبه‌های تصویری اهریمن.

اهریمنان Ahrēmenān
کسانی‌که خوی اهریمن را دارند. ← اهریمن

اهریمنی Ahrēmenī
منسوب به‌اهریمن. ← اهریمن

ایرانی īrānī
شخصی منسوب به‌ایران. ← ایران

Marfat.com

ایرانیان īrāniyān

اشخاصی منسوب به‌ایران. مردم ایران ← ایران

۲۱۸/۲۰ و ح۲ ۲، ۱۱/۷۳ ، ۸/۴/ح۷ ؛ ، ۸۷۶/۱۳۲ ، ۶۷۸/۱۱۹/۱ و (ایرانیه) ح۸ ، ۴۵/(ایرانیه)ح۱۸ ، ۲۷۶/۲۴ ، ۲۶۹/۲۳ ، ۱۵ح/۲۱ ، ۴۵/۴۶

۷۰/(ایرانیه) ح۲۰ ، ۶۶/(ایرانیه)ح۱۱ ، ۷/۶۲ ، ۱۲۷/۵۷ ، ۶ح/۴۷/۱ ، ۵۳۴/۱۰۴، ۳۱۵/۹۳ ، ۲۶۶/۹۰ ، ۲۴۰/۸۸ ، ۱۷ح/۸۷ ، ۱۸۷/۸۵، ۱۴۵/۱۳۶ ، ۶۴/۱۳۰ ، ۸۵۱/۱۲۲ ، ۷ح و ۱۱ح/۱۱۸ ، ۵۵۷/۱۰۶ ح ۱۳ ، ۷ح/۱۸۷ ، ۱۸۲/۱۷۴ ، ۶۱۶/۱۶۷ و ح۱۶ ، ۱۹۱/۱۳۸ و ح۲۱ ۵۷۸/۲۱۴ ، ۲۱۱/۵۳۱ ، ۵۱۰/۲۱۰ ، ۴۲۴/۲۰۴ ، ۶ح/۲۰۲ ، ۱۹۴/ ۲۹/ ، ۹۴۱/۲۴۰ ، ۷۵۷/۲۲۷ ، ۷۳۰/۲۲۵ ، ۶۵۴/۲۲۱، ۲۵۵،۵/۲۵۶

و۱۲ح ،۱۳۴۹/۸۸ و۱۳۵۰ ، ۶۲۱/۴۲، ۵۷۲/۳۹، ۵۴۲/۳۸، ۱۱۹/۱۳/۳ ۲۸۲۳/۱۸۵،۲۷۷۸/۱۸۲،۲۵۹۶/۱۷۰،۲۲۷۲/۱۴۸،۲۲۳۰/۱۴۵و۲۲۳۳/ ۲۹۱۰/۱۹۰،ح۹/۲۴۷

۸۷۳/۶۴؛۸۵۶/۶۳،۸۴۵/۶۲،۶۹۹/۵۳،ح۱۶/۵۱،۵۳۴/۴۳،۴/۱۶/۱۲۶ ۱۱۹۴/۸۵،۱۱۷۹/۸۴،۱۱۶۰و۱۱۶۲و۱۲ح/۸۳،ح۳۲/۷۴،۸۹۶و۸۹۹/۶۵ ۱۴۲۵/۱۰۰، ۱۳۵۲/۹۶،ح۲۶/۹۹ ،۱۲۱۱و۱۲۱۳و۳ح/۸۷ ،۱۲۰۳/۸۶ ، ۱۶۵/۱۲۶ ،۹/۱۲۱ح و۱۴ح،۱۶۲۵/۱۱۳،۱۶۱۴و۳ح،۱۰۱/۱۰ح ۳۰۹/۱۳۵،ح۱۹/۱۳۷،ح۷/۱۳۸، ۱۹و۶۶۶/ ۱۹ح،۵۲۸/۱۴۹و۲۱ح،۵۰۰/۱۴۷،۳۸۹و۳۹۹/۴۰،۱۳۹/۳۷۸ ۸۰۲/ ،۷۷۷/۱۶۵و۵ح ،۱۶۴/۷۷۰و۱۷ح ،۷۲۳/۱۶۱ ،۶۹۶/۱۶۰ ،۱۵۸۱ ۱۰۰۳/۱۷۹ ،۱۰۱۲و۱۷۷/۴ح ،۱۷۶ ،۹۵۹ ،۱۷۳ ،۹۱۴/۱۶۷ ،۸۱۵ ،۱۶۶ ۱۲۵۷/۱۹۴ ،۱۱۶۸/۱۸۹ ،۱۱۲۰/۱۸۶ ،۱۰۸۶/۱۸۳و۱۹ح ،۱۰۳۲/۱۸۰ ۱۰۸/۲۱۵ ،۲۱۳/۲۱ح ،۴۲/۲۱۱ ،۱۳۹۴/۲۰۲ ،۱۹۸/۱۹ح ،۱۳۱۸/۱۹۷ ۵۶۹/۲۴۶ ،۵۶۶/۲۴۵ ،۴۹۸/۲۴۱ ،۴۳۸/۲۳۷و۱۸ح ،۴۱۴/۲۳۶ و۴۱۸ ۹۷۴/۲۷۲ ،۹۸۰و۹۴۵/۲۷۰ ،۱۸ح ،۷۷۵/۲۵۹ ،۷۲۵/۲۵۶ ،۶۲۱/۲۴۹ ۱۷/۳۱۶ ،۱۶۲/۳۱۲ ،۱۱ح/۲۹۷ ،۱۳۳۱/۲۹۵ ،۱۲ح/۲۸۸ ،۱۰۲۳/۲۷۵

Marfat.com

/ ۶۶۱ ، ۳۲/۴۰۷ - ۳۱/۳۸۳ - ح۹ و ۲۸/۳۳۹ ، ح۲۰/۲۷ ، ۵/۱۰/۵۵
، ۱۰۵، ۳۴۷، ۹۴/۱۵۰، ح۵/۹۰ ، ۱۲۳۰/۸۰ ، ۱۱۶۳/۷۶ ، ح۸/۴۸ ، ۴۷
/ ۵۰۲، ۴۵۷/۱۱۱ و ۴۶۰، ۴۳۵/۱۱۰، ۱۰۹/ح۱۰، ح۲۴/۱۰۸، ۳۶۷/۱۰۶
و ح۲ ، ۱۲۵۱/۱۵۶، ۱۱۷۵/۱۵۲، ۸۹۲/۱۳۶، ۸۶۳/۱۳۴، ۵۶۸/۱۱۷، ۱۱۴
۱۳۴۷/۱۶۲، ح۱ و ۱۳۶۴/۱۶۳، ح۲۵ و ۱۳۸۴/۱۶۴، ۱۴۴۱/۱۶۷، ح۳/۱۶۹
ح۱۰/۱۷۹، ح۱۳/۱۸۳، ۱۷۴۴/۱۸۵، ح۱۷/۱۸۸، ح۱۸/۱۹۱، ح۱۲/۱۹۴
، ۲۰۶۸/۲۰۵ ، ۲۱۳۲/۲۱۰ ، ح۹ و ۲۱۷۲ و ۲۱۶۶/۲۱۲ ، ۲۱۷۸/۲۱۳
، ۲/۲۲۵ ح، ح۱۶/۲۲۷، ح۲۴/۲۳۱، ۳۲۷/۲۵۵، ح۱۹/۲۵۶، ۳۸۱/۲۵۸
، ۶۳۷/۲۷۳ ، ۵۲۶/۲۶۷، ۴۸۳/۲۶۴، ۴۶۹ و ۴۷۰، ۳۹۸ و ۳۹۹/۲۵۹
، ۱۰۳۳/۲۹۶، ح۴/۲۷۸، ۷۲۰/۲۷۹، ۸۰۵/۲۸۳، ۸۵۴/۲۸۵، ح۱۸/۲۸۶
، ۱۳۳۷/۳۱۵، ۱۳۶۶/۳۱۷، ۱۳۸۹ و ۱۳۸۲/۳۱۸، ۱۴۳۸/۳۲۱، ۱۴۴۴/۳۲۲
و ۱۶۶۱، ۱۶۳۵/۳۳۲، ۱۵۹۲/۳۲۰، ۱۵۸۱/۳۲۹، ح۱۷/۳۲۸، ۱۴۹۴/۳۲۴
/ ۱۶۵۶، ح۲/۳۳۷، ۱۷۴۱/۳۳۸، ح۲۲/۳۴۰، ۲۰۳۵/۳۵۵، ۲۴۰۴
، ۳۷۸، ح۱۱/۳۸۵، ح۲۳ و ۲۶۰۱ و ۲۵۸۹/۳۸۹، ۲۶۱۴/۳۹۰
، ۲۶۲۸/۳۹۱، ۲۶۶۵ و ۲۶۵۸ و ۲۶۵۶/۳۹۳ ، ۲۳۸۴/۳۹۴، ۲۷۵۶/۳۹۸
ح۳/۳۹۹، ح۲۳ و ۲۷۸۳/۴۰۰، ۴۸۲۴/۴۰۲، ۲۸۷۱/۴۰۴، ۲۸۷۸/۴۰۵،
، ۲۹۰۵ و ۲۹۰۴/۴۰۶ ، ۲۹۱۵/۴۰۷ ، ۲۹۴۲/۴۰۸، ۲۹۶۹/۴۱۰
۲۹۹۱/۴۱۱ و ح۲۸ ، ح۲۶/۴۱۴، ح۸/۴۱۶ ، ۸/۴۲۲
، ۳۵۵/۸۹د، ح۳۲/۸۰ ، ۱۶۸/۷۶د ، ۱۱۲/۷۲د، ۸۳/۷۰د ؛ح۱۶/۱۰/۶
، ح۱۱/۱۲۰، ۷۸۴/۱۱۹د، ۷۵۲/۱۱۷د و ۷۶۱د، ۷۴۲/۱۱۶د، ۵۱۷/۱۰۱د
، ح۱۶/۱۴۹، ۱۴۲/۱۴۴، ۱۰۹/۱۴۲، ۸۷/۱۴۱، ح۱۵/۱۳۵، ۱۰۰۲/۱۳۴د
، ۳۱۷/۱۵۵ ، ۴۵۲/۱۶۳ ، ۳۱۲/۱۸۴، ۳۴۲ و ۳۳۶/۱۸۶ ، ۶۷۱/۲۰۴
، ۷۰۲/۲۰۶ ، ۳۴۵/۲۳۸ ، ۷۱۴/۲۶۰ ، ۷۳۵/۲۶۲ ، ح۷ و ۱۰۳۷/۲۸۰
، ۱۰۵۷/۲۸۲ ، ۱۰۷۱/۲۸۳ ، ۹۲/۳۴۸ ، ح۸/۳۶۶ ، ح۹ و ۱۶۶/۳۹۰
؛ ۱۷۶/۳۹۱، ۱۹۵/۳۹۲، ۳۰۶/۳۹۸، ۴۱۶ و ۴۰۰/۴۰۴
، ۴۹۴/۳۴/۷ ؛ ۵۱۷/۳۵ ، ح۴ و ۵۳۴ و ۵۲۹/۳۶، ۱۷۷۱/۱۰۴، ۷۱/۱۱۷
و ۲۷۶ و ح۳، ۲۵۱/۲۳۳، ۱۸۴/۲۲۹ ، ۱۶۴/۲۲۸ ، ۲/۲۰۷، ۷۵۸/۱۵۳
، ۲۷۰/۲۳۴ ، ۳۴۲/۲۳۸ ، ۳۵۸/۲۳۹ ، ح۷ و ۴۳۰ و ۴۲۷/۲۴۳، ۲/۲۵۷

Marfat.com

/ ۵۲۳، ۲۹۱/ ۴۷۶ و ۴۸۱ و ۴۸۵ ، ۲۸۹/ ۴۳۷ و ۴۵۴، ۲۸۸/ ۴۲۶، ۲۸۶/ ۳۸۷
/ ۶۴۰ و ۵ح، ۲۹۸/ ۶۰۷، ۲۹۷/ ۴ح، ۲۹۵/ ۵۴۹، ۲۹۴/ ۵۳۱ و ۵۴۳ و ۵۴۶، ۲۹۳
۳۸۹/ ۱۴۷۵ و ۱۴۸۱ و ۱۴ح، ۳۸۷/ ۱۴۵۲، ۳۰۸/ ۸۵، ۳۰۵/ ۱۶، ۳۰۴/ ۸، ۳۰۰
/ ۲۱۴۱ ، ۴۲۳/ ۲۰۹۰، ۳۹۵/ ۱۵۹۴ ، ۳۹۴/ ۱۵۷۲، ۳۹۳/ ۱۵ح ، ۳۹۰/ ۱۵۰۵
؛ ۴۳۸/ ۲۳۴۳ و ۲۳۴۴، ۴۳۶/ ۲۳۰۴ و ۲۳۰۸، ۴۳۲/ ۲۲۶۹، ۴۳۱/ ۲۲۲۵، ۴۲۶
۲۶ح، ۳۶/ ۳ح و ۱۱ح، ۳۵/ ۱۱۲، ۲۶/ ۲۴ح، ۱۶/ ۱۷۱، ۱۵/ ۲۵ح، ۸/ ۱۲/ ۹۵
/ ۸۵۹، ۸۱/ ۱۴ح، ۷۴/ ۳۷۳، ۶۲/ ۲۷ح، ۵۵/ ۳۸ و ۱۳ح، ۴۰/ ۱۸۴، ۳۹/ ۱۶۴ و
/ ۱۲ح ، ۲۷۱/ ۳۷۳۸ ، ۱۷۸/ ۲۱۲۷ ، ۱۶۳/ ۱۸۶۱ و ۱۸۶۴، ۱۰۶/ ۲۴ح، ۱۰۳
۳۹۴، ۳۳۶/ ۳۷۰، ۳۳۴/ ۳۳۰، ۳۳۲/ ۲۹۵ و ۱۱ح، ۳۲۷/ ۲۰۰، ۳۲۴/ ۶ح، ۲۸۸
، ۳۶۳/ ۱۲ح ، ۳۶۲/ ۷۸۹ و ۱۶ح ، ۳۶۱/ ۷۷۶، ۳۴۱/ ۴۵۱، ۳۴۰/ ۴۲۷، ۳۳۸/
، ۱۰۱۵/ ۳۷۶ ، ۳۷۲/ ۹۵۷ ، ۳۶۸/ ۶ح ، ۳۶۵/ ۸۳۷، ۳۶۴/ ۸۲۶ و ۸۳۱ و ۱۳ح
، ۴۰۶/ ۱۵۰۸، ۳۹۹/ ۱۴۰۵، ۳۸۶/ ۱۱۸۵ و ۱۱۸۷، ۳۸۵/ ۱۱۸۱، ۳۸۴/ ۱۱۵۵
؛ ۴۱۴/ ۱۶۲۷ و ۱۶۳۲ و ۹ح، ۴۱۳/ ۱۶۲۱، ۴۰۹/ ۱۵۵۳ و ۷ح، ۴۰۷/ ۱۵۲۴
۴۳/ ۵۵۰، ۴۰/ ۵۱۰، ۳۹/ ۳ح، ۳۰/ ۳۴۱، ۲۷/ ۱۰ح ، ۲۴/ ۲۳۴، ۹/ ۲۰/ ۱۶۶
، ۶۸/ ۱۰ح ، ۶۴/ ۹۰۹، ۶۲/ ۸۸۲، ۶۱/ ۸۷۱، ۶۰/ ۸۴۵، ۵۷/ ۷۹۹، ۵۲/ ۲۳ ح
/ ۱۳۵۹، ۸۸/ ۱۳۳۷ و ۱۳۴۰، ۸۵/ ۱۲۸۸، ۸۲/ ۱۲۴۷، ۸۱/ ۱۲۲۴، ۸۰/ ۱۲۱۸
۱۶۹۱، ۱۰۹/ ۱۶۸۳، ۱۰۸/ ۱۶۶۸، ۱۰۵/ ۲۰ح، ۱۰۰/ ۱۵۳۲، ۹۴/ ۱۴۳۷، ۸۹
، ۱۱۸/ ۲۹ح ، ۱۱۵/ ۱۷۹۳، ۱۱۴/ ۱۷۷۰، ۱۱۴/ ۱۷۶۳ و ۱۷۶۴، ۲۰ح و ۱۱۰/
/ ۲۶۷۲، ۱۵۳/ ۲۴۳۰، ۱۴۶/ ۱۳ح ، ۱۳۶/ ۲۱۴۲، ۱۳۲/ ۲۰۶۸، ۱۱۹/ ۱۸۵۷
، ۱۹۴/ ۲۳ح ، ۱۸۹/ ۱۰ح ، ۱۸۵/ ۲۹۸۸ ، ۱۷۹/ ۲۸۷۹ ، ۱۷۵/ ۲۸۲۴ ، ۱۶۷
، ۲۵۴/ ۲ ، ۲۴۶/ ۳۹۴۸ ، ۲۴۱/ ۱۴ح ، ۲۱۶/ ۳۴۶۸ و ۱۶ح ، ۲۰۴/ ۳۲۷۰
، ۲۷۱/ ۲۷۴ و ۲۷۷ ، ۲۷۰/ ۲۵۹ و ۲۶۱ ، ۲۶۹/ ۵ح ، ۲۵۶/ ۲۶ ، ۲۵۵/ ۱۶ و ۱۸
/ ۱۵۴۳ح، ۲۳ح/ ۳۰۹، ۳۰۳/ ۳۴ و ۳۷ و ۲ح، ۳۰۲/ ۲۹، ۲۶۹/ ۳ح، ۲۸۰/ ۱ح
، ۳۳۶/ ۵ح، ۳۳۲/ ۲۵۱، ۳۳۱/ ۲۴۴/ ح، ۳۲۹/ ۱۸ح، ۳۲۸/ ۱۴ح، ۳۲۶، ۳۱۴
XVII و ۸، ۳۸۸/ VII۲، ۳۸۶/ ۱۶، ۳۷۶/ ۸۰۰ و ۱۲ح، ۳۷۱/ ۹ح، ۵۰۰/ ۳۵۳
۱۴/ ۳۹۹ ، XVII۶/ ۳۹۷، ۳۱ و ۲۹/ ۳۹۷، ۲۵ و ۱۶/ ۳۹۵، ۱/ ۳۹۴، XV و ۴

←

Marfat.com

ایرج iraj[1]

ازیشان چونوبت به«ایرج» رسید
مراورا پدر شاه ایـــران گـزید
۱۹۷/۹۱/۱

کوچکترین پسرفریدون است[2] که فریدون اورا شاه ایران خواند وسرزمین ایران و

ایرانی جفا دیده

جفـا دیده ایرانیی بد بـه روم
چنان چون بود مرد بیداد وشوم
۱۶۴/۲۲۸/۷

مرد ایرانی که فردوسی نام اورا نمی‌برد. این ایرانی ستمدیده که به روم پناهنده‌شده بود دردرگاه قیصر روم بودکه شاپورذوالاکتاف ناشناسانه به‌دربار قیصررفت. این ایرانی اورا شناخت وبه‌قیصرمعرفی کرد وقیصر شاپور رادستگیر کرد وبه بندکشید.

---

۱) «در چهـرداد نسك نام ایـرج به صـورت ارچ Erêtch آمـده بـوده است» (**حماسه‌سرایی ، درایران** ص۴۶۹). پورداود، در**یادداشتهای پنج گاتها** درذیل واژهٔ «رجن» می‌نویسد: رجن پسر دور اسروب، در بندهشن رجن Raian نوشته شده و در دینکرت درپهلوی ایریچ Airič خوانده می‌شود. مسعودی‌این نام را «ارج» یادکرده‌است «از ایرج در **اوستا** یك بار یادشده است اما باتوجه به **یشت سیزدهم بند ۱۴۳** که از سه کشور ائیرین airyana توئیرین Tuiryana و سئیریم‌ین Sairimyana یادشده است، محققان برآن‌اندکه در زمان تدوین یشتهای متقدم از داستان ایرج وبرادران وتقسیم جهان به‌وسیلهٔ فریدون میان سه پسر، آگاهی بوده است» (**فرهنگ نامهای اوستا** ، ص۷۹) در **بند هشن** آمده است که درهزارهٔ سوم ،فریدون کشوردرمیان فرزندان تقسیم کرد وایرج کشته شد. (**کیانیان**،ص۹۴)
۲) در **شاهنامه** آمده‌است که چون‌فریدون با ارنواز وشهرناز دختران(یاخواهران) جم ازدواج کرد اورا سه پسرآمدندکه دوتن از شهرناز بودند وایرج از ارنواز بود پدرهنوز این سه فرزند رانام ننهاده بودکه به‌دلاوری پرداختند و فریدون دختران سرویمن را برای آنان‌به‌زنی گرفت وچون درراه بازگشت آنان فرزندان را آزمود ودر چهرهٔ اژدهایی درفرزندان آشکار شد... نخستین، از اژدها گریخت وفریدون بدونام «سلم» داد . دومین پسر کمان‌کشید وبه جنگ خواست شد وفریدون او را «تور»نامید وسومین پسرراکه براژدها بانگ‌زدتا دورشود وگرنه بااو پیکارخواهد کرد، «ایرج» نامید.

Marfat.com

نیزه‌وران را بدوسپرد[1] وهمین امرحسادت برادران ایرج: سلم و تور را برانگیخت و لشکر ساختند وبا پدر وبرادر آهنگ ستیزکردند. اما ایرج را اندیشهٔ دوستی و آشتی بود و ازکین‌جویی بـا برادران پرهیزمی‌کرد بنابراین از پدر اجازه گرفت تا بی‌تاج وتخت وکلاه وسپاه به نزد برادران رود وازآنان بخواهدکه از دل کین بدر کنند و برسرمهرآیند. فریدون نیز نامه‌ای به‌پسران نوشت و به ایرج داد و ایرج باتنی چند به سوی بردران خـود رونهاد. برادران بـا سپاه او را پذیره شـدند. سپاهیان‌سلم وتورچون ایرج را دیدند مهر اودر دل گرفتند واو راشایستهٔ پادشاهی دانستند وهمین امرکین ایرج را بیشتر دردل برادران نیرو بخشید وسلم وتور با رایزنان‌به‌پرده درون رفتند و سلم زبان به شکایت گشودکه

از ایران دلم خود به‌دو نیم بود　　بـه انـدیشه اندیشگان برفـزود
سپاه دو کشور چـو کـردم نگاه　　از ین پس جز او را نخوانند شاه

۳۷۴/۱۰۱/۱

و سلم وتور برآن شدند تادیده از شرم بشویند. پس به‌خیمهٔ ایرج شتافتند و با او دشمنانه سخن گفتند ولی‌ایرج راهمچنان دل برمهر ودوستی پایدار بود وبابرادران از رهاکردن تخت وتاج سخن گفت وبرادران را مهترخویش خواند اما تور ازاین سخنان ایرج کینه‌جوی‌تر و خشمناکترگردید وکرسی زرین‌که بـرآن نشسته بود، برگرفت و برسر ایرج‌کوبید و بی‌هیچ شرمی خنجری آبگون برآورد و سراپای او را درخون‌کشید و پهلوی او بدرید وسر وی را ازتن برگرفت وآن را به مشك و عبیر بیاگند و به‌نزد فریدون فرستاد و به طنز به‌وی نوشت که

کنون‌خواه تاجش ده وخواه تخت　　شد آن سایه گستر نیـازی درخت

۴۲۱و۴۲۰/۱۰۴/۱

چون فرستادهٔ سوکوار، با سر ایرج به‌نزد فریدون رسید فریدون‌که ازکشته شـدن ایرج آگاه نبود وچشم به‌راه وی‌بود شهرها را آذین بسته وخود وسپاه به پیشواز

---

۱) حمزه سهم ایرج را «عراق وآنچه بدان پیوسته است وهندوستان می‌نویسد»(ج کاویانی،ص۲۵) و بلعمی «عراق وخراسان و بغداد و بصره و هر جامیان جهان که آبادانتر بود وحجاز تا یمن وفریدون ولایت بدو بازخواندی، ایران شهر» (ص۳۰) وطبری می‌نویسد بهذالسبب سمی اقلیم بابل، ایرانشهر (طبری،ج۱، ص۲۲۹)و در آفرینش وتاریخ آمده است که سهم ایرج عراق و فارس بود(ج۳، ص۱۲۵).

Marfat.com

وی رفت که تابوت زرین ایرج وسر بریدهٔ وی را برای او آوردند. ایرانیان به سوك ایرج نشستند وفریدون کاخ ایرج را به‌آتش کشید ومنوچهر به‌کین‌جویی‌نیای خود ایرج برخاست.[1]

و۳۶۶ و۳۷۵ ، ۱۰۰/۲۵۷، ۹۸/۳۱۴ ۹۴/۲۴۳ ، ۹۲/۲۰۷، ۹۱/۱/۱۹۷ / ۴۳۱ و۴۳۴، ۱۰۳/۴۰۱ و۴۰۴ و۲ح ،۱۰۲/۳۸۳ و۳۹۰ و۲ح، ۱۰۱/۳۶۴ ، ۱۰۵/۱۰۸ ، ۴۸۰ و۴۸۵ و۴۸۶ ، ۱۰۷/۴۷۳، ۱۰۶/۴۴۶ و۴۵۵ و۴۶۱ ، ۱۱۴/۵۷۶ و ۵۷۸ و۵۸۴ ، ۴۸۵ و۴۸۶ ، ۱۱۹/۶۶۸ و ۴ح، ۱۲۰/۶۹۵ ، ۲۵۶/۳۹ ، ۲۴۷/۱۶۳۱ ، ۱۲۵/۷۷۱ /۲۰۶؛ ۲۵۹/۴۸ و۴ح، ۲۵۸/۳۹، ۶۶/۶۸،۲/۱۹ ؛۷۱/۱۴۲ ، ۷۰/۱۲۰ و۱۲۲ و۱۲۶ و۱۲۷ و۱۳۰ و۲۰ح ، ۱۳۲/۲۰۳۶، ۱۲۵/۱۹۲۰ ، ۳/۵۴/۸۰۸ ، ۱۵۱/۱۱۵۲ ، ۵/۹۵/۱۵۹ ؛ و۱۳ح، ۳۳۱/۱۶۲۲ ، ۳۰۶/۱۱۹۰، ۲۷۸/۴ح، ۲۶۶/۵۲۱، ۱۵۵/۱۲۳۱ /۴۸۸ ؛ ۸۲/۲۵۲د ، ۶/۷۸/۲۰۱د و ۲۹ ح ؛ ۳۷۶/۲۳۶۶ ، ۳۷۴/۲۳۴۰ ،۲۰۳/۳۲۶۰، ۸۹/۱۳۵۷، ۹/۸۶/۱۳۰۷ و۱۳۱۱ ؛۳۶۵/۱۰۶۵، ۷/۲۴۶ ۳۵۷/۵۶۳ و۸ح ، ۲۲۱/۳۵۳۲ ، ۲۲۰/۳۵۲۸

چو صیّاع فرزانه شاه یمن
دگر شیردل « ایرج » پیلتن
۱۳۲/۲۴۲/۵

ایرج īraj

دلاوری ایرانی که کیخسرو را درنبرد با افراسیاب یاری می‌دادوپادشاه کابل بود.*

همه ایرجی زادهٔ پهلوی
نه افراسیابی و نه یبغوی
د۲۵۲/۸۲/۶

***ایرجی** īrājī

منسوب به ایرج.

۱) طبری می‌نویسد که ایرج را دو پسر بود که آنان را «وندان» و «اسطونه» می‌خواندند ودختری که او را «خوزك» یا «خوشك» می‌نامیدند. سلم وتور دوپسر ایرج رابا پدر کشتند و دختر ایرج باقی ماندکه از او منوچهر بزاد (**طبری** ، ج۱، ص ۲۳۰) و مقدسی در **آفرینش وتاریخ** می‌نویسد :«گویند پسری از نژاد ایرج در خراسان بود که درآنجا زادوولدکرده وپادشاه بود ... از نژاد وی مردی به نام منوچهرآمد که به خوانخواهی پدرش برخاست و در بابل با سلم و طوج به نبرد برخاست وآن دوراکشت.» (**آفرینش وتاریخ** ، ج۳، ص۱۲۵).

Marfat.com

ایزد Izad[1]

خرد بهتر از هرچه «ایزد» بداد
ستایش خرد را بـه از راه داد
۱۸/۱۳/۱

خدا.

۸۲/ ۲، ۱۵۹/۱۳۶/۲ ؛ ۱۵۹۴/۲۴۵، ۲۱/۱۴۲ح، ۵۲۷/۱۱۱ ، ۱۸/۱۳/۹
۲۰۱/ ۴، ۲۷۵/۱۳۲/۴ ؛ ۱۰۹۰/۷۱، ۲۵۸/۲۱، ۱۶/۷/۳ ؛ ۲/۲۳۱ح، ۱۷۵
، ۲۱۲۸/۲۰۹ ، ۹۲۰/۶۲ ، ۶۳۳/۴۵، ۲۸۳/۲۵/۵ ؛ ۵۶۹/۲۴۶ ، ۲۲۱
، ۲۹۱/۱۸۳ ، ۳۲۴/۸۷، ۱۵۲/۷۵، ۵۷/۶۹ ، ۲۵/۶۷/۶ ؛ ۲۶۸۵/۳۹۴
، ۳۲۶/۲۸۲ ، ۴/۲۶۲ ، ۴۰۷/۲۴۱، ۲/۶/۷ ؛ ۲۸۹/۳۹۸ ، ۲۷۱/۳۶۹
؛ ۲۵۸۲/۴۵۳، ۱۷۵۴/۴۰۴، ۲۷۲/۳۲۰، ۵۰/۳۰۶، ۶۳۴/۲۹۹، ۵۱۴/۲۹۳
۱۷۵/ ؛ ۱۶۸۷/۴۱۸، ۴۶۳/۳۴۲، ۴۰۷۶/۲۹۱، ۱۴۴۳/۱۴۰، ۷/۴۵/۸ح
، ۳۹۶/۳۴ ، ۳۲۴/۲۹، ۳۰۶/۲۸ و۲۵ح ، ۲۸۵/۲۷ ، ۲۷۴/۲۶ ، ۲۱/۹
۶۱۹/۳۶۱، ۱۸۷/۲۶۶، ۳۸۷۰/۲۴۱، ۳۴۸۳/۲۱۷

ایزدگشسپ IzadgošasP[2]

چو «ایزدگشسپ» و دگر برزمهر
دبیر خـردمند بـا فر و چهـر
۶۷/۳۱۹/۷

یکی ازسه دبیرانوشیروان است که هرمز از ناسپاسی وی اندیشناك بود وقصد کشتن وی راداشت. بنابراین اورا بهزندان افگند. ایزدگشسپ، موبد موبدان را بهنزد خود فرا خواند وبه وسیلهٔ او به شاه هرمز پیغام دادکه اورا آزاد سازد وگرنه از

---

۱) در **اوستا** yazata ، درسنسکـریت yajata صفت‌ازریشـهٔ yaz بـه معنی پرستیدن و ستودن ، پس یزته لغتاً به معنی در خورستایش و به فرشتگانی اطلاق می‌شده‌که ازجهت رتبه‌ومنزلت دون امشاسپندان‌هستند. این‌واژه درپهلویyazd ودرفارسی ایزد شده است. اما در فارسی ایزد به‌معنی فرشته نیست بلکه به‌معنی خدا و آفریدگارکـل‌است ودرحقیقت اطلاق‌خـاص به‌عـام شده است. (**مزدیسنا**، ص۱۵۹؛ **برهان**، ۷/۹۶/۱ح).

۲)درلغت‌مرکب‌از ایزد (فرشته)+ گشن (نر، فحل) + اسب، جمعاً یعنی دارندهٔ اسب نرایزدی (**برهان**، ح ۱۹۶). درنسخه‌های **شاهنامه** گاهی به جای این نـام «آذرگشسپ» آمـده است (ح ۲۷، ح ۲۰، ح ۳۱۹/۱۱) ، ۲۴ وح ۳۲۰/۲۱ ، ح ۸/۳۲۱/۱).

Marfat.com

خدا داوری خواهدخواست. اماکارآگاهان این‌سخن ایزدگشسپ را زودتر ازموبد موبدان به شاه رسانیدند و هرمزکس فرستاد و ایزدگشسپ را در زندان بکشت.[1]
/۹۳ و۹۴ و۱۰۳ و۱ح و۲۱ح ، ۸۸/۳۲۰ و۹۰ و۲۶ح ، ۶۷/۳۱۹/۸ و۷۲
۱۱/۲۹/۹ح ؛ ۱۷۵/۳۲۵، ۳۲۱

ایزدگشسپ izadgošasp[2]

دگر آنکه بد نام «ایزد گشسپ»
گز آتش نه برگاشتی روی اسپ

دلاوری‌ایرانی که‌بهرام چوبین‌اورا بنه‌دار سپاه ایران‌درنبرد باساوه‌شاه ساخت ودر هنگام نبرد نیز به‌فرماندهی سه هزار سپاه ایرانی پیکارمی‌کرد (۳۶۲/۸) وچون بهرام درباغی به‌محاصرهٔ سپاه پرموده، فرزند ساوه شاه درآمدایزدگشسپ دلاوریها کرد ودشمن را درهم شکست و با چهارهزار سپاه به نبرد باسپاه پرموده شتافت.[3] ایزدگشسپ سپس با بهرام چوبین به‌کاخ جادویی رفت وچون بهرام سر به‌شورش برداشت، ایزدگشسپ یارنزدیك اوبود(۴۱۰/۸)وهنگامی که‌بهرام به‌آذرابادگان رفت و با خسرو به‌نبرد تن بتن پرداخت، ایزدگشسپ یکی از دونفر یاران بهرام بود وچون بهرام چوبین ازخسرو گریخت ایزدگشسپ نیز بابهرام بود ولی پس از کشته شدن بهرام باگردیه به‌ایران باز آمد (۱۷۴/۹)[4]
/۱۲ح و۳۳ح، ۱۰۵۵/۳۷۸، ۸۰۰/۳۶۲ و ۲۳ح ، ۴۵۸/۳۴۱/۸و۲ح و۳ح
۴/۴۱۱ح و۹ح ، ۱۵۵۸/۴۰۹، ۱۴۱۸/۴۰۰و۱۴۲۱و۱۴۲۳، ۱۴/۳۸۱ح۲۹۲
، ۱۶۷۸/۱۰۹/۹؛

---

۱) «هرمز هرچ مانده بودند ازین موبدان همه به‌بهانه‌ها بکشت چون ایزدگشسپ و بهرام آذرمهان...» (**مجمل‌التواریخ** ، ص۹۶).
۲) دینوری در **اخبارالطوال** همه جا ایزدگشسپ را « یزدگشنس » می‌خواند (، ص۱۰۲).
۳) بنا به ترجمهٔ بنداری «ایزدگشسپ» با هزارسوار، گنج پرموده را به نزد هرمز شهریاربرد (**الشاهنامه** ، ج۲،ص ۱۹۰) ولی در **تاریخ‌بلعمی** «مردان شاه» این گنج را به‌نزد شاه ایران برد. (**تاریخ بلعمی** چ مشکور، ص۱۸۹).
۴) این‌نام درنسخه‌ها به‌صورت «آذرگشسپ» (۲۹/۳۴۱/۸ح) هم‌آمده است اما در بنداری «ایزدگشسپ» است (**الشاهنامه** ، ۱۸۰/۲). در متن مسکو نیزیکجا آذرگشسپ ذکرشده است (۲۸۰۰/۳۶۲/۸ح). و(**لغت‌شهنامه**، ص۵).

Marfat.com

، ۱۹۶۵/۱۲۶ ، ۱۸۶۹و۲۲ح/۱۲۰ ، ۱۸۵۳و۱۸۶۶/۱۱۹ ، ۱۷۴۰/۱۱۲
۲۹۰۰/۱۸۰ ، ۲۸۴۷/۱۷۷ ، ۲۷۹۹و۲۲ح/۱۴ ، ۲۱۹۲/۱۳۷

ایزدگشسپ izadgošasp

به یك دست بربود آذرگشسپ
پرستنده فرخ «ایزد گشسپ»
۸۰۰/۳۶۲/۸

بیت موردمثال آشفته به‌نظرمی‌رسد و تصور می‌شودکه جای ایزدگشسپ با آذر گشسب عوض‌شده باشد.[1] ایزدگشسپ ازسرداران هرمز است.

ایلا īlā[2]

سپاهی به جنگ کهیلا سپرد
یکی تیزگر بود «ایلا»ی گرد
۳۰۸/۲۵۴/۵

دلاوری است تورانی که افراسیاب چون به‌نبرد باکیخسروشناخت اورا به‌فرماندهی بخشی‌ازسپاه خودبرگماشت. ایلاکه نبیرهٔ افراسیاب بود درمیدان نبرد باکیخسرو روبروگشت و شاه ایران را نیزه‌ای زد که‌کارگر نیفتاد اما کیخسرو براو چیرگی یافت ومیان ایلا را باخنجر به‌دونیم‌کرد (۸۱۳/۲۸۴/۵).

۲۸۴/ ۱۹۸۱۰ح ، ۵/ ۲۵۴/ ۳۰۸و۴ح

---

۱) ۳۶۲/۸ و۲۱ و۲۲ح
۲) این‌نام در **مجمل‌التواریخ** در زمرهٔ نبیرگان افراسیاب ذکرشده است که «جهن و ایلا وبرزایلا» بودند (**مجمل**، ص۹۰) درمتن چاپ بروخیم مصراع دوم‌بیت موردمثال چنین است «یکی نیز بر یورایلا سپرد» ۱/۱۲۸۸/۶۹۵ح درنسخه‌ها این‌نام به‌صورتهای «ایلان»، «ریلا» و«ایلاك» آمده‌است ۱/۲۸۴/۵ح درقاموس کتاب مقدس به‌معنی درختان است ونام یك شهرمشهورو چهارتن ازبزرگان بنی‌اسرائیل است. (ص۱۴۲)

Marfat.com

Marfat.com

(ب)

بابك Bābak[1]

به اصطخر بد، «بابك» ازدست‌اوی که تنین، خروشان بدازشت‌اوی

۶۳/۱۱۶/۷

دلاورایرانی‌که ازسوی اردوان فرمانروای اصطخربود. ساسان‌چهارمین پسرساسان دارا به‌نزد وی‌آمد وسرشبان وی‌گشت وشبی بابك درخواب دیدکه ساسان برپیل نشسته است وتیغی دردست دارد ومردم اورا نمازمی‌برند وآفرین‌می‌گویند وشب دیگربازبه‌خواب دیدکه‌آتش،پرستان سه‌آتش بزرگ: خراد،آذرگشسپ[2]ومهر رابه نزدساسان‌آوردند. بابك دانایان را فراخواند وگزارش خوابهای خویش را ازآنان پرسید وایشان پاسخ‌آوردندکه ساسان یایکی ازفرزندانش به‌پادشاهی خواهندرسید. بابك شادمان شد وساسان را فرا خواند ونام ونژادش را پرسید وچون دانست که وی ازفرزندان بهمن اسفندیار است، اورا جامه‌های گرانبها وسازوبرگ خسروانه بخشید ودختر خودرا به‌همسری وی درآورد[3] واز این پیوند «اردشیرپاپکان»بزاد (۱۱۹/۷) و اردوان اردشیر را از بابك بخواست واو را گرامی داشت.

بابك، چون اردوان از اردشیر برنجید نامه‌ای به‌اردشیرنوشت واو را سرزنش کرد ولی دیری نپایدکه

جهاندیده بیدار بابك بمرد سرای کهن دیگری را سپرد

۲۱۴/۱۲۴/۷

---

۱) این‌نام درپهلوی pâpak (نیبرگ ۱۷۰)، pâbhagh نام پسرساسان موبد معبداناهید در استخر است (**ایران درزمان ساسانیان**، صص ۱۰۶ و۲۸۵). جلوس بابك مبدأ تاریخی جدید به‌شمار می‌رود (۲۰۸ م)(**فرهنگ معین**، ج۵،ص۲۲۴).

۲) درکارنامهٔاردشیرپاپکان نام این سه‌آتشگاه : آذرفرنبغ وگشسپ وبرزین مهر آمده است (**کارنامهٔ اردشیر پاپکان**، ص۷).

۳)کریستن‌سن می‌نویسد: «ساسان... بازنی از خانوادهٔ بازرنگی که ظاهراً نامش دینگ‌بود وصلت‌کرد و پس ازساسان‌پسرش‌پاپك‌جانشین اوشد...» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۱۰۶) و **نامنامهٔ یوستی**، صص۵۵و۲۴۱: (bābek). درسنی‌ملوك **الارض**: اردشیرپسر بابك است (ص۱۳) وهمچنین است در(**اخبارالطوال**، ص۴۵) که درآنجا نسب بابك نیز چنین آمده است: «بابك پسرساسان‌کوچك، پسر فافك، ←

Marfat.com

و۱۰۰و۱۰۶و۱۰۸و۱۱۱، ۱۱۷/ ۷۶و۸۱و۸۵و۸۹، ۶۳/۱۱۶، ۷/ ۱۵/۱۱۱ح
، ۱۵۳/۱۲۰ ، ۱۲۰/ ۱۳۳و۱۴۰و۱۴۷، ۱۲۷/۱۱۹، ۹۱/۱۱۸و۹۲و۹۷و۹۸
۴۳۰/۳۶، ۹/ ۲۹/۳۲۷و۱۷ح ؛ ۳۴۱/۱۳۱، ۱۲۴/ ۲۱۴و۱۸ح، ۱۸۱/۱۲۲

بابك Bābak[1]

ورا موبدی بود «بابك» به نام هشیوار و دانا دل و شادکام ۱۶۷/۶۲/۸

→ پسر مهریس، پسرساسان بزرگ، پسر بهمن، پسراسفندیار، پسر گشتاسپ». بلعمی توضیح بیشتری دربارهٔ بابك دارد: «ساسان را پسری‌آمد اورا بابك نام‌کرد واین بابك چون ازمادر بیامد موی اودرازبود. مادرش گفت :این‌پسررا کاری‌نشاید. پس چون بزرگ شد ساسان بمرد و بابك هم به‌کار پدر ایستاد به‌مهتری آن روستاها ونگاه داشتن‌آتشخانه وهمهٔ اصطخر، وهرکس‌اورا بزرگ داشتی. پس‌بابك بااردشیر بیامد وفارس را ملکی بود نام اوجوزهر واین ملك را خصی بود که او پرورده بود نام اوبیری ومملکت داراب‌گرد بدو داده بود... چون اردشیر هفتساله شد بابك اورا به‌سوی بیری فرستاد... وپس از بیری ملك داراب‌گرد اورا بود...» **بلعمی** ،ص۸۲). (**آفرینش وتاریخ**، ص۱۳۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی** صص،۲۲۲-۲۲۳).

۱) اخبارالطوال «بابك» را پسرنهروان می‌خواند و عین همین داستان را روایت می‌کند: «بابك... فرمان داد برای اودرمیدان سان، سکویی بناکنند وبه فرشهای گرانبهامفروش سازند...پس همه‌گرد آمدند ولی‌چون انوشیروان را... ندیدهمه را مرخص‌کرد... سومین‌روز ندا درداد که ای‌گروه مردم مبادا کسی از سپاهیان از شرکت درسان سپاه غفلت ورزد حتی اگر صاحب تخت وتاج باشد... انوشیروان با سلاح وآرایش تمام از پیش بابك‌گذشت ولی دوزهی که می‌بایستی به پشت بیاویزد ، نیاویخته بود . .بابك نام او را اعلام نکرد تا انوشیروان به یاد آورد که دوزه رانیاویخته است وآنها را از مغفر بیاویخت وبار دیگر ازمقابل بابك بگذشت.این‌بار بابك نام اورا اعلام‌کرد وگفت‌لایقترین افراد سپاه را باید چهارهزار ویك درهم‌داد...» (**اخبارالطوال** صص۷۶و۷۷).
کریستن‌سن ازاین حکایت که در (**طبری** ،ج۱،ص۹۶۳ و**بلعمی** ،ص۱۷۲) آمده‌است چنین نتیجه می‌گیردکه «اصلاحات لشکری خسرو چه تأثیری در اذهان نموده و چگونه مقررات سخت و تبعیض‌ناپذیر این شاهنشاه لشکرایران را محل ترس‌عموم وحافظ نظم‌کشورکرده بود.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۳۹۵).

Marfat.com

موبدی درروزگارانوشیروان که دیوان عرض وسپاه به دست وی بود[1]. از کارهای بابك یکی آن است که چون سه روز سپاه را سان دید وانوشیروان را درسپاه نیافت ازاو خروش برآمد که

مبـادا که از لشکر آن یك سوار — ابـا ترگ و بـا جوشن کـارزار
نیـاید بـدیـن بـارگـه نگـذرد — بـه دیـوان عرض نـام اوننگرد
هرآن کس که باشد به تاج ارجمند — بـه فـر و بـزرگی و تخت بلنـد
بدانـد کـه برعـرض آزرم نیست — سخن بـا محابا و بـا شرم نیست

۱۸۷/۶۳/۸

و انوشیروان، سلاح پوشید وبه میدان آمد و بابك عنان پیچی ونبرد آزمایی شاه رادید وشاه رایك درم بیش ازسپاهیان دیگر داد وبرای وی اسب «سرجنگجویان» خواست، انوشیروان خندید واو راگرامیتر داشت.

۱۷۵/۶۳ و۱۷۶و۱۸۰ و۱۸۲و۱۸۹ و۱۹۰و۱۹۱ ، ۸/۶۲/۱۶۷و۱۷۱و۲۷ ح
۱۹۶/۶۴و۱۹۷و۱۹۷و۲۰۳و۲۰۸

بابکان Bābakān

مراو را کنون مـردم نیزویـر
همی خواندش «بابکان» اردشیر
۱۲۲/۱۱۹/۷

منسوب به بابك.

II۳/۳۸۳ ، ۱۶۲۶/۱۰۶/۹ ، ۷/۱۱۹/۱۲۲و۲۰ح

بابکان اردشیر Bābakān ardašēr

← بابکان. ← اردشیر بابکان.

بابکی Bābaki

هرآن کس که بدءبابکی‌ءدر صطخر
بـه آگاهـی شاه کردنـد فخر
۷/۱۳۰/۳۲۵

ازخاندان بابك. ازطرفداران بابك. (منسوب به بابك)

۱) درطبری «بابك‌بن‌البیروان»(ص۵۶۸). دربلعمی «بابك‌بن نیروان» (ص۱۷۲).

Marfat.com

بابوی Bābōy[1]

چوبشنید «بابوی» گرد ارمنی
که سالار ناپاك کـرد آن منی

۸۶۰/۶۱/۹

دلاوری ایرانی که ارمنی بود ودرانجمن بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت وبهرام چوبین را شایستهٔ پادشاهی دانست.

بادان Bādān

چو«بادان»پیروز وچون شیرزیل[2]
که باداد بودند و بازور پیـل

۱۷۴۰/۴۲۲/۸

پسر پیروز ازسرداران روزگار هرمز انوشیروان. بـادان چون از گریختن خسـرو پرویز به‌روم آگاه شد به‌آذرابادگان رفت و به خسروپرویز پیوست.[3]

۴۲۳/ح ،۸/۴۲۲/۱۷۴۰و۲۰ح

---

۱) این نام درنسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت: «بابوی و گردارمنی» و«بانوی» هم آمده است (ج۹،ص۶۱،ح۱و۲). درترجمهٔ بنداری‌آمده است: فوثب بابویةالارمنی وسل سیفه‌مع‌آخرین‌وقالوا: ان‌بهرام هوالملك‌المطاع (**الشاهنامه** ، ج۲،ص۲۰۴). ولف اورا دلاوری درروزگار خسرو پرویزخوانده است (ص۱۰۱).

۲) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** بادان وپیروز آمـده است وبنداری نیـز باذان و فیـروز آورده است (**الشاهنامه** ، ج۲ ، ص۱۹۵). «بـادان» به‌معنی پـاداش است. (**فرهنگ نامهای ایرانی، ص۳۳**).

۳) درطبری‌نام عامل کسری دریمن نیزباذان است (نسخه: بادام) (ج۱،صص۹۵۸ و۱۰۱۰) اما در **فارسنامه** بادان عامل خسروپرویز است دریمن که پرویزچون‌نامهٔ پیغمبر اسلام (ص) را دریافت داشت به‌وی نامه نوشت که به پیغمبر اسلام نامه نویسد که «بازدین‌خویش روْد» وبادان نامه نوشت وچندمردمعروف را بـه نزدیك پیغمبر فرستاد (**فارسنامه** ، ص۱۰۶). در**اخبارالطوال** و **آفرینش وتاریخ**: بادان از سوی انوشیروان به فرمانروایی یمن گمـاشته شد بعد ازوهرز (**اخبارالطوال** ، ص۶۸؛ **آفرینش وتاریخ**،ص۱۷۱). (در **شاهنامه**،بادان‌پیروزنام شهری هم‌هست. ← بادان پیروز و اردبیل در ج۳ همین کتاب). بنابـرتواریخ باذان پس از آنکه فرستادگانش ازنزد محمد(ص) بازمی‌گردند و داستان‌کشته شدن خسروپرویز را از زبان وی باز می‌گویند به‌اسلام می‌گرود ← . این کلمه در زمان فردوسی باذان تلفظ می‌شده است.

Marfat.com

باربد Bār-bad[1]

کسی را نشد بردرش کار، بد
ز درگاه آگاه شد «بار بد»
۳۶۱۱/۲۲۶/۹

دربیست وهشتمین سال پادشاهی خسروپرویز خنیاگری به‌نام «باربد» به‌درگاه شاه ایران آمد و هنرنمایی کرد.[2] اما «سرکش» خنیاگر دربارخسروپرویز بدورشك برد وسالاربارشاه را درم ودینار داد تا باربد را به‌نزد شاه ایران نبرد واو نیزباربد را بارنداد. باربد چاره‌ای اندیشید وبه باغ شاه رفت وبا باغبان دوستی گرفت وچون خسروپرویز بدان باغ‌آمد تا دوهفته درشادی بگذراند، باربد جامه‌های سبز پوشید وبا بربط ورود خویش برسروی بزرگ وانبوه رفت ودرآن نهان‌گشت وچون شاه به بزم نشست وشراب نوشید وشب فرا رسید، باربد:

سرودی به آواز خوش برکشید که اکنون توخوانیش «داد آفرید»
۳۶۴۴۲۸/۹/۲

بزم‌نشینان شگفت‌زده شدند و شاه کسان به جستجوی نغمه‌سرا فرستاد اما او را نیافتند، پس باربد دستان «پیکارگرد» و «سبزاندرسبز»[3] را نواخت و بار دیگر شاه

---

۱) درغرر این نام «فهلبد» آمده‌است (ص۶۹۴) و در **اخبارالبلاد** قزوینی «بلهبد» (ص۱۹۶) ودر ترجمهٔ بلعمی از **تاریخ طبری** «باربد» (ص۲۲۲). این نام اگرچه درادب فارسی به‌صورتهای دیگر چون «باربذ»،«فهلبذ»،«فهربذ»، «پهلبذ»،«پهلبد»، «بلهبد»، «پهلبند»، «بربد» و«بهربد» هم آمده است ولی ممکن است صورت اصلی آن درخط پهلوی «Bahl(a)bahd» باشدکه چون درنسخ فارسی غالباً «ب» و «پ» تشخیص داده نمی‌شود این کلمه را «پهلبد» خوانده‌اند. باید دانست که پهلبد درخط پهلوی ممکن نیست باربد خوانده شود پس‌صحیح همین شکل اخیراست.← **برهان**؛ **نامنامه**،ص۶۳؛ **بهارادب فارسی**،ج۲،ص۲۴۰؛ **ایران درزمان ساسانیان**، ص۴۸۶، ح۲). استعمال «باربد» به‌وسیلهٔ بلعمی وفردوسی نشان می‌دهدکه هردو صورت این نام رواج داشته است اما فردوسی «باربد» را بیشتر پسندیده است. کریستن‌سن معتقد است‌که داستان باربد ازخدای نامك نیست وازداستانهای‌عامیانهٔ ساسانی است. (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۵۰۶).

۲) ثعالبی می‌نویسدکه باربد از «مرو» به نزد خسروپرویز آمد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۳۵) و استاد عود بود.

۳) در غرر آمده است که باربد «دستان یزدان آفرید» و «دستان پرتو فرخار» و «سبزاندرسبز» را خواند (صص۳۳۵ و۳۳۶). برخی‌لحنهای‌باربد را می یاسی‌ویك ←

Marfat.com

به‌جستجوی وی فرمان داد ولی اورا نیافتند تا آنکه شاه فرمان دادکه

بجویید در باغ تـا این کجـاست همه باغ وگلشن چپ ودست راست
دهـان و بـرش پـر زگوهـر کنم برایـن رود سـازانش مهتـر کنـم
۳۶۶۵/۲۲۹/۹

باربد چون این‌سخن بشنید ازنهانگاه بیرون‌آمد وبه نزد شاه رفت وداستان خودرا بازگفت وشاه وی را شاه رامشگران ساخت ودهانش را پر از در خوشاب‌کرد.

سالها بعدباربدچون شنیدکه خسروپرویزرا بازداشته‌اند ازجهرم به‌طیسفون شتافت وبه دیدار خسروآمد ودر پیش شاه مویه‌ها سرداد و سوگند خوردکه دیگر دست به رود نبرد وساز خویش را بسوزد. پس باربد چهارانگشت خودرا برید و:

چو در خانـه شد آتشی برفروخت همه آلت خویش یکسر بسوخت[1]
۴۱۸/۲۸۰/۹

و۲۵ح ،۲۲۷/۳۶۲۶و۳۶۲۷و۳۶۳۲و۳۶۳۴و۷ ح ، ۹/۲۲۶/۳۶۱۱و۳۶۲۱
۲۷۷/۳۷۴و۳۷۵ ،۲۳۷/۳۷۹۹ ، ۲۲۹/۳۶۷۲و۳۶۷۶و۳۶۷۷

بارمان Bārmān[2]

چوارجسپ وگرسیوز و«بارمان»
چـو کلباد جنگی هژبر دمـان
۶۸/۱۰/۲

از سرداران تورانی‌که درنخستین رایزنی پشنگ برای نبرد باایرانیان، دردوران پادشاهی‌نوذرحضورداشت وچون ایرانیان وتورانیان‌در«دهستان» باهم روبروشدند

→ نوشته‌اندوهمچنین‌سیصدوشصت نغمه به‌تعدادایام‌سال‌بدونسبت داده‌اند.(فرهنگ معین، ج۵، ص۲۲۸).

---

*بادافره Bādāfrah به‌جای این‌نام در **شاهنامه** «به‌آفرید» آمده است اماطبری آن را «بادافره» گفته است کـه دختر گشتاسپ است. درغررنیزهمـانند **شاهنامـه** «به‌آفرید»است (غرر،ص۲۸۵) و← به‌آفرید.

۱) در **غرر** ثعالبی‌آمده است «سرگس بربارید حسد برد ومخفیانه اورا مسموم‌کرد و باربد بمرد و شاهنشاه فوق‌العاده مغموم شد» (ص۳۳۹).

۲) ثعالبی این‌نام را «باذمان» ودر بعضی ازنسخه‌ها «یاذمان» آورده است (**غرر**، ص۱۱۵). یوستی‌معنی بارمان را«شخص‌محترم ولایق، دارای روح‌بزرگ»می‌داند (**نامنامه**،ص۶۵).

Marfat.com

بارمان نخستین کسی بود که از افراسیاب اجازه خواست تابه‌نبرد بپردازد و با آنکه اغریرث مخالفت کرد اوبه میدان رفت وبا قباد برادر قارن‌کاوه‌که پیر وسالخورده بود نبردکرد واو راکشت وافراسیاب اورا خلعتی شایسته داد. بارمان دردهستان دژدار سپاه افراسیاب بودکه چون نیم‌شبان قارن به قصد رفتن‌به پارس از دژبیرون آمد با قارن درآویخت و قارن او را به انتقام‌کشتن برادرش، بـا نیزه بکشت. و افراسیاب اندوهناك ازمرگ بارمان، می‌گفت:

چـوکلباد و چـون بارمان دلیـر که‌بودی شکارش همه نره شیر...

۱۰۰/۶۸/۲

/۱۷۹و۱۸۵و۱۸۸ ،۱۶/۱۵۵و۵ح‌و۹ح ،۱۵/۱۴۳و۱۴۹و۱۵۳ ،۳/۱۰/۶۸
،۴۸۸/۲۰۸، ۱۰۰/۶۸ ،۱۲/۲۷ح ،۳۰۰/۲۶، ۲۹۸/۲۵و۱۵ح ،۱۷و۱۸۱
۸/۲۱۳/۳ح

بارمان Bārmān[1]

به‌لوران‌چوهومان‌وچون«بارمان» دلیـر و سپهبد نبـد بـیگمان

۱۶۳/۱۸۱/۲

دلاوری تورانی‌که بادوازده‌هزار سپاه وباهدیه‌های فراوان ازسوی افراسیاب به‌نزد سهراب فرستاده شد تابکوشدکه رستم وسهراب یکدیگر را نشناسند واو پیوسته با سهراب بود.

بارمان، درنبرد تورانیان باسپاه سیاوش، پیشروسپاه افراسیاب بود ولی در نبردی‌که درکنارجیحون درگرفت ازسپاه سیاوش گریخت وچون سرخه پسرافراسیاب کشته شد ، بارمان به فرماندهی میمنهٔ سپاه افراسیاب برگزیده شد و در نبردها معمولا فرماندهی راست سپاه را داشت.

درنبرد یازده رخ، بارمان یکی ازدلاوران یازده‌گانه بودکه با«رهام گودرز» جنگید ورهام نیزه‌ای بر ران وی زد واو را از اسب برزمین افکند وبا نیزه‌ای دیگر که از پشت بروی زد اوراکشت وخون اورا برچهرهٔ مالید واو را برفتراك زین بست وبا خود به سپاه ایران برد:

به‌زین اندرآهخت وبستش‌چوسنگ سرآویخته ، پـایهـا ، زیـر تنگ

۱۸۹۴/۱۹۵/۵

---

۱) ولف اورا پسر ویسه‌وبرادر پیران می‌داند. (ولف، ص۱۰۵).

Marfat.com

۳/۴۴/۶۴۶و۶۴۷؛۲۵۷/۱۶ح، ۱۸۲/۱۶۷، ۱۸۱/۱۶۳، ۴/۱۸۰/۱۵۰و۷ح
، ۵/۱۸۹/۱۸۰۷ ؛ ۲۳۰/۳۲۷، ۴/۸۱/۱۱۳۷ ؛۱۸۲/۱۷۸۷ ، ۴۶/۶۷۱
۱۹۵/۳ح ، ۱۹۴/۱۸۸۴و۱۱ح و۱۹ح

بازور Bāzōr[1]

ز ترکان یکی بود «بازور» نام
به افسون به‌هرجای گسترده کام
۴/۱۲۷/۳۴۴

---

۱) این‌نام دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «بازورونام» آمده است‌که حالت اسمی ندارد ولی باتوجه به‌بیت ۳۴۹ بازور صحیح می‌نماید. دکتر عزام این نـام را به اشتباه«بازو» ضبط‌کرده‌است (**الشاهنامه** ، ۱/ ۲۷۱/ح۱) و(۳و۴/ ۸۹۲) بروخیم. عبدالقادر این نام راه«بازور» ضبط کرده است (**لغتشهنامه**، ص۴۴؛ **فرهنگ ولف**، ص ۱۷۶) .

بارهٔ بربری *Bāre(ye)barbari

چه کرد این چمان «بارهٔ بربری»
چه بـایست کردن بدین لاغری
۶/۱۵۲/۲۷۱

اسب اسفندیار درهنگامی‌که این شاهزادهٔ ایرانی از بند رهانده شد تا به‌یاری سپاه ایران شتابد.

بازرگان تنگ چشم

به بازارگان گفت تـا زنـده‌ای
چنان دان که شاگرد را بنده‌ای
۷/۳۷۹/۱۲۹۸

بازرگانی درزمان بهرام‌گور، که بهرام به خانهٔ وی رفت‌ولی او از فرومایگی ، از بهرام بشایستگی پذیرایی نکـرد و برای خرید می‌وبادام و پنیر ازبهرام درم‌گرفت وبا شاگرد خود که‌مرغی‌برای بهرام بریان‌کرده بود ستیزکرد. بهرام‌وی‌را ناگزیر ساخت‌که شاگرد مهمان‌نواز خود را درماه یکصدوبیست درم‌گنجی بدهد وخود با اوچون بندگان رفتارکند (۷/۳۷۷-۳۷۹).

←

---

*) فردوسی درجای دیگر اورا «بارهٔ پهلوی» می‌خواند (۶/۱۵۳/۲۷۶)

Marfat.com

جادوگری تورانی بود که درنبرد هماون به دستور پیران برستیغ کوه هماون برآمد وبرف وسرما وباددمان برسپاه ایران فرستاد. آنچنانکه دست نیزه‌وران وتیراندازان ایرانی ازکار فروماند وتورانیان به سپاه ایران تاختند وبسیاری ازآنان را کشتند. تا آنکه خردمندی ایرانی بازور رابه رهام نشان داد و رهام پیاده به قلهٔ کوه رفت وبا بازور درآویخت ویك دست وی رابیفکند. بلافاصله ابرها گسسته‌شد وخورشید آشکار گشت و رهام بـا دست بریدهٔ بازور به نزد ایرانیان آمد و جادوی او را باز گفت .

باطرون Bātrūn[1]

چه قیصرچه‌آن بیخرد «باطرون»
زدانش روان را گرفته زبون
۸/۳۰۱/۱۲ح

سرداری رومی که سپاهش درنبرد با انوشیروان درحلب شکست خوردند و از شاه ایران زینهار خواستند.

۸/۲۹۶/۴۱۴۸ ، ۱۲/۳۰۱ح

بالوی Bālōy

بفرمود گستهم و «بـالوی» را
همان انـدیان جهانجوی را
۹/۷۶/۱۱۳۶

از یاران خسرو پرویز است. بالوی هنگامی که خسروپرویز به سوی روم گریخت با اوبود وبالوی ازسوی خسرو به‌همراه تنی چند ازسرداران ایرانی به‌نزد قیصر فرستاده شد و بدو گفت:

→

بازند Bā-zand

یکی آرزو کرد برزین بـه نـام
اگر بود «بازند» با نـام وکام
۵/۹/۲۴ح

این‌نام تنها درنسخهٔ لنینگراد چاپ مسکوآمده است وبه نظرمی‌رسد که لقب یا نام «زریر» باشد.

---

۱ در نسخه‌های **شاهنامه** «بـاطرن» و «باطروق» آمـده است ۸/۲۹۶/۱۶ح) و «ناطرون»۸/۳۰۱/۱۲ح.

Marfat.com

بـدان انجمـن تـو زبـان منـی به هر نیك و بد ترجمـان منـی
۱۱۵۲/۷۷/۹

بالوی ازگشودن طلسم قیصرکه به شکل زنی گریان ساخته شده بود بازماند وآن را موجودی زنده تصورکرد اما چون قیصر، سپاه به یاری خسروپرویز فرستاد و دخترخویش را به‌زنی شاه ایران درآورد زبان به ستایش بالوی گشود:

یکـی رازدارست بـالـوی نیـز که نفروشد آزادگان را به چیـز
۱۵۲۳/۱۰۰/۹

چون خسروپرویز به‌پادشاهی‌ایران بازگشت فرمانروایی شهرچاچ را به‌بالوی داد.
۱۴۳۶/۹۴ ، ۱۴۰۸/۹۲، ۱۱۶۳/۷۸و۵ح ، ۱۱۵۰/۷۷ ، ۱۱۳۶/۷۶/۹
۲۱۵۱/۱۳۷، ۱۵/۱۱۸ح، ۱۵۲۳/۱۰۰

بانوگشسپ Bānū-gošasP[1]

و زان پس گسی کرد«بانوگشسپ»
ابـا خواسته همچو آذر گشسپ
۲/۲۳۲/۳ح

بانوگشسپ دختر رستم است[2] که در دلاوری و چالاکی‌کم مانند بود و بـا آنکه خواستگارانی چون فغفور وقیصر وخاقان چین وخویشان کاووس شاه وطوس داشت، رستم، گیو را به همسری او برگزید. در **شاهنامه** از قول گیوآمده است که

و دیگـر بـزرگـان روی زمیـن چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
بـزرگان و خویشان کاوس شـاه دلیـران و گـردان زریـن کـلاه
همـه دخت رستـم همی خواستند همـی بردلش خـواهش آراستنـد
به دامادیش کس فـرستاد طـوس تهمتن بـر او کـرد چندی فسوس
بـه من داد رستم گزین دختـرش کـه بـودی گـرامیتر از افسرش
مهین‌دخت ، بانـو گشسپ سوار بـه مـن داد گـردنکش نـامدار
۲۳/۲۵۹/۳

---

۱) داستان بانوگشسپ درچاپ مسکو درحواشی وملحقات آمده است. ۲۳۲/۳/ ۲ح و۲۵۸/۳و۲۵۹

۲) «و رستم را ازخالهٔ شاه‌کیقباد، فرامز بزاد وبانوگشسپ وزربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (**مجمل‌التواریخ** ، ص۲۵) ونویسندهٔ همان‌کتاب در جایی دیگـر او را «گشسب بانو» می‌خواند : «بهمن... زال را به خانه باز فرستاد با دخترانش زربانو وگشسب بانو» (ص۵۴).

Marfat.com

چون گیو کیخسرو را به‌ایران آورد رستم بانوگشسپ را، هدیه‌های فراوان داد و با ۱۲۰۰ سوار ازسیستان به‌نزد گیو فرستاد و گیو اورا به‌اصفهان فرستاد. و بیژن[1] از بانوگشسپ بزاد (۱۲/۴۹/۵ح)[2].

۲۳/۲۵۹، ۲/۲۳۲/۳ح

بتول Batūl[3]

چهارم علی بود جفت «بتول»
که او را بخوبی ستاید رسول
۹۵/۱۹/۱

«صفت ویژهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) دختر پیغمبر است.» (**لغت نامهٔ دهخدا**) «که درفضل ودین وحسب از زنان زمانهٔ خود وزنان امت متفرد بود وهمتا نداشت»

---

۱) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه**، آمده است که چون بیژن به چاه افراسیاب افتاد، گیو به یاری خواستن نزد رستم رفت چه خواهر رستم، زن گیو بود:

که خویشان ایشان بد از دیر باز — زن گیو بد خواهر سرفراز
همان بیژن از خواهر پیلتن — گوی بد سرافراز در انجمن
۱۲/۴۹/۵ح

۲) «ازاین زن شجاع داستان جداگانه‌ای مانده است که به بانوگشسب موسوم ودر کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوط است. ژول مول این منظومه را درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده ... وآن را متعلق به‌قرن پنجم هجری می‌داندکه ازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است... بانوگشسب به‌جنگ شیران می‌رفت ومبارزان را به‌یك زخم دونیم می‌کرد و امیران را اسیر ومطاوع فرمان خود می‌ساخت. برسر این دختر زیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس در گرفت و رستم وکاوس برای ختم غائله او را به‌گیو پسر گودرزکه میان ایرانیان ازهمه دلیرتر بود دادند. اما بانوگشسب پهلوان، نخست باگیو درآویخت واورا به بند افکند تارستم به سرزنش وی رفت و کارها را به صلاح باز آورد. بانو گشسب منظومهٔ کوچکی است بی‌مقدمه و متشکل از نهصد شعربه بحرمتقارب» (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۳۰۱و۳۰۲).

۳) لغت بتول به‌معنی «زن دوشیزه‌که ازمردان ورغبت وحاجت خود بریده باشد» آمده است. (**ناظم‌الاطباء**)

Marfat.com

برهان قاطع ،ج۱، ص۲۴۷).

بخاری Buxāri*

منسوب به بخارا
منوچهری راست :
جز بر در شهنشه بردر گهی نرفتم

بخترشه لهراسب ، بخت نصر ر
واقع‌بین اهواز ومملکت روم قرا
برازه مهندسی‌که درروزگار ا
(**فارسنامه** ، ص۱۳۷).

Marfat.com

که فرماندهی سپاه التونیه را داشت با وی پیکارکرد اما برانوش درنبرد گرفتـار شد. شاپور برانوش رابا خود به‌هرجای می‌برد واز او درساختن شهرهـا راهنمایی می‌خواست وسرانجام اورا به ساختن پلی برورد شوشتر وادار ساخت و با اوبرآن نهادکه چون پل را به انجام رساند به روم بازگردد. برانوش نیز پس از سه سال این پل را ساخت وبه روم بازگشت. ۱۹۹/۷[1]

۱۹۹/۶۶۶و۶۸و۷۶و۱۹۷ح ،۴۶/۱۹۸ ،۳۷/۱۹۷/۷

برانوش Barānūš

«برانوش» نـام و خردمند بود
زبـان و روانش پر از پند بود

۲۷۴/۲۴۵/۷

چون شاپور ذوالاکتاف قیصر روم را گرفتار کرد و در بندکشید ودر بینی وی مهـار افکند، سپاه به روم برد و با برادر قیصر کـه «یانس» نام داشت جنگید ولشکر وی را درهم شکست. سپاه روم مردی ازخاندان قیصران که «برانوش» نام داشت بـه قیصری روم برگزیدند.[2]

برانوش که جزآشتی با شاپور چاره‌ای نداشت نامه‌ای به‌شاه ایران فرستاد و ازوی خواست تاکین گذشته‌را ازیاد ببرد. شاپور نیز درخواست برانوش راپذیرفت وبه وی زینهار داد و برانوش باهدیه‌های فراوان به‌همراه بزرگان روم به خدمت شاپور شتافت وشاپور اورا گرامی داشت و برانوش نیز پذیرفت که سالی سه بار، هزار هزار دینار رومی به‌ایران باج دهد ونصیبین را به ایرانیان واگذارد.[3]

---

۱) در **اخبارالطوال** آمده است که «شاپور بریانس خلیفهٔ قیصر روم را اسیر کرد... و او را در ازای آزاد شدنش به احداث پلی برروی رود شوشتر وادار کرد... و پس‌از فراغت ازبنیاد آن‌پل بریانوس را آزادکرد» (ص۵۰). ثعالبی، قیصر روم را سازندهٔ پل شوشتر در زمان شاپور ذوالاکتاف می‌داند (**شاهنامه ثعالبی**، ص۲۵۱).

۲) در **طبری** و **بلعمی** نام‌کسی که با شاپور مذاکره می‌کند و پیمان آشتی می‌بندد «یوسانوس» است (**تاریخ بلعمی** ،ص۱۰۳ وح۳ همان ص). در **اخبار الطوال** نام این مرد «یوبیانوس» است (ص۵۳) و ابن بلخی این نام را چون طبری و بلعمی آورده است (**فارسنامه** ، ص۷۱).

۳) کریستن‌سن معتقد است که جانشین «والریانوس» قیصر روم که درزمان شاهپور ←

Marfat.com

مانده بود وفرستاده شاه را گفت:
که گوهرفزون زین به گنج تو نیست همان مـانده خروار باشد دویست
۲۴۱/۳۱۸/۷

وبهرام دارایـی او را به لنبک و ارزانیان بخشید و بـراهام را چهاردرهم داد تا سرمایه کند.[۱]

ح۱۴، ۳۱۴/۱۷۴و۱۷۸و۱۷۹و۱۸۳و۱۸۵، ۳۱۱/۱۲۱، ۷/۳۱۰/۱۱۴و۱۲ح ۳۱۸/۲۴۶، ۳۱۷/۲۲۳و۲۲۹و۲۳۲، ۳۱۶/۲۱۳و۱ح، ۳۱۵/۱۸۹و

براهیم Barāhīm[۲]

ابا نامهٔ بوق و بـا کـوس تفت
به خان «بـراهیم» آزر بـرفت
۶۲۸/۴۱/۷

پیغمبر معروف

اسکندر از هند به حرم شتافت و در آنجا خان ابراهیم را زیارت کرد. ابراهیم بیت‌الحرام را بارنج بسیار ساخته بود.

---

۱) خاقانی راست:
بهرام ننگرد به براهام چـون نظر برخان و خوان لنبک سقا برافکند
(**دیوان خاقانی**، ص ۱۴۰).

۲) ابراهیم خلیل، پیغمبری ازبنی سام ملقب به خلیل... جداعلای بنی‌اسرائیل و عرب مستعربه وانبیای یهود در روایات اسلامی اورا پسر آزربت‌تراش دانسته‌اند ← آزر) وبه ابن تارخ یا تارح یا ترح معروف است. وی در حـدود دوهزارسال پیش از میلاد درقریهٔ اور از توابع کلده در مشرق بابل به‌دنیا آمد و طایفهٔ خویش را به‌خدای یگانه دعوت کرد ونمرود فرمان داد آتش بزرگ افروخته اورا درآن آتش افکندند ولـی آتش براو سرد شد و وی سالم ماند. لوط برادرزادهٔ اوست. ابراهیم سفری به‌مصر وفلسطین کرد و درصدوبیست سالگی به ختان (ختنه)خویش مأمورگشت‌وخانهٔ کعبه ساختهٔ‌اوست. خداوند به‌ابراهیم فرمان قربانی کردن پسر خوداسماعیل(به‌روایت مسلمانان‌غالباً) ویا اسحاق(به روایت‌یهود)را امرفرمود و آنگاه‌که به‌اجرای امرخدا می‌پرداخت به‌ذبح گوسفندی به‌جای پسرفرمان داده‌شد. گویندکه وی درصدوهفتادسالگی درگذشت.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۷۶؛ صص ۱۷۸ و۱۹۰ **اساطیر ایران** به‌نقل از **یادگار زریران**).

Marfat.com

کلمهٔ براهیم به‌جای ابراهیم در ادب فارسی موارد استعمال فراوان دارد:

یافت احمد به‌چهل سال مکانی که نیافت به نود سال براهیم ازان عشر عشیر
(ناصرخسرو)

بت‌شکن همچو براهیم شو، ارمی‌خواهی که تورا آتش سوزنده گلستان گردد
(خاقانی)

زلف براهیم و رخ آتشگرش چشم سماعیل و مژه خنجرش
(نظامی)

۶۲۸/۴۱/۷ ، ۶۳۹/۴۲ ، ۴۶/۳۰۶

برته Barte(h)[1]

کجا «برته» بودی نگهدارشان
به رزم اندرون دست بردارشان
۱۵۶/۱۷/۴

دلاور ایرانی که ازخاندان لواده[2] بود ودرنبرد ایرانیان وتورانیان به‌سرداری فریبرز کاوس، چون فریبرز گریخت پایداری کرد و به نبرد ادامهٔ داد ودر نبرد یازده رخ نیز با کهرم تورانی درآویخت وتیغی برسروی کوبید که تا سینهٔ اورا به‌دونیم کرد وسپس کشتهٔ وی را برگرفت و برپشت زین بست وبا خود به سپاه ایران برد. برته هنگامی که کیخسرو باسپاه افراسیاب نبرد می‌کرد نیز درسپاه ایران بود ومی‌جنگید.

---

۱) این نام را **برهان** بروزن شرطه ضبط کرده است (ج۱، ص، ۲۵۰) وولف آن را (Barte) آورده است (ص۱۳۳) و یوستی آن را Barteh (ص ۶۵) واصل آن را (Parteh) می‌داند که ازخاندان توانه Tawāneh می‌باشد (ص۲۴۴). این نام در عربی فرته (Farteh) شده است **وطبری** نام اورا «فرتة بن تفارغان» ضبط کرده‌است (**طبری**، ج۱، ص۶۱۴). در **طبری** فرته ازسردارانی است که پس ازآنکه کیخسرو برافراسیاب چیرگی یافت اورا مورد مهرقرار داد. یوستی صورت اوستایی این نام را به‌حدس Paretaka می‌داند.

۲) **برهان** «برته» را پسر «نوابه» ودرنسخه «توابه» می‌داند ودرنسخه‌های **شاهنامه** «نواده»، «لوایه»، «نوانه» و «گرازه» ضبطشده است. ۲۳//۱۷/۴ح و یوستی آن را «توانه» آورده است. (ص۲۴۴). در **راحة‌الصدور** این نام به صورت «برته» به فتح اول آمده است. (ص۴۵۳).

Marfat.com

برجاسب Borjāsp[1]

بخواند اندریمان و ارجاسپ را
نهادسپه را و «برجاسپ» را
۴۳۴ ماکان ۱۸۴۹

بنابه ضبط ولف، نام یکی از سرداران تورانی است (ص ۱۳۳).

برزایلا Borzīlā

← برزویلا

برزمهر Borzmehr

بیاورد چون قارن «برزمهر»
دگر داد برزین آژنگ چهر
۱۴۵۱/۳۸۷/۷

نام پدر قارن‌که از سرداران بهرام‌گور بود.

برزمهر Borzmehr

یکی مهتری نام او «برزمهر»
بدان رفتن راه بگشاد چهر
۱۵۹۷/۳۹۵/۷

سردار ایرانی‌که نامهٔ نرسی را برای بهرام‌گور برد.

---

۱) برهان می‌نویسد: «به‌ضم اول بروزن لهراسب، نام مبارزی است تورانی‌که با پیران ویسه به جنگ‌گودرز آمده بود.»

*** برخیاس** Barxiyas

نام پسر اکوان دیو در بیژن نامه:

برایشان یکی دیو بد پادشاه
زرستم شب و روز در کینه بود
که او پوراکوان سرگشته بود
مر آن دیو را نام بد «برخیاس»
شب و روز گفتی ز رستم سخن
که او باب او را همی کشته بود

به بالا دراز وبه چهره سیاه
مر او را به دل کینه دیرینه بود
که رستم به گرز گران کشته بود
که رستم از و داشت دردل هراس
کز و تازه جویدش کین کهن
از ان کین، آن دیو سرگشته بود

بیژن‌نامه

مجله «آینده»، ش ۴ (تیر ۱۳۶۰) ص ۲۵۷.

Marfat.com

* برزمهر Borzmehr [۱]

به خط «برزمهر» آن رقعه‌را دید
هراسان شد و پرنیان برکشید
۳۴/۳۲۷/۸ح

دبیر انوشیروان که هرمز در اندیشهٔ کشتن وی بود و سرانجام نیز وی را کشت. (تلفظ وضبط این کلمه مورد تردید است.) (۱)

۳۴/۳۲۷ح، ۱۵۷/۳۲۵، ۶۷/۳۱۹/۸

→

۱) درثعالبی همهٔ آنچه راکه فردوسی به بهرام آذرمهان نسبت داده است به‌برزمهر نسبت داده شده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۰۹).

برز Borz

در **شاهنامه** این نام نیامده است ولی داستان وی بدون ذکرنام‌آمده است. برز یکی از دوبرادری است که به‌یاری اردشیر بابکان برخاستند و اورا به‌خانهٔ خود بردند وسپس بااردشیر به‌دژهفتواد رفتند وکرم هفتواد راکشتند. در **شاهنامه** آمده‌است که

چوتنگ‌اندرآمد(اردشیر)یکی‌خانه‌دید — بدو بر ، دو برنای بیگانه دید
فرود آوریدندش از پشت زین — برآن مهتران خواندند آفرین
۶۵۷/۱۴۸/۷

اما نام‌این دوبرادر درکارنامهٔ اردشیرآمده‌است که یکی«برزك» ودیگری «برزآذر» است که از ده «مانه»یا«مانك» بودند. (**کارنامهٔ اردشیر بابکان** ،چ، فره‌وشی؛ ص۶۹، **زند وهومن یسن**، ص۱۸۹؛ **کارنامهٔ‌اردشیر**، چ کسروی، ص۴۱). صورت پهلوی این نام «burzak» است.

برزآذر Borzāδar

نام برادر برز. این نام نیز در **شاهنامه** نیامده است ولی درکارنامهٔ اردشیر هست. (**کارنامهٔ اردشیربابکان**، چ‌فره‌وشی، ص۶۹) صورت‌پهلوی‌این‌نام‌borzātūrاست.

برزآفرید Borzāfarīd

این نام که‌در **شاهنامه** نیامده است درطبری نام مادر فرود است.(**طبری** ،ج۱،ص ۶۰۶). ← جریره.

برزفری Borzfari

← فریبرز .

Marfat.com

برزمهر Borzmehr

به‌هرکار دستور بد « برزمهر »
دبیری جهاندیده و خوبچهر
۲۱۴۵/۱۳۶/۹

دبیری جهاندیده که خسرو پرویز پس از آنکه به‌پادشاهی نشست اورا دستور خود ساخت.

برزو [1]Borzū

جهاندار دستان و « برزو » بهم
برفتند با شه چو شیر دژم،
۲۰/۸۳/۵ح

نام پسر سهراب پسر رستم.

---

۱) معنی برزو را «بلند بالا و تنومند» نوشته‌اند. (**فرهنگ شاهنامه**، ص ۶۱). صورت پهلوی این نام Burzoē است. (**معین**). ۲) به‌نظر می‌رسد که این بیت الحاقی باشد. زیرا در ادامهٔ داستان بیژن و منیژه در چاپ مسکو آمده است.

چو از رزم برزو بپرداختم ز گودرز و پیران سخن ساختم
۲۰/۸۴/۵ح

که داستان برزو در **شاهنامه** نیامده است(**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۲۰۳-۳۱۰)*
*بنابر آنچه در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** آمده است و جزء ملحقات **شاهنامه** می‌باشد برزو پسر سهراب و نوادهٔ شیروی در شنکان به کشت و رزی سرگرم بود که افراسیاب در چهارصدمین سال پادشاهی خود هنگامی که از رستم شکست خورده بود و باز می‌گشت برزوی نیرومند را دید و اورا فرا خواند و فرمان داد تا بدو آیین رزم آموختند و برزو را با گرزی چهارصدمنی و نیزهٔ خاص و کمان مورد و هزار سپاه به‌همراهی هومان و بارمان به‌نبرد با ایرانیان فرستاد. کیخسرو که از آمدن سپاه برزو آگاه شد رستم را فرا خواند و طوس و فریبرز را به‌نبرد با برزو فرستاد ولی برزو این‌دو را گرفتار کرد و رستم به‌نبرد با وی شتافت و نخست طوس و فریبرز را رهانید ولی در نبرد با برزو از او زخمی خورد که بازوی وی را بسختی آسیب رساند و روز دیگر فرامرز را به‌نبرد با برزو فرستاد و برزو از اسب فروغلطید و گرفتار شد و زواره و بیژن اورا به‌نزد رستم بردند و رستم با اجازهٔ کیخسرو اورا به ارگ در سیستان فرستاد تا زندانی شود. مادر برزو به‌چاره‌گری فرزند را از ارگ رهانید ولی در راه بازگشت با رستم روبرو شدند و در میان آنان جنگ در گرفت ولی سرانجام مادر برزو برای رستم فاش ساخت که برزو پسر سهراب است و برزو با رستم یار گشت و با تورانیان پیکار کرد و کیخسرو منشور غوروهری به برزو داد. **شاهنامه** چ دبیر سیاقی، ج ۶، صص ۷۷-۲۴۶.

Marfat.com

برزوایلا Borzuilā[1]

سپاهی به چنگت کهیلا سپرد
یکی نیز بر «برزوایلا» سپرد
۴/۲۵۴/۵ح

دلاوری تورانی که درنبرد بزرگ افراسیاب وکیخسرو، درسپاه توران بود وچون ایلاکشته شد هراسناك از نبردگاه گریخت.

۲۸۴/۸۱۳ و۸۱۴ و۶ح ،۲۸۳/۲۲ح ، ۵/۲۵۴/۴ح

برزوی Borzūy

گر از نام پرسیم «برزوی» نام
چنین‌خواندم شاه وهم باب ومام
۲۰۷۱/۴۲۲/۷

نام مستعاری‌که بهرام‌گور چون به‌هند رفت برخود نهاد.

۲۳۰۸/۴۳۶،۲۲۹۳/۴۳۵ و۲۲۹۶ و۲۲۹۹ و ۲۳۰۰ ، ۷/۴۲۲/۲۰۷۱

برزوی Borzūy

پزشك سراینده «برزوی» بود
به نیرو رسیده سخنگوی بود
۳۳۴۲/۲۴۸/۸

برزویهٔ پزشك است‌که در دربار انوشیروان بنیکی‌می‌زیست. روزی برزوی به‌نزد انوشیروان آمد وگفت‌که در دفتر هندوان[2] خوانده است‌که درکوههای هند گیاهی است‌که دانایان از آن دارویی بسازندکه مردگان را زنده سازد وخود داوطلب شد تا به هند رود ورازاین گیاه را به‌جای‌آورد.

انوشیروان برزو را مال فراوان‌بخشید وبا نامه وهدیه‌هایی‌برای «رای هند»به هندوستان‌گسیل داشت. رای برزوی راگرامی داشت ودانایان‌هند را گردآورد و برزوی را باآنان به‌کوههای هند فرستاد وآنان‌گیاهان خشك و تر را برگزیدند و برمردگان پاشیدند اما هیچیك سودمند نیفتاد و برزوی:

بدانست‌کان کار آن پادشاست که زنده‌ست جاوید و فرمانرواست
۳۳۸۰/۲۵۰/۸

برزوی‌که ازشاه وبزرگان شرمنده بودکه چرا فریب سخن آن‌کتاب‌را خورده است

---

۱) این‌نام دربرخی از نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «برزویلا» نیزآمده است. در **مجمل‌التواریخ** «برزایلا» است‌که در زمرهٔ نبیرگان افراسیاب است: جهن و ایلا و برزایلا (ص۹۰).

Marfat.com

از هرکس چاره می‌جست تا شاه ایران را ارمغانی شایسته برد تا او رابه نزد پیری رهمنون شدند و پیر او را از کتاب کلیله آگاه ساخت که در گنج شاه هند بود.

برزوی شادمان نزدرای رفت وازوی خوست تا کتاب کلیله‌را بدوبسپارد. اما رای موافقت کرد که برزوی، کلیله را در برابرخود وی بخواند و گنجور شاه نیز او را راهنمایی کند. برزوی هربخشی راکه در روز می‌خواند به خاطر می‌سپرد و شب هنگام یادداشت و تا بامداد از برمی‌کرد و در نامه‌هایی که نهانی برای انوشیروان می‌فرستاد دری ازکلیله رامی‌نگاشت ومی‌فرستاد تا همهٔ کتاب را نوشت وفرستاد[1] واز انوشیروان و رای اجازه خواست تا از قنوج به ایران بازگردد.

برزوی ازدانشهایی که به جای شناخت آن گیاه فراگرفته وبرای شاه‌آورده بودسخن گفت و:

بدو گفت شاه ای پسندیده مرد کلیله روان مرا تازه کرد

۳۴۳۰/۲۵۳/۸

انوشیروان برزوی را به گنج خود فرستاد تا هرچه می‌خواهد برگیرد اما او تنها جامه‌ای شاهانه برگزید و پوشید و به نزد شاه رفت وچون شاه علت را پرسید برزوی پاسخ دادکه

هرآن‌کس که او پوشش شاه یافت به بخت وبه تخت مهی راه یافت

۳۴۳۹/۲۵۳/۸

و ازشاه خواست تا بزرجمهر را فرمان دهدکه نامه‌ای بنگارد و درآن از رنجهای وی سخن گوید.

، ۳۳۷۴/۲۵۰ و۳۳۸۹ ، ۲۷/۲۴۹ح ، ۳۳۴۲/۲۴۸ ، ۸/۲۴۷/۱۱ح و۱۲ح /۳۴۲۷و۳۴۳۸و۳۴۴۳و۱۵ح ، ۲۵۲/۳۴۱۰و۳۴۱۵ ، ۳۳۹۲/۲۵۱ و۳۴۰۳

---

۱) «کلیك ودمنگ را برزویهٔ طبیب درزمان خسرو انوشیروان از هند بیاورد و به پهلوی(پارسی) ترجمه‌کرد. آن نسخهٔ پارسی منشأ یك روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است» (**نامهٔ تنسر**، ص۱۹) درمقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** نیزآمده است که «...عبدالله پسر مقفع که دبیر او(مأمون) بودگفتش ازکسری انوشیروان‌چیزی مانده است که اوهیچ پادشاه نمانده‌است... آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام اوزنده شد میان جهانیان وپانصد خروار درم هزینه‌کرد ...» (**فردوسی‌و شاهنامهٔ او**، ص ۳۱۵).

Marfat.com

۲۵۳، ۳۴۴۹/۲۵۴

برزویه Borzūyeh

← برزوی و ۲۵/۲۵۲/۸ح

برزویلا Borzvila

← برزوایلا

برزیجمهر Borzijomehr

کنون‌درسخنهای «برزیجمهر»
یکی تازه‌در بر گشاییم چهر
۱۱۵/۸/ح

← بوزرجمهر .

۳۱/۳۲۵ح، ۲/۳۰۳ح، ۲۱/۲۵۵ح، ۵/۱۹۳ح، ۱۱۲/۹۹۴و۱ح، ۸/۱۱۰/ح

برزین Borzin[1]

چو «برزین» وچون قارن رزمزن
چو خراد و کشواد لشکر شکن
۴۸۲/۳۹/۲

دلاوری‌است ایرانی که گرفتاران‌ایرانی که دربند اغریرث درساری‌بودند ازاودرجملهٔ کین‌خواهان‌خودنام می‌بردند. کیقباد پس‌ازپیروزی برتورانیان برزین‌را خلعت بخشید وبرزین باکاوس به مازندران رفت ودلاوریها کرد ودربزمی که رستم‌در«نوند»آراسته بودیکی از پهلوانانی بودکه برآن شدندکه به‌شکارگاه افراسیاب در توران بروند.
۱۶۲/۵۴۸، ۱۵۷/۴۷۰، ۱۲۰/۸۱۶، ۷۳/۱۷۲و۷ح‌و۹ح، ۲/۳۹/۴۸۲و۶ح

برزین Borzin

خردمند پیری‌و «برزین» به نام
دل او شد از شاه ناشاد کام
۶۳۷/۳۴۱/۷

پیری خردمندکه دردهی درکنار دریا می‌زیست و چون بهرام‌گور به‌کنار دریا رفت

---

۱) این‌نام رابه فتح اول و به ضم اول ضبط‌کرده‌اند. درکارنامهٔ اردشیر burzin است (ص۶) وبه معنی «بالنده» است. ولف آن‌را به فتح اول ضبط‌کرده است (ص ۱۳۷) وعبدالقادر به‌ضم اول (**فرهنگ شهنامه** ، ص۳۶).

Marfat.com

تا به شکارپرندگان بپردازد وطغری مرغ شکاری‌خود راگم‌کرد، به‌باغی‌که برزین و سه دختر زیبای وی درآنجا بودند رفت و برزین شاه راگرامی داشت‌که

سرو نام برزین برآید به ماه اگر شاد گردد بدین باغ شاه
۶۴۱/۳۴۲/۷

برزین، مرغ طغری را به شاه نشان داد و بهرام شادمانه باوی به بزم نشست و چون برزین مست شد دختران راگفت:

هلا چامه پیش آورای چامه‌گوی نوچنگ آورای دختر ماهروی
۶۶۲/۳۴۳/۷

و دختران برزین به رقص و پایکوبی پرداختند وبهرام هر سهٔ آن دختران را به زنی گرفت.

و۲۷ح، ۶۵۹/۳۴۳، ۶۴۱/۳۴۲، ۶۴۲و۶۴۹و۶۵۰، ۶۵۵/۷، ۳۴۱و۶۳۷و۶۳۸
۲۸/۳۴۸ح، ۷۰۹/۳۴۶، ۹ح، ۶۹۹/۳۴۵، ۷۰۵و۴ح، ۶۸۷/۳۴۴، ۶۶۰و۶۶۷

برزین Borzin

چو بهزاد «برزین» رستم نژاد
چو سام یل از تخمهٔ کیقباد
۳/۲۵۹۸/۷ح بروحیم

پدر بهزاد ← بهزاد.

برزین Borzin

ز سیمای «برزینت» پرسم سخن
چو پاسخ گزاری دلت نرم کن
۱۴۸/۳۲۴/۸

پدر سیما و بهرام که از بزرگان عهد انوشیروان وهرمز بود.

۹: ۲۱۴۷/۱۳۶؛ ۱۸۵/۳۲۶، ۸/۱۴۸و۱۵۳و۱۵۹و۱۶۱و۸ح

برزین Borzin

شب تیره برزد سر از برج ماه
به خراد «برزین» چنین گفت شاه
۵۸۳/۳۴۹/۸

پدرخراد از بزرگان درگاه هرمزو خسرو پرویز. ← خراد برزین.

۷۸۵/۳۶۱، ۶۳۴/۳۵۲، ۶۱۴و۶۰۸/۳۵۱، ۳۹۴/۳۵۰، ۵۸۳/۳۴۹/۸، ۱۴۴۹/۴۰۲، ۱۲۴۳/۳۸۹، ۱۲۵۸و۱۲۰۶/۳۸۷، ۹۱۰/۳۶۹، ۸۱۷/۳۶۳

Marfat.com

، ۱۴۸۹و۱۴۸۸/۴۰۵ ، ۱۴۷۲/۴۰۴و۱۴۷۹و۱۸ح ، ۱۴۵۸/۴۰۳و۱۴۵۹
/۱۰۳۵، ۱۰۳۲/۷۰، ۵۳۷/۴۲، ۱۹/۹/۱۵۰و۱۶ح؛ ۱۵۱۸/۴۰۷، ۲/۴۰۶ح
۷۱، ۱۱۳۷/۷۶، ۱۱۴۵/۷۷، ۱۱۷۲و۱۱۷۰و۱۱۶۸/۷۸، ۱۱۹۴/۷۹،
۱۳۵۳/۸۸، ۱۴۲۳و۱۴۲۰/۹۳، ۱۴۴۳/۹۴، ۱۴۵۲/۹۵، ح۲۵/۹۶، ۹۷/ح
۱۵۲۴/۱۰۰، ۲۱۱۷/۱۳۵، ۲۱۵۳/۱۳۷، ۲۴۷۱/۱۵۵، ۲۴۸۴ و۲۴۷۵/۱۵۶
۲۵۲۴/۱۵۹، ۲۵۴۹/۱۶۰، ۲۵۶۳/۱۶۱، ۲۵۹۲/۱۶۲، ۲۵۹۷/۱۶۳، ۲۷۰۰
۵۷، ۲۵۵/۱۹و۲۳، ۲۰۸/۳۳۴۸، ۲۰۲/۳۲۴۴، ۱۶۹/۲۷۰۸، ۱۶۸/۲۶۹۷ و
۵۴/و ۲۵۷، ۷۸/۲۵۹، ۳۴۴/۲۷۵

برزین Borzin

نگه‌کن‌که شادان «برزین» چه‌گفت
بدانگه که بگشاد راز از نهفت
۳۳۳۷/۲۴۷/۸

پدر شادان. ← شادان برزین.

برزین[1] Borzin

چوگودرز وچون‌گیوو«برزین»وطوس
ببندند برکوههٔ پیل کوس
۲۲۶۴/۱۴۸/۳

دلاوری‌ایرانی‌که درروزگارکاوس می‌زیست وسیاوش‌ازاو در زمرهٔ انتقام‌گیرندگان خون‌خود یادمی‌کرد. فردوسی ازاودرگروه دلاورانی‌که درنبرد هماون‌می‌جنگیدند یاد می‌کند واو را «برزین‌نیو» می‌خواند.

۴/۱۳۶/۳۲۷ و۹ح؛ ۳/۱۴۸/۲۲۶۴.

برزین[2] Bozin

چوگودرز و چون رستم وگستهم
چو«برزین» گرشاسپ از تخم جم
۲۲/۳۰۲/۴

دلاوری ایرانی‌که فرزند گرشاسپ و ازخاندان جمشید بود ودر درگاه‌کیخسرو ارجمندی داشت.

---

۱) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای این نام «فرهاد»آمده است (۳/۱۴۸/ح)
۲) شایدبا برزین مذکور درفوق یکی باشد.

Marfat.com

برزین Borzin[1]

چو استاد «برزین» ابرمیمنه
گشب جهانجوی پیش بنه
ص۸۶۲ ماکان ۱۸۴۹

نام پدر استاد از سرداران ایرانی روزگار انوشیروان.

برزین Borzin

کجا جهن «برزین» بدی نام اوی
رسیده به هر کشوری کام اوی
۲۱۰۴/۲۲۰/۹

پدر جهن فرمانروای دماوند.

برزینه Borzine(h)

هم ایزد گشب ویلان سینه را
بپرسید و خراد «برزینه» را
۲۱۹۲/۱۳۹/۹

← برزین پدر خراد.

برسام Barsām[2]

به «برسام» فرمای تا با سپاه
به یاری شود سوی آن رزمگاه
۲۵۱/۳۲۹/۹

فرزند بیژن[3] فرمانروای سمرقند که بیژن اورا با ده‌هزار سپاه ازچاچ به‌یاری ماهوی به مرو فرستاد تا گنج یزدگرد سوم را به‌دست آورد. سپاه برسام سه‌روز با لشکر یزدگرد جنگیدند و روزچهارم چیرگی یافتند و یزدگرد گریخت. برسام پس از آن دوماه درمرو ماند ولی از آنجا که ماهوی از پیمانی که بسته بود برگشت و بیژن را شاه‌نخواند و گنج یزدگرد را به‌وی نداد، برسام درحوالی بیکند با ماهوی نبرد

---

۱) درنسخه‌های دیگر **شاهنامه** مصراع اول بیت مورد مثال «جو استاد پیروز برمیمنه» است ۵۳۱/۱۰۳/۶ مول

۲) یوستی این نام را صورت دیگری از ابرسام می‌داند (۶۴) که در بعضی موارد «اپرسام» هم‌نوشته‌شده‌است (**نامهٔ تنسر**، ص۲۳۶).

۳) ← **الشاهنامه**، ج۲، ص۲۷۰ وج همان‌ص.

Marfat.com

کرد وماهوی‌را گرفتارساخت و به نزد پدر خود بیژن برد.[۱] فردوسی او را چینی می‌خواند .

۴۵۷/۳۴۹/۹ ، ۴۶۰/۳۵۰ ، ۷۶۷/۳۷۳، ۷۹۱،۳۷۵، ۸۰۳/۳۷۷، و۱۸ح و۸۱۳ و۲ح و۹ح برسام چینی: ۸۰۶ و

همان گاوکش نام «برمایه» بود زگاوان و را برترین پایه بود ۱۱۲/۵۷/۱

برمایه Barmāye(h)[۲]

نام گاوی است که فریدون را شیر داد.[۳] چون فریدون از مادر بزاد، گاو برمایه نیز متولد گشت. پوست وی چون طاووس رنگارنگ بود وهر موی او به‌رنگی بود. خردمندان وستاره‌شناسان و موبدان چون چنین گاوی را دیدند، براو گردآمدند و ضحاك نیز درجستجوی این گاو برآمد. و فرانك چون شوهرش آبتین را روزبانان ضحاك بکشتند فریدون را به‌مرغزاری برد که گاو برمایه درآنجا بود و از نگهبان مرغزارخواست تا کودکش را پناه دهد وپدروار اورا پاس دارد وازگاو برمایه بدو شیردهد. نگهبان گاو نیز فریدون را فرزندوار پرورش‌دادن گرفت وسه سال ازشیر گاو برمایه بدوخوراند تا آنکه ضحاك از جایگاه گاو آگاه شد و بدان مرغزار آمد

---

۱) ← داستان اتحاد خاقان با ماهوی در **بلعمی**، صص۳۴۲به بعد.

۲)درنسخه‌های **شاهنامه** این نام به‌صورت «پرمایه» نیزضبط شده است ۳/۵۷/۱ح دقیقی این نام را «برمایون» آورده است:

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا آن کجا گاو بپروردش برمایونا

وفرالاوی راست:

ماده گاوان گله‌ات هر یك شاه پرور بود چو بر مایون

دربعضی نسخه‌های **غرر ثعالبی** «برمایون»، «برمانون» است و اسدی «پرمایون» آورده‌است.(**لغت فرس**،ص۳۶۳). ازاین نام‌در**اوستا** سخن نرفته‌است. **حماسه‌سرایی در ایران** ، ص۴۳۵)و وللرس‌آن‌را به‌کسر اول‌ضبط کرده است (**فرهنگ وللرس**، ج۱، ص۲۲۶) و **برهان** آن را به فتح اول (ج۱، ص۲۶۲). عبدالقادر این نام را به‌صورت Pažmāye (پژمایه) آورده است. (**فرهنگ‌شهنامه**، ص۵۰) یوستی نیز آن را Barmāyūn ضبط کرده است (**نامنامه** ، ص۸۷) وبرهان «بزمایون» هم‌آورده است (ص۲۷۴).

۳) صفا در **حماسه‌سرایی** آورده است که «میان این گاو پرمایه یاگاو پرمایون بانام ←

Marfat.com

وگاو برمایه ودیگر چهارپایان آن مرغزار راکشت.

۳۲۵/۶۹، ۱۴۴/۵۹و۱۴۵، ۱۲۴/۵۸، ۱/۵۷/۹۹/۱۱۲

→
پدر فریدون درمتون پهلوی یعنی پرگاوکه به‌معنی دارندهٔ گاوبسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد و یا اقلاً وجودکلمهٔ گاو در اسامی نیاکان فریدون ، مایهٔ پیدا شدن داستان گاو پرمایه در روزگار اسلامی شده است» (ص۴۳۵). در غرر آمده است که فرانك چون فریدون را بزاد...«گاوی تازه‌زا را نیز همراه برد که به‌گاو برمایون معروف بود و زالی را مأمورحفاظت‌آنان نمود...» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۱۵)

برموده ← پرموده
برو ← گروی زره

برهمن Barahman*

وزان جایگه لشکر اندرکشید
دمان دا به شهر «برهمن» رسید
۱۰۶۰/۶۴/۷

مردمی‌که به عبادت خداوند سرگرم بودند و از مال واین جهانی چیزی نداشتند. اینان چون ازآمدن اسکندر به‌سرزمین خود آگاه شدند به‌وی نامه نوشتندکه

گر این آمدنت از پی خواسته‌ست خرد بیگمان نزد توکاسته‌ست
۱۰۶۰/۶۴/۷

برٰ ما شکیبایی ودانشست ز دانش روانها پر از رامشست
۱۰۶۱/۶۵/۷

اسکندر بی‌سپاه وبا فیلسونان روم، به‌نزد آنان رفت وآنان را مردمی دید:

دوان و برهنه تن و پای و سر تنان بی‌بر و جان ز دانش به بر
ز برگ گیا پوشش، ازتخم خورد برآسوده از رزم و روز نبرد
خوروخواب وآرام بردشت وکوه برهنه به هرجای گشته گروه
همه خوردنیشان بر میوه‌دار ز تخم گیا رسته بر کوهسار
ازارش یکی چرم نخچیر بود گیا پوشش و خوردن آژیر بود
۱۰۷۶/۶۵/۷

*) درغرر ثعالبی نیز گذر کردن اسکندر ازسرزمین برهمنان آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۶). این کلمه درسنسکریت brahmana به‌معنی مطلق پیشوایان روحانی و یکی ازسه طبقهٔ مردم درآیین برهمایی‌است (**مزدیسنا و ادب فارسی** ،ص۴۰۵).
←

Marfat.com

بستام Bastām[1]

چنین داد پاسخ که «بستام» نام
گوی پسرمنش باشد و شادکام
۱۱۰۴/۷۴/۹

راهبی در دیر «اوریغ» برای خسروپرویز پیشگویی کردکه خال‌وی بستام (گستهم) در اندیشهٔ آزار اوست:

برآشفت خسرو به بستام گفت — که با من سخن برگشای ازنهفت
ترا مادرت نام گستهم کرد — تو گویی که بستامم اندر نبرد
۱۱۰۸/۷۴/۹
۱۱۰۸و۱۱۰۷و۱۱۰۴/۷۴/۹

→
و اسکندر بی‌آزاری از سرزمین آنان گذشت.
، ۱۱۱۴/۶۷ ، ۱۰۹۱/۶۶ و ۱۰۹۴ ، ۱۰۷۱/۶۵ ، ۱۰۵۳و۱۰۵۱/۶۴/۷
۸۲۱/۳۲۵

بری دخترسیامك. (طبری ، ج۱ ، ص۱۵۴).

بزانوش Bazānūš ← برانوش.

بزرگ دبیر Bozorg dabīr

بیامد به نزد دبیر بزرگ
بدوگفت کاین پهلوان سترگ
۱۲۰۷/۳۸۷/۸

فردوسی این نام را بدین صورت به‌کار نبرده و به جای آن آورده است ← (مهران) ولی صفت دبیربزرگ را چندبار به‌کار برده است ازآن‌جمله است‌هنگامی که بهرام چوبین با ساوه شاه می‌جنگد ودبیر بزرگ اورا اندرزمی‌دهدکه باساوه‌شاه‌نجنگد.* *) بلعمی نیز این‌نام را دبیربزرگ آورده است: «مردی دبیر بود درلشکر بهرام نام وی بزرگ دبیر وبهرام او را از هرمز خواسته بود بهرام را گفت به جنگ شتاب مکن بادشمنان، بهرام‌گفت خاموش باش که مادر از تو تهی نشیناد ترا دوات وقلم به‌کار آید، جنگ چه‌دانی» (**بلعمی** ، به‌اهتمام‌مشکور،ص۱۷۶).

بسترگوش

← گوش بستر؛ **الشاهنامه** ،ج۲،ص۲۶.

---

۱) صورت دیگری است از بسطام و گستهم. ← گستهم.

Marfat.com

بساد Bassād[1]

جوانمرد را نام «بساد» بود
دلیر و هشیوار و با داد بود
مول ۱۶۵/۱۴۷/۴

نام چوپان قیصر روم که گشتاسب را گرامی داشت ولی بدو چوپانی نداد.

بسام Bassām

شه غرچگان بود «بسام» شیر
کجا ژنده پیل آوریدی به زیر
ح۱۷/۲۴۵/۵

بنا بر نسخهٔ قاهره نام شاه غرچگان است که درسپاه کیخسرو بود.

بستود Bastūd

چو بستود را دید بهرام گرد
عنان بارهٔ تیز تك را سپرد
۲۰۰۹/۱۲۸/۹

بنا بربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ، نام سرداری ایرانی درسپاه خسروپرویز بود که به‌دست بهرام چوبین گرفتار گشت. ← نستود.

بستور Bastūr[2]

پس آزاده «بستور» پور زریر
به‌پیش افگند اسب چون نره شیر
د۳۶۰/۹۰/۶

پسر زریر است که درنبرد با سپاه ارجاسپ فرماندهی پشت سپاه ایران را داشت و

---

۱) این نام درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** صورتهای گوناگون دارد. درچاپ‌مسکو «نستاد» ←(نستاد درهمین کتاب) و درنسخه‌های دیگر«سیاف»،«بستار» و«بستاو» ضبط شده است ۴/۱۸/۶ح چاپ مسکو؛ ص۱۴۵۴ بروخیم که «نستار»آمده است و ولف هم صورت «بساد» وهم «نستار» را ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، صص ۱۴۵و۸۰۸). دز مول «بساد» است. (۱۶۵/۱۴۷/۴و۱۶۶و۱۷۱) مول

۲) نام بستور در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** به صورت «نستور» و«نستوه» و «دستور»آمده‌است۱۱/۹۰/۶ح چاپ‌مسکو؛۳۵۶/۱۵۱۷ بروخیم و۳۷۲/۱۹۶/۴ مول. بنداری این نام را «نسطور» آورده‌است (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۳۳۱). در نسخه‌های **غررثعالبی** این نام به‌اشکال «بستور»، «بشتوز»، «یشیوذ» آمده است ←

Marfat.com

چون درهمین نبرد گرامی پسر جاماسپ کشته شد[1] بستور به‌نبردگاه شتافت ودلاورانه جنگید وبسیاری ازدشمنان راکشت وبه نزد پدر بازگشت[2]. چون‌پدرش زریر کشته شد پس ازآنکه بستورکشتهٔ پدر را یافت به‌نزدگشتاسب رفت و از اوخواست تا کین زریر بستاند ولی گشتاسب اسب و سلاح خود را به وی داد وبستور به سپاه دشمن زد وبیدرفش جادو را به‌نبرد فراخواند. اماکسی یارای‌نبرد با وی را نداشت و بستور بسیاری از تورانیان راکشت تا آنکه ارجاسپ از بیدرفش خواست تا با بستور به نبرد پردازد ولی چون بیدرفش و بستور با هم درآویختند، اسفندیار به یاری بستورآمد و بیدرفش را کشت[3] و بستور را به‌فرماندهی بخشی ازسپاه خود برگزید و نبرد را ادامه داد تا ارجاسپ شکست خورد وگریخت. آنگاه گشتاسب بستور را فرمان داد تابیماران ایرانی را به‌میهن بازگرداند و به پزشکان بسپارد و چون گشتاسب به بلخ بازگشت بستور را به فرماندهی یازده‌هزار سپاه گماشت و

→

(غرر ص۲۷۰ وح همان ص) وطبری‌آن‌را «نسطوربن زرین» نوشته است. (ج۱، ص۶۷۷).

در **اوستا** این نام به‌صورت Bastavairi آمده است‌که به‌معنی «جوشن بسته» و«بربسته» است **یشتها** ، ج۱، ص۲۸۷؛ ج۲، ص۸۷؛ **حماسه‌سرایی در ایران**،ص ۵۵۴؛ **مزدیسنا و ادب فارسی** ، ص۳۵۲).[4]

«این نام در **شاهنامه** به نستور مبدل شده است وبه عقیدهٔ من این اشتباه از نساخ نشأت کرده نه از دقیقی یـا نویسندگان **شاهنامهٔ ابـومنصوری** » (**حماسه سرایی در ایران** ، ص۵۵۴).

در **اوستا** از بستور به‌صورت پهلوانی خردسال ودلاور در **یشت سیزدهم** نام برده شده است واز او ستایش گردیده است(**یشت سیزدهم**، ۲۴/۱۰۳) ولی در **منظومهٔ یادگار زریر** به‌پهلوی داستان او مفصل ذکر شده است.

---

۱) در **منظومهٔ یادگار زریر** ،بستور پس ازکشته شدن پدر به‌میدان نبرد می‌رود تـا از بیدرفش کین خواهـی کند. بستور هنوز خردسال است و چـون کشتهٔ پدر را می بیندکارزاری سخت می کند... (**منظومهٔ یادگار زریر**، ص۲۴).

۲)در **منظومهٔ یادگار زریر** ، بستور به‌نزد «گرامیك‌کرت» واسفندیاربازمی گردد و اسفندیار اورا به فرماندهی بخشی ازسپاه می گمارد (صص۲۴و۲۵).

۳) در **یادگار زریر** ،بستورگیرندهٔ‌کین زریر استوبیدرفش را می کشد. (صص۱۹ و ۲۱).

Marfat.com

در پی ارجاسپ به «اتیاش» و«خلخ» فرستاد.
بستور در کین‌خواهی گشتاسب از ارجاسپ‌که لهراسب را کشته بود فـرماندهی بخشهایی از سپاه ایران را برعهده داشت.

/۶۹۷د و۷۰۳د۷۰۸د، ۱۱۰/۶۵۷د، ۱۰۱/۵۲۶د، ۹۶/۴۵۱د، ۶/۹۰/۳۶۰د، ۱۴۳/۱۲۳، ۱۲۰/۷۹۵دو۸۰۰د، ۱۱۹/۷۸۹د، ۱۱۵/۷۳۴د و۷۳۷د، ۱۱۳، ۱۵۹/۳۹۴

بسطام Baṣtām[1]

چو «بسطام» نخچیرگر بیشه دید
سپه را برآن سبزه اندر کشید

۹/۶۸/۱۶ح

بنابربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** خال خسروپرویز است‌که درسفر روم باوی بود.
← گستهم و بستام.

۷۴/۱۷ح و۲۵ح، ۹/۶۸/۱۶ح

بشوتن Bašūtan[2]

«بشوتن» دگر گرد شمشیر زن
شه نامبردار لشکرشکن

۴/۱۸۱/۳۳مول

بستی Bostī

ز «بستی» و از لشکر زابلی
ز گردان شمشیر زن، کابلی

۳/۳۴۹/۱۱۳

مردم شهربست‌که فرامرز را درنبرد با بهمن یاری می‌دادند.
۱) در **غرر**، طبری، مسعودی، و دیگر متون عربی بسطام است (**غرر**، ص ۶۷۰؛ **طبری**، ج۱، صص۹۹۳-۹۹۴؛ **مروج‌الذهب**، ج۲، ص۲۱۵).
۲) این نام درچاپ مول و بروخیم و برخی نسخه‌های خطی وچاپی دیگر چنین است مول ۴/۱۸۱/۳۳ وبروخیم ۵/۱۴۹۶

بغاویر ← مقاتوره

بغدادی Baγdādī

ابا هریکی مرد شاگرد سی
ز مروی و«بغدادی» و پارسی

۷/۱۵۶/۳۶۷۲مول

از مردم بغداد.

Marfat.com

پسر گشتاسپ شاه و برادر اسفندیار. ← پشوتن.

→

بلخی Balxī

از مردم بلخ.

چغانی و چگلی و«بلخی» ردان
بخاری و از غرچگان موبدان
۱۶۰۰/۳۹۵/۷

بلوچ Balūč

قومی ایرانی که با سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافتند.

هم ازپهلوپارس وکوچ و «بلوچ»
زگیلان جنگی و دشت سروچ
۶۱۶/۴۲/۳

بلوچی *Balūčī

به راه اندر آگاهی آمد به شاه
که گشت از«بلوچی»، جهانی سیاه
۳۶۹/۷۴/۸

مردم بلوچ. چون انوشیروان از هندوستان به ایران بازآمد آگاه شدکه بلوچان و گیلان دست به کشتن وغارت گشوده‌اند. ** انوشیروان آهنگ آنان کرد و:

از یشان فراوان و اندك نماند — زن و مرد جنگی و کودك نماند
ببود ایمن از رنج شاه جهان — بلوچی نماند آشکار و نهان
۳۹۰/۷۵/۸

انوشیروان چنان بلوچان راکشت که با گله‌ها شبانی نماند ولی چون انوشیروان فرستادگان خاقان چین را بارداد مرزبانان بلوچی و گیلی درسپاه وی بودند!!(۱۶۸/۶)

بناك Bonāk این نام که در **شاهنامه** به‌صورتهای «سباك» و«تباك» آمده است در **کارنامهٔ اردشیر** نام مردی است که در رام اردشیر باشش فرزند خود به‌نزد اردشیر آمد و او را یاریها داد. معنی این کلمه «ریشه و بن‌دار» است (**کارنامهٔ اردشیر**، ص۴۵، ح۳). این نام راکسروی وهدایت «بواك» خوانده‌اند. **کارنامهٔ اردشیر**، ترجمهٔ کسروی، ص۲۵ و **زند و هومن یسن**، ص۱۸۳).

---

* در نسخه «بلو وج بلوجی» (۸/۷۴/۲ح).
** در غررثعالبی سخنی از مزاحمت بلوچان نرفته است.

Marfat.com

بلاش Balāš[۱]

«بلاش» از بر تخت بنشست شاد
که کهتر پسر بود با مهر و ناز
۸۹/۱۱/۸

فرزند کهتر پیروز یزدگرد[۲] که چون پیروز آهنگ نبرد با ترکان کرد اورا به نیابت سلطنت برگزید وچون پیروز درنبرد با خوشنواز کشته شد بلاش به جای پدر به پادشاهی نشست . اما سوفزا سردار ایرانی به کین‌خواهی پیروز برخاست و قباد را که به سال از بلاش مهتر بود و در بند خوشنواز بودرهانید و بلاش را پس از چهارسال پادشاهی برکنارساخت وتاج وتخت او به قباد داد.

به ایوان خویش اندر آمد بلاش
نیارست گفتن که ایدر مباش
همی گفت بی‌رنج تخت این بود
که بی‌کوشش و درد ونفرین بود
۳۷۳/۲۸/۸

بنداد Bondād[۳]

کجا نام او مهر «بنداد» بود
از آن زخم شمشیر او شاد بود
۲۶۶/۳۲۰/۷

← مهر بنداد .

۳۲۱، ۲۸۰/ **۷**، ۳۲۰/ ۲۶۶و۲۷۷

---

۱) این نام درپهلوی valaxsh ودر ارمنی valârsh ودر لاتین vologeses و در یونانی Bologhesifora و در پارتی valgash می‌باشد . (**برهان** ص۲۹۵، ح۶). صورتهای فارسی این کلمه‌را، «ولاش = ولخش» نوشته‌اند(**فرهنگ معین**، ج۵، ص۲۷۴).

۲) کریستن‌سن «ولاش» را برادرپیروز می‌داند (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۳۱۸) ولی **بلعمی** (ص ۱۴) و ابن بلخی (ص۸۳) و **مجمل** (ص۷۲ و دینوری ص۶۴) وحمزه (ص۳۹) اورا فرزند پیروز نوشته‌اند. کریستن‌سن می‌نویسد: ولاش ظاهراً مردی نیک نهاد... بود... وپس از چهارسال سلطنت ولاش را خلع و کور کردند و کواذ پسر پیروز را برتخت نشاندند» (ص۳۱۹).

بلاشان Balāšān ← بلاشان.

۳) یوستی صورت پهلوی این نام را Windāt می‌داند که در پارسی بنداد و «ونداد» شده است. (**نامنامه** ص ۳۶۹) .این کلمه را درفارسی به‌معنی بنیاد و بنداد

←

Marfat.com

بندا گشسپ Bendā gošasP[1]

چنین گفت زان‌پس به«بنداگشسپ»
که‌ای تیغ‌زن شیر تازنـده اسپ
۴/۴۱۱/۸ح و۹ح

← همدان گشسپ .

بنداوه Bondāveh

سرسندیـان بود «بنداوه» نـام
سواری سرافراز با نـام و کـام
ص۷۱۵(ترنر،ماکان،چاپ۱۸۴۹)

← بنداه . (**ولف**، ص۱۵۲).

بنداه Bondāh[2]

سر سندیان بـود «بنـداه» نـام
سواری سرافراز و بارای وکام
۱۶۵۸/۹۷/۷

فرمانروای سندکه چون اسکندر به سند رفت با سپاه اسکندر پیکارکرد وکشته شد وگنج و تاج وتخت و پیلان وی به‌دست اسکندر افتاد.

بندوی Bendōy

گوا کرد زرمهر و خرداد را
فرالین و «بندوی» و بهزاد را
۳۱۴/۴۷/۸

→

نوشته‌اند (**لغت نامه**، ص ۳۰۷، ش ۱۷۳). در **مجمل التواریخ** آمده است که پدر ابومسلم خراسانی پیش ازاسلام بنداد بوده است (ص ۳۱۵). ابن فقیه در **البلدان** ازبنداد هـرمز فرمانـروای طبـرستان یاد می‌کند (**ترجمه البلدان**، ص ۱۴۹). این نـام درنسخه‌هـای **شاهنامه** بـه صورت «بیداد» هم آمده‌است ۳/۳۲۰/۷ح در ترجمهٔ بنداری نیامده‌است.

---

۱) این نام که در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «پیدا گشسپ»، «همدان گشسپ» و «کندا گشسپ» آمده است (۴/۴۱۱/۸ح) درترجمهٔ بنداری «بنداکشسب» است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۹۳).
۲) درنسخه «بندام» ۵/۹۷/۷ح. درترجمهٔ بنداری «بنداه» است (**الشاهنامه**، ج۲، ص ۲۶).

Marfat.com

یکی از پنج تن بزرگانی که انوشیروان هنگامی که با قباد پیمان می‌بست که اگر مزدك در مباحثه با موبدان فروماند وی را بدو بسپارد براین پیمان گواه بودند.

بندوی Bendōy[1]

چو گستهم و «بندوی» را کرد بند
به زندان فرستاد ناسودمند
۱۷۶۱/۴۲۴/۸

خال خسروپرویز که هرمزچون خسروپرویز به‌آذربادگان گریخت اورا دربند کشید، بندوی پس از چندی از زندان گریخت و با گستهم در تیسفون شورشی برانگیخت وباسپاه‌به‌کاخ هرمزشتافت وکاخ شاه ایران را به‌آتش کشید و شاه‌را ازتخت فرود آورد وکور ساخت.

بندوی درانجمنی که خسرو پرویز برای شبیخون زدن به بهرام چوبین کرده بود حاضر بود و چون خسروپرویز به روم گریخت، بندوی و برادرش گستهم به تدبیرکار هرمز پرداختند و به بهانه‌ای ازخسرو جدا شدند وبه تیسفون بازگشتند وهرمز را بازه‌کمان خفه‌کردند و به‌نزد خسرو بازگشتند وچون به دیری رسیدند و درآنجا برآسودند، ناگهان سپاه بهرام سیاوشان فرا رسیدند وخسرو از بندوی چاره خواست:

بدو گفت بندوی کای شهریار
ترا چاره سازم بدین روزگار
ولیکن فدا کرده باشم روان
به پیش جهانجوی شاه جوان
۷۰۳/۵۱/۹

---

۱) یوستی وکریستن سن این نام را دراصل vindōē می‌دانند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۱۲۴؛ windōē **نامنامه**، ص ۳۷.) یوستی صورت ارمنی این نام را wndoy می‌نویسدکه در فارسی Bindōī شده است و برخی معنی این نام را «سرمایه یافته وصاحب کالا» می‌دانند (ازتقریرات پروفسور گرشیه ویچ) کریستن سن ازقول تئوفیلاکتوس (کتاب ۴، بند ۳، فقره ۵) می‌نویسدکه نام پدر بندوی و گستهم، Aspabedēs است که درواقع همان کلمهٔ Aspahapet است که در قدیم به صورت Spādhapati (اسپاذبتی) رواج داشته است و به پهلوی سپاهبذ Spāhbadh می‌شود (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۱۲۴). طبری این نام‌را «بندی» ضبط کرده‌است (**طبری**، ج ۱، صص ۹۳۳-۱۰۰۰) و **اخبارالطوال** «بندویه» (صص ۹۸ به‌بعد). در**اخبارالطوال** نام پدربندوی «شاپورپسر خربنداد ازدودمان بهمن پسرسفندیار» آمده است (ص ۱۱۱).

Marfat.com

پس بندوی تاج و گوشواره و کمر وجامهٔ خسرو را از وی گرفت وپوشید و ازخسرو و یارانش خواست تا برنشینند و بگریزند و خود در دیر بماند ودر دیر را بست و بالباس شاهانه برفراز دیر برآمد وسپاه راکه گرد اگر دیر بودند بنگریست وبهرام سیاوشان و سپاهش اندیشیدندکه این خسرو پرویزاست که سپاه را می‌نگرد. آنگاه بندوی از فراز دیر به‌زیر آمد و جامه‌های خویش را پوشید و بربـام دیر رفت و بهرام سیاوشان را آوا دادکه شاه اورا پیغام داده است که «من باپنج تن ازیارانم در این دیر هستیم سپیده‌دم خود را تسلیم خواهیم کرد.» و چون شب بگذشت و سپیده‌دم شد باردیگر بندوی بربام رفت و بهرام راگفت که خسرو همه شب بیدار بوده است و به‌پرستش بزدان سرگرم‌واکنون هواگرم است، اجازه ده‌تا امروز نیز بیاساید وفردا رو به‌راه نهد وبهرام نیز ناگزیر این پیشنهاد را پذیرفت.

پگاه روز بعد بندوی بربـام برآمد و بهرام راگفت که برای رهانیدن جان خسرو اورا فریفته است تـا خسرو نیك دور شود و به روم رسد و بندوی خود از بهرام زینهارخواست وبهرام او را به‌نزد بهـرام چوبین بـرد وبهرام چـوبین نیز بندوی را دربندکشید و زندانبانی او را به بهرام سیاوشان سپرد.

بندوی هفتاد روز در زندان بهرام بود (۹/۶۳/۸۹۴) و باردیگر بهرام را فریفت وبا سوگند و وعده یارخودساخت وبهرام رابه‌کشتن بهرام چوبین برانگیخت. اما بهرام سیاوشان چون بند ازپای بندوی برگرفت‌وخود به‌میدان‌چوگان رفت تا بهرام را بکشد خودکشته شد (← بهرام سیاوشان) و بندوی نیز گـریخت و به اردبیل رفت و در نزد موسیل ارمنی بماند تا خسروپرویز با سپاهی‌که از رومیان گرفته بود به ایران آمد و به نبرد با بهرام شتافت. بندوی درهمین نبرد یکی از چهارده‌تن سوارانی بودکه به‌یاری خسرو برخاستند وچون خسروپرویز برتری‌خود رابربهرام نشان داد وبسیاری ازسپاه بهرام‌کشته آمدند بندوی به‌میان سپاه خسرو وبهرام رفت ومنادیگری را فرمان داد تا از قول خسرو به‌سپاه بهرام زینهار دهد وهمین‌کار موجب شد تا بسیاری از سپاه بهرام روبه‌گریز نهادند و بـا بهرام جز تنی چند نماندند.

چون نیاطوس درخوان‌خسروپرویززبان به شکایت گشود که‌چراصلیب وباژوبرسم درکنارهم‌است بندوی‌نیاطوس‌راسیلی زدوخسروبربندوی خشم گرفت‌اما پیشنهادنیاـ طوس راکه‌ازوی می‌خواست تا بندوی را بدو تسلیم‌کند نپذیرفت و سرانجام مریم

Marfat.com

بندوی را به نزد نیاطوس برد ومریم ازعموی خود نیاطوس خواست تا بندوی بندوی را ببخشد و با او آشتی کند و نیاطوس ازبندوی دل خوش کرد.

چون بهرام چوبین کشته شد، خسروپرویز دل برکشتن قاتلان پدر خـود بر گماشت. پس بزمی‌ساخت و فـرمان داد تا بندوی را به بندکشیدند و سپس فرمان داد تا دست وپای بندوی را بریدند و بندوی در زمان بمرد.[۱]

/۱۳۴، ۱۶/۹۹، ۱۰/۱؛ ۴۳۰/۱۸۶۸، ۴۲۹/۱۸۶۲، ۸/۴۲۴/۱۷۶۱و۲ح ، ۴۷/۶۳۴، ۴۴/۵۷۵ و ۵۷۸، ۴۲/۵۳۸، ۳۶/۴۴۷، ۲۱/۱۷۷، ۱۹/۱۵۰، ۱۸ ۶ح ، ۵۳/۷۲۲، ۵۲/۷۱۲و۲۳ح، ۵۱/۷۰۰و۲۰ح، ۵۰/۶۷۰، ۴۸/۶۴۱و۶۴۵ و۸۹۵و۸۹۶و۵ح، ۵۶/۷۷۵ ، ۵۴/۷۴۰و۷۵۳، ۵۵/۷۶۲و ۷۶۵و۷۶۶و۷۷۰و ۹۵۲و ۴ح و۱۰ح، ۶۵/۹۴۵ ، ۶۴/۹۱۰و۹۱۱و۹۱۲و۹۲۰و۹۲۹، ۶۳/۸۹۴ ، ۱۰۳/۱۵۷۱ و۱۵۷۶و۸ و۱۵۷۸ ح ، ۶۷/۹۶۶و۹۶۸و۹۷۲و۹۷۶، ۶۶/۹۵۱

---

۱) روایات مربوط به‌آغاز کار بندوی تقریباً درهمهٔ کتابهای کهن با **شاهنامه** یکسان است ولی دربارهٔ مرگ او **اخبارالطوال** تفصیلی جالب دارد: «چـون بهرام کشته شد و امورکشور در اختیار خسروپرویزدرآمد مصمم گشت خون پدر خود هرمزد را کینه جویی‌نماید... وحقوقی راکه بندویه براوداشت به‌فراموشی سپرد و مدت ده‌سال با ملایمت وظاهرسازی با (او) رفتارکرد.

روزی در فصل بهار... در حاوان فرود آمد ... تاگوی‌بازی مرزبانان را تماشا کند... شیرزاد پسر بهبوذان را دیدکه... در این بازی مهارت به خرج می‌دهد. هربارکه‌گوی را با مهارت می‌زد خسرو پرویز می گفت «زه..وار» و این جمله را گماشتهٔ شاهی یکصدبارشمرد. پس به‌بندویه نوشت تاچهارصدهزار درهم به‌شیرزاد بپردازدیعنی‌برای هربارچهارهزاردرهم.چون این‌دستوربه بندویه رسیدآن‌را برزمین افکند وگفت بیت‌المال مملکت از عهدهٔ این زیاده‌رویها نمی‌تواند برآمد . چون این سخن به‌خسرو رسید آن‌را دستاویزی برای تعرض به‌او قرار داد وبه سرکردهٔ پاسداران دستورداد‌که برود ودو دست ودو پای بندویه راقطع کند... پس بندویه را از اسب سرنگون‌کردند ودو دست ودو پای اورا بریدند و بدن به‌خون‌آغشتهٔ اورا برجای نهادند و رفتند. بندویه درآن‌حال زبان به‌دشنام خسروپرویز وپدرش گشود و از... پیمان‌شکنی ساسانیان سخن‌گفت. سخنان اورا به سمع خسروپرویز رساندند... پس سوار شد و به میدان رفت و از برابر بندویه‌که درکنار راه افتاده بودگذشت وفرمان داد اورا سنگسارکردند تا بمرد» (**اخبارالطوال**،نشات ، صص ۱۱۰و۱۱۱).

Marfat.com

، ۱۲۰/ ۱۸۷۰، ۱۱۸/ ۱۵ح ، ۱۱۷/ ۱۸۳۰، ۱۱۰/ ۱۶۹۷و۱۷ح ، ۱۰۵/ ۱۶۲۰
و ۲۰۹۶و۲۰۹۸و۲۰ ح ، ۱۳۲/ ۲۰۷۵ و۲۰۷۹ و۱۲ح ، ۱۲۴/ ۱۹۳۱ و۱۹۳۹
/۱۳ح ، ۱۷۸/ ۲۸۶۹، ۱۳۶/ ۲۱۴۳، ۱۳۴/ ۲۱۰۵و۲۱۱۲و۲۳ح، ۱۳۳/ ۲۰۸۷
۱۴۲، ۲۶۲/ ۱۳۹، ۱۹۶/ ۳۱۴۱، ۱۸۱/ ۳ح ، ۱۸۰/ ۲۸۹۹و۲۹۰۱و۱۴ح، ۱۷۹
/۲۶۳، ۵۷۲/ ۳۵۸،

بواك ← سباك.

بوالفضل Bolfazl[1]

گرانمایه «بوالفضل» دستور او
که اندر سخن بود گنجور او
مول۶/۲۲۸/۳۵۵۶

بلعمی اول.
وزیر نصر[2] که **کلیه‌ودمنه** را از تازی به پارسی برگرداند.[3]

بوالقاسم Bolqāsem[4]

کف شاه «بوالقاسم» آن پادشا
چنینست با پاک و نا پارسا
مول۴/۲۴۵/۱۵۵۳

← ابوالقاسم. کنیهٔ سلطان محمود غزنوی است.

---

۱) در مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** آمده است که «امیرسعید نصربن‌احمد (جلوس ۳۰۱ مرگ ۳۳۰ه.) این سخن بشنید. خوش‌آمدش. دستور خویش خواجه بلعمی را بر آن داشت تا (کلیله را) از زبان تازی به‌زبان پارسی گردانید... ورودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله اندر زبان خردوبزرگ افتاد.»(**هزارهٔ فردوسی** ، ص۱۳۵).
۲) «ابوالفضل محمدبن عبدالله‌وفات ۳۳۰ه ق/ ۹۴۰ م) پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است که از سال ۲۷۹ وزیر اسماعیل‌بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد، نصربوده ودر۳۲۶ از وزارت برکنارشده، اوپدر ابوعلی محمدبلعمی است.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۲۷۶؛ **فردوسی وشاهنامهٔ او** ،ص۳۱۵؛ **محیط زندگی واحوال واشعار رودکی**، صص۳۲۵-۳۴۸و۴۲۷).
۳) این نام درچاپ مسکونیامده است. (**ولف** ، ص۱۵۴).
۴) این نام بدین‌صورت در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو نیست. (**ولف**، ص۱۵۴).

Marfat.com

بوالمظفر Bolmuzaffar[1]

سپهدار چون «بوالمظفر» بود
سر لشکر از ماه برتر بود
۱۲/۱۱۳/۷

کنیهٔ سپهدار سلطان محمود، نصربن ناصرالدین سبکتکین که برادر محمود غزنوی بود.← نصر[1]. نصرسپهسالار اردوی خراسان بود ازجانب سلطان‌محمود. نصر در جوانی وپیش از مرگ برادرش محمود (۴۲۱ه.) درگذشت.

بوبکر Būbakr[2]

که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید برکس ز «بوبکر» به
۹۱/۱۸/۱

ابوبکر. خلیفهٔ اول.[3]

۹/۳۱۸/۸۸ ؛ ۹۱/۱۸/۱و۲۰ ح

بودلف Bū,Dolaf

درین نامه از نامداران شهر
علی دیلم و «بودلف» راست بهر
۹/۳۸۱/۱۲ ح

ازنامداران طوس که فردوسی را یاری می‌داد.[4]

---

۱) فرخی را در قصیدهٔ داغگاه ذکر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین سبکتکین چنین است:

سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر — امیر عالم عادل برادر سلطان

(**دیوان فرخی**، چ دبیرسیاقی، ص۲۹۸)

ومنوچهری از او باعنوان «نصر» یادکرده است:

اندرعجم نبود به‌مردی کسی چو نصر — بگذشتش ازسهیل سر برج کاخ و قصر

(**دیوان منوچهری**، چ دبیرسیاقی، ص۲۱۱)

۲) ابوبکربن ابی‌قحافة از قدمای صحابهٔ رسول (ص) وپدر عایشه زوجهٔ پیغمبر و نخستین خلیفهٔ اسلام واولین ازخلفای راشدین که درسال (۱۳ ه ق/ ۶۳۴ م) در مدینه درگذشت. (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۹۲).

۳) فردوسی گاهی نیز این نام را بدون قصد اشاره به‌خلیفهٔ اول به‌کار می‌برد:

چو با تخت منبر برابر کنند — همه نام بوبکر و عمر کنند
۸۸/۳۱۸/۹

۴) نظامی عروضی دربارهٔ بودلف می‌نویسد: «نساخ او علی دیلم بود وراوی ابودلف» (**چهارمقاله**، ص ۷۶).

Marfat.com

بوراب Būrāb[1]

یکی نامور بود «بوراب» نام
پندیده آهنگری شاد کام
۱۸۲/۱۹/۶

آهنگری درپایتخت قیصرروم که برای اسبان قیصر نعل می‌ساخت ونزد قیصرپایگاهی داشت. بوراب را سی‌وپنج شاگرد و یار بود. چون گشتاسپ به‌روم رفت و ازهمه جا درماند، به دکان بوراب می‌رفت و به‌کار او وشاگردانش می‌نگریست تا آنکه بوراب اورا به‌کار درنزد خود فرا خواند. اما چون گشتاسپ پتکی برسندان کوبید از نیروی او هم پتك و هم سندان شکسته شد و بوراب گشتاسپ را از کارگاه خود براند.

۶/۱۹/۱۸۲و۱۸۹و۱۹۳

بوراندخت. ← پوراندخت.

بورکشواد Būr(e)kašvād

بفرمود تا «بور کشواد» را
کجا داشتی روز فریاد را
۴۵۷/۳۵/۵

اسبی که گیو برآن برنشست و به‌جستجوی بیژن شتافت.

بوزرجمهر Būzarjmehr[2]

کنون در سخنهای «بوزرجمهر»
یکی تازه‌تر برگشاییم چهر
۲۰/۱۰۹/۸ح

---

۱) این نام درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای: «بورا» و «توراب» است (۶/۱۹/۶ح) اما درترجمهٔ بنداری هم، بوراب‌است. (**الشاهنامه**، ج۱، ص۳۱۱). یوستی احتمال می‌دهدکه این نام دریونانی «پوروپوسPyropus» باشد. **نامنامه**، ص۷۳).

* **بوران** Būrān ← پوران

بوران بنابه ضبط یوستی (صص ۷۰و۷۳) از bōr به معنی سرخ و گلگون است که در نامهای سهراب وسرخاب (دارندهٔ آب ورنگ سرخ) هم دیده می‌شود ونام دختر خسروپرویزاست که چندماه درایران‌سلطنت کرد وفردوسی نام‌اورا پوران‌آورده‌است.

۲) این نام در پهلوی vuzurgmihr است درفارسی به‌صورت بزرگ مهرآمده که بزرجمهر معرب‌آن است. صورتهای دیگر این‌نام «بوذرجمهر» و«ابوذرجمهر» ←

Marfat.com

انوشیروان خوابی دید که خـوابگزاران دربار از گزارش آن درماندند (۸/۱۱۰) وشاه، کسان به هرسو فرستاد تا دانایان راگرد آورند و رازخواب وی را دریابند وآزاد سرونامی به مرورفت ودر آنجا درمکتب موبدی، به کودکی به نام بوزرجمهر برخوردکه چون آزاد سرو گزارش خواب شاه را از موبـد پرسید و او درماند، این کودك از استادخود اجازه خواست تا به‌نزد شاه رود وخواب اورا گزارش کند. پس با آزاد سرو رهسپار درگاه شاه شد ودر میان راه در زیردرختی بخفت. ماری به بالین وی‌آمد، چادر از روی وی برکشید وسر تا پای او را بوییـد وبی آنکه بدو آزاری رساند بردرخت شد، آزادسرو این را نشان پیشرفت بوزرجمهر دانست.

بوزرجمهرخواب شاه را چنین گزارش کردکه مردی درجامهٔ زنان درشبستان شاهی است وچون گفتار وی درست درآمد درنزد انوشیروان پایگاهی بلند یافت. آنگاه انوشیروان‌اورا با دانایان درمجلسی به گفتگو نشاند و بوزرجمهرچنـان بنیکی سخن گفت که انوشیروان نـام او را برجملهٔ دانایان برتری داد و در هفت مجلس بوزرجمهر رابا هفتادتن به گفت وشنید برانگیخت ودانش بوزرجمهر همگان را به شگفتی آورد و بدره‌های بیشمار درم ازآن بوزرجمهر ساخت.

چون‌شاه‌هندشطرنج‌رابه‌ایران‌فرستاد بوزرجمهر پس ازیك‌روز ویك‌شب اندیشه، راز بازی آن را به‌جای آورد ونرد را دربرابر شطرنج بساخت وخود به‌هندوستان برد وهندیان هفت روز زمان خواستند اما پس از هشت‌روز اندیشه راز آن را در نیافتند و به‌نزد وی آمدند و او راز نرد را برای ایشان باز گفت و رای هند باز یکساله را بااو برای انوشیروان فرستاد و تاجی زرین وهدیه‌های فراوان به خود وی داد. آنگاه انوشیروان بوزرجمهر را به نوشتن **کلیه ودمنه** فرمان داد تاآنکه روزی انوشیروان درمرغزاری خفته بود که پرنده‌ای گوهری راکه دربازوی وی بود برگرفت وپریـد و انوشیروان بیـدارشد وبوزرجمهررا که‌ازشگفت‌زدگی لب می گزید دید و اندیشیدکه بوزرجمهر اورا درخواب خورش کرده است. پس فرمان

→

مسلماً غلط فاحش وعامیانه است ولی بوزرجمهر که در تاریخ بیهقی نیز آمده است صحیح ومنطقی است‌زیرا «درخط امروزی فارسی‌هیچ اهمیتی ندارد که ضمه را به نحواشباع با واو نیم بنویسند یا بـدون اشباع بی واو مثل امیدواومیدوار خورنـد و خورسند» (**برهان**، ح ص ۲۷۳). این نام دربعضی نسخه‌ها برزیجمهر آمده‌است (۸/۱۰۹/۲۰ح).

Marfat.com

داد تا بوزرجمهر را به‌زندان افگندند[۱] وچون بوزرجمهرحال خویش را بهتر ازحال شاه می‌گفت انوشیروان زندان او را سخت‌ترمی‌ساخت تـا آنکه اورا در تنوری تنگ وپر از میخ و پیکان در بندکشیدند واو روز و شب خفتن را نمی‌توانست. درهمین زندان بودکه انوشیروان بازحال وی‌را پرسید وباز پاسخ شنیدکه ازحال پادشاه بهتر است زیرا من بااین دشواری‌آسانترخواهم توانست از زندگی بگذرم تا شاه و انوشیروان فرمان داد تااو را به‌زندانی آسوده‌تر فرستند.

روزگاری برین‌برآمد. بوزرجمهر پیرونابینا گشت ودرهمین‌هنگام‌فرستاده‌ای از روم با درجی دربسته به‌درگاه انوشیروان آمدکه دانایان ازگشودن این رازکه در درون آن چیست درماندند. انوشیروان اسب شاهی را برای بوزرجمهر فرستاد واو را به‌درگاه فرا خواند واز وی پوزشها خواست واو را درکنار خود نشانید و بوزرجمهر ازآنچه در درون درج بود براستی سخن گفت وانوشیروان دهان اورا پر از درساخت ودراین‌هنگام بودکه بوزرجمهر ازداستان پرنده‌ای که گوهر بازوبند شاه را برده‌بود سخن گفت. پس ازاین نیز بوزرجمهر دردستگاه انوشیروان گرامی بود. یکبارچون انوشیروان از پرداخت هزینهٔ سپاه درماند، اورا راهنمایی کردکه از مردم وام بخواهد (۲۹۷/۸) و باردیگر آزمایش فرزند و جانشین‌انوشیروان، هرمز را برعهده گرفت.[۲]

---

۱) بنابه عقیدهٔ کریستن‌سن: «وزرگمهربنابه روایت‌نویسندگان ایران وعرب وزیر دانای خسرواول بوده وقصه‌هایی‌که به این شخص نسبت داده‌اند وگویا به تقلید افسانهٔ باستانی (احیقر Ahiqar) نوشته شده، در قرون وسطی اسلامی محل توجه عام بوده است به احتمال قوی این شخص مشهورومرموزکه نام او راملحق به قصهٔ ورود شطرنج به ایـران‌کرده‌اند همان برزویهٔ طبیب است.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۷۶).

بنابر کتاب،ماتیکان‌شطرنج‌بزرگ مهربازی راکه خود اختراع کـرده و نیواردشیر Nev Ardashēr نام نهاده بود به رای هندعرضه داشت بنابه نظر صحیح هرتسفلددر Arch. Milt. aus Iran.28 نام‌نیواردشیر نشان می‌دهدکه اختراع بازی نرد در ابتدا به دوران اردشیر اول نسبت داده شده است. (**کارنامهٔ شاهان**، ص۳۱ وح۱). همچنین ← یکی‌ازمنابع پهلوی **شاهنامه** (**مجموعهٔ مقالات ماهیار نوابی**، ص۲۷۶).

۲) بنا به‌قول مسعودی درمروج‌الذهب «پرویزبزرگمهر راکشت» **مروج‌الذهب**، ص۳۷۱).

Marfat.com

/۲۵ح ،۱۱۲/۹۹۴و۹۹۷و۱۰۰۱و۱۰۰۸و۲۷ح ،۱۱۰/۱ح ،۸/۱۰۹/۲۰ح
/۱۱۱۱و۱۱۱۵ ،۱۱۷/۱۱ح و۱۴ح،۱۱۶/۱۰۶۱و۱۰۷۲،۱۱۵/۱۰۵۴،۱۱۳
/۱۴ح،۱۲۷/۱۲۲۷ ،۱۲۶/۲۵ح ،۱۲۱/۱۱۳۵و۱۱۳۷ ،۱۲۰/۲۶ح ،۱۱۹
۱۳۹۸/۱۳۷،۱۳۵/۱۳۶۹و۲ح،۱۳۲/۱۳۱۸و۱۳۱۹و۸ح،۱۳۱/۲۸ح ،۱۳۰
،۱۴۶/۱۵۵۴،۱۴۳/۱۴۹۶،۱۴۲/۱۶ح ،۱۳۸/۱۴۱۷ و۱۴۱۸و۱۴۲۱ و۴ح
/۲۶۶۹،۲۰۶/۲۶۲۶،۲۰۵/۸ح ،۲۰۴/۲۶۰۲،۱۹۹/۸ح،۱۹۳/۲۳۹۵و۵ح
،۲۱۲/۱۴ ح ،۲۱۱/۳ح ،۲۱۰/۲۷۰۴و۲۷۰۹،۲۰۹/۲۶۷۶و۲۶۸۶،۲۰۸
و۲۸۰۵ و۲۸۰۸،۲۱۵/۲۷۸۸ ،۲۱۴/۲۷۶۹ و۲۷۷۳ ،۲۱۳/۲۷۵۰و۱۶ ح
و۳۴۸۷و۲۸ح ،۲۵۵/۳۴۶۹ح۲۱و،۲۵۴/۳۴۴۸،۲۵۳/۳۴۴۳،۲۱۶/۲۸۰۱
و۳۵۵۳ ،۲۵۹/۳۵۲۷ ،۲۵۸/۳۵۱۷ ،۲۵۷/۳۴۹۴ و ۳۵۰۳ ،۲۵۶/۳۴۷۴
،۲۶۲/۳۵۸۴ و ۳۵۸۵ و۳۵۹۰ و۳۵۹۴و۲۹ ح ،۲۶۱/۳۵۷۲،۲۶۰/۳۵۴۶
/۲۱۸۸،۲۹۷/۴۱۶۰و۴۱۶۴،۲۹۲/۳ح ،۲۶۵/۳۶۴۸،۲۶۳/۳۶۰۵و۳۶۱۱
۲۹۸،۴۱۹۶/۲۹۹،ح۲/۳۰۳،۴۲۹۸/۳۰۴،۴۳۱۰/۳۰۵،۴۳۱۹/۳۰۶

بوسپاس Būsepās[1]

مرا کوه‌گوش است نام ای دلیر
پدر «بوسپاس» است مردی‌چوشیر
۲۱۵/۲۱۶/۴

هومان پهلوان تورانی چون ناشناسانه در هماون به دیدار رستم شتافت نام خود را «کوه‌گوش» و نام پدرش را «بوسپاس» گفت.

به آفرید Behāfarid[2]

دگر دختر شاه «به آفرید»
که باد هوا هرگز او را ندید
۱۰۶/۱۴۲/۶

---

۱) یوستی حدس می‌زند که این نام در اصل «یوسیپاس (yūsipās (Joasaph باشد» (**نامنامه**، ص ۷۴) و (Zotenberg.Journ.a VIII, 7,102).
۲) این نام درطبری « باذافره » و « فاذافره » است (**طبری**، ج۱، ص ۶۷۸) و **برهان** آن‌را «به‌آفرین» هم ضبط کرده است. (**برهان**، ج۱، ص۳۲۳).
در فقرهٔ ۳۱ **درواسپ‌یشت** نام این دختر (WARIDHKANA) آمده
←

Marfat.com

دختر گشتاسپ، شاه ایران که به همراه خواهرش همای درحملهٔ کهرم به‌بلخ اسیرشد و یاره و تاجش را برگرفتند و او را با خواری به رویین دژ بردند. اسفندیار با آنکه از بی‌مهری همای وبه‌آفریدباجاماسپ‌سخن می‌گفت ولی چون داستان اسیر شدن آنان را شنید به‌رویین دژ رفت و به‌آفرید و همای را رهانید و با خود به‌بلخ برد.

به‌آفرید پس‌ازمرگ اسفندیار زنده و سوکوار بود.

۱۵۸۸/۳۱۶ ، ۶۴۲/۲۰۲ ، ۲۳۰/۱۵۰ و ۲۳۵ ، **۱۰۶/۱۴۲/۶** و ح۱

بهرام Bahrām[1]

چوطوس‌وچوگودرزوکشوادوگیو
چوخراد وگرگین و «بهرام»نیو
۹/۷۸/۲ح

→

است و بدین ترتیب در زبان فارسی این نام تغییرشکل عجیب یافته وبه‌صورتهای به‌آفرین ، به‌آفرید، باذ فرد و فاذافره درآمده است، (**حماسه‌سرایی درایران**، ص۴۹۹). یوستی این کلمه را در اوستایی wanuhi afariti می‌داند.(**نامنامه**، صص ۶۶ و ۳۴۸) معنی لغوی این نام در فارسی «نیکوآفریده» است.

---

۱) بهرام در **اوستا** Vərəthraghna و در پهلوی varhā و Vahrām و Vahram آمده است «نیبرگ ۲۳۳» و به‌معنی پیروزمند است که اصلاً مرکب است از دو جزء Vərəthra اوستایی و Vritra سنسکریت به‌معنی ابری که باران را درخود محبوس می‌دارد و آریاییان آن‌را بزرگترین دشمن خود محسوب می‌داشتند، جزء دوم ghan اوستایی و han سنسکریت از مصدر Jan ایرانی باستان و gan **اوستا** ، به‌معنی زدن‌وکشتن. «ورثرغنه» اوستایی vritrahan سنسکریت لغتاً به‌معنی ورترا کش وقاتل دشمن است. این نام بزرگترین ومحترم ترین لقبی است که به‌خدایانی که به‌ورتره حمله می‌کردند مخصوصاً Indra داده می‌شد. (**مزدیسنا**، ص۳۵؛ **برهان** ، ص۳۲۴، ح۲) و (**یادداشتهای پنج‌گاتها** ، ص ۲۵۴). «بهرام یکی از مهمترین ایزدان زردشتی است و **یشت چهاردهم** از آن اوست او مسلح‌ترین ایزد است... که بردیوان چیره می‌گردد و به‌شکل‌گاو نری با شاخهای زرین، به‌شکل اسب سپیدی با گوشهای زرین وگرازی و جوانی زیبا و به‌شکل مرغ وارغنه و دیگر موجودات درمی‌آید. به‌هنگام نبرد، نخستین سپاهی

←

Marfat.com

از فرزندان گودرز کشواد است که در دربار کاوس شاه بود. بهرام در بزمی که رستم در نوندآراست یکی از ده‌تن دلاوران آن مجلس بود و سهراب چون آهنگ ایران داشت برآن بود تا بهرام ودیگر بزرگان ایرانی را نابود سازد. (۱۷۹/۲) وچون سیاوش به‌نبرد با افراسیاب شتافت بهرام با وی بود و سیاوش را از پناه بردن به‌نزد افراسیاب باز می‌داشت و اورا به‌پوزش‌خواهی از کاوس برمی‌انگیخت. اما پس از آنکه سیاوش را اندیشه برفتن به‌توران قرار گرفت سپاه خودرا به‌بهرام سپرد تا به‌طوس بسپارد.

هنگامی که کیخسرو سپاهی به‌طوس داد تا به‌نبرد با تورانیان رود بهرام در سپاه طوس بود و درفش او «غرم‌نشان» بود. او به‌نزد فرود سیاوش رفت و نشان خانوادگی سیاوش‌را دید و به‌یاری فرودبرخاست وفرود گرزی ازپیروزه که‌دسته‌ای زرین داشت به‌یادگار به‌بهرام داد. اما بهرام نتوانست راهی برای‌آشتی دادن طوس وفرود بیابد و چون فرود کشته شد بهرام به‌سرزنش طوس و سپاه ایران پرداخت.

در «گروگرد» بهرام «کبوده» دلاور تورانی را اسیر ساخت و کشت و سرش‌را به‌لشکر ایران برد و برخاك افکند وچون تورانیان «ریونیز» فرزند کاوس را کشتند وبرآن شدند تا تاج وی را بربایند بهرام این ننگ را برنتابید و تاج را ازتورانیان بستند. اما در ادامهٔ همین‌نبرد چون سپاه ایران بسختی شکست خوردند و بهرام مردانه جنگید و به‌سپاه خود بازآمد دریافت که تازیانهٔ خودرا که برآن نامش‌نوشته شده بود گم‌کرده است. بهرام که افتادن این تازیانه را به‌دست پیران موجب‌ننگ خویش‌می‌دانست برآن شد تا به‌میان سپاه دشمن رود و تازیانهٔ خودرا بیابد هرچه گودرز و گیو و ایرانیان دیگر اورا از رفتن بازداشتند بهرام نپذیرفت:

چنین گفت با گیو بهرام گرد — که این ننگ را خرد نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگارست گفت — مرا آنکه شد نام با ننگ جفت

→

که اورا برخواند پیروزی‌را به‌دست می‌آورد... بهرام در ادبیات پهلوی، با ستارهٔ مریخ برابر شده است (**بندهشن**، ص ۵۰، س۴) و آتش بهرام به‌نام اوست.» (**اساطیر ایران**، ص۶۸).

Marfat.com

گـرایـدون که تازانـه بـاز آورم وگـر سـر زکـوشش به گاز آورم
۱۴۵۶/۱۰۲/۴

پس بهرام براسب خویش بـرنشست و به‌رزمگـاه شتافت، برکشتگان گـریست و مجروحی‌راکه سه‌روز بود درمیدان افتاده بود پرستاری‌کرد، پیراهن‌خودرا درید و زخمهای مجروح را بست وپیاده به‌جستجوی تازیانهٔ خودپرداخت وسرانجام‌آن را یافت اما درهمین هنگام اسب وی بوی مادیانِ شنید وخروش بـرآورد و به‌سوی مادیان شتافت وبهرام را رهاکرد وبهرام بسیارکوشید تا اسب را دریافت و برآن برنشست‌و درحالیکه تیغی‌در دست داشت به‌سوی سپاه ایران بازگشت اما ازشدت تنگدلی تیغ بـ پی‌اسب خویش زد وناگزیر شد تا اسب را رهاکند و پیاده به سوی سپاه ایران بازگردد اما تورانیان‌آگاه شدند وبه‌سوی وی شتافتند بهرام،تورانیان را شکست داد و تورانیان به‌سوی پیران بازگشتند درهمین هنگام بهرام ازهرسو تیرگرد آورد و پیران پسر خود رویین را با گروهی برای نبرد باوی فرستاد . اما بهرام، رویین را خسته‌کـرد و این بار پیران به نبرد با وی شتافت امـا چون با بهرام نان و نمك خورده بود با وی از در دوستی در آمدَ و او را اندرز دادکـه دست از نبرد بردارد اما بهرام نپذیرفت و تژاو فرمان داد تا بهرام‌را به تیروگرز و ژوبین بستند. بهرام نیز دست به تیرکمان برد و چون تیرهایش به پایان رسید ، به نیزه دست برد. اما نیزهٔ او نیز قلم گشت و بهرام به گرز وتیغ دست یازید و بسیاری راکشت. اما تژاو از پشت سربه بهرام حمله برد وتیغی برکتف وی زد و بهرام را بر زمین غلطاند :

جـدا شـد زتـن دست خنجرگذار فـرو مانـد از رزم و برگشت کار
۱۵۴۸/۱۰۸/۴

اما تژاو را دل بربهرام بسوخت و او را نکشت و به سپاه خود بازگشت . بامداد روز دیگرگیو و بیژن به جستجوی بهرام پرداختند واو را پیدا کردند و بهرام از گیو خواست تاکین او را از تژاو بخواهد و از بزرگـواری پیران با بـرادران سخن گفت. گیو درکمین تژاونشست‌و او را اسیر ساخت وپیاده به نزد بهرام آورد بهرام ازگیو خواست تا اورا نکشد و ببخشد :

سـرپـر گنـاهـش روان داد مـن بـمان تا کند در جـهان یاد من
۱۵۹۷/۱۱۱/۴

Marfat.com

اما گیو که مرگ برادر را نزدیك می‌دید، ریش تژاو را بگرفت و او را سر بریدو بهرام نیز درگذشت وگیو او را بر اسب تژاو نشاند و برای وی دخمه‌ای چون ایوانی بلند ساخت و به آیین شاهان به خاك سپرد:

بر آیین شاهانش بر تخت عاج بخوابید و آویخت بر سرش تاج
سردخمه کردند سرخ وکبود تو گفتی که بهرام هرگز نبود
۱۶۱۰/۱۱۲/۴

۱۶۲/۵۴۸، ۱۵۷/۴۶۸، ۱۴۵/۱ح، ۱۳۰/۱۱ح، ۱۰۹/۱۱ح، ۷۸/۹ح، ۲۱۸/۲۳ح، ۲۱۲/۵۴۴، ۲۰۱/۱۱ح، ۱۹۳/۳۱۰ و ۲۰ح، ۱۷۹/۷ح، ۲۵۱/۷؛
۷۷/۱۱۸۷ و ۱۲۰۰، ۶۸/۱۰۵۷ و ۱۰۶۱، ۶۶/۱۰۲۱، ۴۲/۶۲۰/۳، ۱۷۲/۲۶۳۲، ۱۷۰/۸ح، ۱۵۰/۲۳۰۹، ۱۱۶/۱۷۹۳، ۹۵/۱۴۶۱، ۴۴/۵۴۵، ۴۳/۵۳۰، ۳۹/۴۸۱ و ۷ح، ۴/۱۲/۶۱ بهرام شیر و ۱۱ح، ۴۶/۵۷۷ و ۵۸۰ و ۵۸۱، ۴۵/۵۶۵ و ۵۶۷ و ۵۷۰ و ۵۷۲ و ۵۷۴، ۶۵/۸۹۵، ۵۰/۶۵۲، ۴۹/۶۳۶ و ۶۴۱ و ۶۴۴ و ۶۴۷، ۴۸/۶۲۱، ۴۷ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۷ و ۱۰۵۰، ۷۲/۱۰۰۳، ۶۶/۹۰۹ و ۹۱۳ و ۱۱ح و ۱۴۵۴، ۱۰۱/۱۴۳۶ و ۱۴۳۹، ۹۹/۱۴۱۴ و ۲۷ح، ۷۵/۱۰۴۰ و ۳۲ح، ۱۰۴/۱۴۷۹ و ۱۴۸۹، ۱۰۳/۱۴۶۲ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۹، ۱۰۲/۱۴۴۵، ۱۰۷/۱۵۳۰ و ۱۵۳۵، ۱۰۶/۱۵۱۸، ۱۰۵/۱۴۹۳ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۳، ۱۰۹/۱۵۵۷ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۸ و ۶ح و ۹ح، ۱۰۸/۱۵۴۲ و ۱۵۴۶، ۱۵۵۵، ۱۱۰/۱۵۸۲ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷
۹/۲۸/۷ح؛ ۵/۴۱۷/۳۰۹۳ و ۲۵ح

بهرام Bahrām

چنین گفت «بهرام» نیکو سخن
که با مردگان آشنایی مکن
۱۰۵۳/۲۴۹/۲

فردوسی از قول بهرام نیکوسخن در داستان سهراب، سخن از بیوفایی جهان می‌گوید. *

* بهرام Bahrām یکی از برادران پیران ویسه در طبری: جماعة من اخوته

Marfat.com

بهرام Bahrām[1]

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیـز
چو «بهرام» شیراوزن وریونیز
۸۰۱/۵۸/۶

دلاوری از خاندان زرسپ که درسپاه زریر به روم رفت تا گشتاسپ را به ایران باز آورد و زریر چون به مرز حلب رسید سپاه خود را به‌وی سپرد و خـود در جامهٔ فرستادگان به‌نـزد قیصر شتافت و چون گشتاسپ برتخت پادشاهـی ایران نشست، بهرام او را به شاهی ستود.

۸۵۱/۶۱ و ۲۲ح ، ۸۰۱/۵۸/۶ و ۸۰۵

بهرام Bahrām

چو بنشست «بهرام» ز اشکانیان
ببخشید گنجی بـه ارزانیـان
۶۰/۱۱۶/۷

شاه اشکانی که او را اردوان بزرگ می‌خواندند و بابك در اصطخر از سوی او فرمانروایی می‌کرد. ← اردوان بزرگ.

بهرام Bahrām

بگسترد فرش اندر ایوان خویش
بفرمود کامدش « بهرام » پیش
۳۴/۲۰۳/۷

شاه ایران، پسر اورمزد شاپور[2] که پس از پدر به پادشاهی نشست اما دیری‌نپایید وپس از سه‌سال وسه ماه و سه‌روز پادشاهی درگذشت و بهرام پسرش به‌جای‌وی نشست.

→

(پیران) مثل‌خمان و اوستهن وجلباد و سیامق‌و«بهرام» و فرشخاذ و فرخلاد ومن ولده مثل روین (**طبری** ، ج۱، صص ۶۱۰ و ۶۱۱) به‌جای این‌نام در **شاهنـامه** «بارمان» آمده است. (**طبری** ، ج۱، همان ص،ح i).

---

۱) بنداری اورا ازخاندان گودرزمی‌داند (**الشاهنامه** ، ج ۱، ص۳۲۱) ودربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «بهرام‌شاپور» آمده است (۱۹/۶۱/۶ح).
۲) «این بهرام‌بن هرمز مردی بود با کفایت و تدبیر و مردمان به ملکی وی شاد شدند و مانی زندیق به ایام شاپوربیرون آمده بود وخلقی را به زندقه خواند ...
←

Marfat.com

، ۳۵/۲۰۹و۲۵ح ، ۲۶/۲۰۸ ، ۱/۲۰۷ ، ۹۰/۲۰۶ و ۹۵، ۳/۲۰۷، ۳۴/۲۰۳
۲۳/۲۲۰ و ۱۹ح ، ۱/۲۱۰

یکی پور بودش دلارام بود
ورا نام «بهرام» بهرام بود

بهرام Bahrām

۲۶/۲۰۸/۷

بهرام دوم که پس از درگذشت بهرام اورمزد به پادشاهی نشست. بهرام بهرام چهل روز در سوك پدر بود و تاج شاهی برسر ننهاد و آنگاه موبد موبدان یك هفته اورا پند داد تا او را به نشستن به‌جای پدر خشنود کرد. بهرام پادشاهی دادگر بود[1] و پس از نوزده سال پادشاهی بمرد و بهرام بهرامیان به‌جای وی

→

بهرام اورا بگرفت و بکشت وپوست اورا پرکاه کرد و بردرشهرستان (در **طبری**: علی‌باب من ابواب مدینة جندی‌سابور یدعی باب المانی) بیاویخت...» (**بلعمی**، صص۹۸-۹۹) «صورت اوبا پیراهن سرخ وشلوارسرخ وتاج آسمانگون‌نگاشته‌اند. اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بدان فزو چفسیده» (**مجمل**، ص۳۳). حمزه ظهور وکشتن مانی را در زمان وی می‌داند.(**سنی ملوك الارض**، ص۳۵) و همچنین ثعالبی (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۲۳۹). فردوسی ظهورمانی را دردوران‌شاپور ذوالاکتاف آورده است. اما **مروج‌الذهب** و **فارسنامه** نیز بهرام را کشندهٔ مانی می‌دانند. ← مانی.

کریستن‌سن معتقد است که بهرام اول پسر شاپور وبرادر اورمزد بود که از (۲۷۳-۲۷۶م) پادشاهی کرد (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۵۲).

۱) در غرر ثعالبی آمده است که «این بهرام را به علت کبر و غرور بهرام متکبر گویند. در خشونت و بیرحمی زبردست و از بادهٔ جوانی وقدرت سرمست بود از شدت نخوت وقعی به‌کسی نمی‌گذاشت وبا وضیع وشریف رفتاری زننده داشت و تنبیهش منحصر به سربریدن بود و بس. خواص از دستش درعذاب وعوام ازجورش در اضطراب بودند و یکی بعد از دیگری شکایت اورا نزد موبد برده چاره‌جویی کردند... موبد(گفت) اگربه نصایح من گوش دهید... من اورا اصلاح(می کنم). همه تعهدکردند...موبدگفت فرداصبح همه درخانه‌های خود مانده‌نزد او نروید... بهرام برتخت نشست وهیچیك ازغلامان... وخدام را ندید. پس متوحش گشت... سر به‌جیب تفکر فرو برد.... موبد پدیدار شد وگفت شاها تونخست تابع‌خداوند وبعد تابع خلق خدایی تا وقتی‌که آنان اطاعت امرت‌می کنند پادشاهی... بهرام...

Marfat.com

نشست.[۱]

۱/۲۱۳ ، ۲۹/۲۱۲ ، ۱/۲۱۰ و ۶ ، ۳۵/۲۰۹ و ۲۵ح ، ۲۶/۲۰۸/۷

بهرام Bahrām

چو بنشست « بهرام » بهرامیان
ببست از پی داد و بخشش میان
۱/۲۱۳/۷

بهرام سوم پسر بهرام پسر بهرام پسر هرمزدکه پس از پدر به پادشاهی نشست و

→

وعده‌داد که‌عادات زشت خودرا ترك کند... ومنبعد نیز بدون شور بااو به‌هیچ‌امری اقدام ننمود...»(**شاهنامهٔ ثعالبی** ، صص۲۳۹ و ۲۴۰). حمزه مدت پادشاهی اورا ۲۳ سال نوشته است. (**سنی ملوك‌الارض**، ص۱۷). فردوسی ازاین نام بهرام با عنوان «بهرام‌تیز» نیز یادکرده است (۳۷۵/۵).

---

۱) **درمجمل** آمده است که « صورت اونگاشتهٔ با پیراهنی وشی سرخ وشلوار سبز وتاج آسمانگون (میان) دوشرفه زرین برسریر نشسته وکمانی برزه‌کرده اندردست راست گرفته وسه چوبه تیر اندر چپ گرفته» (**مجمل** ، ص۳۴) و در همین کتاب می‌خوانیم که « اندر شکارگاه ازآشفتن باد چون سراپرده برسرش افتاد بمرد. » (همان کتاب، ص۶۵).
کریستن‌سن معتقد است که «بهرام دوم از(۲۷۶-۲۹۳م) پادشاهی کرد. درزمان او مجدداً نبرد بین ایرانیان و رومیان درگرفت و کاروس قیصر روم تا تیسفون پیش آمد اما دراثر مرگ ناگهانی او رومیان عقب نشستند و درسال ۲۸۳ معاهده‌ای منعقد شدکه به موجب آن ارمنستان و بین‌النهرین به تصرف رومیان درآمد و واگذاری این دو ایالت از طرف بهرام بی‌علت نبود زیرا دراین وقت خبر طغیان درمشرق ایران شنیده می‌شد... از بهرام دوم نقوشی باقی است... درنقش رستم کتیبه‌ای از وی به جای مانده است و درکوه شاپور هم نقش دارد.» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۲۵۳-۲۵۷). مقدسی اورا به‌لقب «بهرام خودستای»خوانده است. (**آفرینش وتاریخ** ، ج۳، ص۱۳۷).

Marfat.com

او را «کرمان شاه» خواندند[۱] اما او پس از چهارماه[۲] پادشاهی بمرد و فرزندش «نرسی» به‌جای وی نشست.[۳]

، ۱۱۲/۲۲۵ ، ۱۷/۲۱۵ و ۲ح ، ۱/۲۱۳ و۱۰ و۱۳ و۲۸ح ، **۷**/۲۱۲/۲۹ ۲/۲۳۳ح

بهرام Bahrām[۴]

خردمند و شایسته «بهرام» شاه
همی داشت سوگ پدر چند گاه

۱/۲۶۲/۷

پس از پدرش شاپور به پادشاهی رسید وچهارده‌سال بنیکی پادشاهی کرد و پس از یك بیماری طولانی درجوانی بمرد وچون او را پنج دختر بود و پسری نداشت پادشاهی را به برادرکهتر خود یزدگرد (بزهکار) واگذارکرد.

۵۷۶/۲۹۶ ، **۷**/۱/۲۶۲ و ۲ح

---

۱) در **سنی ملوك‌الارض** (ص۳۵) و **مجمل‌التواریخ** (ص ۳۴) لقب این پادشاه «سکان‌شاه» است زیرا بنابه‌قول **مجمل‌التواریخ والقصص** «سکان نام سیستان است‌و درآن تاریخ هرپادشاهی‌آن‌کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران، به‌شاهی‌لقب دادندی‌چون به‌پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی.» (**مجمل‌التواریخ** ، ص۳۴). در **مجمل‌التواریخ**، کرمان شاه‌لقب بهرام شاپور است که پدریزدگرد بزهکاره‌می‌باشد. (همان‌کتاب، ص۳۵) وهمچنین‌در **سنی‌ملوك‌الارض**، (ص۳۷) و **فارسنامه** (ص۳۷) و **اخبارالطوال**. (ص۵۴) وبدین‌ترتیب فردوسی‌لقب اورا با لقب بهرام چهارم اشتباه‌کرده است. کریستن‌سن در بارهٔ لقب سکان شاه می‌نویسد «بهرام سوم دراین وقت لقب سکان شاه (پادشاه سك‌ها) یافت زیرا چنانکه هرتسفلد می گوید عادتاً ولیعهدایران‌را به‌حکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که بعد ازسایرین تسخیرشده‌بود نصب‌می‌نمودند»(ص۲۵۴) کریستن‌سن می نویسد: که بهرام به‌وسیلهٔ عم پدر خود نرسی که‌طغیان‌کرده بودشکست خورد و از پادشاهی برکنارشد. احتمال دارد بهرام سوم پس ازسال۲۹۳میلادی دربعضی قسمتهای شرقی‌ایران پادشاه باقی‌مانده... (**ایران در زمان ساسانیان** ، ص۲۵۶).

۲) در بارهٔ مدت پادشاهی بهرام اختلاف است: مجمل می‌نویسدکه درپارس بهرام و در روایت بهرام موبد چهل سال پادشاه بود. المقدسی نیز آن را همانند **شاهنامه** آورده است و **فارسنامه** سیزده سال ونیم (ص۶۶).

۳) حمزه نرسی را برادر بهرام می‌داند (**سنی ملوك‌الارض** ، ص۱۴).

←

Marfat.com

بهرام Bahrām[1]

همانگه پدر کرد « بهرام » نام
از آن کودك خرد شد شادکام
۳۳/۲۶۶/۷

بهرام‌گور. در هرمزد روز هفتمین‌سال پادشاهی یزدگرد بزهکار، اورا پسری آمد که نامش را بهرام نهادند وستاره‌شناسان پیش‌بینی کردندکه او شاهی دلیر و پارسا وتوانا خواهد شد. اما دانایان و دستور یزدگرد از آن بیمناك بودندکه این پسر خوی پدر گیرد و بدکاری پیشه‌کند پس به نزد یزدگرد رفتند و از او خواستند تا فرزند را به‌خردمندان سپارد. یزدگردکسان به‌هند وچین وروم و تازیان فرستاد و

→

۴) در **تاریخ بلعمی** آمده است‌که او را «کرمان شاه» می‌خواندند.(ص۱۰۸). در **اخبارالطوال** آمده است‌که وی والی‌کرمان بود و پس ازکشته شدن پدر به‌پایتخت رفت وچون سیزده سال‌ازشهریاری اوگذشت روزی به‌شکار رفت تیری به‌اوپرتاب شدواو را ازپای درآورد وچون مرگ خودرا نزدیك دید برادرزادهٔ خود یزدگرد را به شاهی برگزید. (**اخبارالطوال** ، ص۵۴) . این بهرام پسر شاپـور بود که بنابرقول **مجمل‌التواریخ** «مردی درشت بوده‌ست وهیچ درقصهٔ‌مردم ننگرید هرگز وچون بمرد نامه‌هاکه از نواحیها آمده بودند درپادشاهی اوهمچنان به مهرنهاده بود وهیچ باك نیامدش ازآن. به شکارگاه در، از سپاه و از خاصگان جـدا افتاد. ناگهان ازاین فرومایه مردمان لشکر یکی زخ برشکم او وکشته شد به دارالملك مدائن...»(**مجمل‌التواریخ**، ۶۸). کریستن‌سن می‌نویسدکه بهرام از ۳۸۸ تا ۳۹۹ میلادی پادشاهی کرد. (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۷۸). در سنی نیز به‌قصهٔ فوق‌الذکر اشاره شده است. (ص۳۷). درکیفیت‌کشته شدن بهرام چهارم نیزبلعمی می‌نویسد: «سپاه بروی بشوریدند وهمه‌گردآمدند واو را درمیان‌گرفتندپس تیری براو زدند وکشته شد وکس ندانست‌که آن تیرکه زد» (**تاریخ بلعمی** ، چ مشکور، ص۱۰۹).

---

۱) «یزدگرد اثیم را هرچند فرزند آمدی بمردی. چون اورا بهرام آمد... تدبیر کردکه اورا از عجم به شهری دیگر باید فرستادن... پس اتفاق افتادکه او را به زمین عرب باید فرستادن... ملك عرب بخواند از حیره ونعمان اورا برگرفت و به‌جای خویش رفت.» (**بلعمی** ،چ‌مشکور،صص۱۱۰ و۱۱۱). نظیرهمین داستان را درغررثعالبی می‌خوانیم اما یزدگرد فرزند را به منذربن نعمان می‌سپاردکه اونیز پادشاه حیره است (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۲۵۷). درهفت پیکرنظامی ، بهرام را برای هوای خوب یمن به‌آنجا می‌فرستند (**هفت پیکر**،کتابهای جیبی‌ص۱۸).

Marfat.com

خردمندان آن سرزمینها را به پارس آورد و همگی آمادگی خود را برای پرورش بهرام، اعلام داشتند ویزدگرد پس از اندیشهٔ فراوان فرزند را به‌منذر تازی سپرد و او بهرام را به یمن برد وچهار زن نیك‌نژاد تازی و ایرانی چهار سال به بهرام شیر دادند.[۱] چون بهرام به‌هفت سالگی رسید اورا به فرهنگیان سپرد[۲] و دبیری و شکار وچوگان و تیرآموخت وهنرها نمود.[۳] درهیجده سالگی دردانش و هنر بیمانند بود واز منذر اسبی خواست‌تابرنشیند. اما هر اسبی‌در زیرپای وی ناتوان‌می گشت‌تا سرانجام اشقری‌وکمیتی برگزید وسپس‌از منذر خواست‌تاکنیزانی برای‌وی برگزیند و منذر چهل‌کنیز رابدو نمود واو دو تن راکه یکی چنگزن ودیگری بس زیبا بود برگزید وپیوسته با آنان بود تا روزی درشکارگاه با آزاده [۴] یکی ازآن دو به شکار رفت ودرآنجا گوش ودست وپای آهویی را بهم دوخت وبر پیشانی آهوی مادهای با تیر دوشاخ ساخت وبا تیر از سرآهویی نر، شاخها برگرفت وآزاده را در زیر پای اسب بسپرد و روی دیگر شیری‌که گوری را شکارکرده بودکشت[۵] و

---

۱) «منذر سه‌دایه یکی از عجم بگزید وبا خویشتن ببرد وچون به‌حیره برد، زن دیگری با شیر بگزید از بزرگان عرب ...» (**بلعمی** ، ص ۱۱۱) «منذر برای شیر دادن نوزاد سه بانوی صحیح‌المزاج ، دوعرب و یك ایرانی انتخاب‌کرد...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، هدایت، ص۲۵۷).

۲) درتاریخهای مختلف‌آمده است‌که منذر برای بهرام دوکاخ ساخت، «خورنق» و «سدیر» اما این امر در **شاهنامه** نیامده است (**غرر**، ص۲۵۷؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**؛ **بلعمی** ، ص۱۱۱؛ **هفت پیکر** نظامی، کتابهای جیبی، ص۲۰).

۳) در بنداری چهار موبد (۷/ ۲۷۰/ ۲۶ح).

۴) در **غرر** «آزادوار» آمده است وهمین داستان را ذکرکرده است. منتها در آنجا برشتر سوارمی‌شوند وبهرام از درخواستهای آزاده خسته می‌شود واورا زیر پای شتر پایمال می‌سازد.

۵) این داستان در **بلعمی** و **غرر** هم‌آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۵۹؛ **بلعمی** ص۱۱۵). در **بلعمی** آمده است‌که «بهرام تیر بگشاد و برپشت شیر زد واز شکم شیر بیرون‌آمد ودر پشت‌گور در نشست واز پشت‌گور در زمین محکم شد تا نیمه و یك‌ساعت همی لرزید و شیر وگور هردو بیفتادند و بمردند... و از آن روز تا امروزبهرام را بهرام‌گور خوانند» (**بلعمی** ، ص۱۱۵) «وبه‌علت همین‌حادثه است که می‌گویند بهرام، به‌بهرام‌گور مشهور شد». (**ثعالبی** ، ص۲۵۹) نظامی: مردهٔ گور بود درنخجیر/ مرده راکی‌بود زگور گزیر (**هفت‌پیکر** ، کتابهای‌جیبی، ص۲۳).

Marfat.com

چون با نعمان و منذر به شکارگاهی رفت، با چهار تیرچهار شترمرغ را افکندکه تیرها، دریك‌جای پرآن‌مرغان فرودآمده‌بودند[۱] ومنذر فرمان داد تااین‌هنرمندیهای بهرام را نقاشان برحریر بنگارند وبرای یزدگرد بفرستند[۲] ویزدگرد پس از دیدن این نقش هوای فرزندکرد واو را به ایران فراخواند و منذر، بهرام را با هدیه‌های فراوان به اصطخرگسیل داشت و یزدگرد فرزند را گرامی داشت و کاخی شایسته برای وی برگزید. ولی بهرام به آن جهت که نه با او چون شاهزادگان رفتارمی‌شد ونه‌چون چاکران، گله‌مند بود[۳] تاآنکه شبی در بزم پدر او را خواب درربود وپدرخشمناك اورا ازخود براندوبه زندان فرستاد[۴]وبدین‌ترتیب بهرام سالی روی پدر را ندید مگر درمهرگان و نوروز وجشن سده‌که با مردم به نزد پدرمی‌رفت تا آنکه طینوش فرستادهٔ رومی به‌خواهش بهرام از یزدگرد اجازه گرفت تا بهرام به یمن بازگردد.[۵] چون یزدگرد بزهکار کشته شد ایرانیان برآن شدند تادیگرهیچیك ازدودمان یزدگرد را به‌شاهی برندارند[۶] وخسرو را به‌پادشاهی برداشتند. بهرام‌که از این داستان آگاه شده بود پس از یك ماه‌که از سوك پدر بپرداخت وبه یاری منذر ونعمان از شورستان تا طیسفون اورا شد[۷] وایرانیان از

---

۱) این داستان در **بلعمی** و **غرر** و **هفت‌پیکر** نیست اما در **هفت‌پیکر** نبرد بهرام با اژدها آمده است(ص۲۵).

۲) در **غرر** و **بلعمی** تصویر دلاوریهای بهرام را بردیوارهای خورنق می‌کشند نه درنامه (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۲۵۹؛ **بلعمی** ، ص۱۱۵).

۳) «از بدخویی‌که پدرش را بود بهرام را چنان نداشت‌که بایست یك سال پیش وی بود، برآن‌گونه دلش تنگ شد» (**بلعمی** ، ص۱۱۶).

۴) «یزدگرد... بهرام رامجبورکردکه درعداد غلامان وملازمان شرفیاب شود... یك‌روز از فرط خستگی‌خواب براو مستولی شد ودفعتاً سرش به‌نردهٔ تخت خورد. یزدگرد دشنامش داد و امر داد به زندانش برند. بهرام آن‌قدر در زندان ماند تا یکی از برادران قیصر روم اورا شفاعت‌کرد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۲۶۰).

۵) ← طینوش.

۶) «پس همه متفق شدندکه ملك بهرام را ندهند» (**بلعمی**، ص۱۱۶).

۷) «پس نعمان بن منذر بیامد باآن سپاه تا نزدیك مدائن و طیسفون مدینةالملك» (**بلعمی** ، ص۱۱۷) «منذر نعمان‌را با ده‌هزار سوار نامزدکرد تا به‌حدود طیسفون وبه‌آن اعمال‌که سرحد فرس‌بود رفتند ودست به‌غارت وقتل ببردند» (**فارسنامه**، نیکلسن، ص۷۵).

Marfat.com

او درخواست کردندکه به‌ایران بیاید و به‌جای نبرد گفتگو کند. پس بهرام با منذر وسپاهی گران بـه جهرم رونهاد[1] ودرآنجا ایـرانیان به نزد وی‌آمدند و ستمهای پدرش را برشمردند و گفتند:

نخواهیم یکسر بـه شاهـی تـرا　　بـروبوم مـا را ، سپاهـی تـرا
کزین تخمه پرداغ ودودیم و درد　　شب و روز بـا پیچش و باد سرد
۵۳۳/۲۹۴/۷

و بهرام پاسخ دادکه

مرا گـر نخواهید ، بی رای مـن　　چـرا کس نشانیـد برجـای مـن
۵۳۵/۲۹۴/۷

وموبدان پذیرفتندکه بهرام نیز درگزینش شاه دخالت داشته باشد پس نام صدتن را که بهرام نیز درمیان آنان بود نوشتند و پنجاه تن را برگزیدند، پس‌سی‌تن وآنگاه چهارتن ونام بهرام یکی ازچهار نفر بود وپیش از دیگران. اما پیران‌ایرانی هنوز با شاهی اومخالف بودند و ایرانیان ستمدیده وخسته وگوش ودست وپا بریده را به منذر می‌نمودند، بهرام ازستم پدر سخن گفت ومردم را به دادگری خود وعده داد و.ر پایان خواست تا تاج شاهی را میان دوشیر نهند و او وخسرو بکوشند تا تاج رابرگیرند وپادشاهی ازآن کسی باشدکه تاج رابرمی‌دارد. ایرانیان این پیشنهاد را پذیرفتند. وبهرام دلاورانه دوشیر راکشت وتاج را برگرفت و برتخت شاهی نشست[2] وخسرونخستین کسی بود که اورا به‌پادشاهی ستود.[3] ومردم شادیها کردند.

---

۱) در **اخبارالطوال** : «پس بهرام به‌راه افتاد تا به شهر تیسفون رسید ودرنزدیکی آن شهر، درچادرها وسراپرده‌ها منزل کرد » (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، نشأت ص۵۹). «باسی‌هزارمردعرب بابهرام ازپس رسول برفت. پس‌چون‌منذروبهرام باسپاه به‌در شهرفرودآمدند...» (**بلعمی** ،ص۱۱۸) «منذر با سی‌هزارسوار دیگردرخدمت بهرام آمد و چون رسول بازگشت بزرگان فرس ... به سرحد آمدند و در میانهٔ هردولشگر نوبتی زدند...» (**فارسنامه** ،ص۷۶).

۲) بـه همین صورت در (**غرر** : ص ۲۶۳ ؛ **شاهنامهٔ ثعالبی** ؛ **بلعمی**، ص ۱۱۹ : **فارسنامـه**، ص۷۸).

۳) «چون بهرام برتخت نشست... نخستین‌کس‌کسری بود که... بر بهرام سلام کرد» (**بلعمی** ، ص ۱۲۰). «اولین کسی‌که با او عهد عبودیت بست خسرو بود» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۶۴).

Marfat.com

ز گیتی برآمد سراسر خروش در آذر بدین جشن، روز سروش
۶۸۶/۳۰۲/۷

فردوسی درجایی دیگر سروده است که بهرام؛

تاج کیان یافت از یزدگرد به خرداد ماه اندرون روزارد
۱۹۱۶/۴۱۳/۷

چون بهرام پادشاه شد مردم را به داد مژده داد و شاهان به پیشگاهش شتافتند و بهرام بدهی مالیاتی را به مردم بخشید و کارآگاهان به‌هرسو فرستاد وستمدیدگان ازیزدگرد راآرامش‌بخشید وخود پیوسته به‌شکار وشادی سرگرم‌بود. ازداستانهای او دراین روزگار بخشیدن دارایی «براهام جهود» به لنبك آبکش (← براهام) و درآویختن‌با دوشیر نر وماده بود. سپس می‌را برای مرگ «کبروی» حرام‌کرد وآن را به خاطرکفشگر شیرکش حلال ساخت. دهی‌آباد را با مهتری بخشیدن به مردم آن ویران ساخت وبا سروری‌بخشیدن به‌پیری مجدداً آبادکرد. چهار دخترآسیابان دهی را به زنی گرفت (← سیسنك، سوسنك، نار ومشك) وگنج جمشید راکه «گنج گاوان» نام داشت یافت ولی چیزی ازآن برنگرفت وهمه را به درویشان بخشید.

ببخشید دینار گنج و درم به مزد روان جهاندار جم
۵۶۴/۳۴۷/۷

و ازگنج خودسپاه را یکساله روزی بخشیدوسه دخترماهروی برزین را به‌زنی گرفت (← برزین) و به مشکوی خود برد وسپس دخترگوهرفروش توانگر را به‌همسری خود درآورد.

چون بهرام به‌سی وهشت سالگی رسید، به «جز» وسپس «بغداد» رفت واز آنجا به اصطخر شد و زنان خاندان شاهی را توانگرساخت و به توران شتافت و درآنجا اژدهایی راکشت (۳۷۸/۷) ودرخانهٔ زن وشویی روستایی، چون دریافت که دادجویی اوشیرگاو آن زن را افزون‌ساخت واندیشهٔ ستم، شیرگاو را کاهش داد، اندیشهٔ دادگری را درخود استوارساخت.

چینیان و رومیان‌که شنیده بودند بهرام پیوسته به‌بزم سرگرم است، ناگهان به ایران تاختند و ایرانیان بهرام را سرزنش‌کردند. اما بهرام‌که نهانی‌کارها را ساخته بود وکسی از راز وی‌آگاهی نداشت، پادشاهی به‌برادرخود نرسی سپرد و

Marfat.com

با سی‌هزارسپاه به‌آذرابادگان رفت[1] وچنین وانمودکردکه ازجنگ می‌گریزد ونرسی نیزچنین می‌نمود که از بهرام بی‌خبر است (۳۸۸/۷). ایرانیان‌کس به نزد خاقان فرستادند و باژ پذیرفتند و خاقان که به «مرو» آمده بود تـا باژ ستاند بیخیال در انتظار رسیدن باژ ایران بود. پس بهرام ناگهان براو تاخت و خاقان رابا سیصد سردار چینی گرفتارساخت وسپس‌لشگر ترك را درهم شکست و ترکان باژ پذیرفتند وستونی برآورد تاترکان وخلجان از آن نگذرند و جیحون رامرز دو کشور ساخت و باغنایم فراوان به ایران آمد و پلهـاساخت و بینوایان را توانگری بخشید و به‌هرسو فتحنامه نوشت و باژ هفتساله را به مردم بخشیدومردم برآسودند وبیش ازنیمی از روز به‌کارنمی‌پرداختند و ازگنج بهرام نیـازمندان را روزانه پنج‌درم و سه‌من شراب سالخورده می‌دادند.

بهرام سپس به چارهٔ کار قیصر وشنگل پرداخت. فرستادهٔ قیصر را بـه روم گسیل داشت و در جامهٔ فرستادگان به هند رفت. بهرام درهند با پهلوانان هندی کشتی گرفت وچیرگی یافت ودرچوگان‌بازی ازهمه پیش بود و به‌درخواست شنگل گرگ و اژدهایی راکشت و سرانجام با همسرخود سپینودکه دختر شنگل بود به ایران گریخت وپس از چندی میزبان شنگل وهفت شاه هندی بود.

ستاره‌شناسان زندگی بهرام را شصت سال گفته بودند و او می‌اندیشید کـه بیست‌سال به شادی و بیست‌سال به داد و بخشش و بیست سال به پرستش یزدان بپردازد. اما سه سـال را ازاو نهفته بودند. چون بهرام به شمارش گنجهای خود پرداخت و دریافت‌که تا بیست و سه سال نیازی نخواهد داشت سالانه باژ شش‌ماه را ازمردم می‌گرفت وشش‌ماه بدانان گنج‌می‌بخشید وچون کارآگاهان گزارش‌کردند که مردم به‌بیکارگی روی‌آورده‌اند وکشاورزی بیهوده مانده است ازمردم خواست

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «بهرام پنجم با اقوام شمالی‌که مورخان عرب و ایرانی بـدون امتیاز همه را بـه نام ترك خوانده‌اند به جنگ درآمد محتمل است اقوام مزبور خیونیان بوده باشند. نام‌این اقوام را که از نژاد «هون» وساکن دشتهای شمال‌مرو بوده‌اند در جزو افواجی‌که‌به‌یاری شاهپوردوم‌آمده بودند دیده‌ایم، این طایفه در دوستی ایران وفـادار نماندند. پس از مرگ شاهپور مکرر به خراسان هجوم آوردند و دراین سرحدات‌دشمن عمدهٔ ایرانیان به‌شمار رفتند. بهرام شخصاً به مقابلهٔ این اقوام وحشی لشکرکشید و ظفر یافت و برادرش نرسی درغیاب او نیابت سلطنت را برعهده‌داشت» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۰۳).

Marfat.com

تانیمی از روز را کارکنند ومردم پیوسته درشادی بودند وبهرام برای‌آنکه شادی آنان را افزون سازد ازشنگل ده‌هزار «لوری» زن ومرد خواست وچون این گروه به‌ایران آمدند آنان را به‌کشاورزی گماشت واز آنان خواست تا برای تهیدستان شادی بیافرینند.

بهرام چون به‌شصت وسه‌سالگی رسید تاج وتخت به‌فرزند خود یزدگرد داد تا به پرستش خدای بپردازد اما چون به‌خوابگاه خود رفت دیگر برنخاست.

بشد شاه بهـرام بـا یـال و برز نباشد برایوان چنان دست وگرز

ح۱۵/۴۵۳/۷

ومردم چهل روز درسوك او بودند.[۱]

---

۱) بهرام در۴۳۸یا ۴۳۹میلادی درگذشت. به‌عقیدهٔ فردوسی ازمرگ‌او طبیعی بود اما مورخین عرب وایرانی «وفات اورا درنتیجهٔ عشق به شکار دانسته‌اند. گویند روزی سواره به دنبال گوری اسب مـی‌تاخت . ناگاه درگودال یـا چاهی عمیق فرورفت وبا تمام‌کوششهایی که‌کردند به‌یافتن جسد اوموفق‌نشدند. ممکن‌است‌وفات پیروزکه درگودالی اتفاق افتاد موجب تشکیل این افسانه باشد.» (**ایران درزمان ساسانیان** ، ص۳۰۵).

نظامی‌مرگ بهرام راچنین می گویدکد بهرام فرمان دادهفت گنبد را به‌آتش‌کشیدند و خدای‌پرستی پیشه‌کرد و از تخت و تاج‌کناره‌گرفت و روزی در شکارگاه‌گوری را دنبال کرد:

شـاه دانست‌کـان فـرشته پنـاه سـوی مینـوش می‌نمـایـد راه

(**هفت‌پیکر** ، چاپ وحید دستگردی ص۳۵)،و به‌غاری رفت ودیگر بیرون نیامد (همان‌کتاب،صص۳۴۸-۳۵۲) در **مجمل‌التواریخ** آمده است‌که«به شکارگاه اسب می‌دوانید با(اسب) اندرچاهی افتاد ومادرش بیامد وهرچندآب وگل برکشیدهیچ اثرظاهرنشد پس هامون‌کردند وبه‌روایتی‌گویند به‌شیراز بمرد. (**مجمل‌التواریخ**، ص۷۱). و← **البلدان** ، ص۸۹ دربارهٔ کوشك بهرام‌گور درسه فرسنگی همدان. **اخبارالطوال** دربارهٔ مرگ بهرام نوشته است: «... روزی به قصد شکار بیرون رفت دسته‌ای ازگورخرهای وحشی نظر اورا جلب‌کرد. برای دست یافتن به‌آنها اسب به‌پیش تاخت حیوان اورا به‌باتلاق وسیعی بردکه درآنجا فرو رفت وغرق شد مادرش ... دستور داد تا همه جای باتلاق را پژوهش کنند ... ولی بهرام را نیافتند. گویندآن نقطه در موضعی است‌که به اسم مادر بهرام دای مرج معروف است.» (**اخبارالطوال**،صص ۶۱ و۶۲).

Marfat.com

،۲۷۱/۱۱۸و۱۳۱ ،۲۶۹/۱۰۱و۳۴ح ،۲۶۸/۸۲ ،۲۷۶/۶۰ ،۷/۲۶۶/۳۳
/۱۸۳ بهرام گور: و۱۴ح ،۲۷۳/ ۵۱۶۰و۱۶۴و۱۱ح و۲۲ح ،۲۷۲/۱۳۸ و۱۴۴
و۲۲۷و۲۲۸ ،۲۷۶/۲۰۶ بهرام گور: و۲۰۸ و۲۱۷و۲۲۰ ،۲۷۵/۱۹۴ ،۲۷۴
۲۸۰/۲۸۵و۲۶۶و۲۵۹/ ۲۷۹،۲۷۸/۲۳۹و۲۴۲و۲۴۴و۲۴۷و۱ح،۲۷۷/۲۲۵
:بهرام گور، ۲۸۶/۳۸۵، ۲۸۱/ ۳۰۹و۳۱۰و۳۱۲،۲۸۱/۲۹۸و۳۰۳ و ۲۸۶ ،
و۴۷۴شهنشاه‌بهرام گور،۲۸۸/ ۴۱۹،۲۸۷/ ۴۰۲: وبهرام گور۴۰۶و۴۰۷و۴۱۵
، ۲۹۲/۴۹۷ ، ۲۹۱/۴۸۳ : بهرام گور و ۴۸۹ ، ۲۹۰/۴۵۷ و ۴۵۹ و۴۶۳
، ۲۹۴/۵۲۹ و۵۳۴ و۵۴۰ و۵۴۲ و۵۴۴ و۵۴۵ ، ۲۹۳/۵۱۹ و۵۲۱ و۵۲۶
/۶۳۹ و۶۴۱ و۶۴۶ و۶۴۹ ،۲۹۵/۵۴۷ و۵۵۷ و۵۵۹ و۵۶۱ و۱۹ح و۲۲ح
بهرام گور: و۱۱ ،۳۰۲/۶۷۲ و۶۷۵ و۶۷۸ و۱۸ح ،۳۰۱/۶۶۱ و۶۶۶ ،۳۰۰
، ۳۰۹/۹۲ و۹۷ ، ۳۰۷/۵۶ و۶۰ و ۶ح ، ۳۰۶/۳۸ ، ۳۰۵/۱۷ ، ۳۰۴/۱
و ۱۶۴ :بهرام گور و۱۶۸ ، ۳۱۲/۱۳۶ و۱۴۲ :بهرام گور ،۳۱۱/۱۳۲ و۶ح
و۱۴ح ،۳۱۴/۱۸۱ و ۱۸۷ و ۴ح و ۱۰ح ،۳۱۳/۱۵۳ ،۱۵۶ ، ۱۵۹ و ۱۶۱
،۳۱۷/۲۲۰ و۲خ ،۳۱۶/۲۰۱و۲۰۳ و۲۰۹ و۲۱۱ و۲۱۶ و۲۲ح،۳۱۵/۱۹۷
/۳۶۴،۳۲۲/۳۰۹،۳۲۱/ ۲۸۰ و۲۸۲ و۲ح و۱۱ح ،۳۲۰/۲۷۵،۳۱۹/۲۶۳
و ۴۷۵ : بهرام گور ،۳۲۹/۴۱۵ :بهرام گور ۳۳۱/۴۵۷ ،۳۲۷/۳۸۱ ، ۳۲۶
،۳۳۴/۵۰۴ و۵۰۸ ، ۳۳۳/۴۸۱ و۴۸۴ و۴۸۷ ، ۳۳۲/۴۵۹ و۴۶۸ و۴۶۹
/۶۵۷و۶۵۸ : بهرام گور ،۳۴۱/۶۲۰ و۶۲۹ : بهرام گور و۶۳۴ ،۳۳۸/۵۷۳
و۷۲۴ و۷۲۵ و ۹ح و۲۰ح ، ۳۴۵/۶۹۴ و۶۹۹ و۷۰۵ ، ۳۴۴/۶۸۳ ، ۳۴۳
، ۳۴۸/۷۴۸ و۷۵۱ و۷۵۵ و۷۵۷ ، ۳۴۷/۷۴۰ و۷۴۱ ، ۳۴۶/۷۱۴ و۷۲۱
۱۳ح ، ۳۴۹/۷۷۹ : بهرام گور ، ۳۴۸/۷۴۸ و ۷۵۱ و ۷۵۵ و ۷۵۷ ،
/۸۲۲ ، ۳۵۱/۸۰۴ و۸۰۶ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۳ح و ۲۱ح ، ۳۵۰/۷۸۹ و
: بهرام گور و ۱۲ح ، ۳۵۴/۸۵۳ و۸۵۴ و۸۶۵ و۱ح ، ۳۵۳/۸۳۷ ، ۳۵۲
/۱۰۳۵ : بهرام گور ،۳۶۲/۱۰۰۰ ، ۳۵۹/۹۴۷ ،۳۵۶/۹۰۰ ، ۳۵۵/۸۷۱
و۱۱۸۶ ، ۳۶۹/۱۱۲۵ و۱۱۵۳ ، ۳۶۶/۱۰ح ،۳۶۵/۱۰۵۱ و۱۰۵۳ ،۳۶۴
و۱۲۸۳ و۱۲۸۵ ،۳۷۷/۱۲۶۱و۱۲۷۱ و۱۲۷۳،۳۷۶/۱۲۵۶ ،۳۷۲/۱۱۸۵
/۱۳۱۹ و۱۳۲۸ و۱۳۲۹ و۱۲ح ، ۳۷۹/۱۳۰۸ : بهرام گور ، ۳۷۸/۱۲۷۷
، ۳۸۲/۱۳۵۴ و ۱۳۵۸ و۱۳۶۰ ، ۳۸۱/۱۳۳۴ و ۱۳۳۸ و ۱۳۴۴ ، ۳۸۰

Marfat.com

و ۱۴۲۵ و ۱۴۳۰ :بهرام گور - ۱۴۰۷/۳۸۵ و ۱۴۱۵ و ح۵ - ۱۳۸۹/۳۸۴
۱۴۸۸-۷/۳۸۸/۱۴۵۷و۱۴۵۸ و۱۴۶۲-۱۴۴۰/۳۸۷ و ۱۴۴۴-۱۴۲۱/۳۸۶
/۱۵۱۹ - ۱۵۰۱/۳۹۰ و ۱۵۰۲و۱۵۰۶و۱۵۰۸ - ۱۴۷۳/۳۸۹ و ۱۴۷۶ و
- ۱۵۵۲/۳۹۳ - ۱۵۴۵ و ح۹ - ۱۵۳۱/۳۹۲ و ۱۵۳۶ : بهرام گور - ۳۹۱
۱۷۲۷/۴۰۳ وح۱-۱۷۱۳/۴۰۲وح۲۲-۱۶۷۷/۴۰۰:بهرام گور-۱۶۲۸/۳۹۷
:بهرام گور- ۱۹۱۵/۴۱۳ وح۱۵-۴۰۷/ح۵ - ۱۷۷۷/۴۰۶ و ۱۷۷۲/۴۰۵-
- ۱۹۸۵/۴۱۷ و ح ۲۴ - ۱۹۳۷/۴۱۵ و۱۹۳۹و ح۸- ۱۹۲۷/۴۱۴و۱۹۳۰
و۲۰۳۵ - ۲۰۰۷/۴۱۹ و ۲۰۲۱ و ح۲۰ - ۱۹۹۳/۴۱۸ و ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰
۲۰۴۲/۴۲۱ و ۲۰۴۳ و ۲۰۵۷و ۲۰۵۸ و ۲۰۵۹ - ۲۰۲۹/۴۲۰ و ۲۰۳۲
۲۱۰۶/۴۲۴ و ۲۱۰۸ - ۲۰۷۹/۴۲۳ و ۲۰۸۴ و ۲۰۸۹ - ۲۰۶۷/۴۲۲ -
/۲۱۵۶-۲۱۴۰/۴۲۶ و ۲۱۴۱ - ۲۱۱۶/۴۲۵ و ۲۱۲۱ و ۲۱۳۳ و ح۲۳ -
و ۲۱۹۵ و ح۱۴ و ح۲۰ - ۲۱۶۶/۴۲۸ و ۲۱۷۱ و ۲۱۷۳و۲۱۷۷ - ۴۲۷
و ۲۲۲۴ - ۲۱۹۹/۴۳۰ - ۲۱۸۵/۴۲۹ : بهرام گور و ۲۱۸۶ و ۲۱۹۰
۲۲۶۴ و ۲۲۶۶ - ۲۲۴۰/۴۳۲ و ۲۲۴۴ و ح۱۸ - ۲۲۱۵/۴۳۱ :بهرام گور
و۲۳۱۳ و ۲۳۱۸ - ۲۲۹۰/۴۳۵ و ۲۳۰۱ - ۲۲۷۱/۴۳۴ و ۲۲۷۸ - /۴۳۳
- ۲۳۴۲/۴۳۸ و ۲۳۴۳ و ح۱۵ - ۲۳۳۵/۴۳۷ - ۲۳۱۰/۴۳۶ و ۲۳۱۱
۲۴۷۶ و ح۱ و ح۸ - ۲۴۵۴/۴۴۵ و ۲۴۵۶ و۲۴۶۱ - ۲۴۱۹/۴۴۲ و ح۲۴
۱۷ - ۲۵۲۲/۴۴۹ - ۲۴۹۶/۴۴۷ - ۲۴۶۳/۴۴۶ و ۲۴۶۵ و
؛ ۲۱/۴۵۹ و ۲۷ - ۴/۴۵۸ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ و
۱ح/۸/۶ - ۱۰۴ و ۱۰۱ و ۹۴/۱۲ - ۱۱۵/۱۳ - ۱۳۲ و ۱۲۳/۱۴ -۱۴۶
/۱۵ - ۲۳۷ و ۲۳۴/۲۰ - ۳۰۹/۲۴ - ۱۸۳۳/۱۶۱/۸ - ۲۲۸۳/۱۸۶ -
؛ ۲۷ح/۳۷۰
۹ح/۲۷۴/۹ - ۱۰۹/۳۱۹

بهرام Bahrām

کجا نام آن مرد «بهرام» بود
سواری لیـــر و دلارام بـــود
۱۰۲۱/۳۶۲/۷

نام یکی ازسرداران بهرام‌گور که شاه ایران او را به‌گرفتن دارابیهای فرشیدورد

Marfat.com

توانگر پست‌همت گسیل داشت و او در نامه‌ای به بهرام نوشت که تقویم گنجینهٔ فرشیدورد سه‌سال زمان می‌خواهد و پیشنهاد کرد که شاه این گنج را برگیرد اما بهرام اورا فرمان داد که این گنج را به‌مردم و نیازمندان بخش کند.

بهرام هور: ۱۰۳۶/۳۶۴ ، ۱۰۲۱/۳۶۳/۷

بهرام Bahrām[1]

چـو «بهـرام» پیروز بهـرامیان
خـزروان رهام بـا اندیـان

۱۴۴۸/۳۸۷/۷

از سرداران بهرام گور.

بهرام Bahrām

کـم آمـد ز لشکر یکـی نامور
که «بهرام» بـد نام آن پرهنـر

۹۱۱/۳۶۹/۸

بهرام سیاوشان. در نبرد بهرام چوبین بـا ساوه شاه چون سپاه بهرام پیروز شدند بهرام چوبین فرمان داد تا ببینند کدامیك از ایرانیان کشته شده است یا در سپاه نیست. چون به‌جای آوردند، تنها بهرام سیاوش از سپاه‌کم بود[2] به جستجوی او شتافتند ولی اورا نیافتند تا پس ازچندی بهرام سیاوش درحالی‌که ترکی سرخ روی وگربه‌چشم را با خود داشت پدیدارشد و آن ترك را که جادوگری بود که برسپاه ایران جادوکرده بود، کشتند.

بهرام سیاوشان بابهرام چوبین یاربود واورا برضد خسروپرویز یاری‌می‌داد وبهرام چوبین اورا به تعقیب خسروپرویزکه به‌روم می‌گریخت فرستاد وبهرام با سپاه به دیر «یزدان سرای» رسید ولی درآنجا از بندوی‌که لباس خسرو را پوشیده بود فریب خورد ونتوانست خسرو را دستگیرسازد وبندوی راگرفت وبه‌نزد بهرام

---

۱) درنسخه «پیروز بهرام» ۲۳/۳۸۷/۷ح

۲) «روز دیگر سپاه عرض کرد هیچ‌کس کم نبود مگر یك سرهنگ. نـامش بهرام سیاوشان واین بهرام سرهنگی بزرگ بود و داماد بهرام چوبین بود وخواهرزادهٔ بهرام را به‌زنی داشت ... بهرام پنداشت‌که وی‌کشته شده است بگفت که طلب کنیدش...چون ساعتی برآمد بهرام سیاوشان همی‌آمد با ترکی اسیر...» (**بلعمی**، ص ۱۸۸).

Marfat.com

چوبین برد و بهرام چوبین‌خود وی را نگهبان زندان بندوی ساخت و بندوی بار دیگر بهرام را بفریفت و اورا به مهربانی خسرو امیدوار ساخت و بهرام سوگند بندوی را مبنی‌براینکه از خسروآزاری نخواهد دید باورکرد و وبندازپای بندوی برگرفت‌وبا پنج تن ازیاران‌نقشهٔ کشتن بهرام‌چوبین را درزمین چوگان‌طرح‌کرد.[۱] اما زن بهرام‌سیاوشان که‌زنی ناپاك بود و بهرام چوبین را دوست می‌داشت نهانی بهرام‌چوبین را ازتوطئهٔ شوهرش آگاه‌کرد و بهرام چوبین به‌میدان چوگان رفت و هرکس را که وارد میدان می‌شد دست برپشت می‌زد ونرم با اوسخن‌می‌گفت تا به بهرام سیاوشان رسیدو دانست که او در زیر لباس زره پوشیده است پس خنجرکشید وبهرام سیاوشان راکشت .

۶۷۸/ ؛ ۱۵۷۲/۴۱۰ و۱۵۷۴ ، ۱۵۲۸/۴۰۷ ، ۹۱۱/۳۶۹/۸ و۹۱۴ و۹۱۸ ، ۷۶۱/۵۵ و ۷۷۰ و ح۵ ، ۷۵۴ ، ۷۴۰/۵۴ و۷۴۵ ، ۷۲۶/۵۳ ، ۵۰/۹ و ح۷ و ح۱۶ ، ۹۱۵/۶۴ و ۹۲۷ ، ۸۹۵/۶۳ و۹۰۴ و ح۷ و ح۸ و۵۶/۷۸۰ ۱۵۸۵/۱۰۳ و ح۱۸ ، ۲/۶۶ح و ح۱۰ ، ۹۳۴/۶۵و۹۳۷

بهرام Bəhrām ع سپهدار شیروی «بهرام» بود که درجنگ بارای و آرام بود ۵۳۳/۸۳/۸

پدر شیروی که سپهدار انوشیروان بود.

۵۳۳/۸۳/۸ ، ۷۲۱/۹۵

---

۱) «دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست و زره پوشید وزبروی صدرهٔ چوگانی در پوشید ... خواهرزادهٔ بهرام چوبین زن بهرام سیاوشان بود. این زن‌کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروزجامهٔ چوگان زدن درپوشید... ودر زیرصدره زره دارد وندانم این‌چیست... بهرام بترسید و... برسرمیدان ایستاد وهرکه بروی گذشتی چوگانی‌نرم‌نرم برپشت وی زدی با هیچ‌کس زره نیافت ... چون بهرام سیاوشان در رسید ... چوگان برپشت وی زد آوازهٔ زره یافت. گفت ای روستایی زاده درمیان چوگان زدن چرا زره درپوشیده‌ای شمشیر برکشید وسرش بینداخت» (بلعمی ، ص۲۰۵).

Marfat.com

بهرام Bahrām[1]

ز «بهرام» بهرام پورگشسب
سواری سرافراز و پیچینده اسب

۴۰۲/۳۳۸/۸

بهرام چوبین . اخترشناسان چین پیشگویی کرده بودند که از دختر شاه چین و انوشیروان پسری پای به جهان خواهد گذاشت که چون به شاهی رسید کشورش را آشوب فرا گیرد ودر آن هنگام از دوردستها کهتری به‌نزد وی خواهدآمد:

به بالا دراز و به اندام خشک — به گردسرش جعد مویی چو مشک
سخن آوری جلد و بینی بزرگ — سیه چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب — هم از پهلوانانش باشد نسب

۳۷۹/۳۳۷/۸

چون‌این داستان را مهران ستادپیر برای هرمزانوشیروان حکایت کرد و بمرد هرمز که پادشاهیش پرآشوب بود به جستجو پرداخت و این نشانیها را در بهرام بهرام پسر گشسب یافت[2] که فرمانروای «بردع» و«اردبیل» بود[3]. هرمز فرمان‌داد تا او را به‌درگاه خواندند وشاه اورا به فرماندهی سپاهی برگزید و به‌نبرد با ساوه شاه ترک فرستاد. بهرام سپاه خودرا ازمیان چهل‌سالگان برگزید و هرمز درفش شاهی

---

۱) این‌نام در **شاهنامه** به صورتهای بهرام، بهرام چوبین و [illegible] است.

۲) «وهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر وهرام گشنسب از دودمان بزرگ مهران بود» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۶۴). **اخبارالطوال** اورا بهرام پور بهرام گشنس می‌نامد (ص۸۴) و **طبری** بهرام بن بهرام جشنس (ج ۱، ص۹۹۲) **طبری** اورا یکی از سه تیرانداز مشهور می‌داند (پس از آرش [illegible] خرا در ترک) (ص۹۹۳). در **بلعمی** آمده است که اصلش از ری بود و [illegible] زادگان و سپهداران ری بود درآن وقت از وی مردانه‌تر ومبارزتر نبود و به‌گونه سیاه‌چرده وبه بالا دراز و به‌تن خشک‌بود بدین‌جهت اورا بهرام چوبین [illegible] گویند اورا «شوبین» خواندندی نه چوبین واصل این شوبین آن بود که به‌کودکی به جنگ شده بود به در ری ومردی را ضربتی زده بود و ازسرتا کوههٔ زین فرود آورد، ومردمان به نظارهٔ آن می‌شدند ومی گفتند: «شوبین [illegible] اورا این لقب کردند و این درست‌تر است.» «در همهٔ ملوک عجم دوملک را بمردی و مبارزات‌نام بردندی یکی بهرام گور و یکی بهرام چوبین» (ص۱۸۰) [illegible]

۳) «... بهرام مرزبان آذربایجان و ارمنستان بود» (**اخبارالطوال**، ص [illegible]) [illegible] **غرر** «مرزبان‌آذربایجان بود» (**غرر**، ص۳۱۱).

Marfat.com

راکه از رستم بجا مانده بود به‌وی سپرد. ومهران دبیر را باوی همراه ساخت.

اما هرمز از فالگویان شنیدکه بهرام از وی سرپیچی خواهدکرد وکس‌فرستاد تابهرام رابرای مهمی به‌تیسفون بازگرداند ولی بهرام باز نیامدکه «زره بازگشتن بدآید به فال» ۳۴۸/۸ . بهرام تا «خوزیان» پیش رفت و درآنجا سرداری راکه جوالی‌کاه از زنی گرفته بود به‌دونیم ساخت وستمگران رابیمناك کردآنگاه دردشت مرو باسپاه ساوه روبروشد ونیرنگها وچاره‌اندیشی‌ها وجادوگریها در او سودنکرد و وعده‌های ساوه‌که اورا دخترخویش و شاهی ایران می‌داد نپذیرفت و با ساوه شاه جنگید. دراین نبرد ساوه بخشی ازسپاه بهرام را درهم شکست وبهرام پس از آنکه بسیاری ازفراریان سپاه خودرا کشت ولشکرش، پیلان‌سپاه دشمن راتیرباران کردند وپیلان بازگشتند وسپاه ساوه را در زیر پای سپردند، بهرام به‌قرارگاه ساوه شاه حمله برد واو را به تیرباران گرفت و ساوه شاه را کشت وتنش را برخاك کشید وسپس سر اورا از تن برید. وسپاه دشمن رو به‌گریز نهادند وبسیاری‌از آنان گرفتار شدند. هرمز از پیروزی بهرام شادمان گشت وتختی سیمین ودو نعلین زرین برای وی فرستاد واز هیتال تا رود برك را به‌او بخشید و اسپ جهان‌پهلوان را برای اوفرستاد (۳۷۶/۸) وبهرام را فرمود تاخواستهٔ ساوه برسپاه بخشد وبهرام چنین کرد. ولی گنج ساوه را برای هرمز فرستاد.

پسر ساوه شاه، پرموده به‌جیحون تاخت. بهرام‌که در روزهـای چهارشنبه نبردنمی‌کرد درآن روزکه چهارشنبه بود، به‌باغی‌رفته به‌بزم نشسته بودکه پرموده باغ را محاصره‌کرد. بهرام نیم‌مست به سپاه‌خود رفت ونیم شب به سپاه پرموده شبیخون زد و پرموده زینهار خواست و بهرام از شاه برای وی زینهارگرفت اما پرموده به‌بهرام بی‌اعتنائی‌کرد و بتندی سخن گفت و بهرام او را تازیانه‌ای زد و به‌بندکشید ولی به‌پایمردیْ بزرگان ایرانی او را رها کرد واز او دلجویی نمود و چون پرموده رهسپار ایران گشت از وی خواست تـا از آنچه رفت با شاه سخنی نگوید .

بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد تا گنجینه‌های او را شمارش‌کنند وچون همه را شمردند بهرام دوبرد یمانی و دوموزه را برای خود برداشت و در نامه‌ها ازآنها یادنیاورد وبقیه رابه‌نزد شاه فرستاد اما چون این گنجینه را ازبرابر هرمزد گذراندند، آیین گشسب، دبیر هرمزبه شاه چنین وا نمود کردکه این جز اندکی از

Marfat.com

گنجینهٔ پرموده نیست وشاه‌را به‌بهرام بدگمان ساخت. درهمان هنگام شاه نامه‌ای از مهران دبیر دریافت‌کردکـه بهرام بردی یمانی و دو موزهٔ گوهرنشان را برای خودبرداشته است وداستان بهرام وتازیانه زدن به‌پرموده رابه‌آگاهی شاه‌رسانید.

هرمز نیز نامه‌ای به بهرام نوشت و با آن دوکدانی سیاه با پنبه و پیراهنی از شعرلاژورد و مقنعه‌ای سرخ‌وشلواری زرد برای بهرام فرستاد[1]. بهرام‌خاموشی گزید ودوکدان را پیش نهاد وسپاه‌را فراخواند وآنان راگفت‌که شاه‌این دوکدان را به‌سپاه خلعت‌داده است وسپاه را این توهین گران‌آمدواز بهرام خواستندکه سراز فرمان شاه بپیچد و درهمین هنگام بهرام از پی‌گوری به‌کاخی جادویی‌رفت و در آنجا با زنی تاجدار دیدارکرد و غذا خورد و چون بیرون آمد منش او دگرگون گشت وتکبر وخشم پیشه گرفت واو را دل پر ازتاج شد وسله‌ای پرازخنجرهایی که سرآنها را کج ساخته بودند نزد هرمز فرستاد وهرمز خنجرها را شکست و به سوی بهرام بازگردانید.

روزگاری برین برآمد وبهرام به ری رفت ودرآنجا سکه‌هایی به‌نام خسرو پرویز زد وبه تیسفون فرستاد واین سکه‌ها درمیان مردم پـراگنده شد و درهمان حال به هرمز نامه‌ای نوشت وگفت‌که چون خسروپرویز به پادشاهی نشیند او را فرمان خواهد برد وخسرو را شاه ایران نامید.

چون خسرو پرویز به جای پدر نشست بهرام بااو به‌دشمنی برخاست و به نهروان سپاه‌کشید و در آنجا با سپاه خسرو روبروگشت وهرچه خسروپرویز با او بنرمی سخن گفت او با دشمنی‌پاسخ آوردکه:

بزرگی من از پـارس آرم به ری — نمـانـم کـزین پس بود نـام کی
بـرافـرازم انـدر جهـان داد را — کنـم تـازه آیـین میـلاد را
مـن از تخمـهٔ نـامور آرشـم — چـو جنگ آورم آتش سـرکشـم
نبیرهٔ جهـانجـوی گرگیـن منـم — هـم آن آتش تیـز بـرزین منـم

۳۶۷/۳۲/۹

و شب هنگام به‌سپاه خسرو شبیخون زد وآن را درهم‌شکست و خسرو را به گریز واداشت ولی باردیگر درکنارپل نهروان با خسرو روبرشد. خسرو اسپ او را پی

---

۱) «هرمز او را به دست مردان شاه ، غلی فرستـاد و دوکـدانی بردوك و پنبه» (**بلعمی** ، ص۱۹۱).

Marfat.com

کرد و این‌بار بهرام گریخت ولی خسرو کـه یارای برابری با بهرام را در خـود نمی‌دید سپاه به‌تیسفون برگرداند ولی بهرام اورا دنبال کرد وتیسفون را گرفت و بهرام سیاوشان را به‌دستگیری خسروپرویز که به‌سوی روم گریخته بود فرستاد و خود برتخت شاهی نشست و خود را «بهرامشاه» خواند و بزرگان به شاهی وی گواهی دادند:

به آذر مـه اندر بد و روز هور که از شیر پردخته شد پشت گور

۸۸۶/۶۲/۹

بهرام بـه‌کسانـی که بـا پادشاهی او همداستان نبودند سه روز مهلت داد تـا ایران را ترك کنند و بدین جهت گروهی از ایرانیان به روم نزد خسرو رفتند. در همین هنگام بهرام ازتوطئهٔ بهرام سیاوشان جان بدر برد وبهرام سیاوشان راکشت ولی قیصر خسرو را به سپاه یاری داد وخسرو به‌آذربایجان آمد ودر دشت دوك سپاه زد.

بهرام نامه‌هایی به‌یاران‌خسرو نوشت وبه‌وسیلهٔ «داناپناه» برای‌آنان فرستاد ولی‌داناپناه این‌نامه‌هارا به‌خسروداد وخسروپاسخهایی‌از زبان بزرگان‌برای بهرام فرستاد تااو را به‌نبرد با خود برانگیزد. درنتیجه، بهرام چوبین به نبرد با خسرو شتافت ودر دشت دوك باسپاه او به نبرد پرداخت و«کوت‌رومی»راکشت وبسیاری از رومیان نیزجان خویش را ازدست دادند آنچنانکه ازکشتگان رومی تلی فراهم آمدکه آن‌را «بهرام چید»خواندند (۱۱۳/۹)اما خسروپرویز وایرانیانی که‌با او بودند به پیکار ادامه دادند ودرهمین هنگام بهرام از فریبکاری خسرو درفرستادن نامه‌ها آگاه شد وچون پیل واسب وی پی‌گشت بهرام پیاده به نبرد پرداخت و تا قلب لشکر خسرو پیش رفت تا با «گردوی» برادر خودکه از یـاران خسرو بود روبروشد. دوبرادرپیکاری سخت باهم‌کردند وسرانجام بهرام دست ازبرادربداشت و با خسروپرویز روبروشدکه با چهارده تن ازدلاوران ایرانی به‌نبرد با او شتافته بود. نخست بهرام با سه‌تن‌از یارانش با آنان درآویخت وخسرو به‌کوه پناه برد و بهرام تیری برکمرگاه شاه زدکه سودمند نیفتاد وخسرو با نیزه به‌بهرام حمله‌برد ونیزهٔ بهرام راشکست وباتیغ چنان‌برکلاه خودبهرام‌کوبیدکه همگان را شگفت‌زده کرد وچون شب فرا رسید، بندوی به‌سپاه بهرام زینهار داد وبسیاری ازسپاه‌بهرام به‌لشگرخسروپیوستند وبهرام با تنی‌چند ازیارانش‌گریخت ودر راه به‌خانهٔ پیرزنی

Marfat.com

پناه‌برد و پیرزن‌اورا نانی کشکین‌وجامی شراب درکدو داد وبهرام رهسپاررری گشت واز آنجا به خاقان پناه برد[1] وچون به شهر ترکان رسید ده‌هزار سپاه او را پذیره گشتندواو را به‌نزد خاقان‌بردند وخاقان‌بااو پیمان‌بست که‌اورا یاری‌دهد وبهرام‌از این‌پس‌پیوسته‌باخاقان‌بود و«مقاتوره» دلاور ترك راکه‌هرروز ازخاقان‌باژ می گرفت بکشت و به‌نبرد با اژدهایی که درکوه چین دخترخاقان رابلعیده بود پرداخت وآن اژدها راکه «شیرکپی» نام داشت‌کشت وخاقان دخترخود را به‌زنی به وی داد و سپس بهرام راسپاهی گران داد و به همراه دوسردار به‌نام «حسنوی» و «زنگوی» اورا به‌جیحون‌گسیل داشت وبهرام تا مرو پیش رفت.

خرادبرزین مردی‌به‌نام «قلون» رابرآن داشت‌تا به‌مرو رود ودر بهرام‌روز، که‌بهرام‌چوبین آن را بد می‌شمرد (زیرا شنیده بودکه مرگ او درآن روز است و درآن روزکسی را بارنمی‌داد) به‌نزد بهرام رود واو را بگویدکه نامه‌ای ازدختر خاقان برای وی دارد وچون به نزد بهرام راه یابد اورا بکشد. قلون نیز به مرو رفت ودر بهرام‌روز به‌نزد بهرام شتافت وچون به‌وی نزدیك شد با دشنه‌ای‌که در آستین داشت بهرام را زخمی زد و گریخت. اما بهرام نیمه‌جان فرمان داد تا قلون را دستگیرسازند و بدانندکه چه‌کسی او را وادار به‌کشتن وی کرده است اما چون قلون را دستگیر کردند او سخنی نگفت وبهرام درحالی‌که لبی پر از آه و افسوس داشت وسر برکنار خواهر خودگردیه نهاده بود وسرزنشهای خواهر را می‌شنید و ازکرده‌ها پشیمانی می‌نمود وهمه را کار اهریمن‌بدکارمی‌دانست، ازخواهرخواست تااو را درایران به‌خاك بسپارد و «یلان سینه» را به‌فرماندهی سپاه خودگماشت تا با گردیه به‌ایران بازگردد و:

دهن بر بنا گوش خواهر نهاد دوچشمش پرازخون شد وجان بداد

۲۶۷۸/۱۶۷/۹

گردیه برای‌بهرام تابوتی‌سیمین‌کرد وتن اورابیاراست‌واورادرکافور نهفت[2] وچنان به‌سوك‌او نشستند وخاقان از فرزند خردسال وخاندان او دلجویی‌های فراوان کرد.

---

۱) در **اخبارالطوال** داستان برخورد بهرام‌رابا قارن جیلی نهاوندی وکشته شدن بهرام رامی‌خوانیم‌که در **شاهنامه** نیست (**اخبارالطوال**، صص۱۰۲و۱۰۳).
۲)بنابه قول **بلعمی** گردیه بهرام را در«قومس»به‌خاك سپرد وبه‌قول **اخبارالطوال** درهمان مرو (**بلعمی**، صص۲۲۰ و۲۱۶؛ **اخبارالطوال**، ص۱۰۹). ←

Marfat.com

و ۴۰۷ و ۴۱۴ ، ۴۰۲/۳۳۸ و ح۳۰ و ح۳۳ ، ۱۴ح/۳۳۶ ، ۳۰ح/۳۳۵/۸
۴۴۵/ ، ۴۵۴ و ۱۲ح ، ۴۳۴/۳۴۰ و ۴۳۶ و ۴۳۹ و ۴۴۲ ، ۴۰۵/۳۳۹
و ح۵ و ۲۵ح ، ۲۳ح/۳۴۴ ، ۴ح/۳۴۳، ۴۶۷/۳۴۲ و ۴۷۲ و ۱۹ح ، ۳۴۱
و ح۳ ، ۵۷۰/۳۴۸ ، ۵۴۴/۳۴۷ و ۱۷ح ، ۵۲۶/۳۴۶ ، ۵۱۰/۳۴۵ و ۵۱۱
و ۶۲۸ و ۶۳۷ و ۲۵ح، ۵۸۹/۳۵۰ و۵۹۰ و۵۹۵ و۶۰۰، ۵۷۴/۳۴۹و۵۸۱
۶۹۰و۶۸۴/۳۵۵و۳۵۴/ ۶۷۰و ۱۶ح، ۶۴۳/۳۵۳ و۶۴۹ و ۶۵۱، ۶۲۳/۳۵۲
۳۶۱/ ۷۷۶و۷۷۹و۷۸۰ و ۷۸۸ و ح۶، ۲۷ح/۳۵۸، ۷۰۲/۳۵۶ و ح۳۳و ۱۵ح،
و ۸۳۴ و ۲۶ح ، ۸۱۵/۳۶۳ و ۸۱۷ و ۸۱۹ و ۹ح ، ۷۹۱/۳۶۲ و ۱۶ح ،
و ۲۵ح ، ۸۵۸/۳۶۶ و ۸ح ، ۸۴۰/۳۶۵ و ۸۴۱ و ۹ح ، ۸۲۲/۳۶۴ و ۸۲۳
۹۲۸/۳۷۰ ، ۹۰۷/۳۶۹ و ۹۱۸ ، ۸۹۴/۳۶۸ و ۸۹۸ ، ۸۷۹/۳۶۷ و ۲۳ح
۱۰۱۱ و ح۸ ، ۹۸۳/۳۷۴ و۹۸۷ و ۹۸۸ ، ۹۷۳/۳۷۳و ۲۵ح ، ۳ح/۳۷۲،
/۱۰۰۶ و ۱۰۱۱ و ۸ح ، ۹۸۳/۳۷۴ و ۹۸۷ و ۹۸۸ ، ۹۷۳/۳۷۳ و ۲۵ح
/۱۰۴۰و ۱۰۴۳ و۱۰۴۴ ،۱۰۱۷/۳۷۶ و۱۰۲۸ و ۸ح و۱۳ح و ۱۸ح ،۳۷۵
/۱۰۹۳ و ۳۳ح ،۱۰۵۰/۳۷۸ و ۱۰۵۳ و۱۰۵۵ و۱۰۵۹ و۳ح و۸ح ، ۳۷۷
/۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۲۰ح و۲۲ح ، ۱۰ح/۳۸۵ ، ۱۱۴۹/۳۸۴ و ۱ح ، ۳۸۰
و ۱۲۴۳ و۱۹ح ، ۱۲۲۴/۳۸۸ و۲۲۷ح ، ۱۲۱۰/۳۸۷ و۲ح و۱۲ح ، ۳۸۶
، ۱۳۵۳/۳۹۶ ،۱۲۷۵/۳۹۱ ،۱۲۴۵/۳۹۰ و ۱۲۵۷ و ۲۹ح ،۱۲۳۶/۳۸۹
، ۱۳۷۶/۳۹۸ و۴ح ، ۱۳۵۶/۳۹۷ و۱۳۵۹ و۱۳۶۱ و۱۳۷۲ و۲ح و ۱۰ح
/۱۴۱۲ و ۱۴۱۵ و۱۴۱۶و۱۴۱۷ و۱۴۲۰ و۶ح ،۱۴۰۳/۳۹۹ و۱۴۰۶و۲۱ح
و ۱۴۴۴ و۱۴۴۷و ۶ح و ۱۰ح و ۱۹ح ، ۱۴۳۴/۴۰۱ و۱۴۳۵ و۱۶ح، ۴۰۰
/۱۴۷۰ و۱۴۷۱و۱۴۷۵ و۱۴۷۶و۱۴۸۲،۴۰۳/۱۴۶۲ و۱۳ح،۴۰۲/۱۴۴۲
،۴۰۷/۱۵۱۴و۱۵۱۵ و۲۹ح ،۴۰۶/۱۵۰۶ و۲ح و۵ح ،۴۰۵/۱۴۹۶ ،۴۰۴
،۴۱۳/۱۶۰۶ ،۴۱۲/۱۸ح ،۴۱۱/۱۵۸۵ ،۴۱۰/۱۵۶۵و۱۵۷۲ ،۴۰۹/۷ح
، ۴۱۸/۱۶۹۰و۲۰ح ،۴۱۷/۱۶۶۹ و۱۶۷۳ و۱۶۷۵ و۱۶۷۹ ،۴۱۵/۱۶۴۶

→

داستان باشکوه این سردار ایرانی موضوع کتاب بسیارمشهور «بهرام‌چوبین نامك» را تشکیل می‌داد که بنابر **الفهرست** توسط جبلة‌بن سالم به‌عربی ترجمه شده بود (۳۰۵/۱۰) و مأخذ اصلی تمامی روایاتی است که در بارهٔ بهرام چوبین توسط نویسندگان تازی وپارسی به‌ما رسیده است (**کارنامهٔ شاهان**، ص۴۳).

Marfat.com

/۱۸۳۸و۱۸۴۱ و۱۸۴۳ و۱۸۴۹ ، ۱۷۶۵/۴۲۴ و۱۷۶۷ و ۲ح ، ۳/۴۲۰ح
۱۸۵۶/۴۲۹ و ۱۰ح و ۲۰ح ، ۴۲۸
و۱۳۷ و۱۴۲،۱۱۹/۱۷ و۱۲ح ،۹۶/۱۶ ، ۷۷/۱۵ و۸۵ ، ۶۲/۱۴/۹ و۷۲
، ۱۸۴/۲۱ و۳۶ح ، ۱۶۷/۲۰ و۱۷۰ ،۱۴۷/۱۹ و۱۵۲ و۱۳ح ، ۱۳۶/۱۸
،۲۸۱/۲۷ ،۲۶۵/۲۶ ،۲۲۶/۲۴ ،۲۰۵/۲۳ و۲۱۳ و۲ح ،۱۹۷/۲۲ و۱۹۸
، ۴۲۶/۳۵ ، ۳۵۹/۳۲ ، ۳۴۷/۳۱ و ۳۵۶ ، ۲/۳۰ح ، ۳۲۶/۲۹ و ۲۲ح
، ۴۹۹/۴۰ و۵۱۳ ، ۴۷۱/۳۸ ، ۴۴۸/۳۷ و۴۵۶ ، ۴۲۹/۳۶ و۴۳۴ و۴۴۰
، ۵۸۵/۴۵ و ۵۸۶ و۵۸۸ و۵۹۵ و۶۰۱ ،۵۵۵/۴۳ و ۸ح ،۵۴۶/۴۲ و ۹ح
،۷۴۸/۵۴ ، ۷۳۱/۵۳ ، ۶۷۶/۵۰ ،۶۴۴/۴۸ و۶۴۵ ،۶۲۰/۴۷ ،۶۰۸/۴۶
و۸۶۹ و۸۷۲ و۷۶ و۲۲ح، ۸۵۱/۶۰ ،۷۷۸/۵۶ و۷۸۰ ،۷۶۵/۵۵ و۷۶۷
و ۹۳۶ ،۹۱۹/۶۴ ، ۸۹۴/۶۳ و۹۰۰ ، ۸۷۹/۶۲ و۸۸۱ و ۵ح ،۸۶۳/۶۱
و ۱۶۱۷ ، ۹۸۲/۶۸ ، ۹۴۷/۶۶ و ۹۵۰ و ۹۵۲ ، ۹۳۱/۶۵ و۹۳۲ و ۹۳۵
و۱۷۲۳ ، ۱۶۸۹/۱۱۰ ،۱۷/۱۰۸ح ، ۱۶۴۵/۱۰۷ و۱۶۵۲ ، ۱۶۱۵/۱۰۵
، ۱۷۷۷/۱۱۴ ، ۱۷۲۵/۱۱۲ و ۱۷۲۹ و ۱۷۳۹ ، ۱۷۲۰/۱۱۱ و ۱۷۲۱
،۱۸۱۹/۱۱۷ ،۱۸۰۸/۱۱۶ و۱۸۱۳ ،۱۷۸۸/۱۱۵ و۱۷۹۵و۱۷۹۶ و۱۷۹۹
و۱۹۲۴ ،۱۸۹۶/۱۲۱ ، ۱۸۷۴/۱۲۰ و۱۸۸۱ ،۱۸۵۷/۱۱۹ ،۱۸۴۵/۱۱۸
و۱۹۷۸و۱۹۷۹ ،۱۹۴۹/۱۲۵و۱۹۵۰ و۱۹۵۱ و۱۹۶۳ ،۱۹۱۵/۱۲۳و۱۹۱۷
، ۱۹۸۵/۱۲۷ و ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ و ۱ح ، ۱۹۶۸/۱۲۶ و ۱۹۷۳
، ۲۰۱۴/۱۲۹ و۲۰۱۸ و۲۰۲۰ ، ۱۹۹۶/۱۲۸ و۱۹۹۷ و ۱۹۹۹ و ۲۰۰۹
و۲۲۴۸ و۲۲۵۰ ،۲۲۱۹/۱۴۱ ،۲۲۰۵/۱۴۰ و۲۲۱۳ ،۲۱۸۵/۱۳۹ و۲۱۹۳
، ۲۲۵۵/۱۴۳ و ۲۲۶۰ و ۲۲۶۲ و۲۲۶۶ و ۲۲۶۸ ، ۲۲۳۳/۱۴۲ و ۲۲۴۱
و۲۳۳۲ و۳ح و۵ح ،۱۴۶/۲۳۰۳ و۲۳۰۶ و۲۳۰۸ و۲۳۱۰ ،۲۲۷۶/۱۴۴ و۲۲۸۴
و ۲۳۸۳ ،۱۴۹/۲۳۵۴ و۲۳۶۳ و۲۳۶۵ و۲۳۴۸/۱۴۸ ،۲۳۲۸/۱۴۷ و۲۳۲۹ و
، ۲۳۸۴/۱۵۱ و ۲۳۸۹ و۲۳۹۱ و ۲۳۹۳ و ۱۰ح ، ۲۳۷۴/۱۵۰ و ۲۳۸۰
و۲۴۷۰ و ۸ح ، ۲۴۳۷/۱۵۴ و۲۴۴۰ و۲۴۴۲ ، ۲۴۲۴/۱۵۳ ، ۲۲/۱۵۲ح
، ۲۵۱۳/۱۵۸ ، ۲۴۵۲/۱۵۵ و۲۴۵۵ و۲۴۵۷ و ۲۴۵۸ و ۲۴۶۴ و ۲۴۶۷
و۲۹ح ،۲۵۸۱/۱۶۲ ، ۲۵۷۲/۱۶۱ ، ۲۵۵۸/۱۶۰ ، ۲۵۲۵/۱۵۹ و۲۵۳۲
/۲۶۷۴ و۲۲ح ،۲۶۶۸/۱۶۶ ،۲۶۱۸/۱۶۴ و۲۶۲۴ ،۲۶۰۱/۱۶۳ و۲۶۲۱

Marfat.com

، ۱۶۹/۲۷۱۲ و ۲۷۱۴ و ۲۷۱۷ ، ۱۶۸/۲۶۸۵ و ۲۶۸۹ و ۲۶۹۹ ، ۱۶۷
/ ۲۸۶۴ ، ۱۷۷/۲۸۵۷ ، ۱۷۶/۲۸۳۲ و۲۸۴۳ ، ۱۷۱/۲۷۴۰ ، ۱۷۰/۲۷۲۳
، ۱۸۲/۲۹۳۶ ، ۱۸۱/۲۹۱۲ و۲۹۱۳ ، ۱۸۰/۲۸۹۲ و۲۸۹۸ و۲۹۰۸ ، ۱۷۸
، ۱۹۴/۳۱۱۱ ، ۱۹۰/۳۰۵۰ و ۳۰۵۲ ، ۱۸۴/۲۹۶۵ و ۲۹۷۵ و ۲۰ ح
، ۳۴۰/۳۵۴ ، ۲۷۱/۲۷۴ ، ۲۶۲/۱۳۲ و۱۳۵ و۱۳۷ و۲۶ح ، ۲۱۱/۳۳۸۷
۳۵۹/۵۹۲ و ۲۴ح

بهرام Bahrām[1]

ز بهـرام «بهـرام» پـور گشـب
سواری سرافراز و پیچنده اسپ

۴۰۲/۳۳۸/۷

پدر بهرام چوبین که مرزبان ری بود.

۴۰۲/۳۳۸/۸ ، ۳۵۴/۳۴۱ ، ۱۶۷۲/۴۱۷

بهرام Bahrām[2]

میان تنگ خون ریختن را ببست
به «بهرام» آذرمهان آخت دست

۱۴۳/۳۲۳/۸

بهرام آذرمهان، ازبزرگان وموبدان درگاه انوشیروان بود که هرمزچون به‌پادشاهی رسید برآن شد تا اورا ازمیان بردارد و برای این‌منظور اورا فرا خواند ودرخلوت از وی خواست که اگـر می‌خواهد جان بدر برد در انجمنی کـه آراسته خواهد شد برضد دوست دیرین خود «سیمای برزین» گواهی دهد. بهرام پذیرفت وچون هرمز بزرگان را انجمن کرد از بهرام آذرمهان پرسید که سیمای برزین راچگونه‌می‌داند

---

۱) دینوری در **اخبارالطوال** می‌نویسد: «بهرام پور بهرام گشنس» بود (ص۸۴). اما **بلعمی** همانند فردوسی او را «بهرام‌بن بهرام‌بن بهرام» می‌خواند (ص۱۸۰). کریستن‌سن می‌نویسد: «وهرام کـه ملقب به چوبین بود از مردم ری وپسر وهرام گشنسب از دودمان‌بزرگ مهران بود...» (**ایران در زمان ساسانیان** ، ص۴۶۴)

۲) این نام در **غرر** ثعالبی «بهرام آذرماهان» است. اما در آنجا هرمز می‌خواهد که بهرام را بکشد ودوست اورا که برزمهر نام دارد فرا می‌خواند و برزمهر در مجلس انوشیروان برضدبهرام‌آذر مهان سخن می گوید و هرمز برزمهررا می کشد . (**شاهنـامهٔ ثعالبی** ، ص۳۰۹).

Marfat.com

و بهرام که اندیشهٔ شاه را می‌دانست زبان به نکوهش سیما گشود و چـون سیما شگفت‌زده از سخنان دوست خود، اورا سرزنش کردن گرفت بهرام پاسخ دادکه تو شایستهٔ سرزنش هستی زیرا در مجلسی که انوشیروان برای گزینش جانشین خـود برگزارکرد من وچندتن دیگر گفتیم که هرمز شایستهٔ شاهی نیست وتو از اوحمایت کردی :

گوایـی من از بهـر این دادمت چنین لب بـه دشنام بگشـادمت

۱۸۲/۳۲۶/۸

هرمز شرمنده گشت وآن دودوست را به‌زندان فرستاد و سیما راکشت و چون بهرام آگاه گشت شاه را پیغام داد تا اورا به‌نزد خود فراخواندکه پند مهمی را باوی بگوید. هرمز اورا خواند وبهرام وی راگفت که درگنج شاه صندوقی سیاه است که درآن حقه‌ای وجود دارد ودرآن حقه، رقعه‌ای پارسی است که نوشین‌روان به‌خط خودنگاشته است هرمزآن حقه را خواست و گشود ودید انوشیروان نوشته است که چون هرمز دوازده‌سال شهریاری کند پادشاهیش پرآشوب شود ودشمن او را ازگاه فرو افکند ویکی از خویشان چشمانش را کورکند... هرمز برآشفت واو را ناسزا گفت و بهرام نیز بتندی او را پـاسخ داد وهرمز همان شب فرمان داد تا او را بکشتند[1].

۱۶۳/۳۲۵ ، ۱۷۲ و ۱۱ح ، ۱۵۲/۳۲۴ و ۱۵۹ و ۱۶۱ ، ۱۴۳/۳۲۳/۸ ، ۲۲۱/۳۲۸ ، ۲۱۶/۳۲۷ ، ۱۸۷/۳۲۶ و۱۹۵ و۱۹۶ و۲۹ح

بهرام Bahrām

سپه را یه «بهرام» فـرخ سپرد
همی رفت با چارده مرد گـرد

۱۸۴۴/۱۱۸/۹

سپهدار خسروپرویز درهنگامی که خسرو وچهارده‌تن از دلاورانش به‌نبرد با بهرام‌چوبین رو نهادند.

بهرام آذرمهان Bahrām(e) Azarmehān← بهرام. از بزرگان و موبدان

---

۲) این بخش از داستان در **شاهنامهٔ ثعالبی** نیز به‌بهرام منسوب است (**شاهنـامهٔ ثعالبی** ، ص ۳۰۹). به نظر می‌رسدکه فردوسی در اختلاط این دو داستـان اشتباه کرده باشد.

Marfat.com

درگاه نوشیروان.

بهرام تیز Bahrām(e) Tīz[1]

← بهرامِ دوم: بهرام متکبر.

چنین گفت موبد به «بهرام تیز»
که خون سر بیگناهان مریز
۲۳۵۷/۳۷۵/۵

بهرام رازی Bahrām(e) Rāzī

چو «بهرام رازی» که سیصدهزار
عنان دار و برگستوانور سوار
ح۲۴/۳۵۹/۹

بهرام چوبین. بهرام ششم
← بهرام چوبین

بهروز Behrūz[2]

کجا نام آن مرد «بهروز» بود
سواری دلیر و دل افروز بود
ح۱۵/۳۶۳/۷

نام سرداری ایرانی که بهرام گورِ اورا باسی سوار به گرفتن دارایی فرشید ورد مأمورساخت. ← بهرام

بهزاد Behzād

به «بهزاد» بنمای زین و لگام
چو او رام گردد گومگذار گام
۳۱۹۲/۲۰۹/۳

---

۱) شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۳۹

بهرامیان Bahrāmiyān

ز بهرامیان هرکه گردد اسیر
به پیش من آرد کسی دستگیر
۲۶۲/۲۶/۹

از یاران وطرفداران بهرام چوبین. خاندان بهرام.
۱۹۴۷/۱۲۵/۹، ۲۶۲/۲۶/۹؛ ۳۵/۱۱۴/۷

۲) این نام در متن **شاهنامهٔ** چاپ مسکو بهرام است و معنی این نام نیکبخت و خوش‌اختر و نیکروز است.

Marfat.com

اسب سیاوش.

چون گیو درتوران کیخسرو رایافت وبا وی به‌نزد فرنگیس رفت، فرنگیس برای گریختن از تـوران از کیخسرو خواست تا به مرغـزاری که نـزدیك سیاوش گرد بود رود و ظهر گاهان که گلهٔ اسبان شاهی را رهـا می‌کنند تا به آبشخور روند زین ولگام را به اسب سیاه سیاوش که بهزاد نام داشت بنماید و اورا رام سازد چه سیاوش:

چنین گفت شبـرنگ بهـزاد را — که فرمـان مبر زین سپس بـاد را
همی بـاش برکـوه و در مرغزار — چـو کیخسرو آید تـرا خواستـار
ورا بـارگی بـاش و گیتی بکوب — ز دشمن زمین را بـه نعلت بروب
۳/۲۰۹/۳۱۹۷

پس کیخسرو وگیو بدان مرغزار رفتند و:

نگه کـرد بهزاد و کی را بدیـد — یکی بـاد سـرد از جگر برکشید
بدید آن نشست سیـاوش ، پلنگ — رکیـب دراز و جنـاغ خـدنگ
۳۲۰۲/۲۱۰/۳
همی داشت در آبخور پای خویش — از آنجا کـه بد،دست ننهـاد پیش
۳۲۰۳

وکیخسرو پیش شتافت و او را نوازش کرد وزین براو نهـاد وسوار شد وبهزاد با چنان سرعتی دورشدکه گیو شگفت‌زده :

همـی گفت کآهرمن چـاره جـو — یکی بـارگی گشت و بنهاد روی
۳۲۱۰/۲۱۰/۳

فردوسی پیوسته این اسب را بالقب سیاه در **شاهنامه** نام می‌برد (۳۲۸/۳) برخی این اسب را «شبرنگ بهزاد» نامیده‌اند.[۱]*

---

۱)به نظرمی‌رسدکه «شبرنگ» نام اسب سیاوش نباشد بلکه صفت آن باشد چـه فردوسی‌این‌اسب را مستقلا بهزاد می‌نامد. معنی به‌زاد را **برهان**«نیکوزاده»نوشته است (۱ / ۳۲۶ ح) در **نزهت‌نامهٔ علائی** این اسب «سیاه‌مداد» (اسب سیاه بی‌داغ) وصف شده است که چون خسروزین برگرفت وپیش‌او شد رام وی گشت (**سیمرغ**، ش۲،ص۱۶). در **شرفنامه** ،بهزادنام اسب کیکاوس است (**لغت‌نامـه** ، ص ۱۲۳ ، ش۱۷۷). بنداری نیز این‌نام را بهزاد آورده است وآن‌را اسبی‌ادهم دانسته است (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۱۸۱).

* **بهزاد** برادرزادهٔ کك است که از اوغانیان بود. بهزاد با رستم نبرد کرد و گرفتار شد و به‌فرمان منوچهر شاه در میدان‌آمل‌باکك به دارآویخته شد. **شاهنامهٔ** چاپ دبیر سیاقی، ج۶، صص ۵۹-۷۲).

Marfat.com

شبرنگ بهزاد: ۲۰۹ و ۳۱۹۵/۳۱۹۲ شبرنگ بهزاد: ۲۲۰۵/۱۴۳/۳
۳۴۵۹/۲۲۷ ، ۳۲۲۶/۳۱۱ ، ۵/۳۱۰ح و ۱۱ح

بهزاد Behzād

سیه‌رنگ «بهزاد»را پیش‌خواست
او گفتی که بیستونست راست
۴۶۹/۹۷/۶ د

نام اسب گشتاسپ است که درنبرد باتورانیان گشتاسپ برآن سوار بود و سپس آن‌را به بستور داد تا برنشیند وکین پدر خود زریر را بخواهد.[1]

شبرنگ بهزاد: ۷۰۵؛ بهزاد: د ۶۹۹/۱۳۳ ، د۵۰۷/۱۰۰۵، ۴۹۶/۹۷/۶د

بهزاد Behzād

دگر مهر پیروز «بهزاد» را
سوم مهر برزین خراد را
۱۴۴۷/۳۸۷/۷

پدر مهر پیروز. ← مهر پیروز .

بهزاد[2] Behzād

چو «بهزاد» برزین رستم نژاد
چو سام یل از تخمهٔ کیقباد
بروخیم ۳/۲۰۹۸/۷ح

به‌زاد پسر برزین که نژاد از رستم داشت وپس ازمرگ یزدگرد بزهکار داوطلب شاهی ایران بود.

بهزاد[3] Behzād

گوا کرد زرمهر و خرداد را
فرالین و بندوی و «بهزاد» را
۳۱۴/۴۷/۸

---

۱) دریادگار زریر آمده است که چون گشتاسپ اجازهٔ رفتن به نبردگاه به بستور نداد «بستور پنهانی به‌آخورسردار گفت وشتاسپ فرمان دادآن اسب که زریر را بود به بستور دهید و آخور سردار اسب زین فرمود کردن و بستور برنشست و اسب فراز هلید» (**یادنامهٔ دقیقی**، ص۳۰).
۲) این نام در چاپ مسکو ومول نیامده است ولی دربروخیم ودبیر سیاقی هست. (۵/۱۸۲۴/۳۹۱ دبیرسیاقی). ۳) درنسخه فرهادآمده است ۲۷/۴۷/۸ح

Marfat.com

یکی‌از پنج‌تن بزرگانی‌که انوشیروان درپیمان با قبادآنان راگواه‌گرفت که اگرمزدك دربحث باموبدان شکست خوردقباد وی‌را به‌انوشیروان تسلیم‌کند.

بهمن Bahman[1]

یکی نام «بهمن» دوم مهرنوش
سیم نام او بد دل‌افروز طوش
۹۰۱/۱۲۷/۶ د

یکی ازچهار پسر اسفندیار است[2]که اسفندیار چون به‌زابل رفت تارستم را دست‌بندد وی‌را به پیغامبری‌نزد رستم فرستاد. بهمن جامه‌های‌گرانبها درپوشید وازهیرمندگذشت و به‌زابلستان رفت و زال‌که ازآمدن اوآگاه شده بود بااو دیدار کرد ومردی را با وی به‌شکارگاه رستم فرستاد. ولی مرد راهنما شکارگاه رستم‌را به‌بهمن‌نشان داد وبازگشت و بهمن از فرازکوه رستم را دیدکه گوری بریان‌کرده وجامی دردست دارد، اواز دیدن رستم نگران جان پدر شدکه‌مبادا اسفندیار تاب ایستادگی دربرابر رستم را نداشته‌باشد. پس‌اندیشه‌کردکه‌خود، کار رستم رابسازد ودر اجـرای این فکر سنگی عظیم از فرازکوه به‌سوی رستم فروافگند ولی رستم این‌سنگ رابا پاشنهٔ پا بدور انداخت وبهمن غمناك بر اسپ خودنشست وبه‌سوی رستم شتافت وچون رستم اورا شناخت بهمن را به‌میهمانی خودخواند. بهمن‌پیغام پدر را بگزارد وبا رستم برآن نهادکه درساحل هیرمند به‌دیدار اسفندیار شتابد اما این‌کارپسند اسفندیار نیفتاد و بهمن را سرزنش‌کرد واو راکودك وناکاردیده خواند.

بهمن در هنگام مرگ اسفندیار بر بالین وی بود و اسفیدیـار درآخرین

---

۱) بهمن در اوستا به صورت Vohumana و در پهلوی Vahuman است و مرکب از دوجزء می‌باشد جزء اول «وهو» به‌معنی خوب ونیك وجزء دوم «منه» از ریشهٔ man به‌معنی منش. بنابراین بهمن یعنی به‌منش، نیك‌اندیش، نیك نهاد. طبری می‌نویسد: تفسیر بهمن بالعربیة، الحسن‌النیه .در اساطیر زرتشتی بهمن یکی از امشاسپندان و نخستین آفریدهٔ اهورامزداست، در جهان روحانی مظهر اندیشهٔ نیك وخرد ودانایی خداست. دومین‌ماه زمستان و یازدهمین ماه سال شمسی به‌نام او بهمن خوانده می‌شود و نیز دومین روز از هرماه خورشیدی بدو نسبت دارد . (برهان، ۳۲۸/۱ح؛ یادداشتهای گاتها، ص ۸۰).

۲)طبری نام مادربهمن را «استور» می‌نویسد.(درنسخه: اشواد) (ج۱، ص۶۸۸) و بلعمی آن‌را «شیوذ» نوشته است (ص۷۰) و مجمل «اسنور»(ص۳۰).

Marfat.com

لحظه‌های عمر، از رستم خواست تا بهمن را پدروار هنرهای کارزار و بزم وشکار و شیوهٔ زندگی بزرگان بیاموزد و رستم با آنکه برادرش زواره با پرورش بهمن همداستان نبود، و می‌اندیشیدکه از وی به زابلستان بد خواهد رسید، بهمن را به نزد خود برد وهنرها آموخت:

چنین تا برآمد برین گاه چند — ببد شاهزاده به بالا بلند
خردمند و با دانش و دستگاه — به شاهی برافروخت فرخ کلاه

۱۶۴۲/۳۱۹/۶

تا آنکه جاماسپ، آیندهٔ بهمن را نگریست و از گشتاسپ خواست تا اورا به‌درگاه خواند وگشتاسپ نامه‌هایی به رستم وبهمن نوشت‌وبهمن را فرا خواند و رستم اورا با هدیه‌های فراوان گسیل داشت و بدرقه‌ای شایسته از وی کرد. بهمن چون به‌نزد نیای خودرسید ونیااورا ازهرجهت شایسته دید، نام او را «اردشیر» نهاد. بهمن دارای دستهایی بلند بودوچون می‌ایستاد مشت او از زانوانش می‌گذشت.[1]

سرانجام گشتاسب، که بهمن را یادگار اسفندیار می‌دانست، تاج و تخت پادشاهی به‌وی واگذارکرد و پشوتن را رازدار و مشاور وی ساخت وبهمن چون پادشاه شد، اندیشه، برگرفتن کین اسفندیار و مهرنوش و نوش‌آذر از زال و فرامرز گماشت و به سیستان لشکر کشید و با آنکه زال پیر پوزشها نمودو وعدهٔ بخشیدن گنجها داد، بهمن نپذیرفت و به‌زابلستان درآمد و زال راکه به پیشواز وی آمده و نیکیهای خاندان خود را براو می‌شمرد به‌بندکشید[2] و ایوان زال را تصرف، و

---

۱) در **مجمل‌التواریخ** آمده است: «که بهمن پسر اسفندیار بود ومادرش رانام‌اسنور بود... ونام او اردشیر بود. کی اردشیر دراز انگل (انگل به‌معنی انگشت باشد و درخراسان چنین لغتی هست. بیرونی طویل‌الباع (ص۱۰۵) مقر وشر ای طویل‌الیدین (ص۱۱۱) ابن عبری‌الطویل‌الیدین... (ح۲ بهاربر ص۳۰)خواندندی و به بهمن معروف است واو را درازدست نیز گویند. سبب آنکه برپای ایستاده دست فرو گذاشتی از زانوبند بگذشتی و... به‌روایتی گویند دراز انگل از بهر آن گفتندی که غارت به‌دورجایگاهها کردی... (**مجمل‌التواریخ**) همچنین (**سنی‌الملوك‌الارض** ص ۲۸) که لقب طویل‌الباع را لبعدمغازیه نوشته‌است (**گیانیان**، ص۱۸۱).

۲) در **شاهنامه** درهنگام حملهٔ بهمن به سیستان رستم به‌دست شغادکشته شده بود ولی **طبری** و به‌تبع او **بلعمی** می‌نویسدکه بهمن رستم راکشت (**طبری**، ج۱، صص

←

Marfat.com

گجینه‌های اورا تصاحب کرد و آنگاه به نبرد با سپاه فرامرز پرداخت و پس از سه روز نبرد در چهارمین روز لشکر فرامرز شکست خورد و فرامرز گرفتار شد و او را به‌نزد بهمن بردند و بهمن فرمان داد تا اورا به‌دار کشیدند و سپس تیرباران کردند[۱] بهمن سپس فرمان داد تاسیستان را غارت کردند ولی با پایمردی پشوتن از کرده‌ها پشیمان شد ودست از سیستان بداشت و زال را آزاد ساخت[۲] وبرای کشتگان دخمه کرد و به ایران بازگشت و به نیکویی کردن پرداخت[۳] بهمن را پسری بود به‌نام ساسان ودختری به‌نام همای که بهمن شیفتهٔ همای شد و با او ازدواج کرد وهمای

→

۶۶۷-۶۸۶). در **بلعمی** آمده است که «پس مادرش گفت سپاه برگیر و به سیستان برو وکین پدرت اسفندیار از رستم بازخواه. پس بهمن لشکربکشید و به‌سیستان رفت ورستم با او حرب کرد. رستم را بکشت و زواره را نیزبکشت . برادر رستم و پدر رستم زال رانیزبکشت. پس وی بود که فرامرز رابکشت و به‌بلخ بازآمد»(**بلعمی** ، ص۷۱). همچنین است در(**مروج‌الذهب** ، ج۱، ص۱۲۷و **اخبارالطوال** ، ص۳۰). روایت **مجمل** شبیه **شاهنامه** است (ص۵۳).

---

۱) بنا به‌نقل ثعالبی در **غرر** آمده است که«بهمن امر داد تا فرامرز را به‌دارآویخته آنقدرتیر براو بزنند تاگوشت واستخوان ومغزش ریزریز برزمین‌افتد» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۱۷۸).

۲) در **غرر** آمده است که «بهمن... زال را عفوکرد و امر دادکه... مختصری از ثروتش‌را نیز بدو واگذارند ومسعودی مروزی در مزدوجهٔ فارسیهٔ خودگفته که بهمن، زال راکشت وبه‌هیچیک‌از اعضای خانوادهٔاو ابقا ننمود» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۷۸) و این روایت همانند است با روایت **طبری** و **اخبارالطوال** و **بلعمی** و **مروج الذهب** و **مجمل** که از در قفس‌کردن زال به‌وسیلهٔ‌بهمن و گردانیدن وی سخن گفته است ← (زال) (ص۵۳).

۳) حمزه می‌نویسد: بهمن (کی اردشیر) در سرزمین سواد شهری ساخت وآن را «آباد اردشیر»خواند واین‌همان «نبطیه» است ودر میسان «بهمن‌اردشیر» مسمی به فرات‌البصره را ساخت ... بهمن در یک‌روز در اصفهان سه آتش قرار داد. یکی درطلوع خورشیدویکی در غروب خورشید ویکی در وسط روز. (نارشهر اردشیر، نارذروان اردشیر و نارمهر اردشیر) (**سنی ملوک‌الارض**، ص ۲۸؛ **طبری**؛ ج ۱ ، ص۶۸۷؛ **مجمل‌التواریخ** ، ص۵۳) وشهر فسا از پارس وشهرکه‌ی آن را بشکان گویند و جهرم وآن اعمال بهمن‌کرد.» (**فارسنامه**، ص ۵۴).

Marfat.com

را به شاهی برگزید و ساسان از ایران گریخت و بهمن درگذشت[1].

---

۱) حمزه می‌نویسد که اسرائیلیون گمان برده‌اند که بهمن همان کورش است در زبان آنها و تاریخ ایشان (**سنی‌ملوك‌الارض** ، ص ۲۸). در **المختصر** ابن‌ابی‌الفدا نیز می‌خوانیم: اسمه بالعبرانیة کورش، و اوکسی است که به‌آباد ساختن بیت‌المقدس فرمان داد پس از آنکه بخت‌نصر آن‌را ویران کرده بود (ص ۷۶). اما بلعمی از کورش به عنوان نمایندهٔ گشتاسب یاد می‌کند (ص ۶۳) ومسعودی نیز می‌نویسد که بنابر بعضی روایتها کورش مستقلا یا از سوی بهمن برعراق حکومت داشت (**مروج‌الذهب** ، ج ۲، ص۱۲۹؛ **فارسنامه** ، ص۵۳).
دربارهٔ نحوهٔ مرگ بهمن نیز نوشته‌اند که بهمن پس از صدودوازده سال پادشاهی درگذشت(**مروج الذهب**، ج۲، ص۱۲۹) ودرنسخ مختلف **شاهنامه** از ۹۹ تا۱۲۰ سال نوشته‌اند. ثعالبی‌نوشته است: «به مرض موت گرفتار آمد» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۷۹) و **مجمل** می‌نویسد: «پس به دیر گجین میان ری واصفهان بهمن را اژدها ببو بارید و وصیت کرد پادشاهی به دخترش چهرآزاد» (ص۵۴).
در **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی آمده است که بهمن را پنج فرزند ماند: دوپسر: یکی‌ساسان و یکی دارا و سه دختر یکی خمانی و دیگر فرنگ و سه دیگر بهمن‌دخت . اما ساسان با آنکه عاقل وعالم ومردانه بود رغبت به‌پادشاهی‌نکرد و دارا طفل خرد بود وشیرخواره. پس پادشاهی برخمانی‌قرار گرفت (**فارسنامه** ،ص۵۴؛ **الشاهنامه**، ج ۱، ح ص۳۷۲). «بنا به روایت، بهمن‌یشت عهدی که اهرمزد ، مزدا پرستی را به زرتشت الهام می‌کرد عهدزرین بودوعهدسلطنت نوادهٔ اوکی‌بهمن، عهد سیمین» (**گیانیان**، ح ۱/۱۳۸) . بنا به قول کریستن‌سن: «درکتاب هفتم از دینکرت... نام بهمن به‌عنوان یکی از خوتان یعنی پادشاهان ذکر شده است و... بهمن درست کردار و فعالترین مردم از پیروان مزدیسناست...علت اینکه درعهدساسانیان به بهمن... عنوان اردشیر داده‌اندآن است که بنابر شجرهٔ نسبی که درعهدساسانیان ساخته شده بود اردشیر پاپکان... از اخلاف مستقیم همین وهمن شمرده شده است و به همین سبب یکی دانستن و همن اردشیر و اردشیر اول هخامنشی ظاهراً در اواخر عهد ساسانی صورت گرفته بود.» (**گیانیان**، ص۱۴۴).
کریستن‌سن می‌افزاید یکی دانستن این‌پادشاه واردشیر درازدست هخامنشی، نتیجهٔ آشنایی بامآخذ یهودی ویونانی است. (همان کتاب،ص۱۸۱). اردشیر پسرخشایار شاملقب مقروشر یعنی ماکروخئیر Makroxeir از منابع یهودی ذکر شده بود و بیرونی نیز بهمن را همان مقروشر می‌داند (همانجا).

Marfat.com

،۱۳۴/۹۹۳ د ،۱۲۹/۹۳۲ د ،۱۲۸/۳ ح ،۶/۱۲۷/۹۰۱ د ،۹۰۴ د و ۳۲ ح
و ۱۱ ح ، ۲۳۱/۲۱۷ و ۲۰ ح ، ۲۲۸/۴ ح ، ۲۲۷/۱۵۳ ، ۱۵۳/۲۷۷ و ۴ ح
و۳۲۱ و۳۳۱ و ۸ ح ، ۲۳۶/۳۰۷ و۳۰۹ و۱۰ ح و ۱۱ ح ، ۲۳۵/۲۸۳ و۲۵۹
و ۳۶۷ و ۱۶ ح و ۳۰ ح ، ۲۳۸/۳۴۰ و ۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۵۲ ، ۲۳۷/۳۱۶
و ۴۴۶ ، ۲۴۳/۴۲۶ ، ۲۴۰/۳۶۹ و ۳۷۱ و۱ ح و ۳ ح ، ۲۳۹/۳۵۶ و ۳۶۰
،۳۰۵/۱۴۰۰ ، ۲۸۴/۱۰۹۱ ، ۲۵۴/۹۶۱۶ و ۲۲ ح، ۲۴۵/۴۵۵ ، ۲۴۴/۴۴۵
/۱۶۱۳، ۳۱۶/۱۵۸۵، ۳۱۳/۱۵۳۹ و ح۲۷، ۳۱۲/۱۵۲۳، ۳۱۰/۱۴۷۱، ۱۴۷۷
۳۲۱/۱۶۷۳، ۳۲۰/۱۶۵۴ و۱۶۶۲ و ح۵، ۳۱۹/۱۶۴۳ و۱۶۴۴ و۱۶۴۷، ۳۱۸
و ۸۷، ۳۴۶/۶۱ و ۶۲ و۶۵ و۷۰، ۳۴۴/۲۶، ۳۴۳/۱، ۳۴۲/۳۵۷، ۳۴۱/۳۳۹
و۶ ح ،۳۴۹ و۱۲۰ و۱ ح و۱۳ ح و۱۵ ح، ۳۴۸/۱۰۰ و۱۰۱ و۱۰۴، ۳۴۷/۸۳
۳۵۴ ، ۳۵۳/۱۸۶ ، ۳۵۲/۱۶۹ و ۱۷۶ و ۱۸۱ و ۲۵ ح ، ۳۵۱/۱۵۲ و۱۵۷
II ۳۸۳/۲ ، ۹/۳۵۷/ح۱۶؛ ۸/۲۵۷/۳۴۹۲؛ ۱۶۸/۲۳۲، ۷/۱۱۸/۱۰۹؛ ح۵

بهمن Bahman

همان ساوه و یزدگرد دبیر
به پیش اندرون «بهمن» تیزویر
۱۴۹۵/۱۴۳/۸

از دانایان و بزرگانی که در هفتمین مجلس انوشیروان حاضر بودند.

بهمن Bahman

بیامد همانگاه «بهمن» دبیر
که رفته‌ست بیگاه دوش اردشیر
ح۷/۱۲۷/۷

دربعضی نسخه‌های شاهنامه نام دبیر اردوان است.

بهمن Bahman

خبر شد بر «بهمن» اردوان
دلش گشت پر درد و تیره روان
۲۵۶/۱۳۱/۷

مهتر پسر اردوان اشکانی است که پس از مرگ بابك به فرمانروایی استخر رسید و اردوان از او خواست تا اردشیر پاپکان را دستگیر سازد ولی بهمن از اردشیر شکست خورد و در حالی که زخمهای فراوان برداشته بود گریخت و به

Marfat.com

هندوستان[1] رفت و ازآنجا طرح‌کشتن اردشیر را به یاری خواهرش‌که زن اردشیر بود بریخت و زهـر هلاهل برای خواهر فرستاد تا به اردشیر دهد ولی این نقشه سودمند نیفتاد.

۱۵۶/۲۱، ۳۹۲، و ۳۹۰ و۳۸۸ و ۱۳۳/۳۸۰، ۱۳۲/۳۶۰، **۷**/۱۳۱/۳۵۶، ۳۶/۱۵۷

بهمن Bahman

دگر گفت کـز «بهمن» سرفراز
چـرا شاه ایـران بپـوشید راز
۳۷۹۸/۲۷۴/۸

یکی از مهتران درگاه انوشیروان که به علت بیخردی از درگاه شاه ایران رانده شد.

بهمن Bahman

بدو گفت «بهمن» که گر شهریار
بخـواهـد نشان چنین نـابـکار
۳۰۶۱/۱۹۰/۹

از سرداران خسروپرویز که خسروپرویز را برای یافتن حاکمی ستمگرکه موجب ویرانی ری می‌شد یاری داد (← خسروپرویز۴).

بهمن Bahman[2]

کجـا نـام او «بهمن» نامـدار
کـه پیروز بـودی گـه کارزار
IX۱/۳۸۹/۹

---

۱) در **کارنامهٔ اردشیر**: «به لزدکابلشاه رفت» (**زندوهومن‌یسن**، ص ۱۹۵).
۲) بلعمی درزمرهٔ سرداران روزگار پوران‌دخت از «بهمن‌جادو» نام می‌برد و می‌نویسد: «پوران... درفش‌کاویانی... را به بهمن جادو فرستاد و او را سپاهسالار کرد ونامه فرستاد به رستم‌که هرچه از توطلب‌کند از سپاه و اموال به او بده...» (**بلعمی**، ص ۲۸۸). در **مجمل** آمده است: «پهلوانـان عهد پوران رستم، فرخزاد، مهران، بهمـن جادو وجابان» بودند (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۷) بهمن در نبرد با خالدولید شکست خورد (همان‌کتاب ص ۲۶۹).

←

Marfat.com

از سرداران پوران‌دخت ملکهٔ ایران. که‌بنابر بعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** پوران او رابه‌کشتن پیروزخسرووگراز فرمان داد واو در نبرد، گراز راکشت وپیروز خسرو را اسیرکرد وبه نزدپوران دخت برد.*

۱/۳۸۹/۹ و ۶، ۱۱/۳۹۰ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۹

بید Bīd[1]

نه ارژنگ مانم نـه دیـو سپید
نه سنجه نه پولاد غندی نه «بید»

نام یکی ازدیوان‌که سردارشاه مازندران بود ورستم چون می‌خواست به‌مازندران برود برآن بود تا وی را بکشد و سرانجام چون رستم به مازندران رسید «بید» را که نگهبان زندان‌کاوس بود، بکشت.

۶۶۹ و ۱۰ح ، ۲۳/۱۰۳ ح ، ۴۹۰/۱۰۲ و ۱۸ ح ، ۴۷۶/۱۰۱، **۲**/۹۰/۲۶۷ **۶**/۲۵۸/۶۶۹ ؛ ۴/۴۲۲، **۵**/۴۰۲/۲۸۳۶ ؛ **۴**/۲۸۶/۱۱۹۴ و۲۱ح؛ ۱۱۲

بیداد Bīdād ← بنداد.

→

«بعضی ازمورخین عرب اورا ذوالحاجب‌می‌دانندکه از پیری در حروب عصابه بر پیشانی می‌بست‌که ابرویش را بـالا بکشد و چشمش ببیند ولی این‌تعبیر خطاست (بهار، **مجمل‌التواریخ**، ص ۲۷۵، ح ۵) زیرا بهمن جادویه سردار ایران در عهد فترت دارای سربند بوده (سربند از امتیازاتی بودکه شاهنشاه به بزرگان می‌داد.) و اعراب وی را ذوالحاجب یا حاجبین گفته‌اند واین سردار از نوخواستگان عصر آزرمیدخت و پوران بود و از آن زمان تا روزگارجنگ جسرکـه بهمن دلیریهـا کرد وعرب را بشکست وتا زمان وقعهٔ اغواث‌که این سردار کشته شد مدتی نبوده است‌که او پیر شده باشد... عقیدهٔ من آن است‌کـه جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی چارابرویه» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۷۶، ح).

---

* **بهمن** ← کی بهمن. برادر کیکاوس.

** **بهمن‌دخت** از فرزندان بهمن (**الشاهنامه**، ج ۱، ح ۳۷۲).

۱) درسنسکریت از ریشهٔ Vid است که Veda نام کتاب هندوان ازآن است. Vid بـه معنی دانستن و نیز علـم است (**برهان**، ص ۳۳۲، ح ۵). این نام در **غرر** و متون قدیمی دیگر نیامده است.

Marfat.com

بیدرفش Béderafš[1]

یکی نـام او «بیدرفش» بزرگ
گوی پیر وجـادو ستنبه سترگ
۱۲۶/۷۳/۶د

دلاوری تورانی که بانامخواست، نامهٔ ارجاسب‌را به نزد گشتاسب برد[2] و گشتاسب پس از آنکه نامهٔ ارجاسب را خواند، او و یارش را بخواری از ایران بـراند و چون ارجاسب به ایران سپاه‌کشید بیدرفش با درفش پیل پیکر به غارتگری ایران پرداخت و ارجاسپ او را سی هـزار سوار خلخی داد[3] و بیدرفش چون هیچیك از تورانیـان داوطلب نبرد با زریر نشدند داوطلب پیکار بـا وی گشت و ارجاسپ اسب و زین و ژوبین خود را به بیدرفش داد اما بیدرفش که یارای رویارویی بـا زریر را نداشت درکمین زریر نشست و ژوبینی زهرآبدار برزریر افکند و زریر به خاك و خـون در غلطید و بیدرفش سلاح و جامه و درفش و تاج او را برگـرفت و به نزد ارجاسپ برد. تا آنکه بستور پسر زریر، بیدرفش را به نبرد فراخواند و با او پیکارکرد اما اسفندیار به یاری بستورآمد و بیدرفش را تیغی بر جگر زد و کشت. اسفندیار جامه‌های زریر راکه بر تن بیدرفش پیر بود بیرون کشید واسب و درفش زریر را برگرفت و با سربیدرفش به سپاه ایران برد.

د و ۳۸۴ د و ۲۲ ح ، ۲۸۰/۸۴ د و ۱۵ح ، د ۱۸۰/۷۷ د، ۱۲۶/۷۳/۶ د و ۶۰۴ د ، ۵۷۷/۱۰۵ ، ۴۵۶/۹۶ د ، ۳۹۹/۹۳د، ۳۹۵/۹۲ د ، ۳۷۹/۹۱ ۷۲۷/۱۱۵د و ۱۷ ح ، ۱۱۴/د۷۱۲ و د۷۱۳ ، ۱۱۳/د۷۰۴، ۵۹۱/۱۰۶د

---

۱) این نام در پهلوی vēdarafsh است که در فارسی‌دری، بیدرفش شده است. طبری این نام را «بیدرفش ساحر» آورده است(**بلعمی**، صص۶۵ و ۶۶،ح ۵). این نـام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «بندرفش» آمده است ۱۹/۹۱/۶ح. پـروفسور گرشیه‌ویچ‌حدس‌می‌زندکه بیدرفش دراصل wai-drafša بوده‌است‌که درسغدی wydrfš شده است (GMSS 439).

۲) در **منظومهٔ یادگارزریر** آمده است که ارژاسب، ویدرفش جادو ونامخواست هزاران را با دوبیور سپاه به‌ایرانشهرفرستاد (**منظومهٔ یادگارزریر**،صص۱۲و۱۹).

۳) «ارجاسپ شاه چون... جنگ مردانهٔ زریر را دید بر لشکر خویش بترسید و و بانگ برآورد... کیست‌که شود با زریرکوشد وآن سپهبد راکشد تا دخت خود زرستان‌را به وی دهم....و او را وزیر خویش‌کنم... پس ویدرفش جادو بـرپای ایستاد... و بر اسب نشست و آن ژوبین جادوی بخشم و زهر ساخته را بـر سر ←

Marfat.com

بیژن Bīžan[1]

تومر «بیژن» خرد را درکنار
بپرور نگهدارش از روزگار
۳۰۶۳/۲۰۱/۳

بیژن پسر گیو گودرز است که چون گیو رهسپار توران شد تاکیخسرو را به ایران

→

دست گرفت و اندر رزم دوید و چون دید که زریر آن گونه کارزار کند پیش او فراز نشد و از پس او برجست و ژوبین زهرآبدار را زیر شمشیربند، بالای کتفی به پشت او زد، به دل بگذشت و بر زمین افگند... بستور (ویدرفش را گفت)... پیشتزآی چه من، بارگی به زیر ران دارم اما تاختن ندانم وتیر اندر ترکش دارم اما گشادن ندانم... پس روان زریر بانگ کرد که... از کیش تیری بسرآر و بدین دروند پاسخ کن. بستور چنان کرد که روان زریر گفته بود و آنگاه از تن او آن موزه برآورد با آن جامهٔ زرین زریر...» (**منظومهٔ یادگارزریر**، صص ۳۰ و ۳۱).

---

۱) پرفسور گرشیه‌ویچ، در بارهٔ معنی نام بیژن دو پیشنهاد دارد: نخست آنکه آن را مأخوذ از جزء دوم Aryāna - vaējah (بارتلمه ۱۳۱۳) بدانیم که در این صورت معنی آن «مردی ازسرزمین ایران ویچ» خواهد بود. پیشنهاد دوم آن است که این کلمه به صورت waičana باشد که به معنی کسی است که می‌بیزد، نیک تشخیص‌دهنده واهل تمیزاست (بارتلمه ۱۳۱۲). در **فرهنگ نامهای ایرانی** معنی این کلمه «جنجگو» آمده است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۴۲).
«بیژن پسر گیورا نیزباید مسلماً ازاسامی شاهان اشکانی دانست چه نام اودر بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی به‌شکل ویجن، بیزن و بیژن دیده‌می‌شود و از این رو باید چنین پنداشت که گودرزیان دسته‌ای از ملوك طوایف اشکانی‌اند که از یك خاندان بوده‌اند...»(**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۳۶، **طبری**، ج ۱ صص ۶۱۴ و ۷۰۷ - ۷۰۹).
در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «بیژن جاندار کیخسرو بود» (ص ۹۱) و پسر او اردشیر پهلوان بهمن بود (ص ۹۲). در (**نزهة‌القلوب**، ص ۸۰) آمده است که «او جان را درآذربایجان، بیژن بن گیو گودرز ساخت.» و مینورسکی می‌نویسد: «نکته‌ای که شایستهٔ دقت فراوان است، نسبت اشکانیان درآن بخش از **تاریخ طبری** است که نلدکه چاپ کرده است. وی باز نموده است که نامی که در نسخه‌ها ایران آمده است تحریفی از شکل بیژن (ویجن به یاء مجهول) در نسخه‌های دیگر است.» (**ویس ورامین**، ص ۴۲۷، **حماسهٔ ملی ایران**، ص ۲۵، ح ۲). جی، سی. کویاجی

←

Marfat.com

آورد بیژن را که کودکی خردسال بود به‌گودرز سپرد و پس از آنکه‌کیخسرو به ایران بازآمـد وجنگ با افراسیاب را سازکرد برای‌کشتن پلاشان وتژاو جایزه‌ای تعیین‌کرد، بیژن‌که‌جوانی‌دلاور بود، داوطلب‌نبرد با پلاشان و تژاو شد وپذیرفت تا علاوه برآن دو، اسپنوی‌کنیز تژاو را نیز اسیرکند.

درفش بیژن پرستارفش نشان بود:

درفشی پـرستـار پیکـر چـو مـاه تنش لعـل و جعد از حـریـر سیاه

۵۱۹/۴۲/۴

اما پیش از آنکه با پلاشان وتژاو درآویزد آهنگ نبرد با فرود سیاوش‌کرد و بـا اسب به سوی او تاخت. فرود اسب او را پی‌کرد اما بیژن برعکس دیگردلاوران ایرانی‌که پیاده پیکار نمی‌کردند، پیاده به نبرد با فرود شتافت و به وی نزدیك شد وبا تیغ به او حمله برد و فرودکه تاب برابری با بیژن را نداشت ازوی‌گریخت وبه دژ خود پناه برد اما روز بعد بیژن‌و رهام‌با فرود،نبردکردند و رهام‌از پشت‌سر دست فرود را جداکرد وبیژن اسب او را پی‌کرد وفرود به‌دژ پنـاه برد و در آنجا درگذشت (← فرود) در حالی‌که بیژن را مسؤول مرگ خود می‌دانست:

کشندهٔ تن و جان مـن درد اوست پرستار و گنجم چه در خورد اوست

۸۷۸/۶۴/۴

بیژن پس ازکشتن فرود سیاوش، درکاسه‌رود، از پدر، سلیح سیاوش‌را بگرفت و به دنبال پلاشان شتافت و وی را یافت و با او درآویخت و با عمودی‌گـران‌که بر مهرهٔ پشت وی‌کوفت او را بکشت و سر وی را از تن جدا ساخت و بـا اسب و سلاح او به نزدگیو شتافت.

بیژن‌آنگاه با تژاوبه نبرد پرداخت وسرانجام‌تاج از سرتژاو ربود واو را نیزه‌ای زدکـه تژاوکنیزك خود را زهاکرد وگریخت و بیژن اسپنوی‌کنیز تژاو را برگرفت و در پس پشت خود نشاند و به نزد طوس رفت.

→ تصورکرده‌است که‌نام بیژن دراصل عنوان‌یك‌تیره‌از دودمان‌گودرز بوده‌وبعدهاتنها نبیرهٔ اوپنداشته شده است (**آئینها وافـانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۴۹) بنابراین بیژن‌که از او در فهرست تـاریخی خانـدان اشکانـی اثری نمی‌یـابیم (عکس فهرستهای مورخان‌اسلامی) نـام‌خانوادگی اخلاف‌گودرز است. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام، هجیر و بهرام نیزاثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست.» **حماسه سرائی در ایران**؛ ص۵۳۷؛ **حماسهٔ ملی ایران**،ص ۲۵).

Marfat.com

که بیدار دل شیر جنگی سوار دمان با شکار آمد از مرغزار

۱۱۱۸/۸۰/۴

درنبردی که در میان ایرانیان به‌سرداری فریبرز با تورانیان درگرفت لشکرفریبرز شکست خورد. گودرز بیژن را به نزد فریبرز فرستاد تا درفش کاویانی را از او بگیرد وچون فریبرز از دادن درفش خودداری کرد بیژن تیغی برچوبهٔ درفش کوبید و آن را به دونیم کرد و درفش را برگرفت و به سوی سپاه ایران به راه افتاد. اما تورانیان با وی درآویختند و بیژن در حالی که درفش کاویانی را به دندان گرفته بودبا دشمن جنگید ودرحالی که گستهم پهلوان راکه اسب‌خویش‌را از دست‌داده‌بود برپشت گرفته‌بود به‌سپاه‌ایران‌بازگشت. سپس‌باپدرخود گیو برای کشتن‌تژاو شتافت‌و چون گیو، تژاوراکشت‌جسد بهرام برادر خودرا به‌بیژن سپرد تا به‌سپاه ایران برد.

بیژن در نبرد هماون، فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را داشت و دلاورانه پیکار می‌کرد. ماجرای عشق بیژن به‌منیژه نیز از داستانهای زیبای **شاهنامه** است: بیژن در انجمن کیخسرو داوطلب نبرد با گرازان شد وکیخسرو، گرگین میلاد را با او همراه ساخت تا در توران راهنمای وی باشد. چون گرگین وبیژن‌با گرازان روبرو شدندگرگین از پیکار خودداری‌کرد و بیژن دلاورانه بسیاری از گرازها را کشت وسر آنها را برفتراك اسب خویش بست تا دندانهای آنها را به شاه ایران بنماید. اما گرگین‌که از بیم بدنامی خود، دردل از پیروزی‌بیژن ناخشنود بود در راه بیژن دام‌گسترد و با مهربانی دروغین، او را به رفتن به جشنگاهی که دو روز تا آنجا راه بود برانگیخت و بیژن راگفت‌که در آنجا:

پریچهره بینی همه دشت وکوه ز هر سو نشسته بشادی گروه
منیژه کجا دخت افراسیاب درخشان کند باغ چون آفتاب
همه دخت توران پوشیده روی همه سر و بالا، همه مشك موی

۱۶۹/۱۷/۵

وپیشنهادکرد بدانجا روند و چند پریچهره‌را برگیرند و به نزد خسرو برند و ناه بجویند. پس از «ارمان» گذشتندو به بزمگاه منیژه دختر افراسیاب رفتند. بیژن در حالی‌که‌کلاهی زرین برسرنهاده و طوقی را که‌کیخسرو بدو بخشیده بود گوشوار کرده بود و یارهٔ گیو را بسته و رومی قبا بر تن‌کرده و از تاج خود پر همای آویخته بود به نزدیك چشمه به دیدار منیژه شتافت و چون منیژه را دید بدودل

Marfat.com

بست[1] ومنیژه نیز بدوعاشق گشت و از نام و نشان او پرسید وبیژن از دلاوریهای خود و تبار خویش با وی سخن راند و منیژه او را به سرا پردهٔ خویش خواند وبا وی به‌بزم نشست و:

مـی سالخـورده بـه جـام بلـور　　بـر آورده بـا بیـژن گیـو شـور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم　　گرفته بـر او خواب و مستی ستم
۲۳۳/۲۱/۵

پس ازسه روزبیژن را اندیشهٔ بازآمدن گرفت. اما منیژه فرمان داد تا اورا داروی بیهوشی دادند و بیژن را بیهوش با خود به شهر برد و او را چادر در پوشید وبه کاخ افراسیاب برد:

چو بیدار شد بیژن و هوش یـافت　　نگار سمنبـر در آغـوش یـافت
بـه ایـوان افـراسیاب انـدرا　　ابـا مـاهـرخ، سر بـه بالین بـرا
۲۴۴/۲۲/۵

بیژن چند روزی دیگر نیز با منیژه بود تا آنکه دربان‌آگاه شد و نهانی کارآنان را باز جست و به افراسیاب آگهی برد و افراسیـاب گرسیوز را بـه دستگیری بیژن فرمان داد وگرسیوز هنگامی که بزم منیژه آغاز شده بـود، بند در را بکند و بـه درون رفت:

ز در چون بـه بیژن برافگند چشم　　بجوشید خونش به رگ‌بر، زخشم
بپیچـیـد بـر خـویشتـن بیـژنـا　　کـه چـون رزم سازم بـرهنه تنـا
۲۸۱/۲۵/۵

بیژن خنجری راکه درساق موزهٔ خودپنهان داشت برکشید ولی گرسیوزبا مهربانی و سوگند او را دربند کشید و به نزد افراسیاب برد و بیژن خود و منیژه را بیگناه دانست و پری را گنهکار:.

پری بیگمان بخت بـرگشته بـود　　که بر مـن همی جادویی آزمـود
۳۱۸/۲۷/۵

---

۱) جی، سی کویاجی مـی‌نویسد: «در روایتهای سنتی کهن مـردم ارمنستان آمده است که بیژن (از خاندان گودرز) به خاطر عشق خود به منیژه در غاری درناحیهٔ فیاتکاران : phyatkārān در ارمنستان زندانـی شد. ایـن روایت را مـوسی خورنی مورخ ارمنی هـم نقل کـرده است. » **آئینها و افسانه‌هـای ایران و چین باستان**، ص ۱۵۳).

Marfat.com

افراسیاب بیژن را سرزنش کرد وچون زنان بسته، ناتوان خواند اما بیژن دلاوریهای خود را برشمرد و از افراسیاب خواست که او را آزاد کند تا با هزار ترك نبرد سازد:

به آوردگه بر یکی زان هزار — اگر زنده مانم بمردم مدار

۳۳۱/۲۷/۵

افراسیاب فرمان داد تا بیژن را به دار بیاویزند، اما بیژن نگران آن بود:

که نامرد خواند مرا دشمنم — ز ناخسته بر دار کرده تنم
به پیش نیاکان پهلو منش — پس از مرگ بر من بود سرزنش

۳۴۶/۲۸/۵

اما هنگامی که جای دار بیژن را می‌کندند پیران سپسهالار فرا رسید و به نزد افراسیاب رفت واو را خشنود ساخت که بیژن رانکشد وافراسیاب گرسیوز را فرمان دادکه او را در چاهی تاریك به بندکشند:

دو دستش به زنجیر و گردن به غل — یکی بند رومی به کردار مل
ببندش به مسمار آهنگران — زسرتا به پایش به بند اندرآن
چو بستی نگون اندر افگن به چاه — چو بی بهره گردد ز خورشید و ماه
ببر پیل و آن سنگ اکوان دیو — که از ژرف دریای گیهان خدیو
فگنده ست در بیشهٔ چین، ستان — بیاور ز بیژن بدان کین ستان
بیاور سر چاه او را بپوش — بدان تا بزاری ، بر آیدش هوش

۴۱۷/۳۲/۵

پس بیژن را بستند ونگونسار در چاه افگندند و سنگ اکوان دیو را برآن نهادند و افراسیاب منیژه را نیز از کاخ خود براند. منیژه هر روز غذایی فراهم می‌آورد واز سوراخ چاه برای بیژن می‌فرستاد... ازسوی دیگر گرگین هفته‌ای درنگ کردو چون بیژن باز نیامد به ایران بازگشت وداستانی دروغین ساخت که بیژن به‌دنبال گوری رفت و باز نیامد. گیو همهٔ توران را زیرپا نهاد ولی نشانی از بیژن نیافت تا آنکه کیخسرو در جام جهان‌بین خود بیژن را در بن چاهی درگرگساران، دید و کس به دنبال رستم فرستاد و از او خواست تا بیژن را از بند برهاند (بنابر بعضی نسخه‌های شاهنامه:

همان بیژن از خواهر پیلتن — گوی بد سر افراز در انجمن

← بانوگشسب).

Marfat.com

و رستم با گرگین و گروهی از دلاوران درجامهٔ بازرگانان به توران رفت ومنیژه که از آمدن کاروانی ایرانی آگاه شده بود، به دیدار رستم شتافت و از او، ازبیژن و شاه ایران پرسید و رستم اگرچه در آغاز به منیژه روی خوش نشان نداد ولی سپس با او بمهربانی رفتارکرد و مرغی بریان در نان پیچید و انگشتری خود را درآن نهان کرد و به منیژه دادتابرای بیژن برد وبیژن چون مرغ را یافت، شگفت زده، خنده سرداد و به وسیلهٔ منیژه بـرای رستم پیغام فرستاد کـه اگـر خـداوند رخش است، بازگوید و رستم پاسخ آوردکه

بگویش کـه آری خداونـد رخش ترا داد یزدان فریاد بخش
ز زاول به ایران ز ایران بـه تور ز بهر تـو پیمودم ایـن راه دور
۱۰۴۰/۶۹/۵

رستم با منیژه برآن نهادکه منیژه شب هنگام برسرچاه بیژن آتش افروزد وخود با هفت دلاور شبانه به‌جایی که منیژه آتش افروخته بود، شتافت و با بیژن گفت‌وگو کرد و نخست از وی بخشایش گرگین را خواست و بیژن گرگین را بخشید ورستم سنگ را از چاه برگرفت وکمندی به درون چاه افکند و بیژن را از چاه برکشید،

برهنه تن و مـوی و ناخن دراز گـرازیده از رنـج و درد و نیـاز
همه تن پراز خون و رخساره زرد از آن بند و زنجیر زنگار خـورد
۱۱۰۷/۷۲/۵

رستم بیژن و منیژه را به سرای خود برد و فرمان داد تا سر و مـوی بیژن را بشویند و او را جـامه‌های نوبپوشانند وگرگین ازبیژن پوزشها خواست و رستم منیژه را با اشکش به ایران فرستاد وازبیژن خواست تا او نیز رهسپار ایران گردد ولی بیژن نپذیرفت و با رستم بـه سرای افراسیاب حمله برد و در دهلیز سرای او:

همیدون بـرآورد بیـژن خـروش که ای تـرک بد گوهر تیره هوش
همـی رزم جسـتـی بسـان پلنگ مـرا دست بسته بـه کردار سنگ
کنونـم گشاده بـه هامـون ببین که با من نجوید، ژیان شیر، کین
۱۱۳۷/۷۴/۵

افراسیاب ایرانیان را دنبال کرد اما رستم سپاه وی را درهم شکست و بـه نزد کیخسرو بازگشت وکیخسرو، بیژن را هدیه‌ها داد و برای منیژه ارمغانها فرستاد و بیژن را به مهرورزی با منیژه سفارش کرد. از این پس بیژن در سیمای یکی از

Marfat.com

دلاورترین پهلوانان کیخسرو جلوه می‌کند.

بیژن در نبرد دوازده رخ پیوسته از جنگ و نبرد و ستیزه جویی دم می‌زد و گودرز را برای درنگ درآغاز نبرد سرزنش می‌کرد تا آنکه در همین نبرد بیژن با هومان پهلوان تورانی که برادر پیران سپهسالار بود، در آویخت تا کین سیاوش و هفتاد تن از فرزندان گودرز را بستاند و سرانجام پس از دو روز پیکار، بیژن بر هومان دست یافت و او راکشت و سرش را از تن جدا ساخت و به سوی سپاه ایران رونهاد وچون می‌بایستی از سپاه توران می‌گذشت برای اینکه آسیبی نبیند، جامه‌های هومان را برکند وپوشید و بر اسب وی بنشست و درفش هومان در دست، از سپاه توران گذشت و تورانیان اندیشیدندکه هومان پیروزی یافته است. چون بیژن به سپاه ایران رسید:

سلیح و سر و اسپ هومان گرد به پیش سپهدار گودرز، برد

۸۵۱/۱۳۴/۵

گودرز، بیژن را تاج وجامهٔ خسروی بخشید و بار دیگر بیژن را به نبردگاه فرستاد و این بار بیژن «نستیهن» دلاور تورانی را کشت. در نبرد دوازده رخ هنگامی که یازده دلاور ایرانی در برابر یازده پهلوان تورانی پیکار می‌کردند، بیژن یکی از آنان بودکه با روئین پسر پیران در آویخت و او راکشت وکشتهٔ وی را به کمند بست و به سپاه ایران برد.

بیژن که‌دوست‌نزدیك «گستهم» بود، چون گستهم به‌فرمان گودرز، به‌دنبال فرشیدورد و لهاك رفت، نگران شد و به یاری دوست خود شتافت و هنگامی به گستهم رسیدکه اگرچه او لهاك و فرشید ورد راکشته بود اما دیگرتوانی نداشت. بیژن به تیمارداری گستهم پرداخت واو را به آرامی برزمین نشاند و به ترکی که اسیرکرده و زنهار داده بود سپرد تا او را درآغوش گیرد و بدین ترتیب به سپاه ایران بازگشت.

بیژن درلشکرکشی بزرگ کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نیز حضور داشت و چون کیخسرو اندیشهٔ بریدن ازجهان کرد، بیژن را دو انگشتری باقوت، که نام شاه برآن بود، بخشید و از وی خواست تا لهراسب را که پادشاه آیندهٔ ایران بود به بارگاه آورد.

بیژن سپس کیخسرورا یك روز و یك شب راه بدرقه کرد ولی دیگر هرگز

Marfat.com

بازنگشت و در برف گم شد.
(← پنج دلاوران).

و۷۶۳ و ۷۶۷ ، ح و۴ح ، ۵۲۰/۴۲ ، ۳۰۶/۲۷ ، ۱۹۳/۲۰ ، ۱۸۴/۱۹/۴
/۸۰۷ و۸۰۸ و۸۱۲ و۸۱۴ ،۲۲ح ، ۷۸۵/۵۹ و۷۹۶ ،۷۷۸/۵۸ ،۷۵۸/۵۷
و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۵ و۱۴ح و ۲۰ح ،۸۴۴/۶۲ ، ۶۱۷/۶۱ و ۶۲۱ ، ۶۰
و۹۵۲ و۹۵۴ و۹۵۸ و۹۶۰ و۹۶۲ ،۹۴۲/۶۸ ،۹۰۴/۶۶ ،۸۷۷/۶۴ ،۸۵۹/۶۳
/۱۰۸۰ ،۱۰۱۶/۷۳/۷ و۶ح ،۹۷۲/۷۰ و۹۷۵ و۹۷۸ و۴ح ،۹۴۷/۶۹ ،۹۴۹
/۱۱۱۴ و۱۰ح و۲۳ح و۲۴ح ، ۱۰۸۸/۷۸ و۱۰۹۳ و۱۱۰۰ و۷ح و۲۵ح ، ۷۷
،۱۳۷۲/۹۷ و۱۳۷۷ و و۱۳۸۱ و۱۳۸۲ و۲۶ح ، ۱۱۷۲/۸۴ ، ۱۱۱۱/۷۹
/۱۵۵۲ ،۱۴۲۹/۱۰۰ ،۱۳۸۴/۹۸ و۱۳۸۵ و۱۳۸۸ و۱۳۹۷ و۱۲ح و۲۳ح
/۳۸۷ و۱۰۱ ، ۴۰۱/۱۲۸ ،۱۳ح ، ۸۸/۱۲۱ ، ۱۶۰۵/۱۱۲ ، ۱۰۹/۶ح ، ۱۰۸
، ۸۵۳/۱۶۹ ، ۶۰۳/۱۵۴ ، ۵۹۶/۱۵۳ ، ۶۵۴/۱۵۱ ، ۴۵۵/۱۴۴ ، ۱۴۰
و۱۹ح ، ۳۴۱/۲۳۱ ، ۱۳۲۷/۱۹۸ و۱۲ح ،۱۷/۱۸۵ح ، ۸۸۴/۱۷۱ و۸۸۷
، ۱۰۱۵/۲۷۴ ، ۳/۲۷۳ح ،۹۷۵/۲۷۲ و۹۷۷ ، ۲۵/۲۷۱ح ، ۷۷۰/۲۵۸
، ۴/۲۸۹ح ، ۱۲۱۸/۲۸۸ ، ۱۰/۲۸۷ح ، ۱۱۴۴/۲۸۳ ، ۱۰۴۰/۲۷۶
؛ ۱۹۳/۳۱۴ و ۱۱ح و۱۲ح ، ۱۷/۳۰۲ح ، ۱۳۲۲/۲۹۵ ، ۱۲۴۸/۲۹۰
و۱۰۱ و۱۰۴ و۱۰۵ و۹ح و۲۳ح ، ۸۵/۱۱ ، ۴۹/۱۰ ، ۱/۹ح ، ۱/۶/۵ح
و۱۳۹ و۴ح ،۱۱۱/۱۳ و۱۴۱و ۱۱۵ ، ۱۱۹ و۱۴ح ، ۹۱/۱۲ و۹۲ و۱۰۰
و ۱۷۸ و۱۵ح ، ۱۴۶/۱۵ و ۱۴۷ و۱۵۱ و۱۵۲ و ۱۹ح ، ۱۲۷/۱۴ و ۱۳۰
و۲۰۷ و۲۱۵ و۲ح و۱۸ح ، ۲/۱۹ح و۱۳ح ،۱۷۹/۱۸ و۱۱ح ، ۱۷۲/۱۷
/۲۳۴ و۲۳۶ و۲۳۷ و۲۴۳ و۲۴۵ ، ۲۳۲/۲۱ و۵ح ، ۲۰۴/۲۰ و۲۰۵ و۲۰۶
، ۷/۲۶ح و۱۲ح ، ۲۸۰/۲۵ و ۲۸۷ و ۷ح ، ۲۷۹/۲۴ ، ۱۵/۲۳ح ، ۲۲
، ۳۵۶/۲۹ و۳۵۷ و۳۶۰ ،۱۲۰ح ،۳۴۱/۲۸ و۳۵۰ ،۳۲۴/۲۷ و۳۳۲ و۱۸ح
و۱۱ح و۱۲ح و ۲۰ح ، ۴۲۵/۳۳ ، ۴۱۵/۳۲ ، ۳۸۸/۳۱ و۳۹۶ ، ۲/۳۰ح
،۳۸۳/۳۶ ، ۴۵۲/۳۵ و۴۶۰ و۹ح و۱۹ح ، ۴۳۸/۳۴ و۴۳۹ و ۴۴۲ و۴۴۵
و ۵۴۸ و ۵۵۷ ، ۵۳۲/۳۹ و ۵۳۶ ، ۵۰۴/۳۸ و۵۱۶ ، ۴۹۹/۳۷ و ۵۰۰
/۶۰۱ و۶۰۶ و۶۰۸ و۱۸ح، ۵۸۰/۴۲ و۵۸۷ ،۵۷۱/۴۱، ۵۴۰/۴۰ و۵۴۴

Marfat.com

و۷۱۶، ۶۹۹/۴۹ و۷۰۱ و۱۲ح ، ۶۷۷/۴۸ و۶۷۸ و۶۸۷ ، ۶۴۷/۴۶ ، ۴۳
/۸۷۰ و ۲۰ح ، ۸۴۷/۵۸ و۸۵۸ ، ۸۳۵/۵۷، ۸۰۷/۵۶ ، ۷۱۱/۵۰ و۷۱۴
و۹۴۴ و۹۹۵ و۲۲ح ، ۹۷۸/۶۵ ، ۹۵۱/۶۴ و۱۰ح و۱۲ح ، ۵/۶۱ح ، ۵۹
و ۱۰۲۶ و۱۰۳۵ و ۱۰ح و ۲۲ح ، ۱۰۰۴/۶۷ و ۱۰۱۵ و۱۹ح ، ۹۸۳/۶۶
و۱۰۸۹ و۱ح ، ۱۰۳۷/۶۹ و۱۰۴۷ و ۱۰۵۴ و۲۴ح ، ۱۰۲۱/۶۸ و ۱۰۲۴
/۱۱۱۴ و۱۱۱۹ و۱۱۲۲ و۱۸ح، ۱۰۹۶/۷۲ و۱۱۱۰، ۱۰۷۴/۷۱ و۱۰۸۷
،۱۱۸۷/۷۸، ۱۱۶۵/۷۵ و۱۱۶۶ ، ۱۱۲۹/۷۴ و۱۱۳۲ و۱۱۳۴و۱۸ح، ۷۳
،۱۳۱۲/۸۵ ، ۱۲۹۵/۸۴ و۱۳۰۱ ، ۱۲۶۲/۸۲، ۱۲۲۵/۸۰ و۱۲۳۷و۲۷ح
، ۳۸۲/۱۰۷ و۷ح ، ۳۵۹/۱۰۶ و۱۴ح، ۸۴/۹۱ و۵ح ،۴۴/۸۹ ، ۴/۸۸ح
و۲۳ح، ۶۴۱/۱۲۱، ۶۱۵/۱۲۰ و ح۹، ۵۹۳/۱۱۹ و۵۹۴و۸ح، ۳۹۸/۱۰۸
،۷۰۸/۱۲۵ و ۶ح، ۶۸۲/۱۲۴ و۶۹۴، ۶۶۳/۱۲۳ ، ۶۵۳/۱۲۲و۶۵۹و۱۴ح
و۵ح و۱۱ح ، ۷۳۵/۱۲۷ و۷۳۷ و۷۴۰ و۵ح و۱۳ح ، ۷۲۶/۱۲۶ و ۱۳ح
، ۷۹۹/۱۳۱ و۸۰۴ و۸۱۷ و۱۳ح ، ۷۸۹/۱۳۰ و۷۹۷ و۲۸ح ، ۷۵۱/۱۲۸
/۸۵۰ و۸۵۲ ، ۸۳۶/۱۳۳ و۸۴۰ و ۸۴۳ ، ۸۱۸/۱۳۲ و ۸۲۰ و۸۲۱ و۸۳۳
و۸۸۹ و۸۹۰ و۸۹۲و۳ح و۷و۸ح،۱۳۵/۵ ،۸۷۶و۸۸۰ و۹ح و۱۸ح، ۱۳۴
،۱۳۷۵/۱۶۳ و۱۳۷۹ و۲۱ح و۲۸ح ، ۱۴۲/۳۶ح، ۱۳۹/۹۳۳، ۱۳۶/۸۸۶
،۱۶۲۱/۱۷۸،۱۵۸۶/۱۷۶ و۱۵۸۹، ۱۷۳/۴ح ، ۱۷۲/۱۵۲۱،۱۷۱/۱۵۱۱
/۱۹۰۷، ۱۹۰۰/۱۹۵، ۱۷ح ، ۱۹۱/۱۸۴۴ ، ۱۸۹/۱۸۱۰ ، ۱۸۱/۱۶۷۸
و۲۲۳، ۲۱۵/۲۲۱۰ و۲۲۱۸ و۱۵ح، ۲۱۴/۲۱۹۴ و۲۱۹۵ و۲۲۰۶ ، ۱۹۶
/۲۳۱۳ و۲۳۱۸، ۲۱۸/۲۲۶۲ ، ۲۱۷/۲۲۴۶ و۲۲۵۵ و۲۸ح ،۲۱۶/۲۲۲۸
، ۲۲۳/۲۳۳۶ و۲۳۳۷ و ۲۳۴۸ ، ۲۲۲/۲۳۲۳ و ۲۳۲۸ و۲ح و ۷ح ، ۲۲۱
، ۲۳۲/۲۴۸۰ و ۲۴۸۳ و۲۴۸۶ و ۳ح ، ۲۲۵/۲۳۷۰ ، ۲۲۴/۲۳۶۲ و ۸ح
، ۳۹۰/۲۶۰۹ ، ۳۸۲/۲۴۷۴ ، ۲۴۳/۱۴۱ ، ۲۳۴/۲۵۰۹ و ۲۵۱۴ و ۸ح
، ۴۱۱/۲۹۸۴ و۵ح ، ۴۰۶/۲۸۹۴ ، ۴۰۲/۲۸۲۳ ، ۳۹۸/۲۷۶۲ و ۲۷۶۵
و ۴ III ، ۲/۴۱۹ ، ۴۱۷/۳۰۹۳ و ۲۵ح، ۴۱۵/۱ح، ۴۱۲/۳۰۱۰ و ۲۰ح
۵/۴۲۱ و ۸ IV و ۴ V و ۵/۴۲۲ و ۷/۲۸ح ، ۱۶/۴۲۰ I و ۶ II

Marfat.com

بیژن Bižan[1]

از پادشاهان اشکانی.

ز یـك دست گـودرز اشکانیان
چو «بیژن» که بود از نژاد کیان
۱۱۷/۱۱۶/۷

بیژن Bižan[2]

یکی پهلوان بـود گـترده کام
نژادش زطرخان و «بیژن» به‌نام
۴۴۴/۲۴۸/۹

فرمانروای طرخان‌نژاد و ترك سمرقند، که چون ماهوی را اندیشهٔ پادشاهی درسر افتاد به وی نامه‌کرد و از او یاری خواست تا یزدگرد شهریار را از میان بردارد و بیژن نیز «برسام» را با ده هزار سپاه به مرو فرستاد تـا گنج شاه ایران را بـه دست‌آورد. اما چون ماهوی به یاری بیژن و سپاه برسام یزدگرد را کشت و خود به پادشاهی رسید، به بیژن نامه نوشت و برآن شد تا سمرقند و بخارا و سغدرا که زیر فرمان بیژن بود بگیرد. اما بیژن در بیگند با سپاه ماهوی جنگید وپسربیژن، برسام، ماهوی را اسیرکرد و به نزد بیژن برد و بیژن فرمان داد تا دو دست و دو پا و بینی و گوش او را بریدند و در ریگ «فرب» رها کردند و خان ومان او را

---

۱) طبری در ذکر اشکانیان از دو بیژن سخن می‌گوید نخست ازبیژن اشکانی‌که بعد ازگودرزاشکانی اکبربه مدت۲۱ سال پادشاهی‌کرد (ج ۱، ص۷۰۷) ودیگری بیژن پدرگودرز ثانی‌که(ص ۷۰۹) یکی از همین بیژن‌هاست که‌به‌صورت بیژن‌گیو در روایات ملی ایران و **شاهنامه** در چهرهٔ پهلوانی دلاور رخ نموده است.
← بیژن‌گیو (ح ۱ و ۲).

۲) این نام در **غرر** ثعالبی «نیزك طرخان» است‌که خاقان ترك می‌باشد و محل نبرد او با سپاه یزدگرد «کشمیهن» است و بنداری نیزآن را به همین صورت‌آورده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۷۱؛ **شاهنامه‌ثعالبی**، ص ۳۶۱). مینورسکی نیـز می‌نویسد: «سهولت نقل نام بیژن خود توجیهی برای اشتباه بزرگ **شاهنامه** است آنجاکه سرکردهٔ ترکان راکه به یزدگرد حمله می‌کند بیژن طرخان خوانده است... در اینجا بیژن به جای نیزك طرخـان (Nichu = Nizhuk : نی‌چو. **طبری**، ج ۱، ص ۱۸۷۷) اشتباه فاحشی است». (**ویس ورامین**، ص ۴۲۹) و (**البلدان** بلادزی، ص۷۹) که درآنجاآمده است «هنگامی‌که‌ولیدبن عبدالملك به‌خلافت‌رسید قتیبه درخراسان برسرکاربود و... نیزك طرخان‌راکشت ورهسپار خوارزم‌گشت.»

Marfat.com

به تاراج داد و پسران و پیکر ماهوی را درآتش سوخت.

(دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** آمده است که بیژن پس از آنکه ماهوی و فرزندانش و آسیابانی راکه وسیله دستگیری یزدگرد شده بود کشت، دیوانه گشت و خود را کشت. ۸/۳۸۰/۲ح).

و ۷۶۶ ، ۲۴/۳۷۲ح و۲۵ ح، ۴۴۶/۳۴۹ و۴۵۰ و ۴۵۹وح ،۹/۳۴۸/۴۴۴
۷۹۳/۳۷۶و۷۹۶و۸۰۰و۱ح و۳ح،۷۸۵/۳۷۵ و۴ح و۱۵ح،۷۶۲/۳۷۳و۷۶۳
۱۲/۳۹۸و۱۳،۲/۳۸۰ح ،۸۱۷/۳۷۸و۸۱۹و۸۲۱،۳۷۷/۸۰۲و۸۱۴و۸۱۵،

بیطقون Bitaqūn [1]

خردمند را «بیطقون» بود نام
یکی رایزن مرد گسترده کام
۷۲۷/۴۷/۷

نام وزیراسکندر است که اسکندر گاهی او را به مصلحتی برجای خویش می‌نشاند. از آن‌جمله وقتی «قیدروش»پسرقیدافه فرمانروای اندلس و همسرش دستگیر شدند اسکندر با بیطقون قرارگذاشت که بیطقون بر تخت بنشیند یعنی اسکندر است و قیدروش وزنش را به درگاه فراخواند وفرمان به‌کشتن آنان دهد واسکندرپایمردی کند وآنان را رهایی بخشد.[2] پس اسکندرتاج و تخت خود را به بیطقون واگذارد

۱) این‌نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «بیقطون» ، «نبطقون» و «قیطون» آمده‌است (۱/۴۷/۷ح). در ترجمهٔ بنداری بیطقون است. دکترعزام به استناد قول ورنر صورت‌صحیح‌این نام رانیطقون می‌داند و می‌نویسدبیطقون محرف نیطقون‌است‌زیرا این‌اسم‌دریونانی Antigonus است. (**الشاهنامه**، ج۲،ص۱۲، ح ب). ولف‌نیزاین نام‌را به‌دوصورت بیطقون‌و نیطقون‌آورده‌است ولی شواهد را در ذیل نیطقون ذکرکرده است (**فرهنگ ولف**، صص ۱۷۲ و۸۳۲) ← نیطقون.

۲) دینوری در **اخبارالطوال**، داستان رفتن اسکندررا به چین درجامهٔ فرستادگان و واگذاری شاهی به وزیر خود راآورده است و می‌نویسد: وزیر اسکندرفیناوس نام داشت (**اخبار الطوال**، ترجمهٔ فارسی،ص ۳۹).

بیژن‌نژاد

از نژاد بیژن (اردشیر و شیرویه)
دو شیر گرانمایه بیژن‌نژاد — دوگرد سرافرازو دو پاکزاد
۸۱۵/۱۷۵/۴ مول

Marfat.com

و او برتخت‌نشست و اسکندر چون خدمتگزاران در پیش وی ایستاد. و قیدروش را حاضر ساختند و بیطقون به‌کشتن او وزنش فرمان داد اما اسکندر زمین بوسید و از بیطقون بخشایش آن دو را خواست و بیطقون آن دو را بخشید و با اسکندر به نزد قیدافه فرستاد تا قیدافه را وا دارندکه باژوساو پذیرد.

۷۲۷/۴۷/۷، ۷۶۱ و ۷۵۵ و۷۵۴و۷۴۸/۴۸،۷۶۵/۴۹،۸۳۷/
۷۳۹ و۷۳۷
۵۲،۸۷۰/۵۴،۸۹۳/۵۵،۱۰۱۰/۶۲

بیطقون Bītaqūn

تو تا ایدری «بیطقون» خوانمت
برین هم نشان دور بنشانمت
۸۷۰/۵۴/۷

نام‌مستعاری‌که قیدافه درمدتی‌که اسکندر درنزد اودر اندلس بود، براونهاده بود.

بیور Bēvar[1]

چوکاه‌وس ومنشور وخاقان چین
چوفرطوس و«بیور»همه پرزکین
ح۱۷/۱۷۴/۴

از دلاوران تورانی‌که درنبرد هماون حضور داشت[2]← بیورد.

بیور Bēvar[3]

نه من بیش دارم ز جمشید فر
که ببرید «بیور» میانش به ار
۱۸۷/۳۳۲/۶

ضحاك (← بیوراسپ).

بیوراسپ

← بیورسب.

---

۱) این ضبط منحصراً دریك نسخه آمده است (۱۷/۱۷۴/۴ح).
۲) «بیور... بروزن زیور به‌معنی ده‌هزار است.» (**برهان**، ص۳۴۲). این‌کلمه در پهلوی bēvar به‌معنی ده هزار می‌باشد (مناس ۲:۲۶۹). «در **اوستا** baēvar وآن بزرگترین عددی است‌که در **اوستا** نام برده شده» (ص۳۴۲، ح۳).
۳) این مورد را مول «پیور» ضبط‌کرده است (۴۲۵۳/۳۵۹/۴ ؛ **فرهنگ ولف**، ص ۲۲۴).

Marfat.com

بیورد Bēward[1]

چو کاموس و منشور وخاقان چین
چو بیورد و چون شنگل بافرین
۹۳۰/۱۷۴/۴

از دلاوران تورانی که درنبرد هماون حضور داشت ← بیوردکاتی و بیور.

بیورد Biward

الان شاه وچون پارس پهلو سپاه
چو «بیورد» وشگنان زرین کلاه
۳۹۱/۲۸۶/۷

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار کشته شد خود را شایستهٔ جانشینی وی و شاهی ایران می‌دانست.

بیورد Bēward[2]

زکرمان چو بیورد گرد و سوار
ز شیراز چون سام اسفندیار
۱۴۷۲/۴۲۲/۸

از بزرگان روزگار هرمز که ازکرمان بود وبه خسروپرویز پیوست.

۸/۱۴۷۲/۴۲۲ و ۲۰ح

بیوردکاتی Bēward(e)kāti[3]

ز سقلاب چون کندر شیر مرد
چو « بیوردکاتی » سپهر نبرد
۷۵۶/۱۶۳/۴

از دلاوران تورانی که درنبرد هماون درسپاه پیران بود ← بیور، بیورد.

۴/۱۶۳/۷۵۶ و ۲۴ح

---

۱) در **شهریارنامهٔ عثمان مختاری**، «بیورد» نام وزیر ارجاسپ تورانی است که از تخمهٔ پیران ویسه بود (**دیوان‌عثمان مختاری**، ص ۷۷۹) . یوستی این نام را Biwerd هم ضبط کرده است (**نامنامه**، ص ۶۹).
۲) درنسخه : «پیروزگرد»، «لهراسب کند» ، «زگرگان چو پیروزگرد» و «بیرود» آمده است (۱۷/۴۲۲/۸ح و ۴۲۳ح) و (**الشاهنامه** ،ج۲،ص ۱۹۵) که آنجا نیز اورا از بزرگان عهد هرمز انوشیروان گفته است.
۳) (← کات) درکتاب **نام مکانهای شاهنامه** .

Marfat.com

بیورسپ Bēwarasp[1]

کجا «بیوراسبش» همی‌خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند
۸۵/۴۴/۱

ضحاك است (← ضحاك).

---

۱) درمول ، وللرس و برخی دیگر از نسخه‌های **شاهنامه** «پیوراسب» است (**مول** ۹۵/۲۹/۱ ؛ **ولف** ، ص ۲۲۴). یوستی آن را Baewaārspa آورده است . (**نامنامه** ، ص۵۴). بلعمی می‌نویسد: «ضحاك را ... اژدهاق گفتندی ... ومغان گویندکه بیوراسب بود واین‌خلاف است‌که بیوراسپ به‌وقت نوح بود» **بلعمی** ، ص۲۴) وطبری‌نوشته است‌که ضحاك‌همان «اجدهاق» است وهمواز روایت «وهب بن منبه» می‌نویسدکه چون‌جمشید دعوی خدایی‌کردخدا «بخت ناصری» را براو مسلط‌کردو او گردن وی بزد (**طبری** ،ص۱۲۱،به‌نقل از **بلعمی**، ص۲۳). پورداود می‌نویسد : «در نوشته‌های متأخر بیوراسب، نامی‌که به اژدهاك (ضحاك) داده شده، یعنی دارای ده‌هزار اسب ونام پدرش طبق بند هشن‌خروتاسب یاد شده نظر به واژه خروت Khruta در **اوستا**، باید این نام به‌معنی دارندهٔ اسب سهمگین باشد.»(**فرهنگ‌ایران‌باستان**، ص۲۲۸؛ «ضحاك» **یشتها** ، ج۱،صص۱۸۸-۱۹۱).

Marfat.com

پ*

پارس Pārs[1]

چو میلاد وچون «پارس» مرزبان
چو پیروز اسب افگن از گرزبان
۳۷۷/۲۸۵/۷

ازپهلوانان وبزرگان پارس‌که پس ازمرگ یزدگرد بزهکار چون ایرانیان خواستند پادشاهی، جز ازخاندان یزدگرد برگزینند،«پارس» خود را نامزد پادشاهی کرد.[2]

۳۷۷/۲۸۵/**۷**،۳۹۱/۲۸۶

---

*) **پات هوسرو** Path hūsraw نام یکی از پسران گشتاسب شاه. در **شاهنامه** از پسران گشتاسب: اسفندیار، پشوتن، اردشیر وشیدسپ نام برده شده است (**منظومهٔ یادگارزریر**، ص۱۷، ح ۳۵).

پارسی Pārsī

درازاو پهناش سی بار می
بودگر بپیمایدش «پارسی»
۳/۱۰۶/۱۶۴۲

شخصی منسوب به پارس.

۸/۱۲/۹۰، ۲۸/۲۲۰ و۲۶ ح،**۷**/۱۴۶/۴۵۳؛۲۵۴/۳۸،**۳**/۱۰۶/۱۶۴۲

پرمایون Permāyūn گاوی‌که فریدون را شیر داد و پرورد.

پالیزبان سورستانی

بدو گفت شاپور کای میزبان
سخن‌گوی و پر مایه پالیزبان
۲۶۱/۲۳۳/۷

از بی‌نامهای شاهنامه
باغبانی‌که درشهر سورستان، شاپور ذوالاکتاف را که از رومیان گریخته بود، پناه داد و او را شناخت‌و خانهٔ او جایگاه‌گرد آمدن سپاهیان ایرانی شد وازآنجا بود که شاپور به تیسفون لشکرکشید. شاپورپس ازپیروزی برورمیان این مرد را خواستهٔ فراوان فرستاد (۷/ ۲۴۹).

---

۱) این‌کلمه‌که بنا به وزن شعر مورد مثال می‌بایستی حرف راء در آن متحرك خوانده شود به نظر یوستی همان «پاریس» است‌که درعربی «باریس» شده است.

←

Marfat.com

پازور Pāzūr

کجا جای «پازور» نستوه بود
به افسون و کنبل بر آن کوه بود
(لغت شهنامه، ص ۴۴)

بازور ← بازور.

پرمایه Purmāya(-e)

یکی بود از آن دو کیانوش نام
دگرنام «پر مایهٔ» شادکام
۲۵۶/۶۵/۱

نام یکی ازدوبرادر فریدون‌که فریدون‌آنان را به‌گردآوردن‌آهنگران فرمان داد تا برای وی‌گرزه گاوسار را بسازند. پرمایه وکیانوش چون فریدون به‌سوی ضحاك لشکرکشید باوی بودند.

دربعضی نسخه‌های‌شاهنامه‌آمده است‌که چون‌فریدون به‌دیاریزدان‌پرستان رسیدوسروش درجامهٔ نیکخواهان بر وی آشکارگشت‌و اورا افسونگری آموخت، پرمایه وکیانوش قصد جان فریدون راکردند و سنگی از بالای‌کوه به سوی وی‌که خفته بود پرتاب‌کردند ولی فریدون بیدار شد و بـه افسون سنگ را نگهداشت و برادران یقین‌کردندکه‌کار فریدون ایزدی است ۱/۲۵۰/۱ (**نامنامه**، ص ۲۵۶).
۲۷۳/۶۶ وح ۲۵۶/۶۵/۱وح

پرمایه Parmāya (-e)

← برمایه.

→
(**نامنامه**، ص۲۴۳).
۲) درچاپ مسکواین نام دارای یك نسخه بدل است‌که «پارسی» است (۲۸۵/۷ / ۱۷ ح) و صورت دیگری‌ندارد اما درچاپهای مول (۳۷۹/۲۶۳/۵)؛ بروخیم (۳۷۵/۲۰۹۷/۷) دبیر سیاقی (۳۷۵/۱۸۲۴/۴) همه جا به جای پارس، «آرش مرزبان» آمده است. دربعضی نسخه‌ها نیز «باس» آمده است (۱۴/۲۸۶/۷ح).
← آرش مرزبان. در **شهریارنامهٔ عثمان مختاری** نیر«پاس پرهیزکار» نام یکی از پهلوانان‌است،(**دیوان عثمان‌مختاری** ص ۷۶۹ و.ح۱همان ص). درمجمل **التواریخ** نیز نام یکی ازپهلوانان عهد بهمن «بارس پرهیزکار» است (ص۹۳).

Marfat.com

پرموده Parmūde (h)[1]

همان بـود تـا نیز دستور شاه
سوی جنگ «پرموده» بردن سپاه
۶۹۳/۳۷۲/۸

پسر ساوه شاه ترك است[2] که چون شنید پدرش درهری به‌دست بهرام چوبین کشته شده است، با سپاهی به جیحون‌آمد و هرمز، بهرام چوبین‌را به نبرد با وی فرمان داد. پرموده گنجهای خود را در دژ «افراز» نهاد و در دومنزلی بلخ با سپاه‌بهرام روبرو گشت[3] و چون‌آگاه شدکه بهـرام در باغی به بزم نشسته است آن بـاغ را محاصره‌کرد ولی توفیقی به‌دست نیاورد.[4]

در مقابل، بهرام شبانه به سپاه پرموده تاخت وپرموده‌که یارای برابری با بهرام را نداشت، پذیرفت‌که نامه‌ای به‌شاه ایران بنویسد و از اوپوزش بخواهد و بهرام نیز این درخواست را پذیرفت. اما پرموده پس از این وعده‌گریخت و به دژ افراز[5] پناه برد و بهرام او را در حصار گرفت و سرانجام بهـرام برای وی از شاه ایران زنهار خـواست وشاه ایران بهرام را فرمان داد تا پرموده را به درگاه بفرستد. چون بهرام نامهٔ شاه را برای پرموده فرستاد پرموده از دژ فرودآمد وبی آنکه به بهرام بنگرد به سوی شهریار ایران رونهاد. بهرام را ازاین‌کار ننگ‌آمد وکس فرستاد و پرموده را به سپاه ایران آورد. پرموده با بهرام بتندی سخن گفت و بهرام را برآشفته‌کرد:

---

۱) ـ این نام در **فرهنگ وللرس** به صورتهای: برموته، برموده، پرموته به‌معنی «شیء»آمده‌است (**فرهنگ وللرس**، ۱/۲۲۶؛ **برهان**، ۱/۲۶۳/۳ح) در (**فرهنگ دساتیر** معنی پرموده «شیء» است(**فرهنگ لغات دساتیر**، ص ۱۰).

۲) در**اخبارالطوال** نام پسرساوه‌که بابهرام می‌جنگد «یلتکین» است(**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۸۴ و۸۶ و۸۷). در ثعالبی این نـام «برموذه» آمده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۱۵). کریستن‌سن می‌نویسدکه «شاوگ وپریوگ دوتن از پادشاهان‌کوشانی بودند» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۶۷).

۳) «هر دو سپاه درکنارهٔ رود اعظم در حوالی ترمذ بـا یکدیگر روبرو شدند...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی ص۸۷). درثعالبی: «بهرام ازجیحون‌گذشته به‌محلی که پرموده در آن بود رسید...» (**شاهنامهٔ‌ثعالبی**، ص ۳۱۵).

۴) همچنین است در غررثعالبی (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۱۶).

۵) درثعالبی: «پرموده به بیکند رفت و درآنجا مخفی شد» (همان‌کتاب، ص۳۱۷).

Marfat.com

بتندیش یک تازیانه بزد برآن سان که از ناسزایان سزد[1]
ببستند هم در زمان پای اوی یکی تنگ خرگاه شد جای اوی
۱۲۰۵/۳۸۷/۸

اما خراد ومهران، سرداران بهرام اورا برای این کارسرزنش کردندوبهرام پشیمان گشت و پرموده را هدیه‌ها فرستاد و او را از بند رهانید وخود نزد وی رفت و از او دلجویی کرد واز وی خواست تا ازآنچه رفت با شاه ایران سخن نگوید. بهرام دبیران به دژ پرموده فرستاد و ثروت بیشمار اورا برگرفت وبه نزد شاه فرستاد و چون پرموده به‌درگاه هرمز شاه رسید، شاه از او پیشوازی شایسته‌کرد[2] و پس از آنکه پرموده روزگاری دردرگاه هرمز بود، شاه ایران باوی پیمان دوستی بست[3] و اورا بازگرداند وبهرام چوبین‌که از بازگشت پرموده آگاه شده بود چند منزل به پیشواز اورفت. ولی پرموده به‌او بی‌اعتنایی‌کرد. پرموده درهنگامی‌که بهرام درفش سرکشی‌برافراشت و به‌وی نامه نوشت و اورا به‌دوستی باخود فراخواند، بهرام را به‌زر وسیم‌یاری داد (۸/۴۱۸/ ۲۰ح ۷)[4].

و۱۰۲۲ و۱۰۲۸ و۱۰۲۹ و۱۰ح و۱۳ح، ۳۷۳/ ۹۶۷ و۹۷۷ ، ۸/۳۷۲/ ۶۹۳
/۱۰۷۶، ۳۷۸/ ۱۰۵۰ و۱۰۶۲، ۳۷۷/ ۱۰۳۱ و۱۰۳۶، ۳۷۶/ ۱۰۱۴و۱۰۲۱
/۱۱۸۹، ۳۸۵/ ۱۱۷۱و۱۱۷۴، ۳۸۱/ ۱۱۱ع و۳ح، ۳۸۰/ ۱۰۹۴و۱۰۹۹، ۳۷۹
، ۳۹۳/ ۱۲۹۶ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۵ ، ۳۸۷/ ۱۱۹۷ و ۱۲۰۳ ، ۳۸۶
، ۴۰۸/ ۱۵۳۹ و ۱۵۴۱ ، ۳۹۶/ ۱۳۵۱ و ۱۳۵۴ ، ۳۹۵/ ۱۳۳۱ و ۱۳۳۴
۴۱۹/ ۱۷۰۸

---

۱) این قسمت در **غررثعالبی** نیست.
۲) در **غررثعالبی** داستان استقبال شایستهٔ هرمزاز پرموده مفصلتر از **شاهنامه** آمده است (همان کتاب، ص۳۱۸).
۳) در **غرر** آمده است‌که پرموده بهرام را به‌خاطر اینکه مقداری از ثروت او و پدرش را به نزد هرمز نفرستاده است ملامت‌کرد وهمین امرموجب خشم هرمز بر بهرام گردید (← بهرام چوبین).
۴) در غرر آمده است‌که بهرام چوبین با خاقان پسر پرموده از درصلح درآمد و با او پیمان بست (همان کتاب، ص۳۱۹).

Marfat.com

پرویز Parviz

چو میلاد و چون آرش مرزبان
چو«پرویز»[1] اسب افگن، ازگرزبان

۷۷۷ ، ج۳، ماکان چاپ۱۸۴۹

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار درگذشت بر دردخمهٔ وی گرد آمدند و رأی برگزینش شاهی بجز ازخاندان یزدگرد بزهکار دادند.

پرویز Parwēz[2]

مرا اورا پدرکرده «پرویز» نام
گهش خواندی خسرو شادکام

۲۳۶/۳۲۹/۸

خسروپرویز .

← خسرو[3]

/۷ح ، ۶/۴۲۰ح، ۱۶۶۷/۴۱۶، ۸/ ۲۳۶/۳۲۹ و۲۳۸ و۲۴۲ و۲۴۸ و۳ح*
؛ ۱۰/۴۲۹ح ، ۴۲۱
/۵ح ،۶/۵۶ح ، ۱۰/۴۹ح ، ۲۰/۲۰ ح (برویز) ، ۴/۱۸ح ، ۶/۱۱/۹ح
۸ح و۲۶ح ، ۴/۱۲۰ح ، ۵/۱۱۵ح ، ۲۰/۱۱۰ح،۱۱/۷۶ح،۲۰/۶۷ح ، ۶۳
/۲۹۶۳ ، ۲۸۷۶/۱۷۹ ، ۷/۱۷۸ح ، ۲۷۰۱/۱۶۸ ، ۲۵۸۸/۱۶۲ ، ۱۲۷
/۳۳۸۳و۳۳۸۹، ۳۲۴۶/۲۰۲، ۳۲۲۱/۲۰۱، ۳۲۰۴/۲۰۰ و۳۲۰۶ ، ۱۸۴
،۳۵۹۵/۲۲۵ و ۴ح و۲۳ح، ۲/۲۲۳ح ،۳۵۴۹/۲۲۱، ۳۴۱۶/۲۱۳ ، ۲۱۱
/۳۸۳۴ و۴ح، ۲۸/۲۳۸ح، ۱۳/۲۳۷ح و۲۱ح ،۳۷۸۱/۲۳۵، ۳۶۶۰/۲۲۹
،۲۷۲/۲۷۱ ، ۲۰/۲۵۸ح، ۲۵/۲۵۷ح، ۳۹۵۴/۲۴۶ ، ۱۳/۲۴۵ح ، ۲۳۹
، ۵۸۲/۲۹۰،۱۸/۲۸۹ح،۴۷۷/۲۸۴ ،۲۰/۲۸۳ح، ۱۸/۲۸۰ح، ۷/۲۷۶ح
۸۷/۳۸۵ ، ۳۵۸/ح و۱ح ، ۵۷۱/۳۵۷ ، ۱۲/۳۱۲ ، ۱۹/۲۹۵

---

۱) درنسخه‌های دیگر**شاهنامه** به‌جای این نام «پیروز» آمده است ← پارس و← پیروز درهمین کتاب.

۲) درپهلوی apparvēj از wēzh ، bezhe (استشق ۳۰۷) ونیز درپهلوی aparvēc ·نیبرگ کلمه‌را از uparivaica دانسته...قس ارمنی vēc (نزاع، مشاجره) . نیبرگ ۱۵؛۳۸۴/۶ح **برهان** . اپرویز پهلوی : aparvēc به‌معنی پیروزگر،فاتح. مناس (۲۶۶-۲) (**برهان** ، ص ۸۵، ح۹؛ **منظومهٔ یادگار زریر**، ص۲۳). یوستی صورتهای این‌نام را : Aparwēz ، Parwēz آورده است، (**نامنامه**، ص۹).

* حواشی معمولاً «برویز» است به اعتبار توجه به‌ترجمهٔ بنداری.

Marfat.com

خسروپرویز ← خسرو[1].

پری Pari[2]

یکایک بیامد خجسته سروش
بسان «پری» پلنگینه پوش
۲۸/۳۰/۱

نخستین بار با نام «پری» در **شاهنامه** هنگامی رو برو می‌شویم که پری‌در سپاه کیومرث با اهریمن و سپاه وی برای گرفتن انتقام خون سیامك می‌جنگد و مظهر نیروی اهریمنی پریان است. درموارد دیگرپری در **شاهنامه** به صورتهای تصویری برای زنان و مردان و چهرهٔ آنان به‌کار می‌رود و گاهی نیز می‌خوانیم که نیکخواهی در چهرهٔ پریان بر فریدون ظاهر می‌شود و پریان از جمشید فرمانبرداری می‌کنند.

---

۱) « خسرو دوم ملقب به ابرویز abharvēz (یعنی مظفر)... در سال ۵۹۰ میلادی تاج برسر نهاد وسی‌وهشت سال سلطنت کرد (تاسال ۶۲۸ میلادی) وشیرویه به‌جای‌وی نشست»(**ایران در زمان ساسانیان** ،صص ۴۶۵-۵۱۶).

۲» واژهٔ پری درزبان فارسی بازماندهٔ کلمهٔ اوستایی Pair ikā است که درپهلوی به صورت parik و در فارسی میانه ترفانی parig و در سغدی Pryk و در ارمنی Parik... باقی مانده است... باپهتولمه... معنی‌آن‌را «زن‌بیگانه‌وغریبه» فرض کرده...وگونترت این واژه را ازریشهٔ هندواروپایی pelē*... مشتق‌دانسته وپریها را در اصل دیو زنهای خواهش و لذات شهوانی می‌پندارد...» ← بهمن سرکاراتی (پری، صص ۲ - ۴).

«پری وجودی است لطیف، بسیار زیبا، از عالم غیر مرئی‌که با جمال خودانسان را می‌فریبد، در **اوستا** پری جنس مؤنث جادو محسوب شده‌که از طرف اهریمن گماشته تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد. همچنین پریان درز مرهٔ سپاه اهریمن بر ضد زمین و آب وگیاه و ستوران و آتش درکارند. همانها به شکل ستارهٔ دنباله‌دار باتشترفرشتهٔ باران در ستیزه‌اند تا وی را ازبارندگی باز دارند و زمین را از خشکی‌ویران سازند.» (**یشتهای۱**، صص ۲۹ و ۳۰، به‌نقل از **برهان**، ص۳۹۶، ح ۷).

* ترکیباتی که‌در شاهنامه‌با پری‌ساخته‌شده‌است عبارت‌است‌از: پری پیکر(**فرهنگ وولف**، ص ۱۹۷)؛ پری‌چهر (همان کتاب، ص ۲۱۷)؛ پری‌چهره (همان‌کتاب، ص ۱۹۷)؛ پری رخ (همان‌کتاب، همان ص)؛ پری‌روی (همان‌کتاب، همان ص)؛ پری‌زاده (همان‌کتاب، همان ص).

Marfat.com

چون بیژن درتوران به‌دست افراسیاب می‌افتد، داستان‌آمدن خود را به‌توران چنین باز می گوید:

به زیر یکی سرو رفتم بـه خواب — که تـا سایه دارد مـرا ز آفتاب
پـری، در بیامـد بگسترد پـر — مرا انـدر آورد خفته بـه بـر
از اسبم جدا کرد و شد تا به راه — که آمد همی لشکر و دخت شاه
سواران پراگنده بر گرد دشت — چه مایه عماری به‌من برگذشت...
بدو اندرون خفتـه بـت‌پیکری — نهـاده بـه بـالین برش افسری
پری یك بیك زاهرمن کرد یاد — میان سواران در آمد چو بـاد
مـرا ناگهان در عماری نشاند — بر آن خوب چهره فسونی بخواند
که تا اندر ایران نیامد ز خواب — نجنبید و من چشم کرده پر آب
گناهی مرا اندرین بوده نیست — منیژه بدیـن کار آلـوده نیست
پری بیگمان بخت برگشته بود — که بر من همی جادویی آزمود

۳۱۸/۲۷/۵

۴/۳۹،۶۱و۶۰/۳۱/۱،۶۲/۵۴،۶۵/۵۵،۱۹۳/۶۱،۶۷/۱۳۹،۱۹۱/۸۵۸؛
۵۰/۷۸/۲ ، ۳۵۵/۱۵۰؛۵۶/۹/۳ ،۶۶/۱۰،۲۹۴/۲۱؛۱۸و۱۹۷/۱۹/۵
۳۱۴و۳۰۸/۲۶، ۳۱۸/۲۷ ؛۵۳۳/۱۴۱/۷ ؛ ۱۸۹۸/۱۲۱/۹

پژمایه Pažmāyeh[1]

یکی گاوکش نام «پژمایه» بود
زگاواز ورابرگـزین پایه بـود

لغت شهنامه، ص ۵۰، ش ۶۸

برمایه ← برمایه.

پژموده Pažmūdeh[2]

یکی‌من که شاهم جهان را به‌داد
جو «پژموده» فرزند فرخ‌نژاد

۷۰۶/۳۵۷/۷

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام پسر ساوه‌شاه است ← پرموده.

---

۱) تنها در **لغت شهنامه** عبدالقادر، آمده‌است و ولف نیزبدان صورت اشاره دارد. (**فرهنگ ولف**، ص۱۹۷).
۲) در نسخه پربوده (۹۶۳/۳۷۲/۸) و پژمده (۸/۳۵۷/۸ح).

Marfat.com

۷۰۶/۳۵۷/۸، ح۲۴/۳۷۲، ح۲۴ و ح۳/۳۷۳، ح۸/۳۷۵، ح۱۳/۳۷۶، ح۷/
۳۷۸، ح۳۳/۳۸۰، ح۲۲ و ح۱۷/۳۸۶، ح۱۲/۳۸۷، ح۱۹/۳۹۲

پشن Pašan[1]

بزرگان ز تخم «پشن» آنکه تیغ
زدندی شب تیره بر باد و میغ
۱۷/۲۴۳/۵ح

بنا بر بعضی نسخ **شاهنامه** بزرگانی‌که از خاندان پشن بودند ، در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، کیخسرو را یاری می‌دادند ← پشنگ.

پشنگ Pašang[2]

نیا نامزد کرد شویش، «پشنگ»
بدو داد و چندی برآمد درنگ
۴۸۲/۱۰۸/۱

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به صورت پشنگ هم ذکر شده است (**مول**، ج ۲، ص ۲۸۷، بیت ۱۶۵). در **برهان** آمده است‌که «**مخفف پشنگ هم هست.**» (**برهان**، ص۴۱۰). و در **فرهنگ نامهای ایرانی** آمده است‌که «پشن ازهمراهان ارجاسپ بوده است» (ص۴۷)؛ (**کیانیان**، ص ۴۱ و← پشنگ).

۲) در لغت فرس معنی پشنگ را، بیرم (آلت‌گلگران) و برهان: میل‌آهنی و... جفا وستم ومحنت معنی‌کرده است (**برهان**، ص ۴۱۱). اگراین‌کلمه از Pešana (بارتولمه، ۸۹۶) مشتق شده باشدمعنی‌کسی که جنگ را می‌برد خواهد داشت. (یوستی، ص ۲۴۵). در فصل ۳۲ بند هشن نسب منوچهر چنین آمده است: «منوش‌چهر، پسر منوش‌کرنر، پسرمنوش‌کزنك، پسر... فرگوزك، پسرگوزگ پسرگوزگ gōzag که دختر ایرج بود، پسر فریدون...» (**حماسه‌سرایی‌درایران**، ص۴۴۳) که در آن سخنی ازپشنگ نیست. طبری نیز ازپشنگ در زمرهٔ پدر یا نیاکان منوچهرنام نمی‌برد (**طبری**، چاپ‌لیدن، ص ۴۳۱، ح۱). فردوسی از مادر منوچهر نام نمی‌برد ولی **غرر** نام وی را «ماه آفرید» می‌خواند (**شاهنامه‌ثعالبی**، ص۲۳). در **تاریخ طبرستان** آمده است‌که «آفریدون... از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود. دختر او را به یکی از برادرزادگان خویش داد... ازآن دختر پسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند گفت: ماند چهرش چهرایرج و خواهد کینش...» (ص ۶۰) بلعمی نام مادر منوچهر را «کوشنگ» می‌داند و می‌نویسد: فریدون او را به پسر خویش داد.» (**بلعمی**، ص۳۱).

Marfat.com

گوی از تخم جمشید که برادرزادهٔ فریدون بود و فریدون دختر ایـرج را بدوداد و منوچهر شاه از این پیوند به‌وجود آمد. بنابراین در **شاهنامه** منوچهـر، گاهی «**پورپشنگ**» خوانده می‌شود:

همـه آلت لشـکر و سـاز جنگـ ببردنـد نـزدیك پـور پشنگـ
سپهبـد منوچهـر بنـواختشـان برانـدازه بـر ، پـایگه ساختشان

۴۸۲/۱۰۸/۱

۴/۱۸/۱۵۷ ؛ ۴۸۲/۱۰۸/۱،۸۶۱/۱۳۱

پشنگ Pašang[1]

چو بشنید سالار لرکان «پشنگ»
چنان‌خواست کاید به‌ایران به‌جنگ

۸۶۲/۱۳۱/۱

پادشاه توران .

نبیرهٔ فریدون‌که ازنوادگان تور بود. چون خبرمرگ منوچهرشاه وناروان بودن کار نوذر به توران رسید، پشنگ، شاه توران، نامداران لشکر خودرا فراخواند وازکین سلم وتور، سخن راند وستم ایرانیان را برآن دو برشمرد وزمان رابرای نبرد باایرانیان مناسب دانست. پشنگ‌که فرزندزادهٔ زادشم وتور بود، افراسیاب پسر خودرا با سپاهی به‌ایران‌گسیل داشت ولی‌چون افراسیاب برادرخود اغریرث راکشت، پشنگ‌برافراسیاب خشم‌گرفت و پیوسته درسوك اغریرث‌بود و باافراسیاب سخن‌نمی‌گفت تاآنکه پس ازمرگ «زو» به‌افراسیاب پیام فرستادکه سپاه ازجیحون بگذارند وخود به پادشاهی ایران نشیند اما چون افراسیاب از رستم شکست‌خورد

---

۱) طبری نسب افراسیاب را چنین آورده‌است : فراسیاب‌بن فشنج‌بن رستم‌بن ترك الذی تنسب‌الیه‌الاتراك ابن شهراسب ویقال‌ابن ارشسب‌بن ویقال لفشك فشنج ابن (**طبری**، ج۲، ص ۲۶۶؛ بلعمی، ص۳۴) ژآنتیمین. در **غرر** آمده است‌که «هنگامی که منوچهر مرد، و نوذر به‌تخت پدر نشست پشنگ نامی از اولاد تـور برترکان سلطنت می‌کردکه سه پسر داشت... پشنگ‌افراسیاب را به‌جانشینی خود برگزید و ریاست قشون و دخالت در امور کشور را به‌او واگذاشت، «(**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۵۱) درهمین کتاب‌آمده است‌که چون‌افراسیاب به پادشاهی ایران رسید وهمه‌جا را ویران ساخت، «دراین اثنا خبررسیدکه پدرش پشنگ ار شنیدن اقبالی کـه بدو روی آورده از فرط شادی مرده است .» (همـان‌کتاب، ص ۵۶).

Marfat.com

و از راه دامغان وجیحون به نزد پشنگ رفت:

بـدو گفت کای نـامبـردار شـاه تـرا بود ازین جنگ جستن گناه

۶۶/۶۶/۳

وپشنگ، فرزند را به‌آشتی باکیقباد فرمان‌داد وخود نامه‌ای‌پررنگ وبوی‌به‌کیقباد نوشت و پس ازآنکه برروان‌فریدون درود فرستاد پیشنهادکردکه جیحون همچنان مرز ایران وتوران باشد وکیقباد این پیشنهاد را پذیرفت.

سـرداران پشنگ ، ارجسپ، گرسیوز ، بارمان وکلباد بـودند و ویسه سپهدار و افراسیاب جهان‌پهلوان او بود.

۷/ و۹ ، ۲۱۹/۱۹، ۱۳۲/۱۴ ، ۹۷/۱۲ ، ۶۹/۱۱ و۸۲ و۸۵، ۶۴/۱۰/۲ ، ۱۵۰/۷۱ ، ۶۵/۶۶ ، ۱۷/۵۰ح ، ۱۵/۴۸ و ۳ح و ۱۲ ح و ۱۴ح ، ۴۷ ؛ ۱۵۷/۷۲ و ۸ح

/۶۳۵ ، ۲۲۳/۲۴۸ ، ۱۴۱۱/۱۶۵/۵ ؛ ۳۵۹۸/۲۳۷ ، ۱۹۳۰/۱۲۵/۳ ، ۲۷۱۹/۳۹۶ ، ۲۶۸۲/۳۹۴ ، ۲۳۲۴/۳۷۳ ، ۱۵۷۶/۳۲۹ ، ۶۴۳/۲۷۴ ، ۲۷۳

پشنگ Pašang

«پشنگست» نامش، پدر، شیده‌خواند
که شیده به‌خورشید تابنده ماند

۳۰۴/۲۵۳/۵

نام‌پسر افراسیاب است که پدر اورا «شیده» می‌خواند.[1] افراسیاب درنبردباکیخسرو، پشنگ را به‌فرماندهی قلب سپاه خود برگزید ولی پشنگ پس ازچهار روزپیکار، درنبرد تن بتن باکیخسرو درآموی کشته شد.[2] رستم باجنگیدن‌کیخسرو با پشنگ همداستان نبود وآن را درخور شأن شاه ایران نمی‌دانست ومی‌اندیشید:

که‌ننگست برشاه رفتن به جنگ وگـر هم نبـرد تـو باشد پشنگ

۱۵۵۵/۳۲۸/۵

← شیده

۴۵۱/۲۶۲، ۴۳۶/۲۶۱ ، ۳۵۹/۲۵۷، ۲۵۴ و۳۰۷ و۳۱۹، ۳۰۰/۲۵۳/۵

۱) «اندرعهد افراسیاب پهلوان اوپیران ویسه... وپسرش(پسر افراسیاب) پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری جهن وایلا وبرزایلا نبیرگان او بودند...» (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۰).

۲) «کیخسرو ... یك‌بار به خوارزم، افراسیاب را هزیمت‌کرد و خالش شیده (را) ←

Marfat.com

/۱۲۵۳، ۷۰۳/۲۷۷، ۶۶۳/۲۷۵، ۲۴/۲۷۱ ح، ۲۷۰/ ۵۸۱و۲۸ ح، ۲۶۹/ ۵۵۶
۳۹۷/ ۲۷۳۳، ۱۵۵۵/۳۲۸، ۱۵۵۳/۳۲۷، ۳۱۰

پشنگ Pašang

چو سی‌وسه جنگی زلخم «پشنگ»
که ژوبین بدی‌سازشان روزجنگ
۱۶۵/۲۸۷/۲

← پشن:

در نبرد یازده رخ سی‌وسه دلاور از خاندان پشنگ، کیخسرو را یاری می‌دادند (و بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه**، روئین فرماندهی و پیشروی این گروه را برعهده داشت).

[1]Pašūtan

«پشوتن» دگر گرد شمشیر زن
شه نامبردار لشکر شکن
۳۳/۶۷/۶د

→

که‌اورا پشنگ نام بودبه‌دست خویش به‌حرب بزد و بکشت..»(همان کتاب، ص۴۹). بلعمی نیز، این‌شخص راشیده می‌خواند ولی به‌نام دوم او: پشنگ اشاره‌ای ندارد. (**بلعمی**، ص ۵۸؛ ← شیده).

---

۱) «پشوتن همان است که **اوستا** (**فروردین‌یشت**، فقرهٔ ۱۰۳) پیشی اوثن Pishyaothna نامیده شده است. پیش از این نام‌یکی دیگر از معاصران و یا فرزندان ویشتاسپ‌در**فروردین‌یشت** آمده وآن هوشی اوتن Hushyothna است که به‌عقیدهٔ دارمستتر این هر دونام از یك‌تن است (**زندو اوستا**، ج ۲، ص ۵۳۴) این پیشی‌اوثن، همان است که‌در ادبیات پهلوی پیشوتن Plshiyotan نام دارد و از جاویدانان است که برگنگ دژ فرمانروایی می‌کند و در جنگ آخرالزمان ازآنجا به یاری شورشیان می‌آید.» (**حماسه سرائی در ایران**، ص ۴۹۸). درفقرهٔ ۱۰۳ **فروردین‌یشت** آمده است که « پشوتن بیمار ناشدنی و بیمرگ است». پشوتن در نوشته‌های پهلوی «چترومیان وتچرومان» خوانده می‌شود (**ماه‌فروردین روز خرداد**، ص ۲۱ و ح ۶ همان ص). پورداود معنی پشوتن را «تن بسزا ارزانی» یا «محکوم تن» یا «تن محکوم» یا «تن به‌مرگ ارزانی و درخور مرگ» می‌داند.

←

Marfat.com

پشوتن پسر گشتاسپ و کتایون و برادر اسفندیار است. پشوتن، در هفتخوان با اسفندیار بود و اسفندیار چون رهسپار نخستین خوان سفر خود برای رهانیدن خواهران از روئین‌دژ بود، سپاهسالاری را به پشوتن سپرد زیرا:

پشوتن یکی مرد بیدار بود سپه را ز دشمن نگهدار بود

۷۶/۱۷۰/۶

و در طول هفتخوان اسفندیار، پشوتن پیوسته در غیاب اسفندیار، سپاه را فرماندهی می‌کرد تا آنکه اسفندیار به روئین دژ دست یافت و برفراز آن آتش افروخت و پشوتن سپاه به روئین دژکشانید، در حالی‌که درفش‌سیاه پلنگ پیکر و گرز اسفندیار را با خود داشت وبراسب وی سوار بود و:

جز اسفندیار تهم را نماند کس او را بجز شاه ایران نخواند

۶۰۸/۲۰۰/۶

چون اسفندیار برای بستن دست رستم به زابلستان رونهاد،پشوتن نیز با وی بود و اسفندیار را از نبرد با رستم باز می‌داشت و او را به اندیشه و خرد می‌خواند اما اسفندیار او را پاسخ می‌دادکه:

گر ایدون که دستور ایران توی دل و گوش و چشم دلیران توی
همی خوب داری چنین راه را خرد راو آزردن شاه را
همه رنج و تیمار ما باد گشت همان دین زردشت، بیداد گشت

۹۱۷/۲۷۳/۶

اما در هرحال پشوتن رازدار ومشاور اسفندیاربود. چون تیررستم برچشم اسفندیار خورد، پشوتن بربالین برادر به‌زاری پرداخت و اسفندیار یك بار دیگر او را به فرماندهی سپاه خود برگزید تا پس از مرگ وی سپاه او را به ایران بازگرداند.

→

(**یادداشتهای پنج‌گاتها**، ص ۳۸۱ ؛ **مزدیسنا و تاثیرآن در ادبیات فارسی**، صص ۳۳۱ - ۳۳۲). کریستن‌سن، پیشیوتن را ملقب به «چهرمینو گ» می‌داند (**کیانیان**، ص ۸۵ و ح ۵ همان ص). کریستن سن می‌افزاید در چهارمین هزاره، پشوتن‌از گنگ دژ برون خواهدآمد تا رستاخیز را اداره‌کند (همان‌کتاب، ص ۹۷ و مقالهٔ مارکوارت دریادنامهٔ مووی،ص ۷۵۸ به‌بعد). القاب واوصاف پشوتن درشاهنامه نیك مرد: ۶/۲۷۲/۸۹۴؛ فرخ: ۶/۳۵۱/۱۵۱؛ دانا: ۶/۳۴۲/۳۵۷ و گرامی: ۶/۳۴۹/۱۲۴ است (**ماه فروردین روزخرداد**، صص ۲۰ و ۲۱).

Marfat.com

پشوتن تابـوت اسفندیار و سپـاه او را به بلخ بـاز گرداند و پس از سوگـواری فراوان بر مرگ اسفندیار به نزدگشتاسپ رفـت و او را سرزنش کـرد و از زوال حکومت گشتاسپی سخن گفت وجاماسپ راملامت گفت ورستم را درمرگ اسفندیار بیگناه دانست.

پشوتن هنگامی که بهمن ، فرامرز راکشت وفرمان به غارت سیستان داد او را از این کار بازداشت و بهمن را به نیکی کردن اندرزداد.

۶/ ۶۷/ ۳۳د ، ۷۶/ ۱۷۰ ، ۹۴/ ۱۷۱ ، ۱۱۲/ ۱۷۲، ۱۲۲/ ۱۷۳، ۱۵۰/ ۱۴۹/ و ۳۶۲، ۱۸۲/ ۲۷۴، ۲۲۹/ ۱۷۹ و ۲۶ح، ۱۷۷/ ۱۹۵، ۱۷۶/ ۱۶۶و۱ح، ۱۷۵/ ۶۸۰، ۲۰۰/ ۵۹۲ و۵۹۳ و۶۰۶ح، ۱۹۳/ ۴۶۸، ۱۹۲/ ۴۵۳، ۱۸۷/ ۳۵۸ و۵۴۵، ۲۴۹/ ۵۲۲، ۲۴۵/ ۴۶۰، ۲۳۴/ ۲۷۳، ۲۳۱/ ۲۱۶، ۲۳۰/ ۱۲ح، ۲۰۵، ۲۷۳/ ۹۲۴، ۲۷۲/ ۸۹۴ و۸۹۸ و۹۰۵، ۲۶۶/ ۸۰۰، ۲۶۵/ ۷۹۸، ۲۵۰/ ۵۴۰ ۳۰۰/ ۱۳۲۶ و۱۳۳۱، ۲۹۱/ ۱۱۹۹، ۲۹۰/ ۱۱۸۵ و۱۱۹۰، ۲۷۹/ ۱۰۲۱ و۱۵ح، ۳۱۲/ ۱۵۱۱، ۳۱۰/ ۱۴۸۶، ۳۰۶/ ۱۴۰۷ و ۱۴۱۴، ۳۰۵/ ۱۴۰۱ و ۱۴۰۵، ۳۱۶/ ۱۵۸۷ ، ۳۱۵/ ۱۵۵۸ و ۱۵۶۷، ۳۱۴/ ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶ و ۳۱۳/ ۱۵۳۶ ۳۴۱/ ۳۳۹، ۳۱۹/ ۱۶۲۹ و۱۶۳۶، ۳۱۸/ ۱۶۱۹، ۳۱۷/ ۱۶۰۶ و۱۶۰۷ و۱۶۰۸ ۳۵۱/ ۱۵۰ و۱۵۱، ۳۵۰/ ۱۴۰، ۳۴۹/ ۱۲۴، ۳۴۲/ ۳۵۷،

پشین Pašin[1]

نخستین چو کاوس با آفـرین
کـی‌آرش دوم ودگر کی «پشین»
۱۹۱/۷۴/۲

نام سومین پسر کیقباد است (← کی پشین) که‌پدر اورند شاه و نیای لهراسپ بود

---

۱) اگرچه‌در بعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** این‌نام «کی‌نشین» آمده‌است (۲/ ۷۴/ ۱۵ح) و بنداری نیز آن‌را «کی‌نشین» ضبط کـرده است،(**الشاهنامه**، ج ۱، صص ۱۰۴ و ۱۵۶ و۳۵۹) ولی «کی‌پشین» صحیح است که به‌کی‌نشین تصحیف شده. در **اوستا** Kavapishina اسـت (**مزدیسنا و تأثیرآن در ادبیات فارسی**، ص ۴۰۷). در بند هشن نیز این نام «کی‌پیشین» است (**فروردین‌یشت**، فقرهٔ ۱۳۲ و **زامیاد یشت** فقرهٔ ۷۱).**طبری** این نام‌را «کی فـاشین» (ج۲، ص ۵۳۴) و **بلعمی** «نسشن» آورده است (**تاریخ‌بلعمی** ، ص ۴۶) ← **کیانیان** ، صص ۲۳ ، ۲۴، ۴۷، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۷۲ و ۱۷۳).

Marfat.com

وخسرو که پیش‌از بهرام گورشاهی می‌کرد (۷/ ۳۰۰).
۶۴۳/۳۰۰/۷ ؛ ۶/۲۵۹/ ۶۹۱و۶۹۲و۱۳ح ؛ ۵/۴۰۷/۱۶ح

پلاشان Palāšān[1]

که اینت بهای سربی بها
«پلاشان» دژخیم نر اژدها
۱۸۱/۱۹/۴

---

۱) این نام دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «بلاشان» آمده است. (**ولف**، ص ۱۴۹) و**مجمل‌التواریخ والقصص** نیز«بلاشان» است. (ص۵۹) که ازپادشاهان اشکانی است و در **فارسنامهٔ** ابن بلخی نیز «بلاشان» آمده است (صص ۱۳ ، ۸۳، ۸۴). پلاشان‌ازپهلوانان تورانی **شاهنامه** است امابیشك همان بلاش اول، ولگش‌یا ولکن Volagases است. جی، سی. کویاجی معتقد است‌که «نام بیژن در اصل عنوان یك تیره از دودمان گودرز بوده و بعدها تنها نام نبیرهٔ وی پنداشته شده است... و با تطبیق رویدادهای تاریخی بآسانی می‌توان پی بردکه شورش مازندران و گرگان‌نمایشگریك ستیزهٔشخصی میان خاندان‌گودرز...ودودمان پلاش یکم بوده است و این نکته را در **شاهنامه** در قالب نبرد میان بیژن و پلاشان می‌بینیم... و پلاشان صورت فارسی شدهٔ نام پارتی ولاگش Walagash است جالب توجه است‌که پلاشان به‌صورت‌جمع‌آمده زیرا چند تن ازپادشاهان پارتی به‌نام بلاش از پس یکدیگرمی‌زیسته‌اند. جنگ دهساله میان خاندانهای‌گودرز وبلاش در**شاهنامه** جنبهٔ نمادی پیدا کرده و در پیکار میان بیژن و پلاشان‌که با مرگ پلاشان پایان می‌پذیرد خلاصه‌شده‌است...» (**آئینها و افسانه‌های ایران وچین باستان**ص۱۵۰). «درتاریخ اشکانیان نام پنج‌بلاش دیده می‌شودکه نخستین آنان در نیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت می‌کرد، این بلاش نوادهٔ اردوم است. یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش را بیست و یکمین و گودرز پسر گیورا بیستمین پادشاه اشکانی‌دانسته است.... اخلاف‌گودرز درعهد بلاش اول... با پادشاه اشکانی‌برسرحفظ حق‌موروث نزاع می‌کردند وبدین ترتیب مدتی‌میان‌دو خاندان‌گودرزیان وپلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسألهٔ تاریخی بعدها به صورت جنگی میان‌گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او باپلاشان در آمده و در داستان ملی ما راه یافته است. منتها چون خاندان‌گودرز در **شاهنامه** از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده‌اند ناگزیر دشمن ایشان بلاش در شمارتورانیان قوی‌پنجه ونیرومند جلوه می‌کند. (افزودن الف ونون را به‌بلاش)
←

Marfat.com

دلاوری تورانی که پهلوان افراسیاب بود وچون کیخسرو برای نبرد با تورانیان سپاه می‌آراست، صد تخته دیبای روم وخز ومنسوج وجامی پر از گوهر شاهوار بیاورد وآن را جایزهٔ کسی قرار داد که «پلاشان» را بکشد وسر وتیغ و اسب وی را به نزد شاه ایران برد و بیژن گیو داوطلب انجام این کار شد تا آنکه سپاه ایران از چرم به کاسه رود رسید و:

ز ترکان بیامد دلیری جوان پلاشان بیدار دل پهلوان
بیامد که لشکر همی بنگرد درفش سران را همی بشمرد

۹۴۰/۶۸/۴

گیو و بیژن چون پلاشان را بدیدند، گیوخواست تا خود به کشتن وی دست یازد ولی بیژن که خلعت شهریار را برای کشتن پلاشان دریافت کرده بود پیشدستی کرد و زره سیاوش را پوشید و به‌دنبال پلاشان تاخت.

پلاشان که آهویی را آشکار کرده وسرگرم کباب کردن آن بود چون صدای اسب بیژن را شنید، بانگی زد و براسب خویش نشست و با بیژن درآویخت. بیژن، وپلاشان نخست با نیزه وسپس با شمشیر و عمود نبرد کردند تاآنکه بیژن، پلاشان را عمودی برمیان زد و پلاشان را از اسب سرنگون ساخت و:

فرود آمد از اسب، بیژن چو گرد سر مرد جنگی ز تن دور کرد

۹۷۵/۷۰/۴

وسلیح و اسب و سر پلاشان را به نزدگیو برد.

۹۴۸/۶۹ ، ۹۵۱ و۹۵۶و۹۵۷و۹۵۹/۶۸، ۹۳۹و۹۴۳و۹۴۵ ، ۱۸۱/۱۹/۴
۱۱۲۶/۸۰، ح۱۱/۷۱، ۹۶۶/۷۰و۹۷۳

→

می‌توان معلول یکی از دوعلت ذیل دانست: نخست آنکه بلاشان **شاهنامه** نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معاضدان وطرفداران او باشد ودر این صورت الف ونون بلاشان مبین معنی نسبت است دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت، پلاشان **شاهنامه** نمایندهٔ پنج بلاشی است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند. تنها امری که در **شاهنامه** با روایت تاریخی موافق نیست قتل بلاشان است به‌دست گودرز زیرا... ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و به مرگ طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبه همین‌سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه‌زبون ومغلوب.» (**حماسه‌سرائی در ایران**، صص۵۴۳-۵۴۴).

Marfat.com

پوران Pūrān[1]

یکی دختری بود «پوران» به‌نام
چو زن شاه شد، کارها گشت خام
۱/۳۰۵/۹

پوران‌دخت ملکهٔ ایران است که پس‌ازکشته شدن فرائین برتخت پادشاهی نشست. پوران‌دخت شهریاری دادگر بودکه قاتل اردشیررا دستگیرکرد وبه دم اسب بست وکشت وپس از شش‌ماه پادشاهی بیمار شد و درگذشت و آزرم‌دخت به جای وی

---

۱) یوستی صحیح این نام‌را Bōrān Doxt می‌داند (**نامنامه**، ص ۷۰) . بوران ظاهراً مرکب‌است از bōr (سرخ) + ان (نسبت) یعنی گلگون‌چنانکه‌سپیتمه (سپیتمان) نام خانوادهٔ زردشت نیزبه‌معنی «از نژاد سفید» است و سرخاب وسهراب هردو به معنی آب سرخ است (از افادات استاد پورداود، **برهان** ، ص۴۲۶، ح۲؛ **اناهیتا** ، ص ۳۷۲، ح۱؛ **فردوسی وشکوه پهلوانی** ، ص ۲۳). این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** توران است (۹/۳۹۰/۲۱ح و۳۰۶/۲۲ح و ۳۰۵/۲۹۴ح). در بنداری این نام یوران‌است (**الشاهنامه** ، ج۲، ص۲۶۱). در ثعالبی آمده است که او به آیین همای دختر بهمن برتخت نشست و امر بـه‌کشتن خسروفیـروز که اردشیـر را کشتـه بـود داد (**شاهنامـهٔ ثعالبی** ، ص ۳۵۵) . بلعمـی او را توران‌دخت دختـر پرویز می‌داند و می‌نویسد ازکارهای او آن بود کـه بقایای خراج را برمردم بخشید و دارمسیحا را به‌رومیان برگردانید و سقروح خراسانی (هرمزد شهران‌گراز) وزیر او بود (**بلعمیٔ** ص۲۵۸). در **اخبارالطوال** آمده است که پس ازشهریار (فرائین **شاهنامه**) جوانشیر پسر خسروپرویز ازگردیه به‌شاهی نشست وپس از وی پوران‌دخت شاه شد. در زمان او اعراب به‌ایران تاختند واین همزمان باحکومت ابوبکر بود (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی، صص۱۲۱-۱۳۰). **مجمل** می‌نویسد: «دختر پرویز بوداز دختر قیصر مادر شیرویه و اندر پیروزنامه گوید دخترنـوشیروان بود» (ص ۳۷). کـریستن‌سن می‌نویسد: چون در تیسفون دیهیم شاهی را برسر بورمان دخترخسروپرویز نهادند اودر مقابل خدمت شایانی که‌پوس فرخ به خانوادهٔ سلطنتی‌کرده بود مقام وزارت را به‌او سپرد وپس از عقد مصالحهٔ قطعی با دولت روم‌جهان‌را وداع گفت. مدت پادشاهی اوتقریباً یکسال و چهارماه بود. گمنام‌گویدی (ترجمهٔ نلدکه، ص ۳۳) گویدکـه او را خفه کردند (**ایران در زمان ساسانیـان** ، ص ۵۲۱ وح۴ همان ص) . پوراندخت که بیست و هشتمین شاه ساسانی است از بهار ۶۳۰ تـا پائیز ۶۳۱ میلادی پادشاهی کـرد. (**فرهنگ معین**، ج۵، ص ۲۹۱)، ثعالبی مدت پادشاهی‌اورا هشت‌ماه نوشته‌است. (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۳۵۵).

Marfat.com

نشست . ← بوران.

۳و۱ /۳۰۵/۹ ، ۸/۳۰۶ ، IX ۲/۳۸۹

→

پنج دلاور

پهلوانان ایرانی: گیو، بیژن، گستهم، طوس‌وفریبرز کاوس. این گروه چون کیخسرو اندیشه بررها کردن جهان گماشت، اورا بدرقه کردند و پس ازآنکه کیخسرو ازآنان رخ نهان کرد، برآن شدند تا شبی درکنارچشمه‌ای بمانند و روزگاهان بازگردند و چون در آنجا بخفتند باد و ابری سخت برخاست و برفی سنگین باریدن گرفت که نیزهٔ پهلوانان درزیربرف نهان شد و پهلوانان نیز در زیربرف ماندند و:

زمانی تپیدند در زیر برف — یکی چاه شد کنده هر جای ژرف
نماند ایچ کس را ازایشان‌توان — برآمد به فرجام شیرین روان
۳۰۵۰/۴۱۵/۵

پورپشنگ Pūr[e] pašang

گزند تو آید ز «پورپشنگ» — ز توران شود کارها بر تو تنگ
۱۶۴۷/۲۴۸/۱

افراسیاب است.

۱۷/۵۰ح ، ۲۰/۲۲۸ ، ۱۹/۲۰۹ ؛ ۲/۱۵/۱۵۲ ؛ ۱/۲۴۸/۱۶۴۷

پورتخواره Pūr[e]Toxāre

کلید در گنجها بر شمرد — سراسر به «پورتخواره» سپرد
۲۱۵۲/۱۳۷/۹

خزانه‌دار خسروپرویز.

پوردستان Pūr[e] Dastān

چو آگاهی آمد به سام دلیر — که شد«پوردستان» به‌کردار شیر
۱۵۵۵/۲۴۲/۱

رستم است. ← رستم.

۱۶ح ؛ ۴/۲۷۸/۳۲ح ؛ ۳/۱۹۲/۱۳۸ ، ۲۵/۱۲۸/۱ ؛ ۲۴۲/۱۵۵۵و۱۵۵۹
۱۳۴۸/۳۰۷ ، ۲۹۸/۲۳۵ ، ۴۹/۲۲۰ ، ۶/۱۰۰/۵۰۳و۴۳۱/

پورزال Pūrr [e] Zāl

← رستم.
رستم است

Marfat.com

پورست Pūrast[1]

بزرگان که ازتخم «پورست» تیغ
زدندی شب تیره بر بـاد میغ
۱۳۹/۲۴۳/۵

نام نیای خاندانی است.
دربعضی نسخ شاهنامه، بزرگانی‌که از خاندان پورست بودند کیخسرو را در نبرد با افراسیاب همراهی می‌کردند ← پشین.

پولاد Pūlād[2]

همان قـارن نیـو و کشواد را
چو برزین و خراد و«پولاد» را
ح۷/۷۳/۲

→
۵/۷۴/۱۱۳۰ ؛ ۴/۲۷۳/۹۸۶ ؛ ۲/۱۱۰/۶۳۳ ؛ ۱/۲۴۳/۱۵۶۶ و ۲۴ ح ۶/۲۲۴/۱۰۵

پورشسپ Pūršasp

نام پدر زردشت‌که معنی‌آن نیز دارندهٔ اسب‌دورنگ است یا اسب پیر. در **مروج‌الذهب** «بورشسف» آمده است و در **زرادشت‌نامه** بهرام پژدو آمده است:

بگفتش همـه راز بـا پـورشسپ همان مـژده بردنـد زی پیترسـپ

پورگشسپ Pūr[e]gošasp

ندانم کسی کو برد پیش، اسپ
چو پیش آورد دست «پورگشسپ»
ح۱۲/۱۷/۹

بهرام چوبین. ← بهرام

۱) این‌کلمه در بنداری و ولف و یوستی نیست ودر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** به جای آن «لورسب» آمده است (۱۷/۲۴۳/۵ح). ودر بعضی نسخه‌ها نیز به جای مصراع اول بیست مورد مثال «بزرگان ز تخم پشین آنکـه تیغ» ضبط شده است، (ح ۵/۲۴۳/۱۷). در متن بروخیم نیزهمان مصراع چنین است: «بزرگان که از تخم‌گودرز تیغ» (بروخیم، ج۵ و ۶، ص ۱۲۷۹).
۲) در پهلـوی Pûlāfat و یا Pūlaft... تاوادیـا پهلوی آن را PōlāPat ←

Marfat.com

۲/۷۳/۱۷۲ و ۷ح
از فرماندهان دلاور ایرانی است که کیقباد پس از آشتی با تورانیان او را خلعت بخشید.

پولاد Pūlād

سپهبد گزین کرد کلباد را
چو گرسیوز و جهن و«پولاد» را
۱۳۲۳/۸۶/۳
از سرداران تورانی که درچوگان بازی افراسیاب و سیاوش در گروه افراسیاب بود وچون کیخسرو و گیو وفرنگیس ازتوران گریختند، پیران، پولاد را باکلبادونستیهن به تعقیب آنان فرستاد. رستم پس ازکشتن خاقان چین از اینکه پولاد به توران گریخته است، تأسف می‌خورد ونگران بود که اوودیگرتورانیان که جان بدر برده‌اند بار دیگر به ایران بتازند.

۱۳۲۳/۸۶/۳، ۳۲۵۱/۲۱۳ ؛ ۱۳۶/۲۱۷/۴، ۷۸۲/۲۵۹

پولاد Pūlād

بزد دست «پولاد» بسیار هوش
برانگیخت اسپ و برآمد خروش
۱۲۲۰/۲۸۸/۴
پولادوند است. ← پولادوند.

و۱۳ و۱۴، ۱۲،۵/۳۱۹، ۱۳۱۶/۲۹۴؛ ۱۳۱۹و۱۲۹۵/۲۹۳، ۱۲۲۰/۲۸۸/۴
۸/۳۲۰، ۸/۳۲۱

پولادغندی Pūlād(e) andī[1]

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید
نه سنجر نه «پولادغندی» نه بید
۲۶۷/۹۰/۲
نام یکی از دیوان یا سرداران شاه مازندران که با سپاهی از دیوان، از زندان کاوس نگهبانی می‌کرد و رستم او را با گروهی از دیوان مازندرانی کشت (۴/ ۲۸۶).

→ نوشته معرب‌آن فولاد است (برهان ۱/ ۲/۴۲۹).

۱) این نام اگرچه در برخی از نسخه‌های **شاهنامه** «اولاد» آمده است ولی درست نیست ←

Marfat.com

۱۱۹۴ و۲۱ح، ۱۱۲/۶۶۹، ۱۰۲/۴۹۰، ۱۰۱/۴۷۶، ۲/۹۰/۲۶۷و۲۷۰
/۲۸۶/۴؛ ۲۸۳۶/۴۰۲/۵

پولادوند Pūlādvand[1]

یکی نامه نزدیك «پولادوند»
بیارای وز راز بگشای بند
۱۱۵۷/۲۸۴/۴

دیوی است تورانی که افراسیاب پس از شکست خوردن خاقان چین از رستم، ازاو یاری خواست تا به‌جنگ با رستم بپردازد؛ و اگررستم را بکشد نیمی از پادشاهی خود را به وی بخشد. شیده پسر افراسیاب نامهٔ پدر را به نزد پولادوند دیو که درکوه‌چین‌بود برد وپولادوند بالشکری انبوه‌ازآب گذرکرد وبه‌نزد افراسیاب رفت و با او برآن نهادکه افراسیاب با سپاه خود بررستم بتازد و او با چاره‌ای رستم را شکست دهد.

پولادوند در بزم افراسیاب خود را ستودن گرفت:

که من بر فریدون و ضحاك و جم — خور و خواب و آرام کردم دژم
من این زابلی را به شمشیر تیز — بر آورد گه بر، کنم ریز ریز
۱۲۰۴/۲۸۷/۴

چون روز فرا رسید پولادوند به سپاه رستم زد ونخست باکمند با طوس درآویخت و او را از زین برگرفت و برزمین کوبید وگیو با وی درآویخت اما گیو را نیز در

→
زیرا رستم هنگامی که در خان پنجم اولاد پهلوان مازندرانی را اسیر می‌کند بازاز وی دربارهٔ پولادغندی می‌پرسد. بیشتر نسخه‌های مورد مراجعهٔ متن مسکو (بجز یك نسخه که این‌نام راکولاد غندی‌آورده است) این‌نام راپولاد غندی‌ضبط کرده‌اند. (۲/۱۰۱/۴۷۶ و ۲/۹۰/۶ح). در چاپ بروخیم نیز پولاد غندی است (۱/ ۲۸۴/۳۳۱).

---

۱) در بعضی نسخه‌ها فولادوند (۴/۲۸۵/۱۰ح). بنداری آورده است که فکتب الی جنی بولاذوند کتاب ... (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۲۳۳). در **شهریار نامهٔ عثمان‌مختاری** آمده است که از فولادند پسری به‌نام «ارهنگ» دیو باقی ماندکه ارجاسپ او را به‌سیستان فرستاد ولی‌ارهنگ اززال وزواره شکست خورد (**دیوان عثمان مختاری**، صص ۷۵۳ - ۸۲۷).

Marfat.com

کمند افگند و رهام و بیژن بـه یاری گیو شتافتند ولی آنان نیز درکمند پولادوند گرفتارآمدند.

پولادوند پس از گرفتارساختن پهلوانان ایرانی به‌سوی اختر کاویان‌تاخت. و آن را به دو نیم کرد و فریبرز کاوس هراسان به نزد رستم رفت که

به زین بر یکی نامداری نماند ز گردان لشکر سواری نمانـد
که نفگند بـر خاك پولادوند به‌گرز و به خنجر بـه تیر و کمند

۱۲۲۸/۲۸۸/۴

آنگاه رستم به نبرد با پولادوند شتافت و چون پولادوند بر اوکمند افگند، رستم کمند وی را برید و با او به‌کشتی گرفتن پرداخت‌ولی رستم پولادوند را بر زمین کوبید و پنداشت که او را کشته است و بررخش نشست و دور شد ولی پولادوند که نمرده بود به سپاه افـراسیاب گریخت و با سپاه خـود از سپاه افـراسیاب نیز دور شدکه

چو سررا همی داد باید به باد چرا کرد بـاید همی رزم یـاد

۱۳۲۵/۲۵۹/۴

و پیران چون پولادوند لشکر افراسیاب را رها کرد و رفت افراسیاب را سرزنش کردن گرفت که

چو مردم نماند آزمودیم دیو چنین جنگ و پیکار و چندین غریو

۱۳۳۴/۲۹۵/۴

اوصاف و القاب پولادوند:

دیو ۱۲۱۶/۴/۲۸۸؛ دیوجنگی۱۲۲۵/۴/۲۸۸؛دیو ناسازگار۱۲۴۲/۴/۲۸۹ نره دیو ۱۲۴۷/۴/۲۹۰؛ دیو لشکرشکن ۱۲۴۷/۴/۲۹۰؛ دیو پولادوند ۱۳/ ۴/۲۹۰ و ۱۲۹۲/۴/۲۹۲ و ۱۳۰۸/۴/۲۹۳ ؛ دیـو گرد ۱۲۸۴/۴/۲۹۲؛ اژدها ۱۳۱۵/۴/۲۹۴؛ سرافرازدیـو ۱۴۰۰/۴/۲۹۹؛ دیـو دژخیم نـاپایدار ۴/۳۱۹/۴؛ دیوناسازگار دژخیم ۷/۴/۳۲۰؛ دیوناسازگار ۲۰/۴/۳۲۰؛ مرد دیو۲/۴/۳۲۰؛

و ۱۰ ح ،۲۸۶/۱۱۷۹ و۱۱۹۱،۲۸۵/۱۱۷۰، ۴/۲۸۴/۱۱۵۷و۱۱۵۹ و۱ح ۱۲۳۷/ ، ۲۸۸/۱۲۱۷و۱۲۱۹و۱۲۲۶و۱۲۲۸،۲۸۷/۱۲۰۲ و۱۲۰۷و۱۲۱۱ ۱۲۶۳/ و۱۲۶۸ و۱۲۷۰ و۱۲۷۳ ،۲۹۰/۱۲۵۰و۱۲۵۵و۱۲۵۷و۱۳ح ،۲۸۹

Marfat.com

۱۳۲۴ و۱۳۳۰، ۲۹۴/ ۱۳۱۳و۱۳۱۴و۲ح، ۲۹۲/ ۱۲۸۰و۱۲۸۷و۱۲۹۲، ۲۹۱
/۲۹۵، ۱۳۹۷و۱۳۹۳/ ۲۹۹، ۱۴۲۲/ ۳۰۰، ۵و۲و۱/ ۳۱۹، ۷/ ۳۲۱

پیداگشسپ Paydāgošasp[1]

به دست چپش بود «پیداگشسب»
که بگذاشتی آب دریا ، براسپ
۸۰۱/۳۶۲/۸

نام سرداری از سرداران بهرام چوبین در نبرد با ساوه شاه. پیداگشسب باهزار سواربه‌فرمان‌بهرام چوبین گنج پرموده‌را به‌نزد هرمزشاه‌برد (۱۲۸۲/۳۹۲/۸)[2]. ، ۱۵۲۸/۴۰۷ ، ۸/۴۰۰ح ، ۱۲۸۲/۳۹۲ و۱۲۹۱ و۱۲ح ، ۸۰۱/۳۶۲/۸ ۱۵۷۷/۴۱۱ و۱۵۷۹

پیران Pīrān[3]

ز «پیران» بپرسید افراسیاب
که این‌دشت رزمست‌گرجای‌خواب
۵۵۷/۱۶۳/۲

---

۱) این نام به‌صورتهای «همدان‌گشسپ» و«بنداگشسپ» هم ضبط شده است (← همدان‌گشسب). بنداری‌این‌نام را «بنداگشسب» آورده‌است (**الشاهنامه** ، ج ۲، ص ۱۸۰). در چاپ بروخیم ومول این کلمه « کنداگشسپ » است (بروخیم ۸/۲۶۱۲/۸۱۶). و (مول ۶/۳۰۷/۸۲۳).

۲) بنابر نوشتهٔ بلعمی: «مردانشاه» پرموده را با قرائنش به درگاه هرمز می‌برد (**بلعمی** ، ص۱۸۹). ودر ترجمهٔ بنداری «ایزدگشسب» ، گنج بهرام را به هرمز می‌رساند (**الشاهنامه** ج۲، ص ۱۹۰).

۳) در **شاهنامه** پسر ویسه vēseh است. اما بلعمی فقط یک بار از پیران سخن می‌راند و در بقیهٔ موارد او را «فرود» یا «فیروز» می‌خواند (**بلعمی، ص ۵۵**) و در **اخبارالطوال** نام وزیرافراسیاب «ایریان» است (ص ۱۶). یوستی دربارهٔ کلمهٔ پیران توضیحی نمی‌دهد ولی گرشیه‌ویچ معتقد است که معنی این کلمه «رهبر و مقدم» است (Indo Iranica ، 1964 ، P 82). در **طبری** نام او«فیران بن ویسغان» است (ج ۱، ص ۶۰۰)و همین نام و در غرر «بیران‌بن‌ویسکان» است (ص ۱۹۹).

نلدکه‌با توجه به‌زندگی کیخسرو وکورش‌می‌نویسد: «شاید نیز بتوان‌مقام هرپاگوس ا درقبال‌مقام پیران گذاشت» (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۱۷). «پیران پس‌ازاغریرث ←

Marfat.com

پیران‌پسرویسه‌سپهدار افراسیاب‌است که نخستین‌بار نام‌وی را درنبرد هفت‌دلاوران می‌یابیم که افراسیاب اورا به دلیری می‌ستاید واز وی می‌خواهد تا باسپاه ایران بجنگد (۵۶۵/۱۶۴/۲). در داستان سیاوش، پیران جایی شایسته دارد چه او بودکه افراسیاب را وادارکرد تا به سیاوش پناه دهد و خود به پیشواز سیاوش رفت وبا او پیمان بست‌که پیوسته با او یکدل و دوست باشد. پیران به سیاوش پیشنهادکرد تا یکی از سه دخترگرسیوز یا یکی از چهار دختر خود را به سیاوش دهد وسیاوش جریره دختر وی را به‌همسری برگزید اما پس از چندی خود پیران به سیاوش پیشنهادکرد تا دختر افراسیاب را به‌زنی‌گیرد زیرا می‌اندیشیدکه

اگر چند فرزند من خویش تست مرا غم ز بهر کم و بیش تست

۱۴۵۰/۹۴/۳

و پیران پدروار فرنگیس را برای سیاوش به‌زنی‌گرفت واز سوی سیاوش هدیه‌های فراوان‌آراست وبه نزد فرنگیس برد وپس ازچندگاه‌که سیاوش به ختن رفت پیران نیزکه خود ازمردم ختن بود، با او بود ویك ماه در ختن مهماندار سیاوش بود ، (۱۰۲/۳) وسپس با سیاوش به‌گنگ دژ رفت وچون سیاوش، شهر سیاوش‌گرد را بنا کرد، فرمان داد تا چهرهٔ پیران را بردیوارها نقش‌کنند و چون پیران از هند و چین به سیاوش‌گرد آمد وآنجا را دید سیاوش را ستود.

چون‌افراسیاب به‌کشتن سیاوش فرمان داد، سیاوش برای پیلسم، برادر پیران زبان به‌گله از پیران‌که درمجلس افراسیاب حاضر نبودگشود:

به پیران نه زین گونه بودم امید همی پند او باد بد ، من چو بید
مرا گفته بود او که با صدهزار زره دار و برگستوانور سوار
چو برگرددت روز یار توأم به گاه چرا مرغزار توأم
کنون پیش گرسیوز اندر دوان پیاده چنین خوار و تیره روان
نبینم همی یار با خود کسی که بخروشدی زار بر من بسی

۲۳۳۸/۱۵۲/۳

→

تورانی دومین‌کسی است‌که در روایات مانی ما از او بزشتی نام برده نشده و او را باخوی اهریمنی‌یار و دمساز نشمرده‌اندولی‌او با این‌همه هیچگاه دست از وطن و افراسیاب برنداشت و تاآخرین دم وفادار ماند. داستان پیران وحدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری وحقشناسی او یکی از دلکش‌ترین قسمتهای **شاهنامه** است (**حماسه سرایی در ایران**، صص۶۲۷ و۶۲۸).

Marfat.com

و چون پیران داستان سیاوش و فرنگیس را شنید از تخت فرود افتـاد و از هوش برفت و:

همی جـامه را بربرش کرد چـاك همی کند موی و همی ریخت خاك

۲۳۸۰/۱۵۵/۳

وچون شنیدکه افراسیاب می‌خواهد فرنگیس را نیز بکشد به‌سوی درگاه افراسیاب رفت وفرنگیس را ازچنگ روزبانان رهانید و از آنجا که افراسیاب از فرزندی‌که فرنگیس در شکم داشت می‌هراسید، پیران از اوخواست تا فرنگیس را زنده‌گذارد وچون فرزندش به‌دنیا آمد با فرزند وی هرچه می‌خواهد، بکند افراسیاب نیزاین پیشنهاد را پذیرفت وفرنگیس‌را به‌پیران‌سپرد، وپیران اورا به‌ختن برد تاآنکه شبی درخواب دیدکه سیاوش اورا می گفت‌که امشب سورکیخسرو است. پیران همسر خودگلشهررابه‌نزدفرنگیس‌فرستادولی‌چون گلشهر به‌کوی فرنگیس رسید، کیخسرو پا به‌جهان نهاده‌بود، پیران‌افراسیاب‌راآگاه ساخت واز او اجازه یافت تا کیخسرو را به‌نزدچوپانان‌فرستد. چون‌ده‌سالی براین برآمد، شبانان با پیران از دلاوریهای کیخسرو سخن گفتند و پیران کیخسرو را به‌نزد خود برد و او را بپرورد. تا آنکه افراسیاب فرستاده‌ای نزد پیران فرستاد و از رفتار خود با کیخسرو پشیمانی نمود واز پیران‌خواست‌تا دربارهٔ کیخسرو با وی‌سخن گوید و پیران پاسخ دادکه‌کیخسرو چون بیهوشان است وازکار گذشته آگاه نیست.

چون گیووکیخسرو وفرنگیس به‌ایران گریختندوکوشش سرداران تورانی برای دستگیری آنان سودمند نیفتاد، پیران خود به‌دنبال آنان سپاه‌کشید، اما گیو یك تنه با سپاه پیران پیکارکرد وپیران را به‌نبرد فرا خواند. پیران ازآب گذشت و به سوی گیو تاخت اما گیو به‌حیلهٔ او را از سپاهش دورکرد و درکمند افکند و اسیر ساخت ودر حالی‌که اورا پیاده در پیش افگنده بود تا کنار رودگلزریون پیش برد ودرآنجابرخاك افکند و دست‌وی‌را بست‌و در همانجا رها کرد وخود سلیح‌وی را پوشید ودرحالی‌که درفش‌پیران‌رادردست داشت سوارگشت‌وازرودگذشت وسپاه پیران را درهم شکست‌و بازآمد وخواست‌تا پیران‌را به‌انتقام خون سیاوش‌بکشداما چون‌به‌نزدکیخسرو رسیدند، پیران ازکیخسرو خواست‌تا اورا از چنگ گیو برهاند وفرنگیس‌نیز، نیکی وخرد پیران را ستود،بنابراین کیخسرو از گیوخواست تا پیران را رهاکند اما از آنجا که‌گیو سوگند خورده بودکه زمین را از خون پیران رنگین

Marfat.com

سازد، کیخسرو فرمان داد تا گیو گوش پیران را سوارخ کند و خون آن‌را برزمین ریزد و گیوچنین کرد و دست پیران را بست واو را سوگند دادکه جز گلشهر کسی دست وی را نگشاید وبدین ترتیب پیران ازچنگ گیو رهایی یافت و دست بسته به‌نزد افراسیاب رفت، ولی افراسیاب اورا باخشم ازخود براند ولی پس ازچندی بار دیگر او را به‌آماده‌کردن صدهزار سوار برای نبرد با ایرانیان ، فرمان داد و پیران از بیراهـه به سوی سپاه ایران تاخت و برآنان شبیخون زد وبسیاری از ایرانیان راکشت وسپاه ایران را پراگنده ساخت و فریبرزکاوس ناگزیر «رهام» را به نزد پیران فرستاد وپس ازگفتگوهای فراوان، یك‌ماه به‌ایرانیان زمان داد تا از توران دورشوند ودیگر جنگ‌نسازند، اما درنبردی‌که درپایان یك‌ماه مهلت پیران در میان ایرانیان وتورانیان درگرفت، نهصدتن از خاندان پیران‌کشته شدند ولی پیران بار دیگر پیروز شد.

پیران در برخورد با بهرام‌گودرزکه برای جستن تازیانهٔ خود، به سپاه توران رفته بود بـا مهربانی رفتارکرد ولی با درخواست بهرام‌که از پیران اسبی خواست، تا به سپاه خود بازگردد، موافقت نکرد و بهرام‌کشته شد.

چون پیران پیروزمند به‌توران بازگشت افراسیاب فرمان داد تا درراهش آذینها بستند و او را خلعتهای شاهانه داد و بـه هوشیاری در بـرابـر ایرانیان سفارش‌کرد.

سپاه ایران به سرداری طوس به توران تاختند. طوس از پیران خواست تا به‌ایران‌آید واز افراسیاب روگردانی‌کند وپهلوانی سپاه کیخسرو بیابد،اماپیران این‌پیشنهاد را نپذیرفت واز افراسیاب لشکری‌گران خواست تابا ایرانیان‌پیکارکند. و افراسیاب او را سپاهی عظیم فرستاد و در نبردهائی که در هماون درگرفت، پس از مدتی نبرد، طوس به سپاه پیران شبیخون زد و درفش او را به دو نیم‌کرد امـا پیران با آرامش و صبر در انتظار آن بود تا فرصتی بیابد و سپاه ایران را تاروماربکند. مخصوصاًکه خاقان چین وکاموس‌کشانی او را یاری‌می‌دادند و سپاه او بسیار بیش ازسپاه ایران بود.

پس برآن شد تا سپاه خود را به دوبخش‌کند تا بخشی ازشبگیر تا نیمروز وبخشی دیگر ازنیمروز تا دیرگاهان‌نبردکنندوبدین وسیله‌آرامش‌ایران‌را از سپاه دور سازد اما درهمین‌هنگام رستم وسپاهش به یاری ایرانیان آمدند و نقشه‌های پیران بی اثر

Marfat.com

گشت. رستم، کاموس‌کشانی را کشت و پیران به اصرار خاقان به نزد رستم‌رفت و رستم با اوبمهربانی رفتارکرد اما دوشرط برای‌آشتی پیشنهادکرد نخست اینکه پیران‌کشندگان سیاوش را دست بسته نزد او آورد، دوم آنکه خود به خدمت کیخسرو شتابد و تورانیان را رهاکند اما پیران این پیشنهادها را نپذیرفت و به سپاه خود بازآمد.

رستم با پیران مهربان بود و نمی‌خواست اورا بکشد زیرا او را راستی پیشه و درست‌کردار می‌شناخت ولی گودرز را اندیشه چنین نبود و می‌اندیشیدکه پیران نیرنگ‌باز و دروغ‌گستراست.

پیران‌و خاقان با رستم‌و سپاهش به‌نبرد پرداختنداما خاقان، به دست‌رستم کشته شد وسپاهش پراکنده شدند وپیران وسپاهش شکست خورده به ختن گریختند وپیران چون به نزد افراسیاب رفت، افراسیاب باردیگر او را فرمان داد تا به‌نبرد با رستم بشتابد اما چون دلاوران تورانی به سرداری پولادوند از رستم شکست خوردند پیران افراسیاب را برآن داشت تا به چین وماچین بگریزد و او راآگاه کردکه خود نیز چون یارای برابری با رستم را ندارد، خواهدگریخت.

پیران، بیژن را نیزکه به دام افراسیاب افتاده بود، از مرگ رهانید واز افراسیاب خواست تا او را زندانی سازدعولی چون بیژن به یاری رستم، گریخت، افراسیاب پیران را به تعقیب آنان فرستاد اماکاری ازپیش نبرد.

افراسیاب پیران را با پنجاه هزار سپاه به ایران‌گسیل داشت و کیخسرو نیز گودرز را با سپاهی به رویارویی وی فرستاد، گودرز، گیو را به‌نزد پیران‌فرستاد و از وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم‌کند و زر و سیم فراوان به دربار کیخسرو فرستد وفرزند وبرادران خود را به‌گروگان به‌نزد شاه ایران‌گسیل‌دارد. پیران این‌بار نیز پیشنهاد ایرانیان را نپذیرفت و از افراسیاب سپاهی گران به یاری گرفت و به «کنابد» لشکرکشید و با سپاه‌گودرز روبروگشت ودرانتظارماند تاگودرز نبرد راآغازکند اما هوسان وبیژن سرانجام نبرد دوازده رخ راگشودند و هومان برادرپیران به‌دست بیژن‌کشته شد و سپس نستیهن پهلوان تورانی‌کشته‌آمد و پیران ناگزیر ازکنابد بیرون رفت‌وبه نبرد باگودرزپرداخت ولی سپاهش آسیب فراوان دید وچون شنیدکه سپاهی تازه به یاری‌گودرزآمده است نامه‌ای به‌گودرز نوشت و پیشنهادکرد تا درازاء آشتی، هرشهری را از توران‌که‌گودرز بخواهدبه

Marfat.com

وی واگذارکند و به تقسیم عهد منوچهر بازگردد: (۱۴۹/۵) و سر انجام نوشت که اگر گودرز پیشنهادهای او را نپذیرد، با وی بـه نبرد تن بتن بپردازد و در آن صورت اگر، گودرز، پیروزگردد به تورانیان کاری نداشته باشد و اگر پیران ظفر یابد، ایرانیان را آزار ندهد. اما، پیشنهادهای پیـران مورد پذیرش گـودرز قرار نگرفت. پیران افراسیاب را به نبردگاه خواند ونبردی سخت باایرانیان درپیوست که گروهی بزرگ از ایرانیان و تورانیان کشته شدند وگـودرز بیژن را بـه کشتن پیران مأمور ساخت ولی پیران که پیش از اوازچنگ گیو گریخته بود داوطلب نبرد تن بتن با گودرز شد وگودرز این پیشنهاد را پذیرفت و در جایی دور از دو سپاه هریك با ده تن از دلاوران خود نبردآغازکردند و سوگند خوردندکه هرکس حریف خود را شکست داد، برفراز یکی‌از دو تپه‌ای‌که دو سوی‌آنان بود برونـدو درفش خود را برافرازند اما چون ده تن دلاور ایرانی حریفان تورانی خـود راکشتند یا اسیرساختند، نوبت به‌گودرز وپیران‌رسید وپیران‌خواه‌ناخواه باگرزو کمند وتیغ با گودرز درآویخت‌و سرانجام گودرز اسب پیران راکشت وپیران از اسب‌فروغلطید ودست راستش به دونیم شد وبه‌کوه گریخت. گودرز پیران را نداکردکه

چوکارت چنین‌گشت زنهار خواه بـدان تات زنده برم نـزد شاه

۲۰۰۴/۲۰۲/۵

اما پیران نپذیرفت وگـودرز پیاده شد و او را دنبال‌کـرد، پیران خنجری پرتاب کرد و به بازوی‌گودرز خورد وگودرز خشمناك:

بینداخت ژوبین، بـه پیران رسید زره بـر تنش سر بسر بر درید
ز پشت اندر آمد به راه جگر بغریـد و آسیمه بـرگشت سـر
بر آمدش خون جگر بر دهان روانش بر آمد هم اندر زمان
چو شیر ژیان اندر آمد به سر بنـالیـد بـا داور دادگـر
بر آن کوه خارا زمانی طپید پس از کین و آوردگاه آرمید

۲۰۲۱/۲۰۳/۵

گودرز از خون پیران جرعه‌ای نوشید وآن را بر سر و روی مالید و خواست تا سرش را از تن جداکند اما چنین نکرد ودرفش خویش را برپای داشت وسرپیران را به سایهٔ درفش‌کشاند و به سپاه ایران بـازگشت و چون‌کیخسرو به سپاه‌آمد و کشتهٔ پیران را بدونمود. کیخسرو:

Marfat.com

فروریخت آب از دودیده بدرد — که کردار نیکی دهش یاد کرد
۲۲۹۳/۲۲۶/۵

بفرمود تا مشك و کافور ناب — به عنبر بـر آمیخته بـا گلاب
تنش را بیالـود زان سر بسر — بـه کافور و مشکش بیاگند سر
به دیبای رومی تن پاك اوی — بپوشید آن جـان نا پاك اوی
یکی دخمه فرمود خسرو به مهر — بـرآورده سر تا به گردان سپهر
نهاد انـدر او تختهای گـران — چنان چون بود درخور مهتران
نهادند مر پهلوان را به گـاه — کمر بر میان و به‌سر بر کلاه
۲۴۱۸/۲۲۸/۵

۲۴ح، ۳۲/۴۰۲، ۳۰/۳۷۱و۲ح، ۵/۲۹/۳۵۲و۳۵۳و۳۶۱و۳۶۷ و۱۰ح و۱۲ح
۷۸/۱۱۹۲، ۷۵/۱۴ح، ۶۳/۹۴۱، ۶۲/۹۱۲ و۹۱۶ و۹۱۸ و۹۲۹و۳ح، ۶۱/
۹۱/۱۶ح، ۹۰/۷۱، ۸۹/۵۵و۱۵ح، ۸۷/۲۳، ۸۶/۱ح، ۸۵/۱۳۱۲و۱۲ح، ۸۴/ح
و۲۱۶و۲۲۲و۷ح و۲۱ح، ۹۵/۱۵۴ و۱۵۵، ۹۴/۱۴۶ و۸ح و۱۶ح، ۹۳/۱۳۴
/۲۶۵ و۲۶۶، ۱۰۰/۳۵۰و۳ح، ۹۹/۲۲۴و۲۲۹و۲۳۵، ۹۸/۲۰۹و۲۱۳و۲۱۴
/۳۶۹، ۱۰۶/۳۵۷ و۸ح، ۱۰۵/۲۸ح، ۱۰۴/۳۲۵ و۳۲۸، ۱۰۲/۲۹ح، ۱۰۱
، ۱۱۷/۵۶۹، ۱۱۵/۵۲۱ و ۵۲۴، ۱۱۱/۴۴۵، ۱۰۹/۴۱۴، ۱۰۸/۲۴ح، ۱۰۷
/۲۱ح، ۱۳۴/۸۶۰، ۱۳۳/۸۳۵، ۱۳۲/۸۲۹، ۱۲۷/۷۳۴ و ۶ ح، ۱۲۱/۶۲۶
۹۴، ۱۴۲/۹۹۲و۹۹۶و۹۹۸، ۱۳۸/۹۲۲و۹۲۷و۹۳۹، ۱۳۷/۸۹۸و۹۰۴، ۱۳۶
۱۱۹۵و۱۸ح، ۱۴۸/۲ح، ۱۴۷/۱۰۹۵، ۱۴۴/۱۰۳۵و۱۰۳۸، ۱۴۳/۱۰۱۰و
/۱۳۳۴و۱۳۳۵، ۱۶۰/۱۳۲۷و۱۳۲۹، ۱۵۴/۱ح و۶ح، ۱۵۳/۱۱۸۶و۱۱۹۰
/۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۶۵/۱۴۰۱و۱۱ح، ۱۶۴/۱۳۹۳و۱۳۹۷، ۱۶۲/۱۳ح، ۱۶۱
۲۴ح، ۱۷۲/۱۵۱۳، ۱۷۱/۱۲ح، ۱۷۰/۱۶ح، ۱۶۹/۱۴۸و۳ح و۶ح، ۱۶۸
و۱۵۳۲ و۱۵۳۳و۱۵۳۴و۱۵۳۶و۱۵۴۱و۱۵۴۴و۱۵۴۵و۴ح و۱۲ح و۱۶ح و
، ۱۷۷/۴ ح، ۱۷۶/۱۵۹۹، ۱۷۴/۱۵۴۸ و۱۵۵۱و۱۵۵۷و۴ح، ۱۷۳/۱۵۳۱
/۱۶۹۳، ۱۸۱/۱۶۷۱ و۱۶۸۱، ۱۸۰/۱۶۵۴ و ۱۶۶۸، ۱۷۸/۱۶۱۹ و۱۶۲۲
۱۸۸/۱۷۸۷ و۱۷ح، ۱۸۷/۳ح، ۱۸۵/۱۰ح، ۱۸۴/۱۷۳۰و۱۲ح و۱۹، ۱۸۲
و ۱۹۹۱ و۵ ح و۱۶ح، ۲۰۰/۲۳ح، ۱۹۶/۱۹۰۵، ۱۹۰/۱۸۲۳، ۱۸۹/۱۸۱۴
۳ح، ۲۰۴/۲۰۳۸و۲۰۴۴، ۲۰۲/۲۰۰۶و۲۰۱۴و۲۰۱۷و۲۳ح و۱/۲۰۱ ۱۹۸۵
و۲۱۲۵و۲۲ح، ۲۰۸/۲۱۰۶و۲۱۰۷، ۲۰۷/۲۰۹۰و۲۱۰۰و۹ح و۲۲ح، ۲۰۶

Marfat.com

۱۷ح، ۲۲۵/ ۲۳۸۴، ۲۱۴/ ۲۱۹۲و۲۲۰۲، ۲۱۰/ ۲۱۳۸و۲۱۴۶، ۲۰۹/ ۲۱۱۹
۲۴۰/ ۹۸و۲۴ح، ۲۳۴/ ۲۵۱۸، ۲۲۹/۲۴۳۵و۳ح، ۲۲۶/ ۲۳۹۲و۲۳۹۴و۱۶ ح
۲۵۰/ ۲۵۳و۲۵۹، ۲۴۹/ ۲۳۰و۲۳۳و۳ح و۷ح و۱۹ح، ۲۴۸/ ۲۲۹، ۲۴۷/ ۱۸ح
/ ۱۲۱۹و۱۲۲۵، ۲۷۸/ ۱ح، ۲۶۰/ ۴۲۲، ۲۵۹/ ۳۹۶، ۲۵۸/ ۳۷۴و۳۷۵و۳۸۸
۸/ ۳۴۳/ ۲۱ح، ۴۲۳/ ۱ XIII و۵و۷ IX، ۴۲۰/ ۹و۶، ۳۲۴/ ۱۴۹۱، ۳۰۸

پیروز Pērūz[1]

ز سقلاب چـون کندر شیر مـرد
چو «پیروز» کانـی سپهر نبرد
۷۵۶/۱۶۳/۴

پیروز کانی، از دلاوران تورانی است که درنبرد هماون حضور داشت و بـا سپاهش پیران را یاری می‌داد ← بیورد کاتی.

پیروز Pērūz[2]

چو«پیروز» وفرهاد وشنطوس‌وطوس
چو بیژن که بـر شیر کردی فـوس
۱۷ح/۳۰۲/۴

---

۱) این نام‌دربرخی‌از نسخه‌های **شاهنامه** «بیورد» ضبط شده‌است (۲۴/ ۱۶۳/۴ح چاپ مسکو). ولف نیز این کلمه را بیورد ضبط کـرده است و آن را منسوب بـه «کات» می‌داند (**فهرست ولف**، ص ۱۷۵) . در چاپ بروخیم نیز بیورد کاتی آمده است (ج ۳ و ۴، ص ۹۱۹) بنابر این به‌نظر می‌رسد که کانی درست نباشد.
← pēroč یا pērōz (**نامنامه**، ص ۲۴۷). این کلمه در عربی فیروز است.
۲) در بعضی نسخه‌های شاهنامه فیروز آمده است (ج ۵ و ۶، ص۱۲۸۱ ، بیت ۱۷۸، بروخیم).

پیرزن همدانی

یکـی پیر زن مایه‌دار، ایـدرست
کـه گوئی مگـر دیـدهٔ اخترست
۱۷۹۵/۴۲۶/۸

پیرزنی همدانی که فالبینی و اخترشناسی می‌کرد و مردم همدان عقیده داشتند که سخن هر چه گوید نیاید جز آن
بگوید بـه تموز رنگ خزان
۱۷۹۶/۴۲۶/۸

و او مرگ آئین گشسب وزیر هرمز را پیشگویی کرد.

Marfat.com

شاه غرچگان است در زمان کیخسرو که از خاندان گروخان و از تخمهٔ کیقباد بود و در لشکرکشی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود.
۱۷۷/۲۴۵/۵ ؛ ۱۷/۳۰۲/۴ح

پیروز Pērūz[1]

چو میلاد و چون آرش مرزبان
چو«پیروز» اسپ افکن ازگرزبان
۳۷۷/۲۸۵/۷

از دلاوران ایرانی که ازگرزبان بود و در رایزنی برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار درپارس حضور داشت.

پیروز Pērūz[2]

چو بهرام «پیروز» بهرامیان
خزروان رهام با اندیان
۱۴۴۸/۳۸۷/۸

پدر بهرام. ← بهرام پیروز

پیروز Pērūz[3]

اگر چند «پیروز» با فر و یال
ز هرمز فزونست چندی به سال
۲۲/۷/۸

شاه ایران، پسر یزدگرد بهرام است که با آنکه چند سالی از برادر خود هرمز بزرگتر بود پدر، وی را به‌شاهی برنگزید و پیروز با لشکرخود وچند تن ازبزرگان ایرانی به «فغانی» شاه هیتال پناه برد و فغانی که فرمانروایی ترمذ و ویسه‌گرد را داشت سی‌هزار شمشیرزن هیتالی را با او یارکرد، پیروز با برادر خود هرمز نبرد

---

۱) درمتن بروخیم این نام پرویزآمده است (۸/۲۰۹۷/۷ح بروخیم). در **اخبار-الطوال** فیرك ملقب به مهران آمده است (ص ۵۹، ترجمه فارسی).
۲) در نسخه بهرام است (۲۳/۳۸۷/۷ح).
۳) «یزدگرد را دو پسربود. نام پسر مهتر فیروز وپسرکهترهرمز وپدر، فیروز را به سیستان فرستاد و ملك آنجا داده بودش وهرمز را به خویشتن داشت» (**بلعمی**، ص ۱۲۸). دینوری نوشته است که «فیروزازهرمزبگریخت و به کشور هیاطله‌پناهنده شد این کشور شامل تخارستان وصغانیان وکابلستان وسرزمینهایی بودکه‌آن سوی رود آمویه در نزدیکی بلخ واقع است.» (**اخبارالطوال**، ص۶۲).

Marfat.com

کرد و او را اسیرساخت و با احترام به‌کاخ خود فرستاد[۱] و خود به شاهی نشست و چون سالی به دادگری پادشاهی کرد درسال دوم خشکسالی سخت پدید آمدکه هفت‌سال ادامه یافت وپیروز باج وخراج از ایرانیان برگرفت وانبارهای نهانی‌را گشود تا آنکه درهشتمین سال باران بارید[۲] وپیروزآسوده خاطر گشت وشهرستانی به‌نام«پیروزکام»[۳] وشهری دیگربه‌نام «بادان پیروز»که همان‌اردبیل است‌بساخت. آنگاه به‌نبرد با خوشنواز شتافت و تا بدانجا که بهرام‌گور نشانی ساخته و آن‌را

---

۱) «فیروز برفت وبا هرمز برادرش جنگ‌کرد و هرمز را بکشت با سه‌تن از اهل وی و ملك‌بگرفت» (**بلعمی**، ص۱۲۸). اما در **اخبارالطوال** آمده است‌که «فیروز با برادر خود پیکار نمود وسلطنت را از او پس‌گرفت وبرای کاری‌که‌کرده بود او را مورد مؤاخذه قرار نداد.»(ص۶۲، ترجمهٔ فارسی).

۲) «درآن‌هفت‌سال قحط، هیچ‌کس درپادشاهی او ازگرسنگی نمرد مگر یك مرد(از اهالی اردشیر خوره) و بگفت تا صدهزار درم جبایت‌کردند و به درویشان دادند ازجهت آن مرد...» (**بلعمی**، ص۱۲۹). «در اول عهد او قحطی پدید آمد ومدت هفت‌سال برداشت و درآن هفت‌سال‌خراج به‌مردم رها کرد وبسیارمالهای دیگربذل کرد تا مردم سلامت یافتند وخدای ... آن قحط را زایل‌گردانید.» (**فارسنامه**، ص ۸۳).

۳) در سنی **ملوك‌الارض**آمده است‌که «پیروزچند شهر بناکرد یکی درهند ودیگری به ارجاء هند ودیگری به ناحیهٔ ری ویکی درناحیهٔ جرجان ویکی درآذربایجان و آنها را به نامهایی‌که از نام خودش اشتقاق یافته بود برخواند. دوشهری را که درهند بود رام فیروز و روشن فیروز نامید و دیواری در اطراف رودی‌که درمیان ایران و توران بودکشید و دیوار شهر سور را تمام کرد...» (**سنی ملوك‌الارض**، چ کاویانی ص ۳۸،). در **فارسنامه** نام شهرهایی‌که پیروزساخت عبارت است از: «فیروز رام از اعمال ری؛ روشن فیروز از جرجان؛ رام فیروز از بلادهند؛ دیوار شهرستان اصفهان؛ شادفیروز ازآذربایجان؛ دیوار پنجاه فرسنگ به خجند میان حد ایران و توران» (**فارسنامه** ، ص۸۳) اما بلعمی می‌نویسدکه «سه شهرساخت: رام فیروز، روشن فیروز و رام فیروز (در **طبری** شهرام فیروز)» (**بلعمی** ، ص ۱۳۰ و ۶/۱۱/۸ خ چ مسکو).

Marfat.com

مرز ایران وتوران قرار داده بود، پیش رفت. خوشنواز به‌وی نامه نوشت و از اوخواست تا پیمان دیرین نگهدارد اما پیروزکه مرز قراردادی ایران را با خاقان درحد رود «برك» می‌دانست نه چیحون‌که خوشنواز برآن استیلاداشت، باسپاهی اندك به‌لشکرخوشنواز تاخت. خوشنواز در اطراف سپاه خودکنده‌ها کنده وچون پیروز با سپاه خود به کنار آن خندقها رسید که خوشنواز سرآنها را پوشیده بود، خشنوازبه‌حیله از پیروزگریخت وپیروز اورا دنبال‌کرد وخود وهفت شاهزادهٔ دیگر چون نرسی برادرش و قباد درخندقها افتادند و پیروزکشته شد و سپاهش پراکنده شدند.[1]

، ۱۰/۶۴ و ح۱۹ ، ح/۹ و ح۱ ، ۸/۳۷ و ۳۹و۴۲ و ح۳۰ ، ۸/۷/۲۳و۲۸ و۱۵/۱۴۶، ح۱۹و۱۴۲و۱۳۷ و ۱۴/۱۲۵، ح۲و۱۳/۱۱۳ ، ۹۷ و ۱۲/۹۱ ، ۱۹/۲۱۱، ۱۸/۲۰۶، ح۱۷ و۱۷/۱۷۸، ۱۶/۱۶۰، ح۲۵وح۲۲و۱۵۷و۱۵۲ ، ۲۵/۳۱۸، ۳۰۶ و ۲۴/۳۰۲ و ۲۶۱، ۲۱/۲۵۷، ۲۰/۲۴۳، ح۲۴ و ۲۲۶ و ۱۸۴۷/۱۶۲۷، ۴۱۴/۱۶۲، ح۱۱/۳۶، ۲۹/۳، ۲۷/۳۶۱، ح۱۸و ۲۶/۳۴۰ ، ۱۰۶/۱۶۲۹ ، ۸۷/۱۳۱۹، ۱۳۱۸ و ۸۶/۱۳۱۵ ، ۶۳/۸۹۸ ، ۹/۶۰/۸۴۷ ، ۱۹۴/۳۱۱۷

---

۱) **بلعمی** کیفیت کشته شدن فیروز را همانند **شاهنامه** ذکر می‌کند (ص۱۳۸) و می‌افزاید: «خوشنواز به سرکنده‌آمد وفیروز را ازآنجا مرده برکشید و به‌گورستان فرستاد». دینوری‌می‌نویسدکه چون پیروز درکنده افتاد «خاقان ترك‌یعنی اخشوان و سردارانش چون فیروز وهمراهانش را دچار ورطهٔ راههای ناهموار یافتند برآنها حمله‌ور شدند و کار آنها را با پرتاب سنگ ساختند» (**اخبارالطوال**،ص ۶۴ ، ترجمهٔ فارسی) و ابن بلخی می‌نویسد: «مدت ملك او دراستقامت چهار سال‌بود.» (**فارسنامه** ،ص۸۳). و **مجمل** می‌نویسد : «مدت پادشاهی او هفده‌سال و به دیگر روایت۲۷سال. »(**مجمل‌التواریخ** ،ص ۷۲). کریستن‌سن‌می‌نویسد: « پیروز برادر کوچك هرمزسوم ادعای سلطنت داشت و با سپاهی که ازنواحی شرقی آورده بود به هرمزکه دررای اقامت داشت حمله برد... رهام‌نامی ازدودمان مهران سرپرست او بود... به جنگ هرمز شتافت و او را شکست داد ، هرمز اسیر شد . بنا به روایت‌الیزئوس رهام او راکشته ، پیروزرا برتخت نشاند، سلطنت پیروز (۴۵۹-۴۸۴ م) چندان به‌آسایش نگذشت، دفاع ازسرحدات شمال ومشرق مستلزم‌اعمال نظامی بود وقحطی ... برمصایب جنگ افزود . پیروز درآغاز سلطنت خواست

Marfat.com

پیروز Pēruz[1]

چو استاد «پیروز» برمیمنه
گشسپ جهانجوی پیش بنه
۵۳۵/۸۳/۸

پدراستاد (اشتاد) سردارایرانی روزگار انوشیروان. ←استاد

پیروز Pēruz

زره‌دار گردی بیامد دلیر
کجا نام او بود «پیروز» شیر[2]
۸۹۱/۱۰۵/۸

زره‌داری پیر و دلاور در سپاه رام برزین که با نوش‌زاد جنگید و نوش‌زاد را به رهاکردن سرکشی فراخواند ولی پندهای او درنوش‌زاد درنگرفت.

۱۰۷/۹۲۶، ۹۲۰و۹۱۲/۱۰۶ فیروزح۲و۸۹۱/۱۰۵/۸

→

کیداریان را به تأدیهٔ خراج مجبور کند. کیداره پادشاه این قوم امتناع ورزید و جنگ درگرفت ... پادشاه ایران با کونگخاس (Kungkhas) پسر و جانشین کیداره ازطریق‌صلح پیش‌آمد... اما پیروز به‌طور قطعی کیداریان را مغلوب‌کرد و آنان به هدایت کونگخاس هجرت‌کردند و درقندهار ساکن شدند اما قوم دیگری موسوم به هفتالیان که ازایالت کانسوی چین آمده بودند به‌نواحی تخارستان که تازه کیداریان از آنجا رفته بودند هجوم آوردند ... پیروز با این قوم جنگ کرد و مغلوب واسیر شد و ناچار شهر طالقان راکه قبل‌ازغلبه برکیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود تسلیم کرد و متعهد شد ازآنجا تجاوز نکند وهم مجبور شد به‌وعدهٔ پرداخت غرامت جنگ، آزادی خود را بخرد. پسرش کواذ دوسال به عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند تاتمام مبلغ پرداخت شد.

... پیروز باوجود ممانعت سپاهبد وهرام مجدداً باهفتالیان وارد جنگ شد واین لشکرکشی درسال ۴۸۴ عاقبتی بسیار وخیم یافت. سپاه‌ایران... معدوم‌شد، پیروز به‌قتل رسید و جسد او هرگز به‌دست نیامد و... هفتالیان یکی از دختران پیروز را اسیرکردند و داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مروالرود وهرات تصرف‌کردند...» (**ایران درزمان ساسانیان**) صص ۳۱۳-۳۱۷).

---

۱) درنسخه «چواستاد برزین ابرمیسره»(۲۳/۸۳/۸ح)
۲) مصراع دوم در بعضی نسخه‌ها چنین است: «کجا نام او بود بیداد شیر» (۲/۱۰۵/۸ح). دربنداری‌آمده‌است‌که: وخرج فارس‌من‌عسکر المدائن یسمی فیروز (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۳۰).

Marfat.com

پیروز Pēruz

چوبادان «پیروز»وچون شیرزیل
که با داد بودند و با زور پیل
۱۷۴۰/۴۲۲/۸

پدر بادان سردار عهد هرمز ساسانی.←بادان

۸/۴۲۲/۱۷۴۰و۱۱ح و۲۰ح

پیروز Pēruz[1]

چو بندوی و «پیروز»لشکرفروز
چـو نستور لشکـرکش نیوسوز
ح۳/۴۲/۹

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** نام یکی ازسرداران خسروپرویز است که در هنگام نبرد با بهرام چوبین با وی بود .

پیروز Pēruz [2]

بـه «پیروز» خـرو سپردم سپاه
که ازداد شادست و شادان زشاه
۹/۲۹۴/۹

سرداری ایرانی که پسر خسرو بود و اردشیر شیروی اورا به‌فرماندهی سپاه ایران گماشت ولی گراز ازمرز روم به‌پیروز نامه نوشت تا سپاه بیاراید و اردشیر رااز درگاه بپردازد. پیروزکه‌پیوسته با اردشیر۴ درحکم وزیر وگنجور اوبود، شبی شاه اردشیر را مست کرد و او را خفه ساخت[3] و به گراز نامه نوشت و اورا به‌ایران فراخواند وگراز به‌تیسفون‌تاخت و سپاه پیروز اورا یاری‌دادند و برتخت پادشاهی ایران نشاندند .

---

۱) درمتن مسکو به‌جای این نام «خراد» آمده است (۴۳۸/۴۲/۹)
۲) بهاردر **مجمل‌التواریخ**، (ص۸۲،ح۲)می‌نویسد: «طبری گویدکسی به‌امرشهربراز (گراز) وی را درایوان خسرو شاه قباد بکشت و همانجاگوید شهربـراز تیسفون را به‌مکیدت مردی نامش نیوخسرواکه رئیس حرس اردشیر بـود بگشاد و اردشیر را بکشت وشاید این پیروز خسرومصحف نیوخسرواکه رئیس حرس اردشیر بود، باشد...» بنداری این‌نام رافیروزآورده‌است که پهلوان‌سپاه‌اردشیر بود۹/۲۹۴/۴ح
۳) بنابه‌قول ثعالبی‌خسروپیروز (این‌نام درغرر خسروفیروز است) درغذای‌اردشیر زهرکردشاهنامهٔ ثعالبی،ص۳۵۲). و **مجمل** آورده‌است که «پیروزخسرودرمستی‌دمش بگرفت وبکشت.»(ص۸۲)

Marfat.com

چون پوران‌دخت به‌پادشاهی ایران رسید پیروز را دستگیر کرد و اورا به‌دم کره‌ای به‌زین‌نارسیده بست وبرگردن وی پالهنگ افکند و کره اسب را به میدان فرستاد واسب آنقدر پیروز را برزمین کشیدکه

سرانجام جانش به‌خواری بداد چ‌را جویی ازکار بیداد ، داد

۱۹/۳۰۶/۹

۷/۳۰۵، ۲۹۸/۵و۴۵ح ،۲۹۷/۳۸و۴۲و۲۰ح ، ۲۹۶/۲۴و۳۰ ، ۹/۲۹۴/۹ ۳/۳۸۷، و ۱۸ح و ۱۵ح و ۲۱و ۲۳و ۲۶ و ۲۹ و ۳۸۶/۱۸و ۳۰۶/۹و۳ح ۳۰و۳۹۰/۲۷

پیروز Pēruz

چو نامه به مهراندر آمد بداد
به «پیروز» شاپور فرخ نژاد

۱۶۷/۳۲۳/۹

پسر شاپور، از سرداران رستم هرمزان‌که نامهٔ رستم را برای سعدوقاص برد.

*۹/۳۲۳/۱۶۷و۱۷۳و۱۷۵

---

۱) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** آمده است‌که **پوران**، بهمن را به‌زنی با گراز و پیروزفرستاد وآنان راکشت (ملحقات **شاهنامه** ،ج۹، ص۱۳۹۰) بنابرغور نیزپوران دخت، پیروز را می‌کشد (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص **۳۵۵**).

* **پیروز** : پسر هرمزبن بلاش‌که پس‌ازکشته شدن هرمز به‌پادشاهی رسید و هفده سال شاهی‌کرد (**فارسنامه** ،ص۱۷)←فیروز

پیروزبخت دخت : نام دختر پیروز که به‌دست‌هیتالیان اسیر شد. بنابر**مجمل‌التواریخ** (ص۹۵)←پیروزدخت

پیروز دخت: همان پیروزبخت دخت است‌که در **طبری** و **بلعمی** فیروز دخت آمده است.(**بلعمی**، ص ۱۳۶؛ **مجمل‌التواریخ** ، ص ۹۵، ح۷) دینوری نیز این نام را فیروزدخت آورده است (**اخبارالطوال** ،ترجمهٔ فارسی،صص۶۳و۶۴).

پیروز دیلمی: ایرانی دلاوری‌که از سوی بادان نامه‌ای به پیغمبر اسلام برد (**فارسنامه**، ص ۱۰۶).

پیروز : پسرطوس ازپهلوانان عهدبهمن. (**مجمل‌التواریخ** ، ص۹۲)

پیشداد Pišdād در« **اوستا** » لقب‌هوشنگ است. درتاریخ غررالسیر درپادشاهی هوشنگ‌آمده: وضع‌قوانین بدومنسوب است وبه‌همین‌مناسبت به‌پیشداد ملقب شده ←

Marfat.com

پیغونژاد Pēyūnežād

گوی گردکش نیزه انـدر نهـاد
بـرآن گـرد گیران «پیغونژاد»
۷۶۱/۲۱۲/۴ مول

ازنژاد پیغو* کسی‌که ازنسل پادشاهان ترکستان است .

پیلتن Piltan

چو از خواب بیدارشد «پیلتن»
بدو دشتوان گفـت کای اهـرمن
۴۴۰/۱۰۰/۲

لقب رستم است ← رستم (به‌معنی‌کسی‌که دارای اندامی بزرگ چون پیل است.)
۵۰۴/۱۰۳ ، ۵۲۸/۱۰۴ ، ۵۳۸/۱۰۵ و ۵۴۳ ، ۴/۱۰۰/۴۴۰ ، ۴۶۳/۱۰۱
۵۸۵/۱۰۷ ، ۷۶۷/۱۱۸ ، ۷۰۶ ، ۱۱۴ ، ۶۸۳/۱۱۳ ، ۵۵۶/۱۰۶ ، ۸۲۴/۱۲۱ ،
۸۴۷/۱۲۲ ، ۸۸۶/۱۲۴ ، ۲۱۹/۱۴۰ ، ۲۲۷/۱۴۱ ، ح۴/۱۴۳ ، ۴۶۴/۱۵۷ ،
ح۲۴/۱۶۱ ، ۵۶۵/۱۶۴ ، ۵۹۴/۱۶۶ ، ۶۱۲/۱۶۷ ، ۲۳/۱۷۱ ، ۱۱۳/۱۷۷ ،
۱۲۳/۱۷۸ ، ۳۱۷/۱۹۴ ، ح۶/۱۹۷ ، ۳۷۸/۲۰۰ ، ۴۱۹/۲۰۳ ، ۹۲۴/۲۳۹ ،
۹۳۳/۲۴۰ ، ۹۷۹/۲۴۳ ، ۱۸/۲۵۷ ، ۱/۲۵۵ ؛ ۲۰۵/۴۴۶ ، ۲۱۰/۵۱۵ ، ۲۱۴/
ح۳ ، ۲۱۹/۶۳۸ ، ۲۲۸/۷۶۷ ، ۲۳۴/۸۵۱

→ است‌که به فارسی نخستین واضع مبانی عدالت است . در روایات ملی ما عنوان هریك ازپادشاهان‌سلسلهٔ داستانی‌پیشدادیان است» (**فرهنك معین** ،ج۵، ص۳۶۴). دراوستا Paradhāta است ودرهرجای **اوستا** که ازهوشنگ‌نام‌برده شده باصفت «پرذاته» آمده‌است که به‌معنی کسی‌است که درپیش قانون وضع کرد وداد گری‌نمود یا نخستین‌واضع . حمزه نیز این کلمه را «فیشداد، اول حاکم باشد چه او شهبخ اول حاکم ممالك بشماراست (**یشتها** ، ص۱۷۹؛ **برهان** ، ۱/۴۴۲/۱ح).
پیشدادیان Pišdād-iy-ān نخستین سلسلهٔ داستانی‌ایران‌که به‌روایت فردوسی شاهان آن ۱ـ کیومرت ۲ـ هوشنگ ۳ـ تهمورث ۴ـ جمشید ۵ـ ضحاك (بیگانه) ۶ـ فریدون ۷ـ منوچهر ۸ـ نوذر ۹ـ تهماسب ۱۰ـ گرشاسپ، بودند.

---

* پیغو مصحف «یبغو» است‌که به‌معنی خلخ وترکستان است :
اندر عمل تسـکین عیار بك غـازی بندند میان پیشت صد پیغووصدتکسین
درچاپ‌مسکو همه‌جا این نام «یبغو ویبغونژاد» آمده‌است (۶/۷۴/۱۳۴ (یبغوی در کتاب‌نام غیرجانداران ؛ لغت **شهنامه** ، ص۵۰؛ مول۴/۱۸۶).
۷۶۱/۲۱۲ مول۴/۱۹۰/۲۴۴

Marfat.com

/۸۱۷،۵۳ /۷۹۴،۴۴/۶۴۸و ۶۵۱،۴۳/۶۳۶و ۶۴۰،۴۱/۵۹۹،۳/۱۱/۸۸
/۱۰۶۵،۶۷/۲ح،۶۶/۱۰۰۹،۶۰/۹۱۴،۵۹/۸۹۴،۵۶/۸۴۴،۵۵/۸۲۶،۵۴
،۱۷۹/۲۷۳۸، ۱۷۵/۲۶۷۱، ۱۷۰/۲۶۰۶، ۱۴۸/۲۲۶۵، ۸۰/۱۰ح ،۶۹
،۲۸۹۸، ۱۸۹/۲۸۸۵و۱۸۸/۲۸۶۹،۱۸۴/۲۸۰۴،۱۸۲/۲۱ح،۱۸۰/۲۷۴۴
۱۶/۱۳۷،۱۱/۴۲و۴۷،۴/۱۰،۳۰/۲۵۹،۲۶و۲۷؛۱۹۸/۹ح،۱۹۵/۲۹۸۲
/۱۰۲۴ ۱۰۳۵و ، ۱۷۲/۹۰۷/۱۱۹/۵۵ ، ۳۵/۴۳۱،۳۰/۳۴۹ ،۲۴/۲۶۷
۱۴۴۸و۱۴۵۳،۱۹۲/۱۲۳۳؛۱۸۷/۱۱۴۱ ؛۱۸۵/۱۱۱۱،۱۸۲/۱۰۶۸،۱۸۰
/۲۷۹ ،۲۳۹/۴۶۲ ،۲۲۰/۱۹۰،۲۱۹/۸ح ،۲۱۸/۲۸ح ،۲۱۲/۶۰،۲۰۵/
، ۲۴۹/۶۲۸، ۵ح و ۲۴۸/۵۹۹،۲۴۷/۵۹۰،۲۴۴/۵۴۱،۲۴۳/۱۸ح،۲۴۰
۲۹۱/۱۲۶۷، ۲۷۹/۱۰۹۷،۲۷۰/۹۵۲،۲۵۷/۷۵۶،۲۵۴/۶ح، ۲۵۳/۶۸۴
۴۹/۱۲ح؛۳۱۸/۵۴، ۳۱۷/۴۱و۴۳،۳۱۶/۱۰،۳۰۵/۶۳و۶۸،۲۹۸/۱۳۸۲
/۵؛ ۴۰۳/۲۸۴۸ ، ۲۲۸/۷۸ ،۶/۱۲۰۰ ، ۲۹۱/۱۲۷۲ ، ۲۹۵/۹۸، ۳۲۷
،۳۳۸/۲۸۲ ،۳۳۷/۲۷۲ ،۳۳۵/۲۴۳،۳۳۲/۱۸۰ ،۳۳۰/۱۵۷، ۳۲۹/۱۳۱
۳۴۰/۳۱۸

پیلسم Pilsam

دلیری که بد نام او «پیلسم»
گوی، کی نژادی چو شیر دژم

۱/۲۵۱/۲

دلاوری کی‌نژاد از توران زمین که برادر پیران و فرزندوبسه بود و در ایران و توران جز رستم هماوردی نداشت. هنگامی که هفت دلار ایرانی به‌توران رفتند، پیلسم به پیکار با آنان رونهاد و نخست با گرگین روبرو شدو اورا گرزی کوفت که گرگین سرنگون برزمین افتاد آنگاه با گستهم در آویخت و او رانیز برزمین کوبید و سپس‌زنگه شاوران را شکست دادو چون طوس به یاری سه‌پهلوان دیگر آمدپیلسم با چهار تن‌به نبرد پرداخت‌ولی چون رستم‌به پیکار باوی رونهاد پیلسم گریخت.

پیلسم با اندیشهٔ افراسیاب برای کشتن سیاوش همداستان نبود وتنها کسی‌بود که درمجلس افراسیاب ازشاه توران‌خواست تا سیاوش رانکشد وازسرانجام این کار بیندیشد. پیلسم ازافراسیاب خواست که تا آمدن پیران، کشتن سیاوش‌را به‌تأخیر اندازد اماگرسیوز اندیشهٔ پیلسم‌را ردکرد وشاه را به‌کشتن‌سیاوش برانگیخت‌ولی

Marfat.com

پیلسم تاآخرین لحظه با سیاوش بود و:

سیاوش بدو گفت پدرود باش — زمین تاروتو جاودان پودباش
درودی ز من سوی پیران رسان — بگویش که گیتی دگر شد بسان
۲۳۳۲/۱۵۲/۳

وچون افراسیاب پس‌ازکشتن سیاوش، فرمان داد تافرنگیس راازپرده به‌بارگاه‌آورند وبزنند تا فرزند بیفگند، پیلسم افسرده وخشمناك به‌نزد لهاك وفرشیدورد شتافت:

که دوزخ به از بوم افراسیاب — نباید بدین کشور آرام و خواب
بتازیم و نزدیك پیران شویم — به تیمار و درد اسیران شویم
۲۳۶۸/۱۵۴/۳

آنگاه سه‌اسب برگزیدند و به‌نزدپیران رفتند و اورا ازداستان فرنگیس آگاه کردند.

هنگامی که‌سرخه پسرافراسیاب به‌دست ایرانیان کشته شد، پیلسم، ازافراسیاب اجازه خواست تا بارستم بجنگد:

ابا رستم امروز جنگ آورم — همه نام او زیر ننگ آورم
به پیش توآرم سر و رخش او — همان خود و تیغ جهانبخش او
۲۸۰۱/۱۸۳/۳

وافراسیاب به‌وی وعده دادکه‌اگررستم‌رابکشد، دختر وکشور خودرابه وی‌سپارد:

از ایران وتوران دو بهرآن تست — همان گوهر وگنج وشهر آن تست
۲۸۰۷/۱۸۴/۳

اما برادر پیلسم ، پیران، که ازاین اندیشهٔ برادر اندوهناك بود به نزد افراسیاب شتافت که پیلسم «همی‌برتن خویش دارد ستیز» وازنام خود درگمان افتاده است و کوشید تا پیلسم را ازنبرد بارستم بازدارد، اما پیلسم نپذیرفت وازافراسیاب اسبی وسلاحی تمام بگرفت و به‌میدان رفت و رستم را به‌نبرد فراخواند اما گیو به‌پیکار وی آمد و :

بدو گفت رستم به یك ترك جنگ — نسازد همانا که آیدش ننگ
۲۸۲۵/۱۸۵/۳

پیلسم باگیو درآویخت و اورا نیزه‌ای زدکه پای‌گیو ازرکاب برون‌آمد و فرامرز به‌یاری‌گیوشتافت ونیزه وتیغ پیلسم رابه‌دونیم‌کرد اما پیلسم به‌پیکارادامه‌می‌داد:

بدانست رستم که جز پیلسم — ز ترکان ندارد کس آن زور ودم
۲۸۳۴/۱۸۵/۳

Marfat.com

چه‌رستم دراخترپیلسم دیده بود که‌اگرپیلسم خردمند وآموزگاردیده باشد،درایران وتوران چون او نبرده‌ای نیست. آنگاه رستم‌خودبه‌پیکار باپیلسم[1] رونهاد و چون باوی روبروگشت نیزه‌ای برکمرگاه اوکوفت و وی راکشت و همانندگوی اززین برگرفت وبه‌قلب سپاه توران برد وبرزمین افگند و:

چنین گفت کاین را به دیبای زرد بپوشید کز گرد شد لاژورد

۲۸۴۹/۱۸۶/۳

، ۲۳۸۱/۱۵۵ ، ۲۳۶۵/۱۵۴ ، ۲۳۳۰/۱۵۲ ، ۲۲۵۴ و ۲۲۵۳/۱۴۷/۳
۲۸۳۱ و ۲۸۳۴و۲۸۲۶و۲۸۲۹ و ۲۸۲۲/۱۸۵، ۲۸۱۵/۱۸۴، ۲۷۹۷/۱۸۳
۲۸۵۱/۱۸۷، ۲۸۴۱و۲۸۴۵وح۶و۱۸۶/ ۲۸۳۷و
۲۱۹/۲۲۳/۴وح

---

۱) درقوانی **شاهنامه** گاهی این نام به‌ضم چهارم‌آمده است و با خم (به‌ضم اول) قافیه شده است:

چو بشنید گفتار او پیلسم بغرید مانند رویینه خم

۱۴/۲۵۲/۲

وپیلسم(به‌ضم چهارم: فیل‌سم) به‌معنی سم‌ستبر ودرشت وسخت واسبی دارای سم ضخیم و گران است(**برهان** ، ص۴۴۷) شاید معنی پیلسم کسی باشدکه دارای پای نیرومنداست ودشمنان‌رادرزیرپای‌نابود می کند، این‌نام در**مجمل** «بیلسم» آمده‌است (**مجمل التواریخ** ، ص۹۰). یوستی این‌نام را Pilsum ضبط کرده است (**نامنامه** ص۲۵۲) وصورت دیگر آن‌را Pilēsum آورده است .

پیور Pēuar

ضحاك (**ولف** ، ص۲۲۴)← بیور.

پیورسپ Pēvarasp

ضحاك (**ولف** ، ص۲۲۴)← بیورسپ .

Marfat.com

Marfat.com

ت

تباك Tabāk[1]

یکی نامور بود نامش « تباك »
ابا آلت و لشکر و رای پاك
۱/۱۳۲/۷ح

دلاوری ایرانی که فرمانروای جهرم بود در روزگار اردشیر بابکان و اردشیر را یاری می‌داد. ← بناك وسباك

۱۵۲/۴۲۹ ، ۱۵۰/۳۸۶ ، **۵**/۱۴۹/۳۵۹و۳۶۶و۳۷۰ مول

تاتار Tātār*

که باشد که پیوند سام سوار
نخواهد ز « تاتار » تا قندهار
۱/۱۸۹/۱۵ح

نام قومی است . (این نام تنها در یکی از نسخه‌های مورد مراجعهٔ چاپ مسکو آمده است.)

تازی Tāzī**

ندارم به دل بیمی از «تازیان»
که از دیدشان دیده دارد زیان

عرب .

که هم مار خوادند وهم سوسمار
ندارند جنگی گه کارزار
۸/۳۳۳/۳۰۶

۶/۱۲۰/۱۸ح ؛ **۱**/۱۸۹/۱۵ح

۱) درچاپ مسکو این نام «سباك» آمده است. درتمام نسخ معتبر **شاهنامه** به‌جای سباك که درمتن مسکو آمده است «تباك» ضبط شده است. (مول، ج۵، ص۱۴۹؛ بروخیم، **۱۹۳۹** ، ج۷؛ دبیر سیاقی، ج۴، ص ۱۷۰۱؛ رمضانی ج۴، ص۹۹). در کارنامهٔ اردشیر بابکان «بواك» یا «بناك» خوانده شده است (**کارنامهٔ اردشیر** ، ترجمهٔ کسروی ، صص ۱۸۲ و ۱۸۳) ← **زند وهومن‌یسن** . در**کارنامهٔ اردشیر بابکان** ترجمهٔ بهرام فره‌وشی این نام «بناك»آمده است. ← بناك.

* «تاتار و تتر نام قومی‌است که به قول تامسنThamsen درقرن‌هشتم میلادی درکتیبه‌های ترکی orxon ... مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بود نه قومی ترك و... این تاتاران درجنوب غربی بایکال Baikal تا حدود ناحیه کرول Kerul سکنی داشتند... در **حدودالعالم** تاتاران متعلق به تغزغز دانسته شده‌اند ودرکتب مربوط به فتوحات مغول درقرن هفتم هجری همه‌جا ... از آنان به‌نام تاتار یاد شده ...» (**برهان** ، ج۱، ص۴۵۴ ح۳).

** این نام در **شاهنامه** به صورت صفتی برای مردم و اسپ به‌کار می‌رود. لغت ←

Marfat.com

تبرگ Toborg[1]

به‌پیش سپاه اندر آمد «تبرگ»
که خاقان وراخواندی پیرگرگ
۲۸۲۳/۱۷۵/۹

از سرداران چینی که خاقان چین پس‌ازکشته شدن بهرام اورا به خواستگاری گردیه برای خویش فرستاد ولی گردیه نپذیرفت وچون خاقان شنیدکه گردیه با سپاه بهرام به‌ایران رونهاده است، برادر خود تبرگ را با شش‌هزار سپاه به‌دنبال او فرستاد تا گردیه وسپاه وی را بازگرداند اما چون تبرگ به سپاه گردیه‌رسید، این زن را درجامهٔ رزم دید و شگفت‌زده از وی خواست تا به نـزد خاقان چین بـازگردد و مهربانیها ببیند ولی گردیه از تبرگ خواست تا به‌دور از لشکریان باوی به‌گفتگو بپردازد وچون تبرگ از سپاه خود دورشد، گردیه بااو درآویخت و

یکـی نیـزه زد بر کمربنـد اوی که بگسست خفتان و پیوند اوی
۲۸۴۸/۱۷۷/۹

و دلاوران ایرانی نیز سپاه تبرگ را درهم شکستند.

۱۸۸/۳۰۳۲و۱۹ح،۱۷۶/۲۸۲۶و۲۸۳۰و۲۸۴۱،۹/۱۵۷/۲۸۲۳و۲ح‌وح۲۰

تازی از «تاز»+ی (نسبت) در پهلوی Tazīk، ایرانیان قبیلهٔ طی ازقبایل یمن راکه با آنان تماس بیشترداشتند «تاژ» ومنسوب بدان را «تاژیك» می گفتند وسپس این اطلاق را به‌همهٔ عرب تعمیم‌دادندچنانکه یونانیان و رومیان Persia«پارس» وعرب «فرس» را به‌همهٔ ایرانیان اطلاق کردند وایرانیان «یونان» را به نام قبیله «یون» درآسیای صغیر به‌همهٔ قوم هلاس‌اطلاق کردند. (**برهان** ، ص۴۵۸،ح۱۱) (**ولف** ، ص۲۳۳).

---

۱) بنداری این نـام را «طبرك» آورده است (**الشاهنامه** ، ج ۲، ص ۲۲۹) و در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «طبر گ» و«طور گ» آمده است ح ۲۰/ ۱۷۵/۹و ح۱۱/ ۱۸۸/ ۹) در **طبری** آمده است که «خاقان نطرترك را با دوازده هزارسپاه به‌دنبال گردیه فرستاد و لی گردیه اورا کشت» (**طبری** ،ص۵۹۱ به نقل‌از **تـاریخ بلعمی** ص۲۲۰،ح۱ ولف این‌نام را همان طورگ Tuvurg می‌داند ولی توضیحی دربارهٔ آن نمی‌دهد، (**ولف** ، صص ۲۳۵و۵۹۲).
در **اخبارالطوال** آمده است که گردیه و همراهانش از خاقان اجازه گرفتند و خاقان به‌آنهانیکی کرد وآنان را تقویت کرد وتا مرز به بدرقهٔ آنها رفت وایشان به‌ایران شدند.(ص۱۰۹، ترجمهٔ فارسی) اما در **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی آمده است که «خاقان... خواست تا خواهربهرام چوبین را زن‌کند، این خواهر او را جوابی خوش داد و

Marfat.com

تخار Toxvār
← تخوار .

ح۱۴/۵۱/۴ و ح۱/۹۱/۴ و ح۲۳/۳۴۷/۵

تخوار [1]Tox[v]ār

بدوگفت از ایدر بروبا «تخوار»
مداراین سخن بردل خویش‌خوار
۴۷۹/۳۹/۴

چون فرود ازجریره مادرخود سراغ کسی راگرفت که بزرگان ایرانی را بشناسد جریره، «تخوار» را بدومعرفی کرد:

کز ایران که و مه شناسد همه بگوید نشان شبان ورمه
۴۸۰/۳۹/۴

→
روزی چندتا کارخویش راست‌کرد ولشکر برادر را کی آنجا بودند برداشت بامال وخزانه واز ترکستان ناگاه‌بیامد وچون خاقان خبر یافت دوازده‌هزارمرد را دنبال ایشان بفرستاد ودر رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم رفت وخواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ‌کرد ومقدم لشکرترك را بیوگند وایشان هزیمت‌رفتند.» (**فارسنامه** ، ص ۱۰۳) .

---

۱) این نام دربعضی نسخه‌ها: «نخوار» ضبط شده و«تخوار» صورت جدیدتر است. (**یوستی** ، ص۳۲۸) جی. سی. کویاجی می‌نویسد: « ... که بنابر گزارش تاریخ، بردان (فرود سیاوش) درسرزمین اقوام داهی وتخار پیروزمندانه به پیش می‌رفت. فردوسی نیز تنها یاور فرود را «تخار» می‌نامد . در واقع باید پذیرفت کـه تخار **شاهنامه** نیز نام یك‌تن نیست بلکه نام یك قوم است و این اشارهٔ پرمعنی است که در روایت سنتی برای بازشناساندن شاهزاده محفوظ مانده، وبدین‌سان ما درمی‌یابیم که وقتی بردان (فرود) درآخرین پیکار به نبرد می‌ایستد تنها یاوران او تخاریها هستند زیرا محتملا همهٔ بزرگان ایران در توطئهٔ قتل او همداستان بودند.» (← **آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**) کریستن‌سن، نخواره یاNakhvārag را درجهٔ حکمرانی در حکومت ساسانیان می‌داند (**ایران‌درزمان ساسانیان، صص۶ و ۳۵**). دینوری این‌نام را «نخارجان» ضبط‌کرده است (**اخبارالطوال** ، صص۹۳-۱۵۱). محمودکیانوش درکتاب از **کیکاوس تا کیخسرو** ، می‌نویسد : ظاهراً تلفظ صحیح ایـن نـام «نخوار: Noxār» است (ص۶۳) و (**حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۴۲**).

Marfat.com

چو پرسی ز گردان و گردنکشان تخوار دلاور بگوید نشان
۹/۳۹/۴ح

پس فرود و تخوار به ستیغ کوهی رفتند وفرود از تخوار خواست تا یك‌یك بزرگان ایران را بدو بشناساند و تخوار بزرگان ایران را یکی‌یکی به‌وی معرفی کرد تا آنکه بهرام گودرز از سپاه ایران به قلهٔ کوه آمد تا بداندکه این دو کیستند. ولی تخوار اورا نشناخت وحدس زدکه می‌بایستی از خاندان گودرز باشد.

چون طوس، ریونیز داماد خودرا برای دستگیری فرود فرستاد تخوار به فرود سفارش کرد که ریونیز رابکشد تا مگر طوس را «ز او بسوزد جگر» وفرود چنان کرد و چون ریونیز کشته شد و طوس پسر خود زرسپ را به نبرد با فرود فرستاد باردیگر تخوار از فرود خواست تا او را نیز بکشد و فرود زرسپ راکشت و طوس‌خود به‌جنگ با فرودشتافت ولی تخوار این‌بار فرود را اندرز دادکه طوس را نکشد و تنها اسپ او را پی‌کند تا در خونخواهی سیاوش خللی وارد نشود و چون فرود این اندرز بکار برد باردیگر تخوار فرود را از کشتن و نبرد با گیو برحذر داشت و فرود به‌سفارش او اسب گیو را پی‌کرد. فردوسی، تخوار را دستور ناکاردان می‌داند وبخشی از فاجعهٔ‌مرگ فرودرا به‌سبب بی‌تدبیری وی می‌شناسد.

تاتار. ← تاتار.

، ۴۳/۶ح، ۴۱/۴۹۹ و۵۱۱و۱۶ح و ۲۰ح ، ۴۰/۴۹۶ ، ۴/۳۹/۴۷۹ و ۹ح
/۶۹۰ و۶۹۴ ، ۵۱/۶۷۶ و۱۶ح ، ۵۰/۶۵۰ و۶۵۴و۶۶۰ و۲۲ح ، ۴۴/۵۴۷
۵۹/۷۹۸ و۸۰۰ ، ۵۶/۷۴۲ ، ۵۴/۷۱۴ ، ۵۳/۶۹۷ و۷۰۹ ، ۵۲

تخوار Tox^{v}ār

ابا شاه شهر دهستان «تخوار»
که جنگ بداندیش بودیش‌خوار
۱۶۵/۲۴۴/۵

شاه دهستان که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه کیخسرو بود (و بنابر

---

۱) درنسخه «تخار» (ح۱۰/۲۴۵/۹) و «تخواره» (ح۲۰/۲۴۶/۹) در دینوری

تتار Tatār

ببینی کنون زین پیاده نثار
ز چاچی کمان تیرهای «تتار»
ح۲۴/۱۹۵/۴

←

Marfat.com

بعضی نسخه‌های **شاهنامه** ازخاندان دشمه بود (۵/۲۴۴/۳۳ح) وچون کیخسرو با شاه مکران نبرد پیوست، تخوار نگهبان لشکر ایران بود و با شاه مکران در آویخت و:

بزد تیغ او را به دو نیم کرد　　دل شاه مکران پر از بیم کرد

۵/۳۴۸/۱۲۱۶

۵/۲۴۴/۱۶۵ و ۳۳ح ، ۳۴۷/۱۹۱۴

تخوار Tox^{v}ār[1]

به زنگوی گفت آن زمان شهریار
کز ایدربرو تازیان با «تخوار»

۵۸۰/۴۴/۹

دلاوری ایرانی که خسروپرویز او و زنگوی را مامور بردن‌خزانهٔ شاهی کرد و اوبا زنگوی گنج و بنه شاه را برگرفت و از پل نهروان گذراند. چون خسروپرویز به روم گریخت تخوار باوی بود ویکی از نامه‌های خسرو پرویز را به نزد قیصر روم برد وپیوسته با خسروپرویز بود اما در اواخر پادشاهی خسروپرویز، تخوار سر به شورش برداشت وبا «زادفرخ» پیمان بست و او را یاری داد. تخوار سپهبد فرماندهٔ زندان شیروی راکشت وبه زندان شیروی رفت و او را آزاد ساخت.

۵۸۰/۴۴/۹ ، ۵۹۰/۴۵ ، ۱۲۴۹/۸۳ ، ۱۸۳۲/۱۱۷ ، ۳۹۳۸/۲۴۵
۲۴و۲۶/۳۸۶ ، ۲۸/۲۵۰ح ، ۳۹۵۱/۲۴۶و۳۹۶۰و۳۹۶۳و۳۹۶۵ و۲۲ح

→

«نخارجان» آمده است (**اخبارالطوال** ، صص۹۳-۱۵۱) دینوری می‌نویسدکه او درنبرد با اعراب به‌حدی پای فشرد تا کشته شد (همان‌کتاب، ص۱۵۰).

---

۱) درنسخه «تخاران» و«تخاره» (۹/۱۳۷/۳ح).
* **تخواره** پسر زواره . در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «ازفرامرز، آذر برزین بازماند از پسران واز زواره فرهاد و تخواره وبعد ازاین نام‌کس برنیامد.» (ص ۲۵) و در همان‌کتاب از او در زمرهٔ پهلوانان عهد بهمن اسفندیار یاد شده است (ص ۹۲). در **شهریارنامه عثمان مختاری** نیز نام تخواره مرتباً ذکر شده است در آنجا تخاره از پهلوانانی است‌که با پدرش زواره به نبرد باارهنگ شتافت اما به دست ارهنگ اسیرشد وبا سام ومرزبان به‌نزد ارجاسپ فرستاده شد (**دیوان عثمان مختاری، صص ۷۶۱-۸۲۳**).

Marfat.com

تخواره Tox^{v}āre

پدر خزانه‌دار خسروپرویز.[۱]

تخواره Tox^{v}āre

از سرداران خسروپرویز← تخوار.*

ترسا Tarsā

مجازاً یعنی مسیحی. کسی که پیرو دین عیسی است.*

ترك Tork

تورانی . از فرزندان تور، که از زمان پشنگ تا روزگار افراسیاب و ارجاسپ پیوسته با ایرانیان درستیز بودند و این دشمنی از تقسیم جهان به وسیلهٔ فریدون درمیان سه فرزندش سلم وتور و ایرج آغازشد وحوادث گوناگون نظیرکشته شدن سیاوش آن را تقویت کرد تا آنکه کیخسرو، افراسیاب را شکست داد و توران را به جهن پسر اوسپرد واز این پس جنگی درنگرفت تا روزگارلهراسب که‌ارجاسپ ترك بار دیگر به‌ایران تاخت وهدف او ازمیان بردن دین زردشت بود تا سرانجام اسفندیار ارجاسپرا کشت. ← توران ←(**ولف**، صص ۲۴۱و۲۴۲)**

---

* استاد هنینگ ترسا را ترجمه از سریانی می‌داند. (**برهان**، ح۶).

** «ترك به ضم اول. درترکی به معنی شجاع و دلیر وسخت (جغتائی ۲۱۳) در ←

Marfat.com

تژاو Tažāv[1]

که تاج «تژاو» آورد پیش من
وگر پیش ایسن نامدار انجمن
۱۹۱/۲۰/۴

دلاوری تورانی که داماد افراسیاب بود. کیخسرو چون می‌خواست که به‌نبرد با افراسیاب برود، سران سپاه خودرا گرد آورد وفرمان داد تاصد جامهٔ خز و دیبا و صد جامهٔ پرنیان و دوگلرخ میان به‌زنار بسته، پیش آورند و به‌کسی بخشند که تاج‌تژاو راپیش‌او بیاورد، تاجی که‌افراسیاب به‌تژاو بخشیده بود، بیژن گیوداوطلب شد وکیخسرو باردیگر فرمان‌داد تا ده‌جام زرین که شمامه‌های‌طلا ونقره درآن بود وجامی‌ازمشك ویاقوت زرد وعقیق وزمرد، حاضر آوردند وآن‌را پاداش‌کسی قرار دادکه سرتژاو رابه‌نزد وی‌آورد وباردیگر بیژن داوطلب انجام این‌کارشد.

افراسیاب‌که رهسپارنبردباسپاه‌ایران بودبه‌شهر«گروگرد»که مرکزفرماندهی تژاو بود آمد وازآنجا «کبوده» را به‌ارزیابی سپاه ایران فرستاد امابهرام، کبوده

→

چینی Tu-küe دریونانی Tourxoi نام ترك به‌عنوان قومی بدوی نخستین‌بار درقرن ششم‌میلادی دیده می‌شود. درهمان قرن ترکان، دولتی بدوی تأسیس‌کردند که از مغولستان و سرحد شمالی چین تـا بحر اسود امتداد داشته است. مؤسس حکومت مزبورکه چینیان او را Tu-men نامند ودرکتیبه‌های ترکی Bumen، درسال ۵۵۲ درگذشت...» (**برهان**، ص ۴۸۷، ح۶).

ترکان خدیو شاه ترکان (**ولف**، ص۲۴۲).

ترکمان Torkamān*

همان سی‌هزار از یلان «ترکمان»
برفتند با گرز و تیـر و کـمان
۲۲۰/۲۵۴/۵

ترکمانان درسپاه افراسیاب باکیخسرو نبرد می‌کردند.

* «به‌معنی ترك مانند است» (**برهان**، ص ۴۸۸) «تـرکمان یاترکمن نـام قومی است ترك درآسیای مرکزی. این‌نام ازقرن (پنجم هجری/یازدهم میلادی) نخست به شکل جمع فارسی (تـرکمانان) توسط نـویسندگان ایرانی مـانندگـردیزی و ابوالفضل بیهقی استعمال شده به‌همان‌معنی‌که اغز درترکی وغز درعربی وفارسی به‌کاررفته اغزان راترك محسوب داشته‌اندنه‌ترکمان و ترکمانان را فقط درجانب مغرب یادکرده‌اند.

Marfat.com

راکشت وچون بامدادان کبوده بازنیامد تژاو برآن‌شد تالشکر بیاراید و باایرانیان به‌نبرد بپردازد، ایرانیان دریافتند:

که آمد سپاهی ز ترکان به جنگ سپهبد نهنگی ، درفشی پلنگ
۱۰۵۸/۷۶/۴

گیو با تژاو روبرو شد و اورا به‌خاطر ناچیزی سپاهش سرزنش کرد ولی‌تژاو:

به پاسخ چنین گفت کای نامدار ببینی کنون رزم شیرسوار
به گیتی تژاوست نام مرا به هردم برآرند کام مرا
نژادم به گوهر از ایران بدست ز گردان و از پشت شیران بدست
کنون مرزبانم بدین تخت و گاه نگین بزرگان و داماد شاه
۱۰۶۵/۷۶/۴

وگیو ناباورانه پاسخ داد :

اگر مرزبانی و داماد شاه چرا بیشتر زین نداری سپاه
۱۰۶۸/۷۶/۴

وازوی خواست تا با او به‌نزد طوس برود وفرمانبردار ایرانیان باشد اما تژاو نپذیرفت ونبرد در گرفت وتژاو بابیژن پیکارکرد اما سه‌بهره ازسپاه تژاوکه دلیرانه می‌جنگیدند، کشته شدند وسرانجام تژاو ناگزیر تن به‌گریز داد وبیژن اورادنبال کرد تا به‌وی رسید وتاجش را ازسربرگرفت ولی تژاو به‌سوی دژ خودگریخت و درآنجا بودکه «اسپنوی» راه را بروی گرفت وازاوخواست تاتژاو اورا نیز باخود ببرد وتژاو را دل بروی بسوخت واورا درپشت سرخود سوارکرد و دورشد اما سرانجام اسب مانده گشت وتژاو ازاسپنوی خواست تا اورا ترک‌کند و

فرود آمد از اسب او اسپنوی «تژاو» از غم او پر از آب روی

اسپنوی به‌دست بیژن‌افتادوطوس فرمان داد تا دژ تژاوراویران‌کردند و«گروگرد»

→

نخست باتلفظ Tö-Kü-mong دردایرةالمعارف‌قرن هشتم‌میلادی... کلمهٔ «توکومنگ» نام‌دیگری است‌که به‌کشور Suk-Tak یعنی کشور الانـان اطلاق شده واینان درآغاز تاریخ میلادی درمشرق تا «سیرسفلی سیردریا مستقربودند و آنجا درقرن چهارم هجری مقراصلی اغزان بود. درکتب جغرافیایی عرب،ترکمان (اترکمان) یا الترکمانیون) فقط تـوسط مقدسی... آمده ... اما اینکه آن را از ترکیب‌فارسی‌ترک‌مانند گرفته‌اند وجه‌اشتقاقی‌عامیانه است.» (**برهان**،ص۴۸۸،ح۳) دربعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای‌ترکمان،«بدگمان»آمده‌است.(۵/ ۲۵۴/ ۲۵ح)

Marfat.com

به‌تصرف ایرانیان درآمد وتژاو به‌سوی افراسیاب گریخت و او را ازکشته شدن پلاشان وسوزاندن‌کوه هیزم وبردن فسیلهٔ تورانیان به‌وسیلهٔ ایرانیان آگاه ساخت وخود باردیگر باپیران به‌نبرد باایرانیان شتافت .

چون بهرام‌گودرز درجستجوی تازیانهٔ خود به‌نبردگاه رفت، تژاو،ازپیران خواست تا اجازه دهدکه او بابهرام بجنگد، پس باسپاهی بهرام را درمیان‌گرفت و سرانجام از پشت ، تیغی بربهرام زدکـه دست وی را بینداخت و بهرام سرنگون برزمین افتاد :

تـژاو ستمکاره را دل بسوخـت به‌کردار آتش رخش بـرفـروخت
بپیچید ازو روی پـردرد و شرم به جوش آمدش درجگر خون گرم

۱۵۵۰/۱۰۸/۴

چون‌گیو وبیژن بهرام را یافتند، بهرام ازآنان خواست تاکین وی ازتژاو بگیرند پس‌گیو درکمین تژاونشست وتژاوکه طلایه‌دار سپاه توران بود، از سپاه خود دور افتاد وگیو اورا دنبال‌کرد و درکمند کشید و ازاسب به‌زیر آورد و به‌دنبال خـود کشاند واورا دویست تازیانه‌کوبید و به‌نزد بهرام‌که هنوز زنده بود برد وباآنکه بهرام ازگیو خواست تاتژاو رابه‌خشد اماگیو:

بـرادر چـو بهرام را خسته دیـد تـژاو جـفـا پیشه را بسته دیـد
خـروشید و بگـرفت ریش تـژاو بـریدش سـر از تـن به‌سان چکاو

۱۵۹۹/۱۱۱/۴

۱۰۴۸/۷۵و۱۰۵۰و۱۰۵۵، ۳۱/۷۴، ۱و۲۰ح،۴/ ۲۰/ ۱۹۱ و۱۹۹، ۲۱/ ۲۱۴ و۱۰۹۸و۳ح و۱۰۸۹و۱۰۹۳و۷۷/ ۱۰۷۳و۱۰۸۲، ۷۶/ ۱۰۵۷ و۱۰۶۳و۱۰ح ۱۱۲۳/ ، ۱۱۲۴و۷۹/ ۱۱۰۴و۱۱۰۵و۱۱۰۸و۱۱۰۹ و ۱۱۱۳، ۷۸/ ۱۰۹۵ ۱۵۶۲ و ۱۵۶۵، ۱۵۳۳ ، ۱۰۸/ ۱۵۴۶و۱۵۴۹، ۱۰۷/ ۱۵۲۹، ۸۱/ ۱۱۳۷، ۸۰ ، ۱۱۱/ ۱۵۹۱و۱۵۹۸، ۱۵۹۷و۱۵۸۳و۱۵۷۷و۱۵۷۳، و۱۱۰/ ۱۵۷۰ و۱۰۹/ ۱۵۹۹، ۱۱۲/ ۱۶۰۵و۱۶۰۶

تلیمان Taliman [1]

چو شاه «تلیمان» و سرو یمن
بـه پیش سپاه انـدرون رایزن

مول ۱/۸۸/۷۱۵

---

۱) **مجمل‌التواریخ** نام «تلیمان»را درزمرهٔ پهلوانان روزگار فریدون آورده است. (ص ۹۰).

Marfat.com

ولف این این نام را از پهلوانان روزگار فریدون آورده است که پدر «گرد»[1] دلاور روزگار منوچهر بود.

گردتلیمان نژاد ۱/۱۱۹/۶۷۶ چاپ مسکو؛ ۲۰۴/۲۸۸، ۱/۸۸/۷۱۵مول

تلیمان Taliman[2]

به سغد اندرون بود یك ماه بیش
«تلیمان» وخوزان همی‌رفت پیش
ج۲۹/۳۶۰/۵

ازنجبای سغد درزمان کی‌خسرو.[3]

توابه [h]Tavāb[4]

ز تخم «توابه» چو هشتاد وپنج
سواران رزم و نگهبان گنج
۱۶۳/۲مول

فرزندان توابه درنبرد کیخسرو باافراسیاب در سپاه کیخسرو بودند و به سرداری «برته» می‌جنگیدند.

تور Tūr[5]

دگر «تور» را داد توران زمین
وراکرد سالار گسپرکان و چین
۱۸۳/۹۰/۱

---

۱) درمجمل التواریخ درذکر پهلوانان عهدکیکاوس نام «کردارتلیمان» آمده است که به‌نظر می‌رسد دراصل «گردتلیمان» باشد. (ص۹۱)

۲) جی. سی. کویاجی، اورا همان رادامیست Rhadāmistus در داستان‌تاسیت می‌داند. (**آئینها و افسانه‌های ایران وچین باستان** صص۱۵۰ و ۱۵۱).

۳) درنسخه «بلیمان» (۲۹/۳۶۰/۵ح).

۴) پروفسور گرشیه‌ویچ‌حدس می‌زندکه صورت سغدی این‌نامTademān باشدکه d درسغدی به‌L تبدیل شده است.

۵) این‌نام در **برهان** «نواده»آمده است (ص۲۵۰). در **لغت شهنامه** نیز نواده‌است. (ص۲۲۹)ولف این نام را به‌صورتهای«توابه» و«نوابه» ضبط کرده است(ص۲۵۰) درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** به‌صورتهای «گرازه»، «لوایه»، «نوانه» و«نواده» آمده است (۲۳/۱۷/۴ح) . در چاپ بروخیم این نام «توابه» آمده است (۱۶۹/۷۷۵/۴و۳ بروخیم) چون درمتن مسکو «لواده» است، ← لواده.

۴) «...دریشت **نوزدهم** (**زامیادیشت**) نیزبه‌نام افراسیاب تور(تورانی، ازقبیلهٔتور)
←

Marfat.com

فرزند دوم فریدون است که چون فریدون جهان را در میان فرزندان خود بخش کرد، اورا سالار توران وچین کرد و تور نیزباسپاهی گران به‌توران زمین رفت و برتخت کیانی نشست و به «توران شاه» ملقب شد، فردوسی او را «شاه چین» نیز می‌خواند.

تور که بخشش پدر را ستمگرانه می‌دانست ناخشنودی خودرا از پدر در- بخشیدن پادشاهی، باسلم برادر خود درمیان نهاد وبه‌یاری او ، سپاهی فراوان آراست وچون‌برادرش ایرج‌به‌نزد اووسلم‌آمد وسپاه این‌دو بروی مهرورزیدند سلم وتور وجودایرج رابرای‌خودخطرناك‌یافتند وباآنکه‌ایرج باآنان ازدردوستی‌درآمد وحاضر شد تاتاج وتخت را به‌خاطر دوبرادر رهاکند اما تورخشمناك شد وراستی اورا ارج‌ننهاد وباکرسی زرینی‌که برآن نشسته بود برسرایرج‌کوبید وزنهارخواهی

→

برمی‌خوریم (گلدنر۱۹، ۵۷و۵۸) درمتون‌پهلوی، چندین نفر را بااین‌نام می‌یابیم که همه ازتورانیان‌اند ازآن‌جمله: تور هونوشك Hunōšak وبرادرش‌تور... در **شاهنامه**... پسردوم فریدون بدین‌نام یعنی تورخوانده شده است. ناگفته نماند که نام‌پسرفریدون‌توژ بوده‌است نه‌تور. در(فصل دوازدهم‌ازدینکرت، ج۱۵، ص۲۶ ودر **بندهشن**، ص۷۸) ازاین پسر فریدون به‌نام توج (پازند: توژ)یادشده است و درشاهنامه درهمه‌جا توراست... نمی‌توانیم این تحریف را مربوط به‌زمانی پس از فردوسی بدانیم چه‌اوخود درجایی توررا باشور قافیه‌کرده است و ازاین‌رو بی‌هیچ شکی‌نام‌پسردوم‌فریدون به‌زعم‌فردوسی‌تور بوده است نه‌توژ... مورخان وجغرافی نویسان ایرانی وعرب دورهٔ اسلامی نیزچون طبری (ج۱، ص ۲۲۹) وابن‌الندیم **الفهرست**، ص۱۲) و ابوریحان بیرونی (**آثارالباقیه** ، ص ۱۱۰) و مسعودی (**مروج‌الذهب**، ج۲، ص۱۱۶)وابن‌اثیر(**کامل** ج۱، ص۵۹) وابوالفدا(**المختصر**، ص ۷۰) وابن‌خرداد به(**المسالك والممالك**، ص۱۵) وياقوت (**معجم‌البلدان**، ج۱ ، ص ۴۱۸) و حمزهٔ اصفهانی (**سنی‌ملوك‌الارض** ، ص۳۳) همه این نام را طوج نوشته‌اند وبرخی‌طوش وتوژ رانیزبدان افزوده‌اند.» مجموعهٔ مقالات‌ما هیارنوابی صص۵-۸). معنی توررا «دلیر وپهلوان» گرفته‌اند ودرفرهنگهای فارسی هم به‌معنی دلاور آمده است ولی ازآنجاکه تورانیان دشمن ایرانیان بوده‌اند بعدها ازاین کلمه معنی دیوانه ووحشی اراده کرده‌اند (برهان، ج۱، ص ۵۰۵ ح۲).

Marfat.com

ایرج سودی نبخشید وتور خنجری آبگون برکشید و برادر راکشت و سر وی را ازتن جداساخت وآن را بامشك وعنبر بیاگند و به‌نزد فریدون جهانبخش فرستاد:

چنین گفت کاینت سر آن نیاز — که تاج نیاکان بدوگشت باز
کنون خواه تاجش ده و خواه‌تخت — شد آن سایه‌گستر نیازی درخت

۴۲۱/۱۰۴/۱

وآنگاه به‌توران بازگشت وچون فریدون منوچهر را به‌پادشاهی نشانید سلم وتور ازبیم باپدر ازدرمهر درآمدند ولی فریدون درخواست‌آنان‌رانپذیرفت وسلم وتور به‌جنگ منوچهر رونهادند امادرنبردشکست یافتند وبرآن شدند تابرسپاه منوچهر شبیخون زنند ولی منوچهرآگاه شد وکمین ساخت و چون تور باصدهزار سپاه شبیخون آورد، سپاه منوچهر را درانتظارخود دید وتور ناگزیر تن به‌گریز دادااما منوچهر اورا یافت ونیزه‌ای به‌سوی تور افگندکه برپشت اوخورد ومنوچهروی‌را از زین برگرفت وبه‌زمین افگند و:

سرش را همانگه ز تن دور کرد — دد و دام را از تنش سور کرد

۷۵۴/۱۲۴/۱

پس‌ازکشته‌شدن تور قارن، سپهدار منوچهر، انگشتری تور رابرگرفت‌و بانمودن آن به نگهبان «دژ الان» آن دژ راگرفت وسوخت وباخاك یکسان ساخت .

از «تور»، گنجهایی برجای مانده بودکه به‌افراسیاب رسید و«شهربیداد»را نیز فردوسی ازبرآورده‌های تور می‌داند.

۱۸۳/۹۰/۱ ، ۲۱۳/۲۱۲/۹۲ ، ۳۷۰/۱۰۱ و۳۷۲ ، ۳۸۵/۱۰۲ و ۳۹۰ ، ۴۰۰/۱۰۳، ۵۱۳/۱۱۰ ، ۵۹۲/۱۱۵، ۶۳۱/۱۱۷، ۶۷۸/۱۱۹، ۶۸۲/۱۲۰، ۷۳۱/۱۲۲، ۷۸۹/۱۲۷و۸۰۰، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۴۷و۳۴/ ۹۱/ ۴۲۹/۳۵، ۹۳/۱۲، ۱۰۶/۱۳، ۷۱/۱۱، ۶۵/۱۰/۴ ، ۱۲۰/۷۰ ، ۸/۱۴۸ح؛ ۶۸، ۲۵۸، ۴/۲۵۹ح؛ ۲۳۰۶/ ۲۰۳۵/۱۳۲، ۱۹۲۰/۱۲۵، ۱۲۷۱/۸۳، ۸۰۷/۵۴، ۱۶/۹/۳ح ، ۱۵۰ ، ۲۴۴۹/۱۶۰ ، ۱۳/۱۶۴ح ، ۳۰۲۶/۱۹۸ ، ۳۰۲۸/۱۹۹ ، ۳۴۴۵/۲۲۶ ، ۳۶۳۵/۲۴۰ ؛ ۲۴۹/۲۳/۴ ، ۱۸۹۳۷۳/۳۱، ۸۰/۱۲۱، ۹/۲۱۵ح، ۹۹۲/۲۷۳، ۱۰۰۹/ ۲۷۴ ؛

Marfat.com

، ۱۵۵/۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۳۰ح ، ۱۵۱/۱۱۵۱ ، ۱۱۳/۲۳ح ، ۵/۸۹/۴۸
، ۳۰۳/۲۲ح ، ۲۸۹/۹۰۵ ، ۲۶۶/۵۰۹ و۵۲۱ و۶ح و۳۵ح ، ۱۶۵/۱۴۱۱
، ۳۷۶/۲۳۶۶ ، ۳۶۱/۲۱۳۶ ، ۳۰۹/۱۲۳۸ ، ۳۰۶/۱۱۹۰ ، ۳۰۴/۱۱۴۶
؛ ۴۰۹/۲۹۶۰ ، ۳۹۶/۲۷۲۷ ، ۳۸۰/۲۴۲۹
؛ ۲۴۶/۴۸۹ ، ۳۴۴/۱۷ و۵ح ، ۲۶۰/۷۱۷ ، ۶/۷۸/۲۰۱د
؛ ۷/۳۶۵/۱۰۶۵ و۲۵ح
۳۵۷/۵۶۲ ، ۲۰۵/۳۲۹۰ و۱۱ح ، ۱۲۲/۱۹۱۱ ، ۹/۸۶/۱۳۰۵

توژ Tūž

همی گوید اسبان وگنج و درم
که بنهاد «توز» از پی زاد شم
۶/۲۶۶/۵ح

توران خدای Tūrān-xodāy[1]

همیون فرستاده بگزارد پای
بیامد به‌نزدیك «توران خدای»
۲۱۰/۹۲/۱

لقب تور است.

توران‌دخت Tūrān.doxt

← توران. (**فارسنامه** ،ص۱۱۰) ← توران دخت (**بلعمی** ، صص ۲۲۵-۲۹۱). غزالی می‌نویسدکه بعدازسلطنت گراز «توراندخت بود وپادشاهی اوشش‌ماه بود.» (**نصیحةالملوك** ، ص۹۶).

توران شاه Tūrān šāh

بزرگان براو گوهر افشاندند
همه پاك «توران شهش»خواندند
۱۸۶/۹۱/۱

لقب تور پسر فریدون است.

۵/۱۱۳/۲۳ح ؛ ۱/۹۱/۱۸۶

---

۱) طبری اورا «صین‌بغا» می‌خواند (ج۱، ص۲۲۹).

توری Tūrī

به‌گیتی مرا نیست کس هم نبرد
زرومی و «توری» و آزاد مرد
۶/۲۲۴/۱۱۰

تورانی .

Marfat.com

بنابر ضبط نسخه‌ای‌از **شاهنامه** درقاهره، نام «تور» است .

۷/۲۲/۲۴۶ح ؛ ۲۳/۴۰۹ح ، ۱۲/۳۰۶ح ، ۵/۲۶۶/۶ح

تهم Tahm[1]

شوم گفت آگه کنم شاه را
که پیمود رخش « تهم » راه را
۷۴۴/۵۲/۵

لقب رستم تهمتن است.

تهم‌پور دستان **۶/ ۲۲۰/ ۴۹ ؛ ۵/ ۵۲/ ۷۴۴**

تهماسپ Tahmāsp[2]

← طهماسپ.

تهمتن Tahamtan

« تهمتن» همیدون سرش پرشتاب
بیامد گرازان سوی جای خواب
۹/۲۶۴/۱

لقب رستم است.

؛ ۲۷۱/ ۱۴۶و۱۵۶، ۲۶۹/ ۱۰۴و۱۰۷ع، ۱۷/۲۶۵و۲۵و۳۰و۴ح ، ۹/۲۶۴/۱ و۱۷۳و۱۸۰و۱۸۱، ۱۸۹و۱۹۴ ، ۱۷۰/۵۹ ، ۱۴۰/۵۸و۱۴۸ ، ۱۱۸/۵۷/۲ ، ۳۱۹/۹۳و۳۲۵، ۳۰۶/۹۲ ، ۸۳/۸۰ ، ۱۹۹/۶۱ و۲۰۱ و۵ح ، ۱۷۲/۶۰ ، ۴۵۶/۱۰۰ ، ۴۰۵/۹۸و۴۱۳و۴۲۰، ۳۹۰/۹۷، ۳۵۳/۹۵، ۳۴۲/۹۴و۱۱ح ، ۷۴۶/۱۱۶، ۷۲۶/۱۱۵، ۷۰۲/۱۱۴، ۵۹۵/۱۰۸، ۵۳۱/۱۰۴، ۵۱۳/۱۰۳،

---

۱) در پارسی باستان taxma ، در **اوستا** taxma و به معنی قوی و نیرومند است. . . فردوسی طوسی، تهم (به فتح اول و دوم جهت ضرورت شعر) را چنین معنی کند :

تهم هست در پهلوانی زبان .بمردی فزون ز اژدهای دمان

(**یشتها** ، ج ۲، ص ۱۳۹)

این کلمه درجزء اول تهماسپ وتهمورث و تهمتن ، آمده. (**مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی**، صص ۳۳۱و۳۵۴)

۲) این کلمه به معنی دارندهٔ اسب نیرومند است ومرکب است از تهم+ اسپ.

Marfat.com

، ۸۸۸/۱۲۵ ، ۸۷۲/۱۲۴ ، ۶/۱۲۳ ح ، ۸۳۱/۱۲۱ و ۸۳۵ ، ۸۱۷/۱۲۰
، ۴۹۱/۱۵۸ ، ۲۷۱/۱۴۴ ، ۲۵۶/۱۴۳ ، ۲۴۹/۱۴۲ و ۵ ح ، ۲۳۲/۱۴۱
، ۵۹۶/۱۶۴ ، ۵۳۵و۵۴۴و۲ ح ، ۵۲۶/۱۶۱و۵۲۹و۵۳۳ ، ۵۱۳/۱۶۰
، ۲۶۴/۱۸۹ ، ۱۵۲/۱۸۰ ، ۵۹/۱۷۴ ، ۵۳/۱۷۳و۴ ح ، ۳۵/۱۷۲ ، ۶۰۵/۱۶۷
، ۴۲۴/۲۰۴و۴۲۶و۱۳ ح ، ۳۸۱/۲۰۰و۳۸۳ ، ۳۶۱/۱۹۸ ، ۳۴۱/۱۹۶و۳۴۶
، ۶۷۰/۲۲۱ ، ۵۱۹/۲۱۰ ، ۴۹۷/۲۰۹ ، ۴۷۹/۲۰۸و۴۸۳ ، ۴۳۹/۲۰۵
و۱۱ ح ، ۱۰۰۹/۲۴۵ ، ۹۲۱/۲۳۹ ، ۸۱۲/۲۳۱ ، ۷۲۸/۲۲۵ ، ۷۱۷/۲۲۴
؛ ۲۰/۲۵۷ ، ۱۰۴۳/۲۴۸ ، ۱۰۳۸/۲۴۷
، ۱۰/۶۰ ح ، ۷۳۹/۵۶ ، ۶۳۸/۴۳ ، ۶۰۷/۴۲ ، ۹۴/۱۱ ، ۱۰/۳ ، ۷۹و۷۴
/۲۶۲۵ و ۲۶۴۶ ، ۲۶۰۳/۱۷۰ ، ۲۳۰۸/۱۵۰ ، ۱۴۶۰/۹۵ ، ۹۵۰/۶۲
، ۱۸۳/ح ، ۱۸۰/۲۷۵۵و۲۷۵۶ ، ۲۷۳۲/۱۷۹و۲۷۳۷ ، ۲۳/۱۷۷ ح ، ۱۷۲
و ۱۸۹/۲۸۹۷ و۷ ح ، ۲۸۷۲/۱۸۸ و ۲۸۸۱ ، ۲۸۳۲/۱۸۵ ، ۲۸۱۲/۱۸۴
، ۲۹۶۷/۱۹۴و۲۹۷۱ ، ۲۹۴۹/۱۹۲ ، ۲۹۱۹/۱۹۱ ، ۲۹۰۷/۱۹۰و۱۲ ح
؛ ۱۸/۲۵۸و۱۹ ، ۲۹۹۷/۱۹۶ ، ۲۹۹۲/۱۹۵
، ۹۹/۱۲۲ ، ۲۳/۱۲۰ ح ، ۵۴/۱۱۸ ، ۳۶۶/۳۱ ، ۲۴۶/۲۳ ، ۱۱/۴و۴۸۴۰
/۱۰۴۲و۱۰۵۷ ، ۹۸۹/۱۷۸ ، ۶۸۹و۶۸۰/۱۵۹ ، ۶۰۰/۱۵۴ ، ۱۳/۱۴۳ ح
و۲۱ ح ، ۱۲۷۰/۱۹۴ ، ۱۱۳۲/۱۸۶ ، ۱۱۱۴/۱۸۵ ، ۱۰۷۶/۱۸۳ ، ۱۸۱
، ۲۱۲/۶۶۶و۶ ح ، ۱۴۳۷/۲۰۴ ، ۱۲۹۵/۱۹۶ و۱۲۹۷ ، ۱۲۷۸/۱۹۵و۱۲۸۱
، ۲۴۷/۵۸۵و۵۹۷ ، ۴۵۵/۲۳۸ و۱۷ ح ، ۴۲۷/۲۳۶ ، ۳۴۳/۲۴۱ ، ۱/۲۱۴ ح
/۷۱۹ ، ۱۲/۲۵۴ ح ، ۶۵۳/۲۵۱و۶۵۷و۶۵۸ ، ۷/۲۵۰ ح و۸ ، ۶۰۴/۲۴۸
/۱۰۲۱و۱۰۲۹ ، ۹۷۷/۲۷۲ ، ۹۶۴/۲۷۱ ، ۲۰/۲۶۸ ح ، ۸۵۹/۲۶۴ ، ۲۵۵
و۱۲۷۰ ، ۱۳/۲۹۰ ح ، ۱۲۴۳/۲۸۹ ، ۱۲۰۹/۲۸۷ ، ۱۰۵۳/۲۷۶ ، ۲۷۵
، ۱۳۷۸/۲۹۸ ، ۱۳۴۰/۲۹۶ ، ۱۳۱۹/۲۹۴ ، ۱۲۸۰/۲۹۲ ، ۱۲۶۹/۲۹۱
، ۱۷۸/۳۱۳ ، ۹/۳۱۲ ح ، ۱۳۴/۳۱۰ ، ۶۲/۳۰۵ ، ۱۴۰۸/۳۰۰و۱۴۱۶
؛ ۱۷/۳۲۲ ، ۴/۳۱۹ ، ۲۷/۳۱۷
، ۸۵۴/۵۸ و۲۲ ح ، ۸۲۶/۵۷ ، ۷۵۲/۵۲ ، ۸/۴۸ ح ، ۴۷/۵/۶۶۵و۶۷۱
، ۱۰۷۷/۷۱ ، ۲۲/۷۰ ح ، ۹۱۳/۶۲ و۶۴ ح ، ۸۹۶/۶۱ ، ۸۸۱/۶۰و۸۸۳
، ۲۵۶/۳۴۷ ، ۱۲۶۲/۸۲ ، ۱۱۹۴/۷۸ ، ۱۱۸۱/۷۷ ، ۱۱۵۵/۷۶ ، ۱۱۱۱/۷۳

Marfat.com

۱۰۰۵/۲۹۴، ۱۵۶۵/۳۲۸، ۲۵۹۳/۳۸۹، ۲۸۳۳/۴۰۲، ح۳/۴۰۳، ۸/۴۲۲؛
، ۲۶۵/۲۶ح، ۴۶۷/۲۴۶، ۴۲۷/۲۴۳، ۳۳۷/۲۳۸ وح، ۶/۱۲۴/۱۱ح
/۱۴۷۸، ۱۴۵۶/۳۰۹؛ ۱۳۸۷/۳۰۴، ۱۰۲۰/۲۷۹، ۹۹۸/۲۷۸، ۲۰/۲۶۹ح
و۱۷ح، ۱۳۳/۳۲۹، ۱۶۶۳/۳۲۰، ۱۵۴۰/۳۱۴، ۱۵۱۱/۳۱۲، ۳۱۰
/۳۳۳/۳۳۵، ۳۱۴/۳۴۰، ۲۰۱و۲۰۷/۳۳۳، ۱۸۴و۸ح/۳۳۲، ۱۵۹/۳۳۰
؛ ۱۰۰/۳۴۸، ۳۴۱
۱۶/۳۵۷ح، ۳۸۲/۳۳/۹؛ ۵۱۶/۳۴۵/۸

پسر بد مراو را یکی هوشمند
گرانمایه «تهمورث» دیو بند
۱/۳۶/۱

تهمورث Tahmūráθ[1]

پسر هوشنگ. شاه ایران ملقب به دیو بند[2]. ← طهمورث[3].

تهمیمه Tâhmīma[e]

تهمینه (ولف، ص ۲۵۳)

---

۱) نام تهمورث در **اوستا** Taxmourupa است که جزء اول آن به معنی تهم و دلیر وپهلوان ومعنی جزء دوم بتحقیق معلوم نیست urupi جداگانه در **اوستا** آمده و به‌معنی یك قسم سگ یا روباه است که این‌معنی چندان قابل توجه نیست. به‌همین‌جهت بعضی از استادان فن این اسم را «روباه تیزرو وقوی» معنی کرده‌اند. (**یشتها**، ۲، ص۱۳۸؛ **برهان**، ص ۵۳۹؛ **فرهنگ نامهای اوستا**، ص۳۴۰ نقل‌از مقدمهٔ اوستای دوهارله ۱۴۰).

۲) تهمورث‌دارای دولقب‌است که فقط یکی در **شاهنامه** آمده است وآن «دیوبند» است، اما در **اوستا** تهمورث چون پدرش هوشنگ که لقب یرذات Parazāta داشت وبه‌معنی «پیشداد» است‌لقب «آذین‌ونت Azinavant دارد... (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۳۴۰).

۳) از آنجا که این نام در اکثر نسخ **شاهنامه** به صورت «طهمورث» آمده است، تفصیل داستان و توضیحات مفصل مربوط به وی را در ذیل «طهمورث» آوردیم. اگرچه صورت «تهمورث» را صحیحتر از «طهمورث»می‌دانیم. صورتهای دیگراین نام، «تهمورس»، «طهمورث» و«تهمورف» است. (**فرهنگ ایران باستان**، صص ۳۳-۲۹۹).

Marfat.com

تهمینه [e]Tahmīna[1]

چنیـن داد پاسخ که «تهمینه»ام
تو گویی کـه از غم به‌دو نیمه‌ام
۷۰/۱۷۵/۲

دختر شاه سمنگان که چون رستم به‌سرای شاه سمنگان رفت وشب هنگام برآسود، دیرگاهان به خوابگاه رستم رفت ، فردوسی اورا چنین توصیف کرده است :

پس پـرده انـدر یکـی مـاهروی — چوخورشید تابان پراز رنگ وبوی
دو ابـروکمان و دوگیسو کمنـد — بـبـالا بـه کـردار سـرو بلنـد
روانش خـرد بود و تن جان پاك — تو گفتی کـه بهره ندارد ز خـاك
۶۶/۱۷۴/۲

بهشتـی بـد آراستـه پـرنگـار — چو خورشید تابـان به خرم بهـار
به رخساره بـرکرده از گل نگار — فـرو هشته از غـالیـه گوشـوار
دو یـاقوت خندان دو نرگس دژم — ستـون دو ابـرو چـو سیمین قلـم
ح۱۳/۱۷۴/۲

تهمینه با خدمتکاری که شمعی عنبرین دردست داشت به‌بالین رستم رفت و به رستم ابراز عشق کرد وخود را به‌وی شناساند و گفت:

بـه کـردار افسانـه از هـر کسی — شنیـدم همـی داستـانـت بسـی
ترا ام کنون گـر بخواهـی مـرا — نبینـد جـزین مرغ و ماهی مـرا
۸۳/۱۷۵/۲

وآرزوی تهمینه ازاین پیوند آن بودکه از رستم کودکی بیابد. رستم پیشنهاد اورا پذیرفت وهمان شب ، موبدی را فرا خواند تااو را ازپدر خواستگاری کند و شاه سمنگان نیزشادمانه دختر خودرا به رستم داد وهمگان بروی زرافشاندند وشادیها کردند و رستم و تهمینه انباز گشتند و سپیده‌دم ، رستم مهره‌ای یگانه را کـه در بازو داشت:

بدو داد وگفتش کـه این را بدار — اگـر دختر آرد تـرا روزگـار
بگیـر و بـه گیسوی او بر بدوز — بـه نیك اختر و فال گیتی فـروز
ورایدون که آیـد ز اختـر پسـر — ببندش بـه بـازو نشـان یـلـر
۱۰۲/۱۷۶/۲

و تهمینه را پدرود کرد و:

بـه پدرود کـردن گـرفتش به‌بر — بسی بوسه دادش به چشم و به سر

Marfat.com

پـریچهر گـریـان ازو بـازگشت ابـا انـده و درد ، انبـاز گشت
۱۰۸/۱۷۷/۲

رستم رهسپار سیستان شد وسهراب، از تهمینه بزاد و بالید واز مادر نشان پدر را پرسید و تهمینه داستان خودرا با رستم برای پسربازگفت وسهراب به نبرد با پدر تاخت وکشته شد (← سهراب) درحالی‌که رستم باورنمی‌داشت‌که فرزند خردسال او چنین بالیده باشد:

من از دخت شـاه سمنگان یکـی پسـر دارم و هست او اندکـی
۳۴۹/۱۹۶/۲

رستم پس ازکشتن سهراب، از تهمینه شرمسار بود:

چـه گویم چـو آگه شود مادرش چگونـه فـرستم کسی را بـرش
چـه‌گویم چـرا کشتمش بیگنـاه چـرا روز کـردم بـراو بر سیـاه
پـدرش آن گرانمایـهٔ پهلـوان چه گوید بـدان پاك دخت جوان
بـدین تخمهٔ سام نفریـن کننـد همـه نـام من نیـز بی‌دین کننـد
۹۹۶/۲۴۴/۲

چون خبر کشته شدن سهراب به تهمینه رسید:

پس از پور یك ماه ، مادر بزیست بمرد و به‌خاکش چه مردم گریست
ح۸/۲۴۹/۲

Marfat.com

ج

jādū جادو

← زن جادو در همین کتاب

جاماسپ jāmāsp[1]

بخواند آن زمان ، پیر «جاماسپ» را
کجا راهبر بود گشتاسپ را
۶/۷۷/۱۸۸د

خردمندی ایرانی که وزیر و راهنمای لهراسپ و گشتاسپ بود.[2] دقیقی او را چنین وصف کرده است:

---

۱) کلمهٔ جاماسپ در **اوستا** به صورت jāmāspa «بارتولمه ۶۰۷» ودر پهلوی jāmasp است که دارندهٔ اسب یاصاحب اسب یا کسی که اسب را مهار می کند ومی‌راندمعنی کرده‌اند. (**یادنامهٔ پورداود**)ج۲،ص ۵۶؛ **فرهنگ ایران باستان**، ص۲۲۷). وللرس صورتهای مختلف این نام را: جامات، جاماس، جاماسپ، جاماسف، جامسب، ضبط کرده است (**فرهنگ وللرس** ،ج۱،ص۵۰۰). گرشیه‌ویچ درمورد لغت Ankamaššiš که در کتیبه‌های هخامنشی درتخت جمشیدآمده است‌می‌نویسد که درمورد لغت اوستایی jāmaspa در پرسپولیس Zamašba آمده است که «رهبر اسبها» معنی می‌دهد (Amber at Persepolis p.p. ۱۷۷-۱۷۸). **در یادگار زریر** ، نیزاین‌نام «ژاماسب» است **یادنامهٔ دقیقی** ص۲۰)، یوستی این نام. را دارندهٔ اسب درخشان یاقزل معنی کرده است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ترجمه محمدعباسی، ص۵۹).

۲) نام جاماسپ دراوستا و گاتاهای مختلف، **آبان یشت** (فقرهٔ ۶۸و۹۸)، **فروردین یشت**، (فقرهٔ ۱۰۳) و **گشتاسب یشت** (فقرهٔ ۳) Djāmaspa آمده و یکی از رجال دربار کوی ویشتاسپ و وزیر اوست که شوهر «پوروچیست Pourutchista ، دخترزردشت ومردی‌شریف و ثروتمند وکشور دار و فاتح‌وعاقل بود .در **فارسنامه** ابن‌بلخی جاماسپ پسر لهراسب خوانده شده است. ص۵۳، چاپ‌نیکلسن(جاماسپ برادری به نام «فرش اوشتر Frašaoštra»داشت که در بسیاری از قطعات **اوستا** یاد شده واو پدر «هووی» زن زردشت بود این دو برادر از خاندان‌هووی hvōvi یا(Hvogva)بودند (**زند اوستا**، ج۲، ص۵۳۴؛ **یادداشتهای گاتها** ، ص۴۲۲).

←

Marfat.com

سر موبدان بود و شاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاك‌تن بود و تابنده جان که بودی براو آشکارا، نهان
ستاره شناس و گرانمایه بود ابا او بدانش کرا پایه بود
د۳۲۶/۸۷/۶

جاماسپ هنگامی‌که ارجاسب وگشتاسپ درکنار جیحون آمادهٔ نبرد با هم بودند، آیندهٔ شوم این پیکار راکه به‌کشته شدن فرزندان گشتاسپ، زریر ودلاوران دیگر می‌انجامید پیش‌بینی کرد ولی خود نیز می‌دانست که اگر این دلاوران به میدان نروند ایرانیان شکست خواهند خورد[1] پس شاه ایران را به نبرد خشنود کرد و ایرانیان بادادن کشته‌های فراوان پیروزی یافتند وگشتاسپ موبدی آتشگاهی راکه در بلخ داشت به جاماسپ داد.

پس از آنکه اسفندیار درنتیجهٔ سخن‌چینی «گرزم» به‌بندکشیده‌شدو گشتاسپ‌از ارجاسب شکست خورد وبه محاصرهٔ ترکان افتاد، جاماسپ ازگشتاسپ خواست

→ از جاماسپ درمتون پهلوی نیز سخن رفته است وکتابی به‌نام «**جاماسپ‌نامك**» به پهلوی وفارسی دردست است و بنابرمتون نیزجاماسپ مردی‌عاقل ودانشمند بود. در **یادگار زریر** آمده است‌که ازجاماسپ پسری به‌نام گرامیك‌کرد (در **شاهنامه** : گرامی) بازماند. (← گرامی).

طبری‌نسب جاماسپ را چنین آورده است «ابن فحد بن هو بن حکاوبن نذکاوبن فرس بن رج بن خوراسروبن شوشهر...»(**طبری**، ج۱، ص۶۸۱).در **طبری** جاماسب لقب «عالم» دارد (صص۶۸۱و۶۷۶) در **مجمل‌التواریخ** جاماسب برادرلهراسب و نبیرهٔ کی‌پشین‌است (ص۲۹) همچنین است در **تاریخ گزیده** که جاماسپ را برادر گشتاسب می‌داند (ص۹۳).

---

۱) ثعالبی‌می‌نویسد: «گشتاسب... ازجاماسپ عاقبت امری‌که به‌انجام‌آن مبادرت کرده بود پرسید جاماسپ دیده‌برهم‌نهاد و به‌فکر فرورفت وپس‌از لختی تفکر... گفت‌کاش خداوند چنین دانشی به‌من نیاموخته بود... باید قول دهی‌که ازشنیدن آنچه دانستن آن ناگوار است مرا آزار ندهی‌گشتاسب قسم یادکرد... وجاماسپ گفت ... عدهٔ‌کثیری از اقربا و پسرانت به‌خاك هلاك در افتند، گردوغبار جنگ روز راهه‌شب‌مبدل کند وخون مانند رود جاری‌گردد ... وظیفهٔ تست که تن به قضادهی ...» (**شاهنامهٔ‌ثعالبی**، صص۱۲۳ و ۱۲۴) ← پیشگویی جاماسب در (**یادگار زریر**، صص۲۰-۲۴ یادنامهٔ‌دقیقی).

Marfat.com

تااسفندیار را برهاند وگشتاسپ خود اورا به نزد اسفندیار به «دژگنبدان»فرستاد[1] و جاماسپ که جامه‌های ترکانه پوشیده بود وکلاهی دوپر برسرنهاده ، و به آیین ترکان کمر بسته بود و به تـرکی سخن می‌گفت، ازمیان ترکان گذشت و به نزد اسفندیار رفت و پیغام گشتاسپ را بگزارد و اسفندیار را از کشته شدن برادرانش ولهراسب شاه،آگاه ساخت وبا او از اسیرشدن خواهرانش و زخمی گشتن برادرش فرشیدورد سخن گفت و توانست اسفندیار را به آمدن به یاری گشتاسپ خشنود سازد .

جاماسپ‌آهنگران را فراخواند وآنان زنجیرهای اسفندیار راسودن گرفتند اما چون‌کاری از پیش نبردند، اسفندیار خود بندها را گسیخت و با جاماسپ به نزدگشتاسپ رفت. (← اسفندیار)

گشتاسپ، پس ازگشوده شدن رویین‌دژ ، جاماسپ و فالگویان لهراسب را فرا خواند واز آنان خواست تا آیندهٔ او را پیشگویی‌کنند و جاماسپ چون به زیجهای‌کهن نگریست افسرده‌گشت و:

همـی گفت بـد روز و بـد اخترم ببـاریـد آتش همـی بـرسـرم
مـرا کاشکـی پیش فرخ زریـر زمانـه فکندی بـه چنگال شیر
وگـر خـود نکشتی پـدر، مرمرا نگشتی بـه جاماسپ بـد ، اخترا

۳۸/۲۱۹/۶

وبرای گشتاسپ بازگفت‌که اسفندیار به‌دست رستم در زابلستان‌کشته خواهد شد[2] وهمین پیش‌بینی، گشتاسپ را برآن داشت تابرای‌اینکه از شر اسفندیارآسوده‌گردد او را به رفتن به زابلستان فـرمان دهد و به‌همین جهت پشوتن پس ازکشته شدن اسفندیـار، جاماسپ را نفرین می‌کرد (۳۰۷/۶)[3] و اسفندیار خود در دم مرگ، او را می‌نکوهید:

۱۴۷۷/۳۱۰/۶

چنین گفت جاماسپ کم بوده نام کـه هرگـز به گیتی مبینـاد کام

و پشوتن جاماسپ را در حضور بزرگان‌سرزنش کردن گرفت و:

---

۱) در غرر «قلعه‌کمندان» (شاهنامه‌ثعالبی، ص۱۲۹).
۲) غرر ، صص ۳۳و۱۳۴
۳) ← نفرین پشوتن و اسفندیار به بهمن در(غرر وشاهنامه‌ثعالبی، صص ۱۷۲ و ۱۷۳).

Marfat.com

بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد — که ای شوم بدکیش و بدزاد مرد
میان کیان دشمنی افگنی — همی این بدان ، آن بدین برزنی
ندانی همی جز بد آموختن — گسستن ز نیکی ، بدی توختن...
بزرگی به گفتار تو کشته شد — که روز بزرگان همه گشته شد
تو آموختی شاه را راه کژ — ایا پیر بیراه و کوتاه و کژ
۱۵۸۱/۳۱۶/۶

جاماسپ پس ازمرگ اسفندیارآیندهٔ بهمن را نیز پیشگویی کرد و گشتاسپ را برآن داشت تا بهمن را به‌درگاه فرا خواند.

و۳۲۳د ، ۲۱۹/۸۰د ، ۲۱۴/۷۹و۲۲ح ، ۱۹۶/۷۸د و۳۳ح ، ۶/۷۷/۱۸۸د ، ۶/۱۱۷ح ، ۶۰۸/۱۰۷د ، ۵۰۲/۱۰۰د ، ۴۳۵/۹۵د ، ۴۱۹/۹۴د ، ۳۱۵/۸۷د ، ۸۱۰/۱۲۱د و۱۱ح ، ۸/۱۲۹ح ، ۸۹۲/۱۲۷د و۸۹۸د ، ۸۸۷/۱۲۶د ، ۱۶۲و ۱۵۸و۱۵۵/۱۴۵ ، ۲۰۵و۱۰ح ، ۱۸۰/۱۴۷ و۱۸۱ ، ۱۷۲و۱۷۱/۱۴۶ و۲ح ، ۲۰۴و۱۹۴/۱۴۸ ، ۲۷۸/۱۵۳ ، ۲۵۲و۲۴۴/۱۵۱ ، ۲۳۶/۱۵۰ ، ۲۱۸/۱۴۹ ، ۸۹۲/۲۷۱ ، ۷۰۶/۲۶۰ ، ۷۸/۲۲۲ ، ۵۰و۴۸/۲۲۰ ، ۳۰و۳۸/۲۱۹ ح۱۹ و ۵ ح ، ۱۶۴۳/۳۱۹ ، ۱۵۷۶/۳۱۶ و ۲۱ ح ، ۱۴۲۶/۳۰۷ ، ۱۹/۲۹۰ ح ۳۳۶/۳۴۵ ؛ ۱۶۴۹/۳۲۰ و۱۶۵۲ ۳۲۶/ ، ۲۲۲/۳۵۵۶و۱۴ح ، ۹/۲۲۱/۳۵۳۷و۳۵۳۹ ؛ ۸/۴۱۷/۱۶۷۸ ۲۷۴

جاماسپ jāmāsp

بکشتند و بردند ز ایوان ، کشان — ز «جاماسپ» جستند چندی نشان
۸/۳۶/۱۱۹

برادر کهتر قباد،شاه ساسانی است که باآنکه ده‌سال‌بیشتر نداشت، چون مردم برقباد شوریدند و او را به‌زندان انداختند ، جاماسپ را به شاهی برگزیدند اما پس از چندی قباد باردیگر به شاهی نشست و جاماسپ برکنارگردید[1].

۱۹۶/۴۱ و۱۹۷ ، ۱۸۹/۴۰ ، ۸/۳۶/۱۱۹و۱۱ح

---

۱) در بلعمی‌آمده است‌که «چون قبادبرفت مملکت برجاماسپ راست شد وکوچك بود و داد نتوانست‌کرد ومردمان با داد قباد عادت‌کرده بودند. ایشان را آرزوی

Marfat.com

جامشید jāmšed

جهان را ازو دل به ترس و امید
تو گفتی مگر زنده شد«جامشید»
(فرهنگ شهنامه ، ص۶۳)

←جمشید.

جان سپار jānsepār

کجا آن سرو افسر «جان‌سپار»
که با تخت زر بود و با گوشوار
ص۱۰۷۴ ترر ماکان

← ولف، ص ۲۶۲← جانوسپار

جان‌فروز jānfrūz[1]

یکی بد کجا نام او «جان فروز»
که تیره شبان برگزیدی به روز
۱۸۵۵/۱۱۹/۹

از سرداران بهرام چوبین که هنگامی که بهرام به‌نبرد با خسروپرویز می‌شتافت او را به فرماندهی سپاه خود برگزید.

جانوسار jānūsār

← جانوشیار. (فرهنگ شهنامه ص ۶۳)

→
قباد خواست و قباد سوی آن ملك (ملك ترك) پنج سال بماند پس او را سی‌هزار مرد از او بازآمد و مردمان درآرزوی او بودند ملك به‌او سپردند و از وی عذر خواستند و قباد عذرشان بپذیرفت وجاماسپ را عفو کرد و به مملکت بنشست و جاماسپ شش‌سال درملك مانده بود...» **بلعمی** ، (ص۱۴۶).
کریستن‌سن می‌نویسد : «مندرجات تواریخ راجع به سرانجام ژاماسپ (جاماسپ) فوق‌العاده متفاوت است فقط یکی‌ازمورخان گوید که کواذ (قباد) ژاماسپ راهلاك کرد. پروکوبیوس مدعی‌است که اورا کورکرده‌اند بنابه‌روایت اوتو لیوس وطبری ژاماسپ نفی بلد شد...» (**ایران در زمان ساسانیان** ، صص ۳۷۴-۳۷۵) .

---

۱) درنسخه «دل‌فروز»(۹/۱۱۹/۳ح). دربنداری «جان‌فروز» است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۱۶) معنی نام «روشن کنندهٔ روح» و«فروزندهٔ روان» است.

Marfat.com

جانوسپار jānūspār[1]

کجا آن سرافراز «جانوسپار»
که با تخت زر بود و با گوشوار
۳۹۱/۲۷۹/۹

ازبزرگان درگاه خسروپرویز که باربد درشیون خود برازدست رفتن‌شکوه پرویزی از وی یاد می‌کرد.

جانوسیار jānūsyār[2]

یکی موبدی نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوسیار»
۶/۳۹۹/۶ ح

دستور و کشندهٔ دارا. ← جانوشیار

جانوشیار jānūšyār[3]

یکی موبدی نام او ماهیار
دگر مرد را نام «جانوشیار»
۲۱۲/۳۹۹/۶

مهتر وزیر دارای داراب بود که چون دارا برای چهارمین بار از اسکندر شکست خورد و با سیصد سوار بگریخت ، جانوشیار و دستور دیگر دارا «ماهیار»[4] برآن

---

۱) در **اسکندرنامهٔ منثور** نیز این نام «جانوسپار» است. (ص۹)

۲) این نام به همین صورت دربسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** وکتب تاریخی و ادبی ضبط شده است. در **مجمل‌التواریخ** آمده است‌که «اندرعهد دارا... ماهیار و جانوسیار که بکشتندش...»(ص۹۳) همچنین (← بلعمی، صص۷۴و۷۵). **غرر** ازاین دو، نام‌نمی‌برد ومی‌نویسد: «دوتن ازخدمه‌اش (دارا)... دوزخم با نیزه بدو وارد آوردند که شاه با جراحاتی مهلك از اسب برزمین افتاد ...» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ص ۱۹۰).
در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو این نام «جانوشیار» است وهمانند است با ضبط بنداری.
در **برهان** این‌نام به صورتهای «جانوسپار» و «جانوسار» و«جانوسیار» آمده است. (**برهان** ، ص۵۶۰ وح۴ همان ص)

۳) یوستی این‌نام را jānōsipār ضبط کرده‌است.(ص۱۱۰) ومعنی آن‌را فداکارو جانسپار وکسی‌که جانباز است و جان‌نثار می‌کند دانسته است.

۴) بلعمی این دورا «حاجب» دارا می‌خواندکه اسکندر ازآنان خواست تا به‌حیله ←

Marfat.com

شدندکه دارا را بکشند تا شاید اسکندر به‌آنان کشوری دهد پس شبانه:

یکی دشنه بگرفت جانوشیار بزد بر بر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه از و بازگشتند یکسر سپاه

۳۲۰/۳۹۹/۶

اما چون دارا بمرد اسکندر فرمان داد تا دو دار برپا کردند وجانوشیار و ماهیار را برآویختند و:

ز لشکر برفتند مردان جنگ گرفته یکی سنگ هریك به چنگ
بکردند بردارشان سنگسار مبادا کسی کو کشد شهریار[1]

۳۹۹/۴۰۴/۶

و همسر دارا، از اسکندر برای کشتن جانوشیار سپاسگزاری کرد.

۵۴/۹/۷ ؛ ۳۹۶/۴۰۳ ، ۳۱۲/۳۹۹/۶ و ۳۲۳و۳۲۰ و ۶ح و ۱۴ح

→

دارا را بکشند پس ایشان پذیرفتند و چون نبرد درگرفت : «آن دوحاجب از پس درآمدند و او (دارا) راطعنه زدندنیزه‌ای برپهلوی و از دیگر سوی بیرون بردند و دارا از اسب بیفتاد» (ص۷۵) روایت **مجمل** با **بلعمی** اندکی اختلاف دارد درآنجا می‌خوانیم: «ناگاه‌جانوسیاروماهیار وی‌را به شب اندرچندشمشیربزدند و بیفتاد و ایشان جاندار خاص بودند وبهری (برخی) گویند دستوران بودند... همان‌ساعت اسکندر ... بفرمودشان آویختن ...» (**مجمل‌التواریخ** ،ص۵۶) ثعالبی این‌دو را «همدانی» می‌خواند(**شاهنامهٔ ثعالبی** ، ص۱۹۰).

---

۱) بلعمی دربارهٔ کیفیت کشتن جانوشیار وماهیارمی‌نویسد: دارا از اسکندرخواست تا: «نگذاری خون من باطل شود... اسکندر... حاجبان را بیاورد وهرخواسته که وعده‌کرده بودند بداد پس گفت من شرط کردم که شما را خواسته دهم و نگفتم که شما را نکشم وحدیث جان نکردم ودر سیاست روا نباشدکه شما را دست باز دادم با این بیوفایی که شما کرده‌اید با ملك خویش وخون ملك باطل نشود وهرکه ملك را بکشد علی‌ای‌حال او را بباید کشت پس ایشان را به‌دار کشید و منادی کرد که هرکه ایشان‌را ببیند باید بـا ملك خویش بیوفایی نکند» (**بلعمی** ، صص۷۵و۷۶) بنا به‌روایات یونیان کشندهٔ داریوش سوم (دارا)، بسوس Bessus والی بلخ بود (**فرهنگ معین** ، ج۵، صص۴۲۴ و۵۰۰).

Marfat.com

جبرئیل J̌abraeīl[1]

به‌تن ژنده پیل و به‌جان«جبرئیل»
به‌کف ابر بهمن به دل رود نیل
۸/۲۲۵/۵ح

«یکی ازچهار فرشتهٔ مقرب اسلام‌که حامل وحی‌الهی برای انبیاست .»[2] (**فرهنگ معین**؛ ج۵، ص۴۲۵).

۱۹/۲۳۶/۵
۲۱۲/۲۶/۱؛ ۸/۲۲۵/۵ح ، ۱۹/۲۳۶

جرنجاس ǰeranǰās
← جرنجاش.

جرنجاش ǰeranǰāš[3]

دمورو «جرنجاش» بـا او برفت
بـه یاری جهـن سرافـراز تفت
۳۱۷/۲۵۴/۵

دلاوری تورانی‌که درنبرد افراسیاب بـا کیخسرو درسپاه افراسیاب بود و به یاری جهن پسر افراسیاب می‌جنگید وسرانجام به‌دست فریبرز کاوس‌کشته شد.

۳۱۷/۲۵۴/۵، ح۱۴و۷۸۳/۲۸۲

ج

جریره ǰarīre(h)[4]

ازیشان «جریره»ست مهتر به‌سال
کـه از خوبرویـان ندارد همـال
۱۴۲۴/۹۲/۳

---

۱) این نـام که درعربی به صورتهای جبرائیل و جبریل هم به‌کار رفته است در عبری Gabriēl است‌که به‌معنی‌مردخداست. (**فرهنگ معین** ، ج۵،ص۴۲۵)
۲) بیت مورد مثال از زبان دلاوران ایرانی است در بارهٔ کیخسرو . فردوسی در جای دیگر نیز ازاین نام برای ستایش محمود استفاده‌کرده و سروده است‌که
پس لشکـرش هفتصد ژنـده پیـل خـدای جهان یـارش و جبـرئیل
۳) این‌نام درنسخه‌های **شاهنامه** به‌صورتهای:«خرنجاش»،«جرنشاش»و«جونجاس» ضبط شده است و درچاپ بروخیم این نام «جرنجاس» است (۳۲۱/۱۲۸۸/۶و۵) و درچاپ مول «مورخرنجاس» است. (۳۳۰/۱۷/۴).
دربعضی‌نسخه‌ها«دمورخرنجاس»یا«دمورخرنجاش» و«چوخشماش...»است. مصراع اول وبیت‌موردمثال‌دربعضی نسخه‌ها «دمورسپهدار با اوبرفت.» (۲۰/۲۵۴/۵ح) وگاهی به‌جای این‌نام «فرطوس» آمده است. بروخیم (۷۹۰/۱۳۱۲/۶و۵).
۴)نام مادرفرود درطبری‌برزآفریدBorzāfarid است. اما در **شاهنامه** همچنانکه ←

Marfat.com

یکی ازدختران پیران سپهسالار تورانی[1]. پیران به‌سیاوش که درتوران بود پیشنهاد کردکه با جریره ازدواج کندو دختر خویش را چنین وصف کرد:

جریره یکی خوب پیراسته ازین هرسه اویست نو خاسته

۲۲/۹۲/۳ح

یکی دختری هست آراسته چو ماه درخشنده، باخواسته

۱۴۲۵/۹۲/۳

سیاوش جریره را به همسری پذیرفت ومادر جریره، گلشهر:

بیاراست او را چو خرم بهار فرستاد در شب بر شهریار

مر او را بپیوست با شاه نو نشاند از برگاه چون ماه نو

سیاوش چو روی جریره بدید خوش‌آمدش، خندید و شادی گزید

۱۴۴۱/۹۳/۳

اما پیران پس از چندی مصلحت‌کار سیاوش را ، فرنگیس دختر افراسیاب را برای سیاوش به زنی گرفت. چون از جریره، فرود بزاد جریره فرمان داد تا دست فرود را در زعفران زدند وبرنامه نهادند وشبانه به سیاوش مژده بردندکه اگرچه جریره خردسال بود خداوند او را فرزندی داد. چون فرود بالید وطوس به دژ وی سپاه آورد، جریره پیوسته رهنمای پسر بود. جریره نخست از فرود خواست تا سلاح پوشد و به‌پیشواز سپاه طوس برود ونشان بهرام گودرز بجوید وآنگاه در پیشاپیش سپاه طوس به‌کینخواهی سیاوش برود و فرود:

بدو گفت رای تو ای شیرزن درفشان کند دوده و انجمن

۴۸۹/۴۰/۴

→

دیدیم جریره‌است. در **غررثعالبی** از جریره سخن نرفته است اما در **مجمل‌التواریخ والقصص** نام و داستان شبیه **شاهنامه** است اما شکل عربی کلمه باعث می‌شود تا تصورکنیم‌که این نام بعداز اسلام وارد داستان فرود شده باشد واز آنجا که این نام در غرر نیامده است می‌توان احتمال داد که فردوسی آن‌را از راویان شنیده بوده‌است. آیامی‌توان جریره‌را صورت‌جدیدی از یك‌کلمهٔ‌پهلوی دیگرچون«زریره» دانست؟ (**طبری**، ج ۱، ص۶۰۶ ؛ **مجمل‌التواریخ**، ص۲۹ ؛ **ولف**، ص ۲۶۶ ؛ **لغت شهنامه**، ص۶۶).

---

۱) در **مجمل‌التواریخ** آمده است‌که «و فرود از جریره دختران پیران ویسه و به روایتی گویند خواهر بود پیران را و فرود مهتر بود ازکیخسرو...» (ص۲۹).← برز آفرید.

Marfat.com

چون فرود با بیژن درآویخت و از وی گریخت و سپاه ایران به دژ فرود حمله بردند جریره:

به‌خواب آتشی دید کز دژ بلند — برافروختی پیش آن ارجمند
سراسر سپهد کوه بفروختی — پرستنده و دژ همی سوختی

۸۳۵/۶۲/۴

جریره بیدار شد و بر بارهٔ دژ برآمد و سپاه ایران را برگرد دژ دید و فرود رابیدار ساخت که

سراسر همه کوه پر دشمنست — در دژ پر از نیزه و جوشنست

۸۴۰/۶۲/۴

وچون فرود کشته شد، جریره آتشی بزرگ برافروخت و گنجهای فرود را به‌آتش کشید و سپس تیغی برداشت و اسپان تازی را شکم درید و پی‌کرد و سرانجام اشکریزان و نالان؛

بیامد به بالین فرخ فرود — یکی دشنه با او چو آب کبود
دورخ را به روی پسر برنهاد — شکم بردرید و برش جان بداد

۸۹۳/۶۵/۴

، ۱۳/۹۴ح ، ۱۴۲۷/۹۳ و۱۴۳۴ و ۱۴۴۱ و ۴ ح ؛ ۱۴۲۵/۹۲/۳ و ۲۲ح
۸۸۹/۶۵ ، ۸۳۳/۶۲ ، ۷/۳۹ح ، ۴۶۱/۴۸ ، ۴۵۷/۳۷/۴ ؛ ۱۸۱۷/۱۱۸

جم jam[1]

که با دختران جهاندار «جم»
نشنید زند رای بر بیش و کم
۳۸۷/۷۳/۱

جمشید. ← جمشید.

؛ ۲۱۰/۱۸/۳ ؛ ۱۲۶/۸۷ ، ۳۹/۷۸/۲ ؛ ۱/۲۵۹ ، ۳۸۷/۷۳/۱
/۱۱۸۰، ۷۳۲/۵۵/۴، ۲۲/۳۰۲ ؛ ۱۴/۱۴۷/۵ح ، ۲۸/۲۵۶/۱۸۱/۲۵۴
؛ ۲۹۵۸/۴۰۹ ، ۲۴۶۲/۳۸۲ ، ۲۴۲۹/۳۸۰ ، ۳۰۵
، ۱۴۳۰/۳۰۷ ، ۲۸/۲۵۶ح ، ۱۱/۲۵۳ح ، ۲۴۳/۲۳۲ ، ۳۰۴/۸۶/۶
؛ ۱۶/۳۴۴

---

۱) در اوستایی yima که بعداً جم شده است و به‌صورت جمشید هم به‌کار رفته است. ← جمشید.

Marfat.com

۱۰۶۶/۳۶۵، ۵۸۸/۳۳۹ و ۵۹۰، ۵۶۴/۳۳۷، ۳۴/۱۱۴ ، **۷**/۹۴/۱۶۱۴
؛ **۸**/۲۷۴/۳۷۹۵؛ ۴۰۸/۱۸۲۸
۱۳/۳۹۹ ، ۵۵۷/۳۵۶ ، ۲/۳۱۲ ح، ۵۴۸/۲۸۸ ، ۹/۱۵۷/۲۴۹۵

جمشید [1]ǰamšēd

گرانمایه «جمشید» فرزند اوی
کمر بست یکدل بر راز پند اوی
۱/۲۹/۱

→

۲) نام جمشید از دوجزء «جم» و«شید» مرکب است. جم در **اوستا** yima ودر سنسکریت yama و در پهلوی yam است. (بار تولمه ۱۳۰۰) «شید» نیز در **اوستا** به‌صورت xshaeta و در پهلوی šēt است. و به عقیدهٔ برخی ازمحققان معنی‌آن درخشان وروشن است اما برخی ازدانشمندان چون‌آندره‌آس Andreas و لومل Lommel ریشهٔ این کلمه را مأخوذ از «خشی xšay » به معنی شاه دانسته‌اند. بنابراین دومعنی برای‌نام‌جمشید پیشنهادشده است، نخست «جم‌درخشان و تابان» و دوم «جم‌شاه».
درمیان محققان اسلامی معمولا معنی نخست موردنظر بوده است. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: ومعنی شید، النیر ولذلك یقال‌للشمس‌خورشید فیزعمون انما سمی بذلك لانه‌کان یسطع منه نور (**سني ملوك‌الارض** ، ص۲۴). **مجمل‌التواریخ** نیز درمعنی این نام‌آورده است‌که «اما آن نیکویی و روشنایی‌که از وی تافتی جمشید گفتندش و شید.روشنی باشد چنانك آفتاب را خور گویند و خورشید یعنی آفتاب روشن .» (ص۲۵) در**المختصرفی‌اخبارالبشر** نیزمی‌خوانیم‌که جم هوالقمر وشید هوالشعاع ای‌شعاع‌القمرو کذلك‌ایضاً یسمون خورشیدای شعاع‌الشمس. (ص۶۸). در **گاتها** «جم» بدون‌صفت Xshaeta آمده است (**یسنای ۳۲**:۸) و بعدها این صفت بدان افزوده‌شده‌است.(**آبان یشت ۲۵**؛فروردین‌یشت۱۳۰ ؛ **روزشماری**، ص۳۰) در«ودا» **یمه** پسر خورشید و نخستین بشری است که مرگ براوچیره شد و بر دوزخ حکومت می‌کند. در **اوستا** (وندیدادفصل۲) او نخستین‌کسی است که اهورامزدا دین خود را به وی سپرد.(**برهان** ، ح۶) و مرحوم محمدمعین «مقالهٔ جام جهان‌نما»، مجلهٔ دانش،۱:۶، صص ۳۰۱-۳۰۲. طبری او را «جم‌شاد» می‌خواند. (ج۱، ص۲۲۶).

---

۱) حمزه می‌نویسدکه جمشید برادرطهمورث بوده واو را«ابن‌نوبجهان» می‌خواند. (**سنی‌ملوك‌الارض** ، ص۲۰) و نسب او را چنین برمی‌شمارد: هوجم بن فنونهکان
←

Marfat.com

فرزندتهمورث[1] است که پس ازمرگ پدر برتخت شاهنشاهی نشست وجهانیان اورا بندگی کردند، جمشید بافر یزدانی‌وپرهیزی که داشت[2] همهٔ مردم را آرامش بخشید و دیو و مرغ و پری برآسودند.

جمشید در پنجاه‌سال نخست شاهنشاهی خود به‌ساختن جنگ‌افزارها برای نابودکردن بدکاران پرداخت ودر دومین پنجاههٔ پادشاهی ازکتان وابریشم وموی وقز جامه‌های قصب و خزو دیبا ساخت و به مردم رشتن و بافتن را آموخت و پیشه‌وران را گردکرد و بدین سان نیز پنجاه‌سال از پادشاهی خودرا گذرانید.

جمشید مردم را به چهارگروه تقسیم‌کرد:

۱ـ کاتوزیان (پرستندگان) که به نیایش یزدان سرگرم بودند.

۲ـ نیساریان که جنگاوران بودند.

۳ـ بسودیان که کشاورزان بودند.

۴ـ اهتوخوشیان که پیشه‌وران بودند.

و بدین‌سان پنجاه‌سال دیگر از پادشاهی خود را پشت سرنهاد. آنگاه دیوان را به کارگل گماشت و ایشان قالبهایی‌برای خشت‌زدن ساختند و با سنگ وگچ،دیوارها بنا کردند وکاخها وگرمابه‌ها بساختند. جمشید سپس به‌استخراج گوهرهایی چون یاقوت و بیجاده وسیم و زر پرداخت وبان ومشك وکافور وعود وعنبر وگلاب را آشکار ساخت و پزشکی و راه درمان دردمندان را به‌مردم آموخت.

→

بن‌اهنکندبن اینهکذبن اوشهنج فیشداد. (همان‌کتاب، ص۲۴) و بیرونی‌نسب اورا چنین می‌آورد : جم‌بن ویجهان بن اینهکدبن اوشهنك (**آثارالباقیه** ، ص ۱۰۳) . ابن‌ابوالفدا نوشته است‌که جمشید... هواخوطهمورث لابویه ... (**المختصر فی اخبارالبشر** ، ص۶۸). درمجمل‌التواریخ می‌خوانیم که«جمشیدرا... اندرشاهنامه پسرطهمورث گفته است ولیکن درست‌تر که برادرش بودست ونسب ظاهر است.» (ص۲۵) مسعودی نیز جمشید را برادر طهمورث می‌داند و می‌نویسد که در فارس پادشاهی‌می‌کرد»(ص۱۱۲)ولی درتاریخ‌بناکتی آمده است که«جمشیدبن‌طهمورث.» (ص۲۹).

۱ـ در اوستا جمشید دارای‌لقب«خوب‌رمه» و«خورشید سان نگران» است(یسنا ، ج۱،ص۱۶۰). دریشت نوزدهم به‌برخورداری جمشید از فرکیانی اشاره‌شده‌است. (یشت نوزدهم، زامیاد یشت، ۳۸/۵-۳۰).

Marfat.com

جمشید با کشتی از دریاها گذرکرد و بدین ترتیب پنجاه‌سال دیگر را پشت سرنهاد در حالی‌که هیچ دری را برخود بسته نمی‌دید.

در این هنگام جمشید برای خود تختی کیانی با گوهرهای فراوان ساخت که دیوان آن‌را حمل می‌کردند وجمشید چون خورشیدی تابان بودکه برتخت نشسته باشد. مردم براو گرد آمدند و روز برتخت نشستن وی را «روز نو» خواندند و این‌روز را که آغاز سال نو وهرمز فروردین بود «نوروز» نامیدند وهمه ساله آن را جشن گرفتند و هنوز نوروز یادگار جمشید است.

چـون سیصدسال از پادشاهی جمشیدگذشت مردم بیمرگ شدند و از رنج و بدی دور، دیوان از آدمیان فرمان می‌بردند وبانگ شادی مردم همه‌جا را انباشته بود وجمشید برهمگان فرمانروا بود.[۱]

نابودی شکوه جمشیدی ازآن هنگام‌آغازشدکه جمشید خودبینی کرد ومغرور گشت واز راه یزدان سر پیچید و ازکارهای خود برای مردم وموبدان و بزرگان سخن گفت وخود را «کردگار» همه چیز خواند:

چو این گفته شد فر یزدان از اوی بگشت و جهان شد پر از گفتگوی

۷۰/۴۳/۱

جمشید به‌کژی و نابخردی گروید و از مردم ایران خروش برخاست وهمه از وی بگشتند. درهرسویی خسروی پدیدآمد وسپاهی آراست وبا جمشید به‌نبرد پرداخت وگروهی از سپاهیان جمشید نیز به ضحاك تازی رونهادند و او را پـادشاه ایران خواندند وبه‌ایران آوردند. سپاه ضحاك به جمشیدرونهادند وجهان را بروی‌تنگ

---

۱) «درهنگام شهریاری‌جم‌دایر نه‌سرمابود ونه‌گرما، نه‌پیری‌بودنه مرگ‌ونه رشك دیوآفریده ، پدر و پسر هریك از آنان به صورت ظاهر پانزده‌ساله می‌گردیدند .» (**یسنا- هـا ۹/۵**) . در **دینکـرت** آمده است کـه جم چهـارچیز را برانـداخت: مستی؛ بدپیمانی وتظاهر؛کفروالحاد وخویشتن دوستی. (**دینکرت**،کتاب۹،فصل۵) و در همین کتاب آمده است‌که «جمشید فقر و پریشانی را در جهـان برانداخت، سرما وگرما را به‌بند کرد بهترین شیوه را برای بهزیستی مردمان به‌وجود آورد، مرگ و میردر زمان شهریاری اوموقوف شد، دیوان وپریان به‌فرمانش درآمدند و زندگی جزصلح وسلم،آسودگی‌وفراغت ونشاط. چیزی نبود». (**دینکرت**وکتاب ۹ ، فصل۲۱؛ **فرهنگ نامهای اوستا** ، ص۱۵۱۹). در**فروردین یشت** آمده‌است که دراین روز جمشید جهان را بی‌مرگ‌کرد. (ص۷).

Marfat.com

کردند وجمشید ناگزیر از ایران گریخت وتخت پادشاهی رابه‌ضحاك واگذاشت.[۱] جمشید ناپاك صدسال از چشم مردم نهان بود، درحالی‌که هنوز نام پادشاهی براو بود تا آنکه درسال صدم روزی ضحاك اورا در دریای چین به‌دست آورد و با اره به‌دو نیم‌کرد ودر این هنگام هفتصدسال از عمرجمشید می‌گذشت.[۲]

۵۱/۷ ، ۱۶۹ و ۱۷۶ و ۴۹/۱۷۷ ، ۷۴/۴۳ ، ۵۲/۴۲ ، ۱/۳۹/۱ ؛ ۳/۲۶۰/۶، ۳/۱۹۲/۲۹۳۳ ؛ ۲/۷۸/۵۰ ؛ ۱/۲۵۹ ، ۳۱۵/۶۹ ، ۱۰۹/۵۷، ۲۷۲۶/۳۹۶ ، ۲۱۶۳/۳۶۳ ، ۴ح/۲۵۵ ، ۲۴۹۷/۲۳۳ ، ۱۳ح/۲۰۵/۵ ، ۲۴ح و ۷۰۴/۱۱۳ د ، ۱۵ح و ۷۴/۷۰ د ، ۲۲/۶۶/۶ د؛ ۲۷۷۴/۳۹۹ و۵۵۴ ، ۵۵۳/۳۳۷ ، ۸۲/۲۰۰/۷ ؛ ۱۴/۳۳۳ ح ، ۱۸۷/۳۳۲ ، ۸۸۸/۲۷۱ ؛۵ح و ۵۶۷ و ۵۶۶ و ۵۵۶ و ۸۴۰/۶۰/۹ ؛ ۹/۲۷۶ ح ، ۱۵/۲۰۱ ح ، ۲۲۱/۱۹ ، ۵۳/۹/۸ ۳/۳۱۲ ح ، ۱۶/۲۱۵ ح ، ۲۰۹۱/۱۳۳

---

۱) در **یشتها** آمده است که درغگویی جم باعث شد تا فر جمشید از وی جدا گردد «وفراز اوآشکارا به پیکر مرغی بیرون شتافت و وقتی جمشید دیدکه فربگسست، افسرده وسرگشته همی‌گشت، در مقابل دشمنی فرومانده به زمین پنهان شد... فر جمشید را مهردارندهٔ چراگاههای فراخ برگرفت ... وسپس فریدون این فر را برگرفت... و سپس گرشاسپ...» (**یشت نوزدهم**، ۳۸-۳۰)
به موجب روایات متأخر جمشید بدون آنکه مطلع باشد به دیوی گوشت داد و این‌عمل موجب شوربختی او شد. (**دینکرت**، کتاب ۹؛ **فرهنگ نامهای اوستا**، ص ۱۵۲۰) . داستان دعوی خدایی جمشید در متن پهلوی «داتستان دینیك» آمده است.

۲) در **وندیداد** آمده است‌که «درسلطنت جم سه سد زمستان سپری شد و زمین از چارپایان ریز و درشت و از مردم و سگ و پرنده... پر شده بود ...» (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص ۱۵۰۴) و مطابق برخی روایات مدت پادشاهی او دوهزار و یکصد سال بود (همان‌کتاب، ص ۱۵۱۱) بنابرروایات پهلوی مدت سلطنت جمشید ششصد و شانزده سال و شش ماه بود صد سال سرگردانی و پنهان زیستن نیز در این شمار است. (همان‌کتاب، ص ۱۵۲۳). در تواریخ‌اسلامی نیز آمده است که جمشید ششصدسال یاهفتصدسال و شش‌ماه پادشاهی‌کرد (**مروج الذهب**، ص۱۱۳).
←

Marfat.com

جمّشید ǰammšēd

سیه گشت رخشنده روز سپید
گستند پیوند از «جمشید»
۱۶۶/۴۹/۱

← جمشید. و (**فرهنگ وُلف**، ص ۲۷۳)
۵/۲۴۹۷/۲۳۳ ؛ ۶۱۶/۱۱۶ ، ۳۲۷/۹۹ ، ۶/۵۱ ، ۱۶۶/۴۹/۱
۹/۱۳۵۶/۸۹ ؛ ۲۰۸/۳۹۳ ، **۶**/۸۸۱/۲۷۱ ، ۱۲۴۶/۳۰۹ ، ح۱۷/۲۵۷/۵
۲۶۴۷/۱۶۵ ، ۳۱۳/۲۷۳

جمهور ǰamhūr

خنیده به هر جای «جمهور» نام
بمردی به هر جای گسترده کام
۲۸۱۴/۲۱۷/۸

پادشاه هندی که از کشمیر تا مرز چین را درزیر فرمان خود داشت و بسیار دلاور و هنرمند و فرهنگجوی بود. جمهور را از همسری نژاده فرزند پسری آمد که او را «گو» نام کردند ولی پس از چندی جمهور بیمار شد و درگذشت و گو به پادشاهی رسید.

/۲۸۴۸ ، ح۱۲ و ح۵ / ۲۸۲۷/۲۱۸ و ۲۸۳۷ ، ۲۸۱۹ و **۸**/۲۱۷/۲۸۱۴
۲۹۸۷ ، ۲۹۷۶/۲۲۶ ، ۲۹۲۷/۲۲۳ ، ۲۸۹۸ و ۲۸۸۶/۲۲۱ ، ۲۱۹

→ **اخبارالطوال** جم را برادرزادهٔ شالخ پسر سام پسر نوح می‌داند. (ص ۲ ترجمهٔ فارسی).

فرزندان جمشید را **مجمل‌التواریخ** چنین آورده است: «فرزندش ثور» (**گرشاسپنامه:** تور) بود از پریچهره دختر زابل شاه و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ مالك ماچین یکی را نام هتوال و دیگری همایون و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود.» (ص ۲۵) «و به دیگر روایت نام این پسران فانك بود و نونك. گوید از ثور شیدسپ بزاد و طورگ پسر شیدسپ بود و شم پسر طورگ و اثرط پسر سم و سهم نیز گویند. پس گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملك روم نریمان بزاد...» (مجمل‌التواریخ، ص ۲۵).

مجمل دربارهٔ کیفیت کشته شدن جمشید نیز چنین می‌نویسد که «چون جمشید بگریخت... و به‌هندوستان افتاد فرزندان آمدش و بسیاری مهراج هندوستان با وی‌حرب‌کرد به‌فرمان‌ضحاك، تا برآخراسیرافتاد و پیش ضحاك آوردند. به‌استخوان ماهی‌که اره راماند به دونیم‌کردندش و از آن‌پس بسوختند...» (ص ۳۹ و ۴۰).

Marfat.com

جندل ǰandal[1]

چو بشنید «جندل» ز خسروسخن
یکی رای پاکیزه افکند بن
۶۰/۸۲/۱

یکی از بزرگان درگاه فریدون که فریدون او را مأمور ساخت تا برای سه‌پسرش، سه خواهر را که از یك مادر و پدر باشند و بسیار زیبا، خواستگاری کند. جندل بیداردل وپاکیزه مغز نیزکه زبانی چرب و سخنگوی داشت با چندتن ازبزرگان، به پژوهش پرداخت و از ایران به‌هرکشوری رفت و جستجوی فراوان کرد اما از دهقانان کسی راکه دخترانی شایستهٔ پسران فریدون داشته باشند نیافت تا اینکه نشان یافت که سرو شاه یمن راچنان دخترانی است. بنابراین به نزدیك سرورفت وپیام فریدون بگزارد و دختران نام برننهادهٔ او را برای‌پسران فریدون‌خواستگاری کرد امـا شاه یمن که تحمل دوری از فرزندان خـود را نداشت از جندل مهلت خواست تا با رایزنان به‌گفتگو نشیند و پس از چندی جندل را فرا خواند و گفت که فرمان فریدون را می‌پذیرد مشروط بر اینـکه سه پسر فریدون به یمن آیند و آنان‌رابیند و جندل به نزد فریدون بازگشت و فرزندان فریدون را به یمن برد و آنان دختران سرو را به زنی گرفتند.

۱۳۸ و ۸۷/۱۳۴ ، ۷۳ و ۷۱ و ۶۸/۸۳ ، ۶۰ و ۵۵/۸۲/۹

جندل ǰandal[2]

دگر شاه منـدل که بد نامدار
همان نیز «جندل» که بد کامکار
۲۴۱۳/۴۴۲/۷

یکی از هفت شاه هندی که با شنگل به نزد بهرام گور رفتند.

جمشیدیان ǰamšēdiyān

ورا برگزید از گزینـان خویش
ز «جمشیدیان»مر گرا داشت پیش
۱۴۴/۷۴/۶ د

خاندان جمشید.

۱) در فرهنگ معین معنی این کلمه «سنگ» آمده است که معنی عربی این کلمه است (ج ۱، ص ۱۲۴۵)

۲) مصـراع دوم بیت مـورد مثال درمول و نسخه‌هـای دیـگر «همـان شاه جندل گو کامکار» است (مول۶/ ۳۳/ ۷۱۹) بنابراین ولف این نام‌را نام سرزمینی گرفته ←

Marfat.com

جنی ǰenni

ز «جنی» سخن گفت وز آدمی
ز گفتار پیغمبر هادمی
۱۷۸/۳۲۴/۹

پری.

جوانو ǰavānū

بیامد «جوانو» سخنها بگفت
رخ منذر از رای او برشگفت
مول ۴۷۳/۲۶۷/۵

← جوانوی.

جوانوی [1]ǰavānūy

کجا نام آن گو «جوانوی» بود
دبیری بزرگ و خردمند بود
۴۴۲/۲۸۹/۷

موبدی دانا و دبیری بزرگ که چون ایران پس از مرگ یزدگرد بزهکار مورد حملهٔ

→ است. (ص ۲۷۴). اما در چاپ مسکو ترکیب مصراع به گونه‌ای است که اسم شخص است و ما با توجه به چاپ مصراع و نام جندل (در روزگار فریدون) آن‌را در زمرهٔ اسامی رجال آوردیم. (برهان، ص ۵۹۱ و ح۷ همان ص).

جنویه: ǰanōyeh بنابر قول بنداری یکی از دو سرداری است که از سوی خاقان چین به‌یاری بهرام فرستاده شدند. ←حسنوی در همین کتاب.

جوانشیر ǰavānšir این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی در تواریخ اسلامی ذکر شده است. در **اخبارالطوال** آمده است که پس از کشته شدن شهریار ساسانی جوانشیر بن‌کسری که خردسال بود و فرزند گردیه خواهر بهرام چوبین‌پادشاهی یافت. (ص ۱۱۶، متن عربی) و **مجمل** نام او را در زمرهٔ کشته شدگان به دست شیروی‌ذکر می‌کند. (ص ۳۷).

---

۱) کریستن‌سن در **ایران در زمان ساسانیان** می‌نویسد که معنی این نام جوان و دلیر است (ص ۳۵۰) و می‌افزاید: «... نمی‌شود تشخیص داد که آیا Yuvānōē رئیس دیوان رسائل یزدگرد اول (**طبری**، ص ۸۵۹؛ نلدکه، ص ۹۲) مقام ایران دبیربد داشته است یا فقط رئیس یکی از شعب دبیرخانه بوده است.» (ص ۱۵۵، ح ۵).

Marfat.com

ملل مختلف قرار گرفت، از سوی ایرانیان مأمور شد تا به نزد منذر برود[1] و از او بخواهد که دست از خونریزی بردارد. جوانوی به نـزد منذر و نعمان شتافت اما از سوی آنـان به نزد بهرام گور فرستاده شد و چون جوانوی به نزد بهرام رفت:

سخنگوی بی فر وبیهوش گشت پیامش سراسر فـراموش گشت

۴۶۲/۲۹۰/۷

بهرام گور، جوانوی را نواخت و او را به نزد منذر فرستاد تـا منذر ایرانیان را پاسخ نویسد و جوانوی چون پاسخ نامهٔ ایرانیان را گرفت از منذر خواست تا با بهرام گـور به ایـران آید و و بـا ایرانیان گفتـگو کند و منذر ایـن پیشنهـاد جوانوی را پـذیرفت و او را بـا هدیه‌های فراوان به ایـران گسیل داشت.

بهرام گور چون به پادشاهی نشست در هشتمین روز پادشاهی خود جوانوی را فراخواند و ازاو خواست تا به مهتران و بزرگان ایران نامه نویسد وپادشاهی او را بـه آگاهی آنان برساند. (۳۰۶/۷) و سپس جوانوی هدیه‌های بهـرام را برای منذر و نعمان و تازیان برد (۳۰۸/۷).

در زمان بهرام گور «شمار درم» با جوانوی بود.[2]

۳۶/۳۰۶ ، ۴۷۷/۲۹۱ ، ۴۷۱و۴۶۹و۴۵۹/۲۹۴ ، ۴۵۳ و ۴۴۲/۲۸۹/۷ ، ۸۴ و ۷۲/۳۰۸

جوبان jūbān

← جویان و (بنداری، ج ۱، ص ۱۱۷).

جوبینه jūbīne (h) .

←چوبینه.

---

۱) در **مجمل‌التواریخ** آمده است که چون بهرام‌گور با نعمان و منذر بـه مدائن رسید تا تاج شاهی را از آن خود سازد... «یزدجرد را صاحب رسائلی بود نام او ←

Marfat.com

جویا ǰūyā

ازایران نشد پیش اوکس به‌جنگ
همی‌کرد«جویا» به‌میدان درنگ
۱۵/۱۱۸/۲ ح

←جویان و (**فرهنگ ولف**، ص ۲۷۹).

جویان ǰūyān [1]

که«جویان»بدش‌نام وجوینده‌بود
گراینده گرز و گوینده بود
۷۶۹/۱۱۸/۲

دلاوری‌مازندرانی‌که چون رستم وکاوس به نبرد با شاه مازندران شتافتند، دربرابر سپاه ایران آمد و همنبرد خواست اما هیچ‌کس را یارای پیکار با او نبود و کاوس با سرداران خود برآشفت:

کزین دیوتان سر چرا خیره شد — از آواز او رویتان تیره شد
ندادند پاسخ دلیران به شاه — ز جویان بپژمرد گفتی سپاه
۷۷۷/۱۱۸/۲

→ جوانوی (در **طبری**:جوانی) مردی با عقل و تدبیر. هرکجا یزدجرد را رسولی بایست فرستادن، او را فرستادی و عجم همه گردآمدند و او را سوی منذر فرستادند تا بدانند که نعمان را به‌چه‌کار فرستاد با سپاه... منذر گفت من نعمان‌را نفرستادم که نعمان را بهرام فرستاده است‌که شما میراث او و ملك او کسی دیگر را داده‌اید او حق و ملك خویش طلب می‌کند و رسول را گفت بسرو و ملك را ببین تا خود تو را چه می‌گوید... چون رسول بهرام را دید متحیر شد... و او را از وی ترس آمد... پس رسول از پیش وی بیرون آمد وگفت اگر مردمان عجم بدانستندی که فعل و خرد و تمیز این ملك چنین است... هرگز بر وی کس برنگزیدندی...» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۱۱۸).

۳) کریستن‌سن از قول طبری حکایت می‌کند که «چگونه یوانویه Yuvānōē ، که یکی از اشراف زادگان بزرگ بود روزی نامه به حضور وهراء پنجم برد و چنان از شکوه وجلال او خیره‌شد که سجده‌کردن را فراموش نمود، لکن شاه علت‌حیرت او را دریافته چشم پوشید...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۲۳: **طبری**، ص۸۵۹؛ نلدکه، صص۹۲-۹۳).

---

۱) این‌نام درنسخه‌های‌مختلف **شاهنامه** به‌صورتهای«جویا» و«جوبان» آمده‌است و بنداری‌آن‌را«جوبان»ضبط کرده‌است. (۲/۱۱۸/۱۰ح) **الشاهنامه**،ج۱، ص ۱۱۷). ←

Marfat.com

پس رستم از کاوس اجازه خواست و به نبرد با جویان رونهاد:

بدو گفت جویان که ایمن مشو ز جویـان و از خنـجر سردرو

۷۸۸/۱۱۹/۲

و با رستم درآویخت ولی رستم:

ز زینش جداکرد و بـرداشتش چو بر بابزن مرغ بـرگاشتش

بینداخت از پشت اسبش به‌خاك دهان پر زخون و زره چاك‌چاك

۷۹۴/۱۱۹/۲

جهن ǰahn[1]

سپهبد گزین کـرد کـلبـاد را

چو گرسیوز و «جهن» وپولادرا

۱۳۲۳/۸۶/۳

نام چهارمین پسر افراسیاب است.[2] جهن در چوگان بازی سیاوش با افراسیاب در

→

در چـاپ بروخیم و مول «جویا» است (بـروخیم، ج ۲، ص ۳۶۷، بیت ۸۲۶؛ مول، ج ۱، ص ۲۷۸، بیت ۸۲۹). ولف‌نیز فقط «جویا» را در فرهنگ خود ضبط کرده است (**فرهنگ ولف**، ص ۲۷۹). ولی درچاپ‌مسکو همه‌جا این نام «جویان» است.

جهانگیر ǰahāngir. این نام در **شاهنامه** نیـامده است اما بنا به روایات ملی جهـانگیر پسر رستم بود که در «جهانگیرنـامه» داستان او مفصـلا آمده است. «داستان جهانگیر در عین شبـاهت خود به‌داستان سهراب از این عاقبت غم‌انـگیز برکنار است وگویا تقلید و در عین‌حال تعدیلی است از داستـان رستم و سهراب زیرا پس‌از جنگ سختی با آشنایی ظرفین پایان می‌پذیرد» (**حماسه‌سرایی درایران** ص ۳۲۵). صفا در(**حماسه‌سرایی درایران**، صص ۳۲۴-۳۲۵) بحثی بسیارمستوفی دربارهٔ جهانگیر و جهانگیرنامه دارد.

۱) گرشیه‌ویچ حدس می‌زند که ǰahn ممـکن است ازکلمه اوستایی ǰajništa گرفته شده باشد، که به‌معنی کسی است‌که نیك می‌کوبد یا می‌کشد یاکوبنده‌ترین است. برخی آن را مخفف جهـان می‌دانند. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۶۱؛ یوستی،ص ۱۰۸،**برهان**، ص۶۰۴).

۲) **مجمل** «جهن وایلا و برزایلا» را از نبیرگان افراسیاب می‌داند (ص ۶۰). در غرر این نام نیامده است.

Marfat.com

گروه پدر بود و در نبرد بزرگ افراسیاب و کیخسرو فرماندهی صدهزار سوارچینی را بر عهده داشت و افراسیاب او را به پشتیبانی از سپاه پشنگ (شیده) فرستاد.

جهن که از پشنگ به‌سال خردتر بود، چون پشنگ کشته شد با سپاه خود به لشکر کیخسرو تاخت و با «قارن‌کاوه» پیکار کرد ولی شکست خورد و گریخت اما بار دیگر به همراهی پدر آهنگ نبرد کرد و در نبردی که در «گلزریون» درگرفت،فرماندهی میمنهٔ سپاه افراسیاب را داشت. چون افراسیاب به بهشت گنگ گریخت جهن را به پیغامبری نزد کیخسرو فرستاد و کیخسرو چون جهن را پاسخ گفت:

یکی تاج دادش زبرجد نگار یکی طوق زرین و دو گوشوار

۱۲۶۴/۳۱۰/۵

اما چون کیخسرو به «گنگ‌دژ» راه یافت در گرماگرم نبرد، جهن و گرسیوز به دست رستم گرفتار شدند و چون کیخسرو به جستجوی افراسیاب شتافت جهن و گرسیوز و پوشیده‌رویان افراسیاب را به نزد کاوس فرستاد و کاوس جهن را جایی مناسب و خدمتکاران و پرستندگان داد.

۲۵۴/۳۱۸، ۲۴ح و ۲۵۳/۳۰۶، **۵**/۱۶۵/۱۶ح؛ ۹۱/۱۴۰۳، **۳**/۸۶/۱۳۲۳، ۲۸۰/۷۵۳، ۱ح و ۲۷۹/۷۳۳، ۱۳ح و ۷۱۱ و ۲۷۸/۷۰۹، ۲۶۱/۴۳۶، ۱۱۴۰ و ۱۱۳۳ و ۳۰۳/۱۱۳۱، ۲۷ح و ۱۱ح و ۳۰۲/۱۱۲۹، ۲۹۲/۹۵۹، ۲۸۳/۱۳۱۵، ۳۱۱/۷ح، ۱۷ح و ۳۱۰/۱۲۶۵، ۳۰۷/۱۱۹۸، ۳۰۶/۲۵ح، ۱ح و ۱۴۱۱، ۳۱۷/۱۳۶۳، ۳۱۶/۴ح، ۳۱۵/۱۳۳۳، ۳۵ح و ۳۱۴/۱۲ح، ۳۱۳/ ۲۱ح و ۱۷۹۳ و ۳۴۰/۱۷۸۵، ۴ح و ۳۳۷/۱۷۳۸، ۳۲۰/

جهن jahn

کجا «جهن» برزین بدی نام‌اوی
رسیده به هر کشوری کام اوی

۲۵۲۳/۲۲۰/۹

سرداری‌ایرانی‌که پسر برزین بود و در دماوند کوه می‌زیست. چون فریدون‌ضحاك را در دماوند زندانی کرد، جهن تخت‌طاقدیس را بساخت و به هدیه نزد فریدون آورد و فریدون سی‌هزار درم به‌وی پاداش بخشید و او را فرمانروای ساری وآمل ساخت. بنداری او را مهندسی نامدار در دماوند می‌داند. (**شاهنامه**، ج ۲، ص ۲۳۹).

Marfat.com

۹/۲۲۰/۳۵۲۳، ۳۵۲۶

جهود ǰahūd

همی گفت پیغمبری کش «جهود»
کشد، دین او را نشاید ستود

۵۳۹/۲۴۹/۷

یهودی. آنندراج این کلمه را مفرس یهودی می‌داند (**آنندراج** ، ص ۱۳۸۹).

Marfat.com

چنگش čengeš[1]

که «چنگش» بدش نام و جوینده بود
دلیر و به هـر کار پوینده بود
۳۳/۲۱۰/۴

دلاوری تورانی که در هماون در سپاه خاقان بود و چون رستم در همین نبـرد گاه کاموس را کشت، چنگش داوطلب شد تا کین کاموس را از رستم بازستاند پس به نزد خاقان شتافت و او را گفت:

گراو (رستم) شیر جنگیست بیجان کنم — بدانـگه کـه سر سوی ایران کنـم
به تنـها تـن خویش جنـگ آورم — همه نـام او زیر ننـگ آورم
بر او آفـرین کرد خاقـان چین — بـه پیشش ببوسید چنگش زمیـن
۳۸/۲۱۰/۴

چنگش به نبرد با رستم رونهاد و وی را به نبرد فراخواند ولی چون پیکار آغاز گشت چنگش از رستم گریخت و رستم او را دنبال کرد و:

دم اسب ناپاك چنـگش گرفت — دو لشکر بدومانده اندر شگفت
زمانی همی داشت تا شد غمی — ز بـالا بـزد خویشتن بر زمـی
بیفتادزو ترگ وزنهارخواست — تهمتن ورا کرد با خاك راست
همانگاه کردش سر از تن جدا — همه کام و انـدیشه شد بینوا
۶۷/۲۱۲/۴

پس‌از مرگ چنگش دودهٔ وی برآن بودند تا از رستم کین او بخواهند. (۲۲۶/۶)

---

۱) عبدالقادر در **لغت شهنامه** این نام را به فتح اول و سکون ثـانی و کسر ثالث آورده است (ص ۶۸) و بنداری داستان چنگش را از ترجمهٔ خود حذف کرده است یوستی اشاره‌ای به‌معنی و نوع این نام ندارد (**نامنامه**، ص ۱۶۳).
و ۶۰ و ۵۸/۲۱۲ ، ۵۴ و ۴۹ و ۴۱/۲۱۱ ، ۱۹ح و ۳۸ و ۳۳/۲۱۰/۴
۲۲۷/ح ، ۱۶ح و ۱۰/۲۲۶ح ، ۱۸ح و ۶۴

Marfat.com

چوبین Čūbin[1]

به‌سوری که دستانش «چوبین» بود
چنان دان که خوانش نوآیین بود

۱۳۱۸/۳۹۴/۸

لقب بهرام سردار هرمز.

۱۳۱۸/ ح۱۴/۳۴۵/۸، ح۲۵/۳۵۲، ح۱۵/۳۵۶، ح۱۶/۳۶۲، ح۱۸/۳۷۶، ۱۳۱۸/
۹۸۲/۶۸ ، ۱۶۷/۲۰/۹ ؛ ح۱۹/۴۰۲، ح۱۰/۳۹۷ ، ح۲۱ و ح۱۷ و ۳۹۴
/۵۹۲، ح۷/۱۹۰، ح۱۳/۱۴۴، ح۸/۱۲۷ ، ح۱۴ و ح۳/۱۲۰، ح۵/۱۱۵
۳۵۹

چوبینه Čūbine (h)

جهانجوی «چوبینه» دارد لقب
هم از پهلوانانش باشد نسب

۳۸۰/۳۳۷/۸

لقب بهرام سردار هرمز ← چوبین.

ح۳/۳۵۶، ح۱۶/۳۵۴ ، ح۲۵ و ح۵/۳۴۵ ، ح۳۰/۳۳۸ ، ۳۸۰/۳۳۷/۸
ح۳/۳۷۲، ح۲۵/۳۶۷، ح۹/۳۶۵، ح۲۶/۳۶۴ ، ح۶/۳۶۱ ، ح۲۷/۳۵۸
ح۲۱ و۱۳۱۶/۳۹۴ ، ح۲۲/۳۸۶ ، ح۱۰/۳۸۵ ، ح۱/۳۸۴ ، ح۱۲/۳۷۶
ح۱۸، ح۱۹/۴۰۲ ، ح۲۱/۳۹۹ ، ح۴/۳۹۸ ، ح۱۰/۳۹۷ ، ۱۳۲۷/۳۹۵
/۳۵۶، ۲۶۵/۲۶ ، ۱۷۹و۱۸۱/۲۱، ۶۲/۱۴/۹؛ ح۱۸/۴۱۲، ح۲/۴۰۶، ۴۰۴
ح۱۰، ۹۳۹و۹۳۵و۹۳۱/۶۵، ۹۲۹و۹۱۷/۶۴، ۶۴۸و۳۸۶۳۸/۴۸، ۴۷۱/۳۱
، ۱۹۲۴/۱۲۳ ، ۱۸۵۹/۱۱۹ ، ۱۸۲۳/۱۱۷ ، ۱۶۶۵/۱۰۸ و ۸۰۱۶۶۶/
۱۳۸/۲۶۲ ، ۲۹۳۶/۱۸۲ ، ۲۵۷۹/۱۶۲ ، ۱۹۸۳/۱۲۷۲۵۳۲/۱۵۹

---

۱) بهرام ملقب به چوبین. از مردم ری و پسر بهرام گشسب و از خاندان مهران بود. مینورسکی آن‌را با لفظ دیلمی ژوپین Žōpin و زپین Zopēn به معنای زوبین مقایسه می‌کند. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۶۴، ح ۲). بلعمی دربارهٔ وجهٔ تسمیهٔ چوبین آورده است که «به گونه، سیاه‌چرده و ببالا دراز و به تن خشك بود. بدین‌جهت او را بهرام چوبین خواندندی و گروهی گویند او را شوبین خواندندی نه چوبین و اصل این شوبین آن بودکه به‌کودکی به‌جنگ شده‌بود به دری و مردی را ضربتی زده بود و از سر تاکوههٔ زین فرود آورده و مردمان به نظارهٔ آن می‌شدند با یکدیگر می‌گفتند شوبین آن ضربت پس او را این لقب کردند و این درست‌تر است.» (**بلعمی**، ص ۱۸۰)

Marfat.com

چوپینه čūpīne (h)
← چوبینه. و (ولف، ص ۳۰۱).

چهرزاد čehrzād[1]

همی خواندندی ورا «چهرزاد»
ز گیتی به دیدار او بود شاد
۱۶۶/۳۵۲/۶

لقب همای دختر بهمن. ← همای چهرزاد[2].

چنین گفت کاین پاك‌تن چهرزاد
به گیتی فراوان نبودست شاد
سپردم بدو تاج و تخت بلند
همان لشکر و گنج، با ارجمند
۱۷۳/۳۵۲/۶

(ص ۱۵)
۱۶۶/۳۵۲/۶ و ۱۷۳

چینوی činūy

به‌چین مهتری بود «چینوی» نام
دگر سرکشی بود زنگوی نام
ح۱۴/۱۵۵/۹

← حسنوی. اما با توجه به متن بنداری که «جنویه» است این صورت صحیحتر می‌نماید.

چینی منسوب به چین (**ولف**، ص ۳۰۷)

۱) در **سنی‌ملوك‌الارض**، «چهرآزاد» است. (صص۲۸ و۲۹) و در طبری شهرآزاد (**طبری** ، جلد ۲، ص ۴). در **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی «شهرآزا» (ص۳۰) و در **مجمل‌التواریخ** نیز«چهرآزاد» است. (صص ۵۴-۹۲) این کلمه در پهلوی čihracât است. (یوستی. **بندهشن** ۱۲۲)

۲) در **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی آمده است که «نسب او و حال او یاد کرده آمد و به روایتی چنان است کی این خمانی مانند لقبی است اما نام او شهرازاد بودست.»

Marfat.com

Marfat.com

ح

حارث Hāreθ

بدو گفت من قیس بن «حارثم»
ز آزادگـان عـرب وارثـم

۹۹۷/۶۹/۹

پدر قیس. ← قیس‌بن حارث

حسنوی Hasnōy[1]

به چین مهتری بود«حسنوی» نام
دگر سرکشی بود زنگوی نام

۲۴۶۱/۱۵۵/۹

یکی از دوسردار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بهرام چوبین را در حمله به ایران یاری کنند. ← چینوی

حسین Hosayn[2]

همه کارها را سر اندر نشیب
مگر دست گیرد «حسین» قتیب

۶۹۲/۳۰۳/۷

پسر قتیب (قتیبه) که عامل طوس بود و فردوسی در پایان داستان یزدگردبزهکار هنگامی که از تهیدستی خود می‌نالد به دستگیری وی امیدوار است و حسین را می‌ستاید. فردوسی درپایان داستان یزدگردسوم نیز از مهرحسین قتیب یادمی کند:

حسین قتیب است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم‌خور و پوشش وسیم وزر — وزویافتم جنبش و پـای و پـر

---

۱) در نسخه «چینوی» و «خستوی» است. (۹/۱۵۵/۱۴ح). بنداری این نام را «جنویه» آورده‌است. (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۲۵).

۲)دربعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای‌این نام «علی‌قتیبه»آمده‌است. (۷/۳۰۳/۹ح) و«حیبی قتیبه» (۹/۳۸۱/۱۶ح). در نسخه‌های **چهارمقاله** نظامی عروضی نیزاین نام به صورتهای «حسین‌قتیب» و «حیی قتیبه» آمده است. (**چهار مقاله**، ص ۷۷). در **چهار مقاله** می‌خوانیم‌که «حیی قتیبه عامل طوس بود و این‌قـدر اورا واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تاقیامت بماند» (ص ۷۷).

Marfat.com

نیم آکه از اصل و فرع خراج همی غلتم اندر میان دواج
۸۵۳/۳۸۱/۹
۶۹۲/۳۰۳/۷ ؛ ۸۵۱/۳۸۱/۹

حمزه Hamze (h)

چوعباس وچون «حمزه»شان[1] پیشرو سواران و گردن‌فرازان نو
۲۹۰/۳۳۲/۸

یکی‌از فرماندهان سپاه دشت‌سواران نیزه‌گزار که درزمان پادشاهی هرمز به‌ایران تاختند.

حیدر Haydar

برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاك پی «حیدرم»
۱۱۲/۲۰/۱

لقب حضرت‌علی(علیه‌السلام) است.

۸/۶۲/۲۱ح ؛ ۳/۱۶۹/۲۵۸۵ ؛ ۱/۲۰/۱۱۲

حیی Hoyay

← حسین.

---

۱) در نسخه «عمرشان» (۸/۳۳۲/۹ح)

Marfat.com

خاتون Xātūn

نگر تا کدامست با شرم و داد
به‌مادر که دارد ز«خاتون» نژاد

۲۱۳۴/۱۷۸/۸

لقب همسر خاقان چین که انوشیروان دختر اورا به زنی گرفت.

۱۸۰/۲۱۶۱و۲۱۶۶و۲۱۷۱و۷ح ، ۱۷۹/۲۱۴۲و۲۱۵۰ ، ۸/۱۷۸/۲۱۳۴
۳۳۶/۳۵۴و۳۶۰و۳۶۱و۳۶۵ ، ۱۸۱/۲۱۹۱و۲۱۹۳و۲۱۹۵و۱ح و۸ح و۲۱ح

خاتون Xātūn[1]

یکی دختری داشت«خاتون»جوماه
کجا ماه دارد دو زلف سیاه

۱۲۹۲/۱۴۵/۹

لقب زن خاقان که دخترش را «شیرکپی» فرو برده بود واز بهرام چوبین خواست تا آن اژدها را بکشد.

چون بهرام اژدهای کپی را کشت، خاتون دست بهرام را بوسید و دختر خود را به‌وی داد.

خراد برزین که ازسوی خسرو به‌چین رفته‌بود تاکار بهرام چوبین رابسازد برآن‌شد تا به‌وسیلهٔ خاتون بهرام رابکشد اما خاتون به‌بهرام بینهایت علاقه‌مند بود و خراد برای درمان دخترخاتون به نزد وی شتافت ودختر را درمان کرد و خاتون اورا هدیه‌ها داد ولی خراد از خاتون خواست تاآن هدیه‌ها را برای وی نگهدارد وچون دوماه گذشت از خاتون گل مهره‌ای گرفت و به قلون داد و قلون بهرام را در مرو بکشت وخاقان که خاتون را در مرگ بهرام مؤثر می‌دانست:[2]

---

۱) این کلمه ترکی است ودر ترکی جغتائی خاتون به‌معنی عالی‌نسب است. امروز در ترکی Kadin گویند (**برهان**،ص ۶۹۶ ، ح۱).

۲) «... خاقان تصمیم به قتل خاتون گرفت ولی به‌سبب تعلقی که پسرش به مادر خودداشت بناچار از قتل خاتون خودداری کرد...» (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ‌فارسی، ص۱۰۹). داستان‌مفصل‌خاتون رادر **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص۳۲۷-۳۳۵) بخوانید.

Marfat.com

ازآن پس‌چونوبت به خاتون رسید ز پرده بـه گیسوش بیرون کشید
بـه ایوان کشید آن همه گنج اوی نکـرد ایچ یـاد ازدر رنج اوی
۲۶۹۶/۱۶۸/۹

و۲۳۲۴و۲۳۲۸ و۲۳۲۹ ، ۲۳۰۴/۱۴۶ و۲۳۰۷ و۲۳۱۳ ، ۱۲۹۲/۱۴۵/۹
و ۲۵۴۱و۱۱ح ، ۲۳۷۲/۱۵۰و۲۳۷۵و۱۹ح ، ۲۳۳۳/۱۴۸ ، ۲۳۱۸/۱۴۷
و۲۸ح ،۲۵۹۲/۱۶۲و۵ح ،۱۶۰/۲۵۴۷و۲۵۵۱و۱۷ح،۱۵۹/۲۵۲۶و۲۵۳۰
۲۶۹۵/۱۶۸ ، ۲۲/۱۶۷ح ،۱۶۳/۲۵۹۶و۱۸ح

خاقان Xāqān

**نه فغفور خواهم نه «خاقان»چین
نـه از تـاجداران ایـران زمین**
۲۰/۱۶۲/۱ح

لقب پادشاه چین. خاقان به‌یاری سپاه افراسیاب به هماون آمدتابـاسپاه ایران بجنگد ولی درنبرد، سه‌تن ازسرداران خود اشکبوس وکاموس وچنگش را ازدست داد و خود بـا سپاهش به لشکر ایران تاخت اما کاری از پیش نبرد و به رستم پیشنهاد آشتی داد ولی رستم درخواست اورا نپذیرفت و به نبرد ادامه داد تا به خاقان که بر پیلی سفید سوار بود رسید وکمندی به سوی وی افگند و:

چـو از دست رستم رهـا شد کمند سـر شاه چیـن اندر آمـد به بند
ز پیـل انـدر آورد و زد بـرزمین ببستند بـازوی خـاقـان چیـن
پیـاده همـی رانـد تـا رود شهـد نه‌پیل ونه‌تاج ونه تخت ونه مهد
۷۰۱/۲۵۴/۴

وزآنجـا بیـاورد خـاقـان چیـن ببستـه دو بـازو و دل پر زکیـن
سپـردش بـدان روزبانـان طوس سپهبـد به‌گردون برافراخت‌کوس
۱۱ح/۲۵۴/۴

۸۰۸/۱۶۷ ، ۷۹۳/۱۶۶ و ۷۹۴ و ۸۰۷ ، ۷۶۸/۱۶۴/۴ : ۱۵/۲۵۸/۳
۱۹ح،۲۶/۱۷۵ح ،۹۳۰/۱۷۴ و ۹۳۲ و ۹۳۸ ، ۹۱۱/۱۷۳ و ۹۱۵ و ۵ح
۱۰۴۴/۱۸۱ ، ۱۰۱۰/۱۷۹ و ۱۰۱۷ ، ۹۹۵/۱۷۸ و ۱۰۰۰ ،۹۶۰/۱۷۶ و
۱۲۳۳،۱۲۰۸/۱۹۱ و ۱۲۱۶ ، ۱۱۹۷/۱۹۰ ، ۱۱۸۱/۱۸۹ ، ۱۱۴۶/۱۸۷
۱۳۸۳، ۱۳۷۱/۲۰۰، ۱۳۰۷/۱۹۷و۱۳۰۸و۱۳۱۱و ۶۱ح ، ۱۲۱۹/۱۹۲ و
/۱۴ و۲۰،۵/۲۰۸، ۴ح/۲۰۷، ۱۴۱۲/۲۰۳، ۱۳۹۱/۲۰۲ ، ۱۳۷۴/۲۰۱

Marfat.com

۱۵۷، ۲۱۶/ ۱۳۰، ۲۸/۲۱۵ح ، ۲۱۲/ ۷۰و۷۱، ۲۱۰/ ۳۴و۳۸و۲۲ح ، ۲۰۹
۱۴ح ، ۲۷۴/ ۲۷۶ ، ۲۲۶/ ۲۷۳ ، ۲۲۵/ ۲۵۰ و ۴ ح ، ۲۱۹/ ۱۶۶ ، ۲۱۸/
۴۴۷ و۲۵۹ ، ۲۳۶/ ۴۲۹و۸ح ، ۲۳۱/ ۴ح ، ۲۳۰/ ۳۲۵ ، ۲۲۸/ ۳۰۷/ ۲۲۷ ، ۲۹۱/
و۱۲ح ، ۲۴۶/ ۴ح ، ۲۴۵/ ۱۱ح ، ۲۴۴/ ۵۴۷و۲ح و۳ح ، ۴/ ۲۴۳/ ۱۲ح ؛ ۲۳۸/
و ۶۹۶ و۱۷ح ، ۲۵۲/ ۶۷۴و۲۲ح ، ۲۵۱/ ۶۵۷ ، ۲۵۰/ ۶۴۴و۶۴۶ ، ۲۴۹/ ۶۲۷
ح ، ۲۶۳/ ۷ح ، ۲۶۰/ ۸۰۷ ، ۲۵۶/ ۷۳۵و۱۲ح ، ۲۵۴/ ۷۰۰و۱۱ح ، ۲۵۳/ ۶۸۶
۱۱۸۷ ، ۲۸۵/ ۱۱۷۳ ، ۲۸۲/ ۱۱۳۳ ، ۲۸۰/ ۱۰۹۸ ، ۲۶۹/ ۹۳۱ ، ۲۶۸/ ۹۱۵و۱۰
۶/ ۲۵۳/ ۵۹۵ ؛ ۲۷۵/ ۹۶۳ ، ۵/ ۱۴۳/ ۱۰۱۴و۱۷ح ؛ ۲۸۶/

خاقان Xāqān

ز چین تا به گلزریون لشکرست
بریشان‌چو«خاقان‌چین» سرورست

۵/ ۳۲۴/ ۱۴۸۸

لقب پادشاه چین درزمان کیخسرو، که نخست افراسیاب را یاری می‌داد: اما پس از آنکه افراسیاب از کیخسرو شکست خورد، خاقان از کردهٔ خود پشیمان شد و هدیه‌های فراوان به‌نزد کیخسرو فرستاد و آشتی‌خواست (فردوسی خاقان را از فغفور چین جدا می‌داند):

برفتند فغفور و خاقان چین بر شاه با پوزش و آفرین

۵/ ۳۴۵/ ۱۸۷۵

۳۴۴/ ۱۸۴۵ و ۱۸۵۲ و ۲ح ، ۳۳۴/ ۱۶۷۷و ۷ح ، ۵/ ۳۲۴/ ۱۴۸۸ و ۱۴۹۰
۳۴۵/ ۱۸۷۵و۱۱ح

خاقان Xāqān

چو«خاقان»چین این سخنها شنید
ز چین و ختن لشکری برگزید

۷/ ۳۸۶/ ۱۴۲۴

لقب پادشاه چین در روزگار بهرام‌گور[1]. خاقان چون آوازهٔ عیش ونوش خواهی

---

۱) ثعالبی خاقان را پادشاه ترکستان می‌خواند و داستان او را نیز همانند **شاهنامه** می‌آورد جز در آخرین قسمت آن‌که می‌نویسد: «بهرام... بر خاقان شبیخون زد و... سراو را به دست خود بریده، اسبان واسلحه وزنان ومملکت اورا متصرف ←

Marfat.com

بهرام راشنید سپاه به‌سوی ایران‌کشید و ایرانیان‌که از بهرام‌ناامیدبودند به‌وسیلهٔ موبدی به‌نـام «همای» برای وی هدیه‌ها فرستادند و باژوساو پذیرفتند و بر آن نهادند تاخاقان به‌مروبرود و باژ رادریافت‌دارد. (۷/ ۳۹۰). چون خاقان به‌مرو رسید به بزم نشست اما ناگهان بهرام‌گور براو تاخت و خزروان سردار بهـرام، خاقان را گرفتار ساخت. (۳۹۱/۷). و دیگر چینیان کشته و اسیر شدند. بهرام گور فرمان داد تا تاج بهرام را به نزدش آوردند وگوهرهای آن‌را جدا ساختند و بـا آنها دیوار آتشگاه را آرایش دادند. (فردوسی در جایی دیـگر از **شاهنامه** می‌گویدکه خاقان سرزمینهای فراوانی را از یزدگرد پدر بهرام‌گور گرفته بود و بهرام همه را از وی بازستد. ۸/ ۱۸۶/ ۲۲۸۲)

۱۴۸۹ و ۱۴۹۰ ، ۱۴۶۸/۳۸۸ ، ۱۴۴۵/۳۸۷ ، ۱۴۲۴/۳۸۶ ، **۷**/ ۳۴۰/ ۶۱۳ / ۱۵۱۷و۱۵۲۵و۱۹ح ، ۳۹۰/ ۱۵۰۰و۱۵۰۸ ، ۱۴۷۷/۳۸۹ و۱۴۸۴و۱۴۸۷ و ۳۹۱ ، ۱۵۲۸/۳۹۲ ، ۱۵۴۷/۳۹۳ ، ۱۵۷۳/۳۹۴ ، ۱۵۹۵/۳۹۵ ، ۱۶۲۰/۳۹۷ ؛ ۳/۴۳۰ح ، ۱۹۰۵/۴۱۳ ، ۱۷۲۹/۴۰۳و۱ح ، ۱۷۱۷/۴۰۲ ، ۱۶۴۷/۳۹۸ و ۲۲۸۳ ، ۲۲۸۲/۱۸۶/۸

خاقان Xāqān[1]

کنون جنگ «خاقان» وهیتال‌گیر
چو رزم آیدت پیش، کوپال گیر
۱۷۲۵/۱۵۶/۸

→ گردید وافسران خود را به حکومت آن گماشت و به آذربایجان مراجعت کرده، سروتاج واموال خاقان راباخود بدانجا برد و تاج را درآتشکده آویخت وخاتون بانوی بانوان‌خاقان را با کنیزانش به‌خدمت موبد مزبور واداشت...» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، صص ۲۶۶ و ۲۶۷). در **اخبارالطوال** نیزحیلهٔ بهـرام‌گور در تاختن به خاقان مفصلا ذکر شده است و درآنجا نیز آمده است‌که بهرام با دست خودخاقان را بکشت و خـاتون همسر او را بگرفت. (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی، صص ۶۰ و ۶۱) **گریستن‌سن** خاقان را فرمانروایی خیونی اقوام وحشی شمـالی ایران می‌داند. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۰۳)

---

۱) **اخبارالطوال** نام پادشاه ترك را «سنجبوخاقان» می‌نویسدکه به خراسان لشکر کشید و شهرهای چاچ، فرغانه، سمرقند، کش و نسف را مسخر کرد تا به بخارا ←

Marfat.com

لقب پادشاه چین، در روزگار انوشیروان، که بسیار قدرتمند بود و از لب رود جیحون تا چین را زیر فرمان داشت (۱۵۶/۸). خاقان چون آوازهٔ انوشیروان

→

رسید و انوشیروان فرزند خود هرمز راکه ولیعهد بود به رویارویی او فرستاد و پادشاه ترك چون از نزدیك‌شدن هرمز باخبر گردید؛ آنچه را که تصرف کرده‌بود رها کرد و به‌خاك خود بازگشت. (ص ۷۲، ترجمهٔ فارسی).

در **طبری** نیز نام خاقان «سنجبو» ست» (**طبری** ، صص ۵۲۶-۵۲۷ به نقل از بلعمی، ص ۱۵۳، ح۱).

در **تاریخ بلعمی** آمده است: «میان خاقان و نوشیروان دوستی بود. نخست به خاقان کس فرستاد و دختر او را به‌زنی خواست و بسیار هزینه کرد تا دخترش بیاورد و باخاقان عهدکرد. پس‌از آنکه به یك‌سال نامه‌بنوشت و از او سپاه‌خواست برای کار هیاطله، خاقان سپاه بسیار از ترك بفرستاد سوی بلخ و نوشبروان سپاه بکشید و به بلخ رفت و از یکسو ترك درآمد و سپاه هیاطله را در میان گرفتند و ملك هیاطله را بکشت و خواستهای او او غارت کرد و پادشاهیش ویران‌کرد و از آنجا به ترکستان رفت پس به پادشاهی خویش بازآمد» (**تاریخ بلعمی** ، ص ۱۵۴).

در **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی نام این خاقان «قاقم» است (**فارسنامه**، ص۹۴): «در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم خاقان گفتندی و میان ایشان به آغاز خلاف و خصومت روی نمود. پس‌انوشیروان صلاح درآن دید کی با او صلح‌کرد و دختر او را بخواست و قرار دادند که ماوراءالنهر با فرغانه انوشیروان را باشد به‌سبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقان را باشد و چون این مصاهره‌کرده بودند باتفاق روی به هیاطله نهادند و ایشان راجمع کردند وکینهٔ فیروز از ایشان بتوختند»

مسعودی در **مروج‌الذهب** می‌نویسد: «خاقان پادشاه‌ترك دختر و دخترزادهٔ خویش را به‌زنی انوشیروان داد» (**مروج‌الذهب** ، ج۱، ۲۶۰) «و انوشیروان خشنواز پادشاه هیاطله را به‌انتقام‌جدش فیروز بکشت» (همان‌کتاب،ص ۲۶۱). کریستن‌سن می‌نویسد: «در همان ایام سین‌جیبو به تحریك دولت روم به ایران تاخت. قلاع استواری‌که‌کسری بناکرد موقتاً به‌این‌حملات خاتمه داد؛ لکن این واقعه‌موجب تیرگی روابط ایران و بیزانس گردید» (**ایران در زمان ساسانیان** ص ۳۹۷) کریستن‌سن «سین‌جیبو» را Silzibul می‌داند که مارکوارت نیز در **ایرانشهر** صص ۲۴ و ۲۱۶ به‌نام او اشاره کرده است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۹۶ و ح ۴ همان ص).

Marfat.com

را شنید با او از در دوستی درآمد و هدیه‌ها به نزد وی فرستـاد؛ اما در سرزمین هیتال، شاه آن سرزمین فرستادگان چینی را کشت و خواسته وهدیه‌ها را به یغما برد. خاقان ناگزیر از قچقارباشی سپاه‌کشید و به گلزریون رفت و با «غاتفر» شاه هیتال نبردکرد و اورا شکست داد و «فغانیش» را به‌جای وی نشاند. چون‌خاقان شنیدکه انوشیروان به خراسان رونهاده است، هدیه‌ها برای وی فرستاد و پس از بازگشت فرستادگان از ایران و آگاهی از شکوه انوشیروانی، خاقان برآن شد تا دختر خویش به‌انوشیروان دهد و فرستادگان برای این منظور به نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان «مهران ستاد» را برای گزینش همسر به‌شبستان خاقان‌فرستاد. خاقان را دختری از خـاتون و چهار دختر از پرستندگان بـود و چون از دختر خاتونی‌خود دل برنمی‌کند، برآن شد تا یکی‌ازپرستنده‌زادگان را برای نوشیروان فرستد امـا مهران ستاد حیلهٔ خاقان را دریافت و دختر خـاقان را کـه از خاتون نسب داشت برگزید و خاقان‌که آیندهٔ این پیوند را نیك دیده بود دختر بـه نزد انوشیروان فرستاد و تا جیحون او را بدرقه کرد و چـون خبرپذیرایی شـکوهمند انوشیروان را از دختر خود شنید، سغد و سمرقند و چاچ را رهـاکرد و بـه قچقار باشی بازگشت. (۱۸۵/۸)

و۱۷۵۸ و۱۷۶۱ ، ۱۷۳۵/۱۵۶/۸ و۱۷۳۶ و۱۷۳۹و۱۷۴۴و۸ح و۹ح و۱۸ح و ۱۸۱۰ و ۱۸۱۶ و ۲۴ ح ، ۱۷۶۷/۱۵۸ و ۱۷۷ و ۲۲ ح ، ۱۷۵۳/۱۵۷ و ۱۸۵۰ و ۱۸۵۴ ، ۱۸۱۷/۱۶۱ و ۱۸۱۸ و ۱۸۲۶ و ۱۸۳۵ ، ۱۸۰۵/۱۶۰ ۱۹۰۲و۱۹۰۴و۱۵ح ، ۱۸۸۸/۱۶۴و۱۲ح ، ۲۳/۱۶۳ح ، ۱۶۲و۱۸۳۸و۱۸۴۱ ۲۳ح ، ۱۶۷/ ۱۹۳۰و۱۹۳۱ و ۴ح ، ۱۹۱۱/۱۶۶و۱۹۱۷ ، ۱۶۵/ ۱۸۹۳و۱۸۹۵ ، ۱۷۲/ ۲۰۳۳ و۲۰۳۹ ، ۲۰۱۱/۱۷۱ و۲۰۱۲و۲۰۱۸ ، ۱۷۰/ ۱۹۸۸ ، ۱۶۹/ ۲۱۰۳و۲۱۰۶و۱۶ح ، ۲۰۸۱/۱۷۵و۲۰۸۶و۲۰۸۹ ، ۱۷۴/ ۲۰۶۸ ، ۱۷۳/۱۶ح و۲۱۴۰و۷ح و۱۶ح و۲۱ح ، ۱۷۷/ ۲۱۰۹و۲۱۱۷و۶ح ، ۱۷۶/ ۲۰۹۷و۲۱۰۱و ۲۱۶۶و۲۱۷۵ و۷ح و۱۴ح ، ۱۷۹/ ۲۱۴۲و۲۱۵۳و۲۳ح ، ۱۷۸/ ۲۱۳۵و۲۱۳۹ ، ۱۸۱/ ۲۱۷۹ و۲۱۸۵ و۲۱۸۹ و۲۱۹۱و۲۱۹۵ و۱۸ح و۲۰ح و۲۳ح ، ۱۸۰/ ۴۲۳۰ ، ۲۳۲۱/۱۸۸ ، ۲۲۵۴/۱۸۵ و ۲۲۶۳ ، ۱۸۳/۵ح ، ۱۸۲/ ۲۲۰۵ /۳۰۱ ، ۱۸۰/۳۲۶ ، ۲۱۹/۳۲۸ ، ۳۵۱/۳۳۵ ، ۲۳ح و۱۵ح و۳۵۵/۳۳۶ ، ۳۸۳ /۳۷۷

Marfat.com

خاقان Xāqān [1]

چو رومی نیابیم فریادرس
به نزدیك «خاقان» فرستیم کس

۱۲۴۴/۸۲/۹

لقب پادشاه چین در روزگار خسروپرویز که بهرام‌چوبین پس از آنکه از خسرو-پرویز شکست خورد بدوپناهنده شد واز وی یاری خواست و خاقان سوگندخورد که او را یاری دهد. بنابراین چون خسروپرویز از وی خواست تا بهرام را به‌وی تسلیم کند نپذیرفت و دربرابر؛ دو سردار خود به‌نامهای حسنوی و مقاتوره را به یاری دادن بهرام برگماشت.

چون «خراد برزین» به‌وسیله قلون،بهرام چوبین را کشت، خاقان در سوك بهرام نشست وکسانی راکه درمرگ بهرام دخالت داشتند و خاتون چین نیز از آن‌جمله بود کیفر بخشید و فرزندان‌قلون را سوخت و سرای وی را به‌آتش کشید؛ اما نتوانست خرادبرزین را دستگیر سازد.

خاقان برادر خود را به نزد بازماندگان بهرام فرستاد و به گردیه نامه نوشت‌که به نزد وی رود و به‌همسری او درآید اما گردیه قاصد را با چرب‌زبانی برگردانید و شبانه به ایران گریخت.

۲۲۱۹و۲۲۲۳و۲۲۳۱، ۱۲۹/ ۲۰۱۹، ۸۴/ ۱۲۶۹، ۸۳/ ۱۲۵۶، ۹/ ۸۲/ ۱۲۴۴
و۲۲۴۲، ۱۳۹/ ۲۱۸۹و۲۱۹۰و۲۱۹۳و۲۲۰۱و۲۲۰۶و۲۲۱۳و۲۲۱۵و۲۲۱۶و
و ۲۲۸۴و۱۳ح، ۱۴۳/ ۲۲۵۲ و۲۲۵۷و۲۲۶۱، ۱۴۲/ ۲۲۳۶و۲۲۳۷و۲۲۳۸
۲۳۱۴و۲۸ح، ۱۴۵/ ۲۲۹۶و۲۲۹۷و۱۳ح، ۱۴۴/ ۲۲۷۴و۲۲۷۵و۲۲۷۸و۲۲۸۰
، ۱۵۰/ ۱۳۷۲ و۱۳۷۸ و۹ح و۱۵ح، ۱۴۷/ ۲۳۱۹و۲۳۲۰و۲۳۲۷، ۱۴۶/ ۲۳۰۰
۲۴۵۰و۳ح، ۱۵۳/ ۲۴۱۶و۲۴۱۷ و۲۴۳۰ و۲۴۳۲، ۱۵۲/ ۲۴۱۳، ۱۵۱/ ۲۳۹۷
و ۲۴۸۲ ، ۱۵۵/ ۲۴۵۶ و ۲۴۶۲و۹ح، ۱۵۴/ ۲۴۳۶و۲۴۴۰و۲۴۴۲و۲۴۴۳و
، ۱۵۸/ ۲۵۰۷ و ۲۵۱۱ و۲۵۲۱، ۱۵۷/ ۲۵۰۳، ۱۵۶/ ۲۴۷۲و۲۴۷۷و۲۴۷۹
۱۶۲/ ۲۵۷۷و۲۵۹۵، ۱۶۱/ ۲۵۷۱، ۱۶۰/ ۲۵۵۹و۲۵۶۱، ۱۵۹/ ۲۵۲۶و۲۵۴۲
۲۶۸۵ و۲۶۸۶و۲۶۹۹و۲ح، ۱۶۷/ ۲۶۷۴، ۱۶۴/ ۲۶۶۹، ۱۶۳/ ۲۶۰۴و۲۶۱۰
۲۷۷۰، ۱۷۱/ ۲۷۴۰ و ۲۷۴۱ و ۲۷۴۵و۲۷۴۹و۲۷۵۲، ۱۶۹/ ۲۷۱۵، ۱۶۸/
۱۷۶/ ۲۸۳۱، ۱۷۵/ ۲۸۰۶و۲۸۲۳و۲ح، ۱۷۲/ ۲۷۵۵و۲۷۵۹و۲۷۶۲و۲۷۶۶و

۱) در **اخبارالطوال** داستان مفصل خاقان و بهرام چوبین آمده است. اما درآنجا ←

Marfat.com

۲۸۹۱/۱۷۹،۲۹۱۸/۱۸۱،۳۰۱۷/۱۸۷

خاقان Xāqān

وزین روی «خاقان» در دژ بست
به انبوه اندیشگان در نشست
۱۱۰۲/۳۸۱/۸

لقب پرموده. ← پرموده.
و ۱۲۳۰، ۱۱۷۵/۳۸۵و ۱۰ح، ۱۱۵۱/۳۸۴و ۱۱۵۳و ۱۱۵۸، ۱۱۰۲/۳۸۱/۳
و ۱۲۸۸ و ۱۲۹۱، ۱۲۴۶/۳۹۰و ۱۲۴۹، ۱۲۳۶/۳۸۹ و ۱۲۳۹، ۱۲۲۰/۳۸۸
۱۳۳۷و ۲۲ح، ۱۲۹۲/۳۹۳و ۱۲۹۵و ۱۳۰۶و ۹ح، ۱۲۸۴/۳۹۲و ۱۲۸۵و ۱۲۸۶
/ ۱۳۵۹، ۱۳۴۴/۳۹۶و ۱۳۴۷و ۱۳۵۱و ۱۳۵۳و ۱۳۵۵، ۱۳۲۸/۳۹۵و ۱۳۳۳و
۱۴/۳۳ح، ۳۶۳/۳۲/۹؛ ۱۶۹۱/۴۱۸و ۲ح، ۱۳۷۳/۳۹۸، ۳۹۷

خاقان Xāqān

بزرگان و ترکان «خاقان» چین
بیایند و برما کنند آفرین
۲۷۹/۳۳۴/۹

لقب پادشاه چین در روزگار یزدگرد سوم که یزدگرد برآن بود تا از وی یاری بخواهد.

→
خاقان، بردیار ترك فرمان می‌راند. (ص ۱۰۳، ترجمهٔ فارسی) خاقان فرمان دادتا برای بهرام و یارانش شهری بسازند ودروسط آن کاخی بنا کنند تا مقر بهرام و همراهانش باشد و نیز دستور داد که برای آنان دیوانی فراهم کنند و مقرریهای مستمری به‌ایشان بپردازند. خاقان رابرادری بود به‌نام بغاویرکه با خاقان بسیار گستاخ بود و بهرام را به مبارزه خواند و بهرام با اجازهٔ خاقان با وی پیکارکرد و او راکشت وخاقان از وی‌سپاسگزاری‌کرد و برمقام بهرام افزود (**اخبارالطوال** صص۱۰۳-۱۰۶) در موردمرگ بهرام نیز در **اخبارالطوال** آمده است که «خاقان به نزد بهرام رفت ولی او را مرده یافت. پس او را در دخمه‌ای دفن‌کرد و تصمیم به‌قتل خاتون‌گرفت... همراهان بهرام به نزد خاقان رفتند و خاقان به‌آنان‌نیکی کرد و تا مرز به بدرقهٔ آنان رفت.» (ص ۱۰۹) در **بلعمی** نیز آمده است که خاقان‌ترك به بهرام پناه‌داد... نام برادر خاقان «بیغرا» (در نسخه یبغو، مغو). بود. (**بلعمی**، ص ۲۲۰).

Marfat.com

خانگی Xānāgi

گـوی پیشرو نام او «خـانگی»
که همتا نبودش بـه فـرزانـگی
۳۲۱۹/۲۰۰/۹

سرداری رومی‌که نـامه و هدیه‌های قیصر روم را به مناسبت تولـد شیرزاد فرزند خسروپرویز و مریم بـه درگاه شاه ایران، خسرو برد و با شاه بر خوان و بزم نشست و به شـکار رفت و یکماه در ایران بماند و نامهٔ خسروپرویز را با سیصد شتربار هدیه برای قیصر برد و خسروپرویز:

یـکی خلعت افـگند بر خانگی فزونتر ز خـویشی و بیـگانگی

→

۱۲/۳۵۰ح ،۱۴/۳۳۸ح و۱۶ح ،۳۰۹/۳۳۶ ،۳۰۱/۳۳۵ ،۹/ ۲۷۹/۳۳۴

خان Xān

سپهدار «خـانـت» و خاقان چین
سپـاهش همی بر نتـابد زمین
۴۶۷/۳۵۰/۹

لقب پادشاهان ترکستان است[1].

۴۶۷/۳۵۰/۹ ، ۵۴۹/۳۵۶

۱) «درترکی‌عنوانی‌است‌که به شاه یا امیری مقتدر دهند.» (**برهان**، ج ۲، ص۷۰۷ ح۶)

خاقانیان Xāqāniyān

ز «خاقانیان» آنـکه بد جربگوی
بـه خـاك سیه بر نهـادند روی
۳۰۷/۳۳۶/۹

افرادی از خاندان خاقان. فردوسی در جایی دیگر از شاهنامه داستان سه ترك را که از خاندان برموده و مـأمور کشتن خسروپرویز بودند آورده است و آنان را نیز از «خاقانیان» گفته است:

سه ترك دلاور ز خاقانیان برآن کین بهرام بسته میان
۱۴۲/۱۸/۹

۱۴۲/۱۸/۹، ۴۳۹/۳۶، ۵۵۷/۴۳، ۳۰۷/۳۳۶

Marfat.com

همان‌جامه وتخت واسب‌وستام ز پوشیدنیها که بردیم نام
۳۳۶۲/۲۰۹/۹

۳۲۱۹/۲۰۰/۹،۳۲۳۲و۳۲۲۹و۳۲۲۵/۲۰۱،۳۲۹۷/۲۰۵،۳۳۶۱/۲۰۹

خراسان Xorāsān[1]

دگرگفت کای با خرد گشته جفت
به میدان «خراسان» سالار گفت
۳۷۲۸/۲۷۰/۸

سالاری ایرانی در روزگار انوشیروان.

خراسان Xorāsān[2]

بگفت این وبنشست برجای خویش
«خراسان»، سپهبدبیامد به پیش
۸۰۵/۵۷/۹

از سرداران پیر بهرام چوبین که چون‌بهرام انجمنی آراست تا کسی را به‌پادشاهی برگزیند، خراسان سپهبد برپای خاست و گفت که زردشت گفته است که هرکس سرکشی کند سالی باید او را پند داد و چون پند نپذیرفت به فرمان شاه، بایستی او را کشت و بدین‌سان با پادشاهی بهرام مخالفت کرد.

۸۰۵/۵۷/۹، ۸۱۴/۵۸،۸۳۵/۵۹

---

۱) در نسخه «جراساز» (۸/۲۷۰/۲۰)
۲) دربعضی نسخه‌ها «سپهبد خراسان» آمده است. (۹/۵۷/۲۶ح) و در ترجمهٔ بنداری‌نیز می‌خوانیم: وقام شیخ آخر یسمی‌خراسان. (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۰۳)

خاور خدای XāvarXodāy

به تخت کیان اند آورد پای
همی خواندندیش «خاور خدای»
۱۸۲/۹۰/۱

لقب سلم پسرفریدون است* وشاهان خاور را نیز بدین عنوان می‌خواندند**.

---

* ۱/۱۸۲/۹۰،۹۹/۳۴۰،۱۱۵/۵۹۴،۲۶۳/۳۸
** ۱/۱۶۱/۳۹۰؛۶/۲۷/۳۲۲
* خراسان Xorāsān
در **اخبارالطوال** می‌خوانیم که «خراسان پسر عالم پسرسام (پسرنوح) برفت و در خراسان متوطن شد.» (ص ۳، ترجمهٔ فارسی).

Marfat.com

خرداد Xordād[1]

چو «خرداد»ت از یاوران بردهاد
ز مرداد باش از برو بوم شاد
۷۷۲/۵۴/۵

نام فرشته‌ای است.

خرداد Xordād[2]

گوا کرد زرمهر و «خرداد» را
فرایین و بندوی و بهزاد را
۳۱۴/۴۷/۸

یکی از پنج‌تن بزرگان درگاه قباد، که انوشیروان اورا گواه گرفت که درصورتی که مزدك درمباحثه با موبدان شکست خورد قباد اورا به‌وی تسلیم کند.

---

۱) «در پهلوی Xordāt ، **اوستا** Haurvatāt مرکب از دوجزء : هئوروه صفت است به معنی رسا، همه، درست، کامل . در پارسی باستان haruva . در فارسی‌هر، جزء دوم tāt پسونددال براسم مجردمؤنث. بنابراین هئوروتات به‌معنی کمال‌ورسایی‌است. ابوریحان در **آثارالباقیه** (ص۲۲۰) گوید: معنی‌هذالاسم(خرداد) ثبات‌الخلق . و نام ایزدی از ایزدان دین زرتشتی است . نگهبانی سومین ماه سال و ششمین روز ماه شمسی بااوست. در **اوستا** وکتب دینی پهلوی، خرداد و امردادغالباً باهم یادشده‌اند. خرداد مظهر کمال اهورمزدا دراین جهان، ودرجهان مینوی بخشایش ایزدی ؛ جزای اعمال نیکوکاران است. درعالم مادی نگهبانی آب با خرداد است. بیرونی در **آثارالباقیه** ، (ص۲۲۰) گوید : هروذا (خرداد) هوالملك الموکل بتربیة الخلق والاشجار والنبات وازالة النجاسات عن‌المیاه. **یشت چهارم‌در اوستا** ، به‌خردادتعلق دارد. در روز خرداد ازماه خردادجشن‌خردادگان برپا می‌شده» (**برهان** ، ص۷۲۹، ح۵).

درکتاب**اساطیر ایران**آمده‌است که‌خرداد به‌معنی‌تمامیت‌است‌ودرخردادگاهان پیوسته با امرداد می‌آید ودر **اوستای تازه** این دو امشاسپندگویی مترادف با آب وگیاه‌اند (یسنه۳، بندهای۱و۲۵؛ یسنه ۴ بندهای۱و۳).آنها برتشنگی‌وگرسنگی چیره‌می‌شوند. (یشت ۱۹، بند ۹۶)و (**اساطیر ایران** ، ص۷۵؛ **ایران در زمان ساسانیان** ، ص۴۸؛ **فرهنگ ایران باستان** ، ص۵۷).

۲) درنسخه خراد. (۲۶/۴۷/۸) ولف نیز این صورت را ضبط نکرده است وفقط «خراد» آورده است. (**فرهنگ ولف** ، ص۳۱۶).

Marfat.com

خراد Xorrād[1]

چـو برزین و چون قارن رزمزن
چو «خراد» وکنواد لشکرشکن

۴۸۲/۳۹/۲

دلاوری‌ایرانی در روزگار نوذر. زندانیان‌ایرانی‌که درساری دربندافراسیاب‌بودند برای اغریرث پیام فرستادندکه خراد و دیگر پهلوانان ایرانی در برابر افراسیاب آرام نخواهند نشست.

خراد درآیین تاجگذاری‌کیقباد در پیشگاه شاه بود و بروی‌گوهر افشاند و کیقباد پس‌ازآنکه تورانیان و ایرانیان آشتی‌کردند، خراد را خلعت بخشید. خراد با کاوس به مازندران رفت ودر بند افتاد وچون رستم‌کاوس را رهانید، خراد نیز از آزادشدگان بود ودر نوند با رستم بود. کاوس، خراد را باگروهی ازبزرگان به پیشواز سیاوش فرستاد وچون سپاه ایران درجنگ پشن شکست خوردند، و به نزد شاه آمدند، خراد، درحضورکیخسرو بود.

۱۲۰/۸۱۶، ۲/۷۸/۴۴، ۷۳/۱۷۲و۷ح۹ح، ۶۲/۳، ۳۹/۴۸۲ و۶ح ۱۵۱/۵۶۴و۷ح۱۷، ۱۳۶/۳۲۷و۹ح۹، ۴/۱۲/۸۸؛ ۳/۱۲/۱۰۲؛ ۱۵۷/۴۶۹، ۱۹/۳۹۸ح۱۹، ۵/۹/۱۴ح؛ ۳۰۲/۲۳، ۲۳۱/۳۴۱

خراد Xorrād

چه نامی بدوگفت ، «خراد» نام
جهانجوی بارادی و شادکام

۵۱۹/۱۹۵/۶

نام مستعاری‌که اسفندیار در رویین‌دژ برخود نهاده بود.

۵۷۳/۱۹۹ ، ۶/۱۹۵/۵۱۹و۵۲۰

---

۱) یوستی این نـام را بـه ضم اول آورده است (ص۱۷۶) و ولف بـه فتح اول (**فرهنگ ولف** ، صص ۳۱۵ و ۳۱۶) . به فتح اول وتشدید ثانی بروزن نراد... (**برهان** ،ص۷۲۲) این‌کلمه همان خرا (خوره = فره) است کـه دالی بـه‌آخر آن افزوده‌اند (چنانکه فردارا فردادگفته‌اند.) وآذرخراد به‌معنی آذر فرنبع یا خورنبغ است. (**مزدیسنا وتأثیر آن در ادب فارسی**، صص۲۱۵و۲۳۱). دربعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** این نام به‌صورت «خراد برزین» آمده است (۴/۱۳۶/۹ح).

Marfat.com

خراد Xorrād[1]

به‌دست یکی مرد «خراد» نام
چو بگرفت بودش گرفته لگام

۴۱۵/۱۳۴/۷

دلاوری ایرانی که درسپاه اردشیر بابکان بود و با سپاه اردوان نبردکرد و اردوان را گرفتار ساخت و به نزد اردشیر برد و اردشیر فرمان داد تا اردوان را کشتند.

خراد Xorrād

کجا نام آن پیر «خراد» بود
زبان و روانش پر از داد بود

۵۰۹/۱۸۴/۷

پیرمردی ایرانی که چون اردشیر بابکان برتخت پادشاهی نشست، به نزد اردشیر رفت و او را ستود.

خراد Xorrād[2]

دگر مهر پیروز بهزاد را
سوم مهر پیروز «خراد» را

۱۴۴۷/۳۸۷/۷

پدر مهرپیروز. (مهرپیروز از سرداران بهرام‌گور بود).

خراد Xorrād

طلایه به هرمزد «خراد» داد
بی گفت با او ز بیداد و داد

۵۳۷/۸۳/۸

پدر هرمزد. سردار ایرانی روزگار انوشیروان.

---

۱) این نام درکارنامهٔ اردشیر بابکان نیامده است ولی ثعالبی در غرر آورده است که: «اردشیر براردوان فایق آمده قشونش را منهزم نمود وخودش را بکشت.» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۲۴).

۲) در بعضی نسخه‌ها «فرهاد» است. (۲۱/۳۸۷/۷ح) در بعضی نسخه‌ها نیز «مهرپیروز بنداد» و «مهرپیروز بیداد» است (۱۹/۳۸۷/۷ح).

Marfat.com

خراد Xorrād [1]

شب تیره برزه سر از بـرج ماه
به «خراد» برزین‌چنین گفت شاه

۵۸۳/۳۴۹/۸

پسر برزیـن از دبیران و بزرگان کیـان نژاد در درگاه هرمز انوشیروان. هرمز، خراد را بـا هدیه‌ها و نامه‌ای فریب‌آمیز به نزد ساوه شاه فرستاد تا چند و چون سپاه ساوه را بداند و خراد پس از آنکه بهرام چوبین را از نقشهٔ شاه آگاه ساخت به نزد ساوه شاه رفت و دوستیها نمود؛ اما چون ساوه به دشت هری آمد و باسپاه بهرام روبرو شد، خراد را فراخواند و سرزنشها کرد؛ و خراد او را پاسخ داد که این سپـاهی اندك است که مأمور پاسداری بازرگانان است و همین سخن موجب اطمینان ساوه‌شاه شد و اندیشیدکه سپاه بهرام را با او کاری نیست. خـراد شبانه گریخت و به سپاه بهرام پیوست وبهرام‌را از نبرد با ساوه‌شاه برحذرداشت:

بدو گفت بهرام کز شهر تو — ز گیتی نیامد جزین بهر تو
که ماهی فروشند یکسر همه — به تمـوز تـا روزگار دمـه
ترا پیشه دامست بر آبگیر[2] — نه‌مردی‌به‌گوپال‌وشمشیروتیر

۷۹۳/۳۶۲/۸

خراد به اتفاق مهران، در گرماگرم نبرد بهرام با ساوه‌شاه، از سپاه‌گریخت و به تلی پناه برد وچون بهرام ساوه‌شاه را کشت از خراد که بـازآمده بود خواست تا ببیند کدامیك از ایرانیان کشته شده است و همو بودکه بهرام سیاوشان را یافت.

چون بهرام چوبین، پرموده را تازیانه زد، خراد برآشفت و با دبیر بزرگ به نزد بهرام رفت و او را سرزنش کرد و بهرام را ازکردهٔ خود پشیمان ساخت.

خراد، در هنگامی‌که بهرام چوبین را دل پراز تاج و تخت شد شبانه از بلخ

---

۱) این نام در **اخبارالطوال** به‌صورت «هرمزدگرابزین» آمده است.(**اخبارالطوال** ص ۸۵، ترجمهٔ فارسی) اما در **بلعمی** «خرادبرزین» است. (**تاریخ بلعمی**،ص۱۸۵) در **طبری** این نـام «هرمز» است و **بلعمی** جایی آن را «مـردانشاه» آورده است. (**مجمل‌التواریخ**، ص ۷۸، ح۷). ثعالبی نیز نام این سردار را «هرمز خرادبرزین» آورده است. **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۲۶).

۲) «... بهرام اورا دشنام داد وگفت: خـاموش باش که زبانت بریده باد. از آن ده‌که توبی، جز ماهیگیران بیرون نیایند و جنگ چه کارتست. برو ماهی بگیر...» (بلعمی. ص ۱۸۶).

Marfat.com

گریخت و به‌نزد هرمز رفت. چون خسروپرویز به نهروان رفت تا با بهرام‌چوبین پیکار کند، خراد برزین زرین‌کلاه نیز باوی بود (۹/ ۱۹) و در هنگامی که‌خسرو- پرویز به‌روم گریخت، خرادبرزین با او بود و شاه را خدمت می‌کرد وخسرو اورا به‌نزد قیصر روم فرستاد تا از وی یاری بخواهد و نامه‌ای را که خود خراد نوشته بود به قیصر برساند.

خراد در نـزد قیصر خردمندی خود را نمود و دو طلسم قیصر را گشود: نخستین طلسم، به‌شکل زنی بود گریان و دومین طلسم، اسبی و سواری معلق بود که به نیروی مغنـاطیس آویخته شده بود. در همین سفر خراد با قیصر به مبـاحثه پرداخت و نقایص مذاهب هندی و مسیحی را بازگفت و برتری دین کیومرثی را بر دین مسیح برشمرد و قیصر او را ستود و افسری هدیه بخشید و گفت:

چو خراد برزین نبیند کسی — اگر چند ماند به گیتی بسی
چو خورشیدتابنده،اوبی‌بدیست — همه کار وکردار او ایزدیست

۱۵۲۶/۱۰۰/۹

پس از آنکه خسروپرویز بر بهرام چوبین پیروزی یافت، خراد را به عرض سپاه گماشت و از اوخواست تا به رومیان خلعت بخشد وخراد را برهمهٔ سرداران‌مهتر ساخت.[۱]

بفرمود تا هر که مهتر بدند — به فرمان خراد برزین شدند
به گیتی رونده بـود کام او — به منشورها بر بود نام او

۲۱۵۴/۱۳۷/۹

خسروپرویز باردیگر خراد را به‌مأموریتی مهم فرستاد و آن هنگامی بود که‌بهرام چوبین به یاری خاقان به ایران سپاه کشیده بود. خسرو خراد را به نزد خـاقان فرستاد و خراد از بیراهه به چین رفت و با خاقان دیدار کرد و خاقان مهر او را در دل گرفت و پیوسته با وی بود اما خراد هرچه‌کوشید تا دل خاقان را ازبهرام چوبین دور سازد توفیق نیافت و سرانجام برآن شد تا به‌وسیلهٔ خاتون چین، بهرام را تباه‌سازد.[۲] بنابراین ترکی به‌نام «قلون» را باخود یارکرد وچون در همین هنگام

---

۱) «اندرعهد خسروپرویز، دستور خرادبرزین بود.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۶).
۲) ← (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۲۷) که در آنجا بتفصیل داستان خـراد بـا خاتون آمده است اما در آنجا خاتون صیمانه با خراد همکاری می‌کند و خراد اورا زر و ←

Marfat.com

دریافت که دختری از دختران خاقان بیمارشده است، خرادکه پزشکی نیزمی‌دانست ناشناسانه به‌لزد خاتون رفت و بیمار را هفت روزه درمان کرد و از خاتون هدیه‌های فراوان دریافت داشت، اما خراد نپذیرفت و از خاتون خواست تا هدیه‌ها را برای او نگهدارد وچون دوماه از اقامتش درچین گذشت برآن شد تا قنون را به مرورود بفرستد تا بهرام را بکشد. بنابراین به‌نزد خاتون آمد و از اوخواست تا مهری از خاقان برای وی بستاند تا به‌کشور خود بازگردد و خاتون مهرخاقان را برگل نهاد و به خراد داد و خراد نیز آن گل مهرشده را به قلون داد و قلون با آن به مرورود رفت و در آنجا بهرام راکشت و خراد نیز به ایران گریخت و خسروپرویز را از کشته‌شدن بهرام آگاه ساخت و:

به خرادبرزین چنین گفت شاه — که زیبد ترا، گر دهم تاج و گاه
دهانش پر از گوهر شاهوار — بیاگند و دینار چون صد هزار
همی ریخت گنجور درپای اوی — بزین گونه تاتنگ شدجای اوی

۲۷۱۰/۱۶۹/۹

چون قیصره‌نامه‌ای را با هدیه‌های فراوان به نزد خسروپرویز فرستاد، خراد این نامه را بر سپاه خواند. (۲۰۱/۹) و در هنگامی که خسروپرویز را از پادشاهی برکنار کردند، شیروی، خرادبرزین راکه پیروناتوان بود با اشتادگشسب به نزد خسروپرویز فرستاد تا گناهان او را برشمارند و این دو چون سخنان خسرو-پرویز را شنیدند:

ز گفتار هر دو پشیمان شدند — به‌رخسارگان بر، تپانچه زدند
به‌بر، بر همه‌جامه‌شان‌چاك بود — سر هردو دانا پر از خاك بود
برفتند گریان ز پیشش به در — پر از درد جان و پر اندوه سر

۳۴۸/۲۷۵/۹

۵۸۳/۳۴۹/۸، ۵۹۴/۳۵۰، ۶۱۴و۶۰۸/۳۵۱، ۶۳۴/۳۵۲، ۷۸۵/۳۶۱، ۸۱۷/
۱۴۵۸/ ۱۴۵۹و۳ح، ۱۴۴۹/۴۰۲، ۱۲۴۳/۳۸۹و۱۲۵۸، ۱۲۰۶/۳۸۷، ۳۶۳
؛۴۰۷/ ۱۵۱۸، ۲/۴۰۶ح، ۱۴۷۲/۴۰۴و۱۴۷۹و۱۸ح و۱۴۸۸و۱۴۸۹، ۴۰۳

→

سیم بسیارمی‌دهد و خاتون قلون‌را می‌یابد و یکصدهزار درم به او می‌دهد تا بهرام را بکشد.

Marfat.com

۱۱۴۵/۷۷ ، ۱۱۳۷/۷۶ ، ۱۰۳۵/۷۱ ، ۱۰۳۲/۷۰ ، ۵۳۷/۴۲ ، ۱۵۰/۱۹/۹
و ۱۴۲۴ ، ۱۳۵۳/۸۸ ، ۱۱۹۴/۷۹ ، ۱۱۶۴/۷۸ و ۱۱۶۸ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۲ و ۱۴ ح
۲۱۱۷ ، ۱۵۲۴/۱۰۰ ، ۹۷/ح ، ۲۵/۹۶ ح ، ۱۴۵۲/۹۵ ، ۱۴۴۳/۹۴ ، ۱۴۲۰/۹۳
/۱۳۵ ، ۲۱۵۳/۱۳۷ ، ۲۱۹۲/۱۳۹ ، ۲۴۷۱/۸۵۵ ، ح ۸ و ۲۴۸۴ و ۲۴۷۵/۱۵۶
/۲۲ ح ، ۱۶۳/۲۵۹۷ ، ۱۶۲/۲۵۹۲ ، ۱۶۱/۲۵۶۳ ، ۱۶۰/۲۵۴۹ ، ۱۵۹/۲۵۲۴
و ۲۵ ح ، ۲۰۸/۳۳۴۸ ، ۲۰۲/۳۲۴۴ ، ۱۶۹/۲۷۰۸ ، ۱۶۸/۲۶۹۷ و ۲۷۰۰ ، ۱۶۷
۲۷۵/۳۵۴ و ۲۴ ح ، ۲۵۹/۷۸ ، ۲۵۷/۵۴ و ۵۷ و ۱۳ ح و ۲۵ ح ، ۱۹/۲۵۵

خراد Xorrād[1]

سپهدارشان پیش «خراد» بود
که با فرواورنگ و با داد بود

۳۳۲/۳۳۴/۸

سردار ایرانی روزگار هرمزکسری که با سپاهی به مرز خزر رفت و به ارمینیه سپاه برد و سپاه‌خزر را شکست داد و بسیاری را اسیر ساخت و خواستهٔ بسیار به‌دست آورد.[2]

۳۳۵ و ۳۳۲/۳۳۴/۸

خراد Xorrād

چوکرداین سخنها برین‌گونه یاد
نوشته به خورشید «خراد» داد

۱۳۶۳/۸۹/۹

پدر خورشید. (خورشید از سرداران خسروپرویز بود.) ← خورشید خراد.

ح ۱۷ و ۱۳۶۳/۸۹/۹

خراد Xorrād[3]

چو بندوی و «خراد» لشکرفروز
چـو مسعود لشـکرکش نیـوسوز

۵۳۸/۴۲/۹

از سرداران خسروپرویز. (غیراز خرادبرزبن است.) خراد، خسرو را در نبرد با

۱) در نسخه«پورخراد»، در بنداری، خراد (۲۱/۳۳۴/۸ ح) و (**الشاهنامه**، ج۲، صص ۱۷۷ و ۲۰۷ و ۲۰۸).
۲) در **بلعمی**، هرمز کسی را به نبرد باخزریان نمی‌فرستد. (**بلعمی**، ص ۱۷۸).
۳) در نسخه «پیروز» هم آمده است. (۳/۴۲/۹ ح).

Marfat.com

بهرام چوبین یاری می‌داد.

خراد Xorrād [1]

شبستان «خراد» را باز کرد
بتان را ز گنج درم ساز کرد

ح۳۱/۳۷۵/۷

بهرام‌گور چون به اصطخر رفت، در شبستان خراد را گشود و زیبایان حرم خود را زر وسیم بخشید.

خرادگان Xorrādgān

دل و مغز «خرادگان» بی‌بدیست
همه کار و کردار او ایزدیست

ح۸/۱۰۰/۹

خرادبرزین؟!

خرنجاس Xeranjās

دمور «خرنجاس» با او برفت
به یاری جهن سرافراز لفت

مول ۳۳۰/۱۷/۴

← جرنجاس. (فرهنگ ولف، ص ۳۱۹)

خزاعه Xozāᶜe(h) [2] ←

بدو گفت نصر ای جهاندیده شاه
«خزاعه»ست مهتر بدین جایگاه

۶۴۴/۴۲/۷

مردی که پس از قحطان به فرمانروایی یمن رسیده بود و به بیدادگری، حرم کعبه تا یمن و دریای مصر را زیرفرمان داشت[3]، و:

سکندر ز نصر این سخنها شنید — زتخم خزاعه هرآن‌کس که دید
به‌تن کودکان را نماندش روان — نماندند زان تخمه‌کس درجهان
ز بیداد بستد حجاز و یمن — به رای و به مردان شمشیرزن

---

۱) درمتن مسکو نام خراد نیامده است. (۷/ ۳۷۵/ ۱۲۳۷). درنسخ دیگرشاهنامه «خرداد» هم آمده است. (۷/ ۳۷۵/ ح۳۱).
۲) در نسخه‌های شاهنامه این نام به صورتهای «جداعه» و «خراعه» هم آمده است. (۷/ ۴۲/ ۲۰/ ح).
۳) دینوری نام فرمانروای یمن راکه اسکندر به دیدار او رفت و یك‌ماه در نزد او ماند «تبع» گفته است. (اخبارالطوال، ص ۳۷، ترجمه فارسی؛ فرهنگ ولف، ص۳۲۰).

Marfat.com

خزروان Xazarvān[1]

سیامك به دست «خزروان» دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

۳۷/۳۰/۱

خزروان را فردوسی «فرزند اهریمن»، «بچه دیو»، «پور اهریمن» و «دیو سیاه» خوانده است.[2] خزروان در روزگار گیومرث نهانی سپاه ساخت تا با گیومرث به نبرد پردازد و تخت و دیهیم شاهی گیومرث را فروگیرد؛ اما سروش راز او را بر گیومرث آشکار ساخت و گیومرث فرزند خود سیامك را به نبرد با وی فرستاد، اما خزروان در نبرد با سیامك:

بزد چنگ وارونه دیو سیاه — دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاك — به‌چنگال کردش جگرگاه چاك
سیامك به دست خزروان دیو — تبه‌گشت و ماند انجمن‌بی‌خدیو

۳۷/۳۰/۱

اما گیومرث به تشویق سروش، خود با خزروان به نبرد پرداخت و هوشنگ‌پسر سیامك سرخزروان‌را در نبرد برید.

خزروان Xazarvān[1]

شماسان و دیگر «خزروان» گرد
ز لشکر سواران بدیشان سپرد

۱۲۲/۱۴/۲

---

۱) در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام به‌صورتهای «خرورای» و «خرزوان» هم ضبط شده است (۱/۳۰/ح). در **آثارالباقیه** نام این دیو «خزوره» آمده است که به دست گیومرث کشته می‌شود. (**آثارالباقیه**، ص ۹۹) ولی در متن پهلوی **ماه فروردین روز خرداد**، نام دیوی که گیومرث او را کشته است چنین آمده است: «ماه فروردین روز خرداد گیومرث ارزور را بیوژد» (**ماه فروردین روز خرداد**، ص ۷) دکتر عزام در (**حاشیهٔ الشاهنامه**، ص ۱۵) نام «خزوره» را بانام «خروره» دختر آدم‌که با شیث ازدواج کرد و در (**طبری**، ج۱، ص۸۱)هم از او سخن رفته است مقایسه می‌کند. (**الشاهنامه**، ص ۱۵، ح).

۲) معنی این نام را «نگهبان خزر» نوشته‌اند و این کلمه را مرکب از خزر + وان (پسوند نگهبانی) دانسته‌اند. و معین‌آن را مصحف «خزران» نوشته است. **برهان** ص ۷۴۵، ح ۳؛ **نامنامه**، ص ۱۷۱؛ **فرهنگ ولف**، ص ۳۲۱).

۳) این نام در متن غررثعالبی «خزوزان» آمده است و در حواشی آن به صورت ←

Marfat.com

گردی تورانی‌که افراسیاب او را به فرماندهی بخشی از سپاه خود برگزید و به سیستان فرستاد تا ازدستان سام‌کین بستاند وخزروان با سی‌هزار سپاه ترك رهسپار هیرمند شد و مهراب‌کابل خدای‌که می‌دانست دستان سام (زال) درگوراب است با خزروان از در دوستی درآمد ازاو فرمانبرداری نمود ونهانی‌کس به نزد دستان فرستاد واو را فرا خواند و زال شبانه بازآمد وبه سپاه خزروان رونهاد و برای آنکه سپاه وی را ازآمدن خود آگاه سازد:

نکه کرد تا جای گردان کجاست — خدنگی به‌چرخ اندرون راند راست
بینداخت سه جای سه چوبه تیر — برآمد خروشیدن داروگیر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه — برآن تیر کردند هرکس نگاه
بگفتند کاین تیر زالست و بس — نراند چنین در کمان تیرکس

۲۸۹/۳۲/۲

پس خزروان سپاه ساخت وبر زال تاخت و:

عمودی بزد بربر روشنش — شکسته شد آن نامور جوشنش[1]

۲۹۵/۳۲/۲

و زال‌که تافته و خشمناك شده بود با گرز سام‌به خزروان حمله برد و:

بزد بر سرش گرزهٔ گاورنگ — زمین شد ز خونش چو پشت پلنگ
بیفکند و بسپرد وز او درگذشت — ز پیش سپاه اندر آمد به دشت

۴۰۰/۳۳/۲

و افراسیاب با اندوه فراوان برای پدر ازکشته شدن خزروان سخن‌گفت.

۲/۳۳ح‌و۳ح ، ۳۹۴/۳۲و۷ح ، ۳۸۱/۳۱ ، ۳۵۲/۳۰و۶ح ، ۱۲۲/۱۴/۲ ، ۱۰۱/۶۸

→

«خزوزار» هم ضبط شده است. (غرر، ص۱۱۹) در نسخه‌های **شاهنامه** نیز این‌نام «خروران ، خربران ، خرایران،خزیران» آمده است (۴/۱۴/۲ح) و همچنین ، «خزوزان» و «خزوران» (۱۹/۳۱/۲ح).

---

۱) همین‌داستان را ثعالبی نیز درغررآورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی** ،صص۵۴و۵۵) بنداری نیز این نام را «خزیران» آورده است. (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۸۷).

Marfat.com

خزروان xazarvān

چو بهرام پیروز بهرامیان
«خزروان» رهام با اندیان
۱۳۴۸/۳۸۷/۷

پسر رهام از سرداران بهرام‌گورکه شاه‌گیلان بود و چون درکشمیهن میان سپاه بهرام وخاقان نبرد درگرفت، خزروان خاقان را گرفتارکرد.[۱]

۱۴۴۸/۳۸۷/۷، ۱۵۲۵/۳۹۱

خرروان xazarvān[۲]

بگفت این و بنشست مرد دلیر
«خزروان» خسرو بیامدچو شیر
۸۲۱/۵۸/۹

از سرداران بهرام چوبین‌که درمجلس رایزنی بهرام برای‌گزینش شاه ایران‌حضور داشت و از بهرام خواست تا به‌نزد خسروپرویز برود و با او آشتی‌کند و از او پوزش بخواهد ؛ و یا به‌خراسان رود و در آنجا فرمانروایی‌کند. خزروان بهرام را گفت:

که تا زنده باشد جهاندار شاه نباشد سپهبد سزاوارگاه
۸۲۴/۵۹/۹
۸۲۱/۵۸/۹ ، ۸۳۷/۵۹

خسرو Xosrow[۳]

کجا یابد او مرگرا بیگمان
چو بشنید «خسرو» چو شیردمان
۱۸/۲۰۹/۳ح

---

۱) دینوری در **اخبارالطوال** نوشته است‌که چون «خاقان با اردوی خود دردهکدهٔ کشمیهن به سرمی‌برد، بهرام... در پی‌ایشان می‌راند؛ دراین گیرودار اسب‌خاقان از فرط رمیدگی به رو،در افتاد وخاقان را به‌زمین‌افکند. بهرام به‌اورسید وبادست خود او را بکشت.» (صص ۶۰و۶۱) چنانکه ملاحظه می‌شود نامی از خزروان نیست. **بلعمی** نیز با آنکه داستان‌کشتن بهرام خاقان را آورده است از خزروان نامی نبرده‌است. (**بلعمی** ، ص۱۲۱).

۲) درنسخه «خزروان» و«خروران»آمده‌است (۱۹/۵۸/۹ح). بنداری این‌نام را «خزوران» آورده است. (**الشاهنامه** ، ج۲،ص۲۰۳).

۳) این کلمه در پهلوی husrùv یعنی‌نیك شهرت (مناس۲۷۷) و Xu-srav ،
←

Marfat.com

کیخسرو است. ← کیخسرو

/۳۱۶۵و۱۸ح ،۳۱۲۵/۲۰۵ ،۲۵۲۲/۱۶۵ ،۲۴۸۸/۱۶۲ ،۳/۱۶۱/۲۴۷۵
،۳۳۰۳/۲۱۶ ،۳۲۷۹و۳۲۸۳/۲۱۵ ،۳۲۴۶/۲۱۲ ،۳۲۱۱/۲۱۰و۲۵ح ،۲۰۸
۳۴۸۲و۳۴۸۰ ،۳۴۴۷و۳۴۴۳/۲۲۶ ،ح۱۲/۲۲۳ ،ح۱۳/۲۲۲ ،ح۱۰/۲۲۱
/۲۲۸ ،ح۲/۲۳۲ ،ح۱۲و۳۵۵۴/۲۳۴ ،ح۱۷و۳۵۹۹و۳۵۹۶/۲۳۷ ،۳۶۱۵
۱۴ ،۱۸و۱۶/۲۵۷ ،۳۷۵۸/۲۴۹ و۳۷۶۲و۳۷۶۶و۳۷۶۹ح۴ ،۲۴۵/۳۷۰۹ ،/۲۳۸
/۲۵۸ ،۳۱/۲۵۹ ،۱/۲۵۹ ،V ،۲۳/۲۶ ؛۲۵/۱۰/۴ ،۴۷/۱۱ ،ح۷/۱۲ ،۵۵۲/
۴۴ ،۷۰۱/۵۳ ،۷۳۹/۵۵ ،۹۸۸/۷۱ ،۱۲۶۴/۹۰ ،۲۳/۱۱۶ ،ح۲۱و۹۶۲/
۱۱۹ ،۸۹/۱۲۱ ،۱۰۴/۱۲۲ ،۴۸۳/۱۴۶ ،۶۱۵/۱۵۴ ،۶۲۷/۱۵۶ ،۶۷۳/
۱۵۹ ،۷۴۱/۱۶۳ ،ح۲۰/۲۲۰ ،ح۹/۲۲۲و۱۲ ،۴۱۹/۲۳۶ ،۶۶۲/۲۵۱ ،
۸۵۱/۲۶۳ ، ۸۷۷/۲۶۵ ، ۸۷۸/۲۶۶ ، ۹۰۲/۲۶۷ ،ح۳۲/۲۷۸ ،۱۳۷۹/
۲۹۸ ،۱۴۷/۳۰۰ ،ح۱۹/۳۰۲ ، ۳۰/۳۰۳ ،ح۷/۳۱۲ ؛
، ۸۲۰/۵۶/۵ ، ح۷و۸۴۶و۸۴۴/۵۸ ، ۸۹۱و۸۷۹/۶۰ ، ح۱۲و۹۵۷/۶۴ ،
، ۹۸۲/۶۶ ، ۱۲۶۵و۱۲۶۱/۸۲ ، ح۲۰و۱۲۷۵/۸۳ ، ۱۲۹۷و۱۲۹۳/۸۴ ،
، ح۱۷/۸۸ ، ۱۰۹/۹۲ ، ۱۹۷و۱۹۶/۹۶ ، ۹۲۷/۱۳۸ ، ۹۴۰و۹۳۸/۱۳۹ ،
۹۵۶و۹۶۱و۹۶۵/۱۴۰ ،۹۷۷و۹۷۶و۹۷۵و۹۶۸/۱۴۱ ،۱۰۴۷و۱۰۴۶/۱۴۵ ،

→

اوستا hu-sravah (اسفا ۱. ص۱۹۳) (به‌معنی نیکنام و مشهور)، سنسکریت sūshravas (بارتولمه ۱۷۳۸)، پازند xosrau (مسینا ۱۳۹)معرب آن کسری (**مفاتیح‌العلوم** خوارزمی،ص۷۶)»(**برهان** ،ص۷۴۸،ح۳). «لفظ اوستایی هئوسروه در اصل به معنی نیکنام و دارندهٔ اسم و رسم، مبین درستی و راستی است. در **اوستا** علاوه برآن که هئوسروه یاخسرو نام شاه نامی سلسلهٔ کیانی وپسر سیاووش و نوهٔ کی‌کاوس است، نام دریاچه‌ای نیز می‌باشد» در **یشت پنجم** ... آمده است که خسرو پهلوان بی‌بدیل ایرانی ومتحدکنندهٔ شهرهای شاهنشاهی ایران نزدیک دریای چئچست برای اردویسور اناهی‌تا، سد اسب، هزارگاو وده‌هزار گوسفند قربانی کرده و از او درخواست تا برهمهٔ کشورها شاهی بزرگ شود و همهٔ جادوان و امیران ستمکار را براندازد و درآوردگاه همیشه با گردونه‌اش پیشتاز دیگران باشد و به دست دشمن گرفتار نشود و اناهی‌تا این کامیابی را به‌وی ببخشید...» (**فرهنگ‌نامهای اوستا** ، صص ۶۶ه و ۱۰۶۸).

Marfat.com

/ ۱۲۶۱ و۱۲۶۴و۱۲۶۵و۱۲۶۹ ، ۱۵۰/ ۱۱۳۹و۱۱۴۵و۱۱۴۷، ۱۴۶/ ۱۰۶۳
و ۱۷ح، ۱۶۷/ ۱۴۳۲، ۱۶۶/ ۱۴۲۹، ۱۶۴/ ۱۳۸۸و۷ح، ۱۵۸/ ۱۲۷۸، ۱۵۷
و۲۳۸۸و۲۵ح، ۲۰۶/ ۱ح ، ۱۹۵/ ۱۶ح، ۱۹۲/ ۱۸۴۹ ، ۱۶۸/ ۱۴۵۳و۱۴۵۶
، ۲۳۲/ ۲۴۸۳ و ۲۴۸۴ ، ۲۲۸/ ۲۴۲۲، ۲۲۷/ ۲۴۱۶ ، ۲۲۵/ ۲۳۷۲و۲۳۸۶
، ۲۶۴/ ۴۸۸و۴۸۹، ۲۶۰/ ۱۶ح ، ۲۵۶/ ۳۴۶، ۲۵۵/ ۳۳۳ ، ۲۳۳/ ۸ح و۱۲ح
، ۲۷۵/ ۶۶۷ ، ۲۷۴/ ۶۴۸ ، ۲۷۳/ ۶۲۵ و۶۳۴ ، ۲۷۰/ ۵۷۹ ، ۲۶۷/ ۵۳۵
۸۳۵ ، ۲۸۴/ ۸۱۲، ۲۸۳/ ۸۰۵و۸۰۷ ، ۲۸۱/ ۷۶۸ ، ۲۷۸/ ۷۰۵ و ۷۱۰و۷۱۴
/ ۱۳۶۵ ، ۳۰۳/ ۱۱۳۲و۳ح، ۳۰۲/ ۱۱۲۴، ۲۹۶/ ۱۰۲۲، ۲۹۵/ ۲۳ح ، ۲۸۵/
، ۳۲۶/ ۱۵۱۳ ، ۳۲۰/ ۱۴۱۸ و ۱۴۲۴ ، ۳۱۹/ ۱۴۰۳ ، ۳۱۸/ ۱۳۹۰، ۳۱۷
، ۳۴۳/ ۱۶ح، ۳۳۳/ ۱۶۵۰ ، ۳۲۹/ ۱۵ح و۱۶ح ، ۳۲۸/ ۱۵۶۰ ، ۳۲۷/ ۱۵۴۹
۲۱۷۸، ۳۶۲/ ۱۵ح ، ۳۵۶/ ۲۰۵۳، ۳۵۳/ ۱۹۹۸ ، ۳۵۲/ ۱۹۸۱ ، ۳۴۶/ ۱۸۸۷
/ ۳۸۲، ۳۷۶/ ۲۳۶۴ ، ۳۷۵/ ۷ح ، ۳۶۵/ ۲۲۰۴ ۳۶۴/ ۲۱۸۷، ۳۶۳/
و۳۳ح، ۳۹۳/ ۲۶۶۷ ، ۳۹۱/ ۲۶۳۶ ، ۳۸۹/ ۲۵۹۴ ، ۳۸۷/ ۲۸ح، ۳۸۵/ ۲۵۳۱
، ۴۰۵/ ۲۸۷۵ ، ۴۰۲/ ۲۸۱۸ ، ۳۹۸/ ۲۷۵۵ ، ۳۹۷/ ۳۵ح ، ۳۹۵/ ۲۷۰۱
۳۰۳۶، ۴۱۳/ ۳۰۲۹و۳۰۳۴و۲۱ح ، ۴۱۲/ ۲۲ح ، ۴۱۱/ ۲۹۸۲ ، ۴۰۷/ ۲۹۱۷
؛ ۴۱۸/ ۳۱۰۵، ۴۱۵/ ۳۰۵۵ ، ۴۱۴/
۹/ ۲۷۳/ ۱۴ح

خسرو Xosrow

یکی مرد بد پیر «خسرو» به نام
جوانمرد و روهندل و شاه‌کام

۷/ ۲۸۶/ ۳۹۹

پیرمردی جوانمرد و روشندل که ازتخمهٔ پشین بود وایرانیان پس ازمرگ یزدگرد بزهکار او را به پادشاهی ایران برگزیدند[1] اما چون بهرام‌گور بـه ایران آمد و برآن نهادکه هرکـه تاج شاهی را از میان دوشیر برگیرد او پادشاه ایران باشد ؛

---

۱) «... ویك‌تن بود از فرزندان اردشیر درمیان ایشان نام اوکسری... برفتند و اورا ملك‌کردند و به‌مدائن آوردند.» (**بلعمی** ، ص۱۱۶). **اخبارالطوال** نیز آورده است‌کـه «گروهی از نجبا وبزرگ زادگان... انجمن‌کردند وخسرو نامی را کـه نسبش به اردشیر بابکان می‌رسید به پادشاهی برگزیدند.» (ص۵۹، ترجمهٔ فارسی).

Marfat.com

خسرو بهرام را درنبرد با شیران مقدم داشت زیرا می‌اندیشید که بهرام جوان است وتاج‌خواه بنابراین اوبایدنخست باشیران نبرد کند.[۱] چون بهرام تاج را ازمیان شیران در ربود و برتخت نشست، خسرو به‌او شادباش گفت و بندگی نمود وبهرام او را خلعتهای فراوان داد.[۲]

۶۸۲/ ، ۶۶۲و۶۶۱/۳۰۱ ، ۶۴۶و۶۴۳/۳۰۰ ، ۴۰۴/۲۸۷ ، ۳۹۹/۲۸۶/۷
۳۰۲ ، ۷۶/۳۰۸ *

خسرو Xosrow[۳]

اگر نخت گشتی ز «خسرو» تهی
همـو بـود زیبـای شاهنشهی

۸۰۸/۱۰۰/۸

انوشیروان. ← انوشیروان خسرو اول ساسانی.

، ۲۷/۴۳۳ ، ۳۵۸۸/۲۶۲ ، ۱۲/۲۵۳ ح ، ۱۱۱۹/۱۲۰ ، ۸۰۸/۱۰۰/۸
۳/۴۳۴ ، ۳۲و۳۱/۴۳۵

خسرو شهرزور ع

همان‌خسرو واشك وفریان وفور
همـان نـامور خسرو شهـر زور

۱۸۸۹/۱۱۰/۸

روشنك دختر دارا و همسر اسکندر، از خسرو شهرزور در زمرهٔ شاهان گذشته یاد می‌کرد .

۱) «... بهرام، کسری را گفت: تو نخست روی یا من؟ گفت: تو فراز رو که دعوی ملك تو همی‌کنی واز دست من توخواهی ستدن...» (**بلعمی** ، ص۱۱۹).

۲) « ...کسری، پشت پای بهرام ببوسید و گفت سزای تاج و تخت تویی ومن نه به اختیار آمدم . بایدکی مرا زینهاردهی. و بنواخت وخدمت خـاص فرمود ...» (**فارسنامه** ،ص۷۸).

۳) خسرو اول که درتاریخ به‌لقب انوشروان... معروف است... پسرسوم قباد است کـه بنا به روایت خدای نامك مادر او دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود... پروکوپیوس می‌گوید مادر خسرو دختر اسپبلس‌بویه Aspebedes Böē یعنی سپاهبذ ایران بود... (**ایران در زمان ساسانیان**،صص۳۷۸-۴۶۱) که درسال ۵۳۱ میلادی جلوس‌کرد ودر ۵۷۹میلادی درگذشت.

Marfat.com

خسرو Xosrow

فرخزاد و چون «خسرو» سرفراز
چو اشتاد پیروز دشمن گداز

۱۸۳۳/۱۱۷/۹

از دلاورانی که در سپاه خسروپرویز بود و جزو چهارده‌تن یاران خسرو بود.

خسرو Xosrow[1]

فرومایه‌ای بود «خسرو» به‌نام
نه تخت و نه‌گنج و نه تاج و نه‌کام

۴۹۱/۳۵۲/۹

آسیابانی که یزدگرد شهریار به‌آسیای او که درکنار رود زرق قرار داشت پناه‌برد وچون صبح دمید و آسیابان به آسیا درآمد، یزدگرد را در آنجا دید و از شکوه تاج وکفش زرین و جامه‌های فاخر یزدگرد خیره‌ماند و برای شاه که سه روز از جنگ نپرداخته بود خوانی گسترد و تره و نان کشکین برای وی آورد. آنگاه برای آوردن برسم ازآسیا بیرون شد و به نزد مهتر زرق رفت تا برسم بخواهد

---

۱) روایت **اخبارالطوال** با فردوسی اندکی متفاوت است. دینوری می‌نویسد: «یزدگرد پای پیاده بگریخت... به آسیایی رسیدکه چراغی در آن می‌سوخت. به درون آن شد و به آسیابان گفت: امشب مرا نزد خود پنهان بده. آسیابان چهار درهم از اوخواست تا به صاحب آسیاب بپردازد. یزدگرد شمشیر وکمرخودرا به او داد وگفت: اینها از آن تو باشد. آسیابان بالاپوش خود را برای یزدگرد بگسترد ویزدگرد از فرط خستگی به‌خواب‌رفت. چون خوابش سنگین شد، آسیابان برخاست و اورا با میلهٔ آسیاب‌بکشت و جامه‌های او را برگرفت و بدنش را به رودخانه افکند... صبحگاهان مردم مرو با خاقان حمله‌ور شدند... و جامه‌های او را نزد آسیابان دیدند و این ماجرا در ششمین‌سال خلافت عثمان یعنی سال‌سیم هجری روی داد». (**اخبارالطوال**، صص ۱۵۳ و ۱۵۴). در **مجمل** آمده است که «گویند آسیابان نادانسته بود وبکشتش» (ص ۸۴). ثعالبی پناه‌بردن یزدگرد رابه آسیا نقل می‌کند ولی می‌نویسد چون یزدگرد در آسیا بخفت «سواران ماهوی رسیدند و درآسیاب ریخته، شاه راگرفتند و او را با آسیابان نزد ماهوی‌بردند... و ماهوی امر داد او را بکشند. آنان نیز امر را اجرا و او را با طنابی خفه‌کرده به رودمرو افکندند.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۳۶۳). **بلعمی** نیز روایتی کاملامتفاوت دارد و می‌نویسد: «یزدگرد بخواست رفتن، کار بروی بشورانیدند؛ از ایشان بگریخت. وی‌را باسپاهی آنجا بکشتند و اورا فروهشتند» (**تاریخ‌بلعمی**، ص۳۴۹)

Marfat.com

و چون مهتر زرق از او می‌پرسد که برسم را برای که می‌خواهد:

بدو گفت خسرو که در آسیا نشستست گندآوری بر گیاه

۵۱۱/۳۵۳/۹

و ماهوی:

چنین گفت با آسیابان که خیز سواران ببر خسون دشمن بریز

۶۲۶/۳۶۲/۹

خسرو به نزد یزدگردشتافت و:

به نزدیك‌تنگ اندرآمد بهوش چنان‌چون‌کسی‌راز گویدبه گوش

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه رها شد به‌زخم اندر از شاه آه

به‌خاك اندر آمد سر وافسرش همان نان‌کشکین به‌پیش اندرش

۶۳۹/۳۶۳/۹

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ، بیژن ترك پس از کشتن ماهوی این آسیابان را نیز به‌چنگ آورد و به‌دارکشید. (۹/ ۳۸۰)

۴۹۱/۳۵۲، ۵۱۱/۳۵۳ و ۴۹۶

خسرو Xosrow

به پیروز «خسرو» سپردم سپاه
که از داد شادست و شادان ز شاه

۹/۲۹۴/۹

پدر پیروز سپهدار اردشیر شیروی.

۲۱/۳۸۶ و۲۶ و۲۹، ۷/۳۰۵، ۳۸/۲۹۷و۴۲، ۲۴/۲۹۶ و۳۲، ۹/۲۹۴/۹، ۳/۳۸۷، ۲۷/۳۹۰

خسرو Xosrow

مر او را پدر کرده پرویز نام
کهش خواندی «خسرو» شادکام

۲۳۶/۳۲۹/۸

خسروپرویز. ← پرویز پسر هرمزشاه، که گاهی او را پرویز و زمانی خسرو می‌خواندند. هرمز، خسرو را سخت دوست می‌داشت و پیوسته با وی بود.

نخستین داستانی که از خسرو در **شاهنامه** می‌خوانیم داستان اسب خسرو- پرویز است‌که به کشتزاری رفت و بدان آسیب رسانید و خداوند کشتزار به‌هرمز

Marfat.com

شکایت برد و هرمز فرمان داد تا دم و گوش اسب خسروپرویز را ببرند و از خسرو زیان کشت و زرع را بازستانند و خسروپرویز مهتران بسیار را برانگیخت تا پدر را از بریدن دم و گوش اسب خود بازدارد ولی هرمز نپذیرفت.[۱]

چون بهرام چوبین برهرمزشورید، به ری رفت‌ودرآنجا درمهایی به‌نام‌خسرو پرویز بزد و آن را به‌بازرگانان داد تا به طیسفون برند؛ و نامه‌ای به‌هرمزنوشت و خسرو را شاه خواند. هرمز بر خسروپرویز بدگمان شد و قصد جان وی‌کردو کسی را به‌کشتن وی‌گماشت تا زهر در جام وی افکند، اما حاجب خسرو آگاه شدو خسرو راخبرکرد و خسروشبانه از طیسفون گریخت و به آذرابادگان‌رفت. و دلاوران ایرانی بدوپیوستند.[۲] درهمین‌هنگام گستهم و بندوی از زندان‌گریختند و مردم را برهرمز بشورانیدند و هرمز را از پادشاهی برکنار ساختند و به خسرو پرویز خبر دادند وخسرو با سپاهی رهسپار بغداد شد. مردم ازاو پیشوازکردندو خسرو برتخت زرین نشست وتاج برسرنهاد و مردم را به دادگری و نیکی مژده دادوسپیده‌دم روزدیگر به نزد پدر شتافت و اورا نماز برد و ستود و دلداری داد وچون از آمدن بهرام به نهروان آگاه‌گشت، کارآگاهان به سپاه بهرام فرستاد و خود را برای نبرد با وی آماده ساخت و به سوی بهرام شتافت و در نهروان با سپاه وی روبرو گشت. نخست با وی از در دوستی درآمد و او را به مهر خود امیدوار کرد اما بهرام با وی بتندی سخن گفت و نبرد درگرفت و یکی از سه ترکی که بهرام آنان را به‌کشتن خسرو گماشته بود، خسرو را در کمند افکند ولی گستهم،شاه‌را رهانید و چون خسرو به سپاه بازگشت، فردای‌آن‌روز شکستی سخت ازسپاه بهرام‌خورد و سپاه وی پراگنده شدند و خسرو اندیشه برگریزنهاد؛ ولی چون باردیگربا بهرام روبرو گشت وروزی جنگید، بارگی بهرام را پی کرد و بهرام و یلان سینه را به گریز واداشت و سپاه بهرام از وی بازگشتند وخسرو

---

۱) **خسروشیرین نظامی** ، ص ۴۳. نظامی مربی خسرو را «بزرگ امید» می‌داند (همان‌کتاب، ص ۴۲).

۲) در بنداری‌کسانی‌که به‌خسرو پیوستند عبارت‌اند از: «باذان وفیروز وشیرزیل و پیورد صاحب‌کرمان و سام بن اسفندیار صاحب شیراز» (**الشاهنامه** ، ج ۲، ص ۱۹۵).

Marfat.com

که می‌دانست با سپاه اندك‌خود توانایی رویارویی با بهرام را ندارد به طیسفون بازگشت و دروازه‌های شهر را بست و به حصار شد و با پدر به رایزنی پرداخت خسرو برآن بود تا از تازیان یاری بخواهد اما هرمز او را از این اندیشه به دور داشت و به‌یاری‌خواستن از قیصرروم برانگیخت. خسرو از طیسفون به روم روی نهاد و گستهم و بندوی که با وی بودند[1] از بیم آنکه مبادا بهرام چوبین، هرمز را به پادشاهی بردارد، پنهان از خسرو به طیسفون بازگشتند و هرمز را کشتند و به نزد خسرو بازآمدند ولی خسروپرویز:

بدانست کایشان دودل پر ز راز — چرا از جهاندار گشتند باز
به رخساره شدچون گل‌شنبلید — نکرد آن سخن بر دلیران پدید

۶۷۳/۵۰/۹

خسرو ازبیراهه به‌دیر«یزدان‌سرای» رسید و برآسود ولی چون بهرام سیاوشان‌که از سوی بهرام در تعقیب او بود به دیر نزدیك شد، جامه‌های شاهانهٔ خود به بندوی داد (← بندوی) و به‌سوی روم‌گریخت و بهرام چوبین نیز در همین‌هنگام برطیسفون دست یافته و به یاران خسرو سه روز مهلت داد تا به نزد خسروروند و طرفداران‌خسرو نیز:

برفتند زان بوم تا مرز روم[2] — پراگنده گشتند ز آباد بوم

۸۹۳/۶۳/۹

خسروپرویز در راه خود به روم از شهرهای مختلف گذشت و از قیس‌بن‌حارث، مهران ستاد بازرگان که از خره اردشیر بود؛ و مردم کارستان، نیکیها دید و به شهر «مانوی» شد و از آنجا به «اوریغ» رفت؛[3] و در آنجا راهبی، آیندهٔ او را

---

۱) در **اخبارالطوال** همراهان خسرو دراین سفر نام برده شده‌اند: «بندویه وبسطام داییهای‌خسرو وهرمزگرابزین ونخارجان وشاپور پسر ابرکان و یزدك سررشته‌دار سپاه و پاد پسر فیروز و شروین پسر کامگار وکردی پسر بهرام گشنس برادر تنی بهرام‌چوبین» (ص ۹۵).

۲) «... پس روز سوم بیست‌هزارمرد از مخالفان بهرام از مداین بیرون شدند و روی به آذربایجان نهادند.» (**بلعمی**، چ مشکور، ص۲۰۶).

۳) بنابرقول دینوری در **اخبارالطوال** خسرو به‌انطاکیه رفت. در **طبری‌وفارسنامه** هم چنین است و بنابر تاریخ، خسرو از مداین به فرات و از آنجا به انبار رفت. (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۰۷).

Marfat.com

پیشگویی کرد و درهمین‌شهر بودکه از قیصر پاسخ نامهٔخود را دریافت داشت.[۱] قیصر درآن نامه نوشته بود:

همه روم یکسر ترا کهترند — اگر چند گردنکش ومهترند
ترا تـا نسازم سلیح و سپاه — نجویم‌خوروخواب‌وآرامگاه

۱۱۲۴/۷۶/۹

آنگاه خسرو فرستادگان به نزد قیصر فرستاد و قیصر اگرچه تردیدهایی در یـاری دادن خسرو داشت، سرانجام در نامه‌ای به‌خسرو پیشنهادکرد تا دختر وی را بـه زنی گیـرد و کینهای گذشته فراموش کند و بـا او پیمان بندد. خسرو نیز ایـن پیشنهادها را پذیرفت وپیمان بست تا زنده است از رومیان باژ نخواهد و بـه روم سپاه نکشد و شهرستانهای رومی راکه در اشغال ایرانیان بود به‌روم بازگرداند. پس قیصر برادر خود «نیـاطوس» را با سپاهی به‌همراه دختر خود «مریم» به نـزد خسروپرویز فرستاد و خسرو مریم را بـه همسری پذیرفت و پس‌از هشت روز از این واقعه به‌آذربایجان رونهاد[۲] و از آنجا به‌چیچست شد وبه‌آتشکدهٔ آذرگشسب رونهاد.[۳]

بهرام چـوبین‌که از بـازگشت خسرو آگاه شد، نامه‌هایی به سرداران او فرستاد ولی این نامه‌ها به‌دست‌خسرو افتاد (← داراپناه) وخسرو نامه‌ای در پاسخ از زبان سرداران خود نگاشت و برای بهرام فرستاد. دراین نامه از قول‌سرداران به خسرو بی‌مهری نشان داده شده بود و بهرام به نبرد بـا خسرو تشویق گشته بود. بهرام بـا دریـافت این نامه به جنگ با خسرو رونهـاد و در نخستین روز رویـارویی بـا سپاه خسرو پیروز شد و از دلیران رومی تـلی کشته برجـا نهاد

---

۱) بنابرقول **بلعمی** خسرو گروهی را به سرکردگی بسطام (گستهم) به‌نزد قیصر فرستاده بود. (**بلعمی**، ص ۲۰۹).
۲) «... پرویز راه آذربایجان گرفت وچون به‌حد آذربابجان رسید بندوی خالش با آن بیست‌هزار مرد سوی وی آمدند...» (همان‌کتاب، ص ۲۱۱). «... خسرو پرویز با سپاه آهنگ ارمنستان‌کرد و از آنجا به آذربایجان رفت داییش بندویه و موسیل ارمنی ... به‌وی پیوستند.» (**اخبارالطوال** ، ص ۱۰۰).
۳) «پرویز ... به‌شهر شیز فرود آمد که شهری است بزرگ از آذربـایجان و در آنجا آتشکده‌ای است بزرگ...» (**بلعمی**، ترجمهٔ **تاریخ طبری** ، ص ۲۱۱).

Marfat.com

(← بهرام چوبین، بهرام چید). اما خسروکه این بار برآن بود تا پیروز شود به نبرد تن‌بتن با بهرام شتافت و با یاری یافتن از سروش که او را به پیروزی نوید داده بود جرئت یافت و بـا نیزه وخنجر بهرام را به ستوه آورد و یـاران خسرو لشکر بهرام را پراگنده ساختند و سرانجام بهرام با تنی چند از سپاهیان خـود رو به‌گریز نهاد.[۱] خسرو، «نستود» را با سه‌هزارسپاه به‌دنبـال وی فرستاد و رزمگاه بهرام را تاراج کرد وقیصر را ازپیروزی خود آگاه ساخت و قیصر او را جامه‌ها و هدیه‌های گرانبها فرستاد که چون خسرو جامه‌ها را پوشید گروهی اندیشیدند که او به دین ترسایی گرویده است اما خسرو باژ و برسم برگرفت و ایـن موضوع «نیاطوس» را که در مجلس خسرو بود خشمناك کرد. (← نیاطوس)

خسرو پس از پیروزی بـر بهرام به پیمـانهای خود وفاکرد و رومیـان را گرامی داشت و به روم بـازگردانید و پس از نیـایش در آتشکدهٔ آذرگشسب به «اندیوشهر» رفت و درآنجا بر تخت پدر نشست و مردم را به داد خود مژده داد و به خاقان چین نامه نوشت که دست از یاری بهرام بدارد. آنگاه خـرادبرزین را به چین فرستاد تا بهرام را از میان بردارد و خرادبرزین به‌یاری «قلون» بهرام راکشت و خسروپرویز شادمانه به‌هرسونامه‌کرد و از کشته‌شدن بهرام‌سخن گفت.

خسرو سپس به کشتن قاتلان پدر پرداخت و در بزمی فرمان داد تا بندوی را به‌بندکشیدند ودست وپای اورا ببریدند و آنگاه به چارهٔ کار گستهم پرداخت.[۲] با گردیه‌ازدواج کرد وکارش قوی شد اما خسرو به‌وسیلهٔ گردوی‌به گردیه پیغام فرستاد که اگر گستهم را بکشد به همسری خسرو درخواهد آمد وگردیه گستهم را کشت و خسرو او را به همسری خود درآورد.[۳]

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «خسرو... بهرام را درحوالی گنزك آذربایجان منهزم کرد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۶۶).

۲) بنا به نوشتهٔ کریستن‌سن، خسرو دو تن از پادشاهان کوشانی را کـه شاوگ Shāvagh و پریوگ Paryōgh نام داشتند به‌فرمان خـویش درآورد و چون خبر طغیان وستهم (گستهم) را شنید ... اورا نیز مغلـوب‌کرد. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۶۷).

۳) ثعالبی در غرر آورده است که «چون گردیه از نزد خاقان به ایران بازگشت به‌سوی‌پرویزآمد وپرویز اورابه‌همسری‌خوددرآورد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۳۱).

Marfat.com

روزی خسرو،جامی را با نام «بهرام» دید و به خشم آمد و فرمان داد تا ری را ویران ساختند ولی گردیه پس از چندی از خسرو خواست تا فرمانروایی دادگر به‌آنجا بفرستد و ری را آبادان سازد و خسرو چنین کرد.

پس،خسرو مرزهای‌خود را به چهاربخش کرد و هربخشی را به سرداری سپرد مرز روم، زابلستان، الانان و خراسان را، هریك، سرداری با دوازده هزار سپاهی اداره می‌کرد.

خسروپرویز پیوسته درکارها باموبدان وخردمندان رای می‌زد وبه‌کار مردم رسیدگی می‌کرد:

وزین بهره نیمی شب دیریاز نشستی همی با بتان طراز

۳۱۵۴/۱۹۶/۹

او ماه را نیز به چهاربخش کرده بود یك بهره را در چوگان و تیراندازی وشکار، بهره‌ای را به شطرنج و نرد و بخشی‌را به‌سخنان گذشتگان و آخرین را به‌پذیرش فرستادگان، تخصیص داده بود، خسرو که در آغاز هرفروردین گنجی می‌نهاد، در پنجمین سال پادشاهیش درجهان بی‌همتا بود و درهمین سال شیروی از مریم بزاد.

خسروپرویز روزی به‌شکارگاه رفت و شیرین‌که مدتها بود اورا ندیده بود برایوان خسرو برآمد و با شاه دیدار کرد. (داستان عشق خسرو به شیرین در جوانی خسرو آغاز شده بود ولی فردوسی در دورهٔ نبردهای خسروپرویز بدان توجه‌نکرده است) و با او از مهربانیهای گذشته سخن گفت و خسرو، گریان فرمان داد تا شیرین را به مشکوی زرین او بردند و چون از شکارگاه باز آمد او را به همسری‌خود درآورد (۹/۲۱۴)اگرچه‌بزرگان‌درگاه با این‌پیوند مخالف بودند.[۱]

در همین دوران، باربد به‌درگاه خسرو آمد و خسرو ایوان‌مداین راساخت. کشور آرام بود و شاهان ازخسرو فرمان می‌بردند و به‌وی باج می‌دادند. خسرو هفت‌گنج داشت[۲] و باربد و سرکش را، و درمشکوی او دوازده‌هزار کنیز بود و

---

۱) ← داستان عشق خسرو و شیرین (**بلعمی**، چ مشکور، ص ۲۲۱ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۳۳).

۲) نام گنجهای خسرو را فردوسی «گنج عروس»، «گنج بادآورد»، «دیبه خسروی»، «گنج‌افراسیاب»، «سوخته»، «خضرا» و«شادورد» آورده‌است (**شاهنامه** چ مسکو، ج ۹، ص ۲۳۶ و **بلعمی**، ص ۲۲۱).

Marfat.com

دوهزار ودویست پیل... وهمسری چون‌شیرین، واسبی چون شبدیز[۱] اما جهاندار همداستانی نـکرد[۲] و خسرو بیدادگری پیشه‌کرد و فرخ آزرمگان را به باژگیری و ستم بر مردم گماشت و مردم از او ناخشنود گشتند و از ایران گـریختند[۳] و گراز مرزبان روم سر به‌شورش برداشت وقیصر را با خود یار کرد و «زادفـرخ» سالار بارخسرو نیز برشاه شورید و سرانجام دشمنان خسرو، پسرش شیروی را به شاهی برداشتند[۴]. وخسرو که تا این هنگام از ماجرا بیخبر بود شبـانه گریخت و

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: از عجایب دیگر دربار خسرو «شطرنجی بود که مهره‌هایش را ازیاقوت و زمرد ساخته‌بودند، نردی از بسد و فیروزه و دیگر قطعه زری به‌وزن دویست مثقال (مشت افشـار) که چون موم نرم بود... دیگر دستاری که چون چرکین می‌شد آن را درآتش می‌افکندند و آتش آن‌را پاك می‌کرد ولی‌نمی‌سوخت، تاجی که‌شصت‌من زرخالص‌درآن به‌کار برده بودند و مرواریدهای آن تاج هریك مقدار بیضهٔ کنجشك بود... زنجیری از طلا به طول هفتـاد ذراع... تخت طاقـدیس...» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۴۸۷ و ۴۸۸). مسعودی نیز در **مروج‌الذهب** از نه انگشتری پرویز سخن رانده است که هریك در امور ملك برای کاری‌بود. (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ‌فارسی، صص۲۷۲ و ۲۷۳) و (**بلعمی**، چ مشکور صص ۲۲۰ و ۲۲۱).

۲) **بلعمی** و مورخان اسلامی‌از ظهور پیغمبر اسلام دربیست وپنجمین سال‌پادشاهی خسروپرویز سخن گفته‌اند و داستانهای متعددی را در این مورد آورده‌اند که در **شاهنامه** نیست. (**بلعمی**، ص ۲۲۲؛ **مروج‌الذهب**، تـرجمهٔ فـارسی، ص ۲۷۲؛ **فارسنامه**، ص ۱۰۶).

۳) «خسرو ... پیوسته بدخویی‌کردی و بزرگان را هیبتی ننهادی و کارهای‌بزرگ خرد داشتی و به‌کمترین گناهی عقوبت عظیم‌کردی وهیچ رحم نیاوردی و چندانك به‌ابتدای‌عهد، طریق عدل می‌سپرد به‌عاقبت، سیرت بگردانید وظلم و مصادره‌ها و ناواجبـات می‌کرد و همهٔ حشم را ... نفور می‌داشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت. از جمله بی‌رحمتی و سخت‌دلی او یکی آن بود کی زادان‌فرخ را کی‌امیر حرس او بـود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فـرمود کی همه را بباید کشتن. سی‌وشش‌هزار تن برآمد همه معروفان و بزرگان وپادشاه‌زادگان...» (**فارسنامه**، ص ۱۰۷؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۴).

۴) «بزرگان فرس... شیرویه را بر پدر بیرون آوردند و او امتناع می‌کرد، گفتند اگرتو نکنی ما دیگری را بیاوریم و تو را نیز نگذاریم. پس با ایشان متفق‌گشت و پرویز را بـگرفتند...» (**فارسنامه**، ص ۱۰۷) و (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۴۴و ۳۴۵؛ **بلعمی**، ص ۲۴۲).

Marfat.com

به یکی از باغهای خود رفت و بامدادان سپاه بـه کاخ وی ریختند وگنج او را به تاراج دادند ونیمروز،خسروگوهری به باغبان خود داد تا برای او غذایی بسازد اما این گوهر را دربازار شناختند[۱] ونشان خسرو را یافتند و وی‌را دستگیر کردند و شیروی، او را به طیسفون فرستاد و در این زمان سی‌وهشت سال از پادشاهی خسرو گذشته بود.[۲]

شیروی، خراد برزین و اشتادگشسب را به نزد پدر فرستاد تا گناهان وی را برشمرند[۳] ولی خسرو به اتهامات وارد برخود بنـیکی پاسخ گفت امـا شیروی سرانجام با دشمنان پدر همداستان شد و «مهر هرمز» را به‌کشتن خسرو گماشت و خسروکه دربند پیوسته با شیرین بود چون خونی خودرا شناخت خدمتکار خود را فرمان داد که

برو تشت‌آب آر و مشك‌و عبیر — یکی پـاکتر جـامهٔ دلپـذیر
ز پیشش بیامد پرستار خرد — یکی تشت زرین بر شاه برد
ابا جامه و آبدستان و آب — همی‌کرد خسرو به‌بردن شتاب
چو برسم بدید اندر آمد به واژ — نه‌گاه سخن بـود و گفتار ژاژ
چوآن جامه‌ها را بپوشید شاه — به زمزم همی توبه‌کرد از گناه
یکی چادر نو به سر در کشید — بدان تا رخ جان‌ستان را ندید

۴۵۷/۲۸۲/۹

---

۱) ← همین داستان‌در **غرر** (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ترجمهٔ فارسی، صص ۳۴۵و۳۴۶) .
۲) «... پس طناب بـه گـردن وی (خسرو) کردند و شیرویه را دادند. شیرویه گفت تا او را درخانه بازداشتند و شیرویه او را جامهای پادشاهانه فرستاد وفرش زربفت درزیر او افکندند و موکلان بروی به‌پای کرد و از وی عذر خواست وسه روزگذشت و مردمان چنان دانستندکه او پدر را بکشد. چون نکشت مردمان‌گرد آمدند وگفتند... او را بکش وگرنه ملك به‌وی باز دهیم تا او خود تورا بکشد. شیرویه سه‌روز امان خواست و پرویز را به‌خانهٔ سرهنگی نام او ماه اسفند بنشاند و سرهنگی بروی موکل کرد نام او جـالینوس (**طبری** جلینوس). مـردی مردانه و بـزرگ.» (**بلعمی**، چ مشکور، صص ۲۴۴ و ۲۴۵) و (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۴۵ و ۳۴۶). دینوری می‌نویسد: پرویز را در خانهٔ سرداری بـه نام «هرسفته» زندانی کردند و حیلوس را به نگهبانی او گماشتند. (**اخبارالطوال**، ص ۱۱۶).
۳) ← تفصیل اتهـامـات وارد بـر خسرو (**بلعمی**، صص ۲۴۴-۲۵۴ ؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۴۶-۳۴۸).

Marfat.com

پس «مهر هرمز» در سرای را بست و:

سبك رفت و جامه ازو درکشید جگرگاه شاه جهان بر درید[1]
بپیچید و برزد یکی سرد باد بزاری برآن جامه‌بر، جان‌بداد

۴۶۰/۲۸۳/۹

پس بزرگان درگاه شیروی پانزده‌تن از فرزندان خسرو را که دربند بودند کشتند و شیروی را مقاومتی نبود.[2]

۱۷۰۱/۴۱۹، ۱۶۶۷/۴۱۶، ۲۵۳/۳۳۰، ۲۳۶/۳۲۹/۸و۲۴۶و۳ح و۲۵ح و۱۷۳۸و۳ح، ۱۷۲۳/۴۲۱و۱۷۲۶و۱۷۲۸و۱۹ح، ۱۷۱۱/۴۲۰و۱۷۱۶و۳ح و۱ح و۲۱ح، ۱۷۶۰/۴۲۴، ۱۷۶۲و۱۷۵۱/۴۲۳، ۱۷۵۸، ۱۷۳۳/۴۲۲و۱۷۳۴

---

۱) ثعالبی همین داستان را بی‌آنکه نام کشندهٔ پرویز را ذکر کند، آورده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۴۹).
اما در **بلعمی** نیز نام کشندهٔ پرویز، «مهر هرمزد» است که پسر مردانشاه بود (**بلعمی، ص ۲۵۳**). **بلعمی** نحوهٔ کشتن پرویز را چنین آورده است: «مهرهرمزد تبرزینی برکتف‌او زد، کار نکرد که بربازوی پرویز مهره بسته بود که آهن بروی کارنکردی پرویز بدانست که تبرزین بروی کارنکند و مهر هرمزد او را رنجه‌دارد دست فراز کرد و آن مهره بکند و بینداخت، مهر هرمزد به تبرزینی دیگر، کار پرویز آخر کرد...» (**بلعمی**، چ مشکور، ص۲۵۳) و (**شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۴۹**).
و امادینوری در **اخبارالطوال** نام‌کشندهٔ پرویز را «یزدك پسرمردانشاه» می‌نویسد که مرزبان بابل وخطرنیه بود (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ‌فارسی، ص۱۲۰). مسعودی می‌نویسد: چشم خسرو را ابتدا میل‌کشیدند و سپس او را کشتند. (**مروج الذهب** ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۴) و ابن‌بلخی می‌نویسد: پرویز را به زه‌کمان کشتند. (**فارسنامه**، ص ۱۰۷).
بنا به‌قول کریستن‌سن خسرو دوم ملقب به ابرویز (یعنی مظفر) درسال ۵۹۰ در طیسفون به پادشاهی رسید و پس از سی و هفت‌سال پادشاهی کشته شد. (۶۲۸م). (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۱۸).
۲) کریستن‌سن می‌نویسد که شمطا از فرزندان یزدین که از پیشقدمان خلع و قتل پرویز بود شیرویه را تحریك کرد که هفده تن از برادران خود را بکشد... (همان‌کتاب، صص ۵۱۵-۵۱۸) و حمزه نام هجده تن از فرزندان خسرو را که به وسیلهٔ شیروی کشته شدند چنین آورده است: «شهریار، مردانشاه، قس‌دل، قس‌به، خره، مردخره، زادان‌خره، شیرزاد، جوانشیر، جهانبخت...» (←**سنی ملوك‌الارض**).

Marfat.com

۱۸۵۷و۱۸۵۰/۴۲۹؛
۸و۲/۱۰/۹، ۲۵و۱۷/۱۱، ۲۶/۱۲، ۶۰/۱۴، ۸۱و۷۹/۱۵، ۱۰۲و۹۵/۱۶،
، ۱۹۶/۲۲ ، ۱۰/۲۱ ح ، ۱۶۷و۱۶۶/۲۰ ، ۱۴۷و۱۴۵/۱۹ ، ۱۲۷/۱۸ ،
۲۱۳/۲۳، ۲۳۶/۲۴، ۲۹۳/۲۷، ۳۳۵/۳۰ ، ۳۴۸/۳۱، ۳۷۷/۳۳، ۴۲۷/
و۵۶۳و۵۶۴ ، ۵۳۵/۴۲ ، ۵۲۰/۴۱ ، ۴۵۴/۳۷ ، ۴۳۱و۴۳۵ح ، ۳۵
، ۶۰۸/۴۶ ، ۵۸۶و۵۹۰و۵۹۱و۵۹۶و۶۰۲ ، ۵۷۰/۴۴ ، ۵۵۱و۵۵۲
، ۶۳۳/۴۷ ، ۱ح و۶۴۲و۶۳۹/۴۸ ، ۹/۴۹ ، ح۶۸۳و۶۷۹و۶۷۱/۵۰ ،
و ۲۲ح ، ۷۲۱/۵۳ ، ۲۸ح و۷۱۳و۷۰۴/۵۲ ، ۶۹۳و۶۹۸و۷۰۱و۷۰۲
، ۷۵۵و۷۴۶و۷۳۹/۵۴ ، ۷۶۷/۵۵ ، ۷۸۸و۷۷۳/۵۶ ، ۸۲۹و۸۲۷و۸۲۴/۵۹ ،
، ۸۵۰/۶۰ ، ۸۹۰/۶۲ ، ۹۰۷/۶۳ ، ح۱۳و۹۲۵و۹۱۳/۶۴ ، ح۲۰و۹۷۵/۶۷ ،
و ۱۰۳۲ ، ۹۹۵/۶۹ و۹۹۶و۱۰۰۰ ، ۹۷۷و۹۸۰و۹۸۵و۹۸۶و۹۹۱ح۲
و۱۰۷۹ ، ۱۰۵۸/۷۲ ، ۱۰۶۹و۱۰۴۰/۷۱ ، ح۷و۱۰۱۴/۷۰ ، ۱۰۱۸و۱۰۲۸
، ۱۱۱۱/۷۵ ، ۱۱۲۲و۱۰۹۰/۷۴ ، ۱۱۰۷و۱۱۰۳و۱۰۹۹و۱۰۷۰/۷۳ ،
و۲۱ح ، ۱۲۲۲/۸۱ ، ۱۲۳۰و۱۲۲۸ ، ۱۱۹۵/۸۰ ، ۱۲۱۰و۱۲۰۳ ، ۱۱۳۵/۷۶ ،
/۱۳۶۵ ، ۱۳۳۶/۸۸ ، ۱۳۴۵و۱۳۴۲ ، ۱۲۶۹/۸۴ ، ۱۲۵۱/۸۳ ، ۱۲۵۴و۱۲۶۳
/۱۵۴۰ ، ۱۵۴۳و۱۵۵۶ ، ۱۵۳۳/۱۰۰ ، ۱۵۰۳/۹۸ ، ح۱۵و۲/۹۰ ح ، ۸۹
و۱۵۹۷ ، ۱۶۰۰و۱۹ح ، ۱۵۷۲/۱۰۳ ، ۱۵۸۳و۱۵۸۴و۱۵۸۵و۲حو۸ح ، ۱۰۱
و۱۶۶۰ ، ۱۴ح ، ۱۶۴۲/۱۰۷ ، ۱۶۴۸و۱۶۱۴/۱۰۵ ، ۱۵۸۷/۱۰۴ ، ۱۵۹۳و
و۱۷۰۹ ، ۱۷۱۳ ، ۱۶۹۵/۱۱۰ ، ۱۷۰۲و۱۶۷۱/۱۰۹ ، ۱۶۸۳و۱۶۸۳ ، ۱۶۵۷/۱۰۸ ،
/۱۷۴۴ ، ۱۷۵۷و۱۷۵۹ ، ۱۷۲۴/۱۱۲ ، ۱۷۲۹و۱۷۳۱و۱۷۳۵ ، ۱۷۰۶/۱۱۱ ،
و۱۸۱۶ ، ح۳و ح۶ ، ۱۷۸۵/۱۱۵ ، ۱۷۸۸و۱۷۹۰و۱۷۹۱ ، ۱۷۷۲/۱۱۴ ، ۱۱۳
و ۱۸۵۷ ، ۱۸۶۷و۲حو۱۱ح و۱۹ح ، ۱۸۳۶/۱۱۸ ، ۱۸۲۷/۱۱۷ ، ۱۸۱۵/۱۱۶ ،
و۱۸ح ، ۱۸۸۸/۱۲۱ و۱۸۸۹و۱۸۹۱ ، ۱۸۷۴/۱۲۰ ، ۱۸۸۲و۱۸۸۴/۱۱۹ ،
، ۲۰۱۶/۱۲۵ ، ۱۹۳۵/۱۲۴ ، ۱۹۱۴/۱۲۳ ، ۱۹۰۲/۱۲۲ ، ۱۹۰۴و۳حو۱۷ح
/۲۰۷۱ و۲۰۷۴ و۲۰۸۰ ، ۲۰۵۶/۱۳۱ ، ۲۰۵۷و۲۰۶۵و۱۲ح ، ۲۰۲۰/۱۲۹ ،
و۲۰ح ، ۲۱۰۴/۱۳۴ و۲۱۱۳و۲۳ح ، ۲۰۸۵/۱۳۳ ، ۲۰۸۶و۲۰۹۰و۲۰۹۵ ، ۱۳۲
/۲۵۶۰ ، ۲۵۲۹/۱۵۹ ، ۲۴۴۸/۱۵۴ ، ۲۴۱۳/۱۵۲ ، ۲۱۴۹/۱۳۶ ، ح/۱۳۵ ،
و۱۱ح ، ۲۹۲۳/۱۸۱ ، ۲۸۷۱/۱۷۸ ، ۲۷۰۰/۱۶۸ ، ۲۶۶۶/۱۶۶ ، ۱۶۰
/۲۹۹۷و۳۰۰۱ ، ۲۹۸۵/۱۸۵ ، ۲۹۷۱/۱۸۴ ، ۲۹۵۸/۱۸۳ ، ۲۹۳۲و۶ح

Marfat.com

و۳۰۶۷و۳۰۷۳و۲۲ح ، ۱۴/۱۹۰ح، ۳۰۳۷/۱۸۸ و۱۹ح ،۱۶/۱۸۷ح ،۱۸۶
/ ۳۱۶۸ ،۳۱۰۹/۱۹۴و۳۱۲۰ ، ۳۰۹۵/۱۹۳ ، ۳۰۸۹/۱۹۲ ،۳۰۶۲/۱۹۱
/۳۳۶۷،۳۲۸۳/۲۰۴و۳۳ح و۳۶ح، ۳۱۹۸/۱۹۹، ۳۱۷۴/۱۹۸و۳۱۷۵،۱۹۷
، ۳۴۱۴/۲۱۳ و ۳۴۱۵ و ۳۴۲۵ ، ۳۳۸۸/۲۱۱ و ۳۳۹۱ و ۵ح ، ۲۱۰
، ۳۴۶۷/۲۱۶ ، ۳۴۴۶/۲۱۵ ، ۳۴۳۵/۲۱۴و۳۴۳۷و۳۴۳۸و۳۴۴۰و۳۴۴۱
، ۳۶۳۲/۲۲۷ ،۳۶۳۵و ۳۶۱۹/۲۲۶ ، ۳۵۰۳/۲۱۸ ، ۳۴۷۵/۲۱۷و۳۴۷۸
/۳۷۰۸، ۳۶۷۸/۲۳۰ و ۳۶۸۵ و ۳۶۸۷ ، ۳۶۶۸/۲۲۹ ، ۳۶۴۷/۲۲۸
/ ۳۷۷۲ ، ۳۷۳۸/۲۳۳ ،۳۷۴۲و ۳۷۱۲/۲۳۲ و ۳۷۱۸ و ۳۷۲۷ ، ۲۳۱
و۳۸۷۶و۱۷ح ، ۳۸۵۱/۲۴۰ ، ۳۸۵۴و ۳۸۲۳/۲۳۸ ، ۱۲/۲۳۶ ، ۲۳۵
/ ۳۹۴۱ ، ۳۹۱۸/۲۴۴و۳۹۲۰ ، ۳۸۸۹/۲۴۲و۳۸۹۴و۲۲ح ، ۳۸۷۳/۲۴۱
، ۴۰۱۲/۲۵۰و۴۰۲۹ ، ۴۰۱۶/۲۴۹ ، ۳۹۸۶/۲۴۸ ،۳۹۶۴/۲۴۶ ، ۲۴۵
/۲۵ح ، ۴۰۵۳/۲۵۲و۴۰۵۸و۴۰۷۱و۱۸ح ، ۴۰۴۲/۲۵۱و۴۰۴۴و۴۰۵۰
و۳ح ،۳۷۰/۲۷۷ ،۳۷۲و ۷/۲۷۶ح ، ۷۹/۲۵۹ ،۹۶۶/۲۵۸و۷۰و۷۴ ، ۲۵۵
،۴۶۵/۲۸۳ ،۴۴۵/۲۸۲و۴۴۸و۴۵۴ ، ۱۸/۲۸۱ح ،۴۰۶/۲۷۹ ،۳۸۲/۲۷۸
/ ۵۸۹ ، ۵۶۵/۲۹۰ ، ۵۵۹/۲۸۹ ، ۵۳۳/۲۸۷و۴ح،۵۱۰/۲۸۶ ،۴۷۸/۲۸۴
۲۹۱ ، ۱۱/۲۹۴ ، ۱۵/۲۹۵ ، ۳۸۳/۴۰II

خسرو Xosrow

بگفت این و بنشست مرد دلیر
خزروان خسرو بیامد چو شیر
۹/۵۸/۸۲۱

پدر خزروان. از سرداران بهرام چوبین (؟)

خشاش Xašāš[1]

یکی بود نامش «خشاش» دلیر
پذیره نرفتی و را نره شیر
۶/۸۴/۲۸۱د

۲۹۰/۸۵ ، ۶/۸۴/۲۸۱د

---

۱) دربعضی نسخه‌ها این نام «خناس» و«جهاس» است (ح۶/۸۴/۱۹) ودربعضی نسخه‌ها «جباس» (ح۶/۸۵/۱۷) . بنداری این نام را «خشاش» آورده است . (الشاهنامه ، ج۱، ص۳۲۷).

Marfat.com

دلاورانی تورانی بودکه ارجاسب درنخستین نبرد خودبا ایرانیان وی را دیده‌بان وپیشرو سپاه خود ساخت.

خشنواز Xošnavāz

← خوشنواز.

خضر Xezr[1]

ورا اندر آن ، «خضر»بد رایزن
سرنامداران آن انجمن
۷/۸۰/۱۳۵۷

چون اسکندر برای دستیابی به‌چشمهٔ آب‌حیات به‌سوی ظلمات رفت خضر رهنمای او بود[2] واسکندر به‌راهنمایی او درتیرگیها راه می‌سپرد[3]. اسکندر دومهره با خود

---

۱) این‌نام به‌صورتهای xezr ، xazr ، xazer تلفظ شده است: «نزدمسلمانان نام یکی از انبیاست‌که موسی را ارشادکرده ونزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی درتشخیص هویت او اختلاف دارند . بعضی گویند : دو شخصیت ایلیای نبی و جرجیس قدیس به صورت خضر درآمده. به موجب روایات اسلامی وی یکی ازجاویدانان است.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۴۸۲).
طبری نوشته است: «به‌گفتهٔ عموم اهل‌کتاب، خضر به‌دوران افریدون‌شاه بود... و به قولی جزو همراهان ذوالقرنین بزرگ بود که در ایام ابراهیم... می‌زیست و درکار چاه به نفع او داوری‌کرد ... بعضی گفته‌اند : خضر از اعقاب یکی از پیروان ابراهیم‌خلیل‌الرحمان بود وبا او از سرزمین بابل‌هجرت‌کرده بود... گویند پدر وی پادشاهی بزرگ بود ... به‌گفتهٔ بعضی‌ها ذوالقرنین ... همان افریذون بن اثفیان بود و خضر همراه وی بود ... ونام خضر چنانکه وهب‌بن منبه آورده اورمیابن‌خلقیابودواز اعقاب‌هارون‌بن‌عمران بود...» طبری **تاریخ‌الرسل‌والملوك**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، (تهران، ۱۳۵۲) ، ج۱، صص۲۷۶-۲۷۸ .
۲) نظامی راست:

پی خضر گفتی در آن راه بود — همانا که خود خضر با شاه بود
(**شرفنامه**، ص۵۰۱)

۳)

چنان داد فرمان در آن راه نو — که خضر پیمبر بود پیشرو
شتابنده خنگی که در زیر داشت — بدو داد کو زهرهٔ شیر داشت
بدو گفت کاین راه‌را پیش و پس — تویی پیشرو نیست پیش از توکس
(همان‌کتاب، ص۵۰۸)

Marfat.com

داشت که یکی را به خضر داد و دیگری را باخود برداشت[1] ولی پس از دو روز و دوشب راهپیمایی، درسومین روز،اسکندرخضر را گم کرد وخضر به‌چشمهٔ‌آب‌حیات رسید[2] و

برآن آب روشن سر و تن بشست[3] نگهدار جز پاك یزدان نجست
بخورد و برآسود و برگشت زود ستایش همی با فرین برفزود
۷/۸۱/۱۳۷۳

۱۳۵۸/۸۰/۷، ۱۳۷۰و۱۳۶۸/۸۱

خنجست xonjast

چو شیران و وستوی یزدانیرست
زعمان چو«خنجست»،چون پیل‌مست
۸/۴۲۲/۱۷۴۱

از دلاوران عهد هرمز انوشیروان که از عمان بود و به‌طرفداری از خسروپرویز برخاست و به‌او پیوست[4].

۱۵و۱۷۴۱/۴۲۲/۸ ، ح/۴۲۳

---

۱)
یکی گوهرش داد کاندر مغاك بـه آب آزمودن شدی تابناك
(همان کتاب، همان ص)

۲)
به فرمان او خضر خضرا خرام به آهنگ پیشینه برداشت گام
ز هنجار لشکر به یك سو فتاد نظرها بهمت ز هر سو گشاد
فروزنده گوهر ز دستش بتافت فرو دید خضرآنچه می‌جست یافت
(همان کتاب ، ص۵۰۹)

۳)
فرود آمد و جامه برکند و چست سر و تن بدان چشمهٔ پاك شست
بدانست خضر از سر آگهی که اسکندر از چشمه ماند تهی
(همان کتاب، ص ۵۱۰)

←(**شرفنامه** ،صص۵۱۰و۵۱۱)دربارهٔعقایدمختلف‌دربارهٔخضر،الیاس وآب‌حیات.

۴) بنداری درترجمهٔ **شاهنامه** از دریای خنجست هم نام برده است که می‌بایستی همان چیچست باشد. (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۲۹۶وج۲، ص۲۱۲).

Marfat.com

خودورای دیو ← خزروان دیو . و(**سخنی چند دربارهٔ شاهنامه**، ص۳۵) . دراین نام تردید است.

خورشید xoršīd[1]

چوکرد این سخنها برین‌گونه یاد
نوشته به «خورشید» خراد داد
۹/۸۹/۱۳۶۳

پسرخراد. از سرداران خسروپرویزکه‌چون قیصر روم از خسروپرویز خواست‌که عهدنامه بدونویسد تاوی را به‌سپاه یاری دهد، خسروپرویز خورشید را بانامه‌ای به نزد قیصر فرستاد و چون خسرو را دردشت دوك نبرد درگرفت ، خورشید از چهارده‌تن دلاورانی بودکه به یاری خسرو برخاستند.

۱۸۳۴/۱۱۷ ، ۹/۸۹/۱۳۶۳و۱۷ح

خوش‌نواز xošnavāz[2]

همی راند با لشکر وگنج و ساز
که پیکار جویند با«خوش نواز»
۸/۱۲/۹۳

خاقان وسپهدار ترك‌که چون‌پیروزساسانی به‌پیکارباو رونهاد نخست از در دوستی

خنگ شباهنگ فرهاد

به‌کردار گلگون گودرز موی
چو«خنگ شباهنگ فرهادسروی
۵/۳۷/۴۹۶

گرگین، گوری راکه به‌دروغ‌می‌گفت در ارمان دیده است به‌خنگ شباهنگ‌فرهاد مانند می‌دانست.

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این نام نیامده است ولی در ترجمهٔ بنداری می‌خوانیم : انفذالکتاب علی ید خورشید بن خراد . (ح۱۷/۸۹/۹) . در **مجمل‌التواریخ** نیز می‌خوانیم : «اندر عهد خسروپرویز، گنجور، خورشید بود .» (ص ۹۶) .

۲) «در منابع عربی وفارسی که به خدای نامك منتهی می‌گردند اسم این پادشاه اخشنوارAkhshunvār، اخشوانAkhshuvān یاخشنوازKhushnavāz آمده است و نام اصلی او درخط عربی تحریف‌گردیده است. در بند هشن ایرانی ←

Marfat.com

درآمد وبه پیروزنامه نوشت واز وی خواست تا پیمان‌کهن را نگهدارد اما پیروز پاسخ دادکه مرز ایران تا رود برك بوده است نه‌جیحون وخوشنواز ناگزیر برای جنگ با پیروز آماده شد وعهد دیرین را برسر نیزه‌کرد (در این عهد آمده بودکه جیحون مرز ایران وترکان است)[1].

خوشنواز در اطـراف سپاه خود خندقهایی کند وسر آنهـا را پوشید و از سمرقند خارج‌شد وچون پیروز به کنار خندقهای سرپوشیده رسید، خوشنواز بحیله از وی‌گریخت وپیروز و هفت‌تن ازخاندان او درکنده‌ها افتادند و پیروزکشته شد و خوشنواز به سپاه ایران تاخت و سپاه وبنه ایرانیان را تاراج‌کرد و بسیاری را اسیر ساخت .

سوفرای شیرازی مرزبان زابلستان به‌کینخواهی پیروز برخاست و به‌مرو و کشمیهن شتافت و در پیکند با سپاه خوشنواز پیکار کرد ولی خوشنواز از سوفرا گریخت وفرستاده‌ای به‌نزد وی فرستاد وآشتی‌خواست وقباد ودیگر اسیران‌ایرانی را آزاد ساخت وتخت وتاج پیروز را باز داد.

، ۱۴/۱۳۸و۱۴۱ ، ۱۳/۱۰۵و۱۱۲و۱۱۸و۱۲۰و۲ ح ، ۸/۱۲/۹۳ و ۱۰۲ و ۱۷ح ، ۱۶/۱۶۴ و ۱۶۹ ، ۱۵/۱۴۴و۱۵۳و۱۵۶و۱۵۸و۲۲ح‌و۲۵ح‌و۳۰ح /۲۶۸و۱۸ح ، ۲۱/۲۴۶و۱۶ح ، ۲۰/۲۳۱و۲۴۳و۴ح ، ۱۹/۳ح ، ۱۷/۱۷۶

→

(انکلساریا، ص۲۱۵) این‌اسم به‌خط پهلوی دیده می‌شود وظاهراً شبیه خوشنواز Khshnuvāz است ... چنین به نظر می‌رسدکه در زیر همهٔ این تحریفات کلمهٔ خشیون Khshēvan که درسغدی به‌معنی‌شاه است پنهان باشد. این حدس از مولر است (متون سغدی، ج۱، ص۱۰۸، یادداشتها). مقایسه شود با هنینگ، کتاب دعا و اعتراف، ص۹۵» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۱۷، ح۲)و(**کیانیان**، ص۹۶). در **اخبارالطوال** داستان خوشنواز و پیروز آمده است و در آنجا نـام خوشنواز «اخشوان» است . (ترجمهٔ فارسی ، ص۶۳). در **بلعمی** خوشنواز است. (**بلعمی** ، ص۱۳۴).

---

۱) داستان‌خوشنواز، خاقان هیاطله، در **بلعمی** مفصل‌آمده‌است. (**بلعمی**، صص۱۳۱-۱۴۱) و (**مجمل‌التواریخ**، ص۱۵۹ وح۵ همان ص).

Marfat.com

، ۲۵/ ۳۲۰ و ۲۱ح ، ۲۹۸/۲۴ و ۳۱۳ ، ۲۳/ ۲۸۰و۲۸۲ و۲۸۷ح ، ۲۲
/۲۲۸۵ ، ۱۸۰۸/۱۶۰ ، ۱۶۵/۳۹ ، ۹۶/۳۴ ، ۳۴۸/۲۷ و۳۶۴ ، ۳۳۷/۲۶
۱۸۶ ، ۱۶۲۸/۴۱۴؛
۸۴۶/۶۰/۹ ، ۸۹۸/۶۳ ، ۱۳۱۸و۱۳۱۵/۸۶ ، ح/۳۵۸

Marfat.com

Marfat.com

داد برزین Dād Borzin

بیاورد چون قارن برزمهر
دگر «داد برزین» آژنگ چهر
۱۳۵۱/۳۸۷/۷

از سرداران بهرام‌گور.
معنی نام، زادهٔ آتش علوی است. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۷۰).

دارا[1] Dārā

در خانه را تنگ «دارا» ببست
بیامد بـه شمشیر یـازید دست
۱۵/۳۶۰/۶ح

← داراب.

۳۷۲/۳۲۰و۱ح، ۳۷۱/۲۶ح، ۳۷۰/۲۹۱ و۱۲ح، ۳۶۴/۱۷۵، **۶**/۳۶۰/۱۵ح
/۱۱۰و۱۱۱، ۳۷۸/۹۱ و ۲۰ح، ۳۷۶/۵۲و۲۱ح، ۳۷۵/۴۷، ۳۷۳/۸و۱۰ح
۳۹۶/۲۶۲، ۳۸۱/۲ح، ۳۸۰/۱۲۴و۱۳۰، ۳۷۹
۳۶/۵۳۴، ۳۵/۵۱۸، ۳۴/۴۹۲، ۱۰/۶۵و۷۰، ۴۴و۴۹و۳ح و۹/۲۹، **۷**/۷/۲۷،
۹۴/۱۶۰۸، ۹۲/۱۵۷۴، ۵۹/۹۴۹، ۵۳/۸۵۴، ۴۶/۷۱۱، ۴۵/۶۹۸و۷۰۳
۲۴۶/۴۹۰، ۲۳۰/۲۰۸، ۱۳۰/۳۲۷، ۱۱۶/۶۹، ۱۱۰/۱۸۸۵

دارا[2] Dārā

یکی کودک آمدش با فر و یال
ز فرزند نـاهید کهتر بـه سال
همان روز «دارا»ش کردنـد نام
که کا از پدر بیش باشد به کام
۱۲۶/۳۸۰/۴

چون داراب از ناهید جدا شد، زنی دیگر خواست و ازاو کودکی به جهان آمد که

---

۱) در **غرر** ثعالبی نیز دارا آمده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۸۰) این کلمه در پهلوی Dārāb است که به‌معنی دارنده می‌باشد. شکند گمانیک‌ویچار. مناس ۲۷۱.
داد بنداد Dād bondād منشی آخرین پادشاه اشکانی که شاهپور اردشیر اورا به‌دست خود هلاك کرد. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۱۵۵)
←

Marfat.com

از اسکندر فرزند ناهید و داراب به سال کمتر بود و او را دارا نام نهادند و چون داراب مرگ خود را نزدیك دید،دارا را به شاهی برگزید. دارا:

یکی مرد بد تیز و برنسا و تند شده بسا زبسان و دلش تیغ کند

۲/۳۸۱/۶

چون دارا برتخت پادشاهی نشست، سپاه را زروسیم فراوان بخشید و از هندوچین فرستادگان به‌نزد وی‌آمدند و باژ پذیرفتند تا آنکه دارا فرستاده‌ای به روم فرستاد و از اسکندر پادشاه روم خواست تا باژ سالانهٔ روم را بـه ایرانیان بپردازد. امـا اسکندر (که در واقع برادر ناتنی دارا بود) این درخواست را ردکرد و بـه دارا پیام داد که مرغ باژ زرین‌تخم دیگر تخم نمی‌نهد و سپاه آراست و به‌مصر رفت و پس از آنـکه مصر را گشود به ایران رونهاد. دارا از اصطخر برای رویارویی با اسکندر بـه کنار فرات آمد. اسکندر در جامهٔ فرستادگان به نـزد دارا رفت. دارا دریافت‌که فرستاده کسی جز اسکندر نیست، و اندیشه بر دستگیری وی گماشت؛ ولی اسکندر گریخت و دارا از فرات گذشت و با اسکندر جنگید و پس از یك‌هفته پیکار، ایرانیان شکست خوردند و گریختند.

دارا پس از یك‌ماه،باردیگر سپاه پراکندهٔ خود را گردآورد و به کنارهٔ فرات آمد و نبرد پیوست ولی این‌بار نیز پس از سه‌روز جنگ شکست خورد و به جهرم گریخت و از آنجا به اصطخر شد و سپاه آراست و بـاردیگر آمادهٔ نبرد با اسکندر شد. اسکندر نیز از عراق به اصطخر رونهاد و دارا باردیگر شکست خـورد و به کرمان گریخت.

---

۲) همان داریوش سوم است که در سال ۳۳۶ ق.م به پادشاهی نشست و در سال ۳۳۰ ق. م کشته شد. «در زمان او اسکندر بـه ایران حمله کرد و در جنگهای گرانیکوس، ایسوس‌و گوگمل،داریوش شکست یافت و به‌سوی شمال‌شرقی ایران روان‌گردید ولی به‌دست سبوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسلهٔ‌هخامنشی منقرض‌گردید.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۵۰۰). حمزه مدت پادشاهی‌اوراچهارده سال‌می‌داند (**سنی ملوك‌الارض**، چاپ‌کاویانی، ص۲۰). وثعالبی چهارسال‌می گوید (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۱۹۱). این پـادشاه را در تـواریخ اسـلامی دارای اصغر یا دارای‌صغیر نیز خوانده‌اند. (**بلعمی**،صص۷۳-۷۷،تفصیل داستان دارا و اسکندر). و← اسکندر در همین کتاب.

Marfat.com

نه کشور، نه لشکر، نه تخت و کلاه نه شاهی، نه فرزند و گنج و سپاه

۲۴۳/۳۹۵/۶

سپاه، به‌نزد دارا آمدند و اورا به آشتی با اسکندر فراخواندند و دارا نامه‌ای به اسکندر نوشت و پیشنهاد آشتی کرد و از او خواست تا شبستان شاهی را آزاد سازد و ازآن سو نامه به فورهندی نوشت تا او را با پیلان جنگی یاری دهد و اسکندر که از این ماجرا آگاه شده‌بود برای چهارمین‌بار با دارا نبرد پیوست واین بار نیز سپاهیان دارا مردانه‌جنگ نکردند و شکست خوردند و دارا با سیصدسوار ایرانی و دو وزیرش که جانوسیار و ماهیار نام داشتند رو به‌گریز نهاد اما این دو وزیر بدین گمان که باکشتن دارا، اسکندر بدانها فرمانروایی‌خواهد داد، شبانه دارا را دشنه زدند و برخاك افکندند و سپاه دارا پراکنده شدند.

اسکندر به بالین دارا آمد و سر وی در کنار نهاد و جامه و سلاحش از تن بگشود و به‌زاری بر وی گریست که

تو برخیز و برمهد زرین نشین وگر هست نیروت، برزین نشین
ز هند و ز رومت پزشك آورم ز درد تو خونین سرشك آورم

۳۳۴/۴۰۰/۶

و دارا را ازکشتن جانوشیار وماهیار آگاه ساخت و از پیوند خود با دارا سخن گفت. دارا از اسکندر خواست تا فرزندان و خاندان وی را گرامی دارد و با دختر وی «روشنك» پیوند زناشویی بندد، و اسکندر پذیرفت و دارا درگذشت و اسکندر دخمه‌ای شاهنامه برای وی ساخت و خود پیاده تا ستودان دارا در پیش تابوت راه سپرد.

اسکندر درنامه‌ای که‌پس ازمرگ دارا به اطراف‌کشور نگاشت، خود را در مرگ دارا بیگناه دانست:

به‌دارندهٔ آفتاب بلند که بر جان دارا نجستم گزند
مرآن شاه رادشمن، ازخانه بود یکی بنده بودش که بیگانه بود

۴۲۶/۴۰۵/۶

دارا چهارده‌سال پادشاهی کرد.

و۹۴، ۳۸۵/ ۶۵و۷۸و۷۹و۶ح، ۳۸۳/ ۴۲و۴۴، ۳۸۱/ ۱۱، ۶/ ۳۸۰/ ۱۲۶و۱۳۰
/۳ح، ۳۹۰/ ۱۶۹و۷ح، ۳۸۹/ ۱۴۹، ۳۸۸/ ۱۳۱و۱۳۴، ۳۸۷/ ۱۰۸، ۳۸۶۰ ۹۳

Marfat.com

۲۲۴/۳۹۴، و ۲۳۵و۱۱ح، ۲۱۷/۳۹۳ و۱۳ح و۱۵ح، ۱۸۷/۳۹۲ و۱۹۴، ۳۹۱
و ۳۱۳، ۳۹۸/۳۰۰ و۳۰۵ و۱۲ح، ۲۷۷/۳۹۷ و۲۸۴، ۲۶۲/۳۹۶، ۲۳۹/۳۹۵
۳۰۹/۳۹۹، ۳۳۹و۳۲۶/۴۰۰، ۳۵۸/۴۰۱، ۳۶۳/۴۰۲، ۳۹۳و۳۸۸/۴۰۳،
۴۰۶و۴۰۴/۴۰۴، ۴۳۰و۴۲۶/۴۰۵؛
۸۵۴/۵۳/۷، ۱۸۸۵/۱۱۰؛ ۴۳۵/۳۶/۹، ۸۴۵/۶۰، ح۱۶/۲۱۵

داراب Dārāb[1]

سیم روز «داراب» کردند نام
کز آب روان یافتندش کنام
۶۳/۳۵۸/۶

پسر بهمن و همای چهرزاد.

همای‌چهرزاد باردار بودکه پدرش بهمن که شوهر وی نیز بود، درگذشت وهمای خود به پادشاهی نشست و از آنجاکه سخت دلبستهٔ پادشاهی بود پس از آنکه او را پسری آمد، تولد فرزند را ازهمه نهان‌کرد و شایع ساخت‌که کودك وی مرده است و پس از آنکه هشت‌ماه دایه‌ای فرزند او را پرورش داد همای فرزند را در صندوقی پر زروسیم وگوهر و جامه نهاد و به‌آب فرات سپرد[2] و دوتن را نیز به دنبال‌صندوق روانه ساخت تا بدانندکه صندوق به دست چه‌کسی می‌افتد. صندوق برآب می‌رفت تا به دست گازری فرزندمرده افتاد و گازر آن‌را به خانه برد:

زن گازر آن دید، خیره بماند — بر اوبر، جهان‌آفرین را بخواند
رخی دید تابان میان حریر — به دیدار مانندهٔ اردشیر ...

---

۱) صورت پهلوی این نام Dārāb است. (**نامنامه**، ص ۷۷). حمزه او را دارای بهمن‌خوانده است. (**سنی ملوك‌الارض**، ص ۲۸). مقدسی اورا دارای‌کبیرخوانده است. (**آفرینش و تاریخ**، ج۳، ص ۱۲۹).

۲) مقدسی در **آفرینش وتاریخ (البدء والتاریخ)** آورده است که چون «بهمن درگذشت همای دختر او، از پدرش آبستن بود و هنگامی‌که بارنهاد کودك را در گاهواره‌ای نهاد و مال بسیاری به گروهی داد تا او را پرورش دهند و آنها را از پایتخت خویش بیرون فرستاد وآن دسته فرزند اورا بردند و درکشتی نشستند تا اینکه به «مذار» رسیدند. طوفانی شدکه کشتی را غرق کرد و همهٔ آنها که در کشتی بودند غرق‌شدند وگهواره برروی آب ماند تا اینکه درساحل دجله به‌دست گازری‌که جامه می‌شست رسید و دیدکه‌کودکی درآن‌قراردارد... آن‌مرد کودك ←

Marfat.com

بدو داد زن زود پستان شیر ببد شاد زان کودك دلپـذیر
۵۸/۳۵۷/۶

زن گازر اورا چو پیوند خویش بپرورد چونانکه فرزند خویش
۶۲/۳۵۸/۶

و این کودك را داراب نام نهادند. داراب را مرد گازر با خود به شهری دیگر برد و داراب با فر و یال بالید:

→

را به‌منزل خویش برد و همسر او به‌شیردادن کودك پرداخت تا اینکه کودك رشد کرد و بالید و باکودکان آنان پرورش یافت آنگاه او را به‌آموزگاری سپردند ... (روزی) به مرد گازر گفت نه من به‌شما مانندم و نه‌شما مانند من هستید... مرد گازر اصل داستـان را همـان‌گونه که بود بازگوکرد... جوان... آهنگ درگاه شهبانو همای کرد و همای در مارسبذان در ییلاق بود و میـدانی برای سواران آماده کرده بود... این جوان به میدان آمد وهمای... از او در شگفت شده بود که چه مـایه زیباروی و جـوان و شبیه اوست. (همای) به پـرده‌دار گفت او را بارده... وی ماجرایی راکه مرد گازر بازگفته بود بازگو کرد... همای خود را به‌جانب او افکند و او را درآغوش گرفت وگفت به‌خدا فرزند منی... و تاج بر سر اونهاد... روزگار پادشاهی همـای سی سال بود...» (صص ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱).

در **تاریخ بلعمی** همین داستان با اندك تفاوتی آمده است. در **بلعمی** همای فرزند را در تابوتی می‌نهد و درآب می‌اندازد و آن تابوت به‌دست آسیابانی می‌افتد که او را می‌پرورد و همـای پس از چندسال آگاه می‌شود و آسیابان را می‌خواند و هدیه‌ها می‌دهد .. و «نام او داراب‌کردند از بهر آنکه او را درآب یافته بودند» (**بلعمی**، ص ۷۱). ثعـالبی نیز همین وجه تسمیه را برای نام داراب ذکر می‌کند ومی‌نویسد «چون او را از میان آب و درخت یافتند نامش را داراب نهادند. چه دار به‌معنی‌درخت‌است وآب معروف است» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۸۱). دینوری نیز می‌نویسد که چون دارا می‌ساله شد همای اورا بخواند و به پادشاهی نشاند (**اخبارالطوال** ص ۳۰، ترجمهٔ فارسی). مسعودی دارا را برادر همای می‌خواند. (**مروج‌الذهب**، ج۲، ص ۱۲۹ وترجمهٔفارسی، ج۱، ص ۲۲۶). بهار می‌نویسد: «دارآب غلطی است که قدما از آن خبر نداشته‌اند و افکندن مادر، وی را در آب گواه درستی این نام نیست.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۳۱، ح ۱).

Marfat.com

به کشتی شدی با بزرگان به کوی — کسی را نبودی تن وزور اوی
همه کودکان همگروه آمدند — به یکبارگی زو ستوه آمدند

۸۴/۳۵۹/۶

گازر از داراب خواست تا او را در کارها یاری دهد اما داراب نپذیرفت و از گازرخواست که.

به فرهنگیان ده مرا از نخست — چو آموختم زند و استادرست
ازآن پس مرا پیشه فرمای وجوی — کنون ازمن این کدخدایی مجوی

۹۴/۳۵۹/۶

مرد گازر نیز اورا به فرهنگیان سپرد و داراب برمنش بارآمد وسواری و زخم تیر و چوگان وکمان فرا گرفت واز گازر نژاد خود را پرسید اما گازر او را پاسخ داد که

ترا گر منش زان من برترست — پدر جوی را راز با مادرست

۱۰۸/۳۶۰/۶

و داراب، چون مردگازر از خانه برون رفت در سرای را ببست و به‌شمشیردست برد و زن گازر را ترسانید و نژاد خود را از وی پرسید و زن گازر ناگزیرداستان گرفتن‌او را ازآب بازگفت و داراب ازو زن پرسیدکه از آن گوهرها که درصندوق او بود چیزی بازمانده است؟ و زن:

چنین داد پاسخ که بیشست ازین — درخت برومند و باغ و زمین
بدو داد دینار چندان که بود — بماند آن گران گوهر نابسود
به دینار اسبی خرید او پسند — یکی کم بها زین و دیگر کمند

۱۲۵/۳۶۱/۶

دارا نزد مرزبان آن شهر شتافت و مرزبان او را گرامی داشت اما بزودی مرزبان به وسیلهٔ سپاهیانی که از روم آمده بودند کشته شد و همای،رشنواد را به سپاه آرایی گماشت و داراب برای نبرد با رومیان در سپاه رشنواد نام‌نویسی کرد و همای،سپاه رشنواد را سان دید و:

چو داراب را دید با فر و برز — به گردن برآورده پولاد گرز
توگفتی همه‌دشت پهنای‌اوست — زمین زیر پوینده بالای اوست
چو دید آن بر و چهرهٔ دلپذیر — ز پستان مادر بپالود شیر

Marfat.com

بپرسیدو گفت این سوار از کجاست — بدین شاخ واین برزو بالای راست
نماید که این نامداری بود — خردمند و جنگی سواری بود
دلیر و سرافراز و گندآورست — ولیکن سلیحش نه اندرخورست

۱۴۵/۳۶۲/۶

داراب با سپاه رشنواد به‌سوی روم شتافت اما در راه بارانی سخت باریدن گرفت و داراب که ساز و برگ و خیمه‌ای نداشت به ویرانه‌ای پناه برد و در زیر اطاق آن بخفت. رشنوادکه در پیرامون سپادمی گشت بدان طاق رسید و از آن ویرانه آوازی شنید:

که ای طاق‌آزرده، هشیار باش — برین شاه ایران نگهدار باش
دگرباره آمد ز ایوان خروش — که ای‌طاق چشم‌خرد را مپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر — ز باران‌مترس،این‌سخن یادگیر

۱۶۶/۳۶۳/۶

چون رشنواد برای بارسوم این آوا را شنید،کس بدان ویرانه فرستاد تا بداند که درآنجا کیست و چون به‌جای آوردند، رشنواد داراب را فرا خواند و همینکه داراب براسب‌نشست،طاق‌فرودآمد. داراب به نزد رشنواد رفت و داستان زندگی خود را برای وی بازگفت و رشنواد کسان به دنبال گازر وزنش فرستاد و داراب را به طلایه‌داری سپاه خود گماشت. داراب با سپاه روم درآویخت و رومیان را شکست داد و بسی آفرین یافت از رشنواد. (۳۶۵/۶) و چون بار دیگر نبرد درگرفت و داراب پیروزی یافت رشنواد به داراب پیغام دادکه؛

هر آنچ آن پسند تو آید ببخش — تو نامی تری از خداوند رخش

۲۲۶/۳۶۶/۶

داراب از غنایمی‌که از سپاه روم به‌دست آورده بود، جز نیزه‌ای برنگرفت و بقیه را به‌نزد رشنواد فرستاد.

رشنواد پس‌ازاین پیروزی و بعدازآنکه گازر و همسرش‌حاضرشدند وداستان داراب‌رابازگفتند،یقین‌کردکه داراب‌کسی جز فرزند همای نیست. بنابراین نامه‌ای به همای نوشت و همهٔ داستان داراب را شرح داد و گوهری‌سرخ را که داراب از صندوق نگه داشته بود به‌نزد وی فرستاد.

همای خدای را سپاس گفت و بخششها کرد و در دهمین روز، داراب و

Marfat.com

رشنواد به‌درگاه آمدند؛ بدون اینکه داستان را با کسی گفته باشند. همای یك‌هفته در باردادن را بست و:

به شهریور بهمن از بامداد جهانـدار داراب را بـار داد

۲۸۳/۳۶۹/۶

و چون داراب حاضر آمد، همای او را نماز برد و درآغوش گرفت و بوسید و بر تخت زرین پادشاهی نشاند:

چوداراب برتخت شاهی‌نشست همای آمد و تاج شاهی به‌دست
بیاورد و بر تارك او نهاد جهان را به دیهیم او مژده‌داد
چو از تاج،دارا فروزش گرفت همای اندر آن‌کار پوزش گرفت

۲۹۱/۳۷۰/۶

داراب مادر را بخشود و او را ستایش گرفت و لشکریان نیز بر پادشاهی داراب همداستان شدند.[۱]

چون داراب بر تخت نشست زن ومرد گازر را به‌حضور پذیرفت و بدانان هدیه‌های فراوان داد و مردم را نیز به داد خود مژده داد. پس ازچندی «شعیب» سردار تازی باصدهزار دلاور به‌نبرد با داراب رونهاد و داراب سپاه او را شکست داد و خود وی راکشت و باژ آن‌سال و سالهای پیش را از تازیان بستد و به‌روم رونهاد و با فیلقوس نبرد کرد و سپاه او را درهم شکست و چون فیلقوس آشتی خواست،داراب دختر وی‌ناهید را به‌زنی خواست و فیلقوس دختر را با باژفراوان

---

۱) دربارهٔ حوادثی که پس از به شاهی رسیدن دارا اتفاق افتاد، مقدسی می‌نویسد: «دارا... با رومیان نبردکرد و با دلیرانشان جنگید و فرزندان ایشان را اسیرکرد و پادشاه آنجا را اسیر گرفت تا آنکه در زندان وی جان‌سپرد و پـرداخت فدیه را برایشان مقررکرده».(**آفرینش و تاریخ**، ص۱۳۱). دینوری نیز می‌نویسد: دارا بافیلقوس درآویخت و «سرانجام دارا پیروز گشت. فیلقوس با وی پیمان بست که به مقتضای آن، سـالی صدهزار بیضهٔ طلا بـاج بدهد بـعلاوه، دختر پادشاه روم را به زنی گرفت.» (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔفارسی، ص ۳۱). بلعمی نیز می‌نویسد: «داراب در فارس بنشست و آنجا شهری بناکرد و نـام آن داراب کرد و آن شهر امروز آبادان است و فسای فارس هم او بناکرده و چنین گویند که شهر شیراز او بنا کرد. پس داراب به زمین عراق و بابل رفت و نشست خویش آنجا کرد وملك عجم تا در بلخ بر وی راست شد وهمه خراج به‌وی فرستادندی... وداراب کس ←

Marfat.com

به‌نزد داراب فرستاد اما ناهید رادهان بدبو بود و داراب پس از چندی اورا به‌نزد پدرش بازگرداند و ناهید که از داراب باردار بود و این راز را ازهمه نهان‌ساخته بود،پسری به‌جهان آورد که او را اسکندر نام نهاد و فیلقوس او را فرزند خود نامید.

داراب زنی دیگر گرفت و «دارا» از وی بزاد و داراب پس از دوازده سال پادشاهی،دارا را به جانشینی خودبرگزید و خود درگذشت[1].

۱۲۰/۳۶۱، ۱۲۷ و۲۷ح، ۱۱۰/۳۶۰، ۸۷/۳۵۹، ۶۳/۳۵۸/۶ و۷۰و ۸۰
۱۹۸ ۱۷۵/۳۶۴۰ و۱۷۶و۱۸۵و۱۸۷و۳۱ح، ۱۵۵/۳۶۳، ۱۴۰/۳۶۲و ۱۴۶
۲۵۳/۳۶۸، ۲۴۳/۳۶۷و۲۴۴، ۲۱۰/۳۶۶ و۲۲۳و۲۲۷و۲۰ح، ۱۹۴/۳۶۵و
۷/۳۷۳، ۳۱۷/۳۷۲، ۳۱۴/۳۷۱، ۲۸۹/۳۷۰و۲۹۲و۳ح، ۲۷۷/۳۶۹و۲۸۳
۱۱و۱/۳۸۱؛ ۱۲۸/۳۸۰، ۲۵ح/۳۷۸، ۱۷ح/۳۷۷
۲۷/۷/۷، ۸۵۴/۵۳، ۱۶۰۸/۹۴

داراپناه Dārāpanāh

برفست از در شاه «داراپناه»
به کردار باد اندر آمد به راه

۱۷ح/۱۰۸/۹

← داناپناه و (**فهرست ولف** ، ص۳۵۳). معنی نام «یزدان پناه» است. «**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۷۲).

۱۷ح/۱۰۸، ۱۵ح/۱۰۵/۹

دارمان Dārmān ← رادمان و(**فهرست ولف** ، ص۳۵۳).

دانا پناه Dānāpanāh

کجا نام او بود «دانا پناه»
که بهرام را او بدی نیکخواه

۱۶۱۷/۱۰۵/۹

→
فرستاد به سوی فیلقوس و او ملك یونان بود گفت خراج بفرست واگر نه با تو جنگ کنم و او خراج همی فرستاد هر سالی.» (ص ۷۲). در **تاریخ بناکتی** آمده است که وزیر داراب «رشتین» نام داشت. (ص ۴۰).

---

۱) مدت پادشاهی دارا را **اخبارالطوال** (ص ۳۱) نیز دوازده سال نوشته است.

Marfat.com

از سرداران بهرام چوبین است. چون بهرام از یاری گرفتن خسرو از رومیان و آمدن وی به‌آذربایجان آگاه شد، نامه‌هایی به‌بزرگان درگاه خسروپرویز نوشت و به دانا پناه داد تادرجامهٔ بازرگانان برای‌آنان برد اما داناپناه باهدیه‌های فراوان به‌درگاه خسرو رفت و به‌او پناهنده شد ونامه‌ها بدو داد وخسرو نیز او را گرامی داشت ونامه‌هایی از قول بزرگان به بهرام نوشت وبهرام را به‌آمدن به نبرد با خسروپرویز فرا خواند ونامه‌ها را به داناپناه داد تا به نزد بهرام برد و بدین‌سان خسرو،بهرام را فریفت.[1]

دانا ستاه ← دانا پناه

دخت پوران

چنین گفت پس «دخت پوران» که من
نخواهم پراگندن انجمن
۳/۲۱۰/۷

پوران‌دخت. ← پوران و(**فهرست وقف** ، ص۳۶۵).
(۹/۱۰۷/۸ح،۹/۱۰۵/۱۵ح)

---

۱) درترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** این‌نام به‌صورت«داناستاه»آمده است. (**الشاهنامه** ج۲ ، ص۲۱۳) . در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «داراپناه» ضبط شده است . (۹/۱۰۷/۸ح،۹/۱۰۵/۱۵ح)

دانای ایران (بی‌نام)

چو بشنید «دانای ایران» سخن
نگه کرد آن زیجهای کهن
۶/۲۱۹/۲۱۴

لقب جاماسپ است. ← جاماسپ.

دانای ایران

سه گوهر بدان حقه اندر نهفت
چنان هم‌که «دانای ایران» بگفت
۸/۲۶۵/۳۶۳۸

لقب بوذرجمهر و← (۸/۲۹۷/۲۱۶۸).

دانای چین (بی‌نام)

بدو گفت خسرو که «دانای چین»
یکی خوب زه داستانی بسرین
۹/۵۲/۷۰۴

Marfat.com

←

دختر اردوان* (بی‌نام)

بفرمود کـا «دختـر اردوان»
به ایوان شود شاد و روشن‌روان

۱۴۷/۱۶۳/۷

دختر اردوان اشکانی‌که اردشیر بابکان به سفارش «سباك» باوی ازدواج کرد تـا جـای گنجهای اردوان را بداند ؛ اما بهمن، برادر این دختر که در هند بود در نامه‌ای ازخواهرخواست تا اردشیر را بکشد وبرای وی زهر هلاهل فرستاد و این دختر نیز از راه دلسوزی به برادر ، درنیمروزی‌گرم‌که اردشیر ازشکار بازگشته وسخت تشنه بود:

بیـاورد جـامـی ز یـاقوت زرد — پـر از شکر و پست بـا آب سـرد
چو بگرفت شاه اردشیرآن به‌دست — ز دستش بیـفتاد و بشکست پست
شد آن پادشا بچه لـرزان ز بیم — هم اندر زمان شد دلش به‌دو نیم

۳۹/۱۵۷/۷

اردشیر در اندیشه فرو رفت و فرمود تا چهارمرغ خانگی را آوردند و مرغان تا ازآن شربت خوردند بمردند و اردشیر فرمان داد تا دختراردوان را بکشند. چون موبد این دختر را می‌بـرد تا بکشد دختر او را گفت که از اردشیر باردار است. موبد داستان را با اردشیر درمیان نهاد ولی اردشیر باردیگر به‌کشتن دختر فرمان داد. موبد ودستور اردشیرزن را نکشت و پنهان از اردشیر از اونگهداری‌کرد تا این زن زایید و پسری آورد که وزیـر او را «شاپور» خواند و پس از هفت سال چون وزیر راز فرزند را بر اردشیر فاش ساخت اردشیر:

بفرمود تـا دختر اردوان — به‌ایران شود شاد وروشن‌روان
ببخـشید کـرده گـنـاه ورا — ز زنـگار بـزدود مـاه ورا

۱۴۸/۱۶۳/۷

۴۳۴ / ۱۳۵ /۷،۵۰و۳۵ / ۱۵۷،۷۶ / ۱۵۹،۱۰۲ / ۱۶۱،۱۴۷ / ۱۶۳

دختربابك (بی‌نام) زن ساسان و مادر اردشیر.

←

*) در **اخبارالطوال** این زن دختر برادر فرخان فرمانروای جبال دانسته شده‌است ولی در **کارنامهٔ اردشیر** همانند **شاهنامه** دختر اردوان است. (**اخبارالطوال** ، ص ۴۶، ترجمهٔ فارسی، **کارنامهٔ اردشیر**؛ ص ۸۹-۱۰۱).

Marfat.com

چو نه ماه بگذشت بر ماه چهر — یکی کودك آمد چو تابنده مهر

۱۱۸/۱۱۹/۷

دختر خاقان چین* (بی‌نام)

کزین «دخت خاقان» وز پشت شاه
بیامد یکی شاه زیبای گاه

۲۱۸۹/۱۸۱/۸

دختر خاقان و نبیرهٔ فغفور چین که مهران ستاد او را برای همسری انوشیروان برگزید. خاقان که یك دختر از خاتون‌چین و چهار دختر از پرستندگان خودداشت از دختر خاتون دوری نمی‌توانست و برآن بود تا یکی از پرستنده‌زادگان رابرای همسری انوشیروان فرستد،بنابراین چون مهران‌ستاد را بارداد دختران را بر تخت نشاند و تاج برسر نهاد:

مگردخت‌خاقان که افسرنداشت — همان‌یاره وطوق و گوهرنداشت
یکی جامهٔ کهنه بد بر برش — کلاهی زمشك ایزدی بر سرش
ز کرده به رخ بر نگارش نبود — جز آرایش کردگارش نبود
یکی سرو بد بر سرش ماه نو — فروزان ز دیدار او گاه نو
چو مهران‌ستاد اندر او بنگرید — یکی را به دیدار چون او ندید
بدانست بینادل رای زاد — که دورند خاقان وخاتون زداد

۲۱۶۷/۱۸۰/۸

پس مهران‌ستاد این دختر بی‌تاج را برگزید و خاقان پس از آنکه پیشگویان اورا از آیندهٔ نیك این پیوند آگاه ساختند، این دختر را با هدیه‌های فراوان به نزد انوشیروان فرستاد.

دختر خاقان چین (بی‌نام)

یکی دختری داشت خاقان چوماه
اگر ماه دارد دو زلف سیاه

۲۲۹۲/۱۴۵/۹

دختر زیباروی خاقان چین که در کوه‌چین طعمهٔ شیرکپی شد و بهرام چوبین به

←

*) مسعودی نام این زن را که مادر هرمز است «قاقم» دختر خاقان می‌نویسد. (**مروج‌الذهب**، ص۲۶۵). ابن‌بلخی نام خودخاقان را «قاقم» می‌داند. (**فارسنامه**، ص ۹۴).

Marfat.com

→
کین‌جویی او برخاست وشیرکپی راکشت.
← شیرکپی.

دختر خاقان چین (بی‌نام)

چنین گوی کز «دخت‌خاقان» پیام
رسانم برین مهتر شادکام
۲۵۷۷/۱۶۲/۹

۲۵۷۷/۱۶۲/۹، ۲۶۱۰و۲۶۰۴/۱۶۳

دختر شاه کابل (بی‌نام)

به گیتی به دیدار او بود شاد
بدو داد دختر ز بهر نژاد
۵۴/۳۲۵/۶

زن شغاد برادر ناتنی رستم.

دختر فغفور چین (بی‌نام)

به مشکوی من «دخت فغفورچین»
مرا خواند اندر جهان آفرین
۱۹۷۶/۴۱۷/۷

دختر فغفور چین که همسر شنگل بود و از شنگل پسری داشت.

دختر مهرك*

چو آگاه شد «دخت‌مهرك» بجست
سوی خان مهتر به کنجی نشست
۱۹۷/۱۶۶/۷

چون مهرك نوش‌زاد فرمانروای جهرم بر اردشیر شورید،اردشیر او و پسرانش را کشت اما دختر مهرك زنده ماند و نهانی در جهرم می‌زیست تا آنکه کید هندی برای اردشیر پیشگویی کردکه هنگامی آرامش و پایداری در ملك او پدیدارخواهد گشت که یکی ازفرزندان وی با دختری از فرزندان مهرك پیوند زناشویی ببندد. اردشیر خشمناك شد و سواران به‌جهرم فرستاد تا دختر مهرك را بیابند وبکشندامااین دختر گریخت و به‌دیهی رفت و درآنجا بودکه شاپور پسر اردشیر اورادید و.

←
*) داستان **شاهنامه** دربارهٔ این دختر تقریباً شبیه **بلعمی** است. اگرچه فردوسی از این دختر نام نبرده است اما حمزه در ذکر پادشاهی اورمزد (هرمزد) آورده است که،وکانت امه «کردزاد» التی قدسار باسمها دستان مشهور،(**سنی ملوك‌الارض**، ص ۳۵).

←

Marfat.com

→

یکی دختری دید بر سان ماه فروهشته از چرخ دلوی به چاه
چو آن ماهرخ روی شاپوردید بیامد بر او آفرین گسترید
۲۱۰/۱۶۷/۷

دختر که‌سرگرم آب‌کشیدن از چاه‌بود خواست تا به شاپور واسب وی آب دهد اما شاپور سواری را فرمود تا ازچاه‌آب برآرد اما این سوار از برآوردن دلو درماند و شاپور خود بدین کار میان دربست و چون به نیروی فراوانی برای برآوردن آب نیازمند شد دختر را ستود و دختر زبان به ستایش او گشود و گفت:

به نیروی شاپور شاه اردشیر شود بیگمان آب در چاه شیر
۲۲۸/۱۶۸/۷

شاپور از نام و نژاد دختر پرسید و دختر پس از آنکه زینهار خواست:

کنیزك بدو گفت کز راه داد منم دختر مهرك نوش زاد
۲۴۲/۱۶۹/۷

و داستان خود را با او بازگفت که پارسایی او را به ده آورده و به مهتر ده سپرده است.

شاپوردختر را از مهتر ده خواستگاری‌کرد و مهتربه آیین آتش‌پرستان‌دختر را به شاپور داد وچون نه‌ماه ازاین پیوند بگذشت از این دختر پسری بزاد که اردشیر پس از هفت‌سال اورا شناخت وگرامی داشت و اوهمان هرمز است که پس از شاپور پادشاه شد.

۲۸۰/۱۷۱ ، ۲۴۲/۱۶۹ ، ۷/۱۶۶/۱۹۴و۱۹۸و۱۹۹و۲۰۲

دختر هفتواد

گرامی یکی دخترش بود و بس
که نشمردی اودختران را به‌کس
۵۱۱/۱۴۰/۷

یگانه دختر هفتواد که روزی در حیبی که از درختی افتاده بود و آن را می‌خورد کرمی دید و آن‌را بر دوکدان خود نهاد و به فال نیك آن کرم در آن‌روز بیش از دیگر دختران نخ ریسید و از آن پس هر بامداد لختی سیب بدان کرم می‌داد و کار او هرروز در رشتن نخ بالا می‌گرفت تا آنکه پدر و مادر او را گفتند:

که چندان بریسی مگر با پری گرفتستی ای پاك تن خواهری
۵۳۳/۱۴۱/۷

پس دختره‌داستان کرم را با پدر و مادر باز گفت و آنان از کرم نگهداری کردند
←

Marfat.com

دستان Dastān[1]

به‌سیمرغ بنگر که «دستان» چه گفت
که سیر آمدستی همانا ز جفت
۱۳۲/۱۴۴/۱

زال است ← زال.
دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** آمده‌است که چون سام برای بردن زال به‌البرز کوه رفت سیمرغ زال را گفت که؛

نهادم ترا نام دستان زند — که با تو پدر کرد دستان و بند
بدین نام چون باز گردی به‌جای — بگو تات خواند یل رهنمای
۲/۱۴۴/۱ح

و شاهان اورا بدین نام می‌خواندند :

شه نیمروزست فرزند سام — که دستانش خوانند شاهان به نام
۴۳۷/۱۶۵/۱

و۶۸۰و۶۸۵، ۵۶۲/۱۷۲ ، ۱۶۴/۴۲۲و۳ح و۸ح، ۳/۱۴۷ح، ۱/۱۴۴/۱۳۲، ۹۴۹/۱۲ح، ۲/۱۹۲ح ، ۸۴۰/۱۹۰، ۷۷۳و۷۸۸/۱۸۵، ۷۳۱/۱۸۲، ۱۷۹، ۱۶/۲۲۵ ، ۱۷/۲۲۳ح، ۱۱۶۵/۲۱۳، ۱۱۳۴/۲۱۱، ۱۰۷۵/۲۰۷، ۱۹۸، ۱۴۷۳/۲۳۶، ۱۴۷۵و۹/۲۳۵ح، ۱۴۱۱/۲۳۰، ۱۳۹۴/۲۲۹، ۱۳۶۵/۲۲۷، ۱۷۲/۲۷۲؛ ۱۵۹۶/۲۴۵، ۱۵۸۵/۲۴۴، ۱۵۵۵/۲۴۲و۱۵۵۹و۱۰ح ، ۴۷۰/۳۸ ، ۴۰۳/۳۳ و۲ح ، ۳۷۳/۳۱و۳۷۷ ، ۳۶۲/۳۰ ، ۲/۱۴/۱۲۴ ، ۵۴۰/ ۵۱۶/۴۱، ۵۲۳و۵۰۱/۴۰ ، ۵۰۴و۵۱۲ ، ۴۸۱/۳۹و۴۹۳و۴۹۴و۵ح ، ۲۷۳/۹۰، ۲۲۷/۸۸و۲۳۰ ، ۷۵/۸۰و۸۷، ۱۶۶/۷۲ ، ۷۱/۶۶ ، ۲/۶۲، ۴۲ ، ۶/۱۹۷ح ، ۳۴۰/۱۹۶ ، ۱۲۳/۱۷۸ ، ۱۷۰/۲۰ح ، ۱۲/۱۳۹ح ، ۳۸۰/۹۶

→
و از بخت کرم به جاه ومال رسیدند و برفرازکوه برای کرم دژی ساختند و کرم را بدانجا بردند واین دخترنگهدار کرم شد وپدر او سپهدار آن بوم.
دختنوش ← مالکه .

۱) در بارهٔ وجه تسمیهٔ «دستان» ثعالبی آورده است که ثم ان سام سمی ابنه المسترجع من‌المعناه دستان ولقب بزال زر(**غرر اخبارملوك‌فرس**، ص۷۰): «سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامیده زال زرش لقب داد» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۲). در **بلعمی** نیز می‌خوانیم که شید اسپ را «پسری آمد سام نام کرد و او را پسری‌آمد دستان نام‌کرد و او را پسری آمد رستم نام‌کرد» (ص ۲۴) در **عجائب‌المخلوقات** آمده‌است: «سام‌دست وی(زال)را بگرفت وگفت: ای‌دستان‌رو. سخن وی نهم‌نمی‌کرد... روزگار درازبرآمد سخن‌آدمیت بیاموخت» (صص۴۱۸و۴۱۹)

Marfat.com

۳۶۰/۱۹۸، ۸۰۸و۸۰۷و۲۹۹/۲۳۱، ح۱۲و۱۰۳۵/۲۴۷؛
، ۲۳۰۷/۱۵۰ ، ۱۴۶۰/۹۵ ، ۱۴۴۲/۹۴ ، ۶۴۰و۶۳۹و۶۳۷و۶۳۶/۴۳/۳
۳۰۰۴/۱۹۶؛
۸۰/۱۳/۴ ، ۱۰۱/۱۴، ۵۴۱/۱۵۰ ، ح۳۲/۲۷۸؛
، ح۲/۵۷ ، ۷۲۸/۵۱ ، ۶۶۱/۴۷ ، ۶۶۲و۶۶۳و۶۶۶و۶۶۷ح۱۲ ، ۵۶۳/۴۱/۵
/ ۲۵۴۰، ۲۵۳۲/۳۸۵، ۲۵۳۵و۱۴۵/۲۴۳، ح۳/۹۱، ح۲۰/۸۳، ۱۱۹۹/۷۸
، ۲۷۴۷/۳۹۸ ، ۲۷۴۰/۳۹۷، ۲۷۰۹و۲۶۹۹/۳۹۵ ، ۲۶۰۸/۳۹۰ ، ۳۸۶
، ۳۰۶۳/۴۱۵، ۳۰۰۹/۴۱۲، ۲۹۸۴/۴۱۱ ، ۲۹۱۷/۴۰۷ ، ۲۸۲۸/۴۰۲
/ ۱۳۹، ۴۹/۲۲۰، ۹۸۴/۱۳۳، ح۱۴/۱۰/۶؛ ۳۰۹۴/۴۱۸، ۳۰۸۶/۴۱۷
۲۲۶، ح۴/۲۲۸، ح۵/۲۳۵، ۳۰۵/۲۳۶ ، ۴۲۸/۲۴۳، ۶۱۱/۲۵۴، ۶۲۷/
، ۹۴۶و۹۴۱/۲۷۴ ، ۸۶۲/۲۶۹، ح۶/۲۶۴، ۹۶۳۲/۲۵۶، ح۲۶و۹۶۴۷ ، ۲۵۵
/ ۱۳۲۹و ح۱۶ ، ۱۲۱۵/۲۹۲ ، ۱۲۰۹/۲۹۱ ، ۱۱۶۸/۲۸۸ ، ۱۱۵۰/۲۸۷
، ۳۰۰ ، ۱۴۵۸/۳۰۹، ۴۵/۳۲۴ ، ۸۹/۳۲۷، ۳۰۷/۳۳۹ ، ح۲۴و۳۷/۳۴۵،
۱۴۸/ ۳۵۱، ۱۴۳/۳۵۰، ۷۲/۳۴۷، ۹۶۱/۳۴۶، ح۱۲و۹۶۹

دستان زند Dastān(e)zand

نهادم ترا نام «دستان زند»
که با تو پدر کرد دستان و بند
ح۲/۱۴۴/۱

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** نامی است که سیمرغ بر زال نهاد. ← دستان. زال.

دستان سام Dastān(e)sām

ببیند یکی روی «دستان سام»
به دیدار ایشان شود شادکام
۱۶۹/۱۴۷/۱

زال است.

/ ۳۳۹ ، ۳۲۳/۱۵۷ ، ۳۰۴/۱۵۶، ۳۰۰/۱۵۵، ۲۸۰/۱۵۴ ، ۱۶۹/۱۴۷/۹
، ۹۵۸/۱۹۸، ۸۶۴/۱۹۲، ۷۴۲/۱۸۳، ۵۹۲/۱۷۴، ۵۴۰و۵۳۷/۱۷۱، ۱۵۸
ح۴/۲۱۸، ح۲۲و۱۳۲۵/۲۲۴، ۱۵۸/۲۷۱؛
۴۹۸/۴۰/۳، ۴۳/۵۰ ، ۴۱/۶۴، ۱۷۰/۷۳، ۸۰/۸۹، ۱۰۱/۸۱، ۲۰۸/۸۸

Marfat.com

۲/۱۴۴ح، ۱۲۳/۱۷۸، ۵ح/۲۰۱، ۷ح/۲۳۳، ۱۰۳۷/۲۴۷؛
۳۲/۱۰/۴، ۳۵۰/۳۰، ۱۰۶/۳۰۸؛
۳۸۵/۳۱/۵، ۶۵۶/۴۶، ۷۸۰/۵۴، ۸۲/۹۱، ۱۵۴۹/۳۲۷، ۲۶۳۶/۳۹۱،
۲۷۳۷/۳۹۷، ۵ح/۴۰۷، ۴ح/۴۰۸؛
۴۰۳/۱۰۰/۶، ۱۳۵/۲۲۶، ۲۷۷/۲۳۴، ۵۵۳/۲۵۱، ۸۲۸/۲۶۷، ۹۲/۳۲۷

دشمه [Dašme[h][1]

که از تخمهٔ نامور «دشمه» بود
بزرگی بـدانگه بدان تخمه بود

۳۳/۲۴۴/۵ح

دلاوری ایرانی که تخواره شاه دهستان از فرزندان وی بود. ← تخواره.

دقیقی Daqīqi[2]

«دقیقی» ز جایی پدید آمدی
بر آن جام می داستانها زدی

۲/۶۵/۶

شاعر ایرانی.
در آغاز پادشاهی گشتاسپ، فردوسی داستان به‌خواب دیدن دقیقی را باز می گوید. دقیقی در خواب ازفردوسی می‌خواهد تا کار ناتمام اورا به‌پایان رساند و فردوسی پس از آنکه هزاروبیست ودوبیت شعر را از دقیقی نقل می کند (در بعضی نسخه‌ها چون مول ۱۰۳۶ بیت و در بروخیم ۱۰۰۱ بیت) ازابیات سست گشتاسپنامه سخن می‌راندو به‌خوی‌بد دقیقی که موجب، رگش شد اشاره می کند. (۶/۱۳۷).

۲/۶۵/۶، ۶/۱۱۷ح

---

۱) این نام را عبدالقادر بـروزن چشمه ضبط کرده است (**لغت شهنامه**، ص ۹۵، ش ۹۱) و **ولف** و **برهان** نیز بـه فتح اول آورده‌اند. (**فهرست ولف** ، ص ۳۸۷ ؛ **برهان** ،ج ۱ ص ۸۶۶) ولی با توجه به قـافیهٔ شعر مورد مثال به‌نظر می‌رسدکه به‌ضم اول هم بتوان خواند.

۲) ریپکا نام دقیقی را «ابومنصور محمدبن‌احمد دقیقی طوسی» ضبط کـرده است. (بلخ، بخارا و سمرقند نیز به‌عنوان زادگاه وی ذکر شده است. تـولد او پیش از نیمهٔ سدهٔ چهارم و وفات وی را در فاصلهٔ سالهای ۳۷۰-۳۶۶ گفته‌اند) سامانیان و والی آنها در خوارزم که یکی از امرای چغانی بود ممدوحان وی بودند. ریپکا عقیدهٔ زردشتی‌بودن دقیقی را قابل اعتنا نمی‌داندو شعری راکه مبنای این تصور ←

Marfat.com

دل‌آرای Delārāy[1]

«دل‌آرای» چون آن سخنها شنید
یکی باد سرد از جگر برکشید
۴۳/۹/۶

نام مادر روشنک، زن دارای داراب است. اسکندر پس از مرگ دارا نامه‌ای به این زن‌نگاشت و با او ازبزرگداشت دارا سخن گفت و ازاینکه دارا ازوی‌خواسته است تا روشنک را به زنی گیرد:

دل‌آرای چون آن سخنها شنید — یکی باد سرد از جگر برکشید
نویسندهٔ نامه را پیش خواند — همی‌خون زمژگان به‌رخ‌برفشاند

۶۲/۹/۷

و درخواست اسکندر راپذیرفت و چون ناهید مادراسکندر به اصفهان نزد دل‌آرای شتافت دل‌آرای او را پذیره شد و نثارها کرد.

۳۳/۸/۷،۴۳/۹،۷۱/۱۰،۸۴و۸۱/۱۱،۹۲/۱۲

دل‌افروز Delafrūz

به دست چپ خویش بر پای کرد
«دل‌افروز» را لشکرآرای کرد
۱۴۳/۹۱/۴ مول

سرداری ایرانی درسپاه کیخسرو که در هنگام نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، فرماندهی میسرهٔ سپاه شاه راکه‌ازبزرگان خاندان کیقباد تشکیل شده بود، برعهده داشت.

دل‌افروز. ←دلفروز← (**فهرست ولف**، ص ۳۹۶).

→ است «خروش‌احساسات یك‌مسلمان آزاداندیش» می‌داند. ریپکا درمورد خواب‌دیدن فردوسی، دقیقی را، می‌نویسد: «به‌چه علت فردوسی اشعار کم ارج بیگانه‌ای را که اهمیت‌چندانی هم ندارد درکتاب‌خود آورده است و ازچه رو بادیگر بخشهای کتاب این شاعر چنین نکرده است! آیا پس ازآنکه با افول سامانیان آزادی مذهب از بین رفت، فردوسی برآن‌شد که از ارزش این قسمت پرمخمصه کاسته و به‌طور کلی خود را از هر گونه شائبه‌ای برکنار دارد؟ ظاهراً رؤیایی هم که در مقدمهٔ ابیات منقول ذکرکرده گریزگاهی از عواقب احتمالی بوده است.» (**تاریخ ادبیات** صص ۲۴۸-۲۴۹).

۱) دربعضی نسخه‌ها «گل‌آرای» است. (۴۳/۹/۷)

Marfat.com

دلفروز Delafrūz

«دلفروز» بد نام آن خار زن
گرازنده مردی به نیروی تن
۱۰۲۶/۲۶۳/۷

نام مردی خارکن که بهرام‌گور را از توانگری فرشیدورد آگاه ساخت. (← فرشیدورد) و بهرام‌گور اورا اسبی بخشید و از وی خواست تا راه گنجینه‌های فرشیدورد را بدو بنمایاند و دلفروز پس از آنکه گنجهای فرشیدورد را نشان داد بهرام‌گور ده یك اموال فرشیدورد را بدو بخشید. (۷/ ۲۶۳) (ضبط نام مطابق **شاهنامه** چاپ‌مسکو است ولی «دل‌افروز» مرجح می‌باشد) (**فهرست ولف**، ص۳۹۶).
۷/ ۲۶۳/ ۱۰۲۶ و ۱۰۲۸

دلفروزفرخ‌پی Delafrūz farrox Pei[1]

«دلفروز فرخ پیش» نام کرد
ز خوبان مر او را دلارام کرد
۵۴۷/۲۴۹/۷

زنی ایرانی که گنجور همسر قیصر روم بود و او را به نگهبانی شاپور ذوالاکتاف که در پوست خر نهاده شده بود، گماشته بودند. این کنیز به شاپورذوالاکتاف‌دل بست و با او پیمان کرد و هرروز شیرگرم در پوست می‌افکند تا پس از دو هفته چرم نرم گشت و شاپور از آن بدر آمد[2]. دلفروز آنگاه شاپور را اسب و کوپال و تیروکمان داد و خود با وی رهسپار ایران شد (۷/ ۲۳۲). پالیزبانی که از شاپور و دلفروز میزبانی کرده بود، دلفروز را برای موبد موبدان چنین توصیف کرد:

---

۱) در نسخه «دلفروز خود فرخش نام کرد» (۷/ ۲۴۹/ ۲۱ح).
۲) ثعالبی رهایی شاپور را به‌وسیلهٔ اسیران اهوازی درحدود جندی‌شاپور می‌داند و می‌نویسد: «اطراف‌شاپور چند تن اسیران‌اهوازی و چند خیك روغن افتاده بود. شاپور به زبانی که رومیان قادر به فهم آن نبودند به آنان دستور داد که یکی از آن خیکها را روی او خالی کنند و آنان اطاعت کردند همینکه دومی و سومی را هم روی او ریختند پوست گاو که برتن شاپور کشیده‌بودند نرم‌شد وازآن‌خارج‌شده خود را به‌کناری کشید...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ترجمهٔ فارسی غرر، صص ۲۴۹ و ۲۵۰). بلعمی نیز این حکایت را همانند ثعالبی آورده است (**تاریخ بلعمی**، ص ۱۰۷). و (**فهرست ولف**، ص ۳۹۶).

Marfat.com

یکی ماه بـا وی چو سرو سهی خردمند و بـا زیب و بـا فرهی

۳۰۸/۲۳۶/۷

شاپور پس از پیروزی کامل بر رومیان او را گرامی داشت و «دلفروز فرخ‌پی» نام نهاد. (ضبط مطابق چاپ مسکو می‌باشد.)

دلف Dulaf ← بودلف (**فهرست ولف** ، ص ۳۹۶).

دماشان Damāšān

«دماشان»وویلا(ایلا) چوجنگی‌پلنگ
دگر برز و یـلا چو پیلان جنگ

ح۲۲/۲۸۳/۵

در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** ، نام دلاوری تورانی است.

ح۲۲/۲۸۳/۵، ح۱/۲۸۴

دمور Damūr[1]

یـکی نامـور بود نامش «دمور»
که همتا نبودش به ترکان به‌زور

۱۸۸۷/۱۲۳/۳

دلاوری تورانی است. چون گرسیوز در سیاوش گرد به سیاوش پیشنهاد کشتی گرفتن داد و اونپذیرفت، گروی‌زره داوطلب مبارزه با سیاوش شد ولی سیاوش از گرسیوز خواست موافقت کند که به‌جای وی با گروی‌زره و یکی دیگر از تورانیان توأماً کشتی بگیرد و گرسیوز این پیشنهاد را پذیرفت و دمور را برای این کار نامزد کرد. دمور به سیاوش رونهاد ولی سیـاوش‌چنان بسادگی او را از زین بر گرفت و به‌نزد گرسیوز آورد کـه همهٔ سپاه خیره شدند. دمور و گـروی‌زره که هردو از سیاوش شکست خورده بودند به‌نزد افراسیاب رونهادند و از وی خواستند تا به‌درخواست گرسیوز سیاوش را بکشد.

---

۱) دمور در **مجمل‌التواریخ** از سرداران تورانی است. (ص ۹۰). بهار می‌نویسد: «دمور بر وزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب است کـه در کشتن سیاوخش سعی بسیـار کرد.» (**مجمل التواریخ**، ص ۹۰، ح ۱۰؛ **فهرست ولف**، ص ۳۹۹). کیانوش نوشته است که در ترکی جدید این کلمه به‌معنی آهن است. (**از کیکاوس تا کیخسرو**، ص ۶۵).

Marfat.com

دمور در نبرد کیخسرو با افراسیاب‌در لشکر گوگردگیر پسرافراسیاب بود.
۱۴۸/۲۲۷۸، ۱۲۴/۱۹۰۵، ۳/۱۲۳/۱۸۸۷ و ۱۸۸۹ و ۱۸۹۲
۵/۲۵۴/۳۱۷ و ۲۰ح

دوش اژدها = اژدهادوش، کنایه از ضحاك (مول ۱/۵۰/۳۷۲؛ **فهرست ولف** ص ۵۸).

**** دهستان** Dehestān

نام دختر ارجاسپ. در **یادگار زریر** آمده است که ارجاسپ گفت: «کیست که بشود با آن کودك کوشد و او را کشد تا آن دهستان دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از او هژیرتر نیست...» (**یادگار زریر**، ص۲۳) در **گشتاسپنامهٔ** دقیقی اگرچه از قول ارجاسپ آمده است که

من او را دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را

۶/۱۰۴/۵۶۳ د

ولی از این دخترنام برده نشده است، مهرداد بهار درکتاب **اساطیر ایران**، این‌نام را در **یادگار زریر** «بهستون» خوانده است، (**اساطیر ایران**، ص ۱۸۶).

دهقان Dehqān

ز «دهقان» و تازی و پر مایگان
توانگر گزیده گران سایگان

۷/۲۶۹/۹۰

ایرانی.

۷/۳۳۵/۳۰۱، ۹/۱۰۶/۳۱۹، ۱۰۶/۳۴/۲۱۰۶؛ ۷/۲۶۹/۹۰ و ۹۲

دهقان چاچ ؟

چنین گفت داننده «دهقان چاچ»
کز آن پس کسی را نبد تخت‌عاج

۷/۱۱۵/۴۹

دهقان مرو ؟

چه گفت آن گرانمایه «دهقان‌مرو»
که بنهفت بسالای آن زاد سرو

۹/۳۶۶/۶۸۷

Marfat.com

دیو سپید Dēv(e) Sepid

بدو گفت رو نزد «دیو سپید»
چنان رو که بر چرخ گردنده، شید
۱۹۰/۸۵/۲

دیوی که در مازندران می‌زیست و سرنره دیوان شاه مازندران بود. شاه مازندران برای راندن کاوس از مازندران او را به درگاه خود فرا خواند و دیو سپید:

شب آمد یکی ابر شد با سپاه — جهان کرد چون روی زنگی سیاه
چو دریای قارست گفتی جهان — همه روشناییش گشته نهان
یکی خیمه زد برسراز دودوقیر — سیه‌شد جهان، چشمها خیره خیر
چو بگذشت شب، روز نزدیك شد — جهانجوی را چشم تاریك شد
زلشکر دو بهره شده تیره چشم — سرنامداران ازو پر ز خشم
ازیشان فراوان تبه کرد نیز — نبود از بدبخت مانده چیز
چو تاریك شد چشم کاوس‌شاه — بد آمد ز کردار او بر سپاه
همه گنج تاراج و لشکر اسیر — جوان دولت و بخت، برگشت پیر
۲۰۴/۸۶/۲

پس دیوسپید در روز هشتم کاوس را سرزنش کردن گرفت و دوازده‌هزار دیوخنجر

دهمرای: پادشاهی هندی که همای در خدمت او بود، (**همای‌نامه** ، صص ۱۲۶ به بعد).

دی Dai

«دی» و اورمزدت خجسته بواد
در هر بدی بر تو بسته بواد
۷۷۳/۵۴/۵

«نام ملکی است که تدابیر امور و مصالح دیماه و روز دی به مهر و دیبادین و دیبادز بدو متعلق است.» (**برهان** ، ج ۲، ص ۹۰۷).

دیلمی: منسوب به دیلم (**فهرست ولف** ،ص ۴۱۶).

دینك: نام همسر ساسان (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۱۰۶) و زن یزدگرد دوم (همان‌کتاب، ص ۳۱۳).

Marfat.com

گذار را بر ایرانیـان نگهبان ساخت و ایرانیـان را دربند کشید و فرمان داد تـا بدانان خوراکی جان‌سپوز بخشند.

دیوسپید گنجهای کاوس را به‌وسیلهٔ ارژنگ به نزد شاه مازندران فرستاد و او را پیغام دادکه

همه پهلوانان ایران و شاه نه خورشید بینند روشن نه ماه

۲۲۰/۸۷/۲

کاوس از رستم خواست تا به منزلگاه دیوسپید بشتابد و جایگاه این دیـو را برای رستم چنین بازگفت:

گذر کرد باید بر هفت کوه ز دیوان به‌هر جای کرده گـروه
یکی غار پیش آیدت هولناك چنان‌چون شنیدم پر از بیم‌وباك
گذارت برآن نره‌دیوان‌جنگ[1] همه رزم را ساخته چون پلنگ
بـه غـار اندرون‌گاه دیوسپید کزویند لشـکر به بیم و امید
توانی مـگر کردن او را تبـاه کـه اویست سالار و پشت سپاه

۵۵۱/۱۰۵/۲

کاوس رستم را گفت کـه درمان نابینایی چشم وی «به‌خون دل و مغز دیوسپید» است. رستم با اولاد بر هفت‌کوه برآمد و به‌نزدیك غـاری بی بن که دیوسپید در آن می‌زیست رسید و از اولاد راز دست یافتن به دیوسپید را پرسید:

بدو گفت اولاد چـون آفتاب شودگرم ودیواندرآید به‌خواب
بریشان‌تو پیروزباشی به‌جنگ کنون یك زمان‌کرد باید درنگ

---

۱) واژهٔ دیو درپهلوی dēv : مناس۲۷۱:۲ در **اوستا** daēva (**فرهنگ وللرس**، ص۹۵۷)، هندی‌باستان dēva «این‌کلمه درقدیم به‌گروهی از پروردگاران‌آریایی اطلاق می‌شده ولی پس از ظهـور زردشت و معرفی اهورامزدا پروردگاران عهد قدیم یا دیوان، گمراه‌کنندگان وشیاطین خوانده‌شدند ولی کلمهٔ دیو نزد همهٔ‌اقوام هند و اروپایی به‌استثنای ایرانیان معنی‌اصلی خود را محفوظ داشته است. dēva نزد هنـدوان هنوز هم به معنی خداست. zeus نام پروردگار بزرگ یونـانی و Deus پروردگارلاتینی و Dieu در فرانسوی ازهمین ریشه است» (**یشتها** ۱، ص ۲۹؛ **دائرةالمعارف اسلام و فهرست مزدیسنا** ؛ **برهان**، ج۲، ص ۱۷۰، ح۶).

←

Marfat.com

۵۶۸/۱۰۶/۲

و رستم به سوی جایگاه دیوسپید شتافت:

به کردار دوزخ یکی غار دید — تن دیـو از تیرگی نـاپدید
به‌رنگ‌شبه‌روی‌وچون‌شیرموی — جهان بر زپهنای و بالای اوی

۵۸۳/۱۰۷/۲

دیوسپید به سوی رستم شتافت و:

ازو شد دل پیلتن پـر نهیب — بترسید کامد به تنگی نشیب
برآشفت برسان پیل ژیان — یکی تیغ تیزش بزد بر میان
ز نیروی رستم ز بـالای اوی — بینداخت یك‌ران ویك پای اوی
بریده برآویخت با او بهم — چو پیل سرافـراز و شیر دژم
همی‌پوست‌کند این‌ازآن‌آن‌ازین — همی گل‌شد ازخون‌سراسر زمین
همیدون به‌دل گفت دیو سپید — که از جان شیرین شدم ناامید
گرایدونکه از چنگ این اژدها — بریـده پی و پوست، یـابم رها
نه کهتر نه برتر منش مهتران — نبینند بـازم بـه مازندران

۵۹۳/۱۰۸/۲

سرانجام رستم:

بزد دست و برداشتش نره شیر — به گردن برآورده افکند زیر
فرو برد خنجر، دلش بردرید — جگرش از تن تیره بیرون کشید

۵۹۷/۱۰۸/۲

۱۹۰/۸۵/۳، ۱۹۵/۸۶، ۲۰۸/۸۷، ۲۴۷/۸۹، ۲۶۷/۹۰، ۴۷۶/۱۰۱، ح۲۳/
۱۰۳، ۵۴۲/۱۰۵، ۵۵۷/۱۰۶، ۵۷۷و۵۹۱/۱۰۷، ۵۹۴/۱۰۸، ۶۱۳/۱۰۹،
۶۴۷/۱۱۰، ۶۶۹/۱۱۱، ح۱۰/۱۱۲، ۶۹۴/۱۱۳، ۷۲۰/۲۲۴؛
۳۱۸۲/۲۰۹/۴؛
۶۳۹/۱۵۷/۴، ح۲۳/۲۶۹، ۱۱۹۴/۲۸۶؛
۵۰۷/۳۸/۵، ۲۸۳۶/۴۰۲، ۴/۴۲۲؛
۱۵۷/۲۲۷/۶، ۵۹۳/۲۵۳، ۶۶۹/۲۵۸، ۷۳۰/۲۶۱، ۱۲۲۲/۲۹۲

→ در **شاهنامه** بانام دیو از زمان پادشاهی ضحاك آشنا می‌شویم که ضحاك می‌خواهد لشکری از دیو و پری فراهم آورد و آنـان را بـا مردمان درآمیزد و بـه جنگ ←

Marfat.com

دیو مازندران

بکندم دل «دیو مازندران»
به فر کیانی و گرز گران
۸۱۵/۵۶/۵

← دیوسپید.

* ۸۱۵/۵۶/۵، ۱۵۸۱/۱۷۵

→
فریدون رود، (۱۹۵/۶۲/۱) و سام چون زال پا به‌جهان می‌نهد او را بچه‌دیو می‌داند (۶۷/۱۳۹/۱) و منوچهر ازسام که از گرگساران و مازندران باز آمده بود از نره دیوان می‌پرسد و سام پاسخ می‌دهد:

برفتم بدان شهر دیوان نر — نه دیوان که شیران جنگی به‌بر
که از تازی اسبان تکاورترند — ز گردان ایران دلاورترند
۹۰۶/۱۹۵/۱

اما حضور دیوان در **شاهنامه** در دورهٔ پهلوانی رستم فراوانتر به چشم می‌خورد. فردوسی گاهی دیوان را جادوان می‌خواند ولی از این کلمه در موارد زیادی به صورت تصویری استفاده می‌کند. **تصویرآفرینی درشاهنامه**، صص ۳۶ و ۴۰ و ۳۰۹).

دیوی که سام آن را کشت.

و دیگر یکی دیو بد، بدگمان
تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی
ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی
سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی
ازو چرخ گردنده گریان شدی
دو بتیاره زین گونه بیجان شدند
ز تیغ یلی هر دو بیجان شدند
۶۵۹/۲۵۷/۶

Marfat.com

Marfat.com

ذ

ذوالاکتاف ˈδolaktāf [1]

عـرابی «ذوالاکتاف» کردش لقب
چـو از مهره بگشاد کفت عرب

۱۱۸/۲۲۶/۷

لقب شاپور اورمزد است که به شاپور ذوالاکتاف معروف بود. ← شاپور.

---

۱) «چون شاپور ضیزن را بگرفت و بکشت شانه‌های یاران اورا برآورد و ایشان را رها کرد... از این‌رو ذوالاکتاف نامیده شد. (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲). «پس مرد را می‌آوردی و هردو کتف او بهم می‌کشیدی و سولاخ می‌کردی و حلقه در هرکتف او بهم‌کشیدی و آنکه گویند کتف ایشان بیرون‌کشیدی مستبعد است چه هرکه را کتف از او جدا کنند نه همـانا بزید و اورا از بهر آن ذوالاکتاف گفتندی.» (**فارسنامه**، ص ۶۸).
«در یمامه... جمع‌کثیر را... قتل‌عام کرد و کتفین پنجاه‌هزار تن از آنـان را کند به‌طوری‌که ذوالاکتاف به‌اولقب دادند.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۴۷). «بـازوان مردم عرب را از جای ببرد و از آن پس شاپور ذوالاکتاف لقب یافت.» (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۵۰).
حمزه می‌نویسد: «لانه لماغزا العرب کان‌ینقب‌اکتافهم فیجمع بین کتفی‌الرجل منهم بحلقه و یسبیه‌فسمته‌الفرس هویه سنبا... وسمته‌العرب ذالاکتاف. هویه اسم للکتف وسنبا ای نقاب...» (**سنی ملوک‌الارض**، ص ۳۶).

(۶/۲۵۷/۶۵۹ و ۱۵ح)

دیوی که بهرام چوبین را به‌دنبال خود کشاند

چنین گفت موبد به شاه جهان
که آن گور دیوی بود در نهان

۱۴۹۵/۴۰۵/۸

چون بهرام چوبین به شکارگاهی درحوالی بلخ رفت، گوری زیبا اورا به‌سوی‌خود کشیدو بهرام از پی او به کاخی رسید که در آن زنی تـاجدار نشسته بود. بهرام با آن زن خوراك خورد و چون بازآمد به خوی و منش دگرگون شده بود.
این‌گور پس از بیرون آمدن بهرام ازکاخ، باردیگر بهرام را به دنبال خود کشید و به‌سپاهش رسانید و موبدان درگاه هرمز این‌گور را دیو می‌دانستند.

Marfat.com

Marfat.com

رادبرزین Rādborzin [1]

فرمانروای زابلستان در روزگار بهرام‌گور.

دگر «رادبرزین» رزم آزمای
کجا زاولستان بدو بد به پای

ح۲۸/۳۸۷/۷

رادفرخ Rād Farrox [2]

آخور سالار هرمز که شاه را از بهرام چوبین که فرمانروای بردع و اردبیل بود نشان داد.

کجا «رادفرخ» بدی‌نام اوی
همه شادی شاه بد کام اوی

۴۰۰/۳۳۸/۸

رادفرخ Rād Farrox

← زادفرخ.

سخن گفت پس «رادفرخ» به‌داد
که ای نامداران فرخ نژاد

ح۹/۵۹/۱۰

رادمان Rādmān [3]

چو گردوی و شاپور و چون اندیان
سپهدار ارمینیه «رادمان»

۱۰۰/۱۶/۹

---

۱) این نام در متن چاپ مسکو نیامده است ولی ولف در نسخ مورد مراجعهٔ خود از آن نشان داده است و صورت دیگر آن‌را «دادبرزین» ضبط کرده است. ولف این نام را رادبرزین به‌فتح باء دربرزین آورده است. (**فهرست ولف**، ص ۴۱۹). (درمورد این نام احتمال اینکه راد صفت برزین باشد وجود دارد.)

۲) این نام را ولف ضبط نکرده است و تنها صورت «زادفرخ» را نشان داده است. (**فهرست ولف**، ص ۴۵۹). اما در حاشیهٔ چاپ مسکو صورتهای «دادفرخ» و «زادفرخ» هم آمده است (۲۲/۳۳۸/۸ح).

۳) در نسخه‌ها به‌صورتهای: «داریان» و «دادیان» هم آمده است. (۱۳/۱۶/۹ح)

←

Marfat.com

سپهدار ارمینیه است که چون خسروپرویز با بزرگان بـرای دفع بهرام چوبین به رایزنی نشست او نیز در مجلس رایزنی حاضر بود.

رادوی Rādūy[1]

یکی موبدی بود «رادوی» نام
به جان و خرد برنهادی لگام

۵۳۲/۳۵۵/۹

موبدی دردرگاه «ماهوی‌سوری» که ماهوی را ازکشتن یزدگرد برحذر می‌داشت.

رام Rām[2]

یلان سینه و «رام» و ایزدگشسب
مرین کشته را بست باید بر اسب

۱۷۴۰/۱۱۲/۹

از سرداران بهرام چوبین که در نبرد میان سپاه بهرام و خسروپرویز در دشت‌دوک حضور داشت.

۹/۱۱۲/۱۷۴۰، ۱۷۱/۲۷۴۰

رام برزین Rām Borzin

به منشور بر مهر برزین نهاد
یکی در کف «رام برزین» نهاد

۲۱۴۷/۱۳۶/۹

از بزرگان درگاه خسروپرویز که منشور فرمانروایی اصطخر و دارابگرد رابرای

→ اما یوستی این نام را «رادمان» آورده است که سپهدار خسرو دوم بود در ارمینیه. (**نامنامه**، ص ۲۵۷) . کلمهٔ «راد که در پهلوی rāt و در ارمنی arat (سخی) است، در اوستایی به‌صورت ārāiti آمده است. درفارسی به‌معنی کریم وجوانمرد و صاحب همت و سخاوت آمده است و به معنی شجاع و دلاور و حکیم و دانشمند...» (**برهان** ، ج۲، ص ۹۲۶، ح ۱). رادمان می‌تواند به‌معنی رادمنش باشد. (**فهرست ولف** ، ص ۴۲۰؛ **فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۷۷).

---

۱) در نسخه «راژوی» و «رازوی» آمده است. (۹/۳۵۵/۵ح). این نام در **فهرست ولف** نیست و یوستی این کلمه را به صورت «رادویه» ضبط کرده است. (**نامنامه** ، ص ۲۵۷).

۲) در پهلوی rām و درفارسی به‌معنی سکون و آرامش. (**برهان** ، صص ۹۳۰ و ۹۳۱؛ **نامنامه** ، ص ۲۵۸؛ **فهرست ولف** ،ص ۴۲۲).

Marfat.com

شاپور،سردارخسرو برد.

رام برزین Rām Borzīn

چو از ره سوی «رام‌برزین» رسید
بگفت آنچه از شاه کسری شنید
۸۷۴/۱۰۴/۸

فرمانروای مدائن در روزگار انوشیروان . چون انوشیروان در اردن بیمارشد (و در ایران شایع گشت که مرده است) نوشزاد پسرش سر به شورش برداشت ، رام برزین به انوشیروان نامه‌کرد و انوشیروان اورا به سرکوبی نوشزاد فرمان داد و رام برزین با وی به نبرد پرداخت ونوشزاد را درنبرد خسته ساخت که به مرگ وی انجامید.[1] رام برزین آنگاه غربوان به‌بالین اوشد وسر وی را درکنارسکوبائی رومی دید و وصیتهای اورا پرسید و بدان عمل کرد.

۹۲۴/۱۰۷ ، ۸۷۴/۱۰۴ و۸۷۹و۸۸۵و۱۴ح ، ۷/۹۹/۸ح

راست روشن Rāst-rawšan این نام‌در **شاهنامه** نیامده است ولی‌داستانی که در **شاهنامه** آمده است با آنچه امام محمد غـزالی در **نصیحة‌الملوك** آورده است همسان است، درآنجانام وزیر گشتاسب «راست روشن»آمده است وداستان‌او نیزدر **شاهنامـه** در زمان بهرام‌گور اتفاق می‌افتد که بهرام‌گور فرمان می‌دهد این وزیر خیانتکار را بکشند (**نصیحة‌الملوك** ، صص۱۵۴-۱۵۷ ؛ **شاهنامه** ۶/۷۷/۱۸۸ ؛ **هفت‌پیکر نظامی**) «به نظر می‌رسد اصل کلمه در پهلوی rāst-ravešn باشد: دارای روش راست.» (**فرهنگ اعلام معین** ،ج۵، ص۵۷۱) .

رام اردشیر: یکی از پسران گشتاسپ. «همینکه‌رام اردشیر خبـرقتل برادر شنید چون شیر گرسنه و مارخشمگین بردشمن حمله‌ور شده مانندآتشی که در خرمن افتد بسیاری‌ازآنان را به‌دیار عدم فرستاد. ترکان جمعاً بدوحمله برده خودش‌را مقتول [کردند] و اسب‌واموالش را به یغما بردند» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۲۵ و **غرر**،ص ۲۷۱) این نام در **شاهنامه** به صورت اردشیر آمده است ← اردشیر.

رام بهشت:همسرساسان ومادرپاپك پدر اردشیرساسانی. (**پارتها یا‌پهلویان قدیم** ، ص ۴۲۳).

← ۱) کریستن‌سن می‌نویسد : «خسرو شورش را فرو نشاند امـا انوشگزاد(نوش‌زاد را هلاك نکرد و به‌کور نمودن اوقناعت کرد یا چنانکه پروکوپیوس حکایت نموده) است پلك چشم اورا باآهن سرخ سوزانید واین باعث شدکه انوشگزاد ازجانشینی محروم گردد...» **ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۰۶؛ نلدکه، **طبری** ، ص۴۶۷).

Marfat.com

به رفتنت «رحمان» پناه تو باد
به باز آمدن تخت گاه تو باد
۱۱/۱۶۵/۶ح

رحمان Rahmān

خدا

→

رامین: «اندر عهد شاپور اردشیر قصهٔ ویس و رامین بودست و مؤبد برادررامین صاحب طرفی بود از دست شاپور به‌مرونشستی» (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۴).
راهزاد پارسی: «اپرویز راهزادپارسی راکی از جملهٔ بزرگان‌بود با دوازده‌هزار مرد به‌جنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل‌کار بدید نامه نبشت به اپرویز... راهزاد وآن لشکر از بیم‌اپرویز... جهادی عظیم‌کردند تا جمله‌کشته شدند...» (**فارسنامه**، ص۱۰۵).

رای Rāy*

ز «رای» برین نزد ما نامه بود
گهر بود و هرگونه‌ای جامه بود
۱۵۹/۲۶۴/۹

شاه هندکه به‌خسرو پرویز نامه‌نوشت وبرای او هدیه‌هافرستاد وسرانجام خسروپرویز و شیروی را پیشگوئی‌کرد. (۹/۲۶۳و۲۶۴وح۵و۱۹۵، ص۲۶۴).
*) «و سلاطین وحکام و بزرگان هندوستان را گفته‌اند» (**برهان**، ج۲، ص۹۳۶).
این‌کلمه در سنسکریت rāy به معنی راجه و پادشاه است.

رای **Rāy

بیاورد پس نامه‌ای برپرند
نبشته به نوشین روان رای هند
۲۶۴۵/۲۰۷/۸

پادشاه هند که شطرنج را با هدیه‌های فراوان نزد انوشیروان فرستاد و انوشیروان نیز برزوی را به‌نزد اوگسیل داشت تا شاید مهرگیاه را بیابد و به ایران آورد.
) بنابه‌نوشتهٔ کریستن‌سن در **کارنامهٔ شاهان «نام رای‌هند درمتن پهلوی دیوسرم یا یسودرم Yasōdharm/Dēvsarm آمده است». (**کارنامهٔ‌شاهان**، ص۳۰).

رای قنوج

کنون«رای قنوج» گوید به شاه
ندارد یکی مرد جوینده راه
۲۶۷۴/۲۰۸/۸

پادشاه هند.

Marfat.com

رخش Raxš

همی«رخش»خوانیم بور ابرشت
به خو آتشی و بـه رنگ آتشت

۲/۵۳/۶۹

چون زال جهان‌پهلوانی به‌رستم‌بخشید واز اوخواست تابه‌نبرد باافراسیاب بشتابد خواست تا اسبی‌برای‌رستم‌برگزیند. پس سواران تکاور به‌هرسوفرستاد و خودهرچه گلهٔ اسب در زابلستان وکابلستان داشت که برآنها داغ شاهان بود به نزد رستم براند و رستم آنها را آزمود:

هـر اسبی که رستم کشیدیش پیش — بـه پشتش بیفشاردی دست خویش
ز نیـروی او پشت کردی به خم — نهـادی بـه روی زمین بـر،شکم

۵۲/۵۲/۲

تا اینکه «زرنگ»گله اسبی ازکابل بیاوردکه درآن مادیانی بود با برشیر ولنگ کوتاه واین مادیان درپی خودکره‌ای داشت:

سیـه چشم و بور ابرش و گاودم — سیه خایـه و تنـد و پـولاد سـم
تنش پـرنگار از کران تا کـران — چـو داغ گل سرخ بـر زعفـران

۶۳/۵۳/۲

چون رستم‌کمند افکند تا آن‌را بگیرد، چوپان‌گلهٔ اسب، اورا گفت‌که این اسب را تاکنون‌هیچ‌کس رام نساخته است وبا آنکه سه‌سال از عمر اومی‌گذردچون‌کسی بخواهداورا بگیردمادرش چون‌شیرمی‌تازد ومی‌خواهد سوار راسر از تن جدا سازد:

خـداونـد ایـن را ندانیـم کس — همی رخش[1] رستمش خوانیم و بس

۷۰/۵۳/۲

رستم‌کمند افکند و سررخش را به بند آورد وچون مادر رخش به وی حمله آورد رستم اورا مشتی‌گران بزدکه اسب بیفتاد و برخاست و دور شد و رستم رخش را رام خودساخت وبهای رخش را از چوپان بپرسید وچوپان میهن‌پرست:

---

۱) بنداری درترجمهٔ **شاهنامه** آورده است‌که رستم چون رخش را یافت:«فسر بذلك واسرجه والـجمه واسترضاه لنفسه مرکوبـاً و کان یسمی رخشاً»(۶/۵۴/۲ ح) و(**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۱۴۰ به‌بعد). نلدکه درمورد وجه تسمیهٔ‌رخش‌نوشته است: «قریب ۶۵سال پیش اوالد به‌من حدس خودرا اظهارکردکه رخش باید همان کلمهٔ سامی Rahch باشد البته باید اذعان‌کردکه این‌کلمه دربدو امر یك‌معنای‌عمومی وجامعی داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً به اسبهای اصیل اطلاق شده)

←

Marfat.com

چنین داد پاسخ کـه گـر رستمی — بر او راست کن روی ایران زمی
مر این را برو بوم ایران بهاست — بدین بر،تو خواهی‌جهان‌کرد راست
۸۴/۵۴/۲

رستم، رخش‌گلرنگ را به‌زین آورد و:
چنان‌گشت ابرش که هرشب سپند — همـی سوختندش ز بیـم گـزنـد
۸۹/۵۴/۲

افراسیاب پس از نخستین برخورد خود با رستم، رخش را برای پدر خـود چنین توصیف می‌کرد:
عنـان را سپرده بـدان پیل مست — یکـی گـرزهٔ گاو پیکر بـه دست
۸۴/۶۷/۲

چون رستم برای رهانیدن‌کاوس به‌مازندران شتافت ودر اولین منزل سفر بیاسود، رخش سازندهٔ نخستین خان از هفت‌خان رستم بود زیرا جایی‌کـه رستم خفته بود کنام‌شیری ژیان بودکه‌چون شیر به‌کنام بازآمد و رستم و رخش را درآنجا یافت:
سوی رخش رخشان بـرآمد دمان — چو آتش بجوشید رخش آن زمان

→
اگر بخواهیم ایـن کلمه را با Râkshas (دیو) هندی مربوط کنیم حـدس واهی زده‌ایم. رخش می‌بایستی قهوه‌ای سیر و بُه عقیدهٔ برخی رنگ سرخ باز باشد...» (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۳۰، ح ۴). در **برهان**آمده است که‌رخش: «رنگ‌سرخ و سفید درهم آمیخته باشد و بعضی‌گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب‌رستم را نیز به‌همین اعتبار رخش می‌گفته‌اند...» (**برهان**، ج ۲، صص۹۴۱-۹۴۲). این کلمه در **اوستا** raoxšna (تابان، درخشان) است. «چنانکه مشهور است رخش رستم مرکب بود از رنگ قرمز و زردهٔ تخم‌مرغ و سفیدی و گلهای بسیار کوچك میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر دم و از زیر چشم تا دهن‌سفید بودکه او را بورابرش سفید بیضه سفیدمی‌گفتند.» (**فرسنامه**، به نقل از تعلیـقات **نوروزنامه**، ص ۱۲۱).
صفا، در **حماسه‌سرایی درایران** نوشته است: «رخش از عجایب مخلوقـات جهان است و از(**شاهنامه**) چنین‌برمی‌آید که رخش رخشنده و فروزان بود... و بنابراین چنین به‌نظر می‌آیدکه مدونین داستانهای‌ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی‌او بدین نام نامیده و یا وجه‌تسمیهٔ او را از این طریق معلوم کرده بـاشند.» (صص ۵۶۷ و ۵۶۸).

Marfat.com

دو دست اندر آورد و زد برسرش همـان تیز دندان بـه پشت اندرش
همی زد برآن خاك تا پـاره کرد ددی را برآن چـاره ، بیچاره کرد
۲۹۹/۹۲/۲

درخوان سوم نیز چون رستم درکنار چشمه‌ای بخفت که جایگاه اژدها بود. اژدها:

سوی رخش رخشنده بنهـاد روی دوان،اسب شد سوی دیهیم جوی
همـی کوفت برخـاك رویینه سم چـو تندر خـروشید و افشانـد دم
۳۵۲/۹۵/۲

اما چون‌رخش‌رستم‌را بیدارکرد، اژدهانهان‌شد وتا رستم بخفت باز آشکارگردید.
تا آنکه سرانجام رستم با رخش برآشفت که؛

گـر این بـار سازی چنین رستخیز سرت را ببـرم بـه شمشیـر تیـز
پیـاده شوم سـوی مـازنـدران کشم ببر و شمشیر و گرز گران
سیم ره به خواب اندر آمد سرش ز ببـر بیـان داشت پوشش سرش
بـغـریـد بـاز اژدهـای دژم همـی آتش افروخت گفتی بـه دم
چـراگاه بگذاشت رخش آن زمان نـیـارست رفتـن بـر پهلـوان
دلش زان شگفتی به‌دو نیم پود کش از رستم و اژدهـا بیم بود
هم از بهـر رستم دلش نـارمیـد چـو بـاد دمان نزد رستم دویـد
۳۶۸/۹۵/۲

خروشید و جوشید وبرکند خاك ز نعلش زمین شد همه چاك چاك
چو بیدار شد رستم ازخواب‌خوش بـرآشفـت بـا بـادهٔ دستـکـش
۳۷۰/۹۶/۲

اما این‌بار یزدان چنان‌کردکه زمین اژدها را نهان نساخت و رستم آن را بدید و با وی درآویخت و:

چـو زورتن اژدهـا دید رخـش کزآن سان برآویخت بـا تاجبخش
بمالیـد گوش انـدر آمد شگفت بلند اژدهـا را بـه دندان گرفت
بدرید کتفش به دندان چو شیر بـرو خیـره شد پهلـوان دلـیر
۳۸۵/۹۶/۲

و در هنگامی‌که رستم به شهر مازندران که‌زندان‌کاوس بود رسید، رخش خروشی برکشیدکه‌کاوس دانست‌که رستم به‌یاری وی آمده است.

Marfat.com

سواران ترك، در نزدیکی مرز توران رخش را که درمرغزاری چرا می‌کرد گرفتار کردند وبا خود به‌سمنگان بردند و رستم برای یافتن رخش رهسپار سمنگان شد و در آنجا با تهمینه ازدواج کرد و رخش را یافت.

اسب‌سهراب، نژاد از رخش داشت (۱۶/۲۵۵/۲) وکیخسروجهان را بندهٔ گردپای رخش می‌خواند (۶۴۰/۱۵۷/۴).

چون رستم به هماون رفت تا ایرانیان را یاری دهد به‌دلیل خستگی رخش، روزی را برآسود:

درنگی نبودم بـه راه انـدکی — دو منزل همی کـرد رخشم یکی
کنون سم این بارگی کوفته‌ست — ز راه دراز انـدر آشـوفتـه‌ست
نیـارم بر او کـرد نیرو بسی — شدن جنگجویـان بـه پیش کسی
یك امروز در جنگ یاری کنید — برایـن دشمنـان کامکاری کنیـد
۱۲۲۵/۱۹۲/۴

و پیران رخش را چنین توصیف می‌کرد :

یکی رخش دارد به زیر اندرون — تو گفتی روان شد کـه بیستون
همی آتش افروزد از خاك و سنگ — نیارامد از بانگ هنگام جنگ
۱۳۵۸/۲۰۰/۴

در **شاهنامه** نام رخش‌همه‌جا با رستم همراه‌است واین اسب پیوسته ستوده می‌شود فردوسی رخش را چون‌کوه (۵۹/۲۱۲/۴)؛ کـوه بلند (۶۷۵/۲۵۲/۴) و عقاب (۱۴۵۳/۲۰۵/۴) می‌داند وآهوتك (۱۱۱۶/۲۸۱/۴) وکشتی‌مانند (۴/۲۸۱/ ۱۱۱۷) و رخشان (۹۰/۳۰۷/۴) وصف می‌کند.

رخش درنبرد رستم واسفندیار آسیب فراوان یافت و رستم اورا رها کرد تا به خانه باز گردد:

بر رخش از آن تیرها گشت سست — نبد بـارهٔ مـرد جنگـی درست
۱۱۳۵/۲۸۷/۶
فرودآمد از رخش، رستم چو باد — سـر نـامور سـوی بـالا نهـاد
همان‌رخش رخشان سوی‌خانه شد — چنین بـا خداوند بیگانـه شـد
۱۱۳۸/۲۸۷/۶

و رستم زواره را به مراقبت از رخش فرمان داد:

چو رفتی همی چارهٔ رخش ساز — من آیم کنون گـر بمـانم دراز
۱۱۵۴/۲۸۸/۶

Marfat.com

و زال باسیمرغ ازآسیب‌دیدگی رخش‌سخن راند وسیمرغ به‌درمان رخش‌پرداخت:

برون کرد پیکان شش از گردنش نبد خسته گر بسته جایی تنش
همانگه خروشی برآورد رخش بخندید شادان یل تاجبخش

۱۲۷۰/۲۹۶/۶

هنگامی‌که شغاد وشاه کابل برآن شدند تا رستم را به‌چاه افکنند شغاد پیشنهادکرد که شاه‌کابل چاههائی براندازهٔ رستم و رخش بسازد (۷۹/۳۲۶/۶) وچون شغاد رستم را به شکارگاهی‌که این چاهها درآن قرار داشت برد :

همی رخش زان‌خاك می‌یافت بوی تن خویش را کرد چون گردگوی
همی‌جست وترسان شد ازبوی خاك زمین را به نعلش همی‌کرد چاك
بزد گام رخش تگاور به راه چنین تا بیامد میان دو چاه

۱۶۲/۳۳۰/۶

دل رستم از رخش شد پر ز خشم زمانش خرد را بپوشید چشم
یکی تازیانه برآورد نرم بزد نیکدل رخش را کرد گرم
چو او تنگ شد در میان دو چاه ز چنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فرو شد به یك چاهسار نبد جای آویزش و کارزار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز نبد جای مردی و راه گریز
بدرید پهلوی رخش سترگ بزد پای آن پهلوان بزرگ

۱۶۸/۳۳۱/۶

و رخش با رستم در بن چاه جان داد و فرامرز چون به کابلستان آمد و رستم و زواره را در تابوتها جای داد؛

از آن پس تن رخش را برکشید بشست و بر او جامه‌ها گسترید
بشستند و کردند دیبا کفن بجستند جایی یکی نارون
برفتند بیداردل در گران بریدند ازو تختهای گران

۲۶۱/۳۳۶/۶

دو روز اندر آن کار شد روزگار تن رخش بر پیل کردند بار

۲۶۲/۳۳۷/۶

و رخش را بر فیل به زابل بردند و:

همان رخش را بر در دخمه جای بکردند، گوری چو اسپی به پای

Marfat.com

ج۲۹/۳۳۷/۶

ج۴/۵۱/۲۰ ۷۰و۶۹/۵۳،۹۱و۵۵،۱۴۸/۵۸،۱۹۱و۱۹۰/۶۰،۳۸/۶۴،۲۵۴
و۲۴۱/۸۹، ج۱۶و۲۷۲و۲۷۰و۲۶۸/۹۰، ج۱۱و۲۹۱و۲۸۵و۲۸۴/۹۱،۳۰۷
و۳۰۱و۲۹۷/۹۲، ۳۴۴و۳۳۵/۹۴، ۳۶۶و۳۶۰و۳۵۷و۳۵۵و۳۵۱/۹۵،۳۸۳
و۳۸۱/۹۶،ج۹/۹۷، ج۱۶و۴۳۷و۴۳۵و۴۲۹/۹۹، ۴۵۷و۴۵۶/۱۰۰،۲۷۲/
۱۰۱،۵۳۵و۵۳۳/۱۰۴، ۵۴۱/۱۰۵، ۵۶۳/۱۰۶، ج۱۱و۷۸۲/۱۱۹،۸۴۰/
ج۳و۲۲۸/۱۴۱، ج۲۰و۲۵۳/۱۴۲ ، ج۴/۱۴۳، ۲۷۱/۱۴۴،ج۱۱/
۱۵۷، ج۱۷/۱۶۰، ۶۰۸و۶۰۶ و۶۰۵/۱۶۷، ج۲۰/۱۷۰، ج۱۳و۱۰ج و۹ج
و۲۹و۲۶و۲۰/۱۷۱،۴۰/۱۷۲،ج۱۳و۹۵۳و۴۶/۱۷۳،۸۹/۱۷۶، ج۱۰
و۱۱۱و۱۱۰/۱۷۷، ۳۷۰/۱۹۹، ج۱۷و۱۶ج و۳۹۰و۳۸۸/۲۰۰،ج۱/
۶۶۷و۶۶۶/۲۱۷، ۶۱۸/۲۰۱، ج۲۳/۲۳۱، ۶۷۳/۲۲۲،۷۲۴/۲۲۵،
۸۲۵/۲۳۲،۹۳۹/۲۴۰،۱۶/۲۵۵؛ ج۱۰ و
ج۷/۱۰/۳، ج۱۶و۲۲۰۰/۱۴۲، ۲۸۰۱/۱۸۳،۲۸۸۷/۱۸۹؛
۷۹۱/۵۹/۴،۶۴۰/۱۵۷و۱۲۲۲/۱۹۲، ۱۴۰۷و۱۴۰۶و۱۳۹۹/۲۰۲،ج۱۹و
۱۴۵۳و۱۴۴۸و۱۴۴۷/۲۰۵، ج۸و۴۶/۲۱۱،۶۲/۲۱۲، ۳۰۰/۲۲۸، ۵۶۹/
۶۹۴،۶۶۲/۲۵۲،۶۵۹/۲۵۱، ۶۲۸/۲۴۹، ۵۹۲/۲۴۷و۱۱ج و۱۶ج ،۲۴۶
۶۹۲/۲۵۳، ۱۰۵۲/۲۷۶،ج۱۰/۲۸۱،۱۲۴۱/۲۸۹،۱۳۱۵/۲۹۴،۴۰/۳۰۳
ج۱۸و۵۸و۵۵/۳۰۴، ۹۵و۹۱و۹۰/۳۰۷،ج۱۱/۳۰۸،۱۱۴/۳۰۹،ج۹و۱۶۲
و۱۶۰/۳۱۲،۱/۳۱۵،۲۴/۳۲۰؛
۴۹۸/۳۷/۵،۷۰۰/۴۹،ج۱۲و۷۳۷و۷۳۵/۵۱،۷۴۴/۵۲،۹۰۷/۶۱،۱۰۳۴/
۶۸،۱۰۳۹/۶۹،۱۰۷۱/۷۰، ۱۰۸۴/۷۱،۱۱۰۰/۷۲،ج۸/۷۳، ۱۳۳۳/۷۴،
۱۱۴۳/۷۵،۱۱۸۱/۷۷،۱۲۱۸/۷۹،۲۸۱۲/۴۰۱؛
۱۲۳/۱۲۵/۶،۳۲۰/۲۳۷، ۴۶۵/۲۴۵،ج۲/۲۴۶،۵۳۳/۲۵۰،ج۱۱و۵۷۹و
۵۷۵و۵۷۳/۲۵۲، ۵۹۴/۲۵۳، ۷۳۳/۲۶۱،۷۴۲/۲۶۲، ۸۶۸/۲۷۰،۹۵۷/
۲۷۵، ۱۱۲۲/۲۸۵،ج۲۴و۱۱۳۵و۱۱۳۴/۲۸۶،۱۱۴۶و۱۱۳۸و۱۱۳۷/۲۸۷
۱۱۵۴/۲۸۸،ج۷و۱۲۱۴/۲۹۲،۱۲۳۰/۲۹۳، ج۱۴و۱۲۵۶و۱۲۵۴و۱۲۵۰/
۲۹۵، ۱۲۷۱و۱۲۶۹/۲۹۶،۱۲۹۲و۱۲۹۱/۲۹۸، ۱۳۲۸/۳۰۰، ج۱۶و۷۹/
ج۲۳و۱۶۲و۱۶۰و۱۵۵/۳۳۰، ۱۶۸و۱۶۴و۱۶۳/۳۳۱،ج۳۰و۲۵۹/
۳۲۶،

Marfat.com

۳۶۶/ ۲۲۶، ۳۳۷/ ۲۶۲ و ۱ح و ۲ح و ۲۹ح، ۳۳۶

رزمهر Razmehr ← زرمهر و (**فهرست ولف**، ص ۴۳۲): پسر سوفرای.

رستم Rostam[1]

پدر چون به دیدار او کام کرد
مر او را سبك«رستمش» نام کرد

۱۰/۲۳۹/۱ح

---

۱) نام رستم که در ادبیات ما به صورتهای رستهم، روستهم، روستم نیز آمده است، در اصل از دو جزء تشکیل شده است: رس = raodha (بالش و نمو) [رستن و روییدن از همین ریشه است] + تهم = taxma که در پارسی باستان و گاتها و دیگر بخشهای **اوستا** به معنی دلیر و پهلوان آمده است و تهمتن نیزاز همین ریشه است به معنی بزرگ پیکر و قوی‌اندام و در حقیقت تهمتن معنی کلمهٔ رستم است. بنابرآنچه گفته شد رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ‌تن و قوی‌پیکر: «**یشتها** ۲، ص ۱۳۹» (**فرهنگ ایران باستان**، ص ۲۲۸، ح ۱۹). «در ادبیات پهلوی نام رستم به صورت رتستخمك Rot - Staxmak یا رتستخم Rot - Staxm و رتستهم (بندهشن بزرگ، فصل ۳۳ و ۳۵ و شهرستانهای ایران) آمده است. مارکوارت تصور کرده است که کلمهٔ رتستخمك در **اوستا** رات‌ستخم Ranta - Staxma و یکی از عناوین و صفات گرشاسپ بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی به یکدیگر شبیه‌اند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت و قرابت دارند... اما این وجوه شباهت هیچ‌گاه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آن‌دو با یکدیگر نیست... نلدکه برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم به هیچ روی با روایت گرشاسپ ارتباطی ندارد و نسب‌نامه آن دو ساختگی و مجعول است چه اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرشاسپ در **اوستا** و در بعضی از موارد **شاهنامه** در شمار شاهان است در صورتی که زال و رستم از پهلوانان شمرده می‌شوند». (**حماسه سرایی درایران**، صص ۵۶۳ و ۵۶۴). مهرداد بهار نوشته است: «بیشتر می‌توان احتمال داد که رستم پهلوان اساطیر اقوامی بیگانه (ظاهراً سکایی) بوده که به علت آمیختن ایشان با ایرانیان وارد افسانه‌های ملی ما گردیده است...» (**اساطیر ایران**، ص ۴۹؛ **آناهیتا**، ص ۱۴۲).

هرتسفلد رستم را با گندوفر پادشاه سکستان (سیستان) یکی می‌داند، (**تاریخ باستانشناسی**، صص ۶۲-۶۳). اما هنینگ در مجلهٔ «مدرسهٔ السنهٔ شرقی لندن» ش‌سیزده، صص ۵۵-۱۱۵۴ در معرفی و نقدکتاب مذکور گوید: «سرگذشت ←

Marfat.com

→
جذاب گندوفر Gundafarr و قصر واقع درکوه خواجه (سیستان) بـاردیگر در سخنـرانی هـرتسفلد شـرح داده شده است. مـا می‌دانـیم نـام Arostom در **P'austos Biwzandaci** (قرن۵ م) چاپ Vcnice، ۱۹۱۴ ص ۳۳۳ وتاریخ بی‌نام سریانی که هوبشمان دردستورارمنی ۷۱ نام‌برده (این‌تاریخ درمجلهٔ «پیام‌نو»، تهران، سال ۳ از شمارهٔ ۱ به‌بعد ازترجمهٔ روسی بـانو ن. و. پیگولوسکایا ترجمه و چاپ شده است. م.م) یاد شده اینها قدیمترین مواضعی هستند که نام مزبور در آنهـا آمده و نشان می‌دهند کـه در قـرن پنجم میـلادی شکل و هیئت دوهجایی Rostam معمول‌بوده. درهرحال احتیاجی نیست که دربارهٔ قدمت شکل روتستهم Rwtsthm که درکتب پهلوی زرتشتی آمده، شك کنیم، بلکه باید بگوییم که این کلمه لااقل به‌شکل لغت و صفت بیشتر معمول بوده است. به‌نظر می‌رسد که مدارك کتبی فرضیه‌ای را کـه مبتنی است بر اینکه نـام رستم رابطهٔ مستقیم بـا Gundafarr دارد رد می‌کند و اجازه می‌دهدکه فرض‌کنیم داستان رستم قدیمتر و مستقل از افسـانهٔ اخیر بـاشد (**برهان**، ج ۲، صص ۹۴۸ و ۹۴۹، ح معین). مارکوارت معتقداست که رستم یکی‌از القاب گرشاسب است بنابراین همان‌کرساسب است. (ZDMG Trapraz).

رستم پهلوان زابل است و ممکن است تصور شود که داستان او را سکاهایی که‌در ایام تاریخی به سیستان تاخته‌اند با خود آورده باشند اما این تصور صحیح نیست زیرا شکل اصلی نام رستم به تمـام معنی ایرانی است و نلدکه آن‌را از نـامهای اصیل ایرانی می‌داند. (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۱۱) بنابراین می‌توان داستان‌رستم را متعلق به‌عهدهای پیش‌از مهاجرت‌سکاها به‌سرزمین ایران دانست. (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۵۶۴ و ۵۶۵).

جی، سی، کویاجی معتقد است که رستم و گودرز همزمان بوده‌اند وچون گودرز از ۴۶ تا ۵۱ میلادی فرمانروایی می‌کرده،رستم نیز درچنین دورانی می‌زیسته است. از دلایلی که کویاجی بـرای این عقیدهٔ خود ارائه می‌کند آن است که رستم بـا مهاجران کوشانی می‌جنگد (درحدود ۶۰ م). «رستم که از نظرگاه تـاریخی یکی از شاهـزادگان بزرگ پـارتی بوده و بر سرزمینهای بـاختری شاهنشاهی پـارت فرمانروایی می‌کرده و براثر ایستادگی دربرابرکوشانیها به‌گونهٔ پهلوانان‌قومی مردم سیستان وسرزمینهای دورادور آن درآمده است... آنچنانکه هیچیك ازدیگر پهلوانان حماسی جهان حتی آشیل به چنین آوازهٔ بلندی نایل نیامده‌اند» (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، صص ۱۶۱-۱۷۰).

Marfat.com

پسر زال و رودابه است[۱]. هنگامی که زال به پدرخود سام نریمان نامه نوشت تا از او برای پیوند با رودابه اجازه بخواهد، سام از ستاره‌شناسان[۲] سرانجام این پیوند را پرسید و آنان پس از آنکه چندی راز آسمان را بازجستند به وی پاسخ دادند که؛

از این دو هنرمند، پیلی ژیان — بیاید ببندد به مردی میان
جهان زیر پای اندر آرد به‌تیغ — نهد تخت شاه از بر پشت میغ
ببرد پی بدسگالان ز خاك — بروی زمین بر، نماند مغاك
بدو باشد ایرانیان را امید — ازو پهلوان را خرام و نوید
خنك پادشاهی که هنگام او — زمانه به شاهی برد نام او

۷۱۳/۱۸۱/۱

ستاره‌شناسان مانند این پاسخ را به منوچهر شاه نیز دادند:

از این دخت مهراب وز پور سام — گوی پر منش زاید و نیکنام
بود زندگانیش بسیار مر — همش زور باشد هم آیین و فر
همش برز باشد همش شاخ و یال — به رزم و به بزمش نباشد همال
کجا بارهٔ او کند موی تر — شود خشك همرزم او را جگر
عقاب از بر ترگ او نگذرد — سران جهان را به کس نشمرد
یکی برز بالا بود فر مند — همه شیر گیرد به خم کمند

---

۱) **طبری** نسب‌نامهٔ رستم را چنین یاد کرده است: رستم‌الشدید بن‌دستان‌بن‌برامان ابن‌خورنگ‌بن کرشاسپ‌بن اثرطبن سهم‌بن نریمان (ج۱، ص ۵۹۸) (خورنگ یا اپرنگ پسر سام است که یوستی آن‌را همان گورنگ می‌داند. **نامنامه**، ص ۱۱۳). ابن اثیر همین سلسله نسب را چنین آورده است: رستم‌الشدیدبن دستان‌بن نریمان ابن جوذنك بن‌کرشاسپ (**کامل**، ص ۸۳). ثعالبی در **غرر اخبار ملوك‌الفرس** رستم را پسر زال، پسرسام، پسرنریمان می‌داند (ص ۶۸) و بیرونی رستم را پسردستان پسرسام (کرشاسپ) می‌خواند (**آثارالباقیه**، ص۱۰۴).

۲) در غررثعالبی آمده است که فدعا (سام) بالمنجمین والکهنه و امرهم بالنظر فی عاقبة تلك‌المواصله فاخبروه... بان زال یرزق من ابنة مهراب ابناً منقطع ـ القرین فی‌القوة والشجاعه والرئاسه‌و قهرالاعداء وحسن‌الظفر فی‌الحروب واعانة الملوك وبعدالصیت فی‌العالم و بقاءالذکر الی‌الامد...»(**غرر**، ص۸۴، (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۷ و ۳۸).

Marfat.com

هوا را به شمشیر گریان کند بر آتش یکی گور بریان کند
کمر بستهٔ شهریاران بود به ایران پناه سواران بود
۱۲۴۶/۲۱۸/۱

پیوند زال و رودابه انجام شد و رودابه باردار گشت و رنج بارداری خود را برای مادر چنین برمی‌شمرد؛

تو گویی به‌سنگ استم آگنده پوست وگر زآهنست آنکه نیز اندر اوست
۱۴۷۱/۲۳۶/۱

و چون زمان زادن فرا رسید، رودابه ازهوش برفت و زال هراسان سیمرغ را به یاری خواند[1] و سیمرغ حاضر آمد و زال را دلداری داد:

کزین سرو سیمین بر ماهروی یکی نره شیر آید و نامجوی
که خاك پی او ببوسد هژبر نیارد گذشتن به سر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ شود چاك‌چاك و بخاید دوچنگ
به جای خرد سام سنگی بود به‌خشم اندرون شیرجنگی بود
۱۴۸۷/۲۳۷/۱

اما سیمرغ زال را گفت که فرزند رودابه:

نباید به گیتی ز راه زهش به فرمان دادار نیکی دهش
بیاور یکی خنجر آبگون یکی مرد بینادل پرفسون
نخستین به‌می ماه‌را مست کن زدل بیم واندیشه را پست کن
۱۴۹۲/۲۳۷/۱

تا پهلوگاه رودابه را بکافد و بچه را از پهلوی وی بیرون کشد و جای زخم را بدوزد و گیاهی را که سیمرغ به وی می‌دهد با شیر ومشك بیامیزد و بکوبد و در سایه خشك کند و برآن نهد. زال نیز چنین کرد و موبدی هنرمند و دانا را فرا خواند و موبد:

بکافید بی رنج پهلوی ماه بتابید مر بچه را سر ز راه
یکی بچه بد چون گوی‌شیرفش به بالا بلند و به دیدار کش
شگفت‌اندر اومانده بدمردوزن که نشنید کس بچهٔ پیلتن
۱۵۱۰/۲۳۹/۱

---

۱) داستان یاری خواستن زال از سیمرغ در غررثعالبی نیامده است.

Marfat.com

و چون رودابه به‌هوش آمد و فرزند را دید:

«برستم» بگفتا، غم آمد به سر نهـادند رستمش نـام پسر[1]

۱۵۱۷/۲۳۹/۱

آنگاه از روی اندام رستم پیکره‌ای از حریر بساختند و درون آن را با موی‌سمور بیاگندند و رخ وی را برآن آراستند و آن پیکره را که سنانی زیرکش و دردستی کوپال‌داشت براسب نشاندند وعنان به‌دست‌چپ وی دادند و به نزد سام فرستادند وچون سام این پیکره رادید شگفتیها نمودکه «مرا ماند این پرنیان گفت راست».

ده دایه به رستم شیر می‌دادند وچون وی را ازشیر بازگرفتند خوراك وی، غذای پنج مرد بود و هنگامی‌که از هشت سالگی گذشت[2]

توگفتی که سام‌یلیستی به‌جای به‌بالا و دیدار و فرهنگ ورای

۱۵۵۴/۲۴۲/۱

سام دیدار رستم را به زابلستان آمد[3]. پیلی را بیاراستند و برآن تختی زرین‌نهادند و رستم با آن زور بازو و یال دلاورانه، تاج برسر وکمربسته باگرزی گران‌برآن نشست[4] و:

چو گل چهرهٔ سام یل بشـکفید که بـر پیل بر، بچهٔ شیر دیـد

۱۵۷۱/۲۴۳/۱

نخستین کار پهلوانی رستم هنگامی رخ داد که شبی پیلی سپید که از آن زال بود رها شدو به مردم گزند رساند. رستم آگاه شد و گرز سام را برگرفت و با آنکه کسان راه‌را بروی‌گرفتند رستم آنان‌را براند و زنجیر و بندسرای‌را درهم شکست و تازان به‌سوی ژنده‌پیل رفت و پیل را با ضربت گرز برزمین افکند وکشت و باز-

---

۱) درترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** آمده است‌که قالت: «برستم» ای خلصت فسمی الصبی رستم (**الشاهنامه** ، ج ۱، ص ۱۳۹، ح ۱۰) اما در **غررثعـالبی** آمده است که فسر به زال و ارتاح‌له وسماه رستم (ص ۱۰۵).

۲) این بخش در **غررثعالبی** نیامده است و تنها به‌ذکر این نکته اکتفا شده است‌که زال تولد رستم را به سام و مهراب اطلاع داد» (**غرر**، ص ۱۰۵).

۳) در **غرر** نیز شوق دیدار رستم، سام را به سیستان می‌کشاند. (**غرر**، ص ۱۰۵ و **شاهنامه‌ثعالبی**، ص ۴۸).

۴) در غرر این قسمت نیامده است.

Marfat.com

گشت، روز دیگر زال را از این داستان آگاه ساختند و او رستم را فرا خواند و ستود و به رفتن به‌کوه سپند و گشودن دژ آن و گرفتن انتقام خون نریمان فرمان داد.

رستم‌جامهٔ ساروانان پوشید و تنی چند از خویشان را برگرفت و باکاروانی که نمك بدان دژ می‌برد رهسپار کوه‌سپند گشت وگرز خود را در بار نمك پنهان ساخت و شادمان به دروازهٔ دژسپند رسید و به‌درون دژ راه یافت و به‌نزد مهتر دژ شتافت و زمین بوسه داد و نمك بدو هدیه بخشید و سپس به فروختن نمك پرداخت وچون شب فرا رسید جنگ در پیوست و بامدادان:

به‌دژ در یکی‌تن نبد زان گروه چه‌کشته چه از رزم گشته ستوه

۱۱۰/۲۶۹/۱

رستم، گنجینهٔ دژ را گشود و نامه‌ای به زال نوشت و از پیروزی خود اورا آگاه ساخت وسپس باگنجهای فراوان به نزد وی شتافت.[1]

سالها براین برآمد تاآنکه افراسیاب برای سومین بار پس از درگذشت «زو» به ایران تاخت و ایرانیان هراسناك به نزد زال آمدند و اورا سرزنش کردند که

پس از سام تا تو شدی پهلوان نبودیم یکروز روشن روان

۲۲/۴۹/۲

وزال با آنان از پیری‌خرد سخن‌گفت و رستم را زیبندهٔ کلاه مهی‌دانست و جهان‌پهلوانی را به وی ارزانی داشت و او را گفت:

ترا نوز پورا گه رزم نیست چه سازم‌که هنگامهٔ بزم نیست
چگونه فرستم به دشت نبرد ترا پیش ترکان پر کین و درد
چه‌گویی، چه‌سازی‌چه‌پاسخ‌دهی . که جفت تو بادا مهی و بهی
چنین گفت رستم به دستان سام که من نیستم مرد آرام و جام

۴۳/۵۰/۲

و از دلاوریهای خود درکشتن پیل سپید و دژسپند یاد کرد و افزود:

کنون گر بترسم ز پور پشنگ نماند زمن درجهان بوی ورنگ

۱۷ح/۵۰/۲

یکی باره باید چو کوه بلند چنان چون من آرم به خم‌کمند

---

۱) این قسمت نیز در غرر نیامده است.

Marfat.com

یکی گرزخواهم‌چویك لخت‌کوه گرآیند پیشم زتوران گروه...

۵۰/۵۱/۲

زال گلهٔ اسبان را فراخواند اما هیچ اسبی تاب رستم را نداشت تا آنکه از کابل فسیله‌ای آوردند که درآن مادیانی بودکه در پی کره‌ای داشت که رخش خوانده می‌شد و رستم این کره را برگزید (← رخش) و ازاین پس رخش یگانه مرکب رستم بود.[۱]

رستم به فرمان زال به‌البرز کوه رفت تا کیقباد راکه زال وبزرگان او را به‌پادشاهی برداشته بودند به‌ایران‌آورد. رستم در راه به‌طلایه‌داران ترك برخورد و با آنان جنگید و ایشان را به‌گریز واداشت وچون به نزدیکی البرزکوه رسید مجلسی ازبزرگان‌آراسته دید. بزرگان اورا به‌آسودن ومی نوشیدن فرا خواندند ولی رستم پاسخ داد:

نیاید به بالین سرو دست ناز که پیشست بسیار رنج دراز
سر تخت ایران ابی شهریار مرا باده خوردن نیاید به کار

۱۴۳/۵۸/۲

درهمین بزم بودکه رستم‌کیقباد را یافت وشناخت وبا وی به‌سوی ایران بازگشت درنزدیکی سپاه‌ایران، قلون تورانی راه‌را برآن دوبست و رستم با وی‌درآویخت واو را کشت.

درنخستین لشکرکشی‌کیقباد برای نبرد با افراسیاب، رستم پیشرو سپاه وی بود و چون نبرد قارن را با شماساس تورانی دید و دریافت که «چگونه بود ساز ننگ ونبرد» به‌پیش زال رفت و از او دربارهٔ افراسیاب پرسید و به‌نبرد با وی شتافت وچون افراسیاب را یافت با وی درآویخت و او را از پشت زین برگرفت تا به نزدکیقباد برد.[۲]

---

۱) **غرر**، ص۱۴۲ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۶۳

۲) «چون زال رستم را بفرستاد واو را (کیقباد) ازکوه همدان به در ری آورد و برتخت‌نشاندند وبا افراسیاب حرب‌کرد ونخستین‌حرب رستم‌این بودست وافراسیاب را از پشت زین برداشت تا از غلبهٔ ترکان‌کمرش‌گسسته شد و بیفتاد و در میان سواران گریخت ...» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۴۵) . اما در **غرر ثعالبی** افراسیاب با افسونگری ازچنگ رستم می‌رهد:» رستم براو(افراسیاب) حمله‌ورگشته فایق‌آمد.

←

Marfat.com

ز هنگ سپهدار و چنگ سوار نیامد دوال کمر پایدار
گسست وبه‌خاك اندرآمدسرش سواران گرفتند گرد اندرش
سپهبد چو ازچنگ رستم‌بجست بخاییـد رستم همی پشت دست
۵۰/۶۵/۲

وپس از همین حادثه بودکه پشنگ به‌کیقباد پیشنهاد آشتی داد وجیحون باردیگر مرز دوکشور شناخته شد اما رستم با آشتی همداستان نبود وازکیقباد می‌خواست که «مجوی آشتی درگه کارزار».

نبد پیشتر آشتی را نشان بدین روز گرز من آوردشان
۱۵۵/۷۲/۲

کیقباد برای بزرگداشت دلاوریهای رستم، عهدی نگاشت و نیمروز وزابلستان تا رود سندرا به‌رستم بخشید و او را تاج وکمربند زرین دارد.[1] چون کیکاوس به پادشاهی نشست و اندیشهٔ رفتن به مازندران گرفت ، ایران را به میلاد سپرد و از او خواست‌که

ز هر بد به زال و به رستم پناه [2] کـه پشت سپاهند و زیبای گاه
۱۶۰/۸۴/۲

چون‌کاوس دربند دیوان مازندران‌گرفتار آمد و نابینا شد، فرستاده‌ای به‌نزد زال و رستم فرستاد واز آنان یاری خواست و زالی رستم را گفت:

کنون کرد باید ترا رخش زین بخواهی به تیغ جهانبخش کین
همانا کـه از بهر این روزگار تـرا پـرورانیـد پـروردگار
۲۴۲/۸۹/۲

→ افراسیاب‌که حس‌کردحریف او نخواهد بود از ترس رو به فرار نهاد، رستم او را تعقیب وگرفتارکرد وکمرش را گرفته از زین‌کند و برزمین افکند وآنگاه از اسپ به‌زیر آمده اورا بغل‌گرفت‌که زنده به‌نزدکیقباد برد افراسیاب به فسونگری موفق گردیدکه خودرا از چنگ‌اوخلاص‌کرده فرار اختیارکند»(**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۶۵ و **غرر**، ص۱۴۵).

---

۱) درغرر آمده است‌که «کیقباد رستم را خلعت بخشید و حکومت هندوستان بدو سپرد.»(**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۶۵و۶۶، **غرر**، ص۱۶۴).
۲) دربلعمی‌آمده است‌که «کاوس را سپهسالاری بود نام او رستم بن‌دستان وبزرگ بود ودر جهان ازاو نیرومندتر نبود ومهتری‌سیستان او را بود» (ص۴۷).

Marfat.com

و رستم به فرمان زال، از راهی کوتاه ولی پرفراز ونشیب که جایگاه دیوان‌وشیران وتا مازندران چهارده منزل بود، رهسپار رهانیدن کاوس گشت وپس‌ازآنکه دومنزل راه پیمود، در نیستانی که‌کنام شیر بود برآسود و بخفت و چون شیر بازآمد و رستم را درجای خود خفته یافت نخست با رخش درآویخت؛ اما رخش شیر را کشت بی‌آنکه سوار خود را بیدارکرده باشد و این نخستین خان از هفتخوان رستم در مازندران بود.[1]

سپیده‌دم روزدیگر، رستم به راه افتاد و به بیابانی گرم و سوزنده رسیدکه «زگرما و ازتشنگی شد زکار» و برخاك گرم افتاد ودرحالی‌که زبانش از تشنگی چاك‌چاك شده بود با خدای به راز و نیاز پرداخت که ناگهان میشی نیکوسرین پدید آمد و رستم‌اندیشید که این میش را آبشخوری‌است. پس‌او را دنبال‌کرد تابه چشمه‌ای رسید و خدای را سپاس گفت و بدین‌سان دومین خان سفررا در پشت سر نهاد. (که‌این امر را می‌توان نمودار، فره ایزدی رستم دانست.)

رستم درچشمه سروتن بشست وبخفت اما این بار جایگاه خواب‌رستم، مکان اژدهایی‌بزرگ بود. اژدها درتیرگی شب سه‌بار آشکار شد ولی تا رخش وحشتزده رستم را بیدار می‌کرد و رستم چشم می‌گشود اژدها نهان می‌گشت. اما در آخرین بار که رستم خشمناك با رخش برمی‌آشفت:

چنان ساخت روشن جهان‌آفرین — که پنهان نکرد اژدها را زمین
بر آن تیرگی رستم او را بدید — سبك تیغ تیز از میان برکشید

۲/۹۶/۳۷۲

و با اژدها درآویخت و به یاری رخش که کتف اژدها را دریده بود، براژدها پیروزی یافت و اورا کشت و خان‌سوم را پشت‌سر نهاد و به راه خود ادامه داد تا آنکه شب هنگام به‌کنار چشمه‌ای رسید و فرود آمد که جایگاه زنی جادوگر بود:

درخت و گیا دید و آب روان — چنان چون بود جای مرد جوان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید — یکی جام زرین بر او پرنبید
یکی غرم بریان و نان از برش — نمکدان و ریچال گرد اندرش
خور جادوان بد، چو رستم رسید — از آواز او دیو شد ناپدید

---

۱) داستان هفتخوان رستم در مازندران در غرر ثعالبی نیامده است.

Marfat.com

۴۰۲/۹۷/۲

رستم به می‌خوردن و رودنـواختن پـرداخت و زن جادوگر خود را بـه سیمای میگساری جوان درآورد و به‌نزد رستم آمد اما چون رستم جامی شراب بدو داد و از خدای نیکی‌دهش یادکرد، سیمای زن جادوگر،دگرگون و سیاه‌گشت و رستم او را دربندکشید و ازوی‌خواست تا چهرهٔ واقعی خودرا بنماید و زن، به‌صورت ژنده پیری زشت وپلید نمایان گشت و رستم میانش را به خنجر به دونیم‌کرد و از آنجا روی به راه آورد.

چون رستم خان چهارم را پشت‌سرنهاد،به بیابانی تیره و تاریك‌رسید و از آن گذشت و به‌روشنایی‌درآمد و رخش را رهاساخت و خود برآسود امادشتبان، رخش را در مرغزار یافت وبه‌سوی رستم و رخش‌شتافت و چوبی بر پـای رستم نواخت و او را پیدار ساخت‌که

چـرا اسب برخوید بگـذاشتی بـر رنـج نـابـرده بـرداشتی

۴۴۲/۱۰۰/۲

و رستم خشمناك شد و بی‌آنکه سخن بـگوید دو گوش دشتبان را برکند و دشتـبان نالان به نزد اولاد، پهلوان آن مرزشتافت و ازاو یاری خواست و اولاد،سپـاهی برگرفت و با رستم به نبرد پرداخت (و این پنجمین خان سفر رستم بود) اما رستم سپاه اولاد را پراگنده ساخت و اولاد را درکمندخویش گرفتار ساخت و اورا پیاده، کشان، باخودببرد وباوی برآن نهاد تا اولادجایگاه‌کاوس ودیوسپید وارژنگ... را به وی بنمایاند و او نیز پس‌از پیروزی، پادشاهی مازندران را به اولادبخشد و بدین‌سان اولاد راه خانهٔ دیوسپید و همچنین زندان کاوس را به رستم نشان داد تا آنکه رستم به «کوه اسپروز» رسید که قرارگاه ارژنگ دیو بود (وششمین خان سفر.) رستم گرز سام را بزگرفت و اولاد را بر درختی بست و بـه سوی ارژنگ روی آورد و با وی درآویخت و:

سر و گـوش بگرفت و پایش دلیر سر از تن بکندش به کردار شیر
چو دیوان بدیدند گوپال اوی بدریدشان دل ز چنـگال اوی
نکردند یاد از بر و بوم و رست پدر بر پسربر همی راه جست
برآهیخت شمشیر کین پیلتن بپرداخت یکبـاره زان انجمن

۵۲۸/۱۰۴/۲

Marfat.com

و پس از این پیروزی، به‌جایگاه نخستین،باز آمد، اولاد رارهاکرد و با او رهسپار زندان کاوس در مازندران گشت و کاوس را یافت و از کاوس نشان جایگاه دیو- سپید را گرفت و دانست که درمان چشم کاوس «بـه خون دل و مغز دیو سپید» است.

رستم هفتمین خان سفر را آغازکرد و از هفت‌کوه گذشت تا به غاری رسید که دیوسپید در آنجا بود، پس درنگ کرد تا روز فرارسید و دیوان را گاه خواب فراز آمد، آنگاه رستم به دیوان حمله برد و بسیاری از آنان را کشت و دیگران گریختند و رستم به جایگاه دیوسپید راه یافت و با او درآویخت.[۱]

تهمتن به نیروی جان آفرین بکوشید بسیار با درد و کین
بزد دست و برداشتش نره‌شیر به گردن برآورد و افگند زیر
فرو برد خنجر دلش بردرید جگر از تن تیره بیرون کشید

۵۹۷/۱۰۸/۲

و به نزد کاوس شتافت و اورا ازکشته‌شدن دیوسپید آگاه کرد وخون دیوسپید را درچشم کاوس چکانـید و او بینایی خود را بازیافت و رستم را ستودن گـرفت و نامه‌ای به شاه مازندران نگاشت و او را به جنگ فراخواند و نامه را به رستم داد و رستم رهسپار درگاه شاه مازندران گشت. بزرگان مـازندران او را پذیره شدند و رستم قدرت‌نمایی‌را،درختی برکند و به‌سوی آنان پرتاب کرد که بسیاری

---

۱) در اثری‌که به زبان سغدی پیدا شده است آمده است که «رستم تا دروازهٔ شهر از پی ایشان (دیوان) بتاخت. بسیاری از پایمال او مردند. . دیوان فراهم‌آمدند که بزرگ زشتی و بزرگ شرمساری بر ما که یك‌تنه سواری ما را چنین در شهر محبوس داشته است... دیوان به‌فراهم ساختن خویش آغاز نهادند و ساز وبـرگ گران فراهم ساختند... باران و برف و تگرگ برانگیختند وغوغاکردند وآتش و شعله و دود بپـا ساختند و به جستجوی رستم دلاور رفتند. آنـگاه رخش گرم دم بیامد و رستم را بیدار کرد. رستم خواب را بگذاشت و چالاك جامهٔ پوست پلنگ بپوشید و کماندان ببست و بررخش برآمد وبه‌سوی دیـوان روی نمود... دیوان یکدیگر را دل دادند همگی غریو برکشیدند و به‌تعقیب رستم روی آوردند. آنگاه رستم بازگشت و به سوی دیوان روی‌آور شد، چون شیردژم که به سوی نخجیر روی آورد...» احسان یارشاطر، «رستم در زبـان سغدی» مجلهٔ مهر، ش۷، (مهر ۱۳۳۱) صص ۴۰۶-۴۱۱.

Marfat.com

از سواران در زیر شاخه‌های درخت ماندند وچون سواری بسرای آزمایش رستم دست وی را فشرد،رستم خندید و:

بدان خنده اندر بیفشارد چنگ ببردش رگ‌ازدست‌وازروی‌رنگ

۷۰۷/۱۱۴/۲

و پهلوانی‌دیگر به‌نام«کلاهور» را نیزبه‌همان سرنوشت دچار ساخت (←کلاهور) و به‌نزد شاه مازندران رفت و شاه مازندران از بیم، او را درپیش خود نشاند و گرامی داشت؛ اما چون پیشنهاد کاوس را نپذیرفت و پیام وی را بدرشتی پاسخ‌داد، رستم برخاست و روبه راه نهاد و خلعت‌شاه مازندران را نیزنپذیرفت:

نپذرفت ازوجامه واسب و زر که ننگ آمدش زآن‌کلاه وکمر

۷۲۷/۱۱۶/۲

و به نزد کاوس بازآمد و سپاه آراست و به جنگ شاه مازندران روی آورد و پس از آنکه «جویان» پهلوان مازندران را مغلوب ساخت،نیزه‌ای برگرفت و به شاه مازندران حمله برد و:

یکی نیزه زد بر کمربند اوی ز گبر اندرآمد به‌پیوند اوی
شد ازجادویی‌تنش‌یك لخت‌کوه از ایران برو بر نظاره گروه
تهمتن فرو ماند اندر شگفت سناندار نیزه به گردن گرفت
نه برخاست ازجای سنگ‌گران میان اندرون شاه مازندران

۸۴۶/۱۲۲/۲

پس رستم آن سنگ را برگرفت و به پیش سراپردهٔ شاه آورد و آن‌را به‌ایرانیان سپرد و شاه مازندران را گفت که یا سنگ را باگرز خرد خواهدکرد یا خود را بنمایاند و شاه مازندران از بیم خود را نمود و رستم او را دستگیر ساخت و به سوی کاوس روی نهاد:

چنین گفت‌کاوردم‌آن لخت‌کوه ز بیم تبر شد به چنگم ستوه

۸۵۶/۱۲۳/۲

وکاوس فرمان‌داد تا شاه‌مازندران راکشتند و به‌تقاضای رستم،اولاد را فرمانروای مازندران ساخت و خود رستم را هدیه‌های بیشمار داد (۲/۱۲۵/۸۸۸) و رستم به نیمروز بازگشت.

کاوس به یاری پهلوانان خود جهانگشاییها کرد و به هاماوران رفت ولی در هاماوران شاه یمن او را فریفت و به زندان افکند و از سوی دیگر افراسیاب

Marfat.com

به ایران‌تاخت و زن و مرد وکودك ایرانی را بنده ساخت و مردم ایران به‌سوی زابلستان روی نهادند و به نزد رستم آمدند:

که ما را زبدها تو باشی پناه چو گم شد سر تاج کاوس شاه
دریغست ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود

۱۹۴/۱۳۸/۲

کسی کز پلنگان بخوردست شیر بدین رنج ما را بود دستگیر

۱۹۷/۱۳۸/۲

و رستم پس از آنکه از کار کاوس و سپاهش بنیکی آگاه گشت و از کابل،سپاه خواست و آمادهٔ نبرد شد،[1] نامه‌ای به‌کاوس نوشت و نامه‌ای برای شاه هاماوران فرستاد و از وی خواست تا کاوس را رها سازد:

وگر نه بیارای جنگ مرا به گردن بپیمای سنگ مرا

۲۱۱/۱۴۰/۲

شاه هاماوران درخواست رستم را نپذیرفت و اورا به نبرد فراخواند و رستم بااو پیکار کرد و شاه هاماوران از وی گریخت و از شاهان مصر و بربر یاری‌خواست وآنان‌وی را به سپاه‌کمك‌کردند و رستم‌که پیمان شاهان سه‌کشور را دید،نهانی کس به‌نزد کاوس فرستاد و گفت که چون ازجان وی بیمناك است نمی‌خواهد با اینان بجنگد اما کاوس رستم را به نبرد فرمان داد و رستم نبرد آغاز کرد و شاه شام را گرفتار ساخت و شاه هاماوران چاره‌ای جز آشتی نیافت و پذیرفت که کاوس و پهلوانان ایرانی را رها سازد.

رستم نیز چون کاوس آزاد شد گنج سه پادشاه مصر و بربر و هاماوران را به سراپردهٔ کاوس برد.

پس از رهایی کاوس، افراسیاب به نبرد با وی پرداخت اما سپاهش آسیب فراوان دیدند و افراسیاب که رستم را عامل شکست خود می‌دانست سپاه خویش

---

۱) طبری نیز به رفتن کاوس به هاماوران اشاره می‌کند و می‌افزاید که رستم اورا رهانید وکاوس دربرابر، سیستان و زابلستان و هدیه‌های فراوان به رستم بخشید. (**طبری**، ج ۱، صص ۶۰۳-۶۰۴). اما ثعالبی داستان رفتن کاوس را به هماوران (هاماوران) بتفصیل آورده است. بنابر آنچه ثعالبی ذکر کرده است، نام پادشاه هاماوران (حمیر = یمن) ذوالاذعار بود. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۷۱-۷۳ و **غرر** صص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ **اخبارالطوال**، ص ۸۲).

Marfat.com

را گفت که هرکس رستم را گرفتار سازد:

دهم دختر خویش و شاهی ورا برآرم سر از برج ماهی ورا
۳۴۵/۱۴۹/۲

همان شهریاری سپارم ورا به گردون گردان برآرم ورا
ح۹/۱۴۹/۲

اما کسی را یارای‌برابری با رستم نبود و سپاه افراسیاب سرانجام شکست‌خوردند وگریختند وکاوس جهان‌پهلوانی به رستم داد. (۲/ ۱۵۰/ ۳۵۷). اما چون کاوس به‌آسمان پرواز کرد و در بیشهٔ شیر چین آمل فرود آمد، رستم اورا از این کار نکوهش کرد.

نبرد هفت دلاور

رستم در نوند بزمی آراست و با پهلوانان ایرانی به شادی‌نشست ودر همین‌بزم گیوپیشنهادکردکه پهلوانان به شکارگاه افراسیاب که در مرز توران بود بروند و به شکار پردازند و هفت دلاور ایرانی[1] با سپاهی اندك به‌کنار رودشهد رفتند وبه شکارپرداختند. افراسیاب آگاه گشت و با سی‌هزار سپاهی به نبرد با آنان شتافت. گرازه خبرآمدن افراسیاب را به‌شکارگاه، به رستم داد و:

چو بشنید رستم بخندید سخت بدو گفت با ماست پیروزبخت
تو از شاه ترکان چه ترسی چنین ز گرد سواران توران زمین
۵۱۹/۱۶۰/۲

سپاهش فزون نیست از صدهزار عنان پیچ و بر گستوان ور سوار
بدین دشت کین‌برگر ازمایکیست همی جنگ‌ترکان به‌چشم اندکیست
۵۲۱/۱۶۱/۲

و آنگاه رستم ببربیان را بپوشید و برخش نشست و به‌سوی سپاه افراسیاب تاخت و دو بهره از سپاه وی را کشت و افراسیاب، الکوس را به نبرد با وی فرستاد ولی این دلاور تورانی به‌دست رستم کشته شد. (← الکوس) و با کشته شدن وی نبرد شدت یافت و سرانجام هفت‌دلاور ایرانی سپاه افراسیاب را به گریز

---

۱) فردوسی اگرچه ازده پهلوان در بزم رستم و در نبرد با افراسیاب نام می‌برد ولی درموردنبرد موردبحث ازهفت‌گرد دلاور سخن می‌گوید. (۲/ ۱۵۹/ ۵۰۲).
برین هم نشان هفت گرد دلیر کشیدند شمشیر بر سان شیر
۵۹۹/ ۱۶۶/۲

Marfat.com

واداشتند و رستم درپی افراسیاب تاخت تا وی را گرفتار سازد:

ز فتراك بگشاد رستم کمند همی‌خواست آورد او را به‌بند
به ترگ اندر افتاد خم دوال سپهدار ترکان بدزدید یال
و دیگر که زیر اندرش بادپای به کردار آتش برآمد ز جای
بجست از کمند گو پیلتن دهن خشك وز رنج پر آب تن

۶۱۲/۱۶۷/۲

و رستم و یارانش به شکارگاه باز آمدند و پیروزی خود را در نامه‌ای به کاوس مژده دادند.

سفر رستم به سمنگان

روزی رستم برای شکار به مرز توران رفت و شکار کرد و بخورد و بخفت. سواران تورانی رخش را در مرغزار یافتند و او راگرفتارساختند و با خودبه‌سمنگان بردند. رستم چون از خواب خوش برخاست و رخش را نیافت ردپای رخش را بگرفت و به سمنگان رسید وشاه سمنگان او را بگرمی پذیرا شد و پذیرفت که‌رخش را بیابد.

شب‌هنگام رستم در سرای شاه سمنگان خفته بود که تهمینه دختر شاه به بالین وی آمد و به رستم ابراز عشق کرد و در همان‌شب رستم تهمینه را به‌آیین آن زمان به همسری خود درآورد و بامدادان تهمینه را پدرود کرد و بررخش که پیدا شده بود، برنشست واز سمنگان برفت. (← تهمینه) و پس‌از نه‌ماه از تهمینه سهراب به دنیا آمد.

چون سهراب جوانی نیرومند شد نام و نشان پدر را از مادر پرسید و در اندیشهٔ یافتن پدر بود که افراسیاب برای اینکه پدر و پسر را به جان هم اندازد سپاهی برای سهراب فرستاد و سهراب با این سپاه به ایران تاخت. (←سهراب) و دژسپید را بگرفت. کاوس از ماجرا آگاه شد و مجلسی ساخت و:

برآن برنهادند یکسر که گیو به زابل شود نزد سالار نیو
به رستم رساند ازین آگهی که با بیم شد تخت شاهنشهی

۲۱۶/۱۹۴/۲

وکاوس نامه‌ای به‌رستم نوشت که:

دل و پشت گردان ایران تویی به‌چنگال و نیروی‌شیران تویی

Marfat.com

گشایندهٔ بند هاماوران ستانندهٔ مرز مازندران
۳۲۳/۱۹۵/۲

اگر دسته‌داری به‌دستت مبوی یکی تیزکن مغز و بنمای روی
۱۶/۱۹۵/۲ح

و گیو نامهٔ شاه را به نزد رستم برد ولی رستم سه روز با وی به بزم نشست و روز چهارم به‌ایران رونهاد. کاوس رستم را برای این تأخیر سرزنش کردن گرفت و طوس را گفت:

که‌رستم که‌باشد که فرمان من کند پست و پیچد ز فرمان من
بگیر و ببر زنده بردار کن وزو نیز با من مگردان سخن
۳۷۶/۱۹۹/۲

اما چون طوس دست رستم را گرفت تا از مجلس شاه بیرون ببرد:

تهمتن برآشفت با شهریار که چندین مدار آتش‌اندرکنار
همه کارت از یکدگر بدترست ترا شهریاری نه اندر خورست
۳۸۴/۲۰۰/۲

و طوس را ضربتی کوفت وسرنگون برزمین افکند و ایرانیان را گفت:

به ایران نبینید دیگر مرا شما را زمین، پر کرگس مرا
۳۹۶/۲۰۱/۲

ایرانیان افسرده گشتند و گودرز را به نزد کاوس‌فرستادند و اورا به‌خاطر رفتارش بارستم‌سرزنش کردند و کاوس پشیمان گشت و گودرز و بزرگان دیگر را به پوزش‌خواهی نزد رستم فرستاد و گودرز و بزرگان رستم را خشنود ساختند و به نزد شاه بازآوردند:

چودرشد ز درشاه برپای خاست بسی‌پوزش‌اندر گذشته بخواست
۴۴۲/۲۰۵/۲

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن
۴۴۶/۲۰۵/۲

آنگاه رستم با صدهزار سپاه رهسپار دژسپید گشت و درآنجا برای اینکه سهراب را بشناسد جامه‌ای ترکوار پوشید و به دژسپید شد و سهراب را با ژنده‌رزم و هومان و بارمان در بزم دید اما ژنده‌رزم برای کاری بیرون آمد و رستم را در تیرگی دید و نام و نشان وی را پرسید ولی رستم اورا کشت و به سپاه خود باز

Marfat.com

آمد و با کشته‌شدن ژنده‌رزم سهراب دیگر کسی که رستم را بشناسد نداشت جز هجیر. روز دیگرسهراب نیزسپاه ایران‌را نگریستن گرفت و ازهجیر نشان سراپردهٔ رستم را پرسید:

بپرسید کان سبز پرده سرای / یکی لشگری گشن پیشش به‌پای
یکی تخت پرمایـه اندر میان / زده پیش او اختـر کاویـان
بر او بر نشسته یکی پهلوان / ابـا فر و با سفت و یال گوان
ز هرکس‌که برپای پیشش‌برست / نشسته، به‌یك رش‌سرش‌برترست
یکی باره پیشش به بالای اوی / کمندی فرو هشته تا پای اوی
بسی پیل وبرگستوان دار پیش / همی‌جوشدآن مرد برجای‌خویش
نه مردست زایران به‌بالای‌اوی / نبینم همی اسب همتـای اوی

۳۶۵/۲۱۳/۲

درفشی پدید اژدها پیکرست / برآن نیزه بر، شیر زرین‌سرست

۳۶۶/۲۱۴/۲

اما هجیر رستم را به‌سهراب نشناساند و بدروغ گفت که او پهلوانی چینی است‌که نام اورا نمی‌داند.

سهراب‌که از یافتن پدر ناامید شده بود به‌لشکرکاوس تاخت و تا سراپردهٔ شاهی پیش رفت و کاوس بیمزده و نگران رستم را به یـاری خواند و رستم به رویارویی با سهراب شتافت و از وی خواست تا به‌نبرد تن بتن بپردازند. سهراب که پهلوانی پیر را در برابر خود می‌دید،پیری پهلوان را بروی خرده‌گرفت ولی رستم پاسخ دادکه:

پـه پیری بسی دیدم آوردگاه / بسی برزمین پست کردم سپاه
تبه شد بسی دیو در جنگ من / ندیدم بدان‌سو که بودم، شکن

۶۸۵/۲۲۲/۲

سهراب‌که نشانیهای پدر را دراین پهلوان پیر می‌یافت اورا پاسخ آوردکه:

من ایدون‌گمانم که تو رستمی / گـر از تخمهٔ نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم / هم از تخمـهٔ سـام نیـرم نیم
که او پهلوانست و من کهترم / نه با تخت وگاهم نه با افسرم

۶۹۲/۲۲۳/۲

Marfat.com

وآنگاه به نبردی سخت پرداختند؛
همی گفت رستم که هرگز نهنگ ندیدم که آید بدین‌سان به جنگ
مرا خوار شد جنگ دیو سپید ز مردی شد امروز دل نا امید
۷۱۰/۲۲۴/۲

پس با تیر و کمان به پیکار پرداختندوچون‌هیچ‌کس پیروزی‌نیافت، دوپهلوان‌کمربند یکدیگر را چاره‌کردندکه‌آن‌هم بیفایده بود، بنابراین یکدیگررا رها کردند وهریك به سپاه دشمن تاختندو گروهی را بکشتندولی سرانجام برآن نهادندکه روز دیگر با هم به نبرد پردازند.

روزدیگر رستم وسهراب به آوردگاه رفتند وسهراب مهربانانه کوشید تارستم را بشناسد ولی سودمند نیامد ودوپهلوان به‌کشتی گرفتن پرداختند، سهراب رستم را برزمین‌کوبید و بر سینهٔ وی نشست و خواست سرش را از تن جدا سازد که رستم به نیرنگ دست یازید وسهراب را گفت‌که آیین ایرانیان چنین است‌که:

کسی کو به کشتی نبرد آورد سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین‌که پشتش نهد برزمین نبرد سرش، گرچه باشد به‌کین
گرش بار دیگر به زیر آورد ز افگندنش نام شیر آورد
۸۵۷/۲۳۴/۲

و بدین چاره از دست سهراب رهایی یافت واز خداوند:

همی خواست پیروزی ودستگاه نبود آگه از بخشش هور و ماه
۸۷۵/۲۳۶/۲

(دربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** آمده است‌که رستم ازآغازکار بسیار نیرومند بود آنچنانکه چون برسنگ می‌شد پایش درآن فرو می‌رفت و از این نیروی فراوان در رنج بود بنابراین از کردگار جهان خواست تا بخشی از نیروی او را بستاند اما پس از رویارویی با سهراب وشکست یافتن‌از وی درکشتی، باردیگر ازخداوند خواست‌تا زور بازوی وی را بازگرداندویزدان درخواست اورا برآورده‌ساخت.)
۲۵۵/۲

رستم به نبردگاه بازگشت و با سهراب درآویخت و این‌بار درکشتی سهراب را برزمین‌کوبید و:

سبك تیغ تیز از میان برکشید بر پور بیدار دل بردرید
۸۹۵/۲۳۷/۲

Marfat.com

و سهراب با او از پدرخود و کینخواهی وی سخن گفت:

ازین نامداران گردنکشان کسی هم برد سوی رستم نشان
که سهراب کشته‌ست و افگنده خوار ترا خواست کردن همی خواستار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

۹۰۴/۲۳۸/۲

و از سهراب پرسید:

که اکنون چه داری ز رستم نشان که گم باد نامش ز گردنکشان

۹۰۵/۲۳۸/۲

و سهراب،مهره‌ای راکه تهمینه بربازوی وی بسته بود ویادگار رستم بود به وی نشان داد و رستم خروشان وشکسته‌دل فریاد برآورد:

که رستم منم کم مماناد نام نشیناد بر ماتمم زال سام

۹/۲۳۸/۲ح

رستم، زاری‌کنان درکنار سهراب بود که سواران ایرانی برای دریافت علت باز نیامدن رستم به میدانگاه رفتند و اسب رستم را بی‌سوار یافتند و گمان بردند که رستم‌کشته شده است ، پس بازگشتند و کاوس را آگاه ساختند و او فرمان داد تا سواری به‌میدان تازد و دریابدکه چه اتفاقی افتاده است. اما رستم خود بر اسب نشست وبه سپاه ایران باز آمد وکار شگفت خودرا با ایرانیان بازگفت و از آنان خواست تا با ترکان نبرد نکنند وخود به نزد سهراب بازگشت ودر حالی‌که طوس وگودرز وگستهم و دلاوران دیگر ایرانی به همدردی با وی پرداخته بودند:

یکی دشنه بگرفت رستم به دست که از تن ببرد سر خویش پست
بزرگان بدو اندر آویختند ز مژگان همی خون فرو ریختند

۹۵۴/۲۴۱/۲

و رستم‌گودرز را به نزد کاوس فرستاد تا از وی نوشدارو خواهد اما کاوس این درخواست را نپذیرفت و رستم برآن شد تاخود به‌نزد کاوس رود:

گو پیلتن سر سوی راه کرد کس آمد پسش زود آگاه کرد
که سهراب شد زین جهان فراخ همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

۹۸۰/۲۴۳/۲

پیاده شد از اسب رستم چو باد به جای کله خاك بر سر نهاد

۹۸۲/۲۴۳/۲

Marfat.com

رستم، برسهراب دیبای‌خسروان‌کشید واورا به سراپردهٔ خود برد وسراپرده وتخت سهراب را به‌آتش کشید و:

همه پهلوانان کاوس شاه نشستند بر خاك با او به راه
زبان بزرگان پر از پند بود تهمتن به درد از جگر بند بود
۱۰۰۹/۲۴۵/۲

(← سهراب)[1] و پهلوان پیر به‌زابلستان بازگشت:

به رستم برآن حال چندی گذشت به گرد دلش شادمانی نگشت
۶/۲۴۵/۲ح

داستان رستم و سیاوش

چون چندسالی از تولد سیاوش گذشت، رستم به درگاه کاوس رفت و از وی خواست‌که سیاوش را بدو سپارد تا وی‌را بنیکی بپرورد[2] وکاوس فرزند را به‌رستم سپرد و رستم سیاوش را به‌زابلستان برد و پروردن گرفت وچون نیك‌ببالید وپرورش‌یافت اورا به به‌نزدکاوس باز آورد ودر همین اوان، افراسیاب با صدهزار سوار به‌ایران تاخت و سیاوش از پدر خواست تا او را به نبرد با افراسیاب گسیل دارد. کاوس درخواست پسر را پذیرفت و رستم را سپهکش وی ساخت وبا وی همراه‌کرد.

افراسیاب که‌خوابی بیم‌انگیز دیده‌بود،برآن‌شد تا با سیاوش‌آشتی کندبنابراین گرسیوز رابا هدیه‌هایی به‌نزد سیاوش و رستم‌فرستاد وپیشنهادآشتی کرد اما رستم که به‌گرسیوز بدگمان بود از وی‌خواست تا صدتن ازبستگان نزدیك خودرابه‌گروگان به‌ایرانیان سپارد وسرزمینهای اشغالی ایران را باز پس دهد وگرسیوز وافراسیاب این دو درخواست را پذیرفتند وسیاوش رستم را برای گزارش‌چگونگی‌آشتی به‌نزد کاوس فرستاد اماکاوس‌که با آشتی همداستان نبود خشمناك شد و رستم را مسئول این آشتی دانست:

---

۱) داستان سهراب در **غرر** و **طبری** و **بلعمی** و **اخبارالطوال** نیامده است اما در **مجمل‌التواریخ** که به نظرمی‌رسد نویسندهٔ آن متن **شاهنامه** را درنظر داشته است به داستان‌کشته شدن سهراب به دست رستم اشاره شده است. (**مجمل‌التواریخ**، ص ۴۶).

۲) **طبری** به‌اینکه رستم‌سیاوش را تربیت می‌کند (ج۱،ص۵۹۸) وهمچنین‌نبردهایی که برای انتقام ازکشندگان سیاوش انجام می‌دهد اشاره دارد. (ج۱، ص۶۰۲؛ **تاریخ بلعمی**، ص۴۷؛ **اخبارالطوال**، ص۱۴).

Marfat.com

تن آسانی خویش جستی براین نه افروزش تاج و تخت و نگین
۹۶۸/۶۳/۳

و رستم را نزدخود نگهداشت وطوس سپهدار را به‌نزد سیاوش فرستاد تا او را به جنگ برانگیزد:

غمی گشت رستم به آواز گفت که گردون سر من نیارد نهفت
اگر طوس ، جنگی‌تر از رستمست چنان دان که رستم ز گیتی گمست
۹۷۵/۶۴/۳

و با خشم از درگاه‌کاوس بیرون آمد.

چون‌سیاوش، سیاوش‌گرد را بنا نهاد،فرمان داد تا تصویررستم را بردیوارها بنگارند (۱۱۲/۳) اما دیری نپاییدکه سیاوش‌کشته شد و رستم یك‌هفته در سوك وی‌نشست وآنگاه با سپاهی فراوان به‌ایران رونهاد وسوگند خورد تا سلاح ازتن برنگیرد وسر ازخاك نشوید مگرآنکه انتقام سیاوش را گرفته باشد.

رستم خشمناك به‌درگاه‌کاوس رفت واو را ملامت‌کردآنگاه به سرای‌سودابه شتافت وگیسوان اورا گرفته ازکاخ بیرون‌کشید و در راه وی را به‌دو نیم‌کرد.[۱] (۱۷۲/۳) . (← سودابه وسیاوش) وبه‌نبرد با تورانیان رونهاد وچون فرامرز، سرخه پسر افراسیاب را اسیرکرد؛ رستم به‌رغم درخواست پهلوانان ایرانی‌فرمان داد تا او را به دارکشیدند و سپس رستم پیلسم تورانی را کشت و در نبردگاه با افراسیاب روبروشد ونیزه‌ای براسب او زد و اسب وسوار برزمین غلتیدند ورستم خواست تا افراسیاب را گرفتار سازد که هومان‌گرزی‌گران برشانهٔ رستم‌کوبید و تا رستم خواست‌که با هومان درآویزد افراسیاب‌گریخت و شکست در سپاه توران افتاد. و رستم برتخت افراسیاب نشست وگنجهای‌افراسیاب را به‌دست آورد ودر

---

۱) ثعالبی‌که داستان‌سیاوش وکاوس وسودابه وافراسیاب را بتفصیل آورده است، چگونگی‌کشتن سودابه را چنین توصیف‌کرده است : «چون خبر مرگ سیاوش به ایران رسید... رستم ازفرط پریشانی نتوانست خودرا از دویدن به دربارکیکاوس حفظ‌کند وچون سروپای برهنه، مویه‌کنان به‌درگاه وی رسید اورا گفت... چون تو نخواستی عیوب این سودابهٔ جادوگر بی‌حیا را دیده باشی، درارتکاب قبایحش آزادگذاشتی و آنگاه به حرمسرا دویده‌گیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورد و در مقابلش او را بکشت وکیکاوس چنان زار و نزار بودکه دم برنیاورده مانع او نگردید» (**شاهنامهٔ‌ثعالبی**، ص۹۷).

Marfat.com

میان سپاه ایران بخش‌کرد وخود به شاهنشهی نشست و طوس را منشور چاچ داد وفرمود تاهرکس راکه مقاومت‌کند ویا نام افراسیاب را برزبان راند بکشد. رستم گودرز وفریبرزکاوس را نیزمنشورفرمانروایی نواحی دیگرداد ومردم سرزمینهای چین وماچین‌چون خبر پادشاهی‌رستم راشنیدند به‌درگاه او روی‌نهادند وهدیه‌های فراوان آوردند . سالها براین برآمد و رستم بار دیگر برای گرفتن‌کین سیاوش به جستجوی افراسیاب برخاست:

همان غـارت و کشتن اندر گرفت — همه بوم و بزدست بـر سر گرفت
ز توران زمین تا به‌سقلاب و روم — نماندنـد یـك مرز آبـاد بـوم
براین گونه فرسنگ بیش از هزار — برآمـد ز کشور سـراسـر دمـار

۲۹۷۵/۱۹۴/۳

مردم به ستوه آمدند و افراسیاب را نفرینها کـردند و رستم را بندگی کردند ولی گفتند که

ندانیم ما ، کان جفاگـر کجاست — به ابرست یا در دم اژدهـاست

۲۹۸۱/۱۹۵/۳

و رستم درجستجوی افراسیاب به قچقارباشی رفت وچون شش‌سال بودکه ازکاوس جدا مانده بود از بیم اینکه مبادا افراسیاب برکاوس تاخته باشد به‌ایران بازگشت وبا هدیه‌های فراوان به‌نزد کاوس ودستان رفت. (۱۹۶/۳)

چون‌کیخسرو به پادشاهی نشست[1] ، رستم با زال وگروهی از بزرگان به دیدار وی شتافت تا بداندکه او زیبای‌گاه هست یا نه وکیخسروکه خبرآمدن‌رستم را شنیده بود سپاه و پهلوانان را به استقبال رستم فرستاد:

کـه اویست پـروردگـار پـدر — وز اویست پیدا به گیتی هنـر

۳۴/۱۰/۴

و ازاین‌پس رستم مشاور همیشگی‌کیخسرو بود (۱۴۳/۴) ودرنبرد بزرگ‌کیخسرو با افراسیاب ، رستم به یاری شاه برخاست و از زابلستان به نزد شاه آمد و شاه را ستود :

تو شاه نو آیین و من چون رهـی — میان بسته‌ام چون تو فرمان دهی
شوم بـا سپـاهی کمر برمیـان — بگردانم این بـد ، ز ایرانیـان

۶۶۶/۱۵۸/۴

---

۱) درغررهم‌داستان‌بـه شاهی نشستن کیخسرو و استقبـال رستم و بزرگان از وی آمده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۰۱).

Marfat.com

و با سی‌هزار سوار شمشیرزن به هماون رونهاد:

دو منزل همی کرد رستم یکی نیاسود روز و شبان اندکی
۶۹۱/۱۶۰/۴

در هماون، دیدبانان ایرانی طوس را ازآمدن رستم آگاه ساختند:

درفش سپهبد گو پیلتن پدید آمد از دور با انجمن
سپهبد سواری چو یك لخت کوه زمین گشته از نعل اسبش ستوه
یکی گرز همچون سر گاومیش سپاه از پس و نیزه دارانش پیش
همی جوشد ازگرز آن یال وکفت سزد گر بمانی ازو در شگفت
۱۰۷۰/۱۸۰/۴

پدید آمد آن اژدها فش درفش شب تیره‌گون کرد گیتی بنفش
۱۱۱۳/۱۸۵/۴

طوس‌وگودرز وبزرگان ایرانی به پیشواز رفتند واو را ازچگونگی‌نبرد باتورانیان آگاه ساختند و رستم قلب سپاه ایران را برآراست و چون اسبش خسته بود از ایرانیان خواست تا آن روز را ایستادگی‌کنند. پس خود برفرازکوهی رفت و سپاه دشمن را نگریست:

همی گفت تا من کمر بسته‌ام به یك جای یك سال نشسته‌ام
فراوان سپه دیده‌ام پیش ازین ندانم که لشکر بود بیش ازین
۱۲۴۴/۱۹۳/۴

درهمین‌هنگام اشکبوس‌کشانی به‌میدان‌آمد و هماوردخواست ورهام از وی شکست خورد و گریخت و رستم‌پیاده به‌جنگ با اشکبوس روی‌آورد و نام ونشان خود را باوی چنین درمیان نهاد:

مرا مادرم نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتك ترگ تو کرد
۱۲۷۹/۱۹۵/۴

آنگاه تیری بر اسب اشکبوس زد و اشکبوس را از اسب فرو افگند و:

کمان را بمالید رستم به چنگ به شست اندر آورد تیر خدنگ
براو راست خم‌کرد وچپ‌کرد راست خروش ازخم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو بوسید پیکان سر انگشت اوی گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
بزد بر برو سینهٔ اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس

Marfat.com

قضا گفت گیر و قدر گفت ده — فلك گفت احسنت و مه گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد — چنان شد که گفتی ز مادر نزاد
۱۳۰۵/۱۹۷/۴

پس‌ازکشتن اشکبوس، رستم به‌جنگ با کاموس‌کشانی روی‌آوردکه الوای،نیزه‌دار وی را کشته بود . رستم‌کاموس را درکمند خودگرفتار ساخت و برزمین افکند و دستهـای وی را بست و در پیش سپاه ایـران آورد وفرو افکند و سپاهیان ایرانی اورا کشتند. چنگش تورانی به‌کینخواهی‌کاموس برخاست اما درنبرد با رستم پای داشتن نتوانست و گریخت اما رستم اورا دنبال‌کرد و:

دم اسب ناپاك چنگش گرفت — دو لشکر بدو مانده اندر شگفت
زمانی همی داشت تا شد غمی — ز بالا بـزد خویشتن بـر زمی
بیفتاد زو ترگ و زنهار خواست — تهمتن ورا کرد با خاك راست
۶۶/۲۱۲/۴

خاقان‌چین‌که شکست‌خودرا حتمی‌می‌دید،پیران سپهسالار توران را به‌پیغامبری‌نزد رستم فرستاد اما رستم او وی خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و خود نیز کمربسته به نزدکیخسرو رود . تورانیان این دو شرط را نپذیرفتند ولی حاضر شدندکه باجگزار ایران باشند، در نتیجه بار دیگر نبرد درگرفت و این‌بار حریف رستم، شنگل بودکه‌بزودی مغلوب‌گشت و رستم اورا برزمین افکند ومی‌خواست وی را بکشد که تورانیان اورا یاری‌کرده از دست وی رهانیدند و رستم به سپاه توران حمله برد ومیسرهٔ سپاه چین را درهم شکست:

کسی کو کند زین سخن داستان — نباشـد خـردمنـد همـداستـان
کـه پرخـاشخر نامور صـدهزار — بسنده نبودند بـا یـك سـوار
۴۶۴/۲۴۵/۴

پس رستم به میمنهٔ سپاه دشمن‌که زیرفرماندهی «کندر» بودحمله برد وآن‌را درهم کوبید وساوه ازخویشان‌کاوس وگهارگهانی را کشت وبا صد سوار ایرانی به‌سوی قرارگاه خاقان چین تاخت تا پیل وتخت ویاره و طوق وتاج خاقان را بستاند.

رستم بسیاری از یاران خاقان را کشت و اسیر ساخت وخاقان‌که راهی جز تسلیم نمی‌دید از رستم آشتی خواست اما رستم این پیشنهاد را نپذیرفت و او را پاسخ داد:

بـه تاراج ایـران نهادیـد روی — چه باید کنون لابه و گفتگوی
۶۹۰/۲۵۳/۴

Marfat.com

به‌سوی خاقان که بر پیلی سپید سوار بود تاخت و او را درکمند خود اسیر ساخت و پیاده تا رود شهد به دنبال خود کشانید:

ازان پس به گرز گران دست برد بزرگش همان و همان بود خرد
چنـان شد درو دشت آوردگاه که شد تنگ بر مور و بر پشه راه
ز بس‌کشته وخسته شد جوی‌خون یـکی بی سر و دیـگری سرنگون
۷۰۶/۲۵۴/۴

پس از این پیروزی، رستم خدای را سپاس گزارد و به بزم نشست و سپیده‌دمان‌به جستجوی پیران ویسه پرداخت؛ و هدیه‌های فراوان به وسیلهٔ فریبرز کاوس برای کیخسرو فرستاد و شاه‌ایران با شنیدن‌خبر پیروزیهای رستم خدای را نیایش‌کردن گرفت که

سپاس از تو دارم نه از انجمن یکی جان رستم تو، مستان ز من
۸۸۴/۲۶۶/۴

رستم، از کوه هماون به ساحل شهدرود لشکرکشید و چون دو منزل دور شد در بیشه‌ای فرودآمد و فرستادگان کشورها را که با نثارهای فراوان به نزد او آمده بودند بـار داد و سپس رهسپار سغد شد و دو هفته در آنجا بماند و سپس به شهر «بیداد» رسیدکه مردمی آدمی‌خوار داشت.

رستم‌گستهم را به‌گشودن شهر گماشت اما گستهم‌کاری ازپیش نبرد ورستم خود به نبرد با «کافور» فرمانروای شهر بیداد که بسیاری از ایرانیـان را کشته بود شتافت و او را کشت. رستم دستورداد تا شهر را در حصار گرفتند و بن‌باره‌های دژ را کندند و دیوارها را خراب کردند. مردم شهر از دیوارها فروافتادندو رستم شهر را به آتش‌کشید و بسیاری را کشت وگرفتار ساخت و زروسیم و ستور و غلام و پرستـاران فراوان به‌دست آورد و بزرگان ایـرانی، رستم پیروزمند را ستودند:

خروشان بدیم از دم اژدهـا کمـان تو آورد مـا را رها
۱۰۴۸/۲۷۶/۴

باردیگر رستم، باسپاه افراسیاب روبروگشت ونبرد پیوست. در این‌نبرد «پولادوند» تورانی دلاورانی چون طوس و گیو و رهام و بیژن را از اسب سرنگون ودرفش کاویانی را به دونیم کرد و فریبرز وگودرز به نزد رستم شتافتندکه

همه رزمگه سربسر ماتمست بدین کار فریادرس رستمست

Marfat.com

۱۲۲۹/۲۸۸/۴
رستم به نبرد با پولادوند رونهاد و با وی درآویخت و سرانجام کمند پولادوند را گسیخت و پولادوند را به‌گردن برآورد و برزمین زد و چون می‌پنداشت که اورا کشته است بر رخش نشست و رهسپار سپاه ایران گشت اما پولادوند جان بدربرد و بـه سپاه افراسیاب رفت و چون بار دیگر نبرد درگرفت از لشـکرگاه افراسیاب گریخت و به سرزمین خودرفت و افراسیاب که یارای برابری با رستم را نداشت سپاه و ساز و برگ خود را برجای نهاد و با ویژگان به چین و ماچین گریخت.

رستم پس از آنکه بسیاری از تورانیان راکشت و اسیر ساخت به ایـرانیان فرمان داد که دست ازکشتن دشمنان بدارند. آنگاه دارایی تورانیان را برگرفت‌و به سپاه بخش کرد و برای شاه فرستاد و بار دیگر به دنبـال افراسیاب لشکرکشید اما هرچه شاه توران را بیشتر جست کمتر یـافت و سرانجام پهلوان پیروزمند به سوی ایران رونهاد وکیخسرو او را استقبال کرد و هدیه‌ها بخشید و با وی به‌بزم نشست و دراین بزم:

بدو گفت گودرز کای شهریار — ز مـادر نزاید چـو رستم سوار
اگر دیو پیش آیـد ار اژدهـا — ز چـنـگ درازش نیـابد رهـا
۱۳۹۵/۲۹۹/۴
سخنهای رستم به نای و به‌رود — بگفتند بـر پهـلوانی سرود
۱۴۰۷/۳۰۰/۴

رستم پس‌از آنکه یك‌ماه باکیخسرو بود هوای چهرزال‌کرد وکیخسرو اورا هدیه‌ها بخشید و دو منزل بدرقه‌کرد و پهلوان دلاور به زابلستان بازگشت.

داستان رستم و اکوان‌دیو[1]

روزی کیخسرو با بزرگان در بزم نشسته بود که چوپانی خبر آورد که گـوری زرد رنگ که به نیرومنـدی شیر است در گله پدید آمده است و یال اسبان را از هم می‌گسلد. کیخسرو بـه اندیشه فرو رفت وگرگین میلاد را به

---

۱) این داستـان و داستان بعدی (بیژن و رستم) نمی‌بایستی از حیث زمانی دراین جای داستان قرار داشته باشند مخصوصاً که به‌نظر محققان داستان بیژن و منیژه از کارهای اولیهٔ فردوسی است: «بنابر آنچه از تحقیق در سبك‌کـلام فردوسی در داستان بیژن و گـرازان بر می‌آید فردوسی این داستان را در ایام جوانی ساخته بود...» (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۷۷).

Marfat.com

زابلستان فرستاد تا رستم را فراخواند وچارهٔ این‌کار بسازد و رنج این جـانور را ازگلهٔ شاهی دور سازد. رستم به درگاه آمد و به بیشه رفت و سه‌روز درجستجوی آن گور بود تاسرانجام آن‌را یافت ولی تا کمند به‌سوی او پرتاب‌کرد گور از نظر پنهان شد و رستم دانست که آن گور نیست و اکوان دیو است و با زور بروی چیرگی نتوان یافت. رستم سه روز بی‌آب و نان و خواب به‌دنبال اکوان بود تـا آنکه به چشمه‌ای رسید و رخش را آب داد و خود از خستگی به خـواب رفت و اکوان در همین هنگام فرا رسید و رستم را خفته یافت و او را با صخره‌ای که بر آن خفته بود برگرفت و به آسمان برد. رستم بیدارگشت و:

چو رستم بجنبید بر خویشتن — بدوگفت اکـوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا — کجا آید افگندن اکنون ترا
سوی آبت اندازم ار سوی‌کوه — کجا خواهی افتاد دور از گروه

۶۵/۳۰۵/۴

رستم اندیشیدکه دیـو واژونه ضد آنچه را که او بگوید خواهد کرد بنـابراین از دیو خواست تا او را به خشـکی بیندازد و دیو او را به دریـا افگند و رستم در خالی‌که بادستی نهنگان را می‌کشت و با دست دیگر شنا می‌کرد تندرست،به‌خشکی رسید و خـدای را سپاس گفت و به‌جستجوی رخش پرداخت تـا آنکه در بیشه‌ای خرم رخش را در گلهٔ افراسیاب یافت. گله‌بانان خواب بودند و رستم کمند افگند و رخش را بگرفت و گلهٔ فـراوان را باخود براند وچون گله‌بـانان او را دنبال کردند بسیاری از آنان را بکشت. افراسیاب چون از تنها آمدن رستم بدان بیشه آگاه شد با چهارپیل و سپاه فراوان به دنبال وی شتافت و با او به پیکار پرداخت ولی از رستم شکست‌خورد وگریخت و رستم به جایگاه خویش بازآمد و باردیگر به‌اکوان دیو بازخورد:

ز فتراك بگشاد پیچان کمند — بیفکند و آمد میانش به بند
بپیچید بر زین و گرز گران — برآهیخت چون پتك آهنگران
بزد برسر دیو چون پیل مست — سرومغزش ازگرز او گشت‌پست
فرود آمد آن آبگون خنجرش — برآهیخت و ببرید جنگی سرش

۳۱۰/۱۳۹/۴

آنگاه برنشست و گله در پیش افگند و با پیل و خواستهٔ فراوان که از افراسیاب

Marfat.com

به‌دست آورده بود به‌کیخسرو رونهاد وچون به‌درگاه شاه رسیدومورداستقبال شاه و بزرگان قرار گرفت و اسبان را بر سپاه بخش کرد و پیلان افراسیاب را به شاه هدیه داد و پس از آنکه دو هفته در بزم شاه بود به زابلستان بازگشت.

داستان رستم و بیژن

چون بیژن در توران گرفتار افراسیاب شد و به زندان افتاد کیخسرو به رستم نامه نوشت و از او خواست تا به توران رود و بیژن را برهاند. گیو پدر بیژن نامهٔ شاه را به نزد رستم برد و پهلوان دلاور:

به گیو آنگهی گفت مندیش ازین — که رستم نگرداند از اسب زین
مگر دست بیژن گرفته به دست — همه بند و زندان او کرده پست

۷۰۱/۴۹/۵

(بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** بیژن خواهرزادهٔ رستم بود. ۱۲/۴۹/۵ح).

رستم به نزد کیخسرو شتافت و شاه را گفت که بی سپاه بسیار و با فریب،بیژن‌را خواهد رهانید. رستم در همین هنگام ازگرگین که عامل به زندان افتادن بیژن شمرده می‌شد در نزد شاه وساطت‌کرد و شاه گرگین را بخشود.

رستم جامهٔ بازرگانان پوشید وگستردنی و پوشیدنی فراوان باخودبرداشت و با هزارسپاهی برگزیده و چند دلاورایرانی (گرگین، زنگه شاوران، گستهم، گرازه، فروهل، فرهاد، رهام واشکش) به سوی توران شتافت. اما در مرز توران سپاه را بجا نهاد و با دلاوران ایرانی که همه جامهٔ بازرگانان پوشیده بودند به ختن رفت. رستم برای اینکه پیران فرمانروای ختن او را نشناسد چهرهٔ خود را پوشاند و به نزد وی رفت و او را هدیه‌ها داد و اجازه خواست تا در خانهٔ فرزند پیران به‌گوهر فروشی بپردازد و پیران این‌درخواست بازرگان ایرانی را پذیرفت.

منیژه که آوازهٔ آمدن کاروانی را از ایران شنیده بود به نزد رستم آمد و از وی نشان رستم و بزرگان ایرانی را پرسید و اینکه آیا از ایرانیان کسی‌برای رهایی بیژن کاری خواهد کرد یا نه؟

بترسید رستم ز گفتار اوی — یکی بانگ برزد،براندش ز روی
بدو گفت کز پیش من دور شو — نه خسرو شناسم نه سالار نو

۹۵۷/۶۴/۵

رستم پس از آنکه از دلبستگی منیژه به بیژن آگاه شد و او را شناخت وی را در

Marfat.com

پیش خود نشاند و از اوپرسشها کرد و خوالیگری را فرمود تامرغی بریان کند و به منیژه دهد و خود انگشتری‌خویش را در مرغ نهان کرد و به‌وسیلهٔ منیژه برای بیژن فرستاد و بیژن که نگین رستم را یافت و دانست‌که رستم به یـاری او آمده است به‌وسیلهٔ منیژه برای وی‌پیغام فرستاد و رستم از منیژه‌خواست تاشب‌هنگام بر سر چاه بیژن آتش افروزد و چون منیژه چنین‌کرد رستم و دلاوران برسر چاه بیژن رفتند و رستم سنگ اکوان را که بر سرچاه بیژن بود برگرفت و:

بینداخت در بیشهٔ شهر چین بلرزید ازآن سنـگ روی زمیں

۱۰۸۶/۷۱/۵

اما رستم پیش از آنکه بیژن را ازچاه برآرد از وی خواست تا گرگین را ببخشاید وچون بیژن پـذیرفت، رستم کمندی به درون چاه افگند و بیژن را برآورد و بـا منیژه به‌سرای خود برد و بیژن راجامه‌های نو پوشانید و فرمود تا سروتن بشوید.

رستم،بیژن و منیژه را با اشکش به سپاه ایران فرستاد و بادلاوران ایرانی به درگاه افراسیاب رونهاد و بسیاری را بکشت:

ز دهلیز در، رستم آواز داد که‌خواب توخوش باد و گردانت‌شاد
بخفتی تو برگاه و بیژن به چاه مگر باره دیدی ز آهن به راه
منم رستم زابـلی پور زال نه هنگام خوابست و آرام وهال
شکستم دربنـد زنـدان تو که سنگ گران بد نگهبان تو
رها شد سر و پای بیژن ز بند به داماد بـر، کس نسازد گزند

۱۱۳۲/۷۴/۵

افراسیاب گریخت و خانه به رستم‌گذاشت و رستم ساز و برگ او بخش‌کرد وپری‌چهرگان سرای وی‌را به‌پهلوانان‌خود بخشید و بیدرنگ راه ایران رادرپیش‌گرفت و سپاه خود را برای رویارویی با افراسیاب آماده ساخت وچون افراسیاب باسپاهی گران فراز آمد رستم با سپاه وی پیکار و افراسیاب را به گریز وادار کرد و خود پیروزمندانه به نزد کیخسرو بازگشت. کیخسرو در هنگامی که نبرد بزرگ خود را بـا افراسیاب تدارک می‌دید سی‌هزار سوار به رستم داد و او را بـه هندوستان فرستاد و رستم زکشمیر و کابل برآورد گرد. (۱۴۳/۵). گودرز پیروزی رستم‌را در هندوستان برای پیران چنین بازمی‌گفت:

سوی نیمروز اندرون تا به سند جهان شد به کردار رومی پرند

Marfat.com

تهم رستم نیو بـا تیغ تیز | بـرآورد ازیشـان دم رستـخیز
سر هندوان بـا درفش سیـاه | فرستاد رستم بـه نزدیك شاه
۱۲۷۴/۱۵۸/۵

کیخسرو چون از «زیبد» عازم نبرد با افراسیاب شد رستم را فراخواند و فرماندهی میمنه سپاه خـود را به وی سپرد اما افراسیاب پیشنهاد آشتی داد و پذیرفت که هر شهری راکه ایرانیان بخواهند بدانان‌دهد و بزرگان ایرانی نیز این پیشنهاد را پسندیدند اما رستم از آشتی سرباز زد و شاه نیز با رستم همداستان شد و خود بـه نبرد با شیده پرداخت و پیروزی یافت و افراسیاب شکست خورد و گریخت.

کیخسرو در پی افراسیاب ازجیحون گذشت. افراسیاب بر سپاه رستم شبیخون زد ولی‌رستم‌را بیدار وآمادهٔ نبرد یافت و ناگزیر به «بهشت گنگ» گریخت و رستم و کیخسرو او را دنبال کـردند و رستم به دژ افراسیاب رخنه کـرد و درفش سیاه افراسیاب را سرنگون ساخت (۱۳۲۹/۳۱۴/۵) و جهن وگرسیوز را اسیر کرد و افراسیاب از راه دریای زره به «دژ گنگ» پناه برد و رستم با کیخسرو به‌چین‌رفت ولی چون کیخسرو به مکران شتافت رستم را درچین بجا نهاد.

چون کیخسرو اندیشه،برگذشتن از پادشاهی وجهان استوارکرد و پهلوانان را به‌حضور نپذیرفت، دلاوران اندیشیدند که اوگمراه شده‌است پس گودرز فرزند خود گیو را به نزد رستم فرستاد و او را به‌درگاه خواند. رستم و زال بـه درگاه آمدند وچون دریافتند که کیخسروگمراه نشده است به خدمتش شتافتند وکیخسرو از رستم خواست تا سپاه را به هامون برد وچون خود به میان جمع آمد و هریك از دلاوران را بسزا هدیه‌ای داد، جـامه های خـود را بـه رستم بخشید[1] و گنج «عروس» را به زال و رستم وگیو داد، اما زال برپای خاست و ضمن بازگوکردن جانبازیهای رستم از شاه پرسید:

اگر شاه سیر آمد از تاج و گاه | چه ماند بدین شیردل نیکخواه
چنین داد پاسخ که کردار اوی | به نزدیك ما رنج و تیمار اوی
۲۸۴۳/۴۰۳/۵

و کیخسرو رستم را منشور فرمانروایی نیمروز بخشید.

---

۱) «... کیخسرو البسهٔ خـود را به رستم ... بخشید ...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۵۸).

Marfat.com

رستم پس از آنکه کیخسرو رابدرقه‌کرد سه‌روز درانتظار بازگشت دلاورانی که با او رفته بودند ماند ولی چون نشانی از آنان نیافت باسپاه بازگشت.

داستان رستم و اسفندیار

در **شاهنامه** پس از مرگ کیخسرو دیگر اثری از رستم نیست تا آنکه گشتاسپ به پادشاهی می‌نشیند و با ارجاسب می‌جنگد و او را شکست می‌دهد و دین زردشت را درجهان می‌پراگند و اسفندیار را به بند می‌کشد و به سیستان می‌رود و رستم شاه نیمروز او را پذیره می‌شود و دوسال از شاه ایران پذیرایی می‌کند.

گشتاسپ چون ازسیستان بازگشت اسفندیار را رهانید و به رویین‌دژ فرستاد و اسفندیار باز آمد و از پدر تاج شاهی خواست و گشتاسپ که تاج را از فرزند دریغ می‌داشت او را گفت:

به گیتی نداری کسی را همال — مگر بی‌خرد نامور پور زال
به مردی همی زآسمان بگذرد — همی خوبشتن کهتری نشمرد...
به شاهی ز گشتاسپ نارد سخن — که او تاج نو دارد و ما کهن...
سوی سیستان رفت باید کنون — به کار آوری زور و بند و فسون
برهنه کنی تیغ و گوپال را — به بند آوری رستم زال را

۱۱۲۱/۲۲۴/۶

و اسفندیارکه با این درخواست پدر همداستان نبود زبان به دفاع از رستم گشود:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر — که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد — دل شهریاران بدو بود شاد
نکوکارتر زاو به ایران کسی — نبودست، کاورد نیکی بسی
همی خواندندش خداوند رخش — جهانگیر و شیر اوژن و تاج‌بخش

۱۲۳/۲۲۵/۶

اما گشتاسب بر تصمیم خود پایدار ماند و از اسفندیار خواست که به سیستان برود:[1]

---

۱) دربارهٔ اختلاف رستم و اسفندیار، ابوحنیفهٔ دینوری مطلبی دارد متفاوت با آنچه در **شاهنامه** آمده است: «گویند: زردشت، پیامبر مجوس نزد گشتاسپ (بشتاسف) شاه آمد و... همه به‌فرمان او خوادناخواه گردن نهادند. رستم‌پهلوان ←

Marfat.com

چو آنجا رسی دست رستم ببند بیارش به بازو فگنده کمند
۱۳۴/۲۲۶/۶

و اسفندیار به سیستان آمد درحالی که در دل به بیگناهی رستم یقین داشت و در کنار رود هیرمند زبان به‌ستایش رستم گشوده بود:

همه شهر ایران بدو زنده‌اند اگر شهریارند و گر بنده‌اند
۲۱۰/۲۳۰/۶

نخواهم من او را بجز نیکویی اگر دور دارد سر از بدخویی
۲۱۵/۲۳۱/۶

اسفندیار، بهمن را به‌نزد رستم فرستاد و از وی خواست تا رستم را بگوید:

چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهر ایران به‌گشتاسپ داد نیامد ترا هیچ زآن تخت یاد
سوی او یکی نامه ننوشته‌ای از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتی به درگاه او بنده‌وار نخوامی به گیتی کسی شهریار

→

که... ازجانب وی برسیستان وخراسان فرمانروایی‌می‌کرد و نسبش به‌کیقباد... می‌رسید چون از گرویدن شاه به آیین زردشت آگاه شد سخت خشمگین گردیدو گفت: کیش پدران ما را که از یکدیگر بجه‌ارث می‌بردند فروگذاشت... پس‌از آن مردم‌سیستان را گرد کرد و برکنار نمودن گشتاسپ را برای آنان کاری شایسته جلوه داد. از این‌رو متمرد شدند. گشتاسپ پسر خود اسفندیاد را به‌پیش خواند و به‌وی گفت... کارتوجز باکشتن رستم اصلاح نمی‌پذیرد... اسفندیاد دوازده‌هزار تن ازدلیران عجم را ازسپاه پدر برگزید و به‌سوی رستم رفت...» (**اخبارالطوال** ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷).

«اشپیگل گفته است که نویسندگان **اوستا** رستم را می‌شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده‌اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نلدکه این فرض را نادرست دانسته... زیرا اگر رستم درنظر نویسندگان **اوستا** مطرود بود می‌توانستند از او بیدی یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بیدی یاد کرده‌اند... بنابراین اگر رستم دربرابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد، یعنی‌اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزادهٔ ایرانی را به‌قتل آورد ممکن بود از این‌کار زشت او نیز بدگویی‌کنند...» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۶۴).

Marfat.com

۲۴۲/۲۳۲/۶
مرا گفت رستم ز بس خواسته — هم از کشور و گنج آراسته
به‌زاول نشسته‌ست و گشته‌ست مست — نگیرد کس ازمست چیزی به دست

۲۶۴/۲۳۳/۶
برآشفت یك روز و سوگند خورد — به روز سپید و شب لاژورد
که اورا بجز بسته در بارگاه — نبیند از این پس جهاندار شاه
کنون من زایران بدین آمدم — نبد شاه دستور تا دم زدم

۲۶۷/۲۳۴/۶
بهمن به سیستان شتافت و به‌راهنمایی «شیرخون» که او را زال باوی همراه‌ساخته بود به شکارگاه رستم رفت و برسر کوهی شد و رستم را که گوری شکار کرده و بزمی‌آراسته بود دید و او را اندیشه برکشتن رستم قرارگرفت. پس سنگی‌عظیم از فرازکوه به‌سوی رستم فروغلتانید ولی چون سنگ به رستم نزدیك شد:

نه جنبید رستم نه بنهاد گور — زواره همی کرد زین گونه شور
همی بود تا سنگ نزدیك شد — ز گردش بر کوه تاریك شد
بزد پاشنه سنگ بنداخت دور — زواره بر او آفرین کرد و پور

۳۳۵/۲۳۷/۶
و بهمن ناامیدانه به نزد رستم رفت و پیغام پدر بگزارد و از رستم خواست تابند اسفندیار را بپذیرد اما رستم پاسخ داد که

گرآن نیکوییها که من کرده‌ام — همان رنجهایی که من برده‌ام
پرستیدن شهریاران، همان — از امروز تا روز پیشی زمان
چو پاداش آن رنج بند آیدم — که از شاه ایران گزند آیدم
همان به که گیتی نبیند کسی — چو بیند، بدو در نماند بسی

۳۹۶/۲۴۱/۶
ندیده‌ست کس بند بر پای من — نه بگرفت شیر ژیان جای من

۴۰۶/۲۴۲/۶
رستم از اسفندیار خواست تا جوانی و غرور را به یکسو نهد و به میهمانی او آید تا اونیزهمچنانکه‌شاهان گذشته را خدمت می‌کرد به او و پدرش خدمت‌کند وچون اسفندیاراندیشهٔ بازگشت به‌ایران‌کند با اوبه درگاه‌شاه برود واز او پوزش‌بخواهد.
رستم، بهمن را بازگرداند و از زال خواست تا میهمانی شاهانه‌ای برای

Marfat.com

اسفندیار بسازد و از سوی دیگراز آنجاکه ازخوی بد اسفندیار مطمئن نبود به‌نبرد می‌اندیشید.

رستم به‌قرارگاه سپاه اسفندیار درساحل هیرمند شتافت و اسفندیار باصدسوار به‌دیدار او آمد و رستم وی را ستودن گرفت و به میهمانی خود فرا خواند اما اسفندیار نپذیرفت و از وی خواست تا پای به‌بند نهد اما رستم پاسخ داد:

ز من هرچه‌خواهی تو فرمان کنم — به دیدارت آرامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود — شکستی بود، زشت‌کاری بود

۵۱۷/۲۴۹/۶

دربرابراسفندیار نیز رستم‌را به‌خوان‌خود فراخواند و رستم پذیرفت اما چون‌گاه خوردن آمد اسفندیارکسی را نفرمود کورا بخوان. رستم دیری درانتظار ماندااما کسی به‌نزد وی نیامد و رستم خشمگین به‌نزد اسفندیار رفت و او را سرزنش کرد و از نیروی خویش با وی گفت ولی اسفندیار دوری راه وگرمی هوا را بهانه کرد و رستم‌را بردست‌چپ‌خویش نشاند. رستم‌جای خودرا درسمت راست‌اسفندیار برگزید و برکرسی زرینی‌که درکنار وی بود بنشست (۲۵۵/۶) و پهلوان پیرکه دراین زمان هفتصد یا بقولی ششصد سال ازعمرش می‌گذشت به‌ستایش خود و نیاکانش پرداخت و سرانجام افزود:

که گوید برو دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ‌گوید مرا کاین نیوش — به گرز گرانش بمالم دو گوش

۷۵۰/۲۶۲/۶

اسفندیار درمیان سخن، چنگ رستم را آنچنان فشرد که از ناخن او آب زرد فرو ریخت (۲۶۳/۶) ولی رستم درد را برخود آشکارنکرد و چنگ اسفندیار رافشردن گرفت وناخن اسفندیاز را پر از خوناب‌کرد آنچنانکه اسفندیار گره بر ابروان‌افکند پس خوان بگستردند و شراب خام خواستند ولی شراب خام بر رستم بی‌اثر بود و شراب کهن خواست. رستم پس از برچیده‌شدن خوان، اسفندیار را بدرود کرد و در راه به دوراهی شگفتی‌که در پیش داشت می‌اندیشید:

که گر من دهم دست بند ورا — وگر سرفرازم گزندم ورا
دو کارست هر دو به‌نفرین و بد — گزاینده رسمی نو آیین و بد

۸۱۹/۲۷۷/۶

Marfat.com

وچون به‌خانه رسید، زال، اورا اندرز دادکه یاتن به بند اسفندیار نهد یا از زابل بگریزد و جان بدربرد اما رستم این پند را نپذیرفت:

اگر من گریزم ز اسفندیار　　تو در سیستان کاخ و گلشن‌مدار
چو من ببر پوشم به روزنبرد　　سرهور و ماه اندر آرم به‌گرد

۹۶۵/۲۷۵/۶

و سپیده‌دمان سپاه به جانب هیرمند کشاندوسپاه‌رابه زواره سپرد و خود بتنهایی به نزد اسفندیار رفت و اورا به پیکار تن‌بتن فراخواند؛

توی جنگجوی و منم جنگخواه　　بگردیم یك با دگر بی سپاه

۱۰۴۱/۲۸۰/۶

رستم و اسفندیار باهم درآویختند و با نیزه و شمشیر وگرز پیکار کردند ولی‌چون سودمند نیفتاده‌دست به دوال کمرها بردند تا بتوانند دیگری را از اسب برگیرند ولی این چاره نیز فایده‌ای نبخشید.

در همین هنگام بهمن به‌نبردگاه آمد و اسفندیار را ازکشته‌شدن دوفرزندش به‌وسیلهٔ زواره و فرامرز آگاه ساخت و رستم به خاطر این حادثه پوزشها خواست واسفندیار را گفت که این‌دو را دست‌بسته بـه وی خواهد سپرد ولی اسفندیـار نپذیرفت و خشمناکانه به‌پیکار با رستم ادامه داد آنچنانکه رستم و رخش زخمهای فراوان برداشتند و ناتوان شدند. رستم از رخش فرود آمد و به تپه‌ای پناه برد و اسفندیار او را گواژه‌ها زد و رخش رستم را رها کرد و به خانه بازگشت. زواره رستم را یافت و:

تن مرد جنگی چنان خسته دید　　همه خستگیهاش نابسته دید
بدو گفت خیز اسپ من برنشین　　که پوشد ز بهر تو خفتان کین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی　　کزین دودهٔ سام شد رنگ و بوی

۱۱۴۹/۲۸۷/۶

رستم برای اسفندیار که او را بـه تسلیم فرا می‌خواند، دیرگاه بودن وقت را بهانه ساخت و نبردگاه را ترك‌کرد و پیمان‌بست که فردا هرآنچه‌راکه کام اسفندیار است برآورد ودرنتیجه اسفندیار شبی را به‌وی زینهار داد درحالی‌که می‌اندیشید:

بر آنم که چون او به ایوان رسد　　روانش ز ایـوان بـه کیوان رسد

۱۲۰۸/۲۹۱/۶

Marfat.com

رستم خسته وناتوان به ایوان خود رسید و ازنیروی اسفندیار سخن گفت واندیشهٔ گریختن از زابلستان درسر می‌پرورد که زال چاره‌گر، سیمرغ را فراخواند و ازاو یاری خواست[1]. سیمرغ زخمهای رستم و رخش را درمان کرد ولی رستم را سرزنش‌کردن گرفت:

بدو گفت مرغ ای گو پیلتن — توی نامبردار هر انجمن
چرا رزم جستی ز اسفندیار — که اوهست رویین‌تن‌ونامدار

۱۲۷۳/۲۹۶/۶

سیمرغ قول داد تا رستم را یاری دهد اما این نکته را نیز با پهلوان پیر درمیان نهاد که هرکس اسفندیار را بکشد زندگی پررنجی خواهد داشت و درجهان دیگر نیز کامران نخواهد بود[2] (۱۲۸۸/۲۹۸/۶) اما رستم پاسخ داد:

به نام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست

۱۲۹۴/۲۹۸/۹

به سفارش سیمرغ،رستم شاخه‌ای‌رااز درخت‌گزی که مرگ اسفندیار بدان بود ببرید و بر آتش راست‌کرد و پیکانی برآن قرار داد و به میدان نبرد شتافت[3] و بار دیگر اسفندیار را به‌دوستی و ترك ستم فراخواند و از او خواست تا ازاندیشهٔ دربندکردن وی بگذرد اما اسفندیار نپذیرفت و جز نبرد راهی برای رستم باقی نماند. رستم سر به سوی آسمان برداشت و با خداوند از بیگناهی خود و ستم اسفندیار سخن گفت و از وی خواست تا او را به‌گناه کشتن اسفندیار مجازات نکند (۳۰۴/۶) آنگاه در برابر تیراندازی اسفندیار:

تهمتن گز اندر کمان راند زود — بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار — سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی — ازو دور شد دانش و فرهی

---

۱) در **اخبارالطوال** دینوری، دخالت سیمرغ در نبرد رستم و اسفندیار ذکر نشده است ولی در **غرر** ثعالبی این داستان بیان شده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۱۶۸-۱۷۲).
۲) همچنین است در **غرر**، ص ۱۷۰).
۳) (همان‌کتاب، صص ۱۶۹ و ۱۷۰).

Marfat.com

۱۳۸۹/۳۰۴/۶

اسفندیار از اسب فرو افتاد و رستم زاری‌کنان بر بالین وی شتافت اما اسفندیـار او را دلداری داد و فـرزند خود بهمن را بدو سپرد تا وی را تربیت کند و رستم برخلاف اندرز برادرش زواره این پیشنهاد را پذیرفت (۳۱۲/۶).[۱]

رستم، اسفندیار و یارانش را به بلخ گسیل داشت و بهمن را به ایوان خود برد و هنرها بیاموخت و اورا از فرزندان خود گرامیتر می‌داشت.

رستم در نامه‌ای به‌گشتاسپ از بیگناهی خود درکشتن اسفندیـار سخن گفت و پشوتن را گواه گرفت وگشتاسپ به وی دل خوش کرد.

داستان رستم و شغاد[۲]

شغاد نابرادری رستم بود که دختر شاه کابل را به زنی گرفته بود. شاه کابل باژگزار رستم بود و سالانه یك چرم گاوزر برای رستم می‌فرستـاد ولی پس از آنکه شغاد دختر وی را به زنی گرفت متوقع بودکه رستم دیگر ازوی باژ نستاند اما فرستادگان رستم به‌کابل رفتند و از شاه باژخواهی کردند و این‌امر بر شغادگران آمد و با شاه کابل به رایزنی پرداخت و بـرآن نهاد که به نیرنگ رستم را به‌دام افکنده و بکشند. (← شغاد).

تو نخجیرگاهی نگه کن به راه بکن چـاه چندی بـه نخجیرگاه

---

۱) همچنین است در **غرر** : «... اسفندیـار رستم را گفت ... حـالا که روزگار، کار خود را کرد من پسرم بهمن را به تو می‌سپارم که او را تـربیت کنی و رستم جـواب داد امرت را اطـاعت می‌کنم و پسرت را همان‌طورکه در تربیت سیاوش دقیقه‌ای... فروگذار نکردم (تربیت) می‌کنم... زواره نیز رستم را مخاطب‌ساخته گفت... در قبول تربیت بهمن ازپدرش خطاکردی...» (همـان‌کتاب، ص ۱۷۲). امـا دینوری در **اخبارالطوال** می‌نویسد: «سرانجام رستم اسفندیـاد را بکشت... گشتاسب از این مـاجرا به‌قدری غمگین شد که ناتوان گردید و بیمـارگشت و بمرد وپادشاهی به‌نوادهٔ خود بهمن‌پور اسفندیاد بداد. گویند چون‌رستم به‌اقامتگاه خـود در سیستان بـازگشت چیزی نگذشت کـه بمرد.» (**اخبارالطوال**، تـرجمهٔ فارسی، ص ۲۸).

۲) همچنین است در **غرر ثعالبی** (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۷۴).

Marfat.com

بر اندازهٔ رستم و رخش ساز — بـه‌بن درنشـان تیـغـهای دراز
همـان نیـزه و حـربهٔ آبـگون — سنان از بر و نیزه زیر اندرون
اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج — چوخواهی که آسوده گردی زرنج
۸۰/۳۲۶/۶

آنـگاه شاه کابـل بنیرنگ شغاد را در بزم خود خوار کـرد و او را براند و شغاد رهسپار زابلستان شد و به‌نزد رستم رفت و از شاه کابل بدیها گفت و افزودکه‌شاه کابل برآن است که باژ نپردازد و سرکشی آغاز کند. رستم برآشفت و بـرادر را دلداری داد و خواست سپاه به‌کابل کشاند اما شغاد او را منصرف ساخت که باشاه کابل نبرد نسازد:

که گر نام تو برنویسم بر آب — به کابل نیابد کس آرام وخواب
۱۱۹/۳۲۸/۶

شغاد از رستم خواست که بی‌سپاه با زواره و صدسپاهی سوار و صدپیاده به کابل برود زیرا مطمئن است که شاه‌کابل خواهشگران به نزد وی خواهد فرستاد وپوزش خواهد خواست و چنین نیز شد زیرا چون رستم و شغاد به‌کابل نزدیك شدند شاه کابل هدیه‌ها به‌نزد رستم آورد و پوزش خواست و رستم نیز گناه وی را بخشود و شاه‌کابل اورا به‌جایگاهی خرم‌که در آنجابزمی‌ساخته‌بود به میهمانی فراخواند:

یکی جای دارم براین دشت وکوه — به هـر جای نخجیر گشته گـروه
همه دشت غرمست و آهو و گور — کسی را کـه باشد تـگاور ستـور
ز گفتار او رستم آمد به شور — ازآن دشت پر آب و نخجیر گـور
۱۵۰/۳۳۰/۶

و رستم و یارانش دعوت شاه کابل را پذیرفتند و به شکارگاهی‌که چـاهها در آنجا کنده شده بود رفتند. رخش بوی خاك و چاه را درمی‌یـافت و ترسان از سویی به سویی می‌شتافت تا آنکه به میان دو چـاه سرپوشیده رسید و درنـگ کرد. رستم خشمناك شد و تازیانه‌ای بر وی زد که رخش را برانگیخت و رخش و سوارش با هم به‌چاه فروافتادند، و سلاحها درتن آن‌دو نشست و پهلوی رخش را بدرید.پس ازچندی رستم به‌خود آمد و:

بمـردی تـن خـویش را بـرکشید — دلـیر از بـن چـاه سر برکشید
چو بـا خستگی چشمها بـرگشاد — بـدید آن بـداندیش روی شغاد

Marfat.com

بدانست کان چاره و راه اوست شغاد فریبنده بدخواه اوست

۱۷۱/۳۳۱/۶

رستم، شغاد را سرزنشها کرد و از وی خواست تا به‌نزد زواره رود و با اویگانگی کند وچون شاه‌کابل را دید او را فریبکار خواند و با وی از کینخواهی فرامرز سخن راند و سپس رو به شغاد کرد و او را گفت که اکنون که چنین بدکاری شومی انجام داده‌ای:

ز ترکش برآور کمان مرا به کار آور آن ترجمان مرا
به زه کن،بنه پیش من با دو تیر نباید که آن شیر نخجیرگیر
ز دشت اندر آید ز بهر شکار من اینجا فتاده چنین نابکار
ببیند مرا، زو گزند آیدم کمانی بود، سودمند آیدم
ندرد مگر ژنده شیری تنم زمانی بود، تن به خاك افکنم
شغاد آمد آن چرخ را برکشید به زه کرد و یکبارش اندرکشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد به مرگ برادر همی بود شاد

۲۰۰/۳۳۳/۶

رستم کمان را برداشت و بسختی برکشید و شغاد را نشانه گرفت. شغاد به چناری کهن که درون آن تهی بود پناه برد. رستم تیر را رها کرد و:

درخت و برادر بهم بر،بدوخت به هنگام رفتن دلش برفروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بر او درد کوتاه کرد
بدو گفت رستم، ز یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان‌شناس
ازآن پس که جانم رسیده به لب برین کین ما بر بنگذشت شب
مرا زور دادی که از مرگ،پیش ازین بیوفا خواستم کین خویش

۲۱۰/۳۳۳/۶

بگفت این و جانش برآمد ز تن بر او زار و گریان شدند انجمن

۲۱۱/۳۳۴/۶

علاوه‌بر رستم و رخش، زواره برادر رستم ودیگر یاران وی نیز در چاههای دیگر فرو افتاده و مردند و تنها یك سوار توانست بگریزد و خبر کشته‌شدن رستم‌رابه زال برساند.[1] زال فرامرز پسررستم را به کابلستان فرستاد تا شاه کابل را بکشد

۱) داستان مرگ رستم در **شاهنامه** شبیه **غرر** است چه در آنجا نیز شغاد، رستم ←

Marfat.com

و کشتگان را به زابلستان بازآرد. فرامرز[1] به کابل رفت و تن بیجان رستم را بر خاك و خون یافت و درودگران را به ساختن تابوت گماشت:

کشاد آن میان بستن پهلوی — برآهیخت زو جامهٔ خسروی
نخستین بشستندش از خون گرم — برو یال و ریش و تنش نرم نرم
همی عنبر و زعفران سوختند — همه خستگیهاش بردوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب — بگسترد بر تنش کافور ناب
به دیبا تنش را بیاراستند — وزآن پس گل‌ومشك ومی‌خواستند
کفن‌دوز بر وی ببارید خون — به شانه زد آن ریش کافور گون

۲۵۳/۳۳۶/۶

و او را در تابوتی قیراندود و مشك‌آلود نهادند و با زواره و دلاوران و رخش به زابلستان آوردند. در طول راه همه‌جا زنان و مردان گریان برسر راه ایستاده بودند و:

دو تابوت بر دست بگذاشتند — ز انبوه چون باد پنداشتند
به ده روز و ده شب به‌زابل رسید — کسش بر زمین بر، نهاده ندید
به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند — سرش را به ابر اندر افراختند
برابر نهادند زرین دو تخت — بر آن خوابنیده گو نیکبخت

و در حالی که مردم گل و مشك برپای رستم می‌ریختند، در دخمه را بستند و[2]

---

۱) «رستم را از خالهٔ شاه کیقباد، فرامرز بزاد و بانوگشسب و زربانو و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۵).

۲) «... گور رستم وگور پدرش درشهر سمنجور است برساحل دریای هندوستان نهاده وایشان‌وصیت‌کردندکی ایشان‌را آنجادفن‌کنند تا دشمن برتن‌ایشان ظفرنیابد چه ایشان دشمن بسیار داشتند.» (**عجایب‌المخلوقات**، ص ۲۳۰).

Marfat.com

مردم سیستان یک‌سال درسوگ رستم بودند،(۶/ ۳۳۹) مـردم ایران نیز پس از آن هرگز رستم را از یاد نبردند آنچنانکه در زمان هرمز هنوز درفش اژدهاپیکر رستم نگهداری می‌شد و شاه ایران آن‌را به بهرام چوبین سپرد تا به نبرد بـا ساوه شاه برود. (۳۴۵/۹).[۱]

اوصاف و تصـاویر رستم در شاهنامه. از آنجا کـه رستم دلاور بیهمتای **شاهنامه** است،فردوسی از او تصاویر و اوصافی ستایش‌انگیز به‌دست می‌دهد که به ذکر چند نمونه از این اوصاف و تصاویر اکتفا می‌شود:

یل صفت‌پناه ۱۱۹/۵۷/۲؛ پهلو پیش‌بین ۲۰۳/۶۱/۲؛ اژدها ۴۰/۶۴/۲؛ پهلو نیمـروز ۲۸۰/۹۱/۲؛ تاجبـخش ۳۸۳/۹۶/۲؛ یـل دانش‌افـروز پرخـاشجوی ۵۳۷/۱/۵/۲؛ پیـل سرافـراز ۷۱۷/۱۱۵/۲؛ جهانجوی ۸۲۷/۱۲۱/۲؛ شیر نامبردار ۱/۱۴۴/۲ح؛ سپهبد ۲۸۴/۱۴۵/۲؛ شیردل ۳۴۲/۱۴۹/۲؛ نامبردار نیو۲/ ۳۷۳/۱۵۷؛شیردژآگاه‌نخجیرجوی ۱۸/۱۷۱/۲؛ گوپیلتن ۶۴۹/۱۵۷/۴ شیراوژن ۴۳/۱۱/۴؛ سپه‌دار گیتی‌فروز ۲۴/۱۰/۴.

۷۳۷و۷۴۲،۷۱۹/۲۲۵و۷۳۲و۱۰ح ،۷۰۹/۲۲۴ ، ۲۲۳/۳ ،۶۹۰و۶۹۱و۲ح ۲۳۰/۷۸۸و۷۹۱و۵ح۲۳ ،۲۲۹/ ۷۷۰و۷۷۲و۴ح۲۲۸، ۷۵۹و۶ح۲۲۶، ۲۳۴/۴ح و۶ح و۸ح ،۲۳۳/۸۳۷و۹ح ،۲۳۲/۸۲۹و۱۵ح ،۲۳۱/۸۲۱و۸۲۳ و۹۰۵و۹۰۶و۴ح و۹ح،۲۳۷/۸۸۷و۹۰۱،۲۳۶/ ۸۸۰و۹ح ،۲۳۵/۸۶۴و۸۷۲ ۹۶۹،۹۶۲/۲۴۱،۹۳۹/۲۴۰،۹۲۳/۲۳۹و۹۲۷و۹۳۱و۲۴و۴ح،۲۳۸/۹۰۳و ۱۰ح۲۴۶/۱۰۱۷و۱۰۲۶و۲۱ح،۱۰ح/۲۴۴،۹۷۴/۲۴۳و۹۷۷و۹۸۲،۲۴۲/ ،۳/۲۵۱،۱۰۵۸/۲۵۰و۴ح ،۱۰۵۸/۲۵۰و۴ح ،۱۰۳۲/۲۴۷و۱۰۳۴و۷ح و ۱۶۱۳/۲۵۹، ۱۶و۱۸و۲۴ح ،۹/۲۵۸ ، ۱۶ح ،۲۵۷/ ۲و۱/۲۵۵ ، ۴۳/۲۵۳ ۳۶۰/۲۶۰؛

۸۱۸/۵۴، ۶۹۸/۴۷، ۶۵۱/۴۴، ۱۱۶/۱۳و۱ح،۸۶و۹۲و۳۰۹/۱۰/۷۸

---

۱) مهرداد بهـار در کتاب **اساطیر ایران** نوشته است کـه رستم بسیار شبیه بـه ایندره خدای‌هندی است چه هردواز پهلوی مادر زاده می‌شوند و هردو دلاوریهای همسان‌دارند.(**اساطیر ایران**،ص۴۳و۴۴؛**زندگی و مرگ پهلوانان درشاهنامه**، ص۲۹۱).

Marfat.com

۸۳۲/۵۵، ۸۵۶و۸۵۵و۸۵۳و۸۴۶/۵۶، ح۲۹و۸۶۳/۵۷، ۸۸۴/۵۸، ۸۹۹/۵۹
۹۳۱و۹۲۵/۶۱، ۹۷۴و۹۶۶/۶۳، ح۳و ح۲و ح۱و۹۷۵/۶۴، ۹۹۴/۶۵، ۱۰۱۰
/۶۶، ۱۹۲۳/۶۷، ۲۲۶۳و۲۲۶۲/۱۴۷، ح۴/۱۴۸، ۲۳۰۷/۱۵۰، ۲۶۲۹/
۱۷۰، ۲۶۳۵/۱۷۲، ۲۶۵۵/۱۷۳، ۲۶۹۶/۱۷۶، ح۲۲و ۲۷۰۷/۱۷۷،
۲۷۸۱/۱۸۲، ۲۸۰۰و۲۷۹۲و۲۷۸۹/۱۸۳، ۲۸۳۴و۲۸۲۵و۲۸۲۳/۱۸۵،
۲۸۶۷/۱۸۷، ۲۸۸۳و۲۸۷۹و۲۸۷۶و۲۸۷۴و۲۸۷۰/۱۸۸، ح۱و ۲۸۹۹ و
۲۸۹۶و۲۸۹۰و ۲۸۸۶/۱۸۹، ۲۹۱۲و۲۹۰۹و۲۹۰۰/۱۹۰، ۲۹۴۷/۱۹۳،
۲۹۶۵/۱۹۴، ۳۰۰۷/۱۹۷، ح/۲۰۵، ۳۱۵۸/۲۰۷، ۳۲۸۹و۳۲۷۸/۲۱۵،
۳۵۰۶/۲۳۰، ح۲/۲۳۲، ۳۵۹۲/۲۳۶، ۴/۲۵۶، ۳۷/۲۵۷، ۲۰و۱۷/۲۵۸؛
ح۵/۱۰/۴، ۵۳و۴۹و۴۴/۱۱، ح۱۱و۸۰/۱۳، ۱۰۲و۱۰۱/۱۴، ۲۵۶/۲۴و
۱۸ح/۲۷، ۳۴۵/۲۹، ۳۵۰/۳۰، ح۱۳و۶۳/۱۲، ح۱۱و۳۷۱/۳۱، ۴۲۴/۳۵،
۱۶۵۲/۱۱۴، ح۵و۱۳/۱۱۶، ۴۴/۱۱۸، ح۷/۱۲۲، ۲۰۹/۱۲۸، ۴۴۵/۱۴۳،
۴۸۴/۱۴۶، ۵۴۱/۱۵۰، ۵۹۵/۱۵۳، ح۱۱و۶۳۲/۱۵۶، ۶۳۵/۱۵۷،
۶۵۷/۱۵۸، ۶۷۴/۱۵۹، ۷۰۱و۶۹۱/۱۶۰، ۸۲۲و۸۱۶/۱۶۷، ۹۸۳/۱۷۷،
۹۸۸/۱۷۸، ح۲و۱۰۰۴/۱۷۹، ۱۰۳۹و۱۰۳۰و۱۰۲۶و ۱۰۲۳/۱۸۰، ۱۰۵۶
۱۰۵۱/۱۸۱، ۱۱۱۵/۱۸۵، ح۲۲و ۱۱۳۵و ۱۱۳۲و ۱۱۳۰و ۱۱۲۴/۱۸۶،
ح۱۵و ح۳/۱۸۷، ۱۱۸۰و۱۱۸۹/۱۷۹، ۱۱۹۵و۱۱۹۰و۱۱۸۶/۱۹۰، ح۶و
۱۲۲۰و۱۲۱۹/۱۹۲، ۱۲۴۰/۱۹۳، ۱۲۸۹/۱۹۵، ح۱۶و ح۱۳و۱۲۹۹ و
۱۲۹۵/۱۹۶، ۱۳۰۸/۱۹۷، ۱۳۲۷/۱۹۸، ۱۴۰۳و۱۳۹۴/۲۰۲، ح۱۵و ح
۱۴و۱۴۳۰و۱۴۲۹و۱۴۲۷/۲۰۴، ۱۴۴۱/۲۰۵، ۱۴۴۶/۲۰۶، ۵۶و۵۱ و
۴۶/۲۱۱، ح۷و۶۹و۶۳/۲۱۲، ۸۰و۷۹/۲۱۳، ۹۹/۲۱۴، ۱۳۱و۱۳۰/۲۱۶،
۱۶۰ و ۱ ۵/۲۱۸، ح۲۳و ح۷و ح۲و۱۸۷و۱۸۶و۱۸۲و۱۷۸/۲۲۰، ۲۳۰/
۲۲۳، ح۲۰و۲۵۴/۲۲۵، ح۱۶و۲۷۲/۲۲۶، ح۱۶و ح۲۸۴/۲۲۷، ۲۸۶/
۲۲۸، ح۸/۲۲۹، ح۵و ح۴و۳۴۰/۲۳۱، ۴۱۱و۴۰۰/۲۳۵، ۴۲۳/۲۳۶،
ح۱۲و۴۳۵/۲۳۷، ۴۸۰/۲۳۰، ۴۹۸/۲۴۱، ۵۱۳/۲۴۲، ح۴و۵۳۵و۵۳۰و
۵۲۸/۲۴۳، ۵۴۳/۲۴۴، ح۱۱و۵۶۶و۵۶۵/۲۴۵، ح۱۵و۵۸۹و۵۸۶/۲۴۷،
ح۵و۶۰۵و۶۰۰/۲۴۸، ۶۲۱و۶۱۷و۶۱۴/۲۴۹، ۶۳۶/۲۵۰، ۶۵۹و۶۵۱/
۲۵۱، ۶۷۵و۶۶۶/۲۵۲، ح۱۱/۲۵۳، ح۶و۶۹۹/۲۵۴، ح۱۶و۷۱۲/۲۵۵،
۷۲۹و۷۲۵/۲۵۶، ۷۷۴و۷۶۷/۲۵۸، ۷۸۳و۷۷۵/۲۵۹، ۸۰۲/۲۶۰، ح۱۰/

Marfat.com

و۱۶ح ، ۹۲۴/۲۶۸ و۹۲۵ ،۸۸۴/۲۶۶ ، ح۱۲/۲۶۵ ، ح۱۳/۲۶۴ ، ۲۶۲
و۹۸۵ و۳ح،۹۷۶/۲۷۲ و۹۷۸ ،۹۵۳و۱ح،۲۷۰/۹۴۲و۵ح،۹۳۵/۲۶۹
و۵ح و۱۰ح و۲۱ح،۲۷۶/۲۵ح،۲۷۴/۱۰۰۰ و۱۰۰۴و۱۰۱۱و۸،۹۸۴/۲۷۳
۱۸ح،۱۰۸۷/۲۷۹و۱۰۹۶و۱۰۹۷،۲۷۸/۲۸ح،۱۰۶۱/۲۷۷و۱۰۶۵و۱۰۶۷
، ۱۱۵۰/۲۸۳ ،۱۱۳۷/۲۸۲ ،۱۱۲۳/۲۸۱ ،۱۱۰۰/۲۸۰و۱۱۰۲و۱۱۰۸و
۱۱۶۳و۱۱۶۲و۱۱۶۱/۲۸۴،۱۱۷۲و۱۱۷۱/۲۸۵ ،۱۱۹۳/۲۸۶،ح۱۰/۲۸۷
۱۲۸۲و۱۲۸۳،۱۲۶۰/۲۹۱،۱۲۵۵/۲۹۰،۱۲۴۳و۱۲۳۶/۲۸۹،۱۲۲۶/۲۸۸
و۱۳۳۳ و۱۳۳۷،۱۳۱۴/۲۹۴ و۳ح و۱۳ح،۱۳۰۰/۲۹۳و۱۳۰۳و۱۶ح ،۲۹۲
و۱۴ح ،۱۳۸۶/۲۹۸ و۱۶ح؛۲۹۷/۱۱ح،۱۳۴۸/۲۹۶،۱۳۲۶/۲۹۵و۱۳۲۸
و ۴۳ و۱۴ح و۲۳ح ،۲۲/۳۰۲ ،۱۴۰۷و۱۴۱۷ ،۱۳۹۴/۲۹۹و۱۴۰۱
و۱۰۶ و۱۰ح،۹۶/۳۰۷،۳۰۶/۷۶و۱۱ح،۳۰۵/۶۳و۶۶،۳۰۳/۳۱و۳۳
و۱۶۵،۱۴۹/۳۱۱و۱۵۲،۳۱۰/۱۲۹و۱ح و۵ح،۳۰۹/۱۲۲و۱۲۳،۳۰۸/۱۰۵
و۳۴و۳۹و۴۰،۳۱۶/۹و۱۳و۲۲،۳۱۴/۱۸۶ و۱۹۰و۱۱ح،۳۱۲/۱۵۸ و۱۶۰
/۷ و ۸ و۱۱ ،IV/۳۱۹ ،III۸و۵/۳۱۹ ،۶۱/۳۱۸ و۶۵ و۶۸ ،۳۳/۳۱۷
۳۲۰،۱۶/۳۲۲؛
۶۷۳،۴۴/۶۱۶و۶۱۸و۱۱ح،۳۸۶/۳۱و۳۹۳و۱ح ،۳۷۹/۳۰ ،۱۵۵/۱۶/۵
۷۲۲،۶۹۷/۴۹ و۷۰۰و۷۰۳و۷۰۴ ،۶۷۹/۴۸ح،۶۶۵/۴۷ و۶۶۶ و۶۶۹و
/۷۴۲و۷۴۳ و۷۴۵و۷۴۷و۷۴۹و۷۵۳و۸ح،۷۲۶/۵۱ و۷۳۳و۷۴۱و۸ح،۵۰/
،۸۰۹/۵۶ ،۷۹۹و۷۹۸/۵۵ ،۷۸۱/۵۴ و۱۸ح ،۷۶۱/۵۳ و۷۶۴و۱۳ح ،۵۲
/۵ح ،۸۷۹/۶۰ ،۸۶۰/۵۹ و۸۶۸و۸۶۷و۸۷۳ ،ح۲۳/۵۸ ،۸۲۳و۸۳۶/۵۷
۹۶۳/ ،۹۵۶/۶۴ و۹۵۹و۱۲ح ،۹۳۵/۶۳و۹۴۴و۱۸ح ،۹۱۴/۶۲ ،۹۲۰و۶۱
۱۰۷۲،۱۰۳۷/۶۹،۱۰۳۵/۶۸و۲۲ح،۱۰۰۷/۶۷،۹۸۲/۶۶و۹۸۵و۲۲ح،۶۵
۱۱۲۳و۱۸ح،۱۰۹۳/۷۲،۱۰۹۹و۱۱۰۱و۱۱۰۵و۱۱۰۸،۱/۷۱ح و۹ح ،۷۰/
،۳/۷۶ح و۲۷ح،۱۱۴۸/۷۵و۱۱۵۰،۱۱۱۸/۷۴و۱۱۳۰،۱۱۱۵/۷۳و۱۱۱۹و
و۲۲ح،۱۲۱۶/۷۹و۱۲۱۸و۲۱ح،۱۱۸۹/۷۸و۲۳ح،۱۱۷۳/۷۷و۱۱۸۴و۲۳ح
۱۲۷۴و ۱۲۸۳ و۳ح و۱۷ح و۲۰ح،۱۲۴۹/۸۲ و۵ح،۱۳/۸۱ح،۱۲۳۱/۸۰
۴۱۱/۱۰۹،۱۰۹/۹۲،۹۸۳/۹۱،۳۹۳۷/۸۸ح،۴و۱۲۸/۸۴ح،۱۲۷۲/۸۳،
۱۲۷۳/۱۵۸ و۱۲۷۴و۲ح،۱۱۳۴/۱۵۰ ،۱۰۱۸/۱۴۳و۱۰۲۰ ،۹۴۱/۱۳۹،
،۱۱ح،۹/۲۴۷ح ، ۱۴۴/۲۴۳ و ۳۴ح ،۱۰۹/۲۴۱ و ۱۱۳ و ۱۱ح ،۱۱/۲۵۶

Marfat.com

، ۲۸۱/۷۶۷ و۷۷۱ ۲۷۶/۶۸۵ ، ۲۷۴/۸ح ، ۲۶۹/۱۱ح، ۲۶۶/۵۱۴ و ۵۱۵
، ۲۹۵/۱۰۰۶ و ۱۰۱۴ ، ۲۹۴/۱۰۰۱ و ۱۰۰۳ ، ۲۸۹/۹۱۲ ، ۲۸۲/۷۷۳
۱۰۳۹ و ۱۰۴۱ و۱ح، ۲۹۶/۱۰۲۳ و۱۰۲۴ و۱۰۲۸ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۶ و ۲۶ح
/۲۹۷ ، ۱۰۹۱/۳۰۰ ، ۱۱۱۰و۱۱۰۲/۳۰۱ ، ۳۱۳/۱۳۱۳ ، ۳۵ح و۲۸ح ۱۵ح
و۱۶ح ، ۳۲۸/۱۵۶۰ ، ۳۲۷/۱۵۵۳ ، ۳۱۵/۱۳۳۲ ، ۳۱۴/۱۳۲۲ و۱۳۲۷ و
، ۳۳۶/۱۷۲۰ ، ۳۳۵/۱۷۰۳ ، ۳۳۲/۱۶۳۶ و۱۶۳۷ ، ۳۳۱/۱۶۱۳ ، ۳۲۹/۱۵۸۰
۳۵۸/۲۰۸۶ و۲۰۹۳ ، ۳۵۷/۲۰۷۶ و۲۴ح ، ۳۴۶/۱۸۸۹ ، ۳۳۷/۱۷۲۵ و۲ح
۲۵۹۰ و۲۵۹۵ و۵ح و۱۴ح ، ۳۸۶/۲۵۳۷ ، ۳۸۵/۲۵۲۲ و۲۵۳۵ و۱۱ح و۲۶ح
و۲۰ح ، ۳۹۵/۲۷۰۴ ، ۳۹۱/۲۶۳۹ ، ۳۹۰/۲۶۰۸ و۲۶۱۰ ، ۳۸۹/۲۴۸۸ و
، ۴۰۱/۲۸۱۳ و ۲۹ح ، ۳۹۹/۲ح ، ۳۹۸/۲۷۵۱ و۲۷۵۵ و ۲۷۶۰ و ۲۷۶۴
، ۴۱۲/۳۰۰۹ ، ۴۱۱/۲۹۸۴ ، ۴۰۳/۲۸۵۲ و ۶ح ، ۴۰۲/۲۸۳۰ و ۱۳ح
؛ ۴۲۲/۷۹۶ و۴۲۱/۲۹۱ ، ۴۲۰/۲ ، ۴۱۷/۳۰۸۴ ، ۴۱۵/۵ح ، ۴۱۴/۳۰۵۱
/۱۶ ، ۱۳۳/۹۸۳ ، ۱۱۸/۷۶۹ د ، ۸۹/۳۴۷ د ، ۱۶/۱۳۱ ، ۶/۱۰/۳۸ و۱۴ح
و۴ح ، ۲۲۷/۱۵۴ ، ۲۲۶/۱۳۴ و۱۳۹ و۱۷ح ، ۲۲۴/۱۱۲ ، ۲۱۹/۴۰ ، ۲۱۷
۲۳۳/۲۶۳ ، ۲۳۱/۲۱۲ و ۲۲۳ و۱ح و ۲۰ح ، ۲۳۰/۲۰۷ ، ۲۲۸/۱۶۹ و۱۷۵
۳۶۵ و۳۶۸ و۶ح ، ۲۳۸/ ۳۴۱ و ۳۴۹ و۷ح ، ۲۳۷/۳۲۱ و۳۲۸ ، ۲۳۶/۳۰۱
و ۴۴۹ و۲۰ح ، ۲۴۳/۴۲۶ ، ۲۴۰/۳۷۱ و۱ح و۳ح ، ۲۳۹/۳۵۷ و۳۶۲ و۳۶۴ و
، ۴۰۱/۲۸۱۳ و ۲۹ح ، ۳۹۹/۲ح ، ۳۹۸/۲۷۵۱ و۲۷۵۵ و ۲۷۶۰ و ۲۷۶۴
، ۴۱۲/۳۰۰۹ ، ۴۱۱/۲۹۸۴ ، ۴۰۳/۲۸۵۲ و ۶ح ، ۴۰۲/۲۸۳۰ و ۱۳ح
؛ ۴۲۲/۷۹۶ و۴۲۱/۲۹۱ ، ۴۲۰/۲ ، ۴۱۷/۳۰۸۴ ، ۴۱۵/۵ح ، ۴۱۴/۳۰۵۱
/۱۶ ، ۱۳۳/۹۸۳ ، ۱۱۸/۷۶۹ د ، ۸۹/۳۴۷ د ، ۱۶/۱۳۱ ، ۶/۱۰/۳۸ و۱۴ح
و۴ح ، ۲۲۷/۱۵۴ ، ۲۲۶/۱۳۴ و۱۳۹ و۱۷ح ، ۲۲۴/۱۱۲ ، ۲۱۹/۴۰ ، ۲۱۷
۲۳۳/۲۶۳ ، ۲۳۱/۲۱۲ و ۲۲۳ و۱ح و ۲۰ح ، ۲۳۰/۲۰۷ ، ۲۲۸/۱۶۹ و۱۷۵
۳۶۵ و۳۶۸ و۶ح ، ۲۳۸/ ۳۴۱ و ۳۴۹ و۷ح ، ۲۳۷/۳۲۱ و۳۲۸ ، ۲۳۶/۳۰۱
و ۴۴۹ و۲۰ح ، ۲۴۳/۴۲۶ ، ۲۴۰/۳۷۱ و۱ح و۳ح ، ۲۳۹/۳۵۷ و۳۶۲ و۳۶۴ و
/۵۰۷ ، ۲۴۷/۴۸۸ ، ۲۴۶/۳ح ، ۲۴۵/۴۵۱ و۴۵۸ و۱۱ح و۱۷ح ، ۲۴۴/۴۴۳
۲۵۱/۵۶۲ و۵۶۸ و۳۱ح ، ۲۵۰/۵۳۹ و۵۴۲ و۵۴۷ و۵۵۱ ، ۲۴۹/۵۳۰ ، ۲۴۸
۲۵۵/۶۲۴ ، ۲۵۴/۶۰۷ و۶۱۴ و۲۲ح ، ۲۵۳/۵۸۵ و۵۸۷ و۵۹۲ ، ۲۵۲/۵۶۹
و۱۴ح ، ۲۶۲/۷۴۹ ، ۲۶۱/۷۲۶ و۲۳ح ، ۲۵۹/۱۹۶۸۴ ح ، ۲۵۶/۶۴۱ و۶۴۴
و ۸۰۵ و۷ح ، ۲۶۵/ ۷۹۱ و۷۹۴ و۷۹۶ و۱۷ح ، ۲۶۴/ ۷۷۱ ، ۲۶۳/۷۵۴ و۷۶۴
و۸۸۵ ، ۲۷۰/ ۸۶۷ و۸۷۴ ، ۲۶۹/ ۸۵۰ ، ۲۶۷/۸۱۷ و۸۲۲ ، ۲۶۶/۹۸۰۱ و ۸۰۲
و۱۵ح ، ۲۷۸/۹۹۳ و۱۰۰۰ ، ۲۷۵/ ۹۶۰ ، ۲۷۴/۹۳۱ و۹۳۶ و۹۴۱ ، ۲۷۱/ ۸۸۰
۲۸۲/۱۰۵۵ و۱۰۵۸ و۱۰۵۹ ، ۲۸۱/۳ح و۲۱ح ، ۲۸۰/ ۱۰۴۳ ، ۲۷۹/ ۱۰۲۶
ح۲۴ ، ۲۸۵/ ۱۰۹۸ و۱۱۰۳ و۱۱۱۹ و۱ح ، ۲۸۴/ ۱۰ح و۲۰ح ، ۲۸۳/ ۱۰۷۴ و۶ح
/۱۱۵۶ و۱۱۶۴ ، ۲۸۷/ ۱۱۳۶ و۱۱۳۷ و۱۱۳۹ و۱۱۴۰ و۲۲ح ، ۲۸۶/ ۱۱۲۵ و
و ۲ح و۲۵ح ، ۲۹۰/ ۱۱۹۵ ، ۲۸۹/ ۱۱۷۵ و۱۱۷۶ و۱۲ح و۱۶ح و۳۶ح ، ۲۸۸

Marfat.com

و۱۲۵۵و۱۲۵۷ و۱۲۶۱و۱۴ح ،۱۲۱۷/۲۹۲ ،۱۱۹۸/۲۹۱ و۱۲۰۰و۱۲۰۹و
۱۳۰۰و۱۳۰۱و۱۳۰۷و۷ح،۲۹۷ / ۱۲۸۴ ،۱۲۷۴/۲۹۶و۶ح،۱۲۴۸/۲۹۵و
۱۳۴۰،۱۳۲۲/۳۰۰و۱۳۲۴و۱۳۲۷و۴ح،۱۳۱۸/۲۹۹و۲۶ح ،۱۲۹۲/۲۹۸و
۱۳۸۳ و۱۳۸۶و۲۱ح ،۱۳۶۸/۳۰۳ ،۱۳۵۶/۳۰۲ ،۱۳۳۵/۳۰۱ و ۱۳۳۶ و
،۱۴۴۱/۳۰۸ و ۱۴۵۲ ،۱۴۳۹/۳۰۷ ،۱۳۹۲/۳۰۵ و ۱۳ح ،۱۳۷۵/۳۰۴و
،۱۵۱۲/۳۱۲ ،۱۴۸۱/۳۱۰و۸ح و۱۶ح ،۱۴۶۲/۳۰۹و۱۴۶۶و۱۴۶۸و۳۴ح
و۱۶۱۷ و۱۱ح ،۱۶۰۲/۳۱۷ ،۱۵۸۲/۳۱۶ و۱۵۸۸ ،۱۵۲۵/۳۱۳ و۱۵۳۳
و۱ح ،۱۶۵۶/۳۲۰و۱۶۶۲و۵ح ،۱۶۲۹/۳۱۹و۱۶۳۲،۱۶۴۰ ،۱۶۱۴/۳۱۸
و ۹۱و ۱۰۱ و۱۰۲ ،۷۹/۳۲۶و۸ح و۱۶ح ،۵۷/۳۲۵و۵۹و۹ح و۱۷ح،۴/۳۲۲
، ۱۶۳/۳۳۱ ، ۱۵۰/۳۳۰ ،۱۳۰/۳۲۹ ،۱۰۷/۳۲۸ و۱۱۰و۱۲۳ ،۸۹/۳۲۷
۳۱۹ ، ۲۸۱/۳۳۸ ، ۲۰/۳۳۷ح ،۲۲۳/۳۳۴ و۷ح و۱۹ح ،۲۰۵/۳۳۳ و۲۰۸
، ۷۷/۳۴۷ ، ۵۲/۳۴۶ ، ۴۵/۳۴۵و۴۹ ،۲۲/۳۴۴ ،۸/۳۴۳و۶ح ، ۳۴۰/
؛۱۰/۳۷۳ح ،۴/۳۵۱ح ،۱۳۱/۳۵۰و۱۳۵و۱۴۶
و ۱۶۲۱ ، ۹۷۴/۳۷۳ ، ۱/۳۶۵ح ،۵۰۹/۳۴۵و۵۱۲و۵۱۴ ،۴۸۳/۳۴۳/۸
؛۱۶۱۸/۴۱۳
۱۶/۳۵۷ح ،۳۲۳/۲۷۴ ،۲۴۹۷/۱۵۷ ،۲۴/۳۵ح ،۷/۲۸/۹ح

رستم Rostam

برادرم رستم ز فرمان اوی
بگشته‌ست و هم دل ز پیمان اوی
۲۳/۲۴۳/۹ح

برادر زادفرخ از سرداران خسروپرویز که با دوازده‌هزار سپاه سراز فرمان خسرو-پرویز پیچید.[1]

۳۹۲۲/۲۴۴ ،۶/۲۴۳/۹ح و ۲۳ح

---

۱) یوستی اورا برادر فرخ‌زاد آذرمگان می‌داند. (**نامنامه**، ص ۲۶۳؛ **فهرست ولف** ص ۴۳۴) **طبری** فرخ‌زاد (زادفرخ) را بیگانه‌ای که نام ایرانی گرفته بود می‌داند (**طبری** ، ص ۱۰۴۱؛ نلدکه، ص ۳۵۲).

Marfat.com

رستم Rostam[1]

کهورستم‌بدش نام و بیدار بود
خردمند و گرد و جهاندار بود
۲۵/۳۱۳/۹

پسر هرمزد و از سرداران یزدگرد سوم که به فرمان یزدگرد به رویارویی با سعد وقاص شتافت. رستم که دانایی هوشمند وستاره‌شناسی خردمند بود،سی‌ماه درقادسیه با تازیان جنگید اما سرانجام چون راز اختران را دریافت و دانست که شکست خواهد خورد نامه‌ای به برادر خود نوشت و او را از آیندهٔ ایران و سپاه آگاه ساخت.

تازیان به رستم پیشنهادکرده بودند که از قادسیه تا رود فرات رابه‌ایرانیان ببخشند و از آن‌سو ایشان را باشد تا از شاه ایران فرمانبرداری کنند اما رستم می اندیشید:

چنینست گفتار و کردار نیست جز از گردش کژ پرگار نیست
۵۳/۳۱۵/۹

---

۱) رستم پسر فرخ هرمز است که بنا به‌قول طبری (ص ۱۰۶۵؛ نلدکه ص ۳۹۴) سپهبدی ازسبهبدان روزگارآزرمیدخت بودکه مدعی سلطنت‌بود و چون‌آزرمیدخت نمی‌توانست علناً با او مخالفت کند در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد اما رستم پسر فرخ هرمز با سپاه به پایتخت رونهاد و آزرمیدخت را گرفت و خلع و کور کرد و زمینهٔ پادشاهی یزدگردسوم فراهم آمد.
بنا به قول کریستن‌سن (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۵۲۲ به بعد) رستم از رجال مقتدر روزگار یزدگرد بود که مورخان ارمنی رستم و پدرش را ایشخان Ishkan آذربایجان‌خوانده‌اند که درزبان ارمنی به‌معنی «پرنس»است (بنونیست، **مجلهٔ مطالعات ارمنی**، ج ۹، ص ۸ به نقل از **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۳ ح ۳).
«... رستم که در این وقت نایب‌السلطنهٔ حقیقی ایران محسوب می‌گشت مردی صاحب نیروی فوق‌العاده و مدیری با تدبیر و سرداری دلیر بود. او کاملا از خطر عظیمی‌که در نتیجهٔ حملهٔ عرب به‌کشورایران روی‌آورده بود، اطلاع‌داشت. پس فرماندهی‌کل نیروی لشکری را به عهده‌گرفت و در دفع دشمن جدیدکوششی دلیرانه کرد. سپاهی بزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد اما خلیفه عمر دست‌پیش ←

Marfat.com

رستم در نامهٔ خود[1] برادرش را به فرمانبرداری از یزدگرد و یـاری دادن به وی سفارش کرد و افسوس خورد:

که تا من شدم پهلوان از میان چنـین تیـره شد بخت ساسانـیان

۱۱۷/۳۲۰/۹

رستم فرستاده‌ای نیز به‌نزد سعد فرستاد و آشتی‌جویی کرد ولی پـاسخ سعد موافق خواست وی نبود بنابراین تصمیم به ادامهٔ نبرد گرفت و برای سعد پیغامی دیگر فرستادکه

→

انداخت و درسال ۶۳۶ سپاه ایران در قادسیه نزدیك حیره با سعدبن وقاص سردار عرب روبروشد. جنگ سه‌روز طول‌کشید و به‌شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستم که شخصاً حرکات افـواج ایران را اداره می‌کرد و در زیـر خیمه نشسته و درفش کاویان را در برابر خود نصب‌کرده بودکشته شد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۵).

دینوری می‌نویسد: «رستم با سـپاه خود در دیرالاعور چهار مـاه به‌سر برد (تا) عربها را با طول مدت خسته و فرسوده گرداند (سپس) رستم به قادسیه رفت و در یك فرسنگی لشکرگاه مسلمانان اردو زد. مدت یك ماه رسولان درمیان آنها آمدو شد می‌کردند... هر دو لشـکر به یکدیگر حمله بردند. سپاه ایران از سیزده صف تشکیل شده بود... در حـالی که عربها بیش از سه صف نـداشتند... آتش جنگ شعله‌ور گردید و غباری شدید برخاست، پارسیان فرار کردند و به رستم پیوستند. رستم از اسب پیاده شد... و مسلمین به جولان آمدند و... رستم به‌قتل رسید... مسلمانان رستم را در میدان‌جنگ می‌جستند و سرانجام جسد وی را درمیان‌کشتگان یافتند که صدزخم نیزه و شمشیر برداشته بود وقاتل وی معلوم نگردید ونیز گویند که در رود قادسیه افتاد و غرق شد» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فـارسی، صص ۱۳۳ و ۱۳۴) و (← سعد) در همین‌کتاب و (**بلعمی**، ص ۲۹۹) کـه هلال‌بن علقمه را قاتل رستم می‌داند.

---

۱) درمورد این نامه وجعلی‌بودن یا اصیل‌بودن‌آن مراجعه‌شود به (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۱۹۴ و ۱۹۵).

Marfat.com

بگویش که در جنگ مردن بنام به از زنده دشمن بر او شادکام
۲۱۹/۳۲۸/۹

پس سپاه آراست و سه روز با تازیان به نبردی سخت پرداخت آنچنانکه

چو بریان و گریان شدند از نبرد گل تربخوردن گرفت اسپ و مرد
۲۲۷/۳۲۹/۹

وسرانجام رستم با سعد به نبرد تن‌بتن پرداخت و اسب سعد را بکشت و سعدپیاده شد و رستم برای آنکه کار وی بسازد از اسب خود فرود آمد ولی درمیان گرد و خاك نبرد، لحظه‌ای از سعد غافل شد و سعد:

یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی که خون اندر آمد ز تارك به روی
چو دیدار رستم ز خون تیره شد جهانجوی تازی بر او چیره شد
دگر تیغ زد بر بر و گردنش به خاك اندر افگند جنگی تنش
۲۴۰/۳۳۰/۹

و با کشته شدن رستم، شکست در سپاه ایران افتاد و لشکریان رستم به بغداد نزد یزدگرد رونهادند.

۲۰۷/۳۲۷ و۲۰۹ و۷ح، ۱۷۵/۳۲۴، ۱۳۶/۳۲۱، ۳۱۳/۹ و۲۵ و۳۰و۱۱ح و۳ح و۲۱ح، ۲۲۶/۳۲۹ و۲۲۸و۲۳۲ و۲۳۴و۱ح و۷ح۱۴ح، ۶/۳۲۸ح و۱۲ح، ۴۳۵/۳۴۷، ۲۱/۳۴۰ح، ۳۳۲/۳۳۸، ۳۳۱/ح و۷ح و۸ح، ۲۳۷/۳۳۰ و۲۳۹ XIV ۱۳/۳۹۳ و ۱۶

رستهم Rostahm

ببوسید رستهم تخت ای شگفت
جهان آفرین را ستایش گرفت
لغت شهنامه، ص ۱۰۵

رستم آذری: رستم فرخ زاد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۳۵۶ و ۳۵۷) ثعالبی رستم فرخ زاد را هم رستم آذری می‌خواند. ← رستم.

رستم تورگیلی از پهلوانان روزگار بهمن است که آذربرزین را آزاد کرد و سپس با بهمن جنگها کرد.(**مجمل‌التواریخ**، صص ۵۴ و ۹۲؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۲۹۳؛ **احیاء الملوك**، ص ۴۳).

رسول قیصر: پیرمردی با رای و شرم و سخنگوی که شاگرد افلاطون ←

Marfat.com

← رستم و (**فهرست ولف** ، ص۴۳۴ ؛ **شاهنامه** چ مول، ج ۱ ، ص ۱۸۱) که مصراع اول بیت مورد مثال درآن چنین است:
«ببوسید دشمنش تخت ای شگفت»

رشنواد Rašnavād

یکی مرد بدنام او رشنواد
سپهبد بد او هم سپهبد نژاد
۱۳۲/۳۶۱/۶

ایرانی‌دلاوری درروزگار «همای» که به‌فرمان‌همای به‌فرماندهی سپاهی به رویارویی با رومیان که مرزبان ایران را کشته بودند مأمور شد. داراب در سپاه رشنواد نامنویسی کرد وپس ازآنکه همای این سپاه را سان‌دید، رشنواد سپاه به روم‌کشید؛ اما در راه باران و رعد و برق شدید درگرفت و رشنواد را نگران ساخت و سپاه خیمه‌های خود برافراشتند اما داراب‌که ساز وبرگ وخیمه‌ای نداشت و ویرانه‌ای رونهاد و در زیرطاق آن، تنها بخفت. رشنواد که گرداگرد سپاه می‌گشت چون به این ویرانه نزدیك شد آوایی شنید:

که ای طاق آزرده ، هشیار باش — برین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یارو جفت — بیامد به زیر تو اندر بخفت
چنین گفت با خویشتن رشنواد — که این بانگ رعدست گر تند باد

→

بود واز سوی قیصر به‌نزد بهرام‌گور آمد اما چون بهرام برای نبرد با خاقان‌چین به‌شمال ایران رفته‌بود.نرسی این رسول‌را درکاخی جای‌داد ولی رسول بیمارگشت وچون بهرام بازگشت اورا به‌حضور پذیرفت و موبدان را به پاسخ پرسشهای او گماشت و موبدان وی را آزمودند و بهرام او را گسیل داشت. (**شاهنامه** ، ج ۷، ص۴۰۱).

رشتن Raštan دارای‌بزرگابن‌بهمن... «وزیری داشت عاقل و با رای وتدبیر، رشتن نام.» (**فارسنامه** ، ص۵۵) چون دارای داراب به پادشاهی رسید «با وزیر پدرش رشتن کین‌ور بود به سبب آنکه کودکی همزاد او بود بیری نام و سخت دوست می‌داشت اورا واین بیری با وزیر پدرش بد بود و قصد او می‌کرد. پس وزیر بیری را زهر داد وبکشت و وزیر پدرش از وی نفور شد ... و با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث‌کرد برقصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخلیط آن وزیر بود. دارا وزارت خویش به برادر بیری داد ومردی بی‌معرفت و ظالم بود.» (**فارسنامه** ، ص۵۶) .

Marfat.com

دگر باره آمد ز ایوان خروش — که ای طاق،چشم خرد را مپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر — ز باران مترس این سخن یاد گیر
۱۶۶/۲۶۳/۶

چون رشنواد برای بار سوم این آوا را شنید کسان به‌درون ویرانه فرستاد تابدانند که چه‌کسی درآنجاخفته است وچون دانست که داراب است اورا به‌نزد خود فرا خواند وجامه‌های گرانبها بخشید و اسب و زین زرین ستام وتیغ ونیام زرین داد واز نژاد وی پرسید و داراب نیز براستی رشنواد را پاسخ داد. رشنواد فرمود تا گازر و زن وی را به نزد او آوردند وخود سپاه به روم کشید و در آنجا درنتیجهٔ دلاوریهای داراب پیروزشدوچون بازآمد زن ومرد گازر را به‌آن طاق ویران‌آورده بودند. رشنواد ازآن دو پرسشها کرد ویقین یافت که داراب کسی جز فرزند همای نیست بنابراین نامه‌ای به همای نگاشت وداستان داراب وخواب و ویرانه ونبرد با رومیان را با وی در میان نهاد و بدین‌ترتیب همای فرزند خود را باز یافت و داراب به پادشاهی ایران رسید. (← داراب، همای).[1]

و۲۰۴ ، ۱۸۸/۳۶۴ ، ۱۶۴/۳۶۳،۱۵۲/۳۶۲ ، ۶/۳۶۱/۱۳۲و۱۳۴و۲۶ح
/۲۵۰ و ۲۵۵ و ۲۶۰ ، ۱۳۸/۳۶۷ و۲۴۳ ، ۲۱۸/۳۶۶و۲۲۷ ، ۱۹۱/۳۶۵
۳۶۸ ، ۲۷۱/۳۶۹

رشنواد Rašnavād[2]

منادیگری نام او«رشنواد»
گرفت آن سخنهای خسرو به یاد
۵۵۰/۸۴/۸

منادیگری که فرمانهای خسرو انوشیروان را به اطلاع مردم وسپاهیان می‌رسانید.

---

۱) یوستی این نام را Rašṇwād ضبط کرده وآن را ازلغت اوستایی rašnu و rašni دانسته است. (**نامنامه**، ص۲۵۹) . این نام در **مجمل‌التواریخ** «رشتواد» آمده ست . «اندر عهد همای چهرآزاد ... رشنواد سپهبد بود .» (ص۹۲) . در **برهان**، نیز این‌نام به‌صورت «رشتواد»ضبط شده است. (ج۲، ۹۵۳) در **غررثعالبی** نیز «رشنواد» و همانند **شاهنامه** است (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، صص ۱۸۲و۱۸۳) معنی این نام را «راستگو» نوشته‌اند.(**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۸۱).
۲) درنسخه «شیرزاد» (۸/۸۴/۲۱ح). ولف این‌نام را به‌صورت «رشنواد» ضبط نکرده است (**فهرست ولف** ، ص۴۳۶) و آن‌را «شیرزاد» آورده است.(همان کتاب، ص ۵۸۶) .

Marfat.com

رضوان Rezvān

به گلشهر گفت آنکه خرم بهشت
ندید و نداند که «رضوان» چه کشت

۱۷۶۷/۱۱۴/۳

فرشتهٔ موکل بر بهشت (فردوس) در نظر مسلمانان، دربان و نگهبان جنت. (**فرهنگ معین** ، ج۵ ، ص۵۹۷) .

۱۸۶/۸۵/۲ ؛ ۱۷۶۷/۱۱۴/۳

رغمان

چو شیروی و دستوی یزدان‌پرست
چو رغمان و خنجست چون پیل مست

ح۱۵/۴۲۲/۸

نام یکی از سرداران ایرانی روزگار هرمز که به خسرو پرویز پیوست.[1] (؟)

روح‌القدس Rūho,l,qodos

به زنار شماس و روح‌القدس
کزین پس مرا خاک دراندلس...

۹۶۱/۵۹/۷

«... حضرت جبرئیل ...» (**آنندراج** ، ص۲۱۳۶) . درعربی به‌معنی روان پاك است و شیه Spanta mainyū درمذهب زردشت می‌باشدکه به معنی روان مقدس می‌باشد. (**فرهنگ معین** ، ج۵، ص۶۱۸)

رودابه (h)Rūdābe[2]

دوخورشید بود اندر ایوان اوی
چو سیندخت و رودابهٔ ماهروی

۳۵۴/۱۵۹/۱

---

۱) این کلمه در نسخه‌های **شاهنامه** به صورت : « زعمان چو خنجست ... » (۱۷۴۱/۴۲۲/۸) همچنین «رعمان» آمده است . (۴۲۳/۸) . ولف این کلمه را بدین‌صورت ضبط‌نکرده و این نام در **نامنامه** یوستی نیزنیامده است و به‌نظر می‌رسد که ضبط نسخهٔ موردمثال درست نباشد.

۲) این نام‌که ثعالبی درغرر آن‌را «روذاوذ» آورده است به‌نظر نلدکه از نامهای اصیل‌ایرانی است که درپهلوی Rūtābak بوده است (**حماسهٔ ملی ایران**، ص۱۱)

←

Marfat.com

دختر مهراب شاه‌کابل و سیندخت.[1] چون زال به‌کابلستان رفت یکی ازهمراهانش او را گفت‌که مهراب را دختری است:

... ز سرتابه پایش به‌کردار عاج — به‌رخ چون بهشت و به بالاچوساج
برآن سفت سیمنیش مشکین کمند — سرش گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان — ز سیمین برش ، رسته دو ناروان
دوچشمش به سان دونرگس به‌باغ — مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو به سان کمان طراز — بر او توز پوشیده از مشك ناز
بهشتیست سرتاسر آراسته — پر آرایش و رامش و خواسته

۳۱۹/۱۵۷/۱

زال با شنیدن این وصف، نادیده به رودابه دل بست و پیوسته دراندیشهٔ رودابه بود. از آن‌سو نیز چون مهراب پس‌از دیدن زال به‌کاخ خود بازآمد برای زن و دختر خویش زال را وصف‌کردن گرفت:[2]

به گیتی در ، از پهلوانان گرد — پی زال زر ، کس نیارد سپرد
چو دست و عنانش برایوان نگار — نبینی نه برزین چنو یك سوار
دل شیر نر دارد و زور پیل — دو دستش به کردار دریای نیل
رخش پژمرانندهٔ ارغوان — جوان سال وبیدار و بختش جوان

۳۶۸/۱۶۰/۱

→

درموردمعنی این نام نیز برخی‌آن‌را فرزند تابان یا دارای رشد ونمو معنی‌کرده‌اند (**فرهنگ شاهنامه** ، ص ۱۴۸) (=رود به‌معنی فرزند و رشد و رویندگی + آب به‌معنی تابش وجلوه) اما برخی نیز معنی آن را «روی تابنده» گفته‌اند. (مهندس حامی در برنامهٔ تلویزیونی ایران‌زمین) و(**نامنامه** ، ص۲۶۱). نلدکه معتقد است که فردوسی برای آنکه رودابه آسانتر از روذابك بوده است‌آن‌را به‌کار برده‌است زیرا رودابه را می‌توانسته است قبل ازکلمه‌ای‌که با حروف بیصدا شروع می‌شده است نیز به‌کار برد . (**حماسهٔ ملی ایران**، ص۳۱، ح ۴؛ **حماسه‌سرایی در ایران** ص۵۲۵؛ **مجمل‌التواریخ**، ص۲۵).

۱) داستان رودابه و زال درغررِبسیار به‌داستان این‌دو درشاهنامه‌شبیه است (**غرر**، صص۷۴-۱۰۳؛ **شاهنامهٔ ثعالبی** ، صص ۳۳-۴۸).

۲) «قسم به خدا که تا حال جوانی بدین زیبایی و سلحشوری وبزرگی و نجیبی و با هوشی و مهربانی و پاکی ندیده‌ام ولی در عین تلالو شباب موهایش سپید است.» (**شاهنامهٔ ثعالبی** ، صص۳۴و۳۵).

Marfat.com

رخسار رودابه بـا شنیدن این سخنان گلنارگون و دلش پـر از مهر زال گشت و بی‌قرار وآرام، آرزوی دیدار زال را در دل بپرورد واین راز را با پرستاران ترك خویش درمیان نهاد اما آنان اورا سرزنش کردن گرفتند:

کـه آن را که اندازد از بر پدر — تو خواهی که گیری مراو را به بر
کـه پروردهٔ مـرغ بـاشد به کوه — نشانـی شده در میـان گـروه
۳۹۳/۱۶۲/۱

ترا با چنین روی و بالای و موی — ز چـرخ چهارم خور آیدت شوی
۳۹۷/۱۶۲/۱

رودابه خشمگین گشت و به‌آنان پاسخ داد:

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین — نـه از تاجـداران ایـران زمیـن
بـه بـالای من پور سامست زال — ابا بازوی شیر و بـا برز و یـال
۴۰۲/۱۶۲/۱

کنیزان ناگزیر خاموش ماندند و به فرمان رودابه خودرا به دیبای رومی و رنگ و بوی بیاراستند و به ساحل رودی که زال درکنار آن لشکر زده بود شتافتند وبه گل چیدن پرداختند. زال آنان را دید و شناخت و به‌شکار خشنسار پرداخت[1] و کنیزان رودابه نیز با فرستادهٔ زال از زیبایی رودابه دخترمهراب سخن گفتند:

دو یرگس دژم و دو ابرو به خم — ستون دو ابرو چو سیمین قلم
دهانش به تنگی دل مستمند — سر زلف چـون حلقه پای بند

زال کنیزکان را هدیه فرستـاد و با آنـان گفتگو کرد و از آنـان خواست تا ورا به دیدار رودابه برند وکنیزان پذیرفتند وبه نزد رودابه بازگشتند وبا وی از زال سخنها گفتند و از وی خواستند تا برای دیدار زال چاره‌ای بسازد.

رودابه دستور داد تا خانه‌ای زرنگار را که با چهرهٔ بزرگان نگارگری‌شده بود به‌دیبای چین وطبقهای زرین بیاراستند ومی ومشك و عنبر درآن ریختند و جامهای پیروزه و زر و گلاب روشن فراهم ساختند و همه‌جـا را بـه گل زیور بخشیدند وآنگاه پرستنده‌ای را به‌نزد زال فرستاد واو را به نزد خود فرا خواند. زال به‌کاخ روی نهاد:

چـو از دور دستان سام سـوار — پدیـد آمد ، آن دختـر نـامدار
دو بیچـاده بگشـاد و آواز داد — که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
۵۴۱/۱۷۱/۱

---

۱) «زال به‌شکار قوش وغاز وحشی پرداخت.» (همان کتاب، ص۳۵).

Marfat.com

زال نیزچون رودابه را از پایین دیوارهای کاخ بدید اورا ستود واز او خواست تا چارهٔ راه دیدار بجوید و رودابه نیز زلف‌کمند آسای خود را گشود و از بام فرو آویخت و زال را گفت:

بگیر این سیه گیسو از یك سوم[1] ز بهر تو باید همی گیسوم

۵۵۵/۱۷۲/۱

زال، گیسوی رودابه را بوسید وکمند برکنگره کاخ افکند وفراز رفت و رودابه به نزدیك وی‌آمد و اورا نماز ببرد و با هم به‌خانهٔ زرنگار رفتند و همه‌شب بوس‌بود وکنار ونبید وسرانجام زال با رودابه پیمان‌بست‌که بی‌پروا از دشواریها ومخالفت منوچهرشاه و سام ومهراب رودابه را به همسری برگزیند:

بدو گفت رودابه ، منهم چنین پذیرفتم از داور کیش و دین
که برمن نباشد کسی پادشا جهان آفرین برزبانم گوا
جز از پهلوان جهان زال زر که باتخت وتاجست و بازیب و فر

۵۸۲/۱۷۳/۱

آنگاه زال به‌سرای خود بازآمد ونامه‌ای به سام نوشت واز او اجازه خواست تا با رودابه ازدواج کند و سام پس از آنکه با ستاره‌شناسان به رایزنی پرداخت ، درخواست زال را پذیرفت وبه ایرانشهر شتافت تا منوچهرشاه را نیز بااین پیوند همداستان‌کند . (مشکل پیوند زال و رودابه درآن بودکه مهراب پدر رودابه از نسل‌ضحاك بود وایرانیان پیوند با خاندان ضحاك را شوم و بدفرجام می‌دانستند). زال منوچهر را با خود همراه ساخت و زال را آگاه‌کرد و رودابه نیز پدر و مادر خویش را از مهر خود به زال خبر داد و آنان را به پیوند خود با زال همداستان ساخت .

سام و زال به‌کابلستان آمدند ودر جشنی‌که مهراب آراسته بودحاضر شدند:

بخندید و سیندخت را سام گفت که رودابه را چند خواهی نهفت
بدو گفت سیندخت هدیه کجاست اگر دیدن آفتابت هواست

۱۴۳۸/۲۳۲/۱

---

۱) «... رودابه برقع برافکنده گفت: شاها این افتخار نصیب تست که کمند گیسوانم را کمك گرفته به نزد من آیی. زال از بلندی گیسوان او به حیرت اندر گشته گفت حاش لله که چنین جسارتی کنم. پس کمربند بگشود و بر یکی از دندانه‌های دیوار افکنده بدان وسیله برهام قصر قرار گرفت» (همان‌کتاب، ص۳۶).

Marfat.com

چنین داد پاسخ بـه سیندخت سام — کـه از من بخواه آنچه آیدت کام

۱۴۳۹/۲۳۳/۱

وآنگاه، سیندخت، سام را به‌خانه‌ای زرنگارکه رودابه را درآن چون نگارآراسته بودند برد:

نگه کـرد سام اندر آن ماهروی — یکایك شگفتی بماند اندر اوی

ندانست کش چـون ستاره همـی — براو چشم را چـون گشاید همـی

بفـرمود تـا رفت مهراب پیش — ببستند عقدی بـه آییـن و کیش

۱۴۴۳/۲۳۳/۱

بـه یك تختشان شـاد بنشاندند — عقیق و زبـرجـد برافشانـدنـد

۱۴۴۴

زال وسام، پس ازآنکه ماهی را درکابلستان گذراندند با رودابه ومهراب وسیندخت به نیمروز رفتند و سام پادشاهی آن سرزمین را به‌زال بخشید و خود به گرگساران و باختر رفت.

از پیوند زال و رودابه روزگاری درازنگذشته بودکه رودابه باردار شد و به‌هنگام زادن به تدبیر سیمرغ پهلوی اورا شکافتند و رستم به‌جهان با نهاد.[۱]

رودابه درمرگ مهراب به‌سوك نشست وچون اسفندیار درنخستین‌روز نبرد با رستم، او راز خمهای فراوان زد:

ز سر برهمی کند رودابـه مـوی — برآواز ایشان همـی خست روی

۱۲۱۱/۲۹۱/۶

ودر مرگ رستم نیز سوکی درخور داشت وسوگند خورد کـه هفته‌ای را لب از خوردن باز بندد تا بمیرد اماگرسنگی بر وی چیره شد و ناتوان گشت تاآنکه شبی در باغ ماری مرده را درآب بیافت وخواست آن را بخوردکه همراهانش مار را از وی‌بستدند و بدین‌سان گرسنگی چیرگی خودرا برغم نشان داد.[۲] ازچگونگی مرگ رودابه در شاهنامه سخن نرفته است.

---

۱) در غرر از سیمرغ و پهلو شکافتن رودابه سخن نرفته است. «چون موقع وضع حمل رسید با زحمت بسیار و درد شدید طفلی از او متولد شد ...» (همان کتاب، ص ۴۷).

۲) این داستان در غرر چنین آمده است: «چون سوز و گداز رودابه مادر رستم به‌حداعلی رسید زال را گفت‌آیا در روزگار دردی سخت‌تر ازاین رنج که ما درآنیم ←

Marfat.com

اوصاف رودابه در **شاهنامه** : افسر بانوان جهان: (۱/ ۱۶۱/ ۳۸۷)؛ ماه: (۱/ ۱۶۳/ ۴۱۳)؛ ماه کابلستان: (۱/ ۱۶۴/ ۴۲۴)؛ خورشید کابلستان : (۱/ ۱۶۷/ ۴۷۱) سروسهی : (۱/ ۱۶۸/ ۴۹۳)؛ دخت خورشیدروی: (۱/ ۱۷۱/ ۵۳۵)؛ فرخ همال: (۱/ ۱۷۴/ ۵۸۶)؛ دیوزاد: (۱/ ۱۸۰/ ۶۹۳)؛ سروروان (۱/ ۱۸۲/ ۷۳۰)؛ ماه نو (۱/ ۱۸۲/ ۷۳۲)؛ گوهرنابسود: (۱/ ۱۸۹/ ۱۰ح)؛ گورژیان: (۱/ ۱۹۰/ ۸۵۰) گلستان: (۱/ ۱۹۰/ ۱۱ح)؛ خورشیدشرق: (۱/ ۱۹۱/ ۸۵۷)؛ پری: (۱/ ۱۹۱/ ۸۵۷) دختر دلشده: (۱/ ۱۹۱/ ۸۶۲)؛ ماه دلشده: (۱/ ۱۹۱/ ۸۶۳)؛ دخت ناپاک تن : (۱/ ۲۰۷/ ۱۰۸۳)؛ عروس: (۱/ ۲۱۴/ ۱۱۸۷)؛ بچه اژدها: (۱/ ۲۱۴/ ۱۱۸۸) مهرساز: (۱/ ۲۱۵/ ۱۳ح) ؛ دخترپاک تن: (۱/ ۲۱۶/ ح۳)؛ آفتاب: (۱/ ۲۳۲/ ۱۴۳۸)؛ **خرم بهار**: (۱/ ۱۳۳/ ۱۴۴۰)؛ **ماه بیجاده لب**؛ (۱/ ۲۳۴/ ۳ح)؛ **سرو آزاده**: (۱/ ۲۳۵/ ۱۴۶۵) ؛ **بهارالفروز** : (۱/ ۲۳۵/ ۱۴۶۶)؛ **مادر نیکخو**: (۲/ ۹۰/ ۲۷۴) رودابهٔ پرهنر (۲/ ۲۴۴/ ۹۹۰)

، ۱۶۷/ ۴۶۸و۴۸۳ ، ۱۶۱/ ۳۹۸ ، ۱۶۰/ ۳۷۳ ، ۱/ ۱۵۹/ ۳۵۴و۳۵۶و۸ ح ، ۱۸۲/ ۷۳۲، ۱۷۶/ ۶ح ، ۱۷۳/ ۵۸۰و۸ح ، ۱۷۲/ ۷ح ، ۱۶۹/ ۵۱۱و۸ح و۱۱ح و۸ح ، ۱۸۷/ ۸۱۳ ، ۱۸۶/ ۷۸۹ ، ۱۸۴/ ۷۵۲و۷۵۸و۷۶۲و۷۶۹ ، ۱۸۳/ ۷۴۹ ، ۱۹۱/ ۸۵۲و۸۵۹و۱۳ح ، ۱۹۰/ ۸۴۲و۸۴۵و۸۴۷ ، ۱۸۹/ ۱۰ح ، ۱۸۸/ ۸۱۸ ، ۲۱۳/ ۱۱۶۵و۱۱۷۶ ، ۲۰۹/ ۱۱۰۳ ، ۲۰۷/ ۱۰۸۱ ، ۲۰۶/ ۱۰ح ، ۱۹۸/ ۵ح ، ۲۳۵/ ۹ح و۱۳ح ، ۲۳۲/ ۱۴۳۷ ، ۲۲۹/ ۱۳۸۹ ، ۲۲۸/ ۱۳۷۸ ، ۲۱۵/ ۱۳ح ؛ ۲۷۱/ ۱۵۹

؛ ۲۵۸/ ۱ ، ۴/ ۹۰/ ۲۷۳

؛ ۳۵۱/ ۱۵۱ ، ۳/ ۳۴۰/ ۳۱۷و۳۲۵

؛ ۲۹۲/ ۸ح ، ۲۹۱/ ۱۲۱۱ ، ۲۳۷/ ۳۲۴ ، ۶/ ۲۳۴/ ۲۷۷ ، ۳۴۰/ ۳۱۴

هست؟ زال گفت بلی ، گرسنگی. رودابه به قسم یاد کرد که لب به چیزی نزند تا بمیرد... پس از یک هفته به جنون گرسنگی گرفتار آمد. لاعلاج به مطبخ رفت، قضا را در دیگ متروکی مارسیاه مرده‌ای یافت. آن را برداشته به دهان برد که تناول کند که کنیزان رسیده از دستش گرفتند و غذا بدو خورانیدند. خوردن غذا فکرش را راحت و عقلش را به سر باز آورد و گفت حق به جانب زال بود که می گفت گرسنگی سخت ترین دردهاست.» (همان کتاب، ص۱۷۷).

Marfat.com

گزارنـده را پیش بنشاندند
رودکی Rūdaki [۱] همه نامه بر «رودکی» خواندند
۳۴۶۱/۲۵۵/۸

شاعر بزرگ ایرانی که به فرمان امیر نصرسامانی بـرای به شعر درآوردن **کلیله** پارسی دری مأمور شد و گزارنده‌ای را درپیش وی نشاندند و رودکی **کلیله** را به نظم درپیوست.

۳۴۶۱/۲۵۵/۸ و ۵ح

به موبد چنین گفت کای «روزبه»
روزبه Rūzbeh [۲] دریغست ویران چنین خـوب ده
۳۸۲/۲۲۷/۷

نام موبد بهرام‌گور که بـا «مهی بخشیدن» به‌مردم روستایی که بهرام را چنـانکه

---

۱) «ابوعبداله جعفربن محمدبن حکیم‌بن عبدالرحمن‌بن آدم» (الانساب سمعانی، به نقل از **تاریخ ادبیات در ایران**، ج۱، ص۳۷۴) تولد دراواسط قرن‌سوم و به‌سال ۳۲۹ درمولد خود یعنی قریهٔ بنج (یا پنج رودك) درگذشت و همانجا به‌خاك‌سپرده شد.

از ابیات و قطعات و قصاید و غزلهای معدودی‌که از رودکی بـاقی مـانده بنیکی می‌توان دریـافت که این شاعر در فنون مختلف شعر استاد و ماهر بوده است... حداقل اشعار اورا به‌صدهزار بیت تخمین زده‌اند و برخی تاحدود ۱/۳۰۰/۰۰۰ بیت گفته‌اند... مهمترین‌اثر رودکی که‌اکنون جز ابیات‌پراگنده‌ای از آن باقی‌نمانده **کلیله و دمنه** منظوم است. ترجمهٔ عربی این کتاب درعهد امیر نصربن احمد و به فرمان او به‌دست ابوالفضل محمد بلعمی صورت گرفت. در مقدمهٔ **شاهنامهٔ** ابو-منصوری آمـده‌است: «پس امیر سعید نصربن احمد این سخن بشنید خـوش‌آمدش دستورخویش را خواجه بلعمی برآن داشت تا از زبان‌تازی به زبان پارسی گردانید تا این‌نامه به‌دست مردمان اندرافتاد و... رودکی را فرمود تا به‌نظم آورد و **کلیله** اندر زبان خرد و بزرگ افتاد...» (**تاریخ ادبیات درایران**، صص ۳۸۰ - ۳۸۲؛ **بیست مقالهٔ قزوینی**، ج۲، صص ۲۲ و ۲۳؛ **فردوسی و شاهنامهٔ او**، ص ۳۱۵؛ **تاریخ ادبیات ریپکا**، صص ۲۳۴ - ۲۳۷).

۲) این‌نام در **غرر ثعالبی** نیامده است.

Marfat.com

بایست گرامی نداشته بودند آن روستا را به ویرانی کشاند و سال دیگر به فرمان بهرام به‌آبادی آن ده مأمور شد و بدان روستا رفت و پیرمردی را یافت و مهتری به‌وی بخشید و آن پیر بـه آبادانی ده پرداخت و همهٔ ده‌نشینان بازآمدند و ده را آباد ساختند.

شاه بهرام سه‌سال بعد باردیگر بدان ده بازآمد و ده را آبادان یافت و روزبه را گرامی داشت اما چون درشهر اصطخر بعضی از زنان مشکوی خودرا بی‌تخت عاج و تاج زر دید روزبه را سرزنش‌کردن گرفت. (۷/ ۳۷۵).

۳۸۲/۳۲۷/۷، ۳۹۶و۳۹۴/۳۲۸، ۴۱۹و۴۱۴/۳۲۹، ۴۳۹/۳۳۰، ۷۱۷/۳۴۶
۷۶۰/۳۴۸، ۹۵۰و۹۴۶/۳۵۹، ۱۲۴۰/۳۷۵

روستم Rōstam [1]

که آمد ابا پادشا «روستم»
به مقدار صـد مرد با او حشم
۱۰/۵۲/۵ح

رستم. ← رستم.

---

۱) نام رستم بدین‌صورت تنها دریك نسخه از **شاهنامه** آمده است که به‌نظر می‌رسد الحاقی باشد. ولف نیز از این صورت یـاد کرده است (**فهرست ولف**، ص ۴۵۰). عبدالقادر در ذیل واژهٔ رستم این بیت را آورده است:

به توران بیـاید خود و روستم وزایشان نماید به مـا برءستم

(**لغت شهنامه**، ص ۱۰۵) و (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۳۲، ح ۷) دربارهٔ صورتهای مختلف نام رستم و اینکه «شکل اصلی اسم رستم یا اقلا یك شکل انتقالی آن‌همه جا از بین نرفته بود.».

روشندل پارسی

چنـین گفت روشنـدل پـارسی که بگذاشت با کام دل چارسی
۲۶۸۶/۲۳۰/۹

پیرمردی کهنسال که صدوبیست‌سال عمرکرده بود و فردوسی ازاو باصفت «روشندل پارسی» یاد می‌کند. او داستان خسروپرویز را برای فردوسی روایت کرده بود.

Marfat.com

روشنك Rowšanak [1]

زن پاکـدل دختر من بخـواه
بدارش به آرام بـر پیشگاه
کجا مادرش «روشنك» نام کرد
جهان را بدو شاد و پدرام کرد
۳۶۸/۴۰۲/۶

دختر دارای داراب است.[2] دارا بر بسترمرگ افتاده بود که اسکندر به بالین وی آمد. دارا از اسکندر خواست تا روشنك را به زنی گیرد و با او بنیکی رفتار کند،

---

۱) این نام [در **اوستا** raoxšna ، روشن؛ یونانی شده Rōxānē]، «درروایات ایرانی نام دختر دارا (داریوش سوم) است که اسکندر با او ازدواج کرد. اما در این نام خلطی شده و آن اینـکه دختر داریوش سوم کـه زن اسکندر شد استاتیرا Statira نام داشت وآریان(کتاب۷، فصل۲، بند۲) نام اورا برسین (Bârsine) نوشته. اسکندر بـار دوم کـه به شوش آمد (۳۲۵ ق م) با او ازدواج کرد. اما رکسانه = روشنك زن دیگر اسکندر دختر یکی از بـزرگان بلخ Baxtri به نام اوخشتره. (یونانی oxyastes = پارس باستان uxšaθrd). اسکندر درزمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ ق م در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ درآن سرزمین به‌دست وی افتاد. خاندان اوخشتره ودرمیان آنـان روشنك به‌دست دشمن گرفتار شدند. اسکندر در سال ۳۲۷ روشنك را به زنی گرفت. یکی از دژهای آن ناحیه که به‌دست اسکندر افتاد سوسیمیثرس Sysimithres یاد شده کـه پدر روشنك فرماندار آن دژ بود. و آن درسر پل سنگین درجنوب فیض‌آباد کنونی در بدخشان واقع بود.» (**فرهنگ معین** ، ج ۵، ص ۶۳۱) .

۲) در **اسکندرنامه** منثور، روشنك از زنان داراب و از فرزندان گودرز اصفهانی است. (صص۱۰ و ۱۱).

روشنك نام دختری که از پیوند پسر فریدون و دختر ایـرج پدید آمد. (**بلعمی**، ص ۳۱).

چو رومی به نزد سـکندر رسید
همه یـادکرد آنچه دید و شنید
۶۷/۱۰/۷

رومی

یکی از مردم روم. ← روم.

Marfat.com

شاید فرزندی ازوی بیابدکه نام اسفندیار را زنده سازد.[۱]

چون اسکندر پس از مرگ دارا به پادشاهی ایران نشست، نامه‌ای به مادر روشنك نوشت و روشنك را از او خواستگاری کرد و نامه‌ای نیز به‌خود روشنك فرستاد که؛

پدر مر ترا پیش ، ما را سپرد — وز آن پس شد و نام نیکی ببرد
چو آیی شبستان و مشکوی من — ببینی، تو باشی جهانجوی من
سر بانوانی و زیبای تاج — فروزندهٔ یاره و تخت عاج ...
به مشکوی ما باش روشن روان — توی در شبستان سر بانوان

۴۰/۸/۷

روشنك و مادرش پیشنهاد اسکندر را پذیرفتند و اسکندر ناهید مادر خود را از عموریه فراخواند و با هدیه‌های فراوان به اصفهان نزد روشنك فرستاد (۷/ ۱۰و ۱۱) و دلارای، مادر روشنك نیز فرزند را جهیزی فراوان ساخت.[۲]

دلارای برداشت چندان جهیز — که شد در جهان روی بازار تیز
شتر در شتر رفت فرسنگها — ز زرین و سیمین و از رنگها
ز پوشیدنی و ز گستردنی — ز افگندنی و پراگندنی
از اسپان تازی به زرین ستام — ز شمشیر هندی به زرین نیام

۸۷/۱۱/۷

یکی مهد با چتر و با خادمان — نشست اندرو روشنك شادمان

۹۱

شهر اصفهان را آذین بستند و از کاخ دلارای تا نیمهٔ راه درم وگوهر افشاندند و

---

۱) «...دارا وصیت کرد به‌خواستن‌دخترش‌روشنك و نگاهداشت ایرانیان وبمرد... اسکندر روشنك را بخواست و از این سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۵۶؛ **بلعمی** ، ص ۷۶).

۲) روایت دینوری در این مورد با **شاهنامه** مختلف است. دینوری می‌نویسد: «اسکندر... به مادر دارا و همسر او که در همدان بودند نامهٔ تسلیت آمیز نوشت و به مادر خودش که در اسکندریه به‌سر می‌برد نوشت تا به سرزمین بابل روانه شود و دخت دارا (روشنك) را با بهترین جهیز بیاراید و به‌سرزمین فارس به‌سوی او بفرستد». (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۶).

Marfat.com

روشنك را به نزد اسکندر بردند و«سکندر براو برهمی جان فشاند»(۱۲/۷) و پس از آن‌که یك‌هفته باوی بود، اورا پدرود گفت. (← اسکندر) اسکندر در دم مرگ به مادر خود سفارش کردکه فرزند روشنك، شاه روم خواهد بود و چون روشنك از مرگ اسکندر آگاه شد به اسکندریه رفت و سوکواریها کرد.[۱]

۱۷۷۶/۱۰۴ ، ۹۱/۱۱، ۱۰/۶۰و۷۲، ۸/۳۰ ،۷/۱۴و۲۳ ؛۶/۴۰۲/۳۶۸
۱۸۸۴/۱۱۰

رویین Rūyīn[۲]

به نزد سیاوش فرستاد یار
چو«رویین»و چون شیدهٔ نامدار
۱۳۲۵/۸۶/۳

پسرپیران دلاورتورانی است. رویین در چوگان‌بازی افراسیاب وسیاوش، به‌فرمان افراسیاب درگروه سیاوش بازی می‌کرد وچون پیلسم و فرشیدورد اورا ازکشته شدن سیاوش وخطری‌که فرنگیس را تهدید می‌کرد آگاه ساختند به چاره‌جویی به نزد پیران شتافت. چون بهرام‌گودرز درجستجوی تازیانهٔ خود به رزمگاه رفت و با دلاوران تورانی پیکارکرد وآنان را شکست داد پیران، رویین را به نبرد با وی فرستاد تا بهرام را زنده اسیر سازد ، اما بهرام رویین را خسته ساخت .[۱] و رویین گریخت و به نزد پدر بازگشت:

چو رویین پیران ز تیرش بخست یلان را همه کند شد پا و دست
۱۵۰۵/۱۰۶/۴

رویین در نبرد دوازده رخ‌نامهٔ پدرش را به‌نزد گودرز برد و گودرز را ستود و در برابروی دست به‌کش برد و سر فرود آورد و:

---

۱) ولف این نام را Rōšanag هم ضبط کرده است. (**فهرست ولف**، ص ۴۵۱).
۲) این نام مرکب است از دوجزء : روی+ین (نسبت)، پهلوی Rōdhen (از روی ساخته) اونوالا/۴۱۴ (**برهان**، ج ۲، ص ۹۸۲، ح ۳). **مجمل** این نام را «رویین» آورده است (ص ۹۰) و **طبری** آن‌را «روین» ضبط کرده و نوشته است: و قتل فیران... و من ولده مثل روین‌بن فیران (**طبری**، ج ۱، ص ۶۱۱). **برهان** می‌نویسد: «نام پسر افراسیاب هم هست که درجنگ دوازده رخ به‌دست بیژن گیو کشته‌شد ونام پسرپیران‌ویسه که اوبه‌دست بیژن‌کشته گشت.» (**برهان**، ص۹۸۲).

Marfat.com

سپهدار برجست و او را چو دود — به آغوش تنگ‌اندر آوردزود
ز پیران بپرسید وز لشکرش — ز گردان وز شاه وز کشورش
خردمند رویین پس آن نامه پیش — بیاورد و بگزارد پیغام خویش
۱۱۹۱/۱۵۳/۵

به رویین چنین گفت پس پهلوان — که ای پور سالار و فرخ جوان
تو مهمان ما بود باید نخست — پس این پاسخ نامه بایدت جست
۱۱۹۷

گودرز، سرپرده‌ای‌نو و نشستنگهی‌خسروی برای رویین‌فراهم ساخت و یك‌هفته از او شاهانه پذیرایی‌کرد و پس از یك‌هفته او را فرا خواند و پاسخ نامهٔ پیران را بنگاشت :

پس آن نامه را مهر کرد و بداد — به رویین پیران ، ویسه نژاد
۱۳۲۹/۱۶۰/۵

و اورا گسیل داشت. رویین درنبرد دوازده رخ با دلاوران ایرانی روبروشد ولی تاب ایستادگی نیاورد و:

بیفکند شمشیر هندی ز مشت — به نومیدی از جنگ بنمود پشت
۱۵۳۰/۱۷۲/۵

رویین یکی از یازده دلاور تورانی بودکه‌درابن نبرد سرنوشت‌ساز در برابر یازده دلاور ایرانی قرارگرفتند. رویین پس از نبردهای فراوان از بیژن که هماورد اوبود شکست خورد و بیژن:

زد از باد برسرش رومی ستون — فرو ریخت از ترگ او مغز وخون
۱۹۰۴/۱۹۶/۵

به زین پلنگ اندرون جان بداد — ز پیران ویسه بسی کرد یاد
۱۹۰۵

کمند اندر افکند و برزین کشید — نبد کس که تیمار رویین کشید
۱۹۰۸

و افراسیاب ازکشته شدن رویین بزاری نالید:

همی گفت زار ای جهان بین من — سوار سرافراز رویین من
۲۴۲/۲۴۹/۵

---

۱) در (**برزونامه**) از رویین به عنوان «مه و یسکان پور پیران‌گرد» یاد شده است که برزو را یاری می‌داد. (ج ۶، صص ۱۴۵ و ۱۴۶).

Marfat.com

۱۳۲۵/۸۶/۳، ۱۹/۱۵۵ح، ۲۳۸۸/۱۵۶؛
۷۸۲، ۲۲۶/۲۷۱و۳ح، ۱۵۰۵/۱۰۶، ۴/۱۰۵/۱۴۹۹و۱۵۰۲و۱۵۰۴و۳۲ح
/۲۵۹؛
۱۵۳/۱۱۸۶و۱۱۹۱و۱۱۹۶و۹ح، ۱۵۲/۱۱۸۲و۱۱۸۴و۲۵ح، ۵/۱۰۵/۳۴۱
۱۸۱۰، ۱۸۱/۱۶۷۱، ۱۶۱/۱۳۳۴و۶ح، ۱۶۰/۱۳۲۲و۱۳۲۹، ۱۵۴/۱۲۰۹
و۲۵۹، ۲۴۹/۲۴۲، ۱۹۶/۱۹۰۸، ۱۹۵/۱۹۰۰و۱۹۰۲و۱۷ح و۲۲ح، ۱۸۹/
۲۵۴/۲۵۰، ۴۲۲/۲۶۰

چو سی و سه مهتر ز تخم پشنگ
رویین Rūyin که«رویین» بدی‌شاهشان‌روز جنگ[1]
۱۵۷/۱۸/۴

دلاوری ایرانی که از خاندان پشنگ (پدر منوچهرشاه) بود و کیخسرو چون سپاه آراست تا با افراسیاب نبرد کند فرماندهی‌سی‌وسه مهتر از خاندان پشنگ را به‌وی واگذارکرد. رویین داماد طوس سپهسالار بود.

چنین داد پاسخ که من بهمنم
رویین‌تن Rūyin، tan نبیره جهاندار رویین تنم
۳۰۷/۲۳۶/۶

اسفندیار است. (← اسفندیار) فردوسی دربارهٔ کیفیت رویین‌تنی اسفندیار سخن نگفته است.

۳۰۷/۲۳۶/۶، ۱۶۷۳/۳۲۱

چوطوس وجو گودرز کشوادو گیو
رهام Rohhām[2] جو خراد وگرگین و «رهام» نیو
۴۴/۷۸/۲

---

۱) بیت مورد مثال در چاپ بروخیم چنین آمده است.
چو سی و سه جنگی ز تخم پشنگ — که ژوبین بدی سازشان روز جنگ
نگهبان ایشان همی بود «ریو» — که بودی دلیر و هشیوار و نیو
(ص ۷۷۶، بیت ۱۷۲)

ولف از این رویین سخن نگفته است.
۲) این نام درطبری «لخام» (و در بعضی نسخه‌ها «والجام» و«ولحام») آمده است ←

Marfat.com

پسر گودرز پهلوان ایرانی است.[1] رهام از پهلوانان روزگار کاوس بود وهمانند برخی‌دیگر از دلاوران ایرانی، با رفتن کاوس به‌مازندران همداستان نبود ولی‌چون نتوانست شاه را از رفتن به مازندران منصرف سازد خود نیز با وی به مازندران رفت و در بند دیوسپید افتاد و پس از مدتی به‌وسیلهٔ رستم رها شد و در جنگ با شاه مازندران دلاوریها کرد (بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، رهام ازپهلوانانی بودکه دربزم رستم در نوند حاضر بود). چون رستم، از کاوس‌خشمناك شد و قصد بازگشت به زابل را کرد، رهام از دلاورانی بود که برای بازگرداندن رستم به چاره‌جویی پرداختند.

رهام، برای کینخواهی سیاوش، با رستم همراه شد و درسپاه کیخسرو به‌نبرد

→ (**طبری**، ج۱، ص۶۱۴، حα) **برهان** رهام‌را بروزن‌غلام ضبط کرده‌است‌وعبدالقادر به‌فتح‌اول وتشدید ثانی (**لغت شهنامه**، ص۱۰۵) اماولف این‌کلمه را Ruh،hām (ص ۴۵۵) و یوستی آن را هم Rohām (**نامنامه**، ص ۲۶۴) و هم Rahām (همان کتاب، ص ۲۵۷) آورده است. دکتر گرشیه‌ویچ حدس می‌زند که صورت Rah،ham می‌تواندا‌حتمالاتغییرصورتی‌از raθα،θāma باشدکه θamnah در **اوستا** به معنی مراقبت‌کردن آمده است و رهام می‌بایستی معنی مراقب را داشته باشد. (Mithre، ص ۱۷۴).

۱) نکته‌ای که در برخی ازکتابهای تاریخ دربارهٔ رهام آمده است آن است که او را همان «بخت‌النصر» دانسته‌اند. مثلا حمزه در **سنی ملوك‌الارض** آورده است: اغزی بخت‌نصربن ویو بن جودرز، فلسطین، حتی خرب مدینة اورشلیم (ص ۳۷) و در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «لهراسب... بخت‌نصر را به‌زمین شام فرستاد به حرب جهودان تا بیت‌المقدس زا خراب کرد و همه را برده‌کرد و دیگران را بکشت و او رهام گودرز بود و درکتاب‌الاصفهانی نوشه‌بن ویوبن گودرز گوید و دیگر روایت‌ویوبن گودرز» (ص ۵۰). در همین کتاب همچنین آمده است که «بخت‌النصر: رهام گودرز» از پهلوانان روزگار بهمن بود. (صص ۹۲ و ۴۳۶) در **شهریارنامهٔ** عثمان مختاری رهام را زال برای نبرد با ارهنگ دیو فرامی‌خواند (ص ۷۷۹). مارکوارت آورده است‌که «رخوت Raxvat (قندهار) را رهام پسر گودرز بنیاد کرد.» (شهرستانهای ایران، بند ۳۵) و (**شرفنامه**، چ zernov-۷، ص ۳۱۷).

Marfat.com

با تورانیان شتافت و فرماندهی سمت‌چپ سپاه پدر خود، گودرز را برعهده داشت درفش رهام ببرنشان بود:

درفش جهـانجـوی رهـام ببر که بفراخته بود سر تا به ابر

۳۰۵/۲۷/۴

رهام در کلات با لشکر طوس بود و به همراه بیژن درکمین فرود سیاوش نشست فرود فراز آمد و با وی نبرد ساخته شد:

چو رهام گرد اندر آمد به پشت خروشان یکی تیغ هندی به‌مشت

بزد بـر سر کتف مـرد دلیر فرود آمد از دوش دستش به زبر

۸۶۳/۶۳/۴

رهام، از طرف فریبرز که سپاهسالار ایران شده بود به‌فرستادگی نزد پیران رفت و او را به‌خاطر شبیخون زدن به سپاه ایران سرزنش کرد و پیران پس از آنکه وی را خلعت بخشید و یك‌ماه به ایرانیان زمان داد تا توران را تـرك کنند، رهام را گسیل داشت.

رهام در آغـاز نبرد هماون، فرمـاندهی میسرهٔ سپاه ایران را عهده‌دار بود (۱۳۵/۴) ونامزدنبرد با فرشیدورد تورانی گشت (۱۳۶/۴) وچون «بازورجادو» به افسون، برف و سرما بر سپاه ایران فرستاد، دانش‌پژوهی بـه نزد رهـام آمد و «بازور» را به‌وی نشان‌داد و رهام پیاده به تیغ کوهی‌که با زور درآنجا بودشتافت و با شمشیرخود دست «بازور جادو» را قطع کرد و بلافاصله ابرها ازهم گسستند و رهام با دست‌بازور به‌سوی سپاه‌خود بازگشت و پدرخود گودرز را ازجادوگری بازورآگاه‌ساخت وخود بیدرنگ درپیشاپیش سپاه‌ایران به‌نبردپرداخت.(۱۴۰/۴).

رهام، در شبیخون سه‌نفرهٔ دلاوران ایرانی به سپاه توران شرکت‌کرد (این سه نفر عبارت‌بودند از طوس‌وگیو و رهام) (۱۵۳/۴) و در هماون چون باحضور رستم دورهٔ جدیدی از نبرد آغاز گشت و اشـکبوس‌کشانی از ایرانیـان همـاورد خواست، رهام به نبرد با وی شتافت و با او بسختی درآویخت:

برآهیخت رهام گـرز گران غمی شد ز پیکار دست سران

چو رهام شد از کشانی ستوه بپیچید ازو روی و شد سوی کوه

۱۲۶۸/۱۹۴/۴

و فرار رهام از اشکبوس، طوس و رستم را افسرده ساخت:

Marfat.com

تهمتن برآشفت و با طوس گفت | که رهام را جام باده‌ست جفت
به می در، همی تیغ بازی کند | میان یلان سرفرازی کند
چرا شدکنون روی چون سندروس | سواری نبد کمتر از اشکبوس

۱۲۷۲/۱۹۴/۴

درهنگامی‌که رستم با خاقان‌چین نبرد می‌پیوست، گودرز، رهام را با دویست‌سوار به نگهداری پشت‌سپاه رستم گماشت (۲۵۱/۴) وچون رستم به نبرد با افراسیاب شتافت، رهام و بیژن با پولادوند تورانی درگیر شدند و برزمین افتادند. رهام پس از پیروزی رستم برافراسیاب با رستم به ایران بازگشت و چون ارمانیان به داد خواهی نزدکیخسرو آمدند، رهام در حضور شاه ایران بود.

رهام یکی از هفت دلاوری بود که با رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفتند و فرماندهی میسرهٔ سپاه ایران را در نبرد شبانه با سپاه افراسیاب به عهده داشت.

رهام پس از شرکت در رایزنی کیخسرو برای نبرد با افراسیاب به همراه گودرز به توران شتافت وگودرز درنزدیکی «کنابد» اورا به نگهداری میسرهٔسپاه ایران فرمان داد و رهام با هومان که به نبرد با ایرانیان آمده بود روبروگشت، اما چون دستوری نبرد نداشت از پیکار بلی‌وی خودداری کرد. (۴۸۳/۱۱۳/۵).

رهام درنبرد یازده‌رخ یکی‌از دلاوران ایرانی بود که با یازده‌تن از تورانیان جنگیدند، هماورد رهام دراین‌پیکار «بارمان» تورانی‌بودکه رهام پس از پیکار فراوان با وی سرانجام نیزه‌ای به‌سوی او پرتاب کرد که به ران بارمان خورد و او را از اسب فرود افکند و رهام نیزه‌ای دیگر برپشت وی کوفت که سنان نیزه در جگر بارمان جای گرفت و رهام:

فرود آمد از باره، کرد آفرین | ز دادار بر بخت شاه زمین
به کین سیاوش کشیدش نگون | ز کینه بمالید بر روی خون
به زین‌اندرآهخت وبستش‌چوسنگ | سر آویخته پایها ، زیر تنگ

۱۸۹۴/۱۹۵/۵

درهمین نبرد چون گودرزپیران راکشت، رهام را به‌آوردن کشتهٔ پیران فرمان‌داد، در نبرد تن بتن کیخسرو با شیده پسر افراسیاب، رهام درفش‌دار شاه ایران شد وکیخسرو سپاه را به فرمانبرداری از رهام دستور داده بود. (۲۷۱/۵). در

Marfat.com

همین پیکار بودکه چون کیخسرو پیشنهاد شیده را برای پیکار پیاده پذیرفت:

بدو گفت رهام کای تاجور — بدین کار ننگی مگردان گهر
چو خسرو پیاده کند کارزار — چه باید برین دشت چندین سوار
اگر پای بر خاك باید نهاد — من از تخم کشواد دارم نژاد
بمان تا شوم پیش او جنگ ساز — نه شاه جهاندار گردن فراز

۶۴۶/۲۷۴/۵

اما کیخسرو با شیده پیکار کرد و او را کشت و:

به رهام گفت این بد، بد سگال — دلیر و سبکسر، مرا بود خال

۶۷۲/۲۷۶/۵

۲۰ح ،۱۵۷/۸ح،۱۲۰/۸۱۴ ،۱۰۹/۶۲۳ ،۸۳/۱۴۷ ،۸۰/۸۶ ،۲/۷۸/۴۴
،۳/۱۷۰/۲۵۹۸ ؛ ۲۵۱/۷ ، ۲۲۱/۶۶۹ ،۲۱۸/۲۳ح ،۲۰۱/۱۱ح ،۱۹۳/
و۸۶۲،۴۵/۵۶۸و۱۶ح۱۷ ،۲۷/۳۰۱و۳۰۵ ،۴/۱۲/۱۱ح ؛۱۷۲/۲۶۳۲
و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۵و۱۲۹۷و۱۲۹۸ ،۹۱/۱۲۸۱ ،۶۶/۹۰۴ ،۶۳/۸۵۹
،۱۳۵/۳۱۴ ،۱۶ح ،۱۲۴/۱۳۷ ،۱۲۱/۸۷ ،۹۳/۱۳۰۹و۱۳۱۰ ،۹۲/۱۲۸۸
/۳ح ،۱۴۰/۳۸۸ و۴۰۱ ،۱۳۹/۳۶۶ و۳۶۸ و۳۷۱و۳۷۳ ،۱۳۶/۳۲۷و۳۳۳
و۱۲۶۸ و ۱۲۷۰ ،۱۶۹/۸۵۳ ،۱۶۶/۸۰۶ ،۱۵۳/۵۸۷و۶ح ،۱۵۱/۱۹ح ،۱۴۸
/۶۵۲و۶۵۸و۶۵۹ ،۲۳۱/۳۴۱ ،۲۰۳/۱۴۲۳ ،۱۹۴/۱۲۶۱و۱۲۶۲و۱۲۶۷
۱۳۲۲ ،۲۹۰/۱۲۴۸ ،۲۸۹/۴ح ،۲۸۸/۱۲۱۸ ،۲۸۷/۱۰ح ،۲۷۶/۴ح ،۲۵۱
/۲۹۵ ،۲۹۸/۱۳۸۴/۲۹۸ ،۲۹۹/۱۳۸۷ ،۳۰۲/۲۳ ؛
۳۲ح ،۷۷/۱۱۸۶ ، ۶۰/۸۸۷و۲۱ح ،۴۸/۶۷۷و۴ح ،۲۵/۶ح ،۵/۰/۴۹۱
،۱۰۴/۶ح ،۱۰۳/۳۰۲ ،۹۹/۲۳۱و۹ح ،۹۳/۱۲۴ ،۹۱/۸۲ ،۷۹/۱۲۲۳و
و۱۱ح ، ۱۸۹/۱۸۰۷ ،۱۸۲/۱۷۰۱ و ۲۷ح ،۱۱۶/۵۴۴ ،۱۱۲/۴۷۰و۴۷۹
۵۹۴ ،۲۷۰/۵۸۷ ،۲۴۳/۱۴۱ ،۲۰۴/۲۰۴۷ و۲۰۵۰ ،۱۹۴/۱۸۸۴و۱۸۸۸
/۲۹۲/۹۶۲ ،۲۷۶/۶۷۲ ،۲۷۵/۶۶۲ ،۲۷۴/۸و۶۴۲ح ،۲۷۳/۶۳۸ ،۲۷۱/
۲۴۷۴/۳۸۲ ،۲۷۶۱/۳۹۸

رهام Rohhām [1]

پدر خزروان. (← خزروان رهام).

چو بهرام پیروز بهرامیان
خزروان «رهام» با اندیان
۱۴۴۸/۳۸۷/۷

Marfat.com

نگهبان ایشان همی بـود «ریو»
که بودی دلیر و هشیوار و نیو
بروخیم ۳و۴/۷۷۶/۱۷۲

ریو Rēv

بنابرضبط چاپ‌بروخیم‌پهلوانی است ایرانی‌که ازبازماندگان پشنگ بود وفرماندهی گروهی راکه برای نبرد با افراسیاب نامزد شده بودند برعهده داشت.

یاقوت این کلمه را لغتاً به‌معنی‌حیله‌کننده (پارسی‌جدید، ریوrēw) و یوستی آن را مخفف ریونیز دانسته است (**نامنامه**، ص ۲۶۰) (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۴۰).

چنین داد پاسخ مر او را نخوار
که این‌ریوشیرست گرد وسوار
ح۱۲/۵۰/۴

ریو Rēv [۲]

ریونیز ← ریونیز

ریو Rēv [۳]

از دلاوران ایـرانی که برای بازگرداندن گشتاسپ به همراه زریر به روم رفتند.

---

۱) به‌جای این نام در نسخه‌بهرام آمده است (۲۵/۳۸۷/۷ح) و (**فهرست‌ولف**، ص ۴۵۵).

۲) عبدالقادر در **لغت شهنامه** این بیت را آورده است:

نگهبان ایشان همی ریـو بود دلیر و سبکسار چون دیو بود

(ص ۱۰۷، ش ۴۳)

در تـرجمهٔ بنداری از **شاهنامه** نیز «ریو» همـان ریونیز است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۱۳).

۳) بنداری در ترجمهٔ **شاهنامه** در برابر این دوبیت:

نبیـرهٔ جهـانـدار کاوس کی ز گودرزیان هر که بد نیك پی
چو بهرام و شهپوروچون ریونیز کسی کو سرافـراز بودند نیز

چنین ترجمه کرده است: ... فلبسها و تسنم‌التخت واصطف بین یدیه‌الجوذرزیون مثل بهرام وساوه وریو و غیرهم من اولادالملوك... (**الشاهنامه**، ج ۱، ص۳۲۱)

دکتر عزام در حاشیهٔ همین مطلب نوشته است:

عبارةالشاهنامه‌لاتعین ان هؤلاءالثلاثه من نسل‌کودرز (همان صفحه، ح ب).

Marfat.com

← ریونیز.

به پیش سپه کشته شد «ریوتیز»
که کاوس را بد چو جان عزیز
(لغت شهنامه، ص ۱۰۲)

ریوتیز Rēvtīz [۱]

پسر کاوس. ← ریونیز.

درفشی پلنگست پیکر گراز
پس «ریونیز»ست با کام و ناز
۵۲۸/۴۳/۴

ریونیز Rēvnīz [۲]

دلاوری‌ایرانی درروزگارکیخسروکه با شاه ایران به توران رفت. ریونیزکه داماد طوس سپهسالار بود،درفشی پلنگینه با پیکرگراز داشت و سالها بعد چون‌کیخسرو طوس‌را باسپاهی به توران‌زمین فرستاد وطوس برخلاف دستور شاه ایران ازجایی که برادرناتنی‌شاه، فرود، می‌زیست گذرکرد و با فرود به نبرد پرداخت، «ریونیز» داوطلب شد تا سر فرود را به‌نزدطوس برد و هرچه بهرام گودرز اورا اندرز داد و از این‌کار به‌دور داشت فایده‌ای نبخشید.

تخوار، برای فرود خصوصیات اخلاقی «ریونیز» را چنین شرح داد:

فریبنده و ریمن و چاپلوس دلیر و جوانست و داماد طوس

---

۱) «بعضی اصل کلمه را ریو دانند و نیز، را قید گرفته‌اند و استناد بدین شعر **شاهنامه** کرده‌اند:

نگهبان ایشان همی بود ریو که بودی دلیر و هشیوار و نیو
به گاه نبرد او بدی پیش کوس نگهبان گردان و داماد طوس

جهانگیری این نام را در ذیل ریو، آورده و **برهان** هم ریو، وهم ریونیز، را یاد کرده ولی فردوسی درجای دیگر گفته:

جز از ریونیز ، آن گو تاجدار سزد گر نباشد یك اندر شمار

و در اینجا نیز را به معنی همچنین نمی‌توان گرفت. در **فهرست‌شاهنامهٔ ولف** هم در مادهٔ ریوتیز آمده و ارجاع به ریونیز کرده (۴۵۹). در ریونیز گوید پسر کیکاوس...، یوستی هم در **نامنامهٔ ایرانی** ص ۲۶۱ آرد: Rēvniz پسر شاوران برادر زنگه...، پسر زراسپ Zārāsp.» (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۴۰).

۲) در ترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** این نام به‌صورت «ریو» آمده است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۰۷). این‌کلمه را به‌معنی «نیست‌کنندهٔ نیرنگ» دانسته‌اند. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۸۳).

Marfat.com

۶۵۶/۵۰/۴

«ریونیز» تنها پسر خاندان خود بود و چهل خواهر داشت و یکی ازخواهران‌وی زن «زرسپ» پسر طوس بود.

فرود با تیری «ریونیز» را برخاك افکند وکشت:

ز بالا خدنگی بزد بر برش — که بردوخت با ترگ رومی سرش
بیفتاد و برگشت زاو، اسپ تیز — به خاك اندر آمد سر ریونیز

۶۶۶/۵۱/۴

و طوس‌فرمان‌داد تابرفراز سپیدکوه، دخمه‌ای برای‌وی وزرسپ و فرود بناکردند.

۵۲۸/۴۳/۴، ۶۳۵/۴۹، ۶۶۴و۶۵۴/۵۰، ۶۶۶/۵۱، ۶۷۸/۵۲، ۷۳۱/۵۵
۷۷۴/۵۸، ۹۲۹و۹۲۰/۶۷، ۱۰۰۸/۷۲، ۴۷/۱۱۸، ۶۰/۱۱۹، ۷۱/۱۲۰

ریونیز Rēvniz

به پیش سپه کشته شد «ریونیز»
که کاوس را بد چو جان عزیز

۱۴۰۰/۹۹/۴

دلاوری ایرانی‌که کهترپسر کاوس بود[1] و در نبرد ایرانیان و تورانیان در «لاون» که به‌سرداری برادرش فریبرز صورت گرفت کشته شد:

یکی تاجور شاه، کهتر پسر — نیاز فریبرز و جان پدر
سر و تاج او اندر آمد به خاك — بسی نامور جامه کردند چاك

گیو او را چنین وصف می‌کرد:

چنویی نبود اندرین رزمگاه — جوان و سرافراز و فرزند شاه
نبیره جهاندار کاوس پیر — سه تن کشته شد زار بر خیره‌خیر
فرود سیاوش و چون ریو نیز — به گیتی فرون زین‌شگفتی چه‌چیز

۱۴۰۶/۹۹/۴

---

۱) چنانکه از متن برمی‌آید ریونیز «نبیرهٔ کاوس بوده است اما درهمه‌جا اورا پسر کاوس گفته‌اند. شاید مقصود از شاه دراین ابیات فریبرز باشد همچنانکه فردوسی سیاوش را نیز چند جا شاه می‌خواند. در **مجمل‌التواریخ** آمده است که ریونیز فرزندکاوس بودکه در رزم پشن‌کشته شد. اما بهار درحاشیهٔ همین‌مطلب می‌نویسد این ریونیز به این سمت در **شاهنامه** نیست» (**مجمل‌التواریخ** ، ص ۲۹، ح ۴) بنداری نیز او را فرزند کهترکیکاوس می‌نویسد. (**الشاهنامه** ، ج ۱، ص ۲۱۳).

Marfat.com

گیو از این ننگ که تاج ریونیز به‌دست دشمنان بیفتد با پیران نبردی سخت در ـ پیوست و درهمین نبرد هفتاد تن از خاندان کاوس کشته شدند اما:

جز از ریونیز آن سر تاجدار سزد گر نیاید کسی در شمار

۱۴۲۰/۱۰۰/۴

و بهرام گودرز که برای یافتن تازیانهٔ خود به رزمگاه رفته بود و کشتگان را می‌نگریست؛ ریونیز را دید که

تن ریونیز اندر آن خون و خاك شده غرق وخفتان براو چاك چاك
همی زار بگریست بهرام شیر که زار ای جوان سوار دلیر

۱۴۶۲/۱۰۳/۴

و بر او بزاری گریست:

نه فرزند کاوس کی ریونیز به جنگ اندرون کشته‌شدزار، نیز
که کهتر پسر بود و پرخاشجوی دریغ آنچنان خسرو ماهروی

۵۱/۱۱۸/۴

۱۱۸/۵۰،۱۰۳/۱۴۶۱ ، ۱۰۰/۱۴۲۱ ، ۹۹/۴، ۱۴۰۰و۱۴۰۶و۱۴۱۰و۱۳ح
۲۵۶/۷۳۳

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز
ریونیز Rēvnīz[1] جو بهرام شیراوژن وریونیز
۸۰۱/۵۸/۶

ایرانی دلاوری که از نژاد زرسپ بود و باسپاه زریر که برای بازگرداندن گشتاسپ به روم می‌رفتند به روم رفت و چون زریر تاج شاهی ایران را به گشتاسپ داد ریونیز گشتاسپ را به شاهی ستود.

۸۰۱/۵۸/۶، ۲۲و۸۵۱/۶۱ح

---

۱) فهرست وقف، ص ۴۵۹؛ الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱ ← ریو.

Marfat.com

Marfat.com

«ز»

زادشم [1]Zādšam

نیا، زادشم ، شاه نـوران سپاه
که ترگش همی سود برچرخ وماه
۹۴/۱۲/۲

شاه توران در زمـان منوچهر که پدر پشنگ، پـدر افراسیاب بود.[2] زادشم بـا ایرانیان در صلح و صفـا می‌زیست و افراسیاب بـه همین دلیل او را سرزنش می‌کرد:

اگر زادشـم تیـغ بـرداشتی — جهان را به‌گـرشاسپ نگـذاشتی
میـان را ببستی به کیـن‌آوری — به ایران نکردی مگر سروری
۷۹/۱۱/۲

اما اغریرث صلحجو ، زادشم را مـی‌ستود و افـراسیاب و پشنگ را از جنگ با ایرانیان برحذر می‌داشت:

نیا ، زادشم شاه توران سپاه — که ترگش همی سود برچرخ وماه
ازین در ، سخن هیچ‌گونه نرانـد — به‌آرام‌بر ، نامهٔ کین نخوانـد

---

۱) این نام در بندهشن به صورت «زیشم» یا «زایشم» فصل ۳۱، فقرات ۱۴ - ۱۹ بندهشن)ودر **نامنامه ایرانی**: zaešm آمده‌است. (ص۳۷۸) این‌نام‌احتمالاً در **اوستا** zōišnu می‌باشد که بعداً به‌صورت zaēšnu و zaišm درآمده و با تبدیل N به M بـه zaišm بـدل شده است. (از تقریـرات دکتر گـرشیه‌ویچ) (۲۳۰ و Great Ban) این‌نام را درمتنهای مختلف‌به‌گونه‌های متفاوت‌نوشته‌اند: بیرونی آن‌را ریشمن Rišman (۱۰۴/۹) و مسعودی آن‌را «زایشم» (۲/۱۳۱) ضبط کرده است. **برهان** این نام را بر وزن «چارخم» (به‌فتح شین) آورده است (ج۲، ص ۹۹۵).

۲) در **مجمل‌التواریخ** در ذکر نسب تور آمده است که افراسیاب بن بشنك بن راشن بن زادشم (ص ۲۸). ابن‌خلدون نیز می‌نویسد: افراسیاب بن بشنك بن اینت بن ریشمن ترك (**مجمل**، ص۲۸ ح۱). بنـداری این نام را «شم» نوشته است. (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۸۳ و ح ۱ همان صفحه).

* **زاب** zāb ← زو. لغت زاب رابه‌معنی یاری‌دهنده نوشته‌اند (**فرهنك نامهای ایرانی**، ص ۸۵؛ **کیانیان**، ص ۲۳۲).

Marfat.com

اگـر ما نشوریم بهتر بود کزین جنبش آشـوب کشور بود
۹۶/۱۲/۲

ایرانیان، تورانیان را از تخمهٔ زادشم می‌خوانند.

زادفرخ Zād Farrox[1]

سخن‌گفت پس «زادفرخ» به داد
که ای نـامداران فرخ نـژاد
۸۳۱/۵۹/۹

از سرداران بهرام چوبین در روزگار هرمز ساسانی است، که چون بهرام مجلسی ساخت و برای گزینش پادشاه ایران به رایزنی پرداخت و گروهی خـود بهرام را برای پادشاهی نامزد کردند، زادفرخ بـا پادشاهی بهرام مخالفت‌کـرد و با ذکـر پادشاهان گذشته و کارهای آنان نتیجه گرفت که

کس اندر جهان این شگفتی ندید
که اکنون به‌نوی به‌ایران رسید

که بگریخت شاهی چوخسروزگاه
سوی دشمنان شد ز دست سپاه

بگفت این و بنشست گریان ز درد
ز گفتـار او گشت بهـرام زرد
۸۵۱/۶۰/۹

۸۳۰/۵۹/۹ و ۸۳۱

---

۱) **نامنامه**، ص ۳۷۷؛ **فهرست ولف**، ص ۴۵۹. این نـام در بعضی نسخه‌ها به صورت «رادفرخ» ضبط شده است (۹/۵۹/۹ح) و معنی آن نیك‌زاده شده است.

زابلی Zāboli

سر زابـلی را به روز نبـرد
به‌چنگ دراز اندر آرم به‌گرد
۱۰۸۱/۲۷۸/۴

وصف رستم است از قول افراسیاب.

؛ ۳۴/۵۰ ، ۹۴/۱۲، ۷۸/۱۱ ، ۶۵/۱۰/۴
۱۳ح/۱۶۴/۳؛ ۱۸۰۱/۲۷۸/۴، ۱۲۰۴/۲۸۷، ۲۶۱۲/۳۹۰، ۱۸۱/۲۴۵/۵،
۷۲۹/۲۷۹ و ح۱۷ ، ۵۰۹/۲۶۶ و ح۷ ، ۲۶۱/۴۳۹

Marfat.com

زاد فرخ ZādFarrox[1]

دگر «زادفرخ» که نامی بدی
به نزدیك خسرو گرامی بدی
۳۸۲۳/۲۳۸/۹

از سرداران خسروپرویز که بارسالار وی‌نیز بود. چون خسروپرویز در اواخرعمر از راه داد بگردید، زادفرخ با «گراز» محرمانه پیمان بست ولی همچنان در نزد خسروپرویز بماند.[2] گراز دوازده هزارتن از سپاهیان خودرا به‌نزد خسروپرویز به‌خره اردشیرفرستاد و خسروپرویز زادفرخ را به‌نزد سپاه روانه‌کرد تا آنان را به‌خاطر یاری دادن به‌قیصر ملامت‌کند و زادفرخ چنین‌کرد اما:

پیمبر یکی بد ، به دل با گراز همی داشت ازآب وز باد راز
۳۸۹۶/۲۴۲/۹

بنابراین سپاه را دل دادکه خسروپرویز از راز آنان آگاه نیست و چون بار دیگر شاه وی را به‌جستجوی عاملان اصلی پیوستن سپاه به‌قیصر فرستاد، زادفرخ خود با سپاه زبان برگشودکه

شما را چرا بیم باشد ز شاه به‌گیتی پراگنده دارد سپاه

---

۱) درنسخه «رادفرخ» (۹/ ۲۷۱/ ۲۱ح).

۲) در غررثعالبی آمده‌است‌که «زادان فرخ» از خدمهٔشاه بودکه پس‌از آنکه‌شیروی را از زندان‌رهانیدند اورا به‌منزل«زادان فرخ» بردند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۴۴) و «زادان‌فرخ» نزد پرویز رفت و اورا به مدائن انتقال داد و در منزل موبدان زندانی ساخت... (همان‌کتاب، ص۳۴۶).

امادر **فارسنامهٔابن‌بلخی** آمده است‌که «زادان‌فرخ» امیرحرس‌خسروپرویز بود روزی خسرو از وی پرسید «... کی عدد محبوسان چند است و فرمودکی همه را بایدکشتن. سی‌وشش‌هزارتن برآمد همه معروفان وبزرگان و پادشاه‌زادگان... و رواندداشت چنین خلایق را کشتن و از این سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف... که‌هیچ‌کس برجان خویش ایمن نبود... شیرویه را برپدر بیرون آوردند...» (ص۱۰۷).

کریستن‌سن‌زادان فرخ رارئیس‌نگهبانان‌خاصهٔ خسروپرویزمی‌نویسدکه«چون خسروفرمان داد تا همه زندانیان را که عددشان به ۳۶۰۰۰ تن می‌رسید هلاك کند، زادان‌فرخ در اجرای این امر تعلل‌کرد و امرار وقت‌نمود و درحضور خسرو عذرها آورد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۷۱) ← فرخ‌زاد آزرمگان.

زاردشت zārdešt : زردشت.← زردشت و (**فهرست ولف**، ص۴۶۰).

Marfat.com

بزرگی نبینم به‌درگاه اوی — که روشن کند اختر و ماه اوی
۳۹۱۲/۲۴۳/۹

وسپاه تحت تأثیر گفتهٔ زادفرخ:

همه یکسر از جای برخاستند — به‌دشنام لبها بیاراستند
بشد زادفرخ به خسرو بگفت — که لشکر همه یار گشتند و جفت
۳۹۱۸/۲۴۴/۹

زادفرخ بفریب از شاه خواست که دیگر اورا به نزد سپاه نفرستد و خسرو که از شورش برادرش فرخزاد آگاه بود به‌دلخواه وی رفتارکرد.

زادفرخ درعین آنکه در درگاه شاه بود و از بدگمانی شاه نگران، سپاه را برضد شاه برمی‌انگیخت و برآن بودکه‌کسی دیگر را به‌شاهی برگزیند، پس با «تخوار» و سرداران دیگر همداستان شد و «شیروی» را از زندان رهانید وترتیبی دادکه خسروپرویز آن‌روز از این ماجرا آگاه نشود اما شب‌هنگام پاسبانان شهررا فرمودکه به‌نام قباد در هر پاسی از شب بانگ برآرند... و بدین‌سان خسرو از پادشاهی شیروی آگاه شد... ← فرخزاد آزرمگان.

۳۸۲۵و۳۸۲۳/۲۳۸/۹ ، ح۲۵ ، ۳۸۹۰/۲۴۲ و ۳۹۱۰ ، ۳۹۰۸ و ۳۹۰۳/
۲۴۳ ، ۳۹۳۰ و۳۹۲۴ و ۳۹۲۳ و ۳۹۱۸/۲۴۴ ، ح۱۳ و ۳۹۴۱ و ۳۹۳۹
۳۹۳۱/۲۴۵ ، ۳۹۵۳ و ۳۹۴۸/۲۴۶، ۳۹۷۰/۲۴۷، ۴۰۳۲و ۴۰۳۱/۲۵۰
۴۰۴۹/۲۵۱ ، ۴۰۶۰/۲۵۲ ، ح۲۰ و ۲۸۰/۲۷۱ ، ح۱۸/۲۸۱

زال: Zāl[1]

پس، آراسته، «زال» را پیش شاه — به زرین عمود و به زرین کلاه
گرازان بیاورد سالار بار — شگفتی بماند اندر او شهریار
۱۸۳/۱۴۸/۱

---

۱) «زال‌وزر دوشکل‌یك‌کلمه‌اند وهردوبه معنای‌پیرهستند وهردو برای‌نام‌گذاشتن اشخاص نیز استعمال شده‌اند» (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۲۹، ح ۴).
«زال بروزن سال: پیروفرتوت سفیدموی باشد و نام پدر رستم نیزهست وچون او سفیدموی به وجود آمد به این نام خوانند.» (**برهان**، ج۲، ص ۹۹۸). ریشهٔ‌این نام در **اوستا** Zar (پیرشدن)، درهندی باستان Jāra-Jar (پیرشدن)، بلوچی Zāl (زن: زوجه). کلمهٔ «زر» در فارسی نیز لغتی است در «زال» که «ر» به «ل» بدل ←

Marfat.com

سام نریمان‌را فرزندی نبود[1] تا آنکه نگاری گلرخ و مشکمو از وی باردار گشت و فرزندی پسر به جهان آورد:

به چهره چنان بود، تابنده شید ولیکن همه موی بودش سپید
پسر چون زمادر بر آن گونه زاد نکردند یك هفته بر سام یاد

۵۱/۱۳۸/۱

تا آنکه پس از یك هفته دایه‌ای شیر دل داستان تولد کودك سپیدروی سپیدموی را با سام در میان نهاد و سام به دیدار فرزند شتافت اما چون فرزند را چنان دید:

سوی آسمان سر برآورد راست زداد آور آنگاه فریاد خواست
که ای برتر از کژی و کاستی بهی زان فزاید که تو خواستی...
چو آیند و پرسند گردنکشان چه گویم از این بچهٔ بد نشان
چه گویم که این بچهٔ دیو چیست پلنگ و دو رنگست و گرنه پریست

۶۷/۱۳۹/۱

پس‌سام که ننگ‌داشتن چنین فرزندی را بر نمی‌تافت فرمان داد تا او را برداشتند و از آن بوم به البرزکوه بردند[2] و بر ستیغ آن کوه نزدیك خانهٔ سیمرغ بنهادند و باز گشتند.[3] روزی براین بر آمد و سیمرغ به قصد آوردن غذایی برای فرزندانش از آشیان بیرون آمد و:

→

شده. زال یعنی مانند پیران سپید موی. (**برهان**، ص ۹۹۸، ح۱۰ ح ۱۰ و ۱۱). دکترسرکاراتی معتقداست که زروان‌پیر دراثر جابجایی اسطوره به شکل زال‌درآمده است (**سخنرانیهای دومین جلسات بحث دربارهٔ شاهنامه**، ص ۹۲).

۱) «در بندهای ۳۶-۴۰ بندهشن‌چنین آمده‌است که سام‌شش جفت فرزند داشت و از هرجفت یکی نرو دیگری‌ماده وهردو را یك نام‌بوده‌است وازمعانی‌نسبتاً مبهم‌چنین برمی‌آید که‌نام‌این‌شش‌جفت: دمنگ(یمنگ)، خسرو، مرگندگ (مهرگندگ)، اپرنگ، سپرنگ‌ودستان ازجفت‌دستان‌آنکه نربود ازهرشش‌پسر دیگر مشهورتر بوده است... حکومت سگان‌سی (سیستان) بر عهدهٔ دستان (زال) نهاده شد.» (**گیانیان**، ص۱۰۲)

۲) در **غرر ثعالبی**، نام کوه ذکر نشده و آمده است که «سام... امرداد به قلهٔ کوه پرت بلندیش در افکنند» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۱ و متن اصلی غرر، ص ۶۹).

۳) اگرچه در تمام متون، سیمرغ‌زال را می‌پروردا‌ما در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «اندر عهد (منوچهر) زال ازمادر بزاد و سام او را بینداخت. چون پیش حکیم زاهدبزرگ گشت وبعدسالهاسام او را باز آورد، منوچهر زال‌را بخواست و از دیدار او خیره ماند و خرم گشت از طالع او» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۴۲)

Marfat.com

یکی شیرخوارهٔ خروشنده دید زمین را چو دریای جوشنده دید
۷۸/۱۴۰/۱

سیمرغ فرود آمد و کودک‌گریان را برگرفت وبا خود به کنام برد تا شکار فرزندان خویش سازد. اما یزدان نیکی دهش برکودک ببخشود و بچگان سیمرغ را با وی مهربان ساخت و سیمرغ نیز به پرورش این کودک پرداخت و کودک‌جوانی برومند گشت و نشانش درجهان پراگنده شد و از او به‌سام خبررسید تا آنکه شبی سام خوابی دید و از موبدان گزارش آن را خواست و ایشان او را به‌خاطررها کردن فرزند سرزنش کردند و اورا به پیمان‌شکنی با یزدان متهم ساختند. سام بار دیگر خوابی دید که موبدی به نزد وی‌آمد و او را به خاطر رها کردن فرزند ملامت کرد:

به خواب اندرون بر خروشید سام چو شیر ژیان کاندر آید به دام
چو بیدار شد بخردان را بخواند سران سپه را همه بر نشاند
بیامد دمان سوی آن کوهسار که افگندگان را کند خواستار
۱۱۷/۱۴۳/۱

سیمرغ، پور سام را مژده داد و از آمدن پدر آگاه ساخت ولی جوان به دور شدن از سیمرغ خشنود نبود و مرغ فرمانروای البرزبا بر شمردن زیباییهای کاخ شاهان و دادن پری از خویش، دل او را به سام و باز گشت به زابلستان خشنود کرد و از وی خواست تا پر وی را در دشواریها بر آتش نهد تا به یاریش بشتابد و آنگاه وی را برگرفت و به نزد سام برد و سام:

سراپای کودک همی بنگرید همی تاج و تخت کیی را سزید
بر و بازوی شیر و خورشید روی. دل پهلوان، دست شمشیر جوی
سپیدش مژه دیدگان قیر گون چو بسد لب و رخ به مانند خون
۱۴۸/۱۴۶/۱

سام شادمان‌گشت و بر فرزند آفرین خواند و از وی پوزش خواست و با او پیمان بست که هرگز دل او را نیازارد و پیوسته در هوای او باشد.

سام، فرزند را جامه‌های پهلوانی پوشاند و اسب و ساز خسروانه بخشید و:

به شادی به شهر اندرون آمدند ابا پهلوانی فزون آمدند
۱۶۳/۱۴۶/۱

منوچهر شاه که از داستان باز آمد فرزند سام آگاه شده بود نوذر را به تهنیت به

Marfat.com

نزد سام فرستاد و وی و فرزندش را به نزد خود فراخواند و سام و فرزند بازیافته‌اش زال،به همراه نوذر به درگاه منوچهر شتافتند. (فردوسی که تا این بخش از داستان پیوسته نام فرزند سام را دستان گفته است از این‌پس واژهٔ زال و زال زر را نیز برای نامیدن این جوان به‌کار می‌برد.) وشاه ایران، مجلسی شاهانه آراست و زال را گرامی داشت:

چنین گفت مرسام را شهریار — که از من تو این را به زنهار دار
به خیره میازارش از هیچ روی — یکی شادمانه مشو جز بد وی

۱۸۶/۱۴۸/۱

پس منوچهر شاه، ستاره‌شناسان را فرمان داد تا اختر زال را ببینند و آنان شاه را مژده دادند:

که او پهلوانی بود نامدار — سرافراز و هوشیار و گرد و سوار
چو بشنید شاه این سخن شاد شد — دل پهلوان از غم آزاد شد

۲۱۵/۱۵۰/۱

منوچهر فرمان دادتا زال راخلعتی شایسته بخشید، هدیه‌ها دادند ومنشورفرمانروایی کابل و زابل ومای و هند و از دریای چین تا سند را به سام داد و زال وسام به زابلستان بازگشتند و مردم،زال را هدیه‌ها بخشیدند و سام را تهنیت گفتند وسام پادشاهی سیستان به زال بخشید و موبدان را فرا خواند و به تعلیم زال برگماشت و سواران جنگی و ستاره‌شناسان و دین‌آوران شب و روز با زال بودند:

چنان گشت زال از بس آموختن — تو گفتی ستاره ست از افروختن

۲۸۶/۱۵۴/۱

چون فروردین فرازآمد زال با ویژگان خویش به سفر پرداخت وبه‌هند و مرغ ومای شتافت. در هر جایگاهی بزمی می‌آراست تا به کابل رسید و مهراب فرانروای این شهر با هدیه‌های فراوان به دیدار وی رو نهاد و با وی به بزم نشست و زال را دوستی مهراب دردل افتاد وبه کنجکاوی درکار وی پرداخت و دانست که مهراب را دختری است بسیار زیبا و بدین سان نادیده بدان دختر دل‌بست (← رودابه). روز دیگر مهراب به درگاه زال آمد و اوو یارانش را به میهمانی خود فرا خواند اما از آنجا که مهراب‌بت‌پرست و از فرزندان ضحاك بود زال این درخواست را نپذیرفت ولی با مهراب مهربانی کرد و چون مهراب به سرای خویش باز آمد و

Marfat.com

زال راستایش گرفت، دختروی ،رودابه شیفتهٔ زال شد وکنیزان‌خود را به بهانهٔ چیدن به کنار رودی که زال درکنار آن خیمه زده بود فرستاد. زال‌کنیزان را دید و به‌کنار رود شتافت وخشنساری شکار کردکه بدان سوی رود افتاد و غلامی را برای برگرفتن پرندهٔ شکار شده بدان سوی روانه ساخت. کنیزان از غلام نـام و نشان تیرانداز را پرسیدند و او پاسخ داد:

شه نیمـروز ست فـرزنـد سام که دستانش خوانند شاهان به نام

۴۳۷/۱۶۵/۱

کنیزان نیز با غلام از زیبایی رودابه سخن‌گفتند وغلام چون به نزد زال باز آمد و داستان‌کنیزان را بازگفت، زال‌کنیزان را هدیه‌هافرستاد و از ایشان خواست تا پیغامی برای رودابه برند و خود نیز به‌نزد آن گلرخان شتافت و از بالا و دیدار رودابه از ایشان پرسید و خواست تا چاره‌ای برای دیدار بجویند و ایشان پیمان بستند که

فریبیم و گـوییم هـرگـونه‌ای میان اندرون نیست واژونـه‌ای
سرمشك بـویش بـه دام آوریم لبش زی لب پـورسام آوریـم

۴۹۶/۱۶۸/۱

و زال را گفتند که

خرامد مگر پهلـوان با کمند بـه نـزدیك دیـوار کـاخ بلند
کند حلقـه در گـردن کنـگـره شود شاد شیر از شکـار بـره

۴۹۸-۴۹۷/۱۶۸/۱

و زال شب هنگام به کاخ رودابه رو نهاد و رودابه را بر فرازکاخ بدید وبر بام بر آمد و به خانهٔ زرنگاری که رودابه برای وی آماده ساخته بود رفت و شبی را با شادی و نبید به روز رسانید و با رودابه پیمان بست که با دشواریها ستیز کند و اورا به همسری خویش درآورد.

زال مجلسی آراست و اندیشهٔ خود را برای ازدواج با رودابه با یاران در میان نهاد اما همه خاموش شدند زیرا رودابه دختر مهراب و از نژاد ضحاك بود و منوچهرشاه با خاندان مهراب درکین. زال ازایشان راهنمایی خواست و ایشان پاسخ دادند کـه اگرچه مهراب از فرزندان ضحاك است ولی اکنون پادشاه است بنابراین ازاین پیوند ننگی نخواهد زایید. ایشان به زال پیشنهادکردندکه نامه‌ای

Marfat.com

به سام فرستد و از او بخواهد که منوچهرشاه را با این ازدواج همداستان سازد و زال:

یکی نـامه فرمـود نزدیك سام سراسر نوید و درود و خـرام

۱/۱۷۷و۱۷۸/۶۴

و با سواری و دو اسب از کابل به نزد پدر فـرستاد و چون سام با ستاره شناسان رای زد وسرانجام پیوندزال ورودابه را نیك یافت فرستادهرابه نزدزال بازگردانید و او را مژده داد کـه خود به ایـرانشهر خواهد رفت و منوچهر را بهاین پیوند خشنود خواهد ساخت. زال شادیها کرد و خدای را سپاس گفت اما چون داستان عشق زال و رودابه بهگوش منوچهر شاه رسید چون ازسرانجام این پیوند بیمناك بود خشمناك شد و سام را به کشتن مهراب و تاراج کابل فرمان داد و سام ناامید بازگشت ولی زال خشمناك شد و:

همی گفت اگـر اژدهـای دژم بیاید کـه گیتی بسوزد به دم

چو کابلستان را بخواهد بسوز نخستین سـرمـن بـایـد درود

۱/۱۹۸/۹۵۲

زال پساز گفتگوی فراوان با سام او را وادار ساخت که نامهای به منوچهر شاه بنویسد و زال را به جای خود به جهان پهلوانی معرفی کند و از او بخواهد که خواهش زال را که با نامه رهسپار درگـاه اوست برآورده سازد. منوچهر زال را گرامی داشت و از ستارهشناسان خواست تـا سرانجام پیوند زال و رودابه را باز جویند و ایشان پس از سه روز جستجو شاه راگفتندکه از این پیوند دلاوری زاده خواهد شد که پناه سواران ایران خواهد بود.[1] منوچهر آنگاه به آزمودن پایهٔ خرد زال پرداخت وخردمندان را بهآزمایش وی گماشت وچونزال همهٔ پرسشهارا بنیکیپاسخداد منوچهربا اینپیوندهمداستانشد وجنگاوری زالرا آزمود: نخست زال تیریبردرختی کهنافکندکهازآن گذشتوسپساندرتاخت، ژوبینیبهسهسپرگیلی افکندکههرسهراگسیختوسپسباسواران به پیکارپرداخت ودلاورترین آنهارابسادلی از زینبرگرفت[2] ومنوچهرشگفتزدهاو را خلعت بخشید وبهنامهسام باسخ داد که

---

۱) درغررثعالبی سخنیاز پیشگویی تولدرستم نیست.

۲) درغررثعالبی جزئیات این آزمایش مذکور نیست.

Marfat.com

برآمد هر آنـچ آن تراکام بود همان زال را رای و آرام بود

۱۳۵۵/۲۲۶/۱

زال رهسپار زابلستان شد و پس از چندی به کابل رفت و در آیینی پرشکوه که در کابلستان برگزار شد زال و رودابـه ازدواج کردنـد و سام زال را پـادشاهی بخشید وزال:

نشست از بر تخت زابل به داد به شاهنشهی تـاج بر سر نهاد

همه کابل و زابـل و نیمروز بـه شاهی دستان گیتی فـروز

ح۹/۲۳۵/۱

زال به هنگام زادن دشوار رودابه، از سیمرغ یاری خواست وسیمرغ چگونگی به جهان آوردن نوزاد را به اوآموخت و رستم به جهان آمد (← رستم) و بالید.

زال چون دلاوری رستم را درکشتن پیل‌سپید دید، رستم را به خونخواهی نیای خود نریمان (پدر سام) به کوه سپند فرستاد و چون رستم پیروزمندانه بـاز گشت زال او را ستود و به سام مژده داد.

افراسیاب‌خزروان و شماساس را به‌زابلستان فرستاد تا از زال‌کین بخواهند مهراب زال را ازآمدن خزروان وشماساس آگاه‌ساخت[1] و زال رهسپارکابل گشت و برای آنکه ایشان را از آمدن خود آگاه‌سازد:

بینداخت سه جای سه چوبه تیر بـرآمـد خـروشیدن داروگیر

چو شب روز شد انجمن شد سپاه برآن تیر کردند هرکس نگاه

بگفتند کایـن تیر زالست و بس نراند چنـین در کمـان تیر کس

۵۸۹/۳۲/۲

زال بدین‌ترتیب نخستین نبردآزمایی خود را آغازکرد و با گرز سام خزروان[2] و سپس کلباد[3] تورانی را کشت وشماساس با لشکرش پراکنده گشتند[4] و این پیروزی

---

۱) این داستان در **غرر** نیز به همین نحو ذکر شده است.

۲) درغرر آمده است که «خزروان ضربتی بـه زال وارد آورد کـه نیزه شکست و نفوذی نکرد ولی زال چنان ضربتی به شانهٔ او وارد ساخت که از روی زین کنده شد و به ضربت دوم جان به‌جان آفرین تسلیم کرد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۵۵).

۳) در ثعالبی سخن از کلباد وکشته شدن او به دست زال نیست.

۴) بنابر **غررثعالبی**، زال شماساس را نیز می‌کشد: «زال تیری نخست به جانب او افکند که زخمش کاری نبودولی به‌تیردوم اورا بکشت.» (همان‌کتاب، همان‌ص)

Marfat.com

زال ازآنجا اهمیت داشت که درهمین هنگام نوذر اسیر افراسیاب شده بود و سپاه ایران‌درنبرد با افراسیاب شکست‌خورده‌بودند و افراسیاب به‌کینخواهی‌سردارانش نوذر را کشت وطوس و گستهم فرزندان نوذر به دادخواهی نزد زال آمدند. زال ازهمداستانی اغریرث بااسیران‌ایرانی‌که درساری‌دربندبودند آگاه‌شدو کشواد را با سپاهی به‌آمل‌گسیل‌داشت و طبق قرار،اغریرث،اسیران را رها کرد وزال گرفتاران را در زابل پذیرایی کرد و گرامی داشت و برای آنان دستگاهی شایسته ساخت اما چون افراسیاب اغریرث را کشت زال به پیکار با اوشتافت؛[1] اما ایران بدون شاه بود و زال ناگزیر انجمنی آراست و چون طوس و گستهم را شایستهٔ شاهی نمی‌دید،«زو» پسر طهماسپ را به‌شاهی برگزید و قارن و تنی‌چند از خردمندان و بزرگان را نزد زو فرستاد و او را به ایران خواند و به شاهی نشاند و در همین هنگام ایران و توران آشتی کردند و زال به زابلستان بازگشت اما با درگذشت زو باردیگر تورانیان به ایران تاختند و پشنگ بر آن بود تا به پادشاهی ایران دست یابد و ایرانیان به‌سوی زال شتافتند و او را سرزنش کردندکه

بگفتند با زال چندی درشت — که گیتی بس آسان گرفتی به‌مشت
پس از سام تا تو شدی پهلوان — نبودیم یکروز روشن روان

۲۲/۴۹/۲

و زال از پیری خود سخن گفت‌که

کنون چنبری گشت یال یلی — نتابد همی خنجر کابلی

۲۹/۴۹/۲

و رستم را نامزد جنگ با تورانیان کرد و خودنیز با رستم به پیکار با افراسیاب رونهاد و در همین هنگام کیقباد را به پادشاهی ایران برگزید و خود به نیمروز بازآمد.

درهنگامی‌که کاوس آهنگ رفتن به مازندران راکرد دلاوران ایران‌کس‌نزد زال فرستادند تا شاه را اندرز دهد و از این‌کار بازدارد و زال خشمناك به‌نزد شاه می‌رود و اورا از رفتن به‌مازندران برحذر می‌دارد اما کاوس سخن او را نمی‌شنود و او و رستم را نگهبان ایران می‌سازد:

تو با رستم ایدر جهاندار باش — نگهبان ایران و بیدار باش

---

۱) چنین است در **غرر ثعالبی** (همان‌کتاب، صص ۵۷ و ۵۷).

Marfat.com

۱۳۴/۸۲/۲

کاوس در زندان‌مازندران پند زال را به‌یاد می‌آورد و فرستاده‌ای به‌نزد اوگسیل می‌دارد و برای رهایی خود از وی یاری می‌خواهد و زال کـه دراین اوان بیش از دویست‌سال عمر کرده است رستم را به رهانیدن کاوس می‌گمارد.

درهنگام نبرد رستم و سهراب، زال پیری ناظر وسوگواراست که در سیستان زندگی می‌کند و چون سیاوش از آتش می‌گذرد، سودابه نجـات سیاوش را نتیجهٔ حیله‌گری زال می‌داند و سیاوش بردیواره‌های سیاوش گرد تصویرزال رامی‌نگارد و زال چون خبر مرگ سیاوش را می‌شنود:

به چنگال رخساره بشخود زال همی ریخت خاك از بر شاخ ویال

۲۶۰۴/۱۷۰/۳

و با رستم بـه درگاه کیخسرو می‌رود[1] و بزرگان ایران در هنگامی که کیخسرو قصدبریدن از جهان را داشت از زال یاری خواستند و زال با رستم به‌نزدکیخسرو رفت و اورا اندرزها داد ولی پندوی درکیخسرو درنگرفت وکیخسرو گنج عروس را به زال و رستم وگیو بخشید و زال برپای خـاست و با ذکر دلاوریهای رستم از کیخسرو خواست تا منشور فرمانروایی نیمروز را به‌رستم دهد و کیخسرو این این درخواست را پذیرفت.[2]

زال نخست با پادشاهی لهراسب مخالف بود ولی بزودی پشیمان گشت و انگشت برخاك مالید و در دهان‌کرد. زال کیخسرو را بدرقه کرد و بازگشت.

زال درروزگار گشتاسب واسفندیار وبهمن‌زنده‌بود و بانبردرستم واسفندیار همداستان نبود وچون نبرد درگرفت و رستم از اسفندیار آسیب فراوان برداشت زال برای نجات رستم از سیمرغ یاری خواست و برای این منظور شب‌هنگام‌سه مجمر آتش بربالایی برد وپری از پرهای سیمرغ را آتش زد و سیمرغ حاضرآمد و رستم و رخش را درمان کرد و راز کشتن اسفندیار را برای رستم فاش کرد.

اسفندیار در هنگامهٔ نبرد با رستم از افسون زال بیمناك بود:

---

۱) بنا به‌قول **بلعمی**: «زال و رستم با جامه‌های سیاه پیش‌کیکاوس آمدند. آن‌جامه‌های سوگوار بدریدند وخروش‌کردند و رسم مصیبت‌از آن وقت بازمانده است.» (**بلعمی**، ص ۵۱).

۲) از این قسمت از داستان در **غررثعالبی** سخن نرفته است.

Marfat.com

شنیدم که دستان جادوپرست بهنگام یازد به خورشید دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد برابر نکردم پس این باخرد
۱۳۳۰/۳۰۰/۶

و چون رستم را بهبود یافته و شادمان دید او را گفت:

ز نیرنگ زالی بدبن سان درست وگرنه که پایت همی گورجست
۱۳۳۸/۳۰۰/۶

زال چون اسفندیار به‌وسیلهٔ رستم به خاك فروغلطید به‌میدان نبرد شتافت و رستم را گفت که از دانای چین و اخترشناسان شنیده است که هر کس اسفندیار رابکشد خود نیز کشته خواهد شد و دراین گیتی شوربخت خواهد زیست.

زال را پس از این واقعه از کنیزی پسری زاده شد که او را شغاد نامید و چون اورا نیك‌اختر ندانستند زال وی را به نزد شاه کابل فرستد ولی شغاد به‌حیله و برای شکایت از رستم به‌نزد زال بازگشت و زال اورا به‌نزد رستم فرستاد وشغاد رستم را به‌کابل برد وکشت:

همی ریخت زال از بر یال خاك همی کرد روی و بر خویش چاك
همی گفت زار ای یل پیلتن نخواهم که پوشد تنم جز کفن
۲۱۸/۳۳۴/۶

چرا پیش ازیشان نمردم بزار چرا ماندم اندر جهان یادگار
۲۲۴/۳۳۴/۶

چون بهمن به پادشاهی رسید و به‌کین پدر برخاست و به سیستان لشکرکشید زال با وی از در آشتی درآمد و از وی خواست تا کین از دل بدرکند و زال گنجهای سام و رستم را بدو بخشد اما بهمن پوزش زال را نپذیرفت و به سیستان درآمد و زال به پیشواز او رفت:

چو آمد به نزدیك بهمن فراز پیاده شد از باره، بردش نماز
بدو گفت هنگام بخشایشست ز دل درد و کین روز پالایشست
که پیش تو دستان سام سوار بیامد چنین خوار با دستوار
۶۴/۳۴۶/۶

ولی بهمن برآشفت و هم اندر زمان پای‌کردش به بند[1] (۳۴۷/۶) و با پایمردی

۱) در متون مختلف دربارهٔ سرانجام زال اختلاف است. طبری می‌نویسد که بهمن رستم و پدرش دستان را کشت (ج ۱ ، ص ۶۸۷).

←

Marfat.com

پشوتن پس از آنکه فرامرز کشته شد زال آزاد گشت وپس از این دیگر نشانی از زال در **شاهنامه** نیست.

اوصاف و القاب زال در شاهنامه

۱ـ بچه دیو، پلنگ، دورنگ، پری	۶۷/۱۳۹/۱
۲ـ خوب‌چهر	۸۷/۱۴۱/۱
۳ـ پرمایه	۹۰/۱۴۱/۱
۴ـ مردی چون زادسرو با بری سیمین و میانی چون غرو	۹۱/۱۴۱/۱
۵ـ بافرهی	۹۳/۱۴۱/۱

→

در **مجمل‌التواریخ** آمده‌است: «بهمن به‌کین اسفندیار برخاست وسپاه برد به‌سیستان و زال را اسیر گرفت و خـانه فرمود ساختن چون قفس از آهن و زال را در آنجا بازداشت و بر پیل همی گردانید با خود...» (ص ۵۳) «پس‌از چندی بهمن از کرده پشیمان شد و درسیستان وخانهٔ دستان و رستم همچنان که اول بود بازفرمودکردن و زال را به خانه بازفرستاد با دخترانش زربانو و گشسب بانو» (همان‌کتاب،ص ۵۴). «و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز به قلعه بازداشت و زال چند کتاب بساخت اندرسیر خاندان ایشان و مثالب و نکوهش گشتاسف و آن تخمه» (همان‌کتاب، همان‌ص). درهمین‌کتاب آمده است که «اندر عهد دارا دراین روزگار زال زربمرد و در هیچ کتاب این‌ذکر نیافتم مگر در **بهمن‌نامه** آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن‌ابوالخیر نظم کرده است:

به ایـام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان‌دیده زال

(همان کتاب، ص ۹۲)

در **غرر ثعالبی** آمده‌است‌که «بهمن می‌خواست زال را هم هلاك سازد ولی پشوتن با او مذاکره کرد، پاس حقوق و مصونیت و برائت ساحت او را متذکر گشت... چنانکه او را عفو کرده امر داد به منزلش برند و مختصری از ثروتش را نیز بدو واگذارند و مسعودی مروزی در مزدوجهٔ فارسیهٔ خود گفته است‌که بهمن زال را کشت و به‌هیچیك از اعضاء خانوادهٔ او ابقاننمود» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۷۸).

Marfat.com

۶- جهان‌پهلوان	۱/۱۴۷/۱۷۱
۷- بندهٔ مرغ پرورده	۱/۱۴۹/۲۰۱
۸- زابل خدای	۱/۱۵۷/۳۲۵
۹- پادشاه	۱/۱۵۸/۳۳۰
۱۰- پیرسر پورسام	۱/۱۵۹/۳۶۱
۱۱- زال زر	۱/۱۶۶/۴۶۳
۱۲- سپهبد	۱/۱۶۷/۴۷۰
۱۳- شاه انجمن	۱/۱۶۵/۴۳۳
۱۴- مرغ پروردهٔ پیرسر	۱/۱۷۰/۵۲۴
۱۵- جوانمرد	۱/۱۷۱/۵۴۱
۱۶- پهلوان بچه گردزاد	۱/۱۷۲/ح۷
۱۷- زال نیرنگ‌ساز	۱/۱۷۲/ح۱۶
۱۸- بدگوهر	۱/۱۷۹/۶۸۷
۱۹- کسی‌که مرغ آموزگار اوست.	۱/۱۷۹/۶۸۸
۲۰- سپهدار	۱/۱۸۲/۷۲۹
۲۱- دلیر	۱/۲۲۴/۱۳۱۴
۲۲- جنگی	۱/۲۲۵/ح۱۲
۲۳- سوار	۱/۲۲۶/۱۳۵۳
۲۴- خورشید زابلستان	۱/۲۲۷/۱۳۶۶
۲۵- فرخنده رای	۱/۲۲۹/۱۳۹۶
۲۶- دستان گیتی‌فروز	۱/۲۳۵/ح۹
۲۷- هژبر	۱/۲۳۷/۱۴۸۲
۲۸- خداوند شمشیر و کوپال	۱/۲۴۱/۱۵۳۹
۲۹- روشن‌دل	۱/۲۴۱/۱۵۴۵
۳۰- پهلو نامور	۱/۲۶۵/۱۹
۳۱- جهانگیر	۲/۸۶/ح۱۸
۳۲- زال سام سوار	۶/۱۰/۳۸
۳۳- زال سام نریمان	۶/۲۵۰/۵۳۴

Marfat.com

۳۴- زال پیر ۱۳۳۸/۳۰۱/۶
۳۵- افسونگر ۶/۳۴۳/۶

۲۵۷و۲۶۱ ،۱۵۰/ ۲۱۰ ،۱۴۹/ ۱۹۵و۲۰۶ ،۱/ ۱۴۸/ ۱۸۲و۱۹۰و۱۹۱و۲ح
/۱۵۳ ،۳۰۵و۳۱۰و۳۱۱ و۹ح ،۱۵۵/ ۲۸۸ ،۱۵۴/ ۲۷۷ و۲۷۸و۲۸۶و۶ح
۱۵۶ ،۳۲۵و۳۲۱و۳۲۰/ ۱۵۷ ،ح۱۰و۳۴۵و۳۳۷و۳۲۸/ ۱۵۸ ،ح۵ و۳۵۱
۳۴۹/ ۱۵۹ ،ح۴و۳۷۴و۳۶۴/ ۱۶۰ ،ح۴/ ۱۶۱ ،۴۰۳/ ۱۶۲ ،ح۹و۴۲۵و۴۲۰
/۱۶۴ ،۴۶۸/ ۱۶۷ ،۴۹۹/ ۱۶۸ ،۵۰۷/ ۱۶۹ ،۵۲۴/ ۱۷۰ ،ح۷و۵۵۶/ ۱۷۲
۵۶۹و۵۶۶/ ۱۷۳ ،۵۸۶/ ۱۷۴ ،۶۱۱/ ۱۷۵ ،۶۴۸/ ۱۷۷ ،ح۲و۶۷۹/ ۱۷۹
ح۱/ ۱۸۰ ،ح۶و۷۲۶/ ۱۸۲ ،ح۷و۷۸۲/ ۱۸۵ ،ح۶و۷۹۱/ ۱۸۶ ،ح۱۴/ ۱۸۹
۸۷۰و۸۶۵/ ۱۹۲۰ ،ح۱۷/ ۱۹۴ ،۹۵۰/ ۱۹۸ ،ح۱۳و۹۶۹ و۹۶۸و۹۶۰/ ۱۹۹
۹۹۲/ ۲۰۱ ،۱۰۶۰/ ۲۰۵ ،۱۰۶۴/ ۲۰۶ ،۱۱۳۳/ ۲۱۱ ،۱۱۵۱/ ۲۱۲ ،ح۲
۱۱۷۶/ ۲۱۳ ،۱۱۸۵/ ۲۱۴ ،ح۱۹و۱۲۰۷/ ۲۱۵ ،ح۱۷و۳ح۱۲۱۱/ ۲۱۶ و
ح۱۰/ ۲۱۷ ،۱۲۵۱و۱۲۵۰و۱۲۴۸/ ۲۱۸ ،۱۳۰۷/ ۲۲۳ ،۱۳۱۴/ ۲۲۴ ،ح۱۲
و۴ح و۱۳۳۶و۱۳۲۹/ ۲۲۵ ، ۱۳۵۵و۱۳۵۳ و ۱۳۴۹/ ۲۲۶ ، ۱۳۷۵/ ۲۲۸ ،
و۱۵ح ،۱۳۹۶/ ۲۲۹ ،ح۱۹و۲ح۱۴۱۱و۱۴۰۸و۱۳۹۹/ ۲۳۰ ،ح۱۵ و۱۴ح
و۸ح ،۱۴۲۶و۱۴۱۵/ ۲۳۱ ،ح۶/ ۲۳۳ ،ح۱۶و۴ح و۳ح و ۱۴۵۲/ ۲۳۴ ،ح۱۴/ ۱۸۹
۱۴۶۴/ ۲۳۵ ،ح۱۹/ ۲۳۶ ،۱۴۸۲و۱۴۸۱/ ۲۳۷ ،۱۵۰۳/ ۲۳۸ ،ح۱۰/ ۲۳۹ ،
۱۵۴۶ و۱۵۴۵و۱۵۳۹و۱۵۳۷/ ۲۴۱ ،ح۱۶و۱۵۶۰/ ۲۴۲ ،ح۲۴و۲۱ح و۸ح
۱۵۶۹ و۱۵۶۶/ ۲۴۳ ،۱۶۰۱و۱۵۹۲/ ۲۴۵ ، ۱۶۱۶و۱۶۰۵ و۱۶۰۳/ ۲۴۶ ،
۱۶۴۸/ ۲۴۸ ،ح۲/ ۲۴۹ ،۳۲/ ۲۶۶ ،۶۷/ ۲۶۷ ،۱۲۳/ ۲۷۰ ،ح۱۴/ ۲۷۲؛
۱۲۵و۱۴/۴ ،ح۱۶و۳۵۴/ ۳۰ ،۳۷۲/ ۳۱ ،ح۷و۳۹۷و۳۸۹/ ۳۲ ،ح۳و۲ح
۴۰۴/ ۳۳ ،۴۵۷/ ۳۷ ،۵۱۰/ ۴۰ ،ح۱۲و۵۳۵/ ۴۲ ،۱/ ۴۳ ،۱۶/ ۴۴ ،۳۴/ ۴۵
۲۱/ ۴۹ ،ح۱۷/ ۵۰ ،۱۰۰/ ۵۵ ،ح۱۸و۱۱۲/ ۵۶ ،ح۶و۳ح/ ۵۷ ،۱۶۷/ ۵۹ ،
۲۰۴/ ۶۱ ،۱۰/ ۶۲ ،۳۱/ ۶۴ ،۱۰۱/ ۶۸ ،ح۲۵/ ۷۰ ،ح۲۲و۱۶۵/ ۷۲ ،۶۸و
۹۴/ ۸۰ ،ح۱۷و۱۴۸و۱۴۵و۱۳۷/ ۸۳ ،۱۶۰و۱۵۵/ ۸۴ ،ح۱۸ ۶۴و۶۲/ ۷۹ ،
۲۵۰/ ۸۹ ،۲۷۱/ ۹۰ ،ح۷و۵۴۰/ ۱۰۵ ،۶۳۳/ ۱۱۰ ،۹۰۵و۹۰۰/ ۱۲۵ /۸۶ ،
۲۵۵/ ۱۴۳ ،۱۱۵/ ۱۷۷ ،ح۱/ ۱۹۸ ،ح۹/ ۲۳۸ ،۱۰۴۰/ ۲۴۸؛
۵۴۰/ ۳۷/ ۳ ،۱۷۳۳/ ۱۱۲ ،۲۶۰۴/ ۱۷۰ ،۲۷۰۹/ ۱۷۷؛

Marfat.com

۱۱/۱۵۶ ح، ۱۵۴/۶۰۰، ۱۴۳/۴۴۵، ۱۲۸/۲۰۹، ۱۱/۴۴ح۵، ۴/۲۷و۳۰
۲۸۷/۱۰ح، ۲۶۲/۱۰ح، ۲۵۴/۶ح، ۲۲۱/۱۹۳، ۲۰۶/۱۴۶۶، ۱۵۸/۶۵۴
۳۲۰/۸، ۳۱۹/۵، ۳۱۸/۵۷، ۳۱۷/۳۳ و ۳۵، ۳۱۳/۱۷۹، ۳۰۰/۱۴۱۰،
۳۲۲/۱۰، ۳۲۱/۸؛
۷۶/۳ح، ۷۳/۱۸ح، ۶۱/۵ح، ۵۱/۷۳۹، ۴۷/۸ح و ۱۵ح، ۵/۴۴ح۱۱
۳۸۵/۶ح و ۲۶ح، ۳۵۷/۲۰۷۶، ۳۳۷/۲ح، ۸۳/۱۲۷۴، ۸۳/۱۲۶۶ و ۱۵ح
۲۶۶۷ و ۱۴ح، ۳۹۰/۲۶۱۵، ۳۸۹/۲۵۸۸ و ۲۵۹۵ و ۲۶۰۲ و ۵ح، ۳۸۶/۲۵۳۶
و ۲۷۶۴، ۳۹۷/۲۲ح، ۳۹۶/۲۷۱۳، ۳۹۵/۲۷۰۲ و ۱۳ح، ۳۹۳/۲۶۵۷ و
۴۰۸/۲۹۳۰، ۴۰۶/۲۹۰۷؛ ۴۰۳/۲۸۵۳، ۴۰۱/۲۸۱۲، ۳۹۸/۲۷۵۹،
۴۲۲/۶VII، ۴۲۱/۲، ۴۱۵/۵ح و ۶ح، ۴۱۴/۳۰۵۱،
۲۳۵/۲۹۶ و ۳۰۰، ۲۲۷/۱۵۴، ۲۲۴/۱۰۵ و ۱۱۲، ۱۳۴/۱۰۰۱، ۶/۱۰/۳۸،
۲۵۶/۶۳۳ و ۶۳۶، ۲۵۰/۵۳۴، ۲۴۷/۴۸۶، ۲۴۴/۴۴۳، ۲۳۷/۳۲۴،
۲۷۷/۹۸۳ و ۹۸۸ و ۶ح و ۱۵ح، ۲۶۹/۳۶ح، ۲۶۴/۷۷۸، ۲۶۳/۱۱ح، ۲۵۸/
۲۹۳/۱۲۳۳، ۲۸۸/۱۱۵۳، ۲۸۷/۲۲ح، ۲۸۲/۲ح و ۱۳ح و ۲۶ح و ۳۲ح، ۲۹۴/۱۲۴۳ و
۲۹۹/۱۳۱۷ و ۱۶ح، ۲۹۵/۱۲۵۵ و ۱۲۶۰، ۱۴ح، ۳۰۱/۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۷ح و ح،
۳۰۳/۱۳۶۱، ۳۰۸/۱۴۴۰، ۳۰۹/۱۴۶۲،
۳۲۴/۳۲ و ۳۸ و ۳ح، ۳۲۵/۵۱، ۳۲۶/۷۰، ۹۷/
۳۱۷/۱۶۰۲، ۳۱۸/۱۶۱۲، ۳۲۴/۳۲ و ۳۸ و ۳ح، ۳۲۵/۵۱، ۳۲۶/۷۰، ۹۷/
۳۴۰/۳۱۴ و ۳۱۶ و ۳۲۹، ۳۳۴/۲۱۷ و ۷ح، ۳۲۸/۱۰۷، ۳۲۷،
۳۴۳/۶، ۳۴۵/۶۴، ۳۴۶/۱۴۵، ۳۵۰/۱۵۵ و ۴ح، ۳۵۱؛
۲۷۴/۳۲۳، ۹/۲۸/۷ح

زال زر Zāl (e) Zar[1]

فراز یکی پیل بر «زال زر»
نشاند و برافتش سپه سوی در
۱/۱۴۷/۱۲ح

زال است. ← زال.

---

۱) ثعالبی «زال‌زر» را لقب‌دستان‌می‌داند و می‌نویسد: ثم‌ان‌سام‌سمی ابنه‌المسترجع من‌العنقا دستان ولقب‌بزال زر ای شیخ‌الکبیر بلغة اهل سجستان و زابلستان (غرر ص ۷۰). (سام پسری را که از سیمرغ گرفته بود دستان نامیده زال زرش لقب دادکه‌به‌زبان‌مردم سیستان وزابلستان شیخ کبیراست.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۲).

Marfat.com

و ۵۸۲ ، ۴۶۳/۱۶۶ ، ۳۶۴/۱۶۰ ، ۳۱۱/۱۵۶ ، ۲۴۰/۱۵۲ ، ۱۲ح/۱۴۷/۱ ،
۱۲۷۴/ ، ۲۰ح/۲۱۸ ، ۱۲۲۶/۲۱۷ ، ۱۱۸۳/۲۱۴ ، ۱۶ح/۱۸۵ ، ۵۶۶/۱۷۳ ،
۱۴۷۶/ ، ۵ح/۲۳۳ ، ۱۴۲۸/۲۳۲ ، ۱۴۲۶/۲۳۱و۱۴ح ، ۱۳۵۹/۲۲۷ ، ۲۲۰ ،
۲۳۴ ، ۱۵۹۸/۲۴۵ ، ۴/۲۶۴ ، ۱۵۵/۲۷۱ ، ۱۷۵/۲۷۲؛
۱۳۵/۱۴/۲ ، ۳۹۴/۳۲ ، ۵۱۸/۴۱ ، ۳۷/۴۵ ، ۲۵/۴۹ ، ۹۱/۵۵ ، ۱۵۶/۵۹
ح۳/۶۶ ، ۱۰۸و۱۰۰/۸۱ ، ۷۶۰/۱۱۷ ، ح۵/۱۸۰؛
ح۱۷/۱۱/۴ ، ۵۳۵/۲۴۳؛
۲۵۹۰/۳۸۹/۵ ، ۲۷۵۰/۳۹۸؛
۲۹۰/۲۳۵/۶ ، ۹۸۲/۲۷۷

زراسپ Zarasp ← زرسپ.

زراسپ/زرسب Zarasp[1]

که گر بازگرداو«زراسپ»۲ سوار
ندانم چه دید اندر آن شهریار
مول ۳۸۲۳/۲۳۹/۶

زاماسب Zāmāsb = **زاماسپ** Zāmāsp جاماسپ‌است. ← جاماسپ در همین کتاب. و (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۴۴).

زامیاد Zām-yād

فرشتهٔ زمین. درآیین زردشتی، ایزد موکلّ برزمین وموکل به‌روز بیست و هشتم هرماه شمسی. (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۶۴۵).

زرآوه Zar-āve

بروزن کجاوه پهلوانی است از پهلوانان ایران. (**برهان**، ج ۲، ص ۱۰۱۰).

زربانو Zar-bānō

از این نام اگرچه در متون مختلف به عنوان دختر رستم یاد شده است، امـا در **شاهنامه** از آن ذکری‌نرفته است (**فهرست ولف**، ص ۴۶۸) در **مجمل‌التواریخ‌آمده** است‌که «رستم را از خالهٔ شاه کیقباد فرامرز بزاد و بانوگشسب و زربانو وایشان سخت دلاور و مبارز بودند.» (ص ۲۵) و ← **دیوان عثمان مختاری**.

---

۱) ← زرسپ در همین‌کتاب.

۲) در نسخهٔ چاپ مسکو به‌جای زرسپ، گرزاسپ‌آمده است (ج۸، ص ۲۷۰، بیت ۳۷۲۹). بنداری اگر چه عین داستان را ترجمه کرده است،اما متأسفانه نام این سردار را ذکر نکرده است.(**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۶۱)درچاپ ترنر ماکان،این کلمه به‌صورت گرشاسپ‌آمده است. (چ ماکان، ۱۲۷۵ بمبی، ج۴، ص۳۷).

Marfat.com

سرداری ایرانی که در روزگار انوشیروان می‌زیست و انوشیروان اورا برکنار کرده بود و بنابه گزارش جاسوسان، خراسان سالار نگران وی بود و انوشیروان گناه وی را آن می‌دانست که به ارزانیان، بخشش شایسته نکرده بود.

زرتشت Zartošt

← زردشت.

زردشت Zardošt[1]

به شاه کیان گفت وزردشت پیر
که در دین ما این نباشد هژیر
۵د۹۲/۷۱/۶

---

۱) نام مؤسس دین ایران باستان در فارسی به‌صورت زردشت، زرتشت، زردهشت، زراتشت، زره‌تشت، زاردهشت زرادشت، زارتهشت، زارهوشت، زرادشت، زراهشت، زره‌دشت، زره‌هشت، آمده ومعمولتر از همه زردشت و زرتشت است. این نام‌درگاتها به‌صورت Zarathuštra یادشده. درجزو دوم:«اشترا» (به‌معنی شتر) اختلافی نیست ولی در وجه اشتقاق جزو اول سخن بسیار رفته، به‌احتمال قوی به‌معنی «زرد» است و جمعاً به‌معنی «دارندهٔ شتر زرد». نام خانوادگی او سپیتمه Spitma است که درپهلوی سپیتمان یاسپنتمان‌شده، در زادگاه او اختلاف است. برخی وی را از آذربایگان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند. در باب زمان او نیز سخنهای بسیار گفته شده. سنت زرتشتیان زمان او را در حدود ۶۰۰ ق‌م تعیین می‌کند و غالب خاورشناسان همین تاریخ را با جزئی تفاوت پذیرفته‌اند و گروه دیگر زمان اورا در هزارهٔ ۷-وم پیش‌از میلاد قرار داده‌اند. پدر زرتشت، پورشسب و مادر او «دغدو» نام داشت و او معاصر کی گشتاسب بود و گشتاسب دین او بپذیرفت.

برخی از سرودهای گاتها از او در دست است.وی طبق روایت در حملهٔ دوم ارجاسپ تورانی به بلخ به‌دست یك تن تورانی به‌نام Br-t - Resh یا Br-brok R-sh (تور براتور) درسن هفتاد سالگی کشته شد. (**مزدیسنا و ادب پارسی**، صص۶۲ به‌بعد؛ **گاتها: یشتها** ۱ و ۲؛ **یسنا** و خرده **اوستا**؛ **برهان**، صص ۱۰۱۱ و۱۰۱۲ و ح۷؛ **تاریخ بلعمی**، صص ۶۴ و ۶۵؛ **کامل** ج۱، ص۸۸؛ **تاریخ طبری**، ج ۱، صص ۶۴۸ و ۶۷۶؛ **غرر ثعالبی**، صص ۲۵۹، ۲۶۲؛ **التنبیه والاشراف**، صص ۸۰ و۸۱؛ **عجائب‌المخلوقات**، ص۴۴۲؛ **مروج‌الذهب**، ج۲، ص ۱۲۷؛ **یادداشتهای پنج‌گاهان**، ص ۳۹۶).

Marfat.com

پیغمبر ایرانی که در زمان پادشاهی گشتاسپ به‌نزد وی آمدو اورا گفت که از سوی خدا برای راهنمایی مردم آمده است.[۱] گشتاسپ و بزرگان دین او را پذیرفتند و گشتاسپ آتشگاهها بساخت و زردشت دراین آتشگاهها پشت دیوان را شکست.

زردشت پس‌از چندی از گشتاسپ‌که باجگزار ارجاسپ تـوران خدای بود خواست‌که به ارجاسپ باژ نپردازد زیرا این کار در دین او روا نیست:

نباشم براین نیز همداستان که شاهان ما در گه باستان
به‌ترکان نداد ایچ‌کس باژوساو برین روزگـار گـذشته بتاو
د۹۵/۷۱/۶

و ارجاسپ‌که زردشت را جادو می‌دانست:

یکی جادو آمد به‌دین آوری به ایران به‌دعوی پیغمبری
همی‌گویـد از آسمان آمدم ز نزد خدای جهان آمدم
د۱۰۷/۷۲/۶

نامه‌ای به‌گشتاسپ نوشت وخواست تاگشتاسپ آن «پیر ناپاك» را از درگاه خود براند وگرنه به‌نبرد او خواهد آمد.

زریر در میدان نبرد زند زردشت رامی‌خواندواسفندیار دین زردشت را در هند و روم ویمن‌گسترد و بهرام‌گور خودرا پیروِدین زردشت می‌دانست. (۳۰۶/۷). ، ۹۱۷/۲۷۳ و ح۵ ، ۱۲۳/ح۱۹ ، ۳۷۷/۹۱ د، ۷۸/ح۳۳ ، ۹۲د/۷۱/۶ ، ۴۵/۳۰۶ و ۴۶ و ح۲۷ ، ۵۳۴/۲۴۹ و ح۲ ، ۷۴/۲۲۳/۷ ؛ ۲۰ح/۳۰۱ ؛ ۱۳۹۳/۳۸۴

۳۰۸/۴۷/۸

۴۰۲/۳۴/۹ ، ۸۱۰/۵۸ ، ۲۰۶۶/۱۳۲

---

۱) «در واقع زردشت درآغاز هزارهٔ دهم از آغاز آفرینش‌که برابر با سی امین سال پادشاهی گشتاسپ بوده است دین آورده است.» (**اساطیر ایران**، ص ۱۱۲).

---

* **زر آوندداد** نام یکی از سه‌پسر مهرنرسه‌که در روزگار یزدگرد بزهکار وبهرام گور می‌زیست. به‌قول **بلعمی** اوعلم دانست وکاردین وحکمت وهنرمند بود وموبد (**بلعمی** ج ۲، ص ۹۴۸). بهرام اورا لقب هربدان هربد (هیربد هیربدان) بداد. (همان ص، ح۳).

* «د» : شعر از دقیقی است.

Marfat.com

زردهست Zardhast

نبیره پشین پسور او «زردهست»
خردمند و بینا دل و پاك دست
۱۶/۴۰۷/۵ح

زردشت ← زردشت.

زردهشت Zardhešt

اگر شاه‌باشی و گر«زردهشت»
نهالی ز خاکست و بالین زخشت
۲۴۱۴/۳۷۹/۵

؛ ۸۹۳/۲۷۱ ، ۷۲۱/۲۶۱ ، ۲۱۸/۱۷۹ ، ۸۹/۱۴۱/۶
۷۴۰/۹۶/۸ ؛
۳۱۰/۲۸/۹

چنین خواندم از دفتر زردهشت که دانا بود بیگمان در بهشت
(ابوشکور بلخی، **گنج بازیافته**، ص ۴۶)

زردهشت Zardhošt

خجسته پیی نام او زردهشت
که آهرمن بدکنش را بکشت
۴۲/۶۸/۶د

زردشت ← زردشت.

، ۲۷۳/۵ح ، ۷۲/۱۸ح ، ۸۸د/۷۱ ، ۸۲د/۷۰ ، ۵۷د/۶۹ ، ۴۲د/۶۸/۶
۱۵۹۷/۳۱۷ ، ۳۷۲/۴۰۲ ، ۲۳۹۹/۴۴۱

زردهشت zardhešt

که موبد بدو پاك بودش سرشت
بمردی و را نام بد«زردهشت»
۸/۳۱۹/۷۴

موبد موبدان زمان هرمز انوشیروان که چون هرمز، ایزدگشسب دبیر را به‌زندان افکند نامه‌ای از ایزدگشسب دریافت کرد که از وی خوراك خواسته بود. زردهشت برای دوست خود به‌زندان خوراك فرستاد و خود به‌دیدارش رفت و با او سخن گفت و به ایزدگشسب وعده داد که دربارهٔ بیگناهی او با شاه سخن خواهد گفت‌اما هرمز پیش‌از رفتن زردهشت به‌درگاه، ایزدگشسب را کشت‌وچون

Marfat.com

موبد به درگاه شاه رفت واز ایزدگشسب سخن راند هرمز از کشتن ایزدگشسب با او سخن نگفت و در اندیشهٔ کشتن خود وی نیز برآمد بنابراین فرمان داد تا خوالیگران در خوراك وی زهرکردند و چون خوان گسترده شد شاه با سوگندان لقمه‌ای زهرآلود به وی داد و با آنکه موبد می‌دانست که زهرآلود است ناگزیر آن را خوردو زارو پیچان ازبارگاه به خانه رفت وبی آنکه از زهر خوردن خود سخن گوید پادزهر آن را خورد ولی سودمند نیفتاد و زردهشت فرو خفت و به وسیلهٔ فرستاده‌ای که شاه برای دریافت حال او فرستاده بود شاه را پیغام داد که «بختت به برگشتن آورد روی» و:

بمرد آن زمان موبد موبدان بر او زارو و گریان شده بخردان

۱۳۸/۳۲۳/۸

۷۴/۳۱۹/۸، ۱۰۵/۳۲۱

یکی نام نوذر دگرچون «زرسپ»
بـه میدان به مانند آذر گشسپ
مول ۲۱۵/۱۱۶/۱

زرسپ Zarasp

یکی از دو فرزند منوچهر شاه.

زرسپ Zarasp[1]

«زرسپ» سپهبد نگهدارشان
که بردی بـه هرکـار تیمارشان

۱۴۸/۱۷/۴

---

۱) ممکن است معنی این نام دارندهٔ اسپ قزل باشد و اصل کلمه Zara-aspa. یوستی این نام‌را Zariaspes می‌داندوحدس‌می‌زندکه دراصل بایدZariyaspa باشد. (**نامنامه**، ص ۳۸۱؛ **فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۸۵).
«زرسپ که در **شاهنامه** فرزندطوس است واقعاً همان سرسپدنس Seraspadanes از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این اسم به نـام زرسپ بسیار نزدیك است و به گمان نگارنده تلفظ اشکانی آن.بیش این به تلفظ فارسی نزدیك بوده‌است.»(**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۴۶؛ **نامنامه**، ص۳۸۲؛ **مجمل‌التواریخ** ص ۹۱).

Marfat.com

فرزند طوس سپهسالار و شوهر خواهر ریونیز بود. چون کیخسرو برای پیکار با افراسیاب به گردآوری سپاه پرداخت هشتاد تن گرزدار و سپاهی از خاندان نوذر برگزید و زرسپ را نگهدار آنان ساخت. زرسپ به فرمان پدر به پیکار با فرود سیاوش رفت و فرود به راهنمایی تخوار زرسپ را کشت:

فرود دلاور برانگیخت اسپ — یکی تیر زد بر میان زرسپ
که با کوههٔ زین تنش را بدوخت — روانش زپیکان او برفروخت
بیفتاد و بر گشت ازو باد پای — همی شد دمان و دنان باز جای

۶۸۴/۵۲/۴

گیو و دیگر بزرگان از کشته شدن زرسپ خشمناك شدند و بیژن سوگند خورد که انتقام زرسپ را ازفرود بستاند و همین کار را نیزکرد و بدین ترتیب کشته شدن زرسپ قطعی‌ترین عامل کشته شدن خود فرود بود.

زرسپ را در کنار فرود و ریونیز در دخمه‌ای که بر فراز سپیدکوه ساخته شد به خاك سپردند.

۷۳۰/۵۵، ۶۷۷/۵۲و ۶۸۲، ۶۶۹/۵۱ و۶۷۲ و۷ح و ۱۱ ح، ۱۴۹/۱۷/۴
و۱۹ح، ۹۱۹/۶۷ و۹۲۹، ۸۲۸/۶۱، ۷۸۵/۵۹، ۷۷۴/۵۸و ۷۸۰، ۷۶۸/۵۷
۱۴۰/۲۴۳/۵؛ ۳۹۰/۱۴۰، ۶۹/۱۲۰، ۶۰/۱۱۹ و ۱۳ح، ۱۰۰۷/۷۲

ببودند بر دست رستم به پای
«زرسپ» ومنوشان فرخنده رای

۷۷۳/۲۸۲/۵

زرسپ Zarasp

ایرانی دلاوری که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه رستم و گنجور کیخسرو بود.

۲۹۱۱/۴۰۶، ۲۵۹۱/۳۸۹، ۲۳۸۷/۳۷۷، ۲۳۷۳/۳۷۶، ۷۷۳/۲۸۲/۵

زرسپ Zarasp

سرداری ایرانی در زمان انوشیروان.

Marfat.com

زرمهر Zarmehr

جوانی بی آزار و «زرمهر» نام
که از مهر او بد پدر شاد کام
۱۲۵/۳۶/۸

پسر سوفر است. ایرانیان پس از آنکه بر قباد شوریدند و او را اسیر کردند قباد را به زرمهر سپردند تا کینهٔ پدر را از او بخواهد. اما زرمهر در پیش قباد به خدمتگزاری ایستاد وسرانجام وی‌را از بند رهانید[1] و چون قباد به پادشاهی رسید همهٔ کارها به زرمهر سپرد.[2]

۱۴۲و۱۵۱و۱۵۵ و۱۶ح و۲۲ح ،۱۳۴/۳۷ وح۸ ،۸/۳۶/۱۲۵ و۱۲۸ وح۲۴
۱۶۳۸/۴۱۴ ،۱۶۳۹ و۱۶۴۰ ،۳۱۴/۴۷ ،۴۱ /۲ح ،۳۸/

زرستان Zarestan

دختر ارجاسپ تورانی است که بنابر **یادگار زریر**: «ارجاسپ... بانگ برآورد کیست که شود با زریر کوشد و آن سپهبد را کشد تا دخت خود زرستان را به زنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور از اوهژیرتر نیست.» در ترجمهٔ **یادگار زریر** که در **اساطیر ایران** آمده است این نام «زرستون» ضبط شده است. (**اساطیر ایران**، ص ۱۸۴) در جایی دیگر از همان کتاب نام دختر ارجاسپ «بهستون» آمده است. (همان کتاب، ص ۱۸۶).

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «کواذ رادرزندان انوشبرد Anushbard (دژفراموشی) نهادند... وسیاوش او را به‌نحوی ازآنجا نجات داد وبا او درفرار همراهی کرد (سیاوش از هواخواهان نیرومند قباد بود،) و به دربار خاقان هفتالیان رساند.» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۳۷۳ و ۳۷۴).

۲) در **اخبار الطوال** آمده است که «قباد با پنج تن از معتمدان خود که یکی از آنان زرمهر پسرشوخر (سوفرا) بود ازکشوربه سوی‌هیاطله رفت.» (**اخبار الطوال**، ص ۶۹). فردوسی در جایی‌که ذکر انوشیروان را درپیمان بستن با قباد می‌آورد پنج تن همراهان قباد را: زرمهر، خرداد یاخراد، فرایین، بندوی وبهزاد می گوید. (شاهنامه ۸/۴۷/۳۱۴).

Marfat.com

یکی نامور بود «زروان» به نام
که او را بدی بر در شاه کام
۱۵۷۷/۱۴۷/۸

زروان Zarvān[1]

ایرانی کهنسالی که در دربار انوشیروان پایگاهی بلند داشت و حاجب شاه بود. زروان به‌مهبود وزیر و دوفرزندش رشك می‌برد وپیوسته می‌کوشید تا انوشیروان را از آنان برگرداند. پس بامردی جهود و جادوگر درساخت و روزی که‌فرزندان مهبود برای شاه خورش می‌بردند غذای شاه‌رازهرآلودکـرد وخود دوید و شاه را گفت که خورشگران زهر باشیر درآمیخته ودرغذای او کرده‌اند. دو جوان که از تـوطئهٔ زروان بیخبر بودند دست در غـذا بردند و از کاسهٔ شاه غذا خوردند و در جا بمردند و انوشیروان دستورداد تا خانهٔ مهبود را با خاك یکسان کردند و خود مهبود و زنش را نیز کشتند.[2]

روزگاری‌برین برآمد تا روزی در شکارگاه شاه سخن از جادو و جادوگری رفت و زروان چنین گفت:

ز جادو سخن هر چه گویند هست ندانند جـز از مرد جادوپرست

---

۱) لغت زمان یا زروان در **اوستا** به صورت Zrvan آمده و در ادبیات پهلوی از او به عنـوان موجودی برتر و فوق هرمزد و اهریمن یـاد رفته است. ممکن است آیین مهرپرستی در اروپا، همان آیین زروانی درایران باشد.(**اساطیر ایران**، ص ۹).

درجایی دیگر معنی لغوی زروان را به معنی زمانهٔ بیکرانه و دهر و بـه تعبیری «خدا» نوشته‌اند. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۸۷).

۲) در **مجمل‌التواریخ** در ذکر وقـایع دوران انوشیروان می‌خوانیم: «پس حدیث مهبود خوالیگربود و زروان حاجب تا از حسد جهود را به‌دست آورد و خوردنی شاه زهرآلود کرد تا مهبودکشته‌گشت و بعد مدتی شاه را به تیزبینی آن معلوم گشت و زروان وجهود را بیاویخت.» (ص ۷۴).

ثعالبی نـام خوان سـالار انوشیروان را «آذروندداد» آورده است و می‌نویسد که انوشیروان زروان را به‌دونیم کرد. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۰۴).

کریستن‌سن‌می‌نویسد: «زروان یا زوران Zavrān نزد فردوسی (زبر کان) روایت ثعالبی دوتن از بزرگان عهدخسرو را با یکدیگر اشتباه کـرده، دشمن ماهبود را آذروندداد Azarvindādh می‌نامدکه شکل دیگری از آذرگنداد است.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۰۵، ح ۴).

Marfat.com

اگر خوردنی دارد از شیر بهر پدیدار گرداند از دور زهر
۱۶۵۵/۱۵۱/۸

این سخن،انوشیروان رابه اندیشه‌فروبرد و از آنجا که می‌دانست زروان با مهبود دشمنی داشت بروی بدگمان گشت و چون بـه شهر درآمد زروان را فراخواند و با او از جادو و شهد و شـیر سخن گفت و از او پرسیدکه مهبود چـرا کشته شد زروان را لرزه براندام افتاد و ماجرا بازگفت و گنه را بر گردن جهود افکند اما انوشیروان دستور داد تا زروان وجهود را بردار کردند و مردم آنان را سنگسار نمودند و دارایی زروان را به بازماندگان مهبود بخشیدند.

۱۵۸۹/۱۴۸، ۱۵۹۶و ۱۶۰۱و۱۶۰۴، ۱۴۷/ ۱۵۷۷و۱۵۸۴، ۱۱/۱۴۶/۸ح
۱۶۴۸و۱۶۵۲و۱۶۵۷و۱۶۵۸، ۱۵۰/ ۱۶۳۴، ۱۴۹/۱۶۱۲و۱۶۱۶و۱۶۲۰و۹ح
۱۵۱/ ۱۶۷۸و۱۶۷۱و۱۶۶۸و۱۶۶۵/۱۵۲، ۱۶۹۹و۱۶۸۸و۱۶۸۳/۱۵۳.

زره Zereh

نیوشنده بود وبه‌لب بـا گره به پاسخ بیـامد گروی «زره»
۱۸۸۱/۱۲۲/۳

مردی تورانی. پدرگروی،کشندهٔ سیاوش. ← گروی (**لغت شهنامه، ص ۱۱۶**).

زره Zereh

به پور «زره»گفت نام تو چیست ز ترکان جنگی کرا یـار کیست؟
۱۴۷/۱۲۶/۴

پدر ارژنگ دلاور تورانی که به‌دست طوس‌در نبرد هماون کشته شد.←ارژنگ.
۱۷۰و۱۶۷/۱۲۶/۴

زریر Zarir[1]

یکی نام‌گشتاسپ و دیگر «زریر» که زیر آوریدی سر نره شیر
۲۴/۹/۶

---

۱) «زریر» (زرهر)فقط درشکل ارمنی «زره» باقی‌مانده است. ← (**حماسه‌سرایی در ایران**) نام زریر در **اوستا** Zairivairi می‌باشدکه جزو اول به معنی زرین و زردرنگ و جزو دوم از ریشهٔ Vara پهلوی و Var فارسی به‌معنی بر و سینه ←

Marfat.com

فرزند لهراسپ و نبیرهٔ کیکاوس است که چون برادرش گشتاسپ بقهر از پـدر جدا شد و به‌هندوستان رفت،زریر به دنبال وی به کابل شتافت و او را بازگردانید و چون گشتاسپ به روم شد،زریر رایزن لهراسب بود و به‌فرمان پدر برای باز- گرداندن گشتاسپ با سپاهی که نبیرگان کاوس و گودرز نیز درآن بودند رهسپار حلب شد وچون به‌مرز حلب رسید سپهداری به بهرام سپرد و خود بـا پنج‌تن از یاران در جامهٔ فرستادگان به دربار قیصر رفت وگشتاسپ را درکنار قیصر یافت.

زریر قیصر را ستود و چون‌قیصر از او پرسیدکه چرا با فرخ‌زاد (گشتاسپ) گفتگو نمی‌کند پـاسخ داد که این بنده از شاه ایران رنجیده و بـه روم گریخته است. زریر پیغام لهراسب را مبنی براینکه پادشاه ایران برای نبرد آماده است با قیصر درمیان نهاد.

گشتاسپ به نزد زریر آمد و زریر و سپاه ایران او را ستودند و گشتاسپ رهسپار ایران گردید.[1]

چون زردشت ظهور کرد زریر به‌دین وی گروید و در پادشاهی گشتاسپ سپهدار ایران و نگهدار تخت‌شاه بود:

پنـاه سپه بـود و پشت سپـاه سپهـدار لشـکـر نـگهـدارگاه

۱۹۴/۷۸/۶د

زریر از مبـارزان بزرگ برای توسعهٔ دین زردشت بود و در پیـکار بـا ارجاسپ پیشقدم. درنبرد گشتاسپ با ارجاسپ زریر، با پنجاه‌هزار سوار که به‌همراه داشت پیکار می‌کرد اما پس از دو هفته نبرد خود به میدان رفت و هماورد خواست ولی هیچ کس رزم او را نیازمود تا آنکه بیدرفش داوطلب نبرد با وی گشت ولی تاب اورا نداشت بنابراین درکمین زریر نشست و پنهانی زوبینی به‌سوی او پرتاب‌کرد

→

است وجمعاً زریر به‌معنی زرین‌بر و زرین‌جوشن است. (**یشتها** ۱، ۲۸۷؛ **مزدیسنا و ادب فارسی**، ص ۳۳۸؛ **برهان**، ص ۱۰۱۹، ح ۹) شاید با توجه به معنای نام زریر است که دقیقی در **گشتاسپ نامه** زریر را دارای جوشن زرین وصف می‌کند:

بیامد پس آن نـره‌شیر دلیر نبرده سوار آنکه نامش زریر
ابا جوشن زرد رخشان چو ماه نبرد انـدرون خیره گشته سپاه

۱) «چون گشتاسپ از پدرش به خشم برفت با خاصگان زریر برادر مهترش او را بنیکویی بازآورد.» (**مجمل‌التواریخ**، ص۵۰؛ **حماسه سرایی در ایران**) «و تاج‌و تخت به وی داد.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۵۱).

Marfat.com

که کارگر افتاد و زریر برخاك درغلتید و بیدرفش سلیح و اسب و کمر ودرفش‌سیاه و افسر زریر را برداشت و به‌سوی ارجاسپ برد.

بستور و اسفندیار کمر به کینخواهی از زریر بستند و اسفندیار بیدرفش را کشت و سر وی را به‌همراه اسب و جامه و درفش و سلاح زریر به‌نزد گشتاسپ برد و گشتاسپ زریر را در تابوتی زرین نهاد.[1]

۲۴/۹/۶، ۷۵ و ۷۲ ،۶۲/۱۲، ۷۸/۱۳، ۱۲۲/۱۵، ۵۵۶/۴۲، ۵۶۰/۴۳، ۷۶۶/۵۶، ۷۸۶/۵۷، ح۱۶ و ۸۰۵ و ۷۹۷ و ۷۹۱/۵۸، ۸۱۶ و ۸۱۳ /۸۱۱، ۸۳۹ و ۸۳۵ و ۸۲۷/۶۰، ح۲۷ و ۸۵۶ و ۸۴۲/۶۱، ۸۸۵/۶۳، د۵۲/۶۸، ۵۹، ح۱۰، ۵۸/۶۹، د۱۱۳/۷۲، د۱۹۶ و ۱۹۲ د و ۱۹۱/۷۸، د۲۱۰ و د۲۰۴/۷۹، ۳۲۹/۸۸، د و ح۲۱ و ح۲۰ و د۳۶۶/۹۰، د و ح۱۱ د ۴۴۴/۹۶، د۵۲۶/۱۰۱، د۵۵۶ و د۵۴۹/۱۰۳، ح۱۱/۱۰۴، د۶۰۳ و د۵۹۶/۱۰۶، د۶۱۶/۱۰۷، د۶۳۰، ۱۰۸/ ح۲۹ و د۶۴۵/۱۰۹، د۶۵۷/۱۱۰، د۶۶۵/۱۱۱، د۷۰۳/۱۱۳، د۷۱۷ و د۷۱۱ و د۷۱۰/۱۱۴، د۷۳۰ و د۷۳۲ و ح۲۰ د۷۲۷/۱۱۵، د۷۶۶ و د۷۱۶ /۱۱۸، د۸۷۰/۱۱۹، ۳۹۴/۱۵۹؛ ۳۷/۲۱۹/۶، ۴۶/۲۲۰، ۲۷۰/۲۳۴، ۴۸۷/۲۴۷، ۱۵۹۱/۳۱۶

---

۱) اصل داستان زریر در **یادگارزریر** آمده است. این‌پهلوان در **اوستا** ازکسانی است‌که نام او در یشت سیزدهم (فرودین یشت) بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درصدر نام عده‌ای از کیانیان آمده (فقرهٔ ۱۰۱) وگذشته از این، نام اورا دوبار درآبان یشت (فقرات ۱۱۲ و ۱۱۳) می‌بینیم که بنابر آن زریر، سوار جنگجو، قربانیهایی تقدیم اردویسوراناهیت کرد و از او درخواست که بر «هوم‌یك» Humayaka دیویسنا و ارجاسپ‌دروغ‌پرست درمیدان جنگ ظفر یابد و اردو-یسوراناهیت نیز او را کامیاب کرد.

زریر در **اوستا** موصوف است به اسپ یئوذ Aspayaodha یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ می‌کند در **منظومهٔ ایاتکار زریران** همه‌جا با صفت تخم سپهبد یعنی سپهبد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپهسالار گشتاسپ بود. از زریر در عهداسکندر داستانی مشهور بود... در این داستان نام زریر به روایت مورخان یونانی «زریادرس» بوده و این هیئت علی‌الظاهر تحریفی است از «زریادرس» که بنابررسم یونانیان علامت «es» برآن‌افزوده شده است. (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۵۴) و (**غرر ثعالبی**، صص۲۴۵-۲۷۲؛ **تاریخ بناکتی**، ص۳۲؛ **طبری**، ج۱، ←

Marfat.com

به شایسته‌کاری برون رفت «زند»
گوی دید بسرسان سرو بلند
(**لغت شهنامه**، ص ۱۱۲)

زند Zand[1]

ژنده رزم است. ← ژند، ژندرزم، ژنده‌رزم.

→
ص ۶۷۷؛ **منظومهٔ یادگار زریر**، صص ۸-۳۲؛ **یادنامهٔ دقیقی طوسی**).
طبری نام رزیر را «زرین» ضبط کرده است. (ج ۱، ص ۶۷۷).
۱) **لغت شهنامه**، ص ۱۱۲؛ ولف، ص ۴۷۴

زن انوشیروان

برین سان زنی داشت پرمایه شاه به بالای سرو و به دیدار ماه
۷۳۵/۹۵/۸

همسر انوشیروان که مسیحی، بسیار زیبا و سخندان و با شرم و مادر نوشزاد بود ولی نام او در **شاهنامه** ذکر نشده است.

زنی بود بهرام یل را نه پاک
که بهرام را خواستی زیر خاک
۹۳۴/۶۵/۹

زن بهرام سیاوشان (بی نام)

این زن که فردوسی نام او را ذکر نکرده است، عاشق بهرام چوبین بود و چون شوهرش بهرام سیاوشان اندیشهٔ کشتن بهرام را کرد این زن بهرام چوبین را آگاه ساخت.* ← بهرام سیاوشان.

---

*) «خواهرزادهٔ بهرام چوبین، زن بهرام سیاوشان بود، این زن کس فرستاد سوی بهرام چوبین که شوهرم امروز جامهٔ چوگان زدن در پوشید و با چوگان بیرون رفت و در زیر صدره زره دارد و ندانم این چیست خود را از وی برحذر دار. بهرام چوبین بترسید... چون بهرام سیاوشان رسید... شمشیر برکشید و سرش بینداخت.» (تاریخ بلعمی. ص۲۱۵) و (**اخبارالطوال**، ص ۹۸، ترجمهٔ فارسی) که در آنجا این زن «دختر خواهر بهرام چوبین» دانسته شده است.

نشسته برابر زنی تاجدار
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
۱۴۲۹/۴۰/۸

←

زن تاجدار جادوگر (بی‌نام)

Marfat.com

بدان‌جایگه خشك شد «زنده‌رزم»
سر آمد بر او روز پیکار و بزم
(لغت شهنامه، ص ۱۱۵)

زنده رزم Zande Razm[1]

ژنده رزم. ← ژند، ژندرزم، ژنده رزم.

→
بهرام چوبین در مرغزاری به دنبال گوری شتافت و به کاخی رسید و در آنجا زنی فرمانروا را بر تختی زرین دید و با وی بـه خوراك خوردن نشست اما چون از کاخ بیرون آمد به خلق وخوی دگرگون‌شده بود و شیفتهٔ تخت وتاج (**شاهنامه**، ج۸، صص ۴۰۱ تا ۴۰۶).

۱) **لغت شهنامه**، ص ۱۱۵؛ **ولف**، ص۴۷۵.

زنی بود بـا او سپرده درون
پر ازجادوی بود ورنگ وفـون
۳۸۷/۲۸/۳

زن جادو (بی‌نام)

زن جادوگری که برای یاری دان سودابه و مظلوم نشان دادن وی فرزند خود را بینداخت و سودابه این فرزندرا برگرفت وبه‌کاوس نشان داد. ← داستان سیاوش
۳۵۷/۲۸/۳

فریب زن جـادو و گرگ و شیر
فـزونـت از اژدهـای دلیـر
۵۱/۱۶۹/۶

زن جادو (غول)

اسفندیار در خوان چهارم با زنی جادوگر برخورد و او را کشت. ← غول.

وزآن پس کـه ناهید نـزد پدر
بیامد زنـی خـواست دارا دگـر
۱۲۴/۳۸۰/۶

زن داراب (بی‌نام)

چون داراب همسر خود نـاهید را به نزد فیلقوس بـازگردانید خـود زنی دیگر خواست که فرزندی آورد و او را «دارا» نامیدند. ← دارا.

Marfat.com

زنکاله Zankāle

زنگاله Zangāle*

سردار تورانی. ← زنگله. بنداری در ترجمهٔ **شاهنامه** این نام را «زنکاله» ضبط کرده است.

زندانی خونریز (بی‌نام)

یکی مرد بد بسته از شهر اوی
به زندان شاه اندرون چاره جوی
۱۷۷۸/۴۲۵/۸

یکی از همشهریان آیین گشسب وزیر هرمز ساسانی که زندانی بود و چون شنید آیین گشسب رهسپار نبرد با بهرام چوبین است از آیین گشسب خواست تا او را با خودبه نبرد برد. آیین‌گشسب از شاه بخشش او را خواست و هرمز او را به وی بخشید.

در همدان زنی پیشگو آیین‌گشسب راگفت‌که مرگش به دست همین زندانی رها شده‌خواهد بود و آیین‌گشسب برای آنکه این‌حادثه را ازخود دورکند نامه‌ای به هرمز نوشت وبه دست زندانی رها شده دادو در نامه ازهرمز خواست تاآورندهٔ نامه را بکشد. مرد نامه را برگرفت و به نزد هرمز شتافت اما چون از رفتن به طیسفون بیزار بود نامه را گشود و خواند و خشمناك به نزد آیین‌گشسب باز آمد واو را در سرا پرده‌اش تنها به چنگ آورد و سر وی را برید وبه نزد بهرام چوبین برد اما بهرام چوبین که می‌دانست آیین گشسب برای آشتی دادن وی با شاه به او روی آورده بودخشمناك شد وفرمان داد تا داری برافراشتند و این‌مرد را به دار آویختند.**

---

*) ترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۲۵۴ و ۱۰۵/۵ / ۹ح).

) در **اخبارالطوال این مرد عموزادهٔ یزدان گشنس (آیین گشسب **شاهنامه**) دانسته شده است (**اخبارالطوال** ، صص ۸۹ و۹۰). در **بلعمی** نیز این زندانی پسرعم یزدان بخش است. **بلعمی**، ص ۱۹۴).

Marfat.com

چون آن پاسخ نامه شد اسپری
زنی بود گویا به پیغمبری
۱۲۸۲/۷۶/۷

زن فرستادهٔ شهر هروم

زنی تاجدار و با جامهٔ شاهوار که از سوی فرمانرای شهر زنان به نزد اسکندر پیغام برد.

به خواهر فرستم زن خویش را
کنم دور زین در بد اندیش را
۲۹۵۴/۱۸۳/۹

زن گردوی (بی‌نام)

زن گردوی* که نامهٔ شوهر و خط و مهر خسرو پرویز را برای گردیه برد و از روی خواست تا گستهم را بکشد و به همسری خسرو پرویز در آید:

زن چاره‌گر بستد آن نامه را — شنید آن سخنهای خود کامه را
همی تاخت تا بیشهٔ نارون** — فرستادهٔ زن به نزدیک زن
۲۹۷۳/۱۸۴/۹

*) بنداری این زن را خواهر گردوی نوشته است. (**الشاهنامه**، ج۲، ص ۲۳۱).
) **اخبارالطوال، ص۱۱۴.

زنی بود گشتاسپ را هوشمند
خردمند وزبد زبانش به بند
۹۰/۱۴۱/۶

زن گشتاسپ (بی‌نام).

زنی که در جامهٔ تورانیان از بلخ گریخت و به سیستان رفت وداستان حملهٔ کهرم به بلخ وکشتن لهراسب و به اسارت رفتن فرزندان گشتاسب را برای شوهر خود گشتاسب باز گفت.

پس پردهٔ نامور کد خدای
زنی بود پاکیزه و پاك رای
۱۶۰۵/۱۴۹/۸

زن مهبود (بی‌نام)

مهبود را همسری بود که چون شاه کسری خورش می‌خواست اوخوانی زرین می‌آراست و سه کاسهٔ زرین برخوان می‌نهاد وبه دوفرزندخویش می‌سپرد و آنان

Marfat.com

زنگله Zângole[1]

چو دیگر فروهل بدو «زنگله»
بیرون تاختند از میان گله
۱۸۱۲/۱۸۹/۵

زنگوله Zangūle

چو «زنگوله» گرد و کلباد را
سپهرم که بد روز فریاد را
۳۳۹/۱۰۵/۵

زنگله است. ← زنگله. ضبط ازمول است. (**فهرست ولف**، ص ۴۷۵ و شاهنامهٔ **مول**، ۳۳۸/۲۲۱/۳).

زنگوی Zangōy

به«زنگوی» گفت آن زمان شهریار
کزایدر بسرو تازیان با تخوار
۵۸۰/۴۴/۹

از سرداران خسرو پرویز که چون خسرو در نخستین نبرد خودبا بهرام، از بهرام شکست خورد، او را با تخوار و هزار سوار ایرانی دیگر مأمور ساخت تا خیمه و گنج و سپاه او را به جایی دیگر برند و چون خسرو و بهرام در دشت دوك به پیکار پرداختند زنگوی یکی‌ازچهارده تن دلاوری بودکه به یاری خسرو برخاستند. (این نام دربعضی نسخه‌ها گردوی ضبط شده است. (۹/۴۴/۱۹ح).

۵۸۰/۴۴/۹، ۱۸۳۱/۱۱۷
دلاور تورانی که‌در نبرد یازده رخ شرکت داشت و بافروهل دلاور ایرانی‌جنگید و فروهل او را خدنگی زدکه بر مرد و اسپ‌وی گذشت. زنگله از اسب فرو افتاد و

→

به نزد شاه می‌بردند اما چون به حیلهٔ زروان و جهودشیری که برای شاه برده می‌شد زهرآلودگشت و فرزندان وی ازآن شیر خوردند ومردند انوشیروان فرمان داد تا این زن و شوهرش را بخواری کشتند.

۱) در **طبری** در ذکر گروهی از برادران افراسیاب از «زندرای» ... سخن رفته است که درحاشیه، آن را زنگله دانسته‌اند. (ج۱، ص ۶۱۱،ح ط و ج۲، ماکان، ص ۸۷۴) بنداری زنگله را به فتح «گ» تصورکرده و آن را زنکاله ترجمه‌کرده است. ← زنکاله.

Marfat.com

جان داد وفروهل سراو رابریدوخفتان ازتنش بیرون آورد وپیروزمندانه بازگشت.
۱۸۷۸/۱۹۴ و ۱۸۷۹ ،۱۸۷۱/۱۹۳، و ۱۸۷۵ و ح۱۰ ،۱۸۱۲/۱۸۹/۵

به چین مهتری بود حسنوی نسام
دگر سرکشی بود «زنگوی» نام
۲۴۶۱/۵۵/۹

زنگوی Zangōy

یکی از دو سردار چینی که خاقان چین بدانان سپاه داد تا بهرام چوبین را یاری کنند.

۲۴۶۱/۱۵۵/۹، ۳۱۴۱/۱۹۶

چو گودرز با «زنگهٔ» شاوران
چو رهام و گرگین جنگاوران
۸۱۴/۱۲۰/۲

زنگه Zange[1]

پسر شاوران.[2] ایرانی دلاوری است که برای نخستین بار در نبرد کاوس و رستم در مازندران قدرت‌نمایی می‌کند و با پهلوانان مازندران می‌جنگد. زنگه در بزمی که رستم در نوند آراسته بود حضور داشت و در پیکاری که پس از این بزم در گرفت با پیلسم ویسه درآویخت و پیروزی یافت.

زنگه در سپاه سیاوش به نبرد با افراسیاب شتافت و بنه‌دار سپاه و مشاور و رازدار سیاوش بود. زنگه سیاوش را از ترک ایران بر حذر می‌داشت و از سیاوش می‌خواست تا نامه‌ای به کاوس بنویسد و رستم را به یاری بخواند و با افراسیاب پیکار کند اما سیاوش این پیشنهاد را نپذیرفت و زنگه را با اسیران تورانی به نزد افراسیاب گسیل داشت.

---

۱) کلمهٔ زنگه در تاریخ **طبری** به‌صورت «زندهٔ‌بن‌سابریغان» ضبط شده است (ج۱، ص ۶۱۴، ح f) و نلدکه می‌نویسد که نمی‌داند که صحیح اصل آن در پهلوی زنده است یازنگه. (**حماسهٔ ملی ایران**، ص۲۵، ح ۴). **برهان** این نام را به فتح اول و ثالث و سکون ثانی ضبط کرده است. (ص ۱۰۴۰) و (**نامنامه** ص ۳۷۹) کیانوش آن‌را باکسر اول به‌صورت Zenge آورده است (**ازکیکاوس تا کیخسرو**). ص ۶۷).

۲) شاوران همان شاپوران است. (**فرهنگ معین**، ج۵، ص ۶۵۷، زنگه).

Marfat.com

زنگه در شهر سالار ترکان مورد استقبال طورگ قرار گرفت و سپس او را به نزد افراسیاب‌بردندوافراسیاب‌وی راگرامی‌داشت وزنگه پیغام‌سیاوش را بگزارد و نامهٔ دلنوازافراسیاب را به نزد سیاوش برد.

افراسیاب در همین نامه‌بود که سیاوش را به توران دعوت‌کرده بود.

پس از کشته شدن سیاوش، زنگه را در لشکری‌کـه کیخسرو برای نبرد بـا تورانیان آراسته بود می‌بینیم‌که در رأس سپاهی از مردم بغداد از برابر کیخسرو می‌گذرد ودرفشی با پیکرهمای نشانهٔ اوست. اگرچه درجایی دیگریعنی در داستان فرود، تخوار درفش او را «گرگ پیکر» می‌خواند. (۱۹۴۸/۱۹۹/۵).

جریره مادر فرودسیاوش فرزندرا به همکاری با زنگهٔ شاوران سفارش می کند و زنگه پس از کشته شدن فرود بر بالین وی شتابد.

در نبردی که در میان ایرانیان و تورانیان به فرمـاندهی فریبرز کاوس در گرفت زنگه بـا برته وگیو پافشاری کـردند و نبرد آوردند و چـون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت زنگه‌یکی از هفت پهلوانی بودکه باوی همراه بودند. (۶۰/۵) زنگه در نبرد با افراسیاب درمیسرهٔ سپاه‌ایران‌می‌جنگید(۱۱۸۶/۷۷/۵) و در مجلس رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب حاضر بود و بـا سپاه گودرز به تـوران شتافت و در سپاهی به فـرمانـدهی گیو در پشت سپـاه ایـران می‌جنگید. (۱۰۳/۵).

در نبرد یازده رخ نیز زنگه در سپاه گیو بود وگیو او را با دویست سوار برگزیده به نبرد با فرشیدورد فرستاد و در همین نبرد زنگه یکی از یازده دلاور ایرانی بود که با «اوخواست» تـورانی پیکار کرد و سرانجام زنگه بر او چیرگی یافت و اوخواست راکشت و به بالای کوه شتافت.

در نبردِ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز زنگه با سپاهی از دلاوران بغداد شرکت داشت.[1]

۲۶/۲۵۲؛ ۸/۲۵۱، ۵۴۸/۱۶۲، ۴۶۹/۱۵۷، ۸۱۴/۱۲۰/۲، ۱۰۸۴ و ۱۰۶۲/۶۹ ، ۱۰۵۳/۶۸ ، ۱۰۲۱/۶۶ ، ۶۴۳/۴۳، ۶۲۰/۴۲/۳، ۱۱۷۲/۷۶، ۱۱۷۰/۷۵، ۱۱۴۹/۷۴، ۱۰۹۳/۷۱و۱۰۹۶و۱۳ح، ۱۰۸۲/۷۰

۱) در **شرفنامهٔ** نظامی، یکی ازفرزندان زنگهٔ شاوران به‌نام فریبرز در درگاه دارا بود. (**شرفنامه**، ص ۱۷۱).

Marfat.com

۱۴۶۱/۹۵، ۲۳۰۹/۱۵۰؛
۳۴۱و۳۳۷/۲۹/۴، ح۷و۴۸۱/۳۹، ۵۱۸/۴۲ ، ۵۷۵و۵۶۹/۴۵، ۹۱۰/۶۶
۱۳۶۹/۹۷، ۸۸/۱۲۱؛
۸۹۱و۸۸۵/۶۰/۵، ۳۰و۱۱۸۶/۷۷، ح۶و۸۴/۹۱، ح۱۲و۱۲۳/۹۳، ۳۱۰
/۱۰۳، ۱۵۰۵/۱۷۱ ، ۱۸۱۱/۱۸۹، ح۲۳/۱۹۷، ۱۹۴۲و۱۹۳ و ۱۹۳۰/
۱۹۸، ۱۵۵/۲۴۴

زنگه Zange

ز چشمت بشد رستم نیو را
سر پهلوان «زنگهٔ» گیو را
ح۱/۳۱/۵

این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نیامده است و شاید اشتباهی در ضبط آن رخ داده و زنگه و گیو به‌صورت زنگهٔ گیو نوشته شده است. به‌هرحال‌پیران چون می‌خواهد افراسیاب را از کشتن بیژن بازدارد از دلاوریهای رستم و زنگهٔ گیو با وی سخن می‌راند. ولف این نام را ضبط نکرده است. (**فهرست ولف**، ص ۴۷۵).

زو Zaw[1]

یکی مژده بردند نزدیک «زو»
که تاج فریدون به تو گشت نو
۱۲/۴۳/۲

زو فرزند طهماسپ و از تخمهٔ فریدون بود[2] و پس از مرگ نوذر از سوی زال و

---

۱) این نام را به‌صورت «زاب»، «زو» و «زه» هم ضبط کرده‌اند. همچنین «زاگ» و «زاو» (**کیانیان**، صص ۲۳ و ۷۸ و...) در **اوستا** این نام به صورت Uzavā آمده است که به معنی یاری‌کننده می‌باشد و از پادشاهان پیشدادی است و فرزند Tumāspa. (**یشتها**۲، ص۴۲؛ **برهان**، ص۱۰۴۱، ح۸؛ **فرهنگ معین**، ج۵، ص ۶۴۱)«وچنین گفتند که اورادونام بودیکی‌زاب‌وگروهی گفتندزوکه ازفرزندان‌منوچهر بودو از فرزندان افریدون‌بود» (**بلعمی**، صص ۴۵ و ۴۶؛ **طبری**، ج۱، ص۵۳۳).
۲) مسعودی سلسله نسب زو را چنین بیان کرده است: زوبن کمجهوربن هراسف بن رایدیج‌بن رع‌بن باسیربن نوذربن منوشهر الملك...» (**مروج الذهب**، ج۲، ص ۱۱۸) در **مجمل التواریخ** آمده است که «او را زو خوانند و زوه نیز گفته‌اند ←

Marfat.com

بزرگان ایران به‌پادشاهی نامزد شد. ایرانیان که طوس و گستهم فرزندان نوذر را شایستهٔ شاهی نمی‌دانستند قارن و موبد و مرزبان وسپاهی‌گران را به نزد زو فرستادند و زو به ایران‌سپاه رونهاد و تاج پادشاهی را برسر گذاشت. زو که‌دراین زمان پیر و کهنسال بود پادشاهی را بدادگری گذراند اما در زمان او خشکسالی روی داد و خاك و گیاه را دهان خشك گشت:

نیامد همی ز آسمان هیچ نم همی برکشیدند نان با درم

۲۱/۴۴/۲

هشت ماه هیچ جنگی درمیان ایرانیان و تورانیان درنگرفت و سرانجام دو لشکر بی‌مهری طبیعت را نتیجهٔ بدکاری خود دانستند و بر آن نهادند که کین کهن را فراموش کنند و مرز دوکشور را باردیگر تعیین کردند.[۱]

---

* **زنگیاب** Zengyāb اگرچه از هجوم تازیان در زمان پادشاهی منوچهر سخن می‌رود اما نام شاه تازی را ذکر نمی‌کند. کریستن‌سن درکتاب **کارنامهٔ شاهان** می‌نویسد: «در زمان پادشاهی منوچهر، افراسیاب شاه تورانیان به ایران تاخت. او زنگیاب جبار تازی را که دارندهٔ نگاههای زهرآگین بود کشت اما ایرانیان از تسلط و چیرگی شاه ستمگر تورانی که آب رودهای ایران را به توران زمین برگردانده بود بسیار رنج بردند...» (**کارنامهٔ شاهان**، ص ۱۹).

→

و بعضی گویند پسرنودر (بادال) بوده است وحقیقت آن است که پسر طهماسب بن منوچهر بود و اندر تاریخ جریر چنان است که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت به دور جایی و او را زنی بود از قرابت نام او «مادرك» (در **طبری** مادول) پس زاب از وی بزاد... زاب الاعلی و زاب الاسفل به وی باز خوانند و اندر روزگار گرشاسف پادشاهی‌کرده است اما در **شاهنامه** و دیگر کتب شرحی‌ندارد.» (**مجمل‌التواریخ**،ص۲۸؛ **بلعمی**؛ **حماسه سرائی در ایران**،ص۴۴۸).

۲) اگرچه فردوسی و ثعالبی این آشتی را در زمان «زو» می‌دانند اما **طبری** و **بلعمی**.و **آثارالباقیه** این آشتی را در زمان منوچهر گفته‌اند، ثعالبی داستان آرش را نیز در پادشاهی «زو» ذکر می‌کند و روایایی مختلف از آن را بیان می‌دارد: «بین افراسیاب و زو مأمورین مذاکرات صلح آمیز، به آمدو شد مشغول شدند... و مقرر گردید که افراسیاب قسمتی از ایران را که معادل یك تیر پرتاب آرش کماندار باشد باشد به ایران واگذارد. زو به ساختن تیری فرمان داد که چوبش

←

Marfat.com

ز دریای بیکند تا مرز تور — از آن بخش گیتی ز نزدیك و دور
روارو به چین تا به چین و ختن — سپردند شاهی بر آن انجمن
ز مرزی کجا مرز خرگاه بود — از او زال را دست کوتاه بود
وزین روی ترکان نجویند راه — چنین بخش کردند تخت و کلاه
۳۵/۴۵/۲

پس از این پیمان،زو به پارس رونهاد[1] و جهان آرامش یافت و فراخی پدید آمد ومردم‌شادمانیها کردند و زو در هشتاد سالگی پس از پنج‌سال پادشاهی درگذشت.
۱۲و۱۰/۴۳/۲، ح۵و۱۴/۴۴، ۴۱و۳۶و۲۶/۴۵، ح۸/۴۶، ۵و۱/۴۷
؛۱۰۷/۵۶، ح۵/۴۹، ح۲۱/۴۸
۲۶۱۷/۳۹۰/۵

زواره Zavāre[2]

سوی میسره نامبردار شیر — «زواره» که بد اژدهای دلیر
ح/۲/۱۴۴

→

از فلان جنگل وپرش از بال عقاب فلان‌کوه و پیکانیش از آهن فلان معدن باشد. پس آرش را به افکندن آن اشارت‌کرد وآرش در عین‌پیری... برکوهی ازکوههای طبرستان بر آمده با کمان خود این تیر راکه افراسیاب علامتی بر آن‌گذارده بود افکند و همان دم جان سپرد. طلوع، این عمل انجام و تیر از طبرستان هوا گرفته به بادغیس رفت همینکه خواست فرود آید گویند ملکی به‌امر خداوندآن را طیران داده به خلم از شهرستان بلخ رسانید و در آنجای به محلی‌به نام‌کوزین افتاد...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۶۰).

۱) «این زو ملکی با عدل‌بود و هرکجا افراسیاب آن راویران‌کرده بود جویهای آب بگشاد و مردمان راکشت و زرع فرمود وهفت سال خراج از مردم برگرفت وهرکجا نظربایست‌کردن،کرد تاجهان آباد شد و اینجاکه امروز بغداد است از دو جانب شهر کرد... و هر خواسته‌که آوردی همه به سپاه و لشکر بخشید و هیچ به خزانهٔ خـود نگفتی بردن...» (**بلعمی**، صص ۴۵ و ۴۶؛ **طبری**،ج۱، ص ۵۳۳ **المختصر**، ص۷۰؛ **کامل**، ۱۰/۱۴۵؛ **اخبارالطوال**، صص۱۴و ۱۵؛**فهرست نامهای ایرانی نامنامه**، ص۳۱۹).

۲) زواره بر وزن هزاره، **طبری** آن‌را «ازواره» ضبط کرده‌است (ج۱، ص ۶۸۷)

←

Marfat.com

برادر رستم است.[۱] زواره در نبرد هاماوران با رستم بود و میسرهٔ سپاه را رهبری می‌کرد و در رزم شاه مصر را کشت. (**شاهنامه**، چ بروخیم، ج۱ و ۲،ص ۴۰۰، ح۱۰) و در نبرد دلاوران در مرز توران بـا الـکوس درگیر شد و از او شکست خورد و الکوس می‌خواست او را بکشد که رستم به یاری وی شتافت و الکوس را بکشت.

زواره چون رستم به نبرد با سهراب مـی‌شتافت با رستم و نگهبان گـاه و سپاه وی بود و پس از آنکه رستم سهراب راکشت زواره را به نزد هومان فرستاد تا سپاه سهراب را از رود گذر دهد و در هنگامی که سیاوش به زابـلستان آمـد میهمان زواره بود و در کشتن سرخه پسر افراسیاب همکاری داشت.

پس از مرگ سیاوش، روزی زواره بـا راهنمایی‌ترکی‌به شـکار رفته بود و راهنما او را به شـکارگاه سیاوش برد. زواره چون شکارگاه سیاوش‌رادید افسرده گشت و از هـوش رفت و سوگند خورد تا رستم را برانگیزد که کین سیاوش را بازستاند وتوران‌را آباد نگذارد ورستم همان‌کرد کوکرد رای (۳/ ۱۹۴/ ۲۹۷۱).

چون رستم برای رهـانیدن بیژن رهسپار توران شد زواره نیز یکی از هفت دلاوری بودکه با وی همراه همراه بودند. (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۲۴۸).

در نبردهای روزگارکیخسرو زواره پیوسته حضور داشت و در زیبد وکنابد در سپاه گودرز و فریبرز بود و در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در قلب سپاه رستم می‌جنگید. (۵/ ۲۸۱/ ۱۷۱) و گشتاسپ از اسفندیار خواسته بود تـا زواره

→

و **غرر** «زباره» (صص۱۸۸، ۳۴۹ و ۳۵۱) این‌نام در بندهشن به‌صورت اوزوارگ ضبطشده است Uzvārag (**کیانیان**، ص۱۰۲؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۶۶) و معنی آن‌را زنده و ذیحیات نوشته‌اند. (زو + اره) (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۸۸) و ممکن است معنی تشخیص دهنده و درک کننده هـم داشته باشد. یوستی (**نامنامه**، ص ۳۷۷) آن‌را پهلوانی وحماسی معنی می‌کند.

۱) «رودابه زال را رستم بـزاد و از دیگر زواره و رستم را از خـالهٔ شاه کیقباد فرامرز بزاد» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۵). «از زواره فرهاد و تخواره بـاز ماندند» (همان کتاب، همان ص). در **شهریار نامهٔ** عثمان مختـاری نیز نام فـرزند زواره، تخاره است (**دیوان عثمان مختاری**، ص۷۷۷).

Marfat.com

را نیز بارستم دستگیرکند و در همین زمان بود زواره رستم را ازفروغلطیدن‌سنگی که بهمن آن را به سوی وی رها کرده بود آگاه ساخت و به همراه رستم پیکار با اسفندیار را تدارك دید و یاران اسفندیار را دشنام داد و با نوش‌آذر پسر اسفندیار و سیاوش درآویخت و او راکشت و. رستم از این‌کار وی در خشم شد و اسفندیار را گفت‌که زواره را دست بسته به نزداو خواهد برد تا به‌کین نوش‌آذر کشته آید اما اسفندیار نپذیرفت و رستم چون درنبردبا اسفندیار فروماندزواره را به نزد زال فرستاد. تاکار او را چاره‌ای سازد و زواره رستم را از تربیت بهمن برحذر داشت اما رستم نپذیرفت. زواره در آخرین سفر رستم که به کشته شدن وی انجامید با برادر بود و در یکی از چاههایی که شغادکنده بود افتاد و مرد و فرامرز او را به اتفاق رستم از چاهها برآورد و به خاك سپرد.[1]

سرمایه و پیشروشان «زهیر»
که آهو ربودی زچنگال شیر
۱۷۰/۲۴۵/۵

زهیر Zaher[2]

زه Zeh

←زو. این‌ضبط را **مجمل‌التواریخ** آورده‌است: «اورا زو خوانند و زه نیز گفته‌اند.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۸).

زن گازر و گازر و مهره را
ببارید بهرام و هم «زهره» را
۱۹۲/۳۶۵/۶

زهره Zohre

نام یا تشبیهی برای زن گازری که داراب پسر همای چهر زاد را پرورش داد.

---

۱) در **بلعمی** کشندهٔ رستم وزواره بهمن است: «پس‌بهمن لشکربکشید و به‌سیستان رفت و رستم با او حرب‌کرد. رستم را بکشت وزواره نیزبکشت برادر رستم و پدر رستم زال را نیز بکشت پس وی بود که فرامرز را بکشت» (صص ۷۰ و ۷۱).
۲) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** به جای‌این‌نام «هجیر» آمده است. ۵/۱۴۵/۶ح؛ **شاهنامه**، چ بروخیم، ج ۵و ۶، ص ۱۲۸۰ بیت ۱۷۱؛ **لغت شهنامه**، ص۲۳۷). **ولف** این نام را به همین صورت به نقل از مول ضبط کرده است. **فهرست ولف**، ص۴۷۸). درواقع تلفظ این نام به ضم اول وفتح دوم: زهیر Zohayr استولی به دلیل وزن شعر آن را به فتح اول و کسرسوم آورده‌اند.

Marfat.com

فرماندهٔ دلاوران دشت نیزه‌وران که درسپاه کیخسرو بودند و باافراسیاب می‌جنگیدند و جزو یاران نستوه به حساب می‌آمدند.

خردمند و بیدار و «زیرك» به نام
کز آن موبدان او زدی پیش‌گام
۸۳/۵۶/۱

زیرك Zīrak

موبدی که سالار موبدان درگاه ضحاك بودو خواب ضحاك را تعبیر کرد. ضحاك.[۱]

---

۱) برخی او را دستور ضحاك نوشته‌اند. (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۸۸).

Marfat.com

Marfat.com

«ژ»

ژند Žand[1]

به شایسته کاری برون رفت «ژند»
گـوی دیـد بـرسـان سرو بلنـد
۴۹۴/۲۰۹/۲

ژنده رزم است. ← ژنده رزم.

۹۱۳/۲۳۸، ۵۱۰/۲۱۰، ۴۹۴/۲۰۹/۲ و ۵۰۲ و ۵۰۴

ژند رزم Žand (e) Razm

بدان‌جا یگه خشك شد «ژندرزم»
نشد ژند رزم آنگهی سوی بزم
۴۹۸/۲۰۹/۲

ژنده رزم است. ← ژنده رزم.

۶۵۲/۲۲۰، ۵۲۵/۲۱۱، ۵۱۲/۲۱۰، ۴۹۸/۲۰۹/۲ و ۵۰۰ و ۵۰۳

ژنده Žande

چـو بشنید سهراب بـر جست زود
بیامد بر «ژنـده» بر سان دود
۶۸۷/۶۵/۲

ژنده‌رزم است. ← ژنده‌رزم.

۲/۲۰۹/۲ح چاپ مسکو ،مول ۶۸۲/۶۵/۲ و ۶۸۷

ژنده رزم Žande Razm

چو سهراب را دیـد برلخت بزم
نشسته به یك دست او «ژنده‌رزم»
۴۸۶/۲۰۸/۲

پهلوانی که‌بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، (مول، ج۱، ص ۶۵، بیت ۶۶۵ و ۶۶۶) پسر شاه سمنگان و خال سهراب بود و رستم را نیك می‌شناخت و تهمینه او را با سهراب همراه ساخته بود تا رستم را به سهراب بشناساند.

---

۱) مخفف ژنده است که به معنی هرچیز بزرگ وعظیم ومهیب می‌باشد. (**برهان**، ص ۱۰۶۲). این نام به‌صورت«زند» نیزضبط‌شده‌است. (**شاهنامه**، ۱۶/۲۰۹/۲ح؛ **لغت شهنامه**، ص۱۱۲).

Marfat.com

ژنده رزم در بزمی که شبهنگام سهراب آراسته بود حضور داشت ولی برای کاری لازم از بزم بیرون آمد و درتاریکی مردی دلاور را دید که بزم سهراب را می‌پاید:

چه مردی بدو گفت با من بگوی — سوی روشنی آی و بنمای روی
تهمتن یکی مشت بر گردنش — بزد تیز و بر شد روان از تنش[1]
بدان جایگه خشك شد ژنده رزم — نشد ژنده رزم آنگهی سوی بزم

۴۹۸/۲۰۹/۲

سهراب که از دیر آمدن ژنده رزم نگران شده بودکس به دنبال وی فرستاد و چون خبر مرگ وی را به سهراب دادند خشمناکانه بانگ بر داشت که انتقام ژنده رزم را خواهد گرفت:

یکی سخت سوگند خوردم به بزم — بدان شب کجا کشته شد ژنده‌رزم
کز ایران نمانم یکی نیزه‌دار — کنم زنده کاوس کی را به دار

۴۹۸/۲۲۰/۲

---

۱) کشته شدن ژنده‌رزم، نخستین مقدمه چینی تراژدی رستم وسهراب است زیرا رستم در تیرگی شب کسی را می‌کشدکه می‌توانست از فاجعهٔ نبرد رستم و سهراب جلوگیری کند.

Marfat.com

«س»

پسر بد مر او را یکی همجو شیر
که «ساسان»همی‌خواندش اردشیر
۱۶۴/۳۵۱/۶

ساسان Sāsān[1]

پسر بهمن اسفندیار است که چون بهمن از شدت **مهرورزی** به دخترش همای، او را به زنی گرفت و ولیعهد خود ساخت ساسان از این ماجرا افسرده گشت و از ایران به مرزی دیگر گریخت‌و به نیشاپوررفت وازخاندان بزرگان‌همسری‌خواست و از این پیوندپسری‌زادکه پدرنام‌وی‌را ساسان‌گذاشت‌واندکی‌بعدخود درگذشت.[2]

۷/۱۱۱/۱۵ح ،۱۷۶/۳۵۲ و۱۸۱ و۳ح ،**۶**/۱۶۴/۳۵۱ و۱۹ح

---

۱) این کلمه در پهلوی به صورت Sāsān آمده است و یوستی در (**نامنامه**، ص ۲۹۱) بدون ذکر وجه اشتقاق گوید در فارسی ساسان به معنی گداست. (**برهان**، ص ۱۰۷۲، ح۱).

۲) **بلعمی** می‌نویسد: «بهمن اردشیر را پسری بودنام اوساسان اززنی نام او شیوذ (اشواد در **طبری**) از فرزندان طالوت...» (**بلعمی**، ص۷۰) و در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «بهمن را پسری بودنام وی ساسان. چون بهمن پادشاهی دختر را داد ننگ آمدش از این‌کار و به دور جای برفت ونسب خویش پوشیده‌کرد وگوسفند چند به دست آورد و همی داشت تا به هندوستان اندر بمردو اورا پسری ماندهم ساسان نام بود تا پنجمین پسر همچنان‌ساسان نام همی نهادند روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پاپك پادشاه اصطخر خوابهادید... و ساسان را از کوه بیاورد و دختری به وی‌داد و از وی اردشیر بزاد گفت پسر من است نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیداکردن تا به پادشاهی رسید واندر تواریخ چنانست‌که پاپك‌پسر خود ساسان بود و اردشیر از وی بزاد.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۳۳؛ **المختصر فی‌اخبارالبشر**،ص۷۶). «**تاریخ مشیرالدوله**» نام‌همسر ساسان رام بهشت است. (**تاریخ ایران**، ص ۱۷۹).

کریستن‌سن می‌نویسد: «ساسان که مردی ازدودمان نجبا بود با زنی از خانوادهٔ بازرنگی‌که نامش ظاهراً دینگ بود وصلت‌کرد ساسان درمعبداناهید درشهر استخر سمت‌ریاست‌داشت.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۱۰۶)«ساسان‌پسربهمن مردی آراسته به جمال و خردو فرهنگ وفضیلت بود واو پدربزرگ‌اکاسره ایران است و و از این روآنان را ساسانیان می‌نامند.» (**اخبارالطوال**، ص۲۹، ترجمهٔ فارسی).

Marfat.com

پدر نام «ساسانش» کرد آن زمان
مر او را بزودی سر آمد زمان
۱۸۲/۳۵۳/۶

ساسان Sāsān

پسر ساسان بهمن است که ازساسان وهمسر نشابوری وی‌زاده‌شد. ساسان در نشابور بالید و چون بینوا بود چوپان شاه نشابور گشت.
۱۸۲/۳۵۳/۶ و ح۳

پسر بدمر او را یکی شاد کام
خردمندوجنگی و «ساسان» به نام
۷۰/۱۱۶/۷

ساسان Sāsān

فرزند داراست که چون پدرش کشته‌شد، ناامید به هندوستان گریخت و درآنجابمرد و تا چهارپشت فرزندان او نام ساسان داشتندوبه شبانی وساربانی سرگرم‌بودند.[1]
۷۰/۱۱۶/۷، ۷۳/۱۱۷، ۱۰۸/۱۱۸؛
۲۸۶/۶۹/۸؛
۴۲۹/۳۶/۹، ۲۴۵۴/۱۵۵ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵
۲۶۳۷/۱۶۵، ۲۱۴/۳۲۷، ح۱۰/۳۵۸، ۵۸۹/۳۵۹، ح۲/۳۷۹

بدان هم نشان کا چهارم پسر
همی نام «ساسانش» کردی پدر
۷۴/۱۱۷/۷

ساسان Sāsān

نامی که پسران ساسان دارا تا چهار پشت بر فرزندان خود می‌نهادند.
۷۴/۱۱۷/۷، ح۱۰/۱۳۲؛ ۱۷۱۷/۴۲۰/۸

که «ساسان» به‌پیل ژیان برنشست
یکی تیغ هندی گرفته به دست
۸۲/۱۱۷/۷

ساسان Sāsān

---

۱) آنچه فردوسی دربارهٔ ساسان دارا گفته است بسیار شبیه است با آنچه در **مجمل‌التواریخ** دربارهٔ ساسان بهمن آمده است (**مجمل‌التواریخ**، ص ۳۳ و ساسان بهمن در همین کتاب).
ساخن برادر پیران و نگهدار کیخسرو درکودکی درتوران، (**سیمرغ** ش۲، ص۱۵، به نقل از **نزهت‌نامهٔ علایی**).

Marfat.com

پسر کهتر ساسان داراست‌که به چهار پشت به ساسان می‌رسید. او چون‌پدران خود به‌شبانی و ساربانی سرگرم بود تاآنکه به‌نزد بابك رسید ونخست شبان و سپس سر شبان وی گشت تا آنکه شبی بابك در خواب دیدکه ساسان بر پیلی نشسته وتیغی بر دست دارد و مردم به نزد او می‌روند و او را نماز می‌برند و او زمین‌را بخوبی آراسته است. شب دیگر در خواب دید که موبدان سه آنش آذرگشسپ، خراد و مهر را به نزد شاپور بردند. بابك خوابگزاران‌را فراخواند و گزارش خواب خود را خواست و پاسخ شنید که

کسی را که بیندازین‌سان به‌خواب به شاهی برآرد سر از آفتاب

۹۵/۱۱۸/۷

و اگر به‌پادشاهی ننشیند پسرش‌شاه خواهدشد. بابك شادمان‌گشت و ساسان‌را فرا خواند و ساسان این شبان گلیم پوش با چهره‌ای خسته در حالی که پشمینه‌اش را برف پوشانده بود به نزد وی آمد و مورد نوازش بابك قرار گرفت و از نژاد وی پرسید و ساسان:

به بابك چنین‌گفت زان پس جوان که من پورساسانم ای پهلوان[1]
نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواندی همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار ز گشتاسپ یل در جهان یادگار

۱۱۰/۱۱۸/۷

بابك شادمان‌گشت و ساسان را جامه‌های شاهانه و ساز وبرگ خسروانه بخشید و او را به‌گرمابه فرستاد وکاخی پرمایه برای‌وی بساخت وغلام و پرستارش فرستاد و دختر خویش را به‌همسری وی درآورد واز این پیوند اردشیر پا به‌جهان نهاد.[2]

۱۴۸/۶۶۸، ۱۱۸/۱۰۱، ۷/۱۱۷/۸۲ و ۸۸

ساسانی Sāsānī

منسوب به خاندان ساسان.

نه ساسانی و نه زتخم کیان
چرا پیش او بت باید میان

۹/۳۰۲/۱۲ح

---

۱) رجوع شود به ساسان بهمن و حواشی آن.
۲) از آنجاکه بعد از سال ۲۱۲ میلادی اردشیر ملوك پارس را مغلوب‌کرده است بنابراین این وقایع می‌بایستی مربوط به اواخر قرن دوم میلادی باشد.

Marfat.com

چو «سام» نریمان و سرو یمن
به پیش سپاه اندرون رایزن
۵۸۳/۱۱۴/۱

سام Sām[1]

پهلوان ایرانی، پسر نریمان وپدر زال. از چگونگی تولد وجوانی او در **شاهنامه** سخنی نیست. در عهد منوچهر، سام در خدمت او بود و کمربسته به‌کینخواهی ایرج وفرماندهٔ میمنهٔ سپاه قارن درنبردباسلم وتور، دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** آمده است که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی

---

۱) در **اوستا** Sāma (سیاه) نام یك خانوادهٔ ایرانی است (**یسنا**۹، بارتلمه ۱۵۷۱) این کلمه درپهلوی Sāmān سامان، ودرفارسی«سام» شده است. (**یادداشتهای گاتها** ص ۴۰۰) درروایات پهلوانی ما نام دوتن از دلیران سیستان سام است: یکی پدر اثرط که در **گرشاسپنامه** به صورت «شم» آمده و اصل آن سام است:

زشم زان سپس اثرط آمدپدید وزین هردو(تورگ وشم) شاهی به اثرط رسید

(**گرشاسپنامه**،ص۴۹)ودیگری‌نوادهٔ گرشاسپ وپدرزال(**مزد یسنا**، صص۴۱۳و۴۱۷) وسلسه نسب‌وی چنین‌است‌که «جمشید هنگام فرار از ضحاك با دختر کورنگ،شاه زابلستان تزویج‌کرد و از اوپسری به نام تور پدیدآمد از تور شیدسپ و ازشیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط کرشاسپ و از کرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به سام یك زخم. روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوت است چنانکه اغلب سام را فرزند نرئیمان دانسته است ولی‌گاه نیز وی را برادر نریمان گفته:

به چپ برش‌کرشاسپ کشورگشای که فرزند پر مایه پیشش به پای
نریمان جنگی و فرخنده سام که از پیل و شیران بر آرند کام

و تنها راه رفع این تناقض آن است که مراد از دو فرزندکرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان ونوادهٔ وی سام بدانیم‌که دربیشترموارد سام نریمان یاسام نیرم خوانده شده است.» (**حماسه سرایی.درایران**، صص ۵۵۳ و۵۵۴) درطبری سام به صورت «سهم» آمده و هیئت پهلوی این اسم ممکن است سام یا سهم هردو خوانده شود. (**کیانیان**، ص ۱۸۸). جزء اول سیاوخش و سیامك همین کلمهٔ سیاه است که سام نیز ازسیامه‌وسیاوه‌به‌همان‌معنی‌است. (**حماسهٔ ملی ایران**،۱۵۷۱) وبارتولمه(۵۱).

کجا شد بزرگان ساسانیان زبهرامیان گه تا به ساسانیان
۳۵/۱۱۴/۷

ساسانیان Sāsānīān

خاندان ساسانی یا طرفداران آنها.

Marfat.com

ساطرون رجوع شود به حاشیه‌های مربوط به شاپور دوم یا ذوالاکتاف در همین کتاب.

سالار بار کیخسرو (بی‌نام)*

چو سالار هشیار بشنید رفت
به نزدیک خسرو خرامید تفت
۵۷/۱۰/۵

سالار بار کیخسرو که ارمانیان را به نزد کیخسرو برد.

سالار پیکند

چو «سالار پیکند» نامه بخواند
فرود آمد از گاه و خیره بماند
د۲۶۷/۸۳/۶

لقب ارجاسپ است.

سالار چین

یکی نامه بنوشت شاه زمین
به خاور خدای و به «سالار چین»
۳۴۰/۹۹/۱

لقب سلم است که فردوسی او را سالار خاور هم خوانده است.

سالار خاور

چو بشنید گرشاسپ زآن سو کشید
چو نزدیک «سالار خاور» رسید،
۱۸/۱۱۰/۱ح بروحیم

لقب سلم است.

سالار مکران (بی‌نام)

فرستاد کس نزد خاقان چین
به فغفور و «سالار مکران» زمین
۱۸۴۶/۳۴۴/۵

←

*) در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «اندر عهد کیخسرو... پسران گودرز کارهای خاصهٔ شاه به دست ایشان بود. گیو حاجب بود بزرگ و بیژن جاندار و امیر آخورخسرو و بهرام امیر مجلس وزریر رسول‌بزرگ و هجیر مهتر ندیمان و نوزاد (فرزاد؟) مهین.» (ص ۹۱).

Marfat.com

که سام نیرم (نریمان) که به رزم جادوان هندوستان رفته بود هنگامی‌که منوچهر پیروزمندانه به خدمت فریدون بازگشت،[1] هدیه‌های فراوان به فریدون تقدیم‌کرد و فریدون منوچهر را بدو سپرد. (۸/۱۳۲/۱ح) و چون منوچهر به پادشاهی نشست سام جهان پهلوان او بود و این جهان پهلوانی را از فریدون داشت.[2]

مرا پهلوانی نیای تو داد دلم را خرد مهر و رای تو داد

سام فرزندی نداشت تا اینکه نگاری‌گلرخ ومشکموی که از سام باردار بود پسری آوردکه چون خورشیدتابان می‌درخشید[3] ولی موهای تنش سپیدبود وبه همین‌جهت یك هفته زاده شدن این پسر را از سام نهان داشتند تا کنیزی دلیر خبر به سام برد و سام چون فرزند را دید او را بدنشان و بچه دیو خواند و فرمان داد تا او را از آن بوم و بر دور ساختند. (← زال). سالهاگذشت. سام خوابی دیدکه از هند مردی سوار براسپی تازی اورا مژدهٔ فرزند داد وخوابگزاران خواب وی راچنین تعبیر کردند که تو پیمان خدای را شکسته فرزند را دورکردی بنابراین از خدای

→ کیخسرو به وی نامه فرستاد و از او خواست تا از وی فرمانبرداری‌کند و خورش برای سپاه ایران فرستد اما سالار مکران به سخن کیخسرو ننگریست، فرستاده را خوار کرد و:

بدو گفت با شاه ایران بگوی که نادیده بر ما فزونی مجوی
زمانه همه زیر تخت منست جهان روشن از فر بخت منست

۱۸۶۴/۳۴۵/۵

کیخسرو به نبرد وی رونهاد وتخوار نگهبان سپاه ایران باسالار مکران درآویخت و او را کشت وکیخسرو دستور داد تا او را دخمه‌ای ساختند و بر خاك سپردند. ← شاه مکران.

۳/۳۴۵ح، ۵/۳۴۴/۱۸۴۶ و۲ح

۱) در ترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** آمده است‌که سام شمشیر دار فریدون بود. (**شاهنامه**، چ مسکو، ۱/۱۱۷/۱ح).
۲) و چنیناست در **غرر** (ص۶۸) و تقریباً تمام داستان سام در **غرر** و **شاهنامه** به هم شبیه است.
۳) «و از دختر ملك مصر نام اونقیطی ما هوراج به معنی بانوی بانوان، سام را زال بزاد» (**مجمل‌التواریخ**، ص۲۵).

Marfat.com

پوزش بخواه. شب دیگر سام خواب دیگری دید و خروشید و سران سپاه را فرا- خواند و روی به البرزکوه نهاد و فرزند را از البرزکوه باز آورد و برای تربیت به بزرگان سپرد وخود عازم سکساران و مازندران گشت وچون زال عاشق‌رودابه شد به سام نامه نوشت و سام به منوچهر نامه کرد و از وی اجازه خواست تا رودابه و زال ازدواج کنند اما چون منوچهر نپذیرفت سام به نزد منوچهر فرا- خوانده شد و پس از آنکه از رفتن خود به شهر نره دیوان ونبردش با گرگساران سخن گفت، داستان کاکوی نبیرهٔ سلم که رهبر سپاه گرگساران و مازندرانیان بود و سام او ودوازده هزار تن ازسپاهش راکشته بود بیان داشت. منوچهر او را فرمان دادکه به هندوستان وکابل رود وکاخ مهراب‌را بسوزد و مهراب (پدر رودابه) را که از خاندان ضحاك بود بکشد.

سام به سوی هندوستان و کابل رهسپار گشت ولی زال که از اندیشهٔ سام آگاه شده بود پدر را از درگیری با مهراب باز داشت و سام نامه‌ای به منوچهر شاه نوشت و در آن دلاوریهای خود را برشمرد و سرانجام افزودکه دیگر پیرشده است و زال را به جهان پهلوانی برگزیده است و زال را با نامه‌ای‌به نزدمنوچهر فرستاد و منوچهر با پیوند زال ورودابه همداستان گشت وسام شادمانه به کابلستان رفت و مورد استقبالی شکوهمند قرار گرفت و:

سپرد آنگهی پادشاهی به زال برون برد لشکر به فرخنده فال

۱۴۵۹/۲۳۴/۱

و خود به گرگساران و باختر رفت زیرا آن مرز را با منشور منوچهرشاه از آن خود می‌دانست ولی مردم آن دیار را با خود همداستان نمی‌دانست و از آشوب آنان می‌هراسید[1]. اما در هنگام تولد رستم سام درزابلستان بود و پیکرهٔ رستم را به نزد وی بردند وچون سام آن را دید:

ابر سام یل موی بر پای خاست مرا ماند این پرنیان گفت راست

۱۵۳۱/۲۴۰/۱

---

۱) «پس از هندوستان، مهراج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه، سام را بفرستاد وکار مهراج تمام‌کرد و بازگردید به مراد.» (همان‌کتاب، ص۴۲) «وپسر کروض مازندرانی، هربده دیگر باره سپاه آورد و شاه، سام نریمان را بفرستاد تا وی را بکشت... » (همان‌کتاب، همان ص).

Marfat.com

و جشنی پرشکوه بیاراست و پس از چندی به دیدار رستم شتافت و رهسپار باختر شد و زال را به دادگری و پرهیز از بدی فراخواند زیرا می‌اندیشید:

که من در دل ایدون‌گمانم همی که آمد به تنگی زمانم همی

۱۶۱۰/۲۴۶/۱

سام‌که به‌کینخواهی پدرش نریمان سالها وماهها در کنار دژ سپند مانده ولی‌راهی به دژنگشوده و ناامید بازگشته‌بود. (۶۱/۲۶۷/۱) چون از گشوده‌شدن دژسپند به وسیلهٔ رستم آگاه شد رستم را خلعت فرستاد و او را ستود.

در هنگامی‌که نوذر به پادشاهی نشست وستمگری آغازنهاد مردم به جوش آمدند. نوذرکس به نزد سام‌که درسگسار و مازندران بود فرستاد و اورا به‌ایران فرا خواند.[1] و چون سام به ایران رسید بزرگان با وی از ستمگریهای نوذرسخن راندند و به او پیشنهادکردند که شاه ایران باشد اما سام این پیشنهاد را نپذیرفت و بزرگان را از دشمنی با نوذر بر حذر داشت و خود به راهنمایی نوذر پرداخت و دل او را ازکژی به راه راست‌آورد و نوذر آن‌کردکه او رای دیده بود. نوذر سام را خلعت بخشید وسام بازگشت ولی‌کار نوذر به سستی‌گرایید و افراسیاب به نبرد با ایرانیان شتافت ودر دهستان دومین دورنبردهای ایران وتوران درگرفت و در همین زمان آگاهی رسیدکه سام درگذشته است. افراسیاب از درگذشت سام شادی می‌کند و به پدر می‌نویسد:

دگر سام رفت از در شهریار همانا نیاید بدین کارزار
ستودان همی سازدش زال زر ندارد همی جنگ را های و پر
مرا بیم ازو بد به ایران زمین چو او شد زایران بجوییم کین

و زال در گوراب ستودانی برای سام بساخت.[2]

---

۱) «سپاه بر وی بشورید و او را بخواستند تا سام نریمان بیامد وکار به نیکوتر سان‌کرد چون به‌گرگساران باز رفت افراسیاب روی به زمین ایران نهاد.» (همان کتاب، ص ۴۴).

۲) ثعالبی دربارهٔ مرگ سام می‌نویسد: «زال که مطلع شده بود پدرش سام در هندوستان وفات یافته برای انجام تشریفات مرسومه و حمل جنازهٔ او به‌وطنش بدان‌کشور مسافرت‌کرده بود.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۵۴) و **مجمل‌التواریخ** نیز می‌نویسد که «سام به هندوستان بمرد و زال آنجا رفت» (ص۴۴) در **مینوی‌خرد** آمده است: «که تن سام در دشت پیشانسه نزدیک‌کوه دماوند است» (ص ۸۰).

Marfat.com

پس از مرگ سام در **شاهنامه** پیوسته از او سخن می‌رود. از گرز یك زخم او (← سام یك‌زخم)، از اژدهاکشی‌وی درکشف رودطوس[۳]، نبرد وی با دیوان[۴]، و نژادش‌که از تخم‌جمشید بود (۴/۲۵۵/۶ ح).

القاب و اوصاف سام در شاهنامه

۱- سالار گیتی فروز	۱/۱۵۱/۲۳۴
۲- پهلوان	۱/۱۷۷/۶۴۱
۳- خداوند کوپال و شمشیر و خود	۱/۱۷۷/۶۴۵
۴- گو	۱/۱۷۹/۶۷۳
۵- آزاده‌خو	۱/۲۰۷/۱۰۷۹
۶- سرافراز جهان	۱/۲۱۰/۱۱۲۲
۷- سپهبد یل زابلی	۱/۲۱۰/۱۱۲۳
۸- سپهبد جهانگیر سام	۱/۲۱۰/۱۱۲۴
۹- سام یل	۱/۲۱۰/۱۱۲۵
۱۰- پهلوان زمین	۱/۲۱۰/۱۱۲۷
۱۱- سر پهلوانان و پشت‌گوان	۱/۲۱۲/۱۱۵۴
۱۲- سالار دیهیم‌جوی	۱/۲۱۵/۱۱۹۷
۱۳- سالار فرخ	۱/۲۲۴/۱۳۱۵
۱۴- سام زابل	۱/۲۲۴/۱۳۱۹
۱۵- سام سنگی	۱/۲۳۷/۱۴۸۸
۱۶- سام گیهان گشای	۱/۲۴۴/۱۵۸۶
۱۷- سام نیرم	۲/۸/۲۴
۱۸- سام سوار	۲/۹/۴۸
۱۹- سام شیر	۲/۱۷۷/۱۱۴
۲۰- سام نریمان	۲/۱۷۸/۱۲۵

---

۱) ← اژدهای شهرطوس درهمین کتاب.
۲) «درماه فروردین روزخرداد... سام نریمان سناوذك دیورابیوژد» (**ماه فروردین روز خرداد** ص ۸).

Marfat.com

۵۹ ،۱۳۷/۲۹و۴۱و۴۴ ،۱۳۲/۸ح ،۱۱۹/۶۷۲و۶۷۵و۶ح ،۱/۱۱۴/۵۸۳
/۱۱۵و۱۲۱و۱۴ح ،۱۴۲/۱۰۸ ،۱۴۱/۹۳و۱۰ح ،۱۳۸/۴۵و۴۸و۵۲و۵۸و
۱۷۳و۱۷۴و۱۷۷ ،۱۴۶/۱۴۹و۱۵۶و۱۶۴ ،۱۴۴/۱۲۸و۱۲۹و۱ح و۵ح ،۱۴۳
۱۵۱/۲۲۸و۲۳۸ ،۱۴۸/۱۸۱و۱۸۵و۱۸۹ ،۱۴۷/۱۶۶ و۱۶۹و۱۷۱و۱۷۲و
۱۰ح ،۱۵۶/۳۰۸ ،۱۵۵/۲۸۸ و۲۹۹و۳۰۰ ،۱۵۳/۲۵۷و۲۶۱ ،۱۵۲/۲۴۱
و۳۲۳/۱۵۷ ،۴۴۷ ،۱۶۲/۴۰۳ ،۱۶۱/۳۸۱ ،۱۶۰/۴ح ،۱۵۸/۳۳۴و۳۳۹ ،
/۱۶۵ ،۴۵۴ ،۱۶۶/۴۸۰ ،۱۶۷/۴۹۶ ،۱۶۸/۵۱۲ ،۱۶۹/۵۴۰و۵۳۷و۴۳۷
/۱۷۱ ،۵۷۸و۵۷۴ ،۱۷۳/۶۱۱ ،۱۷۵/۶۱۸ ،۱۷۶/۱۵ح و۶۴۵و۶۴۱ و۶۳۹/
۱۷۷ ،۶۵۵/۱۷۸ ،۳ح و۶۸۳و۶۷۱/۱۷۹ ،۱ح/۱۸۰ ،۷۰۵و۷۰۴/۱۸۱ ،
ح۶و۷۳۴/۱۸۲ ،۷۳۴/۱۸۳ ،۷۷۹و۷۷۷/۱۸۵ ،۸۱۳/۱۸۷ ،۸۳۵و۸۳۰و۸۲۷
/۱۸۹ ،۸۵۳/۱۹۱ ،۸۷۸و۸۷۱و۸۶۴/۱۹۲ ،۱ح و۸۸۹و۸۸۶و۸۸۵و۸۸۳و۸۸۲
/۱۹۳ ،۱۳ح/۱۹۴ ،۱۱ح و۱۳ح ،۲ح/۱۹۵ ،۹۴۰و۹۳۹/۱۹۷ ،۱۳ح و۹۵۸ و۹۵۴/
۱۹۸ ،۹۷۰و۹۶۸و۹۶۷/۱۹۹ ،۹۸۰/۲۰۰ ،۱۰۴۸/۲۰۴ ،۲۱ح/۲۰۶ ،
۱۱۳۶ ،۱۰۷۹/۲۰۷ ،۲ح و۱۰۹۶/۲۰۸ ،۱۱۲۹و۱۱۲۵و۱۱۲۴و۱۱۲۱/۲۱۰ ،
/۲۱۱ ،۱۱۶۱و۱۱۵۰/۲۱۲ ،۲۳ح و۱۱۹۲/۲۱۴ ،۱۵ح و۱۲۰۴و۱۲۰۲و۱۱۹۹
/۲۱۵ ،۱۱۹۸و ۱۲۲۲و۱۲۱۱/۲۱۶ ،۱۰ح/۲۱۷ ،۴ح و۱۲۳۹/۲۱۸ ،۱۷ح/
۱۳۴۶ و۱۲۵/۱۴ ،۲۰۲/۱۹ ،۳۶۲/۳۰ ،۴۹۸/۴۰ ،۵۱۶/۴۱ ،۱۲ح/۴۲ ،
۵۸/ ،۴۳/۵۰ ،۴۱/۶۴ ،۴۲/۶۵ ،۷۱/۶۶ ،۸۹/۶۷ ،۱۷۰/۷۳ ،۲۲/۴۹ ،
۷۹ ،۸۹/۸۰ ،۲۳۸/۸۸ ،۱۰ح و۳۸/۹۶ ،۱۰۳/۱۷۶ ،۱۱۴/۱۷۷ ،و۱۲۶
۱۲۳/۱۷۸ ،۱۲۵/۱۷۸ ،۲۹۱/۱۹۲ ،۳۴۷/۱۹۶ ،۱۸ح و۱ح/۱۹۸ ،۵۲۴/

Marfat.com

۲۱۱، ح۹/۲۳۸، ۹۹۱و۹۸۶/۲۴۴، ح۱۲و۱۰۳۷/۲۴۷، ۱۰۴۸/۲۴۸؛
۳۲و۲۷/۱۰/۴، ۴۴/۱۱، ۳۵۰/۳۰، ۲۰۹/۱۲۸، ح۶/۲۵۴، ۴۱۵/۲۳۶،
ح۲۶/۲۴۶، ۶۲۹و۶۲۸/۲۵۵، ح۲۳/۲۹۰، ۱۰۶/۳۰۸؛
۷۸۰/۵۴/۵، ۱۵۱/۱۳۴، ۱۵۴۹/۳۲۷، ۲۰۷۶/۳۵۷، ح۱۴/۳۹۳، ۲۷۳۷
/۳۹۷، ح۵/۴۰۷، ح۴/۴۰۸، ۳۰۸۱/۴۱۷، ۲/۴۲۱؛
۳۸/۱۰/۶، ۴۰۳/۱۰۰، د۵۷۰/۱۰۴، د۵۸۶/۱۰۵، د۹۸۳/۱۳۳، ۱۳۵/
۲۲۵، ۲۷۷/۲۳۴، ۵۳۴/۲۵۰، ۵۵۳/۲۵۱، ۵۷۸/۲۵۲، ۶۰۱/۲۵۴، ح۴
۶۷۶/۲۵۸، ۸۲۸/۲۶۷، ح۱۵/۲۷۷، ۱۱۵۰/۲۸۷، ۱۱۶۸/۲۸۸، ۱۳۶۱/
۳۰۳، ۴/۳۲۲و۴۵و۴۲و۳۹و۳۴/۳۲۴، ۱۰۰و۹۲و۹۱/۳۲۷، خ۷/۳۳۴، ۲۴۱/
۳۳۵، ۴۸و۳۸/۳۴۵، ۶۹و۵۸/۳۴۶، ۷۲/۳۴۷، ۱۳۳/۳۵۰، ۱۵۵/۳۵۱؛
ح۷/۲۸/۹، ح۱۱و۴۹۳و۴۹۱/۳۹

سام Sām[1]

چو بهزاد برزین رستم نژاد
چو «سام» یل از تخمهٔ کیقباد
ح۳/۲۸۸/۷ بروخیم

ازپهلوانانی که‌ازتخمهٔ کیقبادبود وخودرا شایستهٔ‌جانشهنی‌یزدگردبزهکارمی‌دانست.

سام Sām

زکرمان چو بیورد گرد و سوار
ز شیراز چون «سام» اسفندیار
۱۷۴۲/۴۲۲/۸

سام Sām

دربلعمی آمده است که «مردی بود نام او سام بن‌زحقر (**درطبری** ابرسام بن زحقر) او را وزیر کرد...» (**بلعمی**، ص۸۴). همچنین اردشیر مردی را با سپاه آنجا خلیفه‌کرد نام او سام (در **طبری** ابر سام) واز آنجا برفت. پس روزگاری برنیامد که نامه آمد ازسام‌که ملك اهواز آمد به جنگ من واورا بشکستم وبازگردانیدم» (**بلعمی**، ص۸۵). این نام در **شاهنامه** نیامده است.

سام Sām

در **شهریارنامهٔ عثمان مختاری** نام پسر فرامرز است. (**دیوان عثمان مختاری**، ص ۷۷۷).

---

۱) این نام درچاپ مسکو ومول‌نیست ولی دربروخیم ودبیرسیاقی ۳۹/۱۸۲۴/۵ آمده است.

Marfat.com

یکی از دلاوران شیرازی که در زمان هرمز به جانبداری از خسرو پرویز برخاست و در آذربادگان به وی پیوست.

۴۲۳/ح، ۸/۴۲۲/۱۷۴۲ و ۲۰ح

سام نریمان Sām (e) Narīmān

← سام (سام پسر نریمان).

بیامد به گاه و فرستادکس
بر «سام نیرم» که زود آی بس
۸/۱۳۲/۱ح

سام نیرم Sām(e) Nairam

سام (سام پسر نیرم: نریمان).

۱۲/ح، ۸۸۱/۱۹۳، ۶۴۵/۱۷۷، ۵۷۴/۱۷۳، ۱۷۱/۱۴۷، ۸/۱۳۲/۱ح
۲۲۴، ۱۶۴/۲۷۱؛
۲۴/۸/۳، ۹۱/۱۲، ۶۹۱/۲۲۳

مرا «سام‌یك‌زخم» ازآن‌خواندند
جهان زر و گوهر برافشاندند
۱۰۴۸/۲۰۴/۱

سام یك زخم Sāmeyakzaxm

← سام.

چون سام باگرزهٔ گاو چهرخود به اژدهای برآمده از کشف رود حمله برد و بایك زخم گرز، این اژدها را کشت مردم به او لقب «یك زخم» دادند و همه از گرز او می‌هراسیدند.[1]

به کابل که با سام یارد چخید — از آن زخم گرزش که یارد چشید
۱۰۸۵/۲۰۷/۱

---

۱) فردوسی گرز سام را چنین توصیف می‌کند

دوسیصد منی گرز برداشتم — سپاهم بدان مرز نگذاشتم
همی رفتم و کوفتم مغزشان — تهی کردم آن ننگ بر مغزشان
۱۷/۱۹۵/۱ح

←

Marfat.com

ساوه Sāve[1]

یکی خویش‌کاموس بد،«ساوه»نام
سرافراز و هرجای گسترده کام
۴/۲۴۷/۵۸۴

دلاوری‌تورانی که درهماون درسپاه توران و چین واز خویشان‌کاموس کشانی بود. ساوه پس از کشته‌شدن‌کاوس داوطب نبرد با رستم شد و با وی به پیکار پرداخت اما رستم‌گرزی بر سر وی‌کوبید و او را کشت و رخش را ازروی او راند ودرفش ساوه را سرنگون ساخت.

۴/۲۴۷/۵۸۴و۵۸۹و۵۹۲

ساوه Sāve

چو بهرام‌وچون «ساوه» وریونیز
کسی کو سرافراز بودند نیز
۸۵۰/۶۱/۶

دلاوری ایرانی که درسپاه زریر به روم رفت وچون زریر تاج شاهی ایران را که لهراسب برای گشتاسپ فرستاده بود به‌گشتاسپ داد،ساوه در گروه ایرانیانی بود که‌گشتاسپ را به‌شاهی‌ستودند وازکسانی بودکه درزمرهٔیاران اسفندیار به‌رویین‌دژ رفت و پس از آنکه اسفندیار، ارجاسپ را کشت و خود و یارانش از رویین‌دژ بیرون رفتند ساوه را با چند ایرانی دیگر به پاسداری رویین‌دژ گماشت تا ترکان

→

زدم بر سرش گرزهٔ گاو چهر — بر او کوه بارید گفتی سپهر
۱۰۴۲/۲۰۴/۱

بشد سام یك‌زخم و بنشست زال — می‌و مجلس آراست و بفراخت یال
۱۴۶۴/۲۳۵/۱

در بندهشن آمده‌است: «دهاک‌چون هرزه شودسام (گرشاسپ) خیزد واو را به‌گرز زند و اوژند» (**اساطیر ایران**، ص۱۴۴).

۱) این نام که صورتهای دیگری چون «شابه» (طبری ، ج ۱، ص ۹۹۲؛ غرر، صص ۶۴۲ و ۶۴۴ و ۶۴۹ ؛ بلعمی، ص ۱۸۸) و «سابه» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۷۷) دارد در **نامنامه** یوستی به صورت Sābakes ضبط‌شده (**نامنامه**،ص۲۹۳) و کریستن‌سن آن‌را شاوگ šāvagh ضبط کرده است (**ایران در زمان ساسانیان**،ص ۴۶۷) و **مروج‌الذهب** آن‌را «شیابه» آورده است (ص ۲۶۵).

Marfat.com

را به دژ راه ندهد وچون سپاه توران به‌گرد دژ درآیند سر ارجاسپ را بـه سوی ایشان افکند و شبانه مژدهٔ پیروزی اسفندیار را دردهد.

۶۷۱/۲۰۴ ،۶/۶۱/۸۵۰و۲۲ح

همان «ساوه» و یزدگرد دبیر
به پیش اندرون بهمن گیز ویـر
۱۴۹۵/۱۴۳/۸

ساوه Sāve

ازدانایان وبزرگان درگاه انوشیروان‌که در هفتمین مجلس انوشیروان و بوذرجمهر حضور داشت.

بیـامد ز راه هری‌سـاوه‌شاه
ابا پیل و با کوس و گنج وسپاه
۲۷۳/۳۳۱/۸

ساوه Sāve [1]

پادشاه ترك کـه در دهمین سال سلطنت هرمز انوشیروان بـا چهارصدهزار سپاه و هزار و دویست پیل به ایران حمله آورد و از دشت هری تا مرورود سپاه او بود ساوه به‌مرو لشکرکشید و با هرمز نبرد آراست. هرمز، بهرام چوبین را نامزدپیکار با وی کرد و خراد را با نامه‌ای فریب‌آمیز به نزد ساوه گسیل داشت. ساوه به دشت هری آمد و خود را با سپاه بهرام روبرو دید و خراد، ساوه را گفت‌که این سپاه ازآن مرزبانی است‌که می‌گذرد یا از شاه گریخته است (۳۵۲/۸) امـا چون فغفور پسر ساوه با بهرام گفتگو کرد بهرام اورا گفت که به فرمان شاه ایران به نبرد ساوه آمده است.

ساوه پیرمردی به نزد بهرام فرستاد و او را به‌فرمانبرداری فراخواند وسپاه عظیم خودرا به‌رخ بهرام کشید اما بهرام دو راه بدو پیشنهادکرد: نبرد یا تسلیم

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «در زمان‌خسروپرویز وستهم(گستهم) به وهرام چوبین تأسی کرده تاج برسرنهاد و به‌یاری افواج دیلمی و جنگجویانی که درسپاه‌وهرام چوبین خدمت کـرده بودند مدت ده‌سال پایداری کرد و درسلطنت خراسان بـاقی ماند چنـانکه از سکه‌های او آشکار است وی دوتن از پـادشاهان کوشانی را که شاوگ Shavagh و پریوگ Paryōgh نام داشتند به فرمان خود درآورد.» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۷).

Marfat.com

ساوه شاه. ساوه برآشفت و به نبرد با بهرام آمد و بهرام که شهر هری راگرفته بود مجالی برای سپاه ساوه نگذاشت. ساوه باردیگر پیشنهاد آشتی کرد و به وی وعده داد که دختر خود و پادشاهی ایران را به بهرام دهد اما بهرام نپذیرفت و نبردی سخت درگرفت و ساوه به‌جادوان خود دستور داد تا آتش در هوا بپراگنند و آسمان را تیره سازند و ابر و باران ببارند اما این تنبل و جادویی در بهرام اثر نکرد وبهرام به قلب سپاه ساوه حمله برد وساوه را درنبرد کشت.[۱] و درخاك کشید و سر او را برید و بدین ترتیب بسیاری از سپاه ساوه گریختند و بسیاری اسیر و خسته شدند.

۳۳۴/ ۳۳۶، ۳۳۳/ ۳۰۷و۳۱۵و۱۷ح، ۳۳۲/ ۱۱ح، ۸/ ۳۳۱و۲۷۳و۲۷۴و۸ح
۳۴۲/ ۳۳۵، ۴۱۵/ ۳۳۹، ۴۳۷/ ۳۴۰، ۱۲/ ۳۴۱ح، ۴۷۳/ ۳۴۲، ۲۵ح و۱۴ح
۶۰۳و۶۰۱، ۳۴۹/ ۵۸۰و۱۸ح و۲۰ح، ۵۴۹/ ۳۴۷، ۵۳۶/ ۳۴۶، ۵/ ۳۴۵ح و
۶۴۶/ ۳۵۳، ۶۳۰/ ۳۵۲، ۶۳۵و۲۵ح، ۶۱۳/ ۳۵۱و۶۲۲و۲۱ح، ۵۹۶/ ۳۵۰و
۲۷/ ۳۵۸ح، ۶۹۹/ ۳۵۶ و۳ح و۱۵ح، ۶۷۵/ ۳۵۵، ۶۸۰ و، ۶۶۲/ ۳۵۴و۱۶ح
۸۲۵/ و۸۳۰و۲۶ح، ۷۹۴/ ۳۶۲ و۴ح و۱۶ح، ۷۸۵/ ۳۶۱، ۷۸۷و، ۷۶۸/ ۳۶۰،
۳۶۴، ۸۳۸/ ۳۶۵، ۸۵۶/ ۳۶۶، ۲۳ح و ۸۸۳و۸۷۹ و۸۷۷و۸۷۴/ ۳۶۷،
۹۸۷/ ۳۷۴، ۹۹۱و۱۱ح، ۹۵۸/ ۳۷۲و۳ح، ۹۳۰/ ۳۷۰، ۸۹۰/ ۳۶۸،
۱۰۸۱/ ۳۷۹، ۱۰۴۱/ ۳۷۷، ۱۰۱۹/ ۳۷۶ و۱۸ح، ۱۰۰۶/ ۳۷۵و۱۰۱۳

---

۱) در **تاریخ بلعمی** آمده است: «چون ده سال از پادشاهی او (هرمز) بگذشت از سوی ترك ملك ترك بیامد. پسرخاقان، خال هرمز نام وی شابه شاه وخاقان مرده بود و ملك به شابه شاه رسیده بود از جیحون بگذشت و به بلخ آمد... و بهرام سپاه فرا جنگ‌برد... ترکان روی به‌هزیمت نهادند... ملك ترکان چون حال چنان دید اسب خواست که برنشنید. رکاب‌دار گفت: اسب برای گریختن خواهی یا اسب‌جنگ؟ شابه‌شاه را خنده آمد و گفت: اسب گریختن. و ازتخت خویش برپای خاست پس بهرام دررسید و او را با تاج وتخت دید دانست‌که اوملك است تیر به کمان‌نهاد و برسینهٔ ملك ترك زد و از پشتش بیرون رفت و ملك از تخت بیفتاد و سیصدهزار مردترك به‌هزیمت‌شدند.» (ص۱۸۸)و(**مجمل‌التواریخ**،صص۷۶ و۷۷).
درمقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری آمده است: «درهنگام ساوه شاه ترك که بر درهری آمد کنارنگ پیش او شد به‌جنگ و ساوه شاه را به نیزه بیفکند و لشکر شکسته شد.» (**فردوسی و شاهنامهٔ او** ، ص ۳۲۶).

Marfat.com

۱۱۱۳/۳۸۱، ۱۵۴۱/۴۰۸، ۱۶۴۳/۴۱۵، ۱۷۰۸/۴۱۹؛
۳۶۸/۳۲/۹، ۴۲۰/۳۵، ۴۷۴/۳۸، ۴۸۸/۳۹، ح۱۹/۴۰، ۷۹۷/۵۷

یکی نامور بود نامش «سباك»
ابا آلت و لشکر و رای پـاك
۳۵۸/۱۳۲/۷

سباك Sabāk[1]

فرمانروای جهرم در روزگار اردشیر بابکان که هفت پسر داشت وچون ازکاراردشیر آگاه شد به‌نزد وی‌شتافت و به‌او پیوست اما اردشیر از او پراندیشه بود. سباك این بدگمانی اردشیر را دریافت و **اوستا** و **زند** برگرفت و به‌نزد اردشیر رفت و با او پیمان بست و اردشیر از این پس اورا چون پدر گرامی می‌داشت.

سباك چـون اردشیر و بهمن اردوان نبرد پیوستند با اردشیر بود و چـون اردوان کشته شد:

برفت از میان بزرگان سباك — تن اردوان را ز خون کرد پاك
خروشان بشستش ز خاك نبرد — بر آیین شاهان یکی دخمه کرد
۴۲۹/۱۳۵/۷

و به نزد اردشیر آمد و از وی خواست تا دختر اردوان را به‌زنی گیرد.

۱۳۵/۴۲۹، ۱۳۳/۳۸۵، ۷/۱۳۲/۳۵۸و۳۶۵و۳۶۹

---

۱) در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام به‌صورتهای «نباك» و «تباك» ضبط شده است و بنداری آن‌را «یباك» آورده است. ولف در **فرهنگ** خود این نام را «تباك» آورده است (**فهرست ولف**، ص ۲۳۵) و در چاپها ونسخه‌های معتبر **شاهنامه** نیز «تباك» است. (بروخیم، ج ۷، ص ۱۹۳۹؛ دبیرسیاقی، ج ۴، ص۱۷۰۱؛ مول، ج ۵، ص ۱۴۹) در نسخه‌های **کارنامهٔ اردشیربابکان** نیز ضبط این‌نام هماهنگ نیست و آن‌را «نباك» و «بواك» نوشته‌اند (**کارنامهٔ اردشیر**، ترجمهٔ کسروی، ص ۲۵؛ زند و هومن یسن، صص ۱۸۲ و ۱۸۳). امـا دکتر فره‌وشی این نام را به صورت بنـاك Bunāk آورده و معنی آن‌را ریشه و بن‌دار گفته است (**کارنامهٔ اردشیر**، ترجمهٔ فره‌وشی، ص ۴۵، ح ۳).

← بناك و تباك درهمین کتاب.

Marfat.com

«سپنسار» و شاپور و چون اندیان
براین جنگ بر، کنگ بسته میان
۱۸۴۹/۸۳/۴

سپنسار Sepansār [۱]

از سرداران خسروپرویز که در نبرد دوم بهرام چوبینه با سپاه خسروپرویز در سپاه خسرو فرماندهی داشت. اما دراین رزم سپاه خسرو شکست خورد.

«سپهبد» نگهبان زندان اوست
کزو داشتی بیشتر مغز وپوست
۳۹۵۱/۲۴۶/۹

سپهبد Sepahbad

فرماندهٔ شش‌هزار سپاهی که از زندان شیروی نگهبانی می‌کرد. [۲] سپهبد باتخوار و زادفرخ که برای رهانیدن شیروی و برگزیدن او به‌شاهی به زندان رونهاده بودند جنگید وکشته شد.

۳۹۵۱/۲۴۶ و۳۹۵۳و۳۹۵۷، ۳۹۴۳/۲۴۵/۹

«سپهرم» بد و بارمان پیشرو
خبر شد به ایشان زسالار نو
۶۴۷/۴۴/۳

سپهرم Sepahram [۳]

دلاوری تورانی است که از خویشان و پیشروان سپاه افراسیاب در نبرد با سپاه کاوس بود اما در دروازهٔ بلخ از ایرانیان شکست خورد و به ترمذ گریخت.

چون گیو، کیخسرو را یافت و در راه بازگشت به ایران با سپاهیان تورانی پیکار کرد و افراسیاب ناگزیر شد تا خود به نبرد با گیو شتابد، سپهرم به همراه

---

۱) این نام در نسخ معتبر **شاهنامه** نیامده است و مصراع اول معمولا چنین ضبط شده است: «مبارز چو شاپور وچون اندیان» (مول، ج ۷، ص ۷۹، بیت ۱۸۴۹؛ بروخیم، ج ۹ و ۱۰، ص۲۲۷۸ بیت ۱۸۲۰). دبیرسیاقی این نام را به‌همین‌صورت براساس چاپ ماکان آورده است. (**شاهنامهٔ** دبیرسیاقی، ج ۵، ص ۲۳۹۹، بیت ۱۸۷۰). یوستی این نام را درکتاب خود (**نامنامه**) نیاورده است.

۲) وحارسه‌اصبهبد فی‌ستة‌آلاف فارس... (**الشاهنامه**، ج ۲، صص ۲۴۹ و ۲۵۰).

۳) **برهان قاطع** وزن این نام را بروزن سپرغم ضبط کرده است (ص ۱۰۹۲) و بنداری‌آن‌را سبهرم آورده است (**الشاهنامه**، صص۱۶۲ و۱۹۵ و۲۶۳). کیانوش آن‌راSepehram نوشته است. (**ازکیکاوس تا کیخسرو**، ص ۶۸).

Marfat.com

افراسیاب بود و او را دل می‌داد:

سپهرم بدو گفت کاسان بدی — اگر دل ز لشکر هراسان بدی
یکی گیو گودرز بودست و بس — سوار ایچ با او ندیدند کس
۳۴۰۹/۲۲۴/۳

سپهرم در نبرد یازده رخ نیزحضور داشت و یکی از یازده تن دلاور تورانی بود که با یازده سردار ایرانی می‌جنگیدند و حریف وی هجیر بود:

سپهرم ز خویشان افراسیاب[1] — یکی نامور بود با جاه و آب
۱۹۱۸/۱۹۷/۵

هجیر دلاور به کردار شیر — به روی سپهرم درآمد دلیر
یکی تیغ زد بر سر و ترگ اوی — که آمد هم اندر زمان مرگ اوی
۱۹۲۴/۱۹۷/۵

پس‌از کشته‌شدن‌سپهرم، هجیر او را برزین بست و براسب خود نشست و به‌بالای کوه برد.

؛۲۲۴/۳۴۰۸و۳۴۱۱، ۶۶/۶۷۱، ۴۵/۶۶۰، ۴۴/۶۴۷/۳
۱۹۷/۱۹۱۸و۱۹۲۲و۳ح، ۱۸۹/۱۸۱۳، ۱۰۵/۵/۳۳۹

ع

بدو گفت رو نزد دیو «سپید» — چنان‌روکه بر چرخ گردنده، شید
۲/۸۵/۱۹۰

سپید Sepid

← دیوسپید.

سپیدیو Sepidīv

← دیوسپید. (فهرست وقف، ص ۴۹۹).

چو خرم بهاری «سپینود» نام — همه شرم و ناز و همه رای وکام
۷/۴۲۹/۲۱۸۷

سپینود Sepinōd[2]

---

۱) طبری سپهرم را به‌صورت «اسفخرم» ضبط کرده و اورا برادر افراسیاب خوانده است. (ج ۱، ص ۶۱۱).
۲) یوستی این نام را Spēnwad و Sepīnūd ضبط کرده است. (نامنامه، ص ←

Marfat.com

دختر شنگل هندی که بهرام گور او را به زنی گرفت.

سپینود با شاه بهرام‌گور چومی‌بود روشن، به جام بلور

۲۱۹۵/۴۲۹/۷

در هنگامی که بهرام گور در هند بود سپینود به وی دل بست و بهرام از وی خواست تا با وی به ایران بگریزد و سپینود به چارهٔ کار ایستاد و در زمانی که شنگل اندیشهٔ رفتن به شکارگاه‌کرده بود ترتیبی دادکه بهرام (برزو) با وی نرود و شبانه خود و بهرام از قنوج گریختند و از دریا گذشتند و به ایران شتافتند و بهرام سپینود را به آتشکدهٔ آذرگشسب برد و دین و آیین آموخت:

بشستش به دین به و آب پاك از و دور شد گردو زنگار و خاك

۲۴۰۱/۴۴۱/۷

پس از چندی شنگل در هوای دختر با هفت شاه هندی به میهمانی بهرام گور آمد و به نزد سپینود رفت واو را هدیه‌های فراوان برد ومنشوری نوشت‌که به موجب آن بهرام را پس ازاو رای قنوج می‌ساخت و در آن منشور:

سپینود را داد منشور هند نوشته خطی هندوی بر پرند

۲۴۶۶/۴۴۶/۷

۲۱۸۷/۴۲۹/۷، ۲۲۴۴/۴۳۲، ۲۲۵۵ و ۲۲۵۱/۴۳۳، ۲۱۸۸ و ۲۱۹۵ ۲۳۰۲/۴۳۵، ۲۳۱۳ و۲۳۱۱ ۲۳۰۵/۴۳۶، ۲۳۴۹/۴۳۸، ۲۴۰۰/۴۴۱ ۲۴۴۴/۴۴۴، ۲۴۶۱/۴۴۵

ستاره Setāre

«ستاره» دوم دخت شاه زمین
همان با کنیزان با آفرین
ح۲۳/۱۶/۵

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** احتمالاً نام یکی از دختران افراسیاب است. (۲۳/۱۶/۵ح).

→

۳۰۹). این‌نام در **مجمل‌التواریخ** به‌صورت«سینوذ» آمده است. درآنجا می‌خوانیم که «بهرام گور... به زمین هندوان رفت پیش شنگل و آنجا کارهای عظیم به دست وی بر آمد تا بناکام شنگل او را پیش خود بداشت و دختر به وی داد نام وی «سینوذ» و بعد مدتی با دختر به سوی ایران گریخت.» (ص۷۰).

Marfat.com

یکی جادوی بود نـامش «ستوه»
گـذارنده راه و نهفته پژوه
۱۰۱۳/۱۳۵/۶ د

ستوه Setōh[1]

دلاوری تورانی که ارجاسپ او را پنهانی بـه بلخ فرستاد تـا بداند کـه در غیبت گشتاسپ سپاهی در بلخ هست یا نه.

ستوه به بلخ رفت و درآن شهر جز لهراسپ و موبدانش کسی را نیافت و ارجاسپ را آگاه ساخت. و ارجاسپ به ایران تاخت.

«سرافیل» را دید صوری به‌دست
بـرافراخته سر زجـای نشست
۱۳۹۸/۸۳/۷

سرافیل Serāfil[2]

مخفف اسرافیل. چون اسکندراز سرزمین تاریکیها به روشنی بازگشت، کوهی را دید با پرندگانی سخنگوکه او را به قلهٔکوه قاف بردند واسرافیل را باشیپورش بدو نشان دادند که منتظر فرمان یزدان برای دمیدن در شیپور بود.[3]

نگر تـا چه گـوید سخنگوی بلخ
کـه بـاشد سخن گفتن راست تلخ
۴۶۱/۳۷/۷

سخنگوی بلخ

از بی نامهای **شاهنامه** است که گردیه از قـول او ضرب‌المثـل «سخن راست تلـخ است» را نقل می‌کند.

سدوم بود داوریمان چوحکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

---

۱) ستوه: در پهلوی Stav (بـی‌زور)؛ پازند: Stuh؛ ایـرانی باستان به حدس US- tava- tha: کم‌زور و ضد آن نستوه (خستگی نـاپذیر) (**برهان قاطع**، ص۱۱۰۲، ح۵).

۲) این نام که درفرانسه به‌صورتSēraPhin ودرعبری به صورتSeraphim می‌باشد به معنی درخشیدن مانند آتش می‌باشد کـه او را فـرشتهٔ صور وصاحب صور و خداوند صور نیزمی گویند وبنابر روایات اسلامی از فرشتگان مقرب است که مأمور دمیدن در صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز است. (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۱۴۱).

۳) این اشاره در **اسکندرنامهٔ منثور** نیز چنین آمده است: «چون ازظلمات بیرون آمدند دامن کوه قاف دید و اسرافیل را دید صور دردم گرفته ویك پا برکوه قاف ←

Marfat.com

بفرید بروی چو شیر نژند
سخن‌راند ازجنگ «سرخاب» چند
(لغت شهنامه، ش ۱۳۵۳)

سرخاب Sorxāb

سهراب است. (فهرست **ولف**، ص ۵۱۹؛ **لغت شهنامه**، ص ۱۲۱) «و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب می‌گفته‌اند» (**برهان**، ص۱۱۹).

یکی پارسی بود بس نامدار
که «سرخاب»خواندی‌وراشهریار
۱/۱۲/۸ح

سرخاب Sorxāb[1]

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** نام یکی از سرداران پیروز یزدگرد می‌باشد. ← سوفرا

یکی پارسی بود بس نامدار
که«سرخوانش»خواندی‌همی شهریار
۴۷/۱۳۸/۳ ماکان

سرخوان Sorxān

← سرخاب. ← سوفرا. بعضی نیزاین‌نام را سرخان ضبط کرده‌اند (**فرهنگ‌نامهای ایرانی**، ص۹۶) و آن را لقب سوفرا نوشته است. (**فهرست ولف**، ص۵۱۹).

فرستادومر«سرخه»را پیش‌خواند
ز رستم بسی داستانها براند
۲۷۰۷/۱۷۷/۳

سرخه Sorxe[2]

→
نهاده و یك پا بر آسمان چهارم. اسکندر آسمان چهارم ندید اما دامن کوه قاف بدید و یك پای اسرافیل بدید صور در دم گرفته و چشم در زیر عرش گماشته تا کی فرماید که در صور در دم...» (**اسکندرنامهٔ منثور**، ص ۲۱۰).

۱) در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام به صورتهای: «شوخانی»، «سرخوان»، «سرخاب»، «سغرا»، «سوفزا» و «سوفرا» آمده‌است. (۱/۱۲/۸ح؛ **فهرست‌ولف**، ص ۵۱۹). در **فرهنگ جهانگیری** بیت مورد مثال به صورت: «یکی سارسا بود بس نامدار...» آمده‌است و سرخاب ازپهلوانان پیروز بن‌یزدگرد نامیده شده‌است. (**فرهنگ جهانگیری**، ویراستهٔ دکترعفیفی، ج۱، ص۱۰۱۷).

۲) در **غرر** این نام به‌صورت«صرخه» ضبط شده است، (غرر، ص ۲۱۶) وبنداری این نام را «سرجه» آورده است. (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۱۸۸).

Marfat.com

پسر افراسیاب است که افراسیاب اورا به‌فرماندهی سی‌هزار سپاهی به‌نبرد با رستم گسیل داشت و از وی خواست تا جان خویش را از رستم نگهدارد. امـا سرخه درنخستین رویارویی با سپاه ایران با فـرامرز روبرو شد و با او پیکار پیوست اما فرامرز اورا نیزه‌ای زد و از اسپ فروافکند ولی سرخه به‌یاری سواران ترك جان به‌در برد و روی به‌گریز نهاد امافرامرز اورا دنبال کرد وگرفتار ساخت و پیاده به‌لشکرگاه برد ورستم:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن — یـکی سرو آزاده بد بـر چمن
برش چون برشیر و رخ چون بهار — ز مشك سیه کرده بر گل نگار

۲۷۴۶/۱۸۰/۳

رستم فرمان داد تا سرخه را به بیابان برند و همچنانکه سر سیاوش را در طشت بریده بودند سروی را در طشت ازتن جـدا سازند. طوس داوطلب انجام این کار گشت ولی چـون قصد جان سرخه را کرد، سرخه بزاری از بیگناهی خود با وی سخن گفت و طوس را دل بـروی بسوخت و ازاو شفاعت‌کرد اما رستم نپذیرفت و برادر خود زواره را مأمورکشتن سرخه‌کرد و زواره:

سرش را به خنجر ببرید زار — زمـانی خروشید و برگشت کار
بریده سر و تنش بردار کـرد — ه دو پایش زبر، سر نگونسارکرد

۲۷۶۰/۱۸۰/۳

و سپاه خاك بروی افشاندند و تنش را چاك‌چاك کردند و افراسیاب از مرگ‌فرزند سخت افسرده گشت و به سوك نشست.

۲۷۲۶و ۲۷۲۹ و۲۷۳۴ ، ۲۷۱۳/۱۷۸و۲۷۲۰و۲۷۲۱، ۳/۱۷۷/۲۷۰۷و۲۳ح
/۱۷۹، ۲۷۵۰و۲۷۴۴/۱۸۰، ۲۷۶۵/۱۸۱؛
۵/۷۸/۸ح

سرفرای Sarfarāy

بدان کار شایسته بد «سرفرای»
یکی نامور بود پـاکیزه رای
۱/۱۹/۸ح

صورت مغلوط نام سوفرای دربعضی نسخه‌های **شاهنامه**. ← سوفرای.

Marfat.com

ابا «سرکب» وکوت جنگی به‌هم
سران سپه را همه بیش و کم
۱۶۲۲/۸۰/۴ ماکان

سرکب Sarkab[1]

از سرداران رومی که به‌همراه نیاطوس به یاری خسروپرویز آمده و فرماندهی بخشی از سپاه روم با او بود.
← سرگس.

که گر با تو او را برابر کنند
ترا بر سر «سرکش» افسر کنند
۳۶۱۳/۳۶/۹

سرکش Sarkaš[2]

خنیاگرخسروپرویز است که چون ازآمدن باربد به‌درگاه شاه آگاه گشت بدو رشك

---

۱) در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** این‌نام به صورتهای «سرکب» و «سرگس»ضبط شده است ← ۶۵۵۲/۱۰۱/۹ و در **غرر** این نام به‌صورت «سرجس» آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۳۵) در **الشاهنامه** نیز «سرجس» آمده است که مخفف سرجیوس است. (**الشاهنامه** ، ج ۲، ص ۲۰۷ ح). **طبری** نیز این نام را سرجس آورده و وی را از سرداران موریق گفته است. (**طبری**، ج ۱، ص۹۹۹؛ **التنبیه والاشراف** ، ص ۲۴۰؛ **الشاهنامه** ، ج ۲، صص ۲۰۷ و ۲۴۱).
این نام همان Sergius یونانی است.
۲) کریستن‌سن می‌نویسد: «مشهورترین موسیقیدانان و آهنگسازان دربار خسرو-پرویز سرکش Sarkaṣh و باربد بوده‌اند. روایاتی که درباب این دوتن به ما رسیده مأخوذ از خوذای نامگ (خدای نامك) نیست بلکه محتملا از بعضی کتب معمول دراواخر دورهٔ ساسانی نقل شده است. تفصیلی که فردوسی و ثعالبی نقل کرده‌اند کمابیش افسانه‌آمیز است... احتمال داده‌اند سرکش مطرب و خواننده‌ای یونانی بوده که نام اصلی وی Sergius بوده و تلفظ ایرانی آن سرگس شده و شاید سرگیش و سرگش املای سریانی آن باشد. سرکب نیز اگر غیر از سرگیش باشد بازهم یونانی‌است. ولف درفهرست شاهنامهٔ‌خود سرگس را همان Sarkab دانسته و Sargash را هم به‌همین مفهوم ضبط کرده‌است.»
(**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۸۴) و (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۴۱). تقی‌زاده می‌نویسد سرکش به‌اغلب احتمال همان نکیسا یا سکیساها است (**شعر و موسیقی در ایران** ، ص ۶۰).

Marfat.com

برد و بار سالار خسرو را درم و دینار داد تا باربد را به بارگاه راه ندهد[1] اما باربد با همکاری باغبان شاه به باغ خسرو رفت و برای خسروپرویز نغمه‌سرایی کرد و داستان خویش را برای وی بازگفت و خسروپرویز:

به سرکش چنین گفت کای بدهنر — تو چون حنظلی باربد چون شکر
چرا دور کردی تو او را ز من — دریغ آمدت او درین انجمن

۳۶۷۳/۲۲۹/۹

۳۷۹۹/۲۳۷، ۳۶۷۲/۲۲۹، ۱۲/۲۲۸ح، ۳۶۱۳/۹و۳۶۱۶و۳۶۲۰و۲۸ح

سرگس Sarges[2]

ابا«سرگس» و کوت هندی به‌هم
سران سپه را همی بیش و کم

۱۵۵۲/۱۰۱/۹

از سرداران رومی که به‌همراه نیاطوس به یاری خسروپرویز آمده بود و فرماندهی بخشی از سپاه روم با وی بود.

← سرکب.

۱۵۵۲/۱۰۱/۹، ح۳۰و۱۷۶۲/۱۱۳

سرگش Sargaš

← سرگس وسرکش.

سرو Sarv[3]

خردمند روشن‌دل و پاک‌تن
بیامد بر «سرو» شاه یمن

۶۷/۸۳/۱

---

۱) در **غرر ثعالبی** آمده‌است که «سرگس‌بر باربد حسد برد و مخفیانه او را مسموم کرد و باربدبمرد وشاهنشاه فوق‌العاده مغموم شد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۳۹).

۲) این کلمه مخفف «سرجیوس» Sergius است. در **فارسنامهٔ** ابن بلخی آمده است: «و سپاه سالاری بود که به مبارزی او را با هزارمرد برابر نهاده بودند و مدبر کارآن لشکر یکی بود نام او سرجیس» (**فارسنامه**، ص ۱۰۲؛ (**فهرست ولف** ص ۵۲۰) که ولف او را همان سرکب می‌داند.

۳) «نام سرو پادشاه یمن و پدر زن سلم و تور و ایرج در دینکرت، پخت‌سرو Paxt Sarv است که شاید محرف پت‌خسرو Patxu sarv باشد.» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۴۳۶) در **ماه فروردین روز خرداد** آمده است که «دراین ←

Marfat.com

پادشاه یمن است که جندل فرستادهٔ فریدون برای خواستگاری دخترانش به‌نزد وی آمد اما شاه یمن‌که تحمل دوری از دختران خودرا نداشت افسرده گشت و ازاو مهلت خواست و با بزرگان درگاه خویش به مشاورت پرداخت و سرانجام با درخواست فریدون موافقت کرد و خواست تا فریدون فرزندان خویش را به یمن بفرستد تا آنان را بیازماید و فریدون فرزندانش را با لشکری انبوه به‌یمن گسیل داشت و سرو از ایشان استقبال کرد و مردم شادیها کردند.

سرو چون فرزندان‌فریدون بخفتند جادویی کرد و سرما و باد دمان برآورد تا شاید آنان را نابود سازد اما این افسون کارگر نیفتاد و سرو ناگزیر مجلس شاهانه آراست و دختران‌خویش به سلم و تور و ایرج داد. فریدون سرو راهمیشه درسمت چپ خویش می‌نشاند و او را در ردیف سام نریمان نام می‌برد. سرو در هنگام کینجویی منوچهر ازکشندگان ایرج منوچهر را یاری می‌داد و رایزن سپاه منوچهر بود.[1]

و ۶۲۰ ، ۵۸۳/۱۱۴ و۶ح ، ۱۷۱/۸۹ ، ۱۵۸/۸۸ ، ۹۰/۸۴ ، ۱/۸۳/۶۷و۶۹
۱۶/۲۵۵ ، ۸۴۰/۱۹۰ ، ۷۰۱/۱۲۱ ، ۶۷۳/۱۱۹ ، ۱/۱۱۷ح ، ۶۱۹/۱۱۶

کنون باز گردم به گفتار «سرو»
فیروزندهٔ سهل ماهان به مرو
۳۰/۳۲۳/۶

سرو Sarv

→

روز فریدون سه دختر بوخت خوسرو تازیکان شه را بخواست و به‌زنی به پسران داد.» (ص ۸) و درحاشیهٔ ۱۴ همان صفحه آمده است که این کلمه را بوختان سرو هم می‌توان خواند. درزند نخستین بند فرگرد بیستم ویدیداد «پخت‌سروب» به‌بهره‌مندی (نیك‌بختی) وتوانایی وهمچنین در دینکرت(ص ۱۹۷) «پات‌کسروب» به بهره‌مندی ستوده شده است. نام این پادشاه در **شهرستانهای ایران** (بند ۵۰) همانند نامش در متن **ماه فروردین روز خرداد** است... در **البداءوالتاریخ** (چاپ پاریس،۱۹۰۳) نام او «فرع ینهب» آمده که پدرزن فرزندان فریدون است. در **یادگار زریران** (چاپ جاماسپ اسانا) بند ۴۸ و ۵۷ این نام «پات خوسروب»، «پات خوسرو» آمده و نام یکی از برادران گشتاسپ است. (**ماه فروردین روز خرداد** ،ص ۱۶؛ **نامنامه**،ص۲۴۶).

۱) **سنی ملوك‌الارض** پادشاه یمن را درروزگار منوچهر «شمربن‌الاملوك» می‌داند (ص ۸۲).

Marfat.com

آزاد سرو است. ← آزاد سرو

یکایک بیامد خجسته «سروش»
به سان پری پلنگینه پوش
۲۸/۳۰/۱

سروش Soroš[1]

فرشتهٔ پیام آور از سوی یزدان که در لباس پری پلنگینه پوش بر کیومرث آشکار گشت و اورا از توطئهٔ اهریمن وفرزندش خزروان آگاه ساخت وکیومرث سیامك را به نبرد با دیوان گسیل داشت.

پس ازکشته شدن سیامك، سروش یك‌بار دیگر برکیومرث ظاهر شد و او را به ترك سوك یکساله‌اش فراخواند و او را به نبرد با دیوان تشویق‌کرد واین بار پیروزی با کیومرث و هوشنگ بود.

سروش در هنگامی‌که فریدون، ضحاك را اسیرکرده و آهنگ‌کشتن اوداشت بر فریدون آشکار شد و از وی خواست تا ضحاك را نکشد و او را بسته، به دو کوه تنگ برده به بند کشد. فریدون چون به شیر خوان رسید خواست ضحاك را سرنگون فرو اندازدکه بار دیگر سروش ظاهرگشت و از وی خواست تا ضحاك را به دماوند برد.

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** سروش درهیئت خداپرستی نیکخواه‌که‌مویی

---

۱) «سروش در **اوستا** Sraoša و در پهلوی Srōš. سرئوشه در **اوستا** به معنی اطاعت وفرمانبرداری‌است ومخصوصاً از اوامر خداوندی. کلمه سروش از ریشهٔ اوستایی Sru یا Srav بـه معنی شنیدن آمده. در **گاتها** بیشتر سروش به همین معنی یاد شده (**یسنا** ۴۴، قطعه۵ و جز آن) همچنین در **اوستا** سرئوشه به عنوان اسم علم برای فرشته‌ای یادشده و مقامی مهم دارد و بـه صفت مهین و بـزرگ متصف‌گردیده است. (**گاتها**، **یسنا** ۳۳، قطعهٔ ۶). وی مظهراطاعت ونمایندهٔ صفت رضا و تسلیم در برابر اوامر اهورایی است. در ادبیات متأخر زرتشتی سروش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و میزان گماشته خواهد شد و از **گاتها** بر می‌آیدکـه ایـن فرشته دراعمال روز جزا دخالت دارد. (**یسنا**، قطعهٔ ۱۲) وهم درکتب متأخر زرتشتی و فرهنگهای فارسی سروش پیك ایزدی و حامل وحی‌خوانده شده. از این رواو را با جبرائیل سامی یکی دانسته‌اند. محافظت روز هفدهم هرماه به سروش ایزد سپرده شده...» (**برهان قاطع**، صص۱۱۳۲و ۱۱۳۳ ح۹).

Marfat.com

چون مشك تا پایش فروهشته بود ورویی چون حور بهشتی داشت به نزد فریدون آمد و او را نیك و بد و افسونگری آموخت تـا بتواند کلید بندهـا را بداند و افسونها را بگشاید و فریدون پس از این دیدار تن خود راپرتوان و دولت خویش را جوان یافت. (**شاهنامهٔ** بروخیم، ج۱، ص۵۰؛ **شاهنامه**، چ‌مسکو، ج۱ ،صص ۲۵۰ به‌بعد.)

سروش پس از دورهٔ دوم نبردهای ایـرانیان با تـورانیان در کینجویی از کشندگان سیاوش در خواب،برگودرز ظاهر شد و او را ازکیخسرو که در توران زندگی می‌کرد آگاهی داد و آیندهٔ کیخسرو را برای وی بازگفت و یك بـار نیز سروش برهوم آشکارگشت و یك‌بار برکیخسرو اما این بار سروش کیخسرو را از رفتن به جهان جاوید آگاه ساخت.

چون خسرو پرویز از بهرام چوبین به کوه گـریخت و خدا را به یـاری خواند سروش سوار بر اسبی خنگ در حالی که جامه‌ای سبز بر تن داشت به‌نزد خسرو پرویز آمد و او را از میـان دشمنان گـذرانید و بـه وی مژده داد که به پادشاهی خواهد رسید.

۲۵۰/ح۱۶، ۱۴۱/۸۷، ۴۶۱/۷۷، ۴۶/۳۱، ۲۸/۳۰/۱، ۱۷۶۸و۱۷۷۸/۱۱۵/۳، ۱۷۸۵/۱۱۶، ۳۰۲۲/۱۹۸، ۳۷۰۶/۲۴۵، ۳۰۴۰/ ۱۹۹؛
ح۲۵/۳۰۵/۵، ۲۲۹۴/۳۷۱، ۲۵۷۲/۳۸۸، ۲۶۵۳/۳۹۲، ۲۹۴۵/۴۰۸، ۲۹۹۷/۴۱۱، ۳۰۱۷/۴۱۲؛
ح۹/۳۱۵/۶، ۳۹/۳۴۵؛
ح۱۲/۲۷۸/۷؛
۲۰۲۵/۱۷۲/۸، ۱۷۰۶/۴۱۹؛
۱۸۸۷/۱۲۱/۹ و۱۸۹۲

یکی مایه‌ور بود با فر و هوش
سرهنگوان بـود نامش «سروش»
۳۵/۲۶۶/۷

سروش Soroš

ستاره‌شناسی هندی که در درگاه یزدگرد بزهکار می‌زیست.

Marfat.com

چو مغز اندرین‌کار خودکامه کرد
هم آنگه «سطالیس» را نامه کرد
۱۷۲۰/۱۰۱/۷

سطالیس Setālīs[1]

ارسطو. ← ارسطالیس.

بفرمود تا «سعد» گوینده گفت
سوی کعبهٔ مرد نخاس رفت
۱۵۸/۲۷۳/۷

سعد Sad

مردی یمنی که در خدمت منذر بود وکنیزانی برای بهرام گور خرید.

عمر «سعد وقاص» را با سپاه
فرستاد تا کینه جوید ز شاه
۲۲/۳۱۳/۹

سعد Sad

سعدبن ابی وقاص[2] سردار عرب که در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمراو

به شهری کجاست پایان‌بدند
سواران پولاد خایان بدند
همان کس که بودند پا از دوال
لقبشان چنین بود بیمار سال
۶۵۴/۱۱۱/۲

سست پایان*

فرهاد، فرستادهٔ کاوس، برای بردن نامهٔ کاوس به نزد شاه مازندران؛ به شهری رسید که در آن سست‌پایان زندگی می‌کردند وشاه‌مازندران در این شهر او را به حضور پذیرفت.

*) این کلمه درنسخه‌هایی از **شاهنامه** به صورت «گرگساران» و «نرم پایان»آمده و بنداری آن را «دوالپای» آورده است.

---

۱) بنداری این نام را «سطاطالیس» ضبط‌کرده است. (**الشاهنامه**، ج۱، ص۳۸۳).

۲) «ابن ابی وقاص مالک‌بن وهیب بن عبد مناف قرشی زهری، از صحابهٔ رسول و از عشرهٔ‌مبشره (وفات ۵۵ ه‍ق) و از مشاهیر فرماندهان اسلام است و او را فارس اسلام (شهسواراسلام) می‌نامیدند. سعد دربدر حضور داشت. قادسیه را فتح کرد وبر سرزمین کوفه فرودآمد و آن را مرکزی جهت قبایل عرب قرار داد. پس بدانجا سرایی بساخت و سرایهای بسیار بدانجا بناکردند و وی والی آنجا شد (در زمان عمربن خطاب). عثمان نیز مدتی او را بدین شغل ابقا و سپس او را عزل ←

Marfat.com

را به فرماندهی برگزیدوبه ایران فرستاد و او سی‌ماه با سپاه رستم هرمزان نبرد کرد و ایرانیان را به دین خود (اسلام) فراخواند و اندیشه‌های مسلمانان را باز-گفت و سرانجام در بالایی با رستم به نبردتن بتن پرداخت و بر او چیرگی یافت:

یکی تیغ زد بر سرترگ اوی — که خون اندرآمدز تارك به روی[1]
دگر تیغ زد بر برو گردنش — به خاك اندر افکند جنگی تنش

۲۴۰/۳۳۰/۹

۱۷۰/۳۲۴ و ۱۷۱ و ۱۳ح، ۱۶۸/۳۲۳، ۱۳۴و۱۳۷/۳۲۱، ۲۲/۳۱۳/۹، و۵ح، ۲۲۸/۳۲۹ و۲۳۳ و۹ح، ۶ح/۳۲۸ و۱۰ح و۱۲ح، ۲۱۴/۳۲۷ و۱۲ح /۸ح، ۱۰ح، XIV۸/۳۹۳، ۲/۳۴۸ح، ۳۳۳و۱۳ح/۳۳۸، ۲۳۷/۳۳۰، ۳ح و ۲۵/۳۹۷ و۲۷، ۲۱/۳۹۶، ۳۹۵

«سفندارمذ» پاسبان تو باد
خرد جان روشن روان تو باد
۷۷۱/۵۴/۵

سفندارمذ Sefandārmaδ[1]

یکی از امشاسپندان است.

→

کرد و او به مدینه بازگشت و درکاخ خود در عقیق (ده میلی مدینه) درگذشت. ۲۷۱ حدیث از او در صحیحین روایت شده.» (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۷۶۰).

۱) در **تاریخ بلعمی** کشته شدن رستم به نحوی دیگر صورت می‌گیرد و به سعد مربوط نیست: «بادی برخاست ازسوی مغرب و برروی عجم می‌زد... تخت‌رستم بر لب رود نهاده و اشتران را بارها باز کرده هزار شتر درگرد تخت او ایستاده بودند و بر سر رستم چتر زده بودند... (باد) آن را برداشت و در آب افکند... رستم از تخت زرین برخاست و به زیرپای شتران شد ودر سایهٔ شتران بنشست... مردی از عرب نامش حلال‌بن‌علقمه (طبری: علفه) بدان شتران رسید و دانست که آن درم و دینار است. شمشیر بزد و بار یك شتر بینداخت تنگ باری بیفتاد و بر پشت رستم خورد و پشت او بشکست. رستم از درد خود را در آب افکند. حلال دانست که او رستم است پای او بگرفت و از آب بیرون‌کشید و سرش ببرید و بر نیزه‌کرد و بر تخت شد و بانگ کرد یا معشرالعرب رستم را بکشتم... و سر رستم پیش سعد برد...» (**بلعمی**، صص۲۹۹و ۳۰۰).

۲) الههٔ زمین، که در جهان خاکی نگهبانی زمین با اوست. این کلمه که به صورت

←

Marfat.com

سفید Sefīd

← دیو سپید.

ابـر میمنـه پـور قیصر «سقیل»
ابر میـره قیصر و کوس و پیل
۷۱۶/۵۳/۶

سقیل Saqīl[1]

پسر قیصر روم که درنبرد با الیاس فرمانروای خزر، درمیمنهٔ سپاه پدر می‌جنگید.

زبـالا و اورند و بـویا بـرش
«سکندر» همی خواندی مـادرش
۱۰۷/۳۷۹/۶

سکندر Sekandar

← اسکندر.

و۳۸ و۴۳ و۴۷ و۱۶ح ،۲۶/۳۸۲ ،۱۲۲/۳۸۰ ،۶/۳۷۹/۱۰۷ و۱۱۸ و۱۹ح
۱۲۵ ،۱۰۱/۳۸۷ و۱۰۶ ،۸۲/۳۸۶ و۸۴ ،۷۱/۳۸۵ ،۵۸/۳۸۴ ،۲۹/۳۸۳ و
و۱۸۴ و۳ح ،۱۶۵/۳۹۰ و۱۶۶ و۱۶۹ و۱۷۳ ،۱۵۱/۳۸۹ ،۳۸۸/۱۲۴ و
۲۷۷/ ،۲۲۴/۳۹۴ و۲۲۶ ،۳۹۲/ ۲۰۰ ، ۲۱۵/۳۹۳ و۱۲ح ،۱۷۸/۳۹۱
۳۹۷ ،۳۰۴ و۲۹۴/۳۹۸ ،۴۰۴/۴۰۴ ،۴۳۴/۴۰۵؛

→ اسفندارمذ و سپندارمذنیز به کار رفته‌است‌در **اوستا** به صورت Spantaārmaiti آمده است. کلمهٔ ārmaiti به معنـای اندیشه و فـداکاری است و سپند (سفند، اسفند) بـه معنای مقدس،صفت اوست. او پنجمین امشاسپند است. درگاهان، او پرورش‌دهندهٔ آفریدگان است (یسنه ۴۶،بند۱۲) ومردم از طریق اوست‌که تقدس می‌یابند (یسنه۵۱،بند ۲۱)·او دخترهرمزد است (یسنه۴۵، بند۴) و به او متعلق است (یسنه۳۱، بند ۹). در (یسنهٔ ۴۷، بند ۳) سپندمینو او را مـی‌آفریند تـا به رمه‌ها مرغـزار دهد. در **اوستای** تازه او یك هـزار، ده هزار داروی درمان بخش دارد (یشت۱، بند ۲۷) ونام او اغلب مترادف زمین‌است. (و ندیداد ۲، بندهای ۱۰و ۱۸). «او موکل به روز پنجم هر ماه شمسی و دوازدهمین ماه هر سال‌است. نمایندهٔ بردباری و سازش اهورامزدا و واسطهٔ بین آفریدگـار و آفریدگان است.» (**اساطیر ایران**، ص ۷۱؛ **فرهنگ معین**، ج۵، ص۱۳۲).

۱) این نام درمتن بروخیم «ثقیل» آمده ولی درحاشیه به «سقیل» هم اشاره شده ←

Marfat.com

/ ۲۸۳، ۱۹/ ۲۲۷ و ۲۲۹، ۱۵/ ۱۶۰، ۱۲/ ۹۵ و ۹۷، ۱۰/ ۶۷ و ۶۹، ۷/ ۱/۶
۲۹/ ۴۰۳، ۲۸/ ۳۸۹، ۲۶/ ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۴، ۲۴/ ۳۱۶، ۲۳/ ۲۹۶، ۲۲
۳۵/ ۵۱۶، ۳۴/ ۵۰۱، ۳۳/ ۴۷۷، ۳۰/ ۴۱۸ و ۴۲۱ و ۴۲۸ و ۴۳۳ و ۴ح و ۲۰ح
/ ۵۸۹ و ۵۹۲ و ۵۹۶، ۳۸/ ۵۶۸ و ۵۷۵ و ۵۷۷ و ۵۸۰، ۳۷/ ۵۵۶، ۳۶/ ۵۲۸
۴۲ ۶ و ۶۵۳ و ۱۱ح، ۴۱/ ۶۲۲ و ۶۲۷ و ۶۳۴ و ۶۳۷، ۴۰/ ۶۰۵ و ۶۱۰، ۳۹
/ ۷۵۱، ۴۶/ ۷۱۸ و ۷۲۰ و ۷۲۵، ۴۳/ ۶۷۰ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۸، ۴۲
۵۲/ ۸۳۰ و ۸۳۵، ۵۱/ ۸۰۳ و ۸۰۶ و ۸۱۸ و ۸۲۰، ۵۰/ ۷۹۹، ۴۹/ ۷۶۶، ۴۸
۹۱۶، ۵۶/ ۸۹۸ و ۸۹۹، ۵۵/ ۸۸۲ و ۸۸۵، ۵۴/ ۸۷۵، ۵۳/ ۸۴۴ و ۸۴۸ و ۵ح
و ۱۰۱۸، ۶۰/ ۹۷۲، ۵۹/ ۹۵۰ و ۹۵۲ و ۹۵۵، ۵۸/ ۹۳۰، ۵۷/ ۹۱۱ و ۹۱۴ و
۶۴/ ۱۰۴۲، ۱۰۵۵ و ۶۳/ ۱۰۲۱ و ۱۰۲۸ و ۱۰۳۳، ۶۲/ ۱۰۱۳ و ۱۰۱۷ و
۶۸/ ۱۱۳۶، ۲۴ح و ۶۷/ ۱۱۰۶، ۶۶/ ۱۰۸۵، ۶۵/ ۱۰۶۶ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۷
۷۲/ ۱۲۰۱، ۷۱/ ۱۱۸۲ و ۱۱۸۶ و ۱۱۹۰، ۷۰/ ۱۱۶۴ و ۱۱۷۲، ۶۹/ ۱۱۴۲
۷۹/ ۱۳۳۱ و ۲۷ح و ۲۸ح و ۳۰ح، ۷۸/ ۱۳۲۲ و ۱۳۲۴، ۷۷/ ۱۳۰۶ و ۲۵ح
/ ۱۴۵۳ و ۱۴۵۸، ۸۵/ ۱۴۴۷، ۸۳/ ۱۳۹۷ و ۱۴۰۰، ۸۱/ ۱۳۷۴، ۸۰/ ۱۳۵۸
/ ۱۵۵۷، ۹۰/ ۱۵۲۸ و ۱۵۳۰، ۸۹/ ۱۵۰۸ و ۱۵۲۳، ۸۸/ ۱۸۹۰ و ۱۵۰۰، ۸۶
۹۱، ۱۵۶۷ و ۱۵۶۱/ ۹۲، ۱۶۰۰ و ۱۵۹۸ و ۱۵۸۹/ ۹۳، ۲۴ح و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۴
و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۳، ۹۷/ ۱۶۶۰ و ۱۶۶۵، ۹۶/ ۱۶۳۹ و ۱۶۵۱، ۹۵/ ۱۶۱۹ و
۱۰۲/ ۱۷۴۰ و ۱۷۴۵، ۱۰۰/ ۱۷۰۸ و ۱۷ح، ۹۹/ ۱۶۹۵ و ۱۶۹۶، ۹۸/ ۱۶۷۸،
/ ۱۹۰۰، ۱۰۸/ ۱۸۴۲، ۱۰۷/ ۱۸۳۱ و ۱۸۴۰، ۱۰۶/ ۱۸۰۴، ۱۰۳/ ۱۷۶۰
۱۴۸/ ۶۶۳، ۱۱۶/ ۵۵ و ۵۶، ۱۱۵/ ۴۸ و ۱۳ح، ۱۱۱؛
۸/ ۸۰/ ۲۸ح؛
۲۲۱/ ۳۵۴۲ و ۳۵۴۴، ۲۱۵/ ۱۶ح، ۸۱/ ۱۲۱۸، ۹/ ۶۰/ ۸۴۴

همانا کـه آن سگـزی جنگجوی
که چندین همی برشمردی ازاوی
۱۳۳۷/۱۹۹/۴

سگزی SagZi

سیستانی. در شاهنامه در مواردی چون بیت فوق همانند صفتی جـانشین موصوف به جای رستم به کار می‌رود.

→

و آمده است کـه در فرهنگهای فـارسی هر دو صورت دیـده می‌شود. (**شاهنامه**، بروخیم، ج۶، ص۱۴۸۴، ح۳). بنداری نیز این نام را به صورت «سقیل» آورده است. (**الشاهنامه**، ج۱، ص ۳۱۹) احتمالاً این کلمه صورت معرب کلمهٔ یونانی **Sikelia**؛ سیسیل است.

Marfat.com

چو«سگسار»غرچه چوشنگل زهند
هوا پر درفش و زمین پر پرند
۷۵۷/۱۶۳/۴

سگسار Sagsār[1]

سپهبد دلاوری که درنبرد هماون سپاه توران را یاری می‌داد و از غرجستان بود.

نخستین به«سلم» اندرون بنگرید
همه روم و خاور مراو را سزید
۱۸۰/۹۰/۱

سلم Salm[2]

بزرگترین پسرفریدون که‌روم وخاور را[3] بالشکری گران به وی داد واز اوخواست تا به خاور رود و با لقب «خاور خـدای» به پـادشاهی بنشیند امـا سلم تقسیم مملکت را عادلانه نمی‌دانست زیرا پدرتخت زرین وقلمروهای ارزنده را به ایرج بخشیده بود. بنابراین فرستاده‌ای به نزدبرادر خود «تور» فرستاد و او را با خود همداستان ساخت و پس از ملاقاتی که بین دو برابر اتفاق افتاد، موبدی تیزویر را برگزیدند و به نزد پدر گسیل داشتند و به پدر اعتراض کردند که خودپسندانه و بی‌توجه به فرمان خداوند درتقسیم مملکت بیعدالتی کرده، فرزندبزرگ را خوار و فرزندکمتر را هنرمند و شایسته دانسته است و در پایان از فریدون خواستند تـا تاج را از ایـرج برگیرد و او را همانند پسران دیگر به فرمانروایی گـوشه‌ای از جهان بگمارد.

---

۱) نام افسانه آمیز قـومی کـه سرشان مـانند سر سگ بود و شهر آنان را نیز سگسارمی نامیدند. بعضی‌محققان برآن‌اندکه اصل‌کلمه سکسار (سک: Saka = سکستان) منسوب به قوم‌سکه یعنی سرزمین‌سکه‌هاست‌سپاهی که‌سگسار خوانندشان دلیران پیـکار دانندشان ـ **گرشاسپنامه**، ۱۷۴. (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۷۷۶).

۲) این کلمه در **اوستا** به‌صورت Sairiama و در پهلـوی به صور تSarm آمده و **طبری** این نام را همانند صورت پهلوی آن «سرم» ضبط‌کرده‌است (ج ۱، ص۲۲۶) و بیرونی در **آثارالباقیه** نوشته است: سلم و هو بالفارسیه شرم. (**آثار الباقیه**، ص۱۰۴). برای اطلاع بیشتر راجع به کلمهٔ سرم، سرمـان ← (بندهشن فصل۲۰، بند ۱۲ و بهمن یشت،فصل ۳، بند ۳).

۳) «دراوستا (فرودین یشت، بندهای ۱۴۳ و ۱۴۴) از ممالك ایـران و توران و سلم و سایینی وداهی اسم برده شده است. سه مملکت اول یادآور داستان معروف فریدون است‌که جهان را در میان سه پسر خود سلم و تـور و ایرج تقسیم کرد.
←

Marfat.com

سلم و تور به پدر هشدار دادند که اگر خواست آنان را بر آورده نسازد با سواران تورانی و چینی به ایران آمده واز ایران وایرج دمار بر خواهند آورد. فریدون پیغام پسران را شنید ومهربانانه پاسخ گفت وایرج بی سپاه و تاج و تخت به نزد برادران شتافت و سپاه سلم و تور به وی دل بستند و او را شایستهٔ شاهی دانستند و سلم که از این امر آگاه شده بود کینجوی و سرگران گشت و با تور گفت که اگر بیخ ایرج را از جای نکنیم او ما را از تخت فرود خواهد آورد پس شبانه به سرای ایرج روی نهادند و تور ایرج را کشت.

چون منوچهر بسالید و به کینجویی برخاست سلم و تور بحیله با او از در آشتی درآمدند و از گذشته پوزش خواستند اما منوچهر نپذیرفت و با آنان پیکار پیوست و سلم وتور با سپاهی گران به مقابلهٔ وی برخاستند و در کنار الان دژ نبردی سخت درگرفت که با پیروزی منوچهر پایان یافت و تور کشته شد و سلم روی به گریز نهاد و خواست تا به الان دژ پناه برد که قارن، سپهدار منوچهر

→

مملکت سلم یا سرم در **اوستا** Sairiâma آمده و درتعیین محل آن اشکال است. مورخان این مملکت را روم وروس والان ومغرب وخاور زمین و بلاد فرنگستان و اروپا ذکر کرده‌اند وخاور شناسان نیز به حدس و احتمال پرداخته برخی به قوم سامی نژاد Solym که در آسیای صغیر در مملکت Licie ساکن بوده‌اند متوجه شده‌اند ولی غالب آنان گمان برده‌اند که قوم‌سلم همان‌طوایف معروف Sarmat یا Sauromat باشند و مارکوارت نیز بر این عقیده بود. سرمتها قومی بودند آریایی نژاد وسرزمین آنان ازشمال شرقی دریاچهٔ ارال تا رود ولگا امتداد داشت آنان چادرنشین بودند وازتمدن‌وزندگی‌شهری‌بهره‌ای نداشتند. بنابه قول‌مورخان قدیم یونان و روم، مادها خود را از بستگان و خویشان سرمتها می‌خواندند.» (**یشتها ۲، صص ۵۵و ۵۶؛ برهان**، ج ۲، ص ۱۱۶۱، ح۷. در **سنی اخبار ملوك الارض** آمده است که «سهم سلم، روم تا بلاد فرنگ و سرزمینهای خاوری بود.» (ص ۲۵) و **بلعمی** می‌نویسد که «زمین روم و سقلاب و روس ازحد مغرب به سلم داد واو را قیصر نام‌کرد.» (ص ۳۰)و طبری صقالبه والبرجان را سهم سلم می‌داند (ج۱، ص ۱۴۹) و ثعالبی روم و مغرب (**غرر**، ص ۴۲) و مسعودی شام و روم را تا مغرب الشمس سهم سلم می‌شناسد.

Marfat.com

قبلاً آن دژ را ویران ساخت و کشتیهایی‌که در کنار آن بود غرق‌کرد و سلم به الان دژ رسیدو کشتیها راغرق شده یافت وناگزیربا سپاه منوچهر به نبرد پرداخت و منوچهر با او درآویخت و:

یکی تیغ زد زود بر گردنش — به دو نیمه شد خسروانی تنش[1]
بفرمود تا سرش بر داشتند — به نیزه به ابر اندر افراشتند

۸۳۸/۱۲۹/۱

سپاه سلم پراگنده شد و منوچهر سر سلم را با نامه‌ای به نزد فریدون فرستاد. در **شاهنامه** آمده است‌که کاکوی و میرین نبیره‌های سلم بودند و مردم شهر «بیدار» این شهر را ساختهٔ تور می‌دانستند و افسون شدهٔ سلم. (۴/۲۷۳) و گشتاسپ با شمشیر سلم که نزد میرین بود برگرگ بیشهٔ فاسقون چیرگی یافت.

۲۳ح، ۴۶/۲۵۸، ۳۰/۲۵۷، ۱۶۳۱/۲۴۷، ۹۱۳/۱۹۶، ۱/۱۲۹/۸۲۶و۸۴۰؛ ۸/۲۶۱ و
۱۳۰/۷۰؛ ۴۲۹/۳۵ و۱۳ح، ۱۲/۹۳و۱۳ح، ۴/۷۱/۱۱، ۲۳۰۶/۱۵۰؛ ۳/۵۴/۸۰۷، ۹۹۹/۲۷۳؛ ۸۰/۱۲۱، ۴/۳۱/۳۷۳ و۱۸ح، ۲۴۲۹/۳۸۰؛ ۲۳۶۶/۳۷۶، ۱۲۳۲/۹۵۵ و۳۰ح، ۵/۱۵۱/۱۱۵۱، ۶۹۵/۲۵۹، ۶۹۶ و۶۹۶، ۴۱۳/۳۳، ۳۵۵/۲۹، ۳۳۹/۲۸ و۳۴۰، ۶/۱۷/۱۴۹، ۱۷/۳۴۴؛ ۵ح و ۱۷۱۶/۴۰۲؛ ۱۰۶۵/۳۶۵ و۲۵ح، ۷/۲۴۶/۴۸۹، ۳۳۴۲/۲۰۸، II ۵/۳۳۸، ۳۲۹۰/۲۰۵، ۱۱و۱۳۰۵/۸۶/۹، ۱۹۱۱/۱۲۲ح، XVIII ۱/۳۹۸

---

۱) ثعالبی دربارهٔ مرگ سلم چنین می‌نویسد: «سلم... رو به فرار نهاد. منوچهر با قشون به تعقیب او پرداخت و بانگ برآوردکه ای پادشاه از چه فرار می‌کنی تاجی راکه برای آن ایرج را به خاك هلاکت افکندی برای تو آورده‌ام... قضا را پای اسب سلم بلغزید و با راکب در غلطیدو منوچهر به او رسیده چنان‌ضربتی با شمشیر براو وارد آورد که تاکمر بندش رسید وجان داد و منوچهر به دست‌خود سرش از تن جدا ساخت...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۹).

Marfat.com

نبیرهٔ «سماعیل» نیك اخترست
که پور براهیم پیغمبرست
۶۳۹/۴۲/۷

سماعیل Semāil[1]

اسماعیل. فرزندان اسماعیل سالها بر مکه فرمان می‌راندند تا آنکه قحطان بر یمن تاخت و فرمانروایی را از فرزندان اسماعیل بگرفت. در روزگار اسکندر همچنان فرزندان‌قحطان برمکه فرمانروایی‌داشتندوخزاعه از آنان بودو نژاداسماعیل سرکوب شده بودند.

۶۵۷/۴۳، ۶۳۹/۴۲ و۶۴۵ و۶۵۲ و۶۵۶، ۱۰/۴۱/۷ح

سوی آوه و«سمکنان» کرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی
۲۵۷/۲۸۱/۵

سمکنان Samkanān[2]

از دلاوران‌ایرانی‌که در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب‌در میسرهٔ ـ پاه در ایران می‌جنگید.

جهاندیده «سنباد» بر پای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
۸۵۲/۶۰/۹

سنباد Senbād[3]

---

۱) اسماعیل پسرابراهیم و هاجر است وجد اسماعیلیان عرب. بنابر **قران** اسماعیل نام دونفرازپیامبران‌است ۱ـاسماعیل‌پسرابراهیم، ۲ـاسماعیل‌ازپیامبران بنی‌اسراییل از آنچه در **قران** دربارهٔ اسماعیل پسر ابراهیم آمده است چنین مستفاد می‌شودکه او پیغمبر بود و در بنای‌کعبه با پدرش شرکت‌کرد و همو بودکه راضی شد پدرش اورا درراه خدا قربانی‌کند(**بحار**، ج۱۲، ص۱۲۳؛ **قاموس قران**، سیدعلی اکبرقرشی صص ۸۳- ۸۵)..

۲) در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** مصراع اول بیت مورد مثال «آوهٔ سمکنان» آمده‌که درآن صورت منظور «آوه پسرسمکنان» خواهد بود. در **تاریخ بلعمی** این کلمه همچنین نام‌یکی از سه پسر «مهر نرسه» می‌باشد که در عهد یزدگرد بزهکار و بهرام‌گور می‌زیست و سواری دانست ومردی داشت. (← مهر نرسه در همین کتاب؛ **تاریخ بلعمی**، ج۲، ص۹۴۹).

۳) همان کلمهٔ «سندباد» است. (**فرهنگ معین**، ج ۵، ص ۸۰۴) در نسخه‌های ←

Marfat.com

دلاوری ایرانی که ازسرداران بهرام چوبین بود و در مجلس رایزنی بهرام چوبین برای گزینش شاه ایران حضور داشت و پیشنهادکرد تاهنگامی‌که شاهی از خاندان کیان پیدا نشده است، بهرام چوبین شاه ایران باشد.

سنباز Senbāz

← سنباد. (**فهرست ولف** ، ص ۵۲۶).

زدیوان به‌پیش‌اندرون‌سنجه بود
که‌جان‌وتنش زآن‌سخن رنجه بود
۱۸۹/۸۵/۲

سنجه Sanje

دلیری مازندرانی که چون شاه‌مازندران ازآمدن ایرانیان به‌کشورخود آگاه‌گشت سنجه را فراخواند و او را به‌نزد دیوسپید فرستاد تا ماجرا را با وی بازگوید و او را به‌مقابله با ایرانیان دعوت کند.

پس از به‌زندان افتادن کاوس و همراهانش، سنجه از چاهی‌که این گروه در

→ **شاهنامه** به صورتهای «سساز»، «سینار» و «سیاره» آمده است. (۹/۶۰/۱۲ح). بنداری این‌نام را «سنباذ» ضبط‌کرده است (**الشاهنامه** ، ج۲، ص ۲۰۳) و درحاشیه به‌صورت«سیناذ»هم آمده است (همان ص، ح۶). **ولف** این‌کلمه را سنباز Sinbāz آورده است (**فهرست ولف** ، ص ۵۲۶) در بروخیم هم «سینار» است (بروخیم، ص ۲۷۲۵، بیت ۸۷۰).

پیاده بیامد به بیت‌الحرام
سماعیلیان زاو شده شادکام
۶۵۷/۴۳/۷

سماعیلیان Semāīliyān

خاندان اسماعیل. ← سماعیل در همین کتاب.

سناوذك دیو Sanāvaγak dēv سام نریمان: گرشاسپ در ماه‌فروردین روز خرداد سناوذك دیو را کشت. سناوذك دیو لاف‌زنی شاخدار بود که دستهایی از سنگ داشت و به‌دست گرشاسپ کشته شد **ماه فروردین روز خرداد** ، صص ۸ و ۳۹).

سمن‌بر زنی کابلی‌که دایهٔ سمن‌نازبود (**شاهنامه** ، چ دبیرسیاقی، ۶/۱۶/۳۳۸).

سمن‌ناز دختر کورنگ که زن جمشید شد و تور از او زاده شد. سمن‌ناز پس از مرگ جمشید خود را کشت. (**شاهنامه** ، چ دبیرسیاقی، ۶/۱۶/۷۴).

Marfat.com

آن گرفتار بودند محافظت می‌کرد و رستم او و بسیاری از دیوان را بکشت:

سرسنجه را نـاگه از تـن بکند خروشش بـرآمد بـر ابر بلند

۲۸۳۷/۴۰۳/۵

؛۱۱۲/۱۰ح ،۱۰۲/۴۹۰ ،۹۰/۲۶۷وح ،۸۶/۱۹۴وح ،۲/۸۵/۱۸۹
؛۵/۴۰۳/۲۸۳۷
۶/۲۵۸/۶۶۹وح

سنجه Sanje[1]

سپهدار خاقان چین، «سنجه» بود
همی بآسمان برزد از خاك دود

۱۷۷۱/۱۵۸/۸

سپهدار خاقان چین (در روزگار انوشیروان) که لشکر به هیتال کشید و بـا غاتفر سردارسپاه هیتال نبرد کرد.

سودابه Sūdābe[2]

غمی گشت و «سودابه» را پیش خواند
ز کاوس بـا او سخنها براند

۱۰۱/۱۳۳/۲

---

۱) دربعضی نسخه‌ها به‌صورت «فتجه» هم آمده است. (۵/۱۵۸/۸ح) و در چاپ مول «فنج» آمده است (۵۷/۶، **فهرست ولف**، ص ۶۱۸).

۲) در بندهشن آمده است که «افراسیاب جنگ نوکرد و سیاوخش با او در کارزار آمد امابه‌خیانت‌سوتاپیه Sūtāpih (سوتاپك Sūtāpak) زن کی‌اوس، سیاوخش دیگر به ایرانشهر نیامد و اورا افراسیاب پیش خود به زینهار پذیرفت و سیاوخش نزد کی‌اوس بـازنگشت بلکه به ترکستان شد...» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۴۷۹). مهرداد بهار می‌نویسد: «شاید معنی سودابه آب افزونی بخش یا آب‌روشن باشد.» (**اساطیر ایران**، ص ۵۴، ح۷). کریستن‌سن صورت اصلی این نام را Sūdābag می‌داند. (**کارنامهٔ شاهان**، ص ۲۴). این نام در **غرر ثعالبی** به صورتهای «سوذانه» و «سوذایه» ضبط شده ودر متن **غرر** نام سودابه بـه صورت «سعدی» آمـده است (**غرر**، صص ۱۵۸ و ۱۵۹). در **مجمل** این نام «سوداوه» ضبط شده‌است (**مجمل التواریخ** ص ۴۶) و همچنین است در (**تاریخ بناکتی**، ص ۳۱). در تعبیر یوستی اصل کلمه عربی است و در فـارسی با تبدیل «ع» به «و» بـه صورت سودابه درآمده است. (**نامنامه**، ص ۳.۱۲) یوستی اصل کلـمهٔ عربی را Su c da (سـعدی) می‌داند که احتمالا در اصل اوستایی Suta-wanhu می‌باشد.

Marfat.com

دختر شاه هاماوران[1] و زن کیکاوس شاه ایران. کاوس پس از آنکه شاه هاماوران را شکست داد و او را بـه پرداخت باژوساوگران و فرمـانبرداری ازخود وادار ساخت؛ شنیدکه شاه هاماوران را دختری است:

که از سرو بالاش زیباترست ز مشك سیه بر سرش افسرست
به بالا بلند و به گیسو کمند زبانش چو خنجر لبـانش چو قند
بهشتـیست آراستـه پـر نـگار چو خورشید تابان به خرم بهار
نشاید که باشد مگر جفت شاه چه نـیکو بود شـاه را جفت ماه

۷۶/۱۳۱/۲

کاوس فرستاده‌ای دانش‌پژوه به‌نزد شاه هاماوران فرستاد و سودابه را خواستگاری کرد[2] اما شاه هاماوران که تنها همین دختر را داشت افسرده و ناراحت گشت اما سودابه با این پیوند همداستانی کرد و شاه هاماوران اورا با هدیه‌های فراوان به نزد کاوس فرستاد؛ اما پس از چندی از دوری فرزند آشفته شد و فریبکارانه کاوس را به‌مهمانی‌خودفراخواند تا اورا دربندکشد. سودابه‌که اندیشهٔ پدر را می‌دانست کاوس را از رفتن به هاماوران بازداشت اما کاوس گفتار سودابه را باورنکرد وبه مهمانی شاه هاماوران رفت و در بند وی گرفتار آمد و سودابه خروشان گشت و نالیدکه

چرا روز جنگش نکردید بند که جامه‌اش زره بود و تختش‌سمند
چو کاوس را بند باید کشید مـرا بـی‌گنه سر بیـاید بریـد

۱۷۵/۱۳۷/۲

---

۱) **طبری** سودابه را دخترافراسیاب یا ملك یمن می‌داند و او را ساحره می‌خواند. (۵۹۸/۱؛ **بلعمی**،ص۴۷). نام‌پدر سودابه‌را مسعودی «شمربن فریقس» می‌نویسد. (**مروج‌الذهب** ، ج ۲ ، ۱۸۸۰، پاریس، به نقل از حاشیهٔ **کامل**، ج ۲ صص۸۱ و ۱۱۹) و بنـاکتی سودابه را دختر «ذوالاذعار حمیری» می‌شناسد (**تاریخ بناکتی**، ص ۳۱). در **غرر** نیز سلطان یمن « ذوالاذعاربن ذوالمنـار بن الرائش الحمیری» است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۷۱).

۲) بنابرگفتهٔ ثعالبی در **غرر**، کاوس سودابه را خواستگاری نمی‌کند بلکه پـادشاه یمن علاوه بر هدایا دختر خود را نیز به عقد کاوس درمی‌آورد و کیکاوس به امید وصل اوکه‌وصفش را شنیده‌بود با صلح موافقت می‌کند. (**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۷۱).

Marfat.com

و شاه هاماوران ناگزیر سودابه را نزد کاوس فرستاد و سودابه شب وروز با وی بود تا آنکه رستم کاوس را از بند رهانید وبه‌خاطر سپاسگزاری از سودابه:

بیاراست کاوس خورشید فر — به دیبای رومی یکی مهد زر
ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه — گهر بافته بر جلیل سیاه
یکی اسب رهوار زیر اندرش — لگامی به زر آژده بر سرش
به سودابه فرمود کاندر نشین — نشست و به خورشید کردآفرین

۲۸۹/۱۴۵/۲

چون سیاوش پس از سالها دوری ازپدر به‌نزد وی بازگشت سودابه به‌وی دل‌بست و او را به شبستان‌خود فراخواند اما سیاوش نپذیرفت و سودابه کاوس را وادار ساخت تا از سیاوش بخواهد که برای دیدن خواهرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناگزیر چنین کرد. سودابه که خود را آراسته بود او را نماز برد و زمانی دراز دربرگرفت و چشم و روی اورا ببوسید و در دیدارهای بعدی دختران خود را به سیاوش نشان داد ولی سرانجام ماجرا دیگر کرد و:

سرش‌تنگ بگرفت و یك بوسه داد — همانگاه و از شرم ناورد یاد

۲۴/۲۲/۳ح

و به سیاوش ابراز عشق‌نمود ولی سیاوش درخواست سودابه را نپذیرفت وسودابه که از فاش‌شدن راز خود بیمناك بود جامهٔ خویش را درید و چهره را خراشید و کاوس وکاخ‌نشینان را خبردار ساخت و:

چنین گفت کامد سیاوش به تخت — برآراست جنگ وبرآویخت سخت
که جز تو نخواهم کسی را ز بن — جز اینت همی راند باید سخن

۳۴۳/۲۶/۳

سودابه بعلاوه از احتمال سقط جنین خود با کاوس سخن راند. کاوس سیاوش را بوییدو در تن وی نشانی از گلاب و مشك تن سودابه نیافت و سودابه را سرزنش‌کردن گرفت و در دل اندیشهٔ کشتن وی داشت اما:

ز هاماوران زان پس اندیشه کرد — که آشوب خیزد پرآواز و درد
و دیگر بدانگه که دربند بود — بر او نه خویش و نه پیوند بود
پرستار سودابه بد روز و شب — که پیچید از آن‌درد و نگشاد لب

۲۸۹/۲۸/۳

Marfat.com

سودابه که توطئهٔ خود را بی‌اثر دید زنی باردار را برانگیخت تـا دارویی بخورد و بچه بیفکند و سودابه آن بچه را کودك خود وانمود سازد وچون چنین شد وزن دو بچه بیفکند سودابه خود را به بیماری زد و فغان برآورد و آن دو کودك مرده را در طشتی زرین نهاد و به‌کاوس نشان داد ولی کاوس که به ماجرا بدگمان بود ستاره‌شناسان را فراخواند و از آنان دربارهٔ کودکان مرده پرسش کـرد و آنان پس از اندیشهٔ بسیار پاسخ آوردندکه

دو کودك ز پشت کسی دیگرند نه از پشت شاه و نه زین مادرند

۴۲۰/۳۰/۳

و نشان مادر واقعی کودکان را با شاه گفتند و روزبانان آن زن را یافتند و به‌درگاه بردند و زن اعتراف‌کرد که به‌خواست سودابه چنین‌کرده است. امـا سودابه نمی‌پذیرفت و این‌همه را نتیجهٔ ترس از سیاوش می‌دانست وکاوس سرانجام به پیشنهاد موبدان سیاوش وسودابه را به گذشتن از آتش برای اثبات بیگناهی خود فرمـان داد وچون سیاوش از آتش‌گذشت کاوس سودابه را که ازخشم موی می‌کند واشك می‌ریخت و رخساره‌می‌خراشید ملامت‌کردن گرفت وکیفرگناه وی را مرگ دانست اما سودابه زال را به جادوگری در نجـات سیاوش متهم ساخت. کاوس دژخیم را فرمان داد تا سودابه را به‌دار آویزد. سودابه را از بارگاه بیرون بردند تـا فرمان شاه‌را دربارهٔ وی اجراکنندکه سیاوش برپای خاست و از کاوس خواست تاسودابه را ببخشد وکاوس وی را بخشید وچون روزگاری برآمد:

چنان شد دلش بـاز از مهر اوی که دیده نه برداشت از چهر اوی

۵۵۷/۳۸/۳

چون سیاوش در توران به‌دست افراسیاب کشته شد و خبر به رستم رسید، رستم به درگاه کاوس رفت و اورا به‌خاطر بدخویی و مهر به‌سودابه سرزنشها کرد و افزود:

سیاوش به گفتار زن شد به باد خجسته زنی کو ز مـادر نـزاد

۲۶۱۸/۱۷۱/۳

وآنگاه به سرای سودابه شتافت و:

ز پرده به گیسوش بیرون کشید ز بخت بزرگیش در خون کشید[1]

---

۱) ثعالبی دربارهٔ کیفیت مرگ سودابه می‌نویسد: «رستم... بـه حرمسرا دویده ←

Marfat.com

به خنجر به دو نیم کردش به‌راه نجنبید هر جای کاوس شاه
۲۶۲۷/۱۷۲/۳

/۱۲۷، ۱۳۴/۱۱۹ و۱۲۱ و۱۲۸ و۲۵ح، ۳/۱۳۳/۱۰۱ و۱۰۶ و۱۰۹ و۳ح
۱۳۵، ۱۶۷، ۱۶۶/۱۳۷، ۲۸۹/۱۴۵؛
۱۹۷ ،۱۷۱/۱۶، ۱۷۷ و۱۴۹/۱۵، ۱۵۸ ،۳/۱۳۴/۱۴ و۱۴۱ و۳ح و۴ح
۲۳۷ و۲۳۸ و۲۴۴ و۲۴۷ ،۲۱۷/۱۹ و۲۲۰ ،۲۱۴/۱۸ و۲۶ح ،۱۹۳/۱۷ و
۳۳۱ و۳۳۹ ،۳۱۱/۲۴ ،۲۹۱/۲۳ و۳۰۲ ،۲۷۱/۲۲ ،۲۵۵/۲۱ و۲۶۳ ،۲۰/
۳۷۵/۲۸ و۳۷۹ ،۳۷۳/۲۷ و۲۶ح ،۳۴۱/۲۶ و۳۵۱ و۳۵۶ و۳۵۷ ،۲۵/
و۴۵۵ و۴۵۷ ،۴۲۶/۳۱ ،۴۰۷/۳۰ و۴۰۹ و۴۱۵ ،۴۰۰/۲۹ ،۳۸۵/۲۸
/۵۳۰ ،۵۱۸/۳۶ ،۳۵/۵۰۴ ،۴۷۳/۳۴ ،۴۶۴/۳۳ و۴۶۷ ،۴۴۲/۳۲ و۴۴۴
/۱۰۲۰ ،۵۸۹/۴۰ ،۲۰/۳۹ح ،۵۴۶/۳۸ و۵۴۹ و۵۵۰ و۵۵۵ و۱۱ح ،۳۷
۶۶، ۱۰۲۶/۶۷، ۱ح/ ۱۲۷، ۲۶۱۴/۱۷۱، ۲۶۲۵/۱۷۲

سورگ Sorog[1]

یکی باگهر بود نامش «سورگ»
ز هندوستان پهلوانی سترگ
۶۱۹/۴۰/۷

پهلوانی با نژاداز هندوستان که چون اسکندر فور فرمانروای هند راکشت پادشاهی هندوستان را به وی‌بخشید.[2]

→ گیسوان سودابه را بگرفت و به محضر کیکاوس آورده او رادر مقابل وی بکشت وکیکاوس چنان زارونزار بود که دم برنیاورده مانع او نگردید.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۹۷). در **المختصر فی اخبارالبشر** آمده است که چون کاوس خبر کشته‌شدن سیاوش را شنید سودابه راکشت. (ص ۷۲).

۱) این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به صورت «طورگ» هم ضبط شده است (۲۴/۴۰/۷ح) و در بنداری «شورك» آمده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۰).

۲) **غرر** نام این پهلوان را ذکر نمی‌کند ولی او را از نزدیکان فور می‌داند که باجگزار اسکندر گردید (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۶). در **اسکندر نامهٔ منثور** آمده است که «شاه اسکندر، امیری را از جمله امیران هندوان برگزید و پادشاهی شهر فور بدو داد و دختر فور را خود به زنی کرد.» (ص۲۲). نظامی نیز در **شرفنامه** صرفاً بدین اکتفا می‌کند که چو افتاده شد خصم در پای او به دیگر کسی داده شد جای او (**شرفنامه**، ص ۳۶۶).

Marfat.com

سوری Sūrī

← ماهوی سوری.

سوسنک Sūsanak[1]

یکی مشك نـام و دگـر سیـنك
یکی نام نمار و دگر «سوشك»
۴۶۶/۳۳۲/۷

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستایی به نزد بهرام گـور آمدند و برای او چامه خواندند و بهرام هرچهار را به زنی گرفت.

سوفرا Sūfarā ← سوفرای.

سوفرای Sūfarāy[2]

یکـی پـارسی بود بس نـامـدار
ورا «سوفرا» خواندی شهریار
۹۰/۱۲/۸

---

۱) در نسخه «مشك نك» و «مشکنك» (۷/ ۳۳۲/ ۱۹ح).
۲) در نسخ **شاهنامه** این نـام به صورتهای: «سرخـوان»، «شوخـانی»، «سغرا»، «سرخاب»، «سوقرا» و سرفزای ضبط شده است (ح۱/ ۸/۱۲ ،ح۱/ ۸/۱۹ وح۳/ ۸/۲۴ و ح۱۴و ۸/۴۱۴/۲۶). در متن چاپ مسکو همه جـا «سوفزای» آمـده است که نظر به بدیهی بودن خطا دراین کتاب سوفرای ضبط گردید ولی موارد مثال تحت نام «سوفزای» ذکر شد.
ممکن است شکل پهلوی این نـام سوخرگ Sōxrāg یا Sōxrāy یا Sōxrāe باشد. (نلدکه، «مطالعات ایرانی» گزارش شعبهٔ اکادمی وین به نقل از **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۳۱۷، ح۶) و به نظر می‌رسد که «سوخرا» نام خانوادگی شاخه‌ای از دودهٔ قارن بود که زرمهر نیز بدان منسوب بود. (نلدکه، **طبری**، ص۱۲۰). درطبری این نام سوفرا (ودربعضی نسخه‌ها سوخرا) آمده (ص۵۱۵) و بلعمی آن‌را سوفرای (صص ۱۳۶ و ۱۳۹) و **مجمل‌التواریخ** سرفرای آورده و نوشته است که «مردی بزرگوار به عجم و از فرزنـدان منوچهر بود و اهل عجم او را بـزرگ داشتند و امیر سیستان بـود از دست فیروز و مردی پیر بود و با تدبیر و امـانت فیروز را بر وی ایمنی بود و او را از سیستان طلب کرد و بر همهٔ مملکت خویش کدخدای کرد و... قباد سپهبد سرفرای را با چندین نیکویی به جای قباد از گفتار بد گویـان بکشت تـا ایـرانیان از طیرهٔ او را بگرفتند و بـاز داشتند و برادرش ←

Marfat.com

پارسی دلاوری که از شیراز و پسر قارن بود. پیروز چون به نبرد با ترکان رفت و بلاش را نیابت پادشاهی داد سوفرای را نیزبه دستوری وی برگزید و سوفرای در هنگام مرگ پیروز مرزبـان زابلستان بود و بر بست و غزنین و کابلستان فرمان می‌راند وبا صدهزار لشکر از زابلستان به مرو شتافت و خوشنواز را به نبرد فرا- خواند و خود از مرو به کشمیهن شتافت و با خوشنواز نبرد پیوست و خوشنواز را تیغی زد و مجروح ساخت و او را به گریز واداشت و بسیاری از تورانیان را گرفتار ساخت و خوشنواز ناگزیر شد تا پیشنهاد آشتی بدهد وسوفرای برای حفظ جان اسیران ایرانی آشتی را پذیرفت و خوشنواز قباد و دیگرگرفتاران ایرانی را رها کرد و تـاج و تخت پیروز را باز داد و سوفرای به جیحون بازگشت و قباد را به ایران آورد و بدین ترتیب سوفرای شهرتی بیمانند یافت:

همه چـامـه‌گـر سوفـرا را ستود بـه بـربط همی رزم تـرکان سرود

۳۶۱/۲۷/۸

سوفرای چهار سال با نیروی تمام اختیار دار امور ایران بود و پس از چهـار سال بلاش را از تخت راند و قبادشانزده ساله را ازاصطخربه طیسفون آورد وحکومت بخشید ولی در واقع خود فرمانروای واقعی بود:

همی راند کـار جهـان سـوفرای قباد انـدر ایران نبد کـد خـدای

۲۴/۳۰/۸

سوسن زنی رامشگر که تورانی بود و چندتن از پهلوانـان ایرانی را به نیرنگ فریب داد و به بند افکند و می‌خواست که نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز آگهی یافت و آنان را رها ساخت (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۳۰۴ و ۳۰۵).

→

جاماسپ را بنشاندند.» (**مجمل‌التواریخ**، ص۷۳).

کریستن سن می‌نویسد: «مقتدرترین نجبای‌ایران دوتن بودندیکی زرمهر یاسوخرا از خانوادهٔ بزرگ قارن که اصلاً شیرازی و حکمران ایالت سکستان بود و لقب هزارفت داشت و دیگر شاهپور... و در زمان سلطنت کواذ (قباد) زرمهر (سوخرا) کماکان مرتبت خود را حفظ کرد و حائز مقام نخستین در میان اشراف بود امـا کواذ پیوسته دردل داشت که خودرا ازتسلط واستیلای این مردجاه‌طلب وخطرناك نجات دهدپس رقابتی راکه در میان زرمهر وشاهپور مهران افتاده بود مغتنم شمرد و زرمهر را به هلاکت رسانید.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۶۰).

Marfat.com

نه موبد بـد او را نه فرمانروای جهـان بـد به دستوری سوفـرای
۲۶/۳۰/۸

تا آنکه قباد به ۲۳ سالگی رسید و سوفرای به نـزد وی آمد و دستوری خواست تا به شیراز باز گردد. قباد موافقت‌کرد و سوفرای به شیراز بازگشت وپارسیان او را فرمانبردارشدند وسوفرای برآن بودکه من شاه بنشانده‌ام(۳۱/۸). چون‌داستان سوفرای و داعیهٔ شاه‌نشانی او به‌گوش قباد رسید و اطرافیان شاه ازضعف سلطنت سخن گفتند قباد کس به دنبال شاپور رازی فرستاد و او را فرمان داد تا به‌شیراز رود و سوفرای را نابود سازد.

شاپور به شیراز لشکر کشید و چون با سوفرای و سپاهش روبرو گشت نامهٔ شاه را به سوفرای دادو اورا آگاه ساخت‌که شاه وی را بندفرموده است وسوفرای بی آنکه مقاومتی ورزد دست به بند داد وشاپور او را پای بسته از پارس به نزد قباد برد و شاه بی‌آنکه به خدمتهای گذشتهٔ وی بیندیشد او را زنـدانی کرد و فرمود تا اموال سوفرای را از شیراز به طیسفون بردند وبه خزانهٔ شاهی سپردند وبالاخره پس ازیك هفته ازبیم یاران سوفرای، وی را درطیسفون‌کشتند. ایرانیان از این واقعه سخت غمگین وخشمناك شدند و سعایت‌کنندگان از وی را کشتند و قباد را گرفته در بند کردند.

؛۱۴/۴۱۴ح ،۱۱/۳۶ح و۱۳ح ،۳/۳۳ح و۱۷ح ،۵/۳۱/۸ح
۲۰/۱۰۶/۹ح

سوفزای Sūfazāy

← سوفرای.

و۱۶ح،۱/۲۰ح و۴ح ،۲۰۸/۱۹ و۲۱۰۱ و۱ح و۳ح ،۱۷/۱۷ح ،۹۰/۱۲/۸
۲۸۴ و۲۹۰ و۲۹۷ ،۲۶۳/۲۲ و۲۷۰ و۲۷۹ و۱۸ح ،۲۴۵/۲۱ و۲۴۷ و۲۵۰
و۳۶۲ و۳۶۳ ،۳۴۱/۲۶ و۱۶ح ،۳۱۱/۲۴ و۳۱۶ و۳ح و۲۱ح ،۲۸۱/۲۳
و۳۵۵/۲۷، ۲۶۶/۲۸، ۲۸ و۲۶ و۲۴/۳۰، ۳۷/۳۱، ح۲۵ و۵۸ و۴۹/۳۲،
۶۵و۶۳/۳۳، ح۴ و۸۱ و۷۸/۳۴، ح۹ و۱۰۴/۳۵، ۱۲۷ و۱۲۴ و۱۱۵/۳۶،
؛۱۶۲۹/۴۱۴ و۱۶۳۵ و۱۴ح
ح/۳۵۸، ۱۶۲۹/۱۰۶/۹ و۲۰ح و۲۶ح

Marfat.com

چو خندان‌شدو چهرهٔ شاداب کرد
ورا نام تهمینه ، «سهراب» کرد
۱۱۴/۱۷۷/۲

سهراب Sohrāb[1]

پسر رستم و تهمینه است. رستم چون تهمینه را بدرود می‌کرد مهره‌ای به‌وی داد و از اوخواست تا درصورتی‌که باردارشد و فرزندی آورد اگر دختر بود آن مهره را بر گیسوی‌وی و اگرپسربود بربازوی وی ببندد، قضا را تهمینه باردارگشت‌و:

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه — یکی پورش آمد چو تابنده ماه
تو گفتی گو پیلتن رستمست — وگر سام شیرست و گر نیرمست
چو خندان‌شد و چهره شاداب‌کرد — ورا نـام تهمینه سهراب کرد
چو یك ماه شد همچو یك‌سال بود — برش چـون بر رستم زال بود
چو سه‌ساله‌شد زخم‌چوگان گرفت — بـه پنجم دل تیر و پیکان گرفت
چو ده‌ساله شد بر زمین کس نبود — که یارست بـا وی نبرد آزمود
۱۱۷/۱۷۸/۲

سه گـرك دلاور ز خاقانیان
بر آن کیـن بهرام بسته میان
۱۴۲/۱۸/۹

سه دلاور ترك (بی‌نام)

سه ترك ازخاندان پرموده که درخدمت بهرام چوبین بودند و پیمـان بسته بودند تا خسروپرویز را بکشند. پس شاه را دنبال کردند و درکمند افکندند اما گستهم به یاری خسرو شتافت و او را رهانید. (۳۶/۹) یك‌باردیگر نیز یکی ازاین سه‌تن با خسرو درآویخت وکشته شد.

پس پـردهٔ قیـصر آن روزگار
سه دختر بد اندر جهـان نامدار
۲۲۳/۲۱/۶

سه دختر قیصر (بی‌نام)

قیصر روم سه‌دختر داشت که فردوسی تنها از یـکی‌از آنان که کتایون است نـام برده است.

---

۱) کلمهٔ Sohrāb همان Sorxāb است که از Sohr به معنی سرخ به اضافهٔ āb: آب تشکیل شده و به‌معنی دارندهٔ آب و رنگ سرخ است چنانکه یاقوت و یا شراب (**نامنامهٔ ایرانی**، ص ۳۱۳). در سلسلهٔ ملوك طبرستان دوتن را سرخاب و یکی‌را سهراب نوشته‌اند. (**مرزبان‌نامه**، مقدمهٔ ص ه ؛ **برهان** ، ص۱۱۹۵، ح۴).

Marfat.com

سهراب‌از مادر راز برتر بودن خودرا از همسالانش پرسید و مادر سرانجام ناگزیر شد تا نام ونژاد پدر را باوی بازگوید و گوهرها و هدیه‌های پدر را به‌اوبنمایاند. اما از سهراب خواست تا گوهر خویش را نهان دارد زیرا اگر رستم از دلاوری‌او آگاه گردد فرزند را به نزد خود فرا خواهد خواند و مادر تنها خواهد ماند و از سویی اگر افراسیاب اورا بشناسد توطئه خواهدکرد. اما سهراب با این درخواست همداستان نبود. وی پنداشت:

نبرده نژادی کـه چـونین بود نهان کردن از مـن چه آیین بود

۱۳۴/۱۷۹/۲

سهراب اسبی ازنژاد رخش برگزید و سپاهی‌از جنگاوران ترك را برگزید تابه‌ایران رود وکاوس را ازتخت فرودآرد، پی‌طوس را از ایران ببرد و رستم را تاج وتخت پادشاهی بخشد و سرانجام به توران رفته افراسیاب را سرنگون سازد:

چو رستم پدر باشد و من پسر نبـاید بـه گیتی کسی تاجور

۱۴/۱۷۹/۲

افراسیاب که از اندیشهٔ سهراب آگاه شده بود برآن گشت تـا رستم و سهراب را دربرابر هم قرار دهد و برای این منظور هومان و بارمان دوتن از سرداران خود را با هدیه‌های فراوان و دوازده‌هزار سپاه به‌نزد سهراب فرستاد تا کاری کنند که سهراب رستم را نشناسد:

مـگر کان دلاور گو سـالخورد شود کشته بر دست این شیرمرد
پس از آن بسازید سهراب را ببندید یـك شب بر او خواب را

۱۵۵/۱۸۱/۲

سهراب با این سپاه به ایران‌حمله برد و در دژسپید با دلاوران ایـران جنگید (← گردآفرید ـهجیر ـ گژدهم) وهجیر راگرفتارساخت ولی‌شبانه ساکنان دژ گریختند. کاوس شاه ایران، رستم را به نبرد با سهراب فرمان داد وچون رستم.وسپاهش بـه سپاه سهراب نزدیك شدند رستم شبانه به نزدیك سراپردهٔ سهراب رفت ودرتاریکی ژنده‌رزم راکه تهمینه به‌همراه‌سهراب فرستاده بود تاپدر را به‌وی بشناساندنادانسته کشت و بامدادان با سهراب به‌پیکار پـرداخت وسهراب که‌از کوشش خود بـرای شناختن رستم ناامید شده بود با رستم به نبرد تن‌بتن پرداخت و چون در این پیکار نیزه و شمشیر و عمود و گرز سودمند نیفتاد دو دلاور دست به تیروکمان بردند و

Marfat.com

آهنگ ربودن یکدیگر از زین‌کردند که این جمله نیز بیفایده بود و دو سوار پس از حمله‌ای بیرحمانه به لشکر دشمن قرار ادامهٔ پیکار را به فردا نهادند و سهراب شب هنگام با هومان از شباهت خود با حریف نبردش سخن راند ولی:

بدو گفت هومان که در کارزار رسیده ستم‌رستم به من چندبار
بدین رخش ماند همی رخش اوی ولیکن ندارد پی و پخش اوی

۱۲۵/۲۳۲/۲

بامداد روز دیگر چون سهراب با رستم روبرو گشت مهربانانه از وی گوهرش را پرسید ولی رستم او را پاسخی شایسته نداد و این بار دو پهلوان به کشتی‌گرفتن پرداختند و سرانجام:

بزد دست سهراب چون پیل مست برآوردش از جای و بنهاد پست
به کردار شیری که برگور نر زند چنگ و گور اندر آید به سر
نشست از بر سینهٔ پیلتن پرازخاك چنگال و روی و دهن
یکی خنجری آبگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید

۸۵۲/۲۳۴/۲

اما رستم سهراب راگفت که در ایران حریف را در اولین شکست نمی‌کشند و سهراب این سخن‌را پذیرفت و رستم با این‌نیرنگ ازچنگ‌سهراب و مرگ گریخت.
دو پهلوان بار دیگر به کشتی‌گرفتن پرداختند و این‌بار پیروزی با رستم بود که

خم آورد پشت دلیر جوان زمانه بیامد، نبودش توان
سبك تیغ تیز از میان برکشید بر پور بیدار دل بر درید

۸۸۹/۲۳۷/۲

سهراب زخم خورده و ناتوان نالید که پدرش رستم انتقامش را خواهد گرفت و رستم چون نام خود را شنید دریافت که فرزند خویش را کشته است. رستم برای رهانیدن سهراب از کاوس‌نوشدارو خواست‌که شاه بد خوی ایران این درخواست را از بیم اتحاد رستم و سهراب نپذیرفت و رستم ناگزیر شد تا خود به نزد شاه شتابد ولی در نیمه‌های راه خبر شد:

که سهراب شد زین جهان فراخ همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

۹۸۰/۲۴۳/۲

رستم بتلخی بر مرگ سهراب گریست و نالید و فرمان داد تا بر فرزند دیبای

Marfat.com

خسروانه کشیدند و تابوت سهراب را به سراپردهٔ رستم بردند و آنگاه فرمود:

به پرده سرای آتش اندر زدند همه لشکرش خاك بر سرزدند
همان خیمه و دیبه هفت رنگ همه تخت پرمایه زرین پلنگ
بر آتش نهادند و برخاست غو همی گفت زار ای جهاندار نو
دریغ آن رخ و برز و بالای تو دریغ آن همه مردی و رای تو

۱۰۰۵/۲۴۵/۲

پس رستم در سیستان:

یکی دخمه کردش زسم ستور جهانی ز زاری همی گشت کور

۱۰۵۲/۲۴۹/۲

۱۸۰/۱۴۳، ۱۷۹/۱۳۲، ۱۷۷/۱۱۴، ۱۷۰/۱۴، ۱۶۹/۱ح ۳، ۱۶۸/۶۲۵،
و ۱۹۲، ۱۸۳/۱۷۷ و ۱۷۹ و ۱۸۶ و ۳ح، ۱۸۲/۱۶۷ و ۴ح، ۱۸۱/۱۵۵ و ۱۵۶
۱۸۵/۲۰۶ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۱۰ح و ۱۴ح، ۱۸۴/۱۸۹،
/۲۸۴، ۱۹۰/ح، ۱۸۹/۲۵۷ و ۲۶۹ و ۳ح، ۱۹ح، ۱۸۸/۲۵۰ و ۳ح، ۱۸۷/۲۱۳
۱۰ح، ۲۰۴/۴۳۶، ۲۰۱/۳۹۴، ۲۰۰/۳۸۵، ۱۹۶/۳۴۵، ۱۹۳/۳۰۳ و ۶ح ۱۹
و ۵۰۴ و ۱۱ح و ۱۸ح، ۲۰۸/۴۸۶ و ۴۸۸، ۲۰۷/۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۹ و ۴۷۴ و
۲ح، ۲۱۵/۱۲ح، ۲۱۴/۵۷۰ و ۱۱ح، ۲۱۱/۵۲۲ و ۵۲۸، ۲۰۹/۴۹۹ و ۵۰۰
، ۲۲۱/۱۴ح، ۲۲۰/۶۴۸، ۲۱۹/۶۳۶، ۲۱۷/۶۲۰، ۲۱۶/۵۹۸ و ۶۰۳ و
و ۷۲۱، ۷۲۳ و ۷۳۰ و ۱ح و ۸ح و ۲۳ح، ۲۲۳/۶۹۳ و ۲ح، ۲۲۲/۶۷۵ و ۶۷۷
/۷۷۲ و ۴ح، ۲۲۷/۷۵۶ و ۳ح، ۲۲۶/۷۳۵ و ۷۴۰ و ۷۴۶ و ۱ح، ۲۲۵/۷۱۸
/۸۴۹ و ۸۵۳، ۲۳۳/۸۴۲، ۲۳۲/۸۱۶ و ۸۲۷ و ۱۴ح، ۲۳۱/۸۱۰، ۲۲۹
۹۳۳، ۲۳۹/۹۱۹ و ۹۳۰ و ۲ح، ۲۳۸/۹۰۲ و ۹ح، ۲۳۶ و ۸۷۸ و ۸۸۱، ۲۳۴
/۲۴۰، ۲۴۸/۱۰۴۰ و ۱۰۴۴، ۲۴۵/۱ح، ۲۴۳/۹۸۰ و ۹ح، ۲۴۲ و ۱۶ح، ۲۴۰/
و ۳، ۲۵۷/۱۴ و ۱۹، ۲۵۶/۷، ۲۵۴/۱ و ۸ و ۱۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۷، ۲۴۹/۶ح
۱ و ۱۱ و ۱، ۲۵۸/۱ و ۴، ۲۵۹/۴ و ۵۴ و ۴۸ و ۴۰/۲۶۱؛
۲۸۳۸/۴۰۳/۵؛
۱۵۹/۲۲۷، ۶، ۶۷۱/۲۵۸

Marfat.com

سهل Sahl

پدر احمد، ← احمد سهل

سهل Sahl

از بزرگان مرو.

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
که با احمد «سهل» بودی به مرو
۱/۳۲۲/۶

کنون باز گردم به گفتار سرو
فروزندهٔ «سهل» ماهان به مرو[1]
۳۰/۳۲۳/۶

سهی Sahī[2]

زن ایرج نیك پی را «سهی»
کجا بد بخوبی سهیلش رهی
۴۳/۲۵۸/۱

---

۱) اگرچه بیت مورد مثال بر حسب ظاهر منافی «احمد سهل است» زیرا در آنجا لفظ «سهل ماهان به مرو» موهم این است که مقصود وی احمدبن سهل‌بن ماهان است در صورتی که سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن هاشم بوده ولی وقتی که دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شدکه ابداً این بیت ربطی به احمد بن‌سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی‌از محلات یا قسمتهای‌معروف شهر مرو بوده که به بنی‌ماهان نسبت داده می‌شدو در کتاب **مسالك الممالك** ابواسحق‌اسطخری ذکر محلهٔ بنی ماهان ومسجد بنی ماهان در مرو آمده است. عجیب است‌که حتی بنداری در ترجمهٔ عربی **شاهنامه** که در حدود سنهٔ ۶۲۰ ترجمه کرده نیز در این باب سهوکرده و به این عبارت ترجمه نموده: قال صاحب الکتاب‌کان عند احمد بن سهل ماهان رجل‌کبیر طاعن فی السن یسمی سروا... (**فردوسی وشاهنامهٔ او**، صص ۱۶۸ و ۱۶۹ و ح ص ۱۶۹).

دو بیت اول داستان شبرنگ منسوب به آزاد سرو چنین است:

کنون بشنو ازگفتهٔ زاد سرو — چراغ صف صدر ماهان به مرو
که چون شدبه مازندران پور زال — همه دیو را کرد او پایمال

(**حماسه سرایی درایران**، ص۳۲۳).

۲) «سهی بر وزن صفی بمعنی راست و درست را گویند وهرچیز راست رسته راخوانند ←

Marfat.com

نامی که فریدون بر زن ایرج نهادکه دختر سرو شاه یمن بود.

«سیامك» بدش نام وفرخنده بود
کیومرث را دل بـدو زنده بود
۱۸/۲۹/۱

سیامك Sīyāmak[1]

پسر کیومرث[2] که هنرمندی دلاور بود و اهریمن و فرزندش بر وی و پدرش رشك بردند و سپاه آراستند تا آن دو را نابود سازند.[3] سیامك سپاه ساخت و تن‌خود را درچرم پلنگ پوشانید و با خزروان (پور اهریمن) درآویخت و بـه‌دست خزروان کشته شد.

«ودام و مردم به‌همراه کیومرث سالی برمرگ سیـامك سوکوار بودند و هوشنگ

→

خصوصاً وبه‌معنی تازه ونوچه و جوان هم‌آمده است.» (**برهان**، ج۲، ص۱۱۹۷)
اما دکتر مـاهیار نوابی سهی را بـه معنی «خوش نما و خوشایند به دیدار» آورده است. (**چیستا**، سال ۲، ش۵، ص ۶۲۳).

۱) کلمهٔ سیامك در **اوستا** Syāmaka به‌معنی سیاه‌موی‌مند، دارای مـوی سیاه است. جزو اول آن Syāva (سیاه) است وگر **اوستا**، هم نـام پسر کیومرث و هم نام کوهی است. (**برهان**، ص ۱۱۹۹، ح ۹).

۲) در بندهشن سیامك فرزندزادهٔ کیومرث است زیرا ازکیومرث مشی ومشیانه و از این دو سیامك متولد می‌شود. (**اساطیر ایران**، ص ۱۱۰). **طبری** نیز همـانند بندهشن‌سیامك رافرزند مشی‌ومشیانه می‌داند که زادهٔ‌کیومرث هستند (۱۵۴/۱) و **بلعمی** با تغییر نام مشی‌ومشیانه به مازی و ماریه می‌نویسد:

«چون پسر و دختر کیومرث ماری و ماریه باهم ازدواج کردند... ماریه ازماری پسری‌بزاد نیکو روی واورا سیامك نام‌کردند و این‌سیامك پدر ملوك بوده است.» (**بلعمی**، ص ۱۶).

۳) «دیوان آگاه شدند که او (سیامك) پدر ملوك خواهد بودن. تدبیر هـلاك او کردند و ماری بزرگ را بیاوردند و در آن خـانـه که سیامك بود انداختند. آن خروس سفید چون مار را بدید به‌عادت خویش بانگ کرد... کیومرث آگاه شد و جنگ کرد...» (همان کتاب، همان ص).

Marfat.com

پسر سیامك به‌کینخواهی پدر برخاست».[۱]

۳۰/۳۰و۳۷و ح ،۱۰/۲۹/۱۷و۲۴

سیامك Siyāmak[۲]

گرازه بشد با «سیامك» به جنگ
چو شیر ژیان بادمنده پلنگ

۱۸۰۸/۱۸۹/۵

دلاوری تورانی است‌که در نبرد یازده‌رخ شرکت داشت و یکی از یازده‌تن دلاور تورانی بودکه باپهلوانان ایرانی به‌نبرد تن‌بتن پرداختند. حریف سیامك دراین‌نبرد گرازه بود که پس از مدتی نبرد، درکشتی سیامك را مغلوب‌کرد:

چنان‌سخت زد برزمین کاستخوانش — شکست و برآمد ز تن نیز جانش

---

۱) در بندهشن آمده است که فرواگ و فرواگین فرزندان سیامك‌اند که از ایشان پانزده جفت زاده می‌شوندکه شش‌جفت از ایشان مردم خونیرس را پدید می‌آورند، یکی از این شش‌جفت هوشنگ وگوزك‌اند. (**اساطیر ایران**، صص ۱۱۰ و۱۱۱). **طبری** فرزندان سیامك را «افرواك»، «ویس»، «براسب»، «اجرب»، «اوراش» «افری»، «دذی» و «اوراشی» می‌نویسد. (۱۵۴/۱).
نام دیگر سیامك را «انوش ابوقنیان» می‌نویسد (همانجا) و بناکتی «ریغاث» (ص ۲۷).
اسدی در ذکر سفرهای گرشاسپ از حصنی سخن می‌گوید که گرشاسپ در جزیره قالون یافت و ستودان سیامك در آن بود:

چنین‌گفت‌کاین حصن جایی‌نکوست — ستودان فرخ سیامك در اوست
چنین‌گفت کاین‌تخت و ایوان‌وساز — بدان کز سیامك بمانده‌ست باز
همین بزمگاه دلارای اوست — در این نغز تابوت هم جای اوست

و بر لوحه‌ای که گرشاسپ درآن دژ یافت نوشته بود:

سیامك منم شاه والاگهر — که فرخ کیومرث بودم پدر
به فرمان من بود روی زمین — دد و مرغ و دیو و پری و آدمی
بد اندر جهان سال عمرم هزار — دوصد بروی افزون‌کم‌از سی‌وچهار

(**گرشاسپ‌نامه**، ص ۸۰)

۲) بنا به نوشتهٔ **طبری** برادر ییران است‌که به همراه هومان و نستیهن و کلباد کشته می‌شود. (۶۱۰/۱).

Marfat.com

گرازه همانگه ببستش به اسب نشست از بر زین چو آذرگشسب
گرفت آنکه اسب سیامك به دست به بالا برآمد به کردار مست
۱۸۶۷/۱۹۳/۵

۱۸۶۷/۱۹۳، ۱۹۲/۱۸۵۹و۲۳ح، ۱۸۹/۵/۱۸۰۸و۲۶ح

جهاندار نامش «سیاوخش» کرد
براو چرخ گردنده را بخش کرد
۷۰/۱۰/۳

سیاوخش Siyāvaxš [1]

سیاوش. ← سیاوش و (فهرست ولف، ص ۵۳۶).

«سیاوش» از اوخواست کاید پدید
ببایست لختی چمید و چرید
۴۱۵/۱۵۴/۲

سیاوش Siyāvaš [2]

---

۱) دربسیاری ازنسخه‌های **شاهنامه** سیاوخش‌وسیاوش هردوضبط‌شده است. درمتون تاریخی هم اغلب سیاوخش دیده می‌شود (**طبری** ۵۹۸/۲ و← **شاهنامه**، چاپهای مول، وللرس ومسکو و...).

۲) در **اوستا** Syāvaršān مرکب‌از Syāva (سیاه) + aršān (گشن) جمعاً به‌معنی دارندهٔ اسب نر سیاه. (بارتولمه ۱۶۳۱، **یشتها** ۱ و ۲؛ **برهان**، ص۱۱۹۹ ح ۴؛ **حماسه‌سرایی در ایران**، صص۴۷۵-۴۷۶).

این نام به صورتهای سیاوش، سیاوخش و سیاووش آمده است. (۳/۱۰/۶ح) و نام او در کتاب **عجایب‌المخلوقات** به صورت سیاه‌وش ضبط شده است. (ص۴۲۰).

«در فقرهٔ ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ از زامیاد یشت نام‌کوی سیاورشن در شمارهٔ اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است. در نخستین فره وشی او در شمارهٔ فره‌وشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و دریشت اخیر چنین آمده است که فره کیانی چند گاهی به کی سیاورش (سیاوش) پیوسته بودکه مانندکیان دیکر چالاك و پهلوان و پرهیزکار و بزرگ منش و بیباك بود. در فقرهٔ۳ از یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آمده است که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی. در **اوستا** از نسبت سیاوش به‌کاوس سخن نرفته است.» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۴۷۶) برای اطلاعات بیشتردربارهٔ داستان سیاوش رجوع شود به(**غرر ثعالبی**، ص۵۰۵ به بعد؛ **طبری**، ج۱، ص۵۹۸؛ **بلعمی**، صص ۴۷ به بعد؛ **اخبار الطوال**، صص ۱۵ و ۱۶، متن عربی و صص۱۳و ۱۴ ترجمهٔ فارسی ؛ **المختصر**، ←

Marfat.com

پسر کیکاوس است که نخستین‌بار وقتی نام وی در **شاهنامه** به‌میان می‌آید که‌خدای کاوس را که به آسمان پرواز کرده بود ازمرگ می‌رهاند زیرا می‌خواهد سیاوش را از پشت وی پدیدآرد. مادرسیاوش‌زنی زیبا بودکه از بیم جان از پدر گریخته بود و دلاوران ایرانی او را در دشت دغوی یافته و به نزد کاوس بردند و کاوس او را که از خاندانی نیك بود و زیبایی بیمانندی داشت به سراپردهٔ خود برد و پس ازچندی این زن باردار گشت:

جدا شد از او کودکی چون پری — به چهره به سان بت آزری
جهاندار نامش سیاوخش کرد — بر او چرخ گردنده را بخش کرد

۷/۱۰/۳

پس از چندی کاوس که از ستاره‌شناسان شنیده بود که این کودك را آینده‌ای پریشان‌خواهد بود رستم را به‌درگاه فراخواند وسیاوش را به وی سپرد تا بپرورد و رستم سیاوش را با خود به زابلستان برد و جایگاهی نیکو برای وی بساخت و سواری و تیراندازی و آیین بزم و رزم و آداب شاهی آموخت و در نتیجهٔ تربیت رستم:

سیاوش چنان شد که اندر جهان — بمانند او کس نبود از مهان

۸۴/۱۱/۳

سالها برین برآمد. سیاوش را دل هوای پدر کرد و رستم اورا با هدیه‌های‌فراوان وشکوه بسیار به‌دربار کاوس برد و ایرانیان او را پذیره شدند و کاوس فرزند و رستم را گرامی داشت و در سراسر ایران جشنهای بزرگ برگزار شد.

→

ص۷۲؛ **اساطیر ایران**، ص۲۴۸مخصوصاً صص‌پنجاه ـ پنجاه و پنج) در کتاب**اساطیر ایران** آمده است که «سیاوش‌نماد یاخدای نباتی است زیرا با مرگ‌او، ازخون‌وی گیاهی می‌روید واین شبیه همان درخت‌شدن اتیس و ادونیس است. دو دیگر اینکه سیاوش نیز بیگمان خدای کشتزارها بوده است و نشان این امر را از به آتش رفتن او باز می‌شناسیم که نمادخشك شدن و زردگشتن گیاه ودرواقع آغاز انقلاب صیفی و هنگام برداشتن محصول است. دلیل دیگر بر این امر اینکه آیین سیاوش در ماواءالنهرکه سرزمین اصلی اسطورهٔ اوست، در آغاز تابستان انجام می‌یافته است که نیز آغاز انقلاب صیفی است... بنا به اساطیر زردشتی در ششمین روز آغاز سال کین سیاوش گرفته می‌شود... در تاریخ بخارا آمده است: هر سالی هر

←

Marfat.com

کاوس هفت سال فرزند را آزمود و چـون او را شایسته و پـاك نژاد دید در سال هشتم اورا تاج زرین ومنشور فرمانروایی کهستان بخشید و درهمین اوان سودابه (همسر کاوس) به سیاوش دل بست و از اوخواست تا به شبستان شاهی برود اما سیاوش نپذیرفت و سودابه از کاوس خواست تا سیاوش را وادارد که برای دیدن خواهـرانش به شبستان شاهی برود و سیاوش ناچار با هیربدان به سراپردهٔ شاهی رفت و سودابه او را در بر گرفت و بوسید و:

سیاوش بدانست کان مهر چیست　　چنـان دوستـی نـزره ایـزدیست

۲۰۲/۱۸/۳

سودابه کاوس را بر انگیخت تا سیاوش را به خواستگاری دوشیزه‌ای ازدوشیزگان سراپردهٔ شاهی تشویق کند و چون سیاوش این بار به حرمسرای شاه رفت سودابه به وی ابراز عشق کرد و پیوند او را خواست و سیاوش را بوسید و دربرگرفت ولی سیاوش مقاومت ورزید و:

چنین گفت با دل کـه از کار دیو　　مـرا دور داراد گیهـان خدیـو
کـه مـن با پـدر بیوفـایـی کنم　　کـه بـا اهـرمـن آشنـایـی کنم

۲۸۷/۲۳/۳

وافسرده از شبستان شاهی بیرون آمد و سودابه در مجلسی‌دیگر باز به وی ابراز عشق کرد و:

سیاوش بـدو گفت هـرگـز مبـاد　　که از بهر دل سر دهم من به باد
چنین بـا پـدر بیـوفـایی کنـم　　زمـردی و دانـش جـدایـی کنم

۳۲۹/۲۵/۳

و سودابه کـه از وصل ناامید شده بـود به انتقامجویی از سیاوش پـرداخت و صحنه‌هایی آراست مبنی بر اینکه سیاوش قصد تجاوز به وی را داشته است (← سودابه) و موجب شده است تا کودك بیفکند وکاوس با آنکه به بیگناهی فرزند یقین داشت به پیشنهاد موبدان از سیاوش وسودابه خواست تا از آتش بگذرند تا

→ مردی آنجا برای سیاوش یکی خروس بکشند ومردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست... سیاوش درنوروز می‌میرد ودرششمین‌روزسال نو رستاخیز می‌کند.» (**اساطیر ایران**، ص۵۴).

Marfat.com

بیگناهی آنان آشکار گردد وسیاوش پذیرفت واز میان انبوهی آتش با اسب خویش گذر کرد و مردم شادمان گشتند:

همی داد مژده یکی‌را دگر که بخشود بر بیگنه دادگر

۵۱۷/۳۶/۳

کاوس فرمودسودابه را به‌دار آویزند درحالی‌که دردل هنوز اورا دوست می‌داشت و سیاوش‌که از مهر پدر به این زن آگاه بود برپای خاست و از پدر درخواست کرد تا سودابه را ببخشاید.

روزگاری برآمد و افراسیاب به ایران تاخت وکاوس برآن شد تا خود به نبرد با وی بشتابد ولی سیاوش که دور شدن از درگاه رادوری‌ازفریبکاری سودابه می‌دانست از پدر خواست تا خودبه یاری رستم به پیکار با افراسیاب روی نهد وکاوس این پیشنهاد را پذیرفت وسیاوش با رستم و طوس و سپاهی گران در دروازهٔ بلخ با افراسیاب به نبرد پرداخت و پس ازسه روز جنگ پیروزی یافت و به پدر نامه نوشت که

کنون تا به جیحون سپاه منست جهان زیر فر کلاه منست

۶۷۲/۴۶/۳

و از پدر خواست تا اجازه‌دهدکه لشکر ازجیحون بگذراند اماکاوس درپاسخ او را به درنگ‌کردن و پرهیز از دام‌گستری افراسیاب فراخواند و از وی خواست تا منتظر باشد که افراسیاب در نبرد پیشدستی کند و سیاوش فرمان پدر نگهداشت.

افراسیاب خوابی وحشتناك دید که سیاوش او را از میان به دو نیم کرده است و خوابگزاران خواب وی را چنین تعبیر کردندکه اگر افراسیاب با سیاوش جنگ‌کند تخت وتاج‌شاهی بر باد خواهد رفت و چاره جز در دوستی و صلح‌نیست و افراسیاب برآن شد تا با سیاوش از در دوستی در آید پس نامه‌ای صلح‌جویانه با هدیه‌های‌بسیار توسط‌گرسیوزبه نزد سیاوش فرستاد و بر آن نهاد تا مرزهای ایران وتوران مرز روزگار فریدون باشدوطرفین دست ازجنگ بردارند. سیاوش از گرسیوز خواست تا صد تن از بستگان افراسیاب را به گروگان نزد ایرانیان فرستد تا مطمئن شود که نیرنگی در این پیشنهاد نهفته نیست و تورانیان تمام سرزمینهایی راکه ازایرانیان گرفته‌اند باز دهند وگرسیوز این پیشنهادها راپذیرفت و سیاوش رستم را برای گزارش‌کار به نزد کاوس فرستاد اما کاوس با آشتی با

Marfat.com

تورانیان همداستان نبود و از سیاوش خواست تا گروگانها را به نزد وی گسیل دارد و هدیه‌های افراسیاب را بسوزاند و بـا تورانیان به نبرد بپردازد و رستم و سیاوش را ملامت کردکه چرا به آشتی تن در داده‌اند. کاوس در نامه‌ای تند به سیاوش از وی خواست تا سپاه به طوس سپارد و باز گردد و سیاوش‌که هیچیك از فرمانهای کاوس را منطقی نمی‌دانست وتسلیم گروگانها وعهدشکنی را نمی‌پذیرفت و از سویی از کینجویی سودابه و بیرحمی پدر نیز آگاه بود بـا بهرام گودرز و زنگهٔ شاوران به رایزنی پرداخت که

شوم کشوری جـویم انـدر جهان　　کـه نـامم ز کاوس مـانـد نهـان

۱۰۴۹/۶۸/۳

و از زنگه خواست تـا به نزد افراسیاب رود و گروگـانها و خواسته‌ها را به وی سپارد و برای وی راه‌گذر از توران بخواهد و زنگه چنین کـرد و افراسیاب این پیشنهاد را مهربانانه پذیرفت و به سیاوش نوشت:

بـدارمت بـی رنـج فـرزنـد وار　　به گیتی تو مـانـی ز من یـادگار

۱۱۵۷/۷۵/۳

سیاوش با سیصد سوار وصد غلام و درم و دینار فراوان به توران رو نهاد و سپاه را به بهرام سپرد. در راه توران پیران او راپذیره شد و با شکوه تمام به توران برد و باوی پیمان بست‌که همیشه ازوی حمایت‌کند وسیاوش چون به بهشت گنگ پایتخت افراسیاب رسید، افراسیاب پیاده از وی استقبال کرد و او را کاخی خاص و تخت زرین داد و:

بـدو داد جـان و دل افـراسیاب　　همی بـی سیاوش نیامـدش خواب

۱۲۹۳/۸۴/۳

افراسیاب در چوگان وبزم‌وشکارپیوسته با سیاوش بود و مردانگی ودلیری او را می‌آزمود و می‌ستود تا آنکه پیران که رونق کار سیاوش را دید به وی پیشنهاد کرد که همسری از دختران افراسیاب یا گرسیوز یا خود او را برگزیند و سیاوش با جریره دختر پیران ازدواج کرد که فرود نتیجهٔ این پیوند بود ولی پیران پس از مدتی به سیاوش پیشنهاد کرد که برای مصلحت کار با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کند و با آنکه افراسیاب در آغاز با این پیوند همداستان نبود سرانجام با ازدواج سیاوش و فرنـگیس موافقت کرد و در جشنی بسیـار شـکوهمند این پیوند

Marfat.com

انجام پذیرفت و افراسیاب منشور فرمانروایی تا دریای چین را به سیاوش داد و پس از یك سال افراسیاب فرستاده‌ای به نزد سیاوش فرستاد و آنـان را به سفر و گردش دراطراف فرمانروایی خود فراخواند و سیاوش و فرنگیس به‌مهمانی پیران به‌ختن رفتند و پس از ختن به سرزمینی‌خرم رسیدند و گنگ دژ وپس ازچندی سیاوش گرد را بناکرد وخود دراین‌شهر اقامت گزید. شکوه این شهر به‌حدی بودکه چون گرسیوز برای‌دیدارسیاوش بدانجاآمد برشکوه آن رشك بردودل ومغز او به جوش آمد و اندیشیدکه اگر سالی براین بگذرد سیاوش‌کسی را به‌کس نشمرد... گرسیوز چند روزی را به شادی و بزم در نزد سیاوش گذرانید اما در همه جا دلاوری و مردانگی سیاوش او را بیشتر گرفتار حسادت می‌ساخت آنچنانکه چون با سیاوش خداحافظی می‌کرد در دل‌کینی بـزرگ نسبت به سیاوش داشت و به همین جهت چون به نزد افراسیاب رفت به تباه کـردن سیاوش نزد افراسیاب پرداخت و شاه توران را گفت که سیاوش جز آن دارد آیین وکار و او را فرستاده‌ای از کاوس و پیغام آوران ازروم وچین رسیده‌اند ودر نخستین فرصت با تو دشمنی خواهدکرد:

سیاوش نـه آنست کش دیـد شـاه — همـی ز آسمان بـر گـذارد کـلاه
فـرنگیس را هم نـدانـی تو بـاز — تو گویی شده ست ازجهان بی‌نیاز

۱۹۷۳/۱۲۸/۳

افراسیاب به وسیلهٔ گرسیوز برای سیاوش و فرنگیس پیغامی فرستاد و آنان را به نزد خود فراخواند و سیاوش چون پیغام را شنید پذیرفت ولی گرسیوز توطئه‌گر که می‌اندیشید اگرسیاوش به نزد افراسیاب رودسخن چینیهای خود او فاش‌خواهد شد سیاوش را از رفتن به نزد شاه بر حذر داشت وسرانجام توانست سیاوش را از رفتن به درگاه منصرف سازد و در عوض نامه‌ای ازسیاوش به‌نزد افراسیاب بردکه در آن سیاوش به بهانهٔ بیماری فرنگیس از رفتن به درگاه پوزش خواسته بود و گرسیوز توانست به شاه وانمود سازدکه سیاوش به فرمان وی وقعی نمی‌نهد:

افراسیاب به‌گنگ‌دژسپاه‌کشید وگرسیوز نهانی‌سیاوش‌را پیغام فرستادکه چارهٔ کار خود بسازد و به نبرد با افراسیاب بپردازد اما فرنگیس از سیاوش می‌خواست تا از توران بگریزد وسیاوش با این پیشنهاد همداستان‌گشت و با سپاه خود رهسپار ایران شد که در راه با سپاه افراسیاب روبرو گردید:

چنین گفت زان پس به افـراسیاب — که ای پرهنر شاه با جـاه و آب
چـرا جنگجـوی آمـدی بـا سپاه — چـرا کشت خواهی مـرا بیگنـاه

Marfat.com

چنیـن گفت گـرسیوز کـم خـرد کزین درسخن خودکی اندر خورد
گـرایـدر چنین بیگنـاه آمـدی چـرا بـا زره نـزد شـاه آمـدی
سیاوش بدانست کاین کار اوست بـرآشفتن شه ز بـازار اوست
۲۲۲۶/۱۴۴/۳

افراسیاب تورانیان را فرمان دادتا با دلاوران ایرانی همراه‌سیاوش به نبرد پردازند و این گروه که در حدود هزار تن بودند دلاورانه جنگیدند و همگی کشته شدند و در همین هنگام سیاوش که زخمهای فراوان در نبرد خورده بود ازاسب فرود افتاد و گروی زره او را دست بسته و برگردن پالهنگ نهاده به نزد افراسیاب برد و افراسیاب به تحریك گرسیوز فرمان داد تا سر سیاوش را از تن جدا کنند و هرچه دلاوران اصرارکردند تا از این کار خودداری‌کند و فرنگیس لابه و زاری کرد در افراسیاب سودمند نیفتاد و روزبانان،سیاوش را به‌جایی دور از مردم بردند و در آنجا گروی زره خنجری آبگون ازگرسیوز بگرفت و:

بیفکنـد پیل ژیـان را بـه خـاك نه شرم آمدش ز آن سپهبد نه باك
یکـی تشت بنهـاد زریـن بـرش جـدا کرد زآن سرو سیمین، سرش
به جایی که فرموده بد تشت خون گروی زره بـرد و کـردش نگون
۲۳۴۲/۱۵۲/۳

و از محلی که خون سیاوش بر زمین ریخته شده بود فر سیاوشان رویید. فرنگیس که ازسیاوش باردار بودکیخسرو را به‌جهان‌آورد وایرانیان چون از مرگ سیاوش با خبر شدند کمربه‌کینخواهی بستند. رستم در حضور شاه سودابه را کشت و دور جدیدی از نبرد در میان ایرانیان و تورانیان آغاز شدکه سیاوش پیش بینی‌کرده بود:

بـه کین مـن امـروز تـا رستخیز نبـینی جـز از گـرز و شمشیر تیز
۲۲۰۱/۱۴۲/۲

در این نبردهـا بسیاری از سرداران تورانی کشته شدند، کیخسرو پسر سیاوش به شاهی ایران رسید وکین پدر را ازگرسیوز وگروی زره‌گرفت وافراسیاب راکشت.

سیاووش- سیاوش- سیاوخش *

---

* موارد تمایز در ضمن شماره‌ها ثبت شده است. در مواردی کـه مورد اختلاف ضبط نشده، سیاوش است.

Marfat.com

؛۱۰۵۹/۲۵۰ وح ،۲/۱۵۴/۴۱۵
و۱۰۶ ،۱۱/۸۴ و۹۳ و۱۸ح ،۶ح ،سیاووش ،سیاوش ،سیاوخش ،۳/۱۰/۷۰
۱۵۹ و۵ح ،۱۴/۱۳۵و۱۳۷و۱۴۸ و۲ح ،۱۳/۱۱۸ و۱۲۸ ۱۲۰/۱۰۰ و۱۰۳
،۱۶/۱۷۲ و۱۷۶ و۱۷۹ و۱۸۲ و۱۸ح سیاوخش و۲۵ح ،سیاوخش ۱۵/۱۵۳
و۲۱۵ و۳ح سیاوخش ،۱۷/۱۸۴ و۱۹۱ و۱۹۷ و۳ح سیاوخش و۱۵ح و۲۳ح
،۲۰/۲۳۹ و۲۴۲ و۵حسیاوخش و۱۰ح و۱۹ح ،۱۹/۲۲۶ ،۱۸/۲۰۲ و۲۰۸
،۲۲/۲۷۲ و۲۸۵ ،۲۱/۲۵۱و۲۵۲ و۲۵۵ و۲۶۰ و۲۶۷ و۲ح سیاوخش و۷ح
۳۵۲و۳۵۶ و۲۸ح ،۲۵/۳۲۸ ،۲۴/ سیاوخش۳۱۶ ،۲۳/۲۹۱ و۳۰۳ و۲۴ح
،۲۹/۳۹۴ ،۲۸/۳۸۲ ،۲۷/۳۷۱ و۳۷۴ و۲۶ح ،۲۶/۳۴۲ و۳۴۸ و۳۵۱ و
۳ح و۴حوسیاوخش ۵ح ،۳۵/۴۹۳و۴۹۹ ،۳۳/۴۶۴ و۴۶۹ و۴۷۱ ،۳۲/۴۴۵
۵۲۲ و۵۲۷و۵۳۹ و۱حو سیاوخش ۵ح ،۳۶/۵۰۷و۵۰۸ و۵۱۹ و۵۲۱ وح و
و۶۰۳ وسیاوخش ۲۳ح ،۴۰/۵۸۷ ،۳۹/۵۵۹ ،۳۸/۵۴۸و۵۵۳ و۵۴۴ ،۳۷/
و۶ح و۸ح ،۴۴/۶۵۴ ،۴۳/۶۳۵ ،۴۲/۶۰۸ و۶۱۳ و۶۱۹ و۵ح ،۴۱/۵۹۵
،۵۲/۷۷۰ ،۵۱/۷۶۱ و۷۶۴ و سیاوخش ۶ح ،۴۷/۶۹۲ و۶۹۷ ،۴۵/۶۶۱
و۲۰ح ،۵۶/۸۴۶ ،۵۵/۸۲۶ و۸۲۸ و۸۳۰ و۸۳۴ و۱۲ح ،۵۳/۷۹۵ و۸۰۱
و۹۷۱ ،۶۲/۹ح ،۶۱/۹۲۹ و۱ح ،۶۰/۹۱۸ ،۵۹/۸۹۱ و۸۹۰ ،۵۸/۸۸۵
۱۱۳۹ ،۷۳/۱۱۲۰ ،۷۲/۱۱۰۳ ،۶۶/۱۰۰۷و۱۰۱۰ ،۶۴/۱۱ح ،۶۳/۹۵۷
،۷۹/۱۲۱۶ ،۷۸/۱۲۰۳وسیاوخش۲ح ،۷۷/۲۷ح ،۷۶/۱۱۷۳و۱۱۷۴ ،۷۴/
،۸۳/۱۲۷۶ و۱۲۷۸و۱۲۷۹ ،۸۲/۱۲۶۲ و۱۲۶۳ ، ۸/۱۲۴۵ ،۸۰/۱۲۳۱
۱۲۸۹و۱۲۹۱ و۱۲۹۵و۱۲۹۷و۱۲۹۹ و۵ح و سیاوخش و ۹ح سیاوخش و ح۱۰
و۱۳۳۹ ،۸۶/۱۳۱۵ و۱۳۲۲ و۱۳۲۵ و۱۳۲۷ ،۸۵/۱۳۰۳ و۱۳۰۵ ،۸۴۰/
/۱۳۶۷ و۱۳۶۸ ،۸۸/۱۳۴۵ و۱۳۵۸ و۲۲ح ،۸۷/۱۳۳۲ و۱۳۳۵ و۱۳۳۷
،۹۱/۱۳۹۸ و۱۴۰۲ و۱۴۰۴و۱۴۰۶ ،۹۰/۱۳۷۸و۱۳۹۱ و۲ح و۸ح ،۸۹۰
،۹۶/۱۴۸۰ ،۹۵/۱۴۵۷ ،۹۴/۱۴۴۳ ،۹۳/۱۴۲۹و۱۴۳۲ و۱۴۳۴ و۱۴۴۱
۱۵۵۲و۱۵۵۷ ،۱۰۰/۱۵۳۶ ،۹۹/۱۵۱۱و۱۵۱۵و۱۵۱۸ ،۹۸۰/۱۵۰۰و۱۵۰۱
،۱۰۶/۱۶۲۴ ،۱۰۴/۱۵۹۷ ،۱۰۳/۱۵۸۶ ،۱۰۲/۱۵۶۲ و۱۵۶۸ ،۱۰۱۰/
۱۷۴۹ و۱۵ح ،۱۱۱/۱۷۱۴و۱۷۲۵ ،۱۰۹/۱۶۷۸ ،۱۰۸/۱۶۷۳ ،۱۰۷۰/۳ح
۱۷۷۵ و۱۷۷۶ و۱۲حو۱۳ح ،۱۱۴/۱۷۵۴ ،۱۱۳۰/۱۷۴۴ و۱۷۴۵ و۱۷۴۶

Marfat.com

۱۸۰۸ و۱۸۱۰ و۱۸۱۳ و۱۸۱۹ و۱۸۲۱ واح و۱۴ح ،۱۷۹۲/۱۱۶ ،۱۱۵/
۱۸۴۴و۱۸۴۷و۱۸۵۴ ،۱۱۹/۱۸۲۷و۱۸۳۵و۲۲ح ،۱۱۸/۱۸۰۶ و۱۸۰۷ و
و۲۰ح ،۱۲۳/۱۸۸۹ ،۱۲۲/۱۸۷۲ و۱۸۸۰ و۱۸۸۳ ،۱۲۱/۱۸۶۸ ،۱۲۰/
۱۲۷/۱۹۵۶و۱۹۷۰ ،۱۲۶/۱۹۵۶ ،۱۲۵/۱۹۲۹ و۱۹۳۳ ،۱۲۴/۱۹۱۶
۱۰۲۳ ،۱۳۰/۲۰۰۰ و۲۰۰۵ و۲۰۰۶ ،۱۲۹/۱۹۹۰ ،۱۹۹۹ ،۱۲۸/۱۹۷۲
/۲۱۲۴ ،۱۳۶/۲۱۰۴ ،۱۳۴/۲۰۷۹ ،۱۳۳/۲۰۵۱ ،۱۳۱/۱۰۱۷ و۱۰۲۱
،۱۴۲/۲۲۰۳ ،۱۴۰/۲۱۶۵و۲۱۷۶ ،۱۳۹/۲۱۵۶ ،۱۳۸/۲۱۳۵و۲۱۳۷ ،۱۳۷
و۲۲۳۴ وح ،۱۴۴/۲۲۱۶ و۲۲۱۸ و۲۲۲۶ و سیاووش ۱ح ،۱۴۳/۲۲۱۴ وح
،۱۵۰/۲۲۹۸ ،۱۴۹/۲۲۷۹ ،۱۴۸/۲۲۷۴ ،۱۴۶/۲۲۵۱و۱ح ،۱۴۵/۲۲۳۱
۲۸ح ،۱۵۳/۲۳۵۲ ،۱۵۲/۲۳۳۱ ،۱۵۱/۲۳۱۷و۲۳۲۲و۲۳۲۵و۲۳۲۷و۱۲ح
و۲۴۴۰ ،۱۵۸/۲۴۲۶ ،۱۵۷/۲۴۰۰ و۲۳ح ،۱۵۵/۲۳۷۳ ،۱۵۴/۲۳۶۲ و
،۱۶۷/۲۵۶۰و۱۸ح وسیاوخش۱۹ح ،۱۶۳/۲۵۰۵ ،۱۶۰/۲۴۵۴ ،۱۵۹/۲۴۳۱
و۱۷ح ،۱۷۰/۲۵۹۷ ،۱۶۹/۲۵۸۸ ،۱۶۸/۲۵۶۲ و۳ح و سیاوخش ۱۵ح
۲۶۸۸و۲۶۹۴ ،۱۷۵/۲۶۷۲ ،۱۷۳/۲۶۳۹ ،۱۷۲/۲۶۳۶وح ،۱۷۱/۲۶۱۸
/۱۷۶ ،۲۷۵۱ و۲۷۴۸/۱۸۰ ،۲۷۶۷/۱۸۱ ،۲۹۰۸/۱۹۰ ،۲۹۵۶/۱۹۳
۳۰۲۵/۱۹۸ ،ح/۲۰۵ ،۳۱۴۰/۲۰۶ ،۳۱۵۲/۲۰۷ ،ح۳/۲۰۸ ،۳۱۹۴/
۲۰۹ ،۳۲۰۲/۲۱۰ ،۳۲۲۷/۲۱۱ ،۳۲۳۹/۲۱۲ ،ح۱۵ و۳۳۷۲/۲۲۱ ،
۳۵۲۲/۲۳۱ ،۳۵۴۲و۳۵۴۰و۳۵۳۸/۲۳۳ ،۳۶۵۳/۲۴۰ ،۳۷۶۶/۲۴۹ ،
۲/۲۵۸ ،۴۹/۲۵۵ ،۴۰/۲۵۴ و۵ح ،۲۰/۲۵۳ ،۲/۲۵۲ ،۲/۲۵۱ و۸ و۹
۳۴/۲۵۹؛

،۳۲/سیاوخش ۲ح ،۲۲۲/۲۲ ،۱۱۲/۱۵ و۴ح ،۸۲/۱۳ ،۱۱/۴ ،۵۰ و۵۴
/۴۸۲ ،۴۶۲/۳۸ و۴۷۰ و۷ح و۲۳ح سیاوخش و۲۸ح ،۴۵۷/۳۷ ،۴۱۴/۳۴
،۷/۵۲ح ،۶۴۶/۴۹ ،۶۲۲/۴۸ و۶۲۴ ،۴۶/۵۸۰و۵۸۳و۴ح و۷ح ،۱۲ح ،۳۹
،۹۰۲/۶۶و۹۱۲ ،۸۹۷/۶۵و۶ح و۲۳ح ،۷۹۵/۵۹ ،۷۵۰/۵۶ ،۷۲۹/۵۵و۷۳۵
۱۴۰۶/۹۹ و سیاوخش ۱۲ح ،۱۵/۸۸ح ۱۰۰۴/۷۲ ،۹۸۷/۷۰ ،۹۵۲/۶۹ ،
۱۴۱ ،۱۲۱/۱۲۳ ،۹/۱۱۸ح ،۳۷/۱۱۷ و۲۲ح ، ۶/۱۰۶ ،۱۵۱۱/۱۰۲ ،۱۵/۱۰۲ح
/۹۷۳ ،۹۰۴/۱۷۲ ،۸۴۳/۱۶۹ ،۶۹۴/۱۶۰ ،۵۳۷/۱۴۹و۲۲ح ،۱۲۴/
۱۷۷ ،۱۳۴۹/۱۹۹ ،ح۲۰ و سیاوخش ۹۵ و۹۳/۲۱۴ ،۱۰۶/۲۱۵ و۱۴۴

Marfat.com

، ۲۰۷/۲۲۲ ، ۱۹۹/۲۲۱ ، ۱۶۳/۲۱۹ و سیاووش وسیاوخش ۵ح ، ۱۳۳/۲۱۷
/ ۴۰۳ ، ۳۵۱/۲۳۲ ، ۲۹۴/۲۲۸و۲۹۶ و۲ح ، ۱۶/۲۲۴ح ، ۲۲۴/۲۲۳و۲۲۷
/ ۶ ، ۱۸۱/۳۱۳ ، ۱۱۸۶/۲۸۶ ، ۸۶۵/۲۶۴ ، ۹/۲۶۳ح ، ۶۲۲/۲۴۹ ، ۲۳۵
۳۱۶ ، ۵۶ و ۵۵/۳۱۸؛

/ ۳۸۲ ، ۳۸۱/۳۰ ، ۲۰۶/۲۰ ، ۱۹۷/۱۹و۱۹۹و۹ح و۱۱ح سیاوخش ، ۹/۵/۴۳
۱۲ح ، ۱۶۳/۹۵و سیاوخش ۱۶ح ، ۷۴ سیاوخش ۱۱۳۳ ، ۷۰۹/۴۹ ، ۵۴۳/۴۰ ، ۳۱
، ۶۰۶/۱۱۹ ، ۵۰۷/۱۱۴ ، ۴۹۷/۱۱۳ و۲۲ح ، ۱۷۸/۹۶ و۱۰ح وسیاوخش
سیاوخش و۱۱ح ، ۶۹۴/۱۲۴ ، ۶۶۵/۱۲۳و۶۷۱ ، ۶۳۰/۱۲۱ و سیاوخش ۱۳ح
۱۲۵۱ و۵ح و۸ح ، ۸۲۴/۱۳۲ ، ۸۰۹/۱۳۱ ، ۷۰۰/۱۲۵و۷۰۷ و۲ح و۱۰ح
۱۶۴۹ و۲۷ح ، ۱۲۹۳/۱۵۹ ، ۱۲۵۴/۱۵۷و۱۲۶۳ و۱ح و۱۵ح ، ۱۲۳۷/۱۵۶ و
/ ۱۷۸۸ و۱۷۹۱ و۱۰ح ، ۱۷۷۲/۱۸۷ و سیاوخش ۵ح ، ۱۶۵۷/۱۸۰ ، ۱۷۹
، ۲۰۶۶/۲۰۵ و۲۶ح ، ۲۰۳۰/۲۰۳ ، ۱۸۹۲/۱۹۵ ، ۱۸۰۵/۱۸۹ ، ۱۸۸
/ ۲۵۰ ، ۲۴۴۰/۲۲۹ ، ۲۴۲۵/۲۲۸ و۲۴۲۷ ، ۲۳۹۹/۲۲۶ ، ۲۲۵۸/۲۱۸
۴۳۵و۲۱ح ، ۴۲۱/۲۶۰ ، ۳۶۵/۲۵۷و۳۷۰ وسیاووش و سیاوخش ۱۲ح ، ۲۵۰
/ ۶۰۱ و سیاووش و سیاوخش ۳۰ح ، ۵۲۲/۲۶۷ ، ۵۱۵/۲۶۶و۲۲ح ، ۲۶۱/
۱۲۲۷و۱۲۳۰ ، ۱۲۱۲/۳۰۷ ؛ ۱۱۵۳/۳۰۴و۱۱۵۹و۲۱ح ، ۶۰۸/۲۷۲ ، ۲۷۱
/ ۱۷۰۷ ، ۱۵۶۲/۳۲۸ ، ۱۵۳۹/۳۲۷ ، ۱۴۱۳/۳۲۰ ، ۱۴۰۷/۳۱۹ ، ۳۰۸/
و۲۰۱۰و۲۰۱۲و۱۱ح و سیاوخش ۲۶ح ، ۱۸۴۱/۳۴۳ ، ۱۷۸۳/۳۴۰ ، ۳۳۶
۱۱ح ، ۲۳۴۲/۳۷۴ ، ۲۲۴۶/۳۶۸ ، ۲۱۶۶/۳۶۳وسیاوخش ۱۰ح ، ۲۰۰۲/۳۵۳
۲۶۴۰ وسیاوخش ۲۷ح ، ۲۶۱۸/۳۹۰ ، ۲۳۹۷/۳۷۸ ، ۲۳۸۲/۳۷۷ و سیاوخش
؛ ۵/۴۲۰ ، ۳۰۶۱/۴۱۵ ، ۲۹۶۷/۴۱۰ ، ۲۸۸۰/۴۰۵ ، ۲۷۱۵/۳۹۶ ، ۳۹۱
وسیاوخش ۱۷ح ، ۱۶۱/۲۲۷ وسیاوخش ۱۷ح ، ۱۳۱/۲۲۵/۶ وسیاوخش ۵ح
۱۸۹ ، ۱۲/۲۸۵ح ، ۷۴۴/۲۶۲ وسیاوخش ۲۰ح ، ۴۷۳/۲۴۶ و۴۷۴ سیاوخش
/ ۳۳۲؛

، ۱۳۲۳/۳۹۵ و سیاوخش ۱ح ، ۱۲۶۹/۳۹۱ ، ۹۱۲/۳۶۹ ، ۴۸۶/۳۴۳/۸
۱۵۲۸/۴۰۷؛

۵۶۵/۳۵۷ ، ۳۲۱/۲۷۴ ، ۲۷۷۴/۱۷۳/۹ و۲۷۷۶

Marfat.com

چنین لشکری نـامبردار و گـرد
به بهرام پور «سیاوش» سپرد
۶۷۸/۵۰/۹

سیاوش Siyāvaš

پدر بهرام یکی از سرداران بهرام چوبین. ← بهرام سیاوشان.
۶۷۸/۵۰/۹، ۶۲۶/۵۳، ۷۶۸/۵۵، سیاوخش ۸ح/۵۶، ۷/۶۳ح، ۳و۹۴۲ح
۱۸/۱۰۳ح، ۹۳۲/۶۵ و

یکی مشك نام و دگر «سیسنك»
یکی نام نار و دگر سوسنك
۴۶۶/۳۳۲/۷

سیسنك Sisanak

یکی از چهار دختر آسیابان پیر که در جشن بزرگ روستاییان به نزد بهرام گور آمدند و برای وی چامه خواندند و بهرام هر چهار را به زنی گرفت.

سیم شب‌چو برزد سراز کوه ماه
ز «سیماه» برزین، بپرداخت شاه
۱۴/۳۲۶/۸ح

سیماه Sīmāh

← سیمای برزین.

ز «سیمای برزینت» پرسم سخن
چو پاسخ گزاری دلت نرم کن
۱۴۸/۳۲۴/۸

سیمای برزین Sīmāyē Borzīn[1]

از بزرگان دربار انوشیروان کـه هرمز در اندیشهٔ کشتن وی بود و برای انجام قصد خود بـا بهرام آذرمهان‌دوست سیمنا توطئه‌ای چید واز بهرام خواست تـا در حضور موبـدان بر بدکاری سیما گواهی دهد. چون این مجلس آراسته شد هرمز شاه از بهرام پرسیدکه سیـمای برزین را چگونه می‌بیند و بهرام‌که فریبکاری شاه را می‌دانست:

چنین داد پـاسخ کـه ای شاه راد — ز سیمـای بـرزین مکن ایـچ یـاد
که ویرانـی شهر ایـران ازوست — که مه مغزبادش به تن برمه‌پوست

---

۱) این نام در غرر نیامده است ولـی همین داستان را به بـرز مهر و بهرام آذر مهان نسبت داده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۰۹).

Marfat.com

۱۶۷/۳۲۵/۸
سیما که از سخن دوست خـود برآشفته بود وی را سرزنش کردن گرفت. بهرام پاسخ داد تو را بدان جهت ویران‌کنندهٔ ایران می‌دانم که چون نوشیروان مجلسی آراست تا جانشین خـود را برگزیند خود وی و چند تن دیگر این هرمز شاه را شایستهٔ پادشاهی ندانستند ولی تو او را سزاوار شاهی شناختی:

تو گفتی که هرمز به شاهی سزاست کنون این سزا مر ترا این جزاست
گـوایی من از بهر ایـن دادمت چنین لب بـه دشنام بگشادمت

۱۸۲/۳۲۶/۶
هرمز سخت شرمنده شد و این دو دوست را به زنـدان فرستاد و پس از سه شب سیمای برزین را کشت.

و۱۴ح ،۱۶۶/۳۲۵ و۱۶۹ ،۱۴۸/۳۲۴/۸ و۱۵۳ و۱۵۹ و۱۶۱ و۸ح و۲۱ح ۱۸۵/۳۲۶؛ سیماه

سیمرغ (۱) Sīmorɣ[1]

به‌جایی که «سیمرغ» راخانه بود
بدان خانه این خرد بیگانه بود
۷۰/۱۴۰/۱

---

۱) این کلمه دراصل سین مرغ = Sēn - morɣ است. محققان کلمه اوستایی سئنهٔ Maragho saena در **اوستا** را بـه شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند و بـا Varaghan اوستایی یکی دانسته‌اند و بیشك بین دو مفهـوم سئنهٔ اوستایی و سیمرغ فارسی یعنی اطلاق‌آن مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه موجود است. می‌دانیم که در عهدکهن روحانیان و موبدان علاوه بر وظایف دینی شغل پزشکی می‌ورزیدند. بنابراین تصورمی‌شود یکی از خردمندان روحانی عهد باستان که نام وی «سئنه» از نام پرندهٔ مزبور اتخـاذ شده بود سمت روحـانی مهمی داشته کـه انعکاس آن بخوبی در **اوستا** آشکاراست و از جانب دیگروی به طبابت و مداوای بیماران شهرت یافته بود. بعدها نام روحانی مذکور را به معنی لغوی‌خودنام مرغ گرفته و جنبهٔ پزشکی اورا در **اوستا** به درختی‌که آشیانهٔ مرغ سئنه است؛ و در **خدای‌نامه و شاهنامه**، به خود سیمرغ داده‌اند چنانکه دربهرام یشت بند ۳۴- ۳۸ آمده: «کسی‌که استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد و نه از جای براند.»

←

Marfat.com

مرغی بزرگ پیکر، سخنگو و چاره جو که بر ستیغ کوه البرز آشیان داشت و چون برای جستجوی غذا به پرواز درآمد زال را یافت و به آشیان خود برد و به فرمان خداوند با او به مهربانی رفتار کرد و او را پروردن گرفت تا آنکه زال جوانی برومندگشت. چون سام برای بردن زال به البرزکوه آمد نشیم سیمرغ را چنین دید:

نشیمی از او برکشیده بلند — که ناید زکیوان بر او برگزند
فرو برده از شیز و صندل عمود — یك اندر دگر ساخته چوب عود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام — بدان هیبت مرغ و هول کنام
یکی کاخ بد تارك اندر سماك — نه از دسترنج و نه از آب و خاك

۱۲۲/۱۴۳/۱

سیمرغ زال را به رفتن با سام خشنود ساخت و پری از پرهای خود را به وی داد تا در هنگام سختی آن را بر آتش نهد و سیمرغ در زمان به نزد وی حاضر گردد. پس با زال پدرود کرده اورا برگرفت و به نزد پدر فرو برد. سام سیمرغ را ستود و در برابر وی سر فرود آورد.

فردوسی که زال را «مرغ پرورده» وسیمرغ را «مرغ ژیان» می‌خواند ازچند موردکمك‌خواهی زال از سیمرغ یادمی‌کند که نخستین مورد وقتی است که رودابه درحال‌وضع حمل است و ازهوش می‌رود و زال از سیمرغ یاری می‌خواهد. سیمرغ فرود می‌آید و زال را مژده می‌دهد که از رودابه رستم زاده خواهد شد. آنگاه چگونگی به جهان آوردن رستم را به وی می‌آموزد (← رستم) و سام سیمرغ را برای چاره جوییش درزادن رستم می‌ستاید و او را رهنمودهٔ یزدان می‌شناسد:

به زال آنگهی گفت تا صد نژاد — بپرسی کس این را ندارد به یاد
که کودك ز پهلو برون آوردند — بدین نیکویی چاره چون آورند
به سیمرغ بادا هزار آفرین — که ایزد ورا ره نمود اندر این

۱۵۹۴/۲۴۵/۱

→ در **مینوی خرد** آمده است که «آشیان سیمرغ در درخت دورکنندهٔ غم بسیار تخمه است و هرگاه از آن برخیزد هزار شاخه ازآن درخت بروید و چون بنشیندهزار شاخه از آن بشکند» (**مینوی خرد**، ص ۸۲) و (معین، «سیمرغ» **ایران لیگ**، چ بمبئی و **برهان**، ص ۱۱۲۱،ح۱؛ **عجایب المخلوقات**، ص۵۱۲).

Marfat.com

چون رستم درگیر پیکار با اسفندیار گردید و زخمهای فـراوان برداشت نومید به نزد زال آمد و از او چاره جست و زال نیز سیمرغ را فرا خواند و از وی یاری خواست. سیمرغ به نزد آنان شتافت ورستم و رخش را درمان کرد و تیرها از تن آن دو بیرون کشید و راز کشتن اسفندیار راکه جفت خود وی را نیز کشته بود (← سیمرغ (۲)) به رستم آموخت که چگونه چوبی را برگزیند و چشم اسفندیار را نشانه گیرد. اما در عین حال رستم را از اسفندیار برحذر داشت:

بپرهیزی از وی نبـاشد شگفت — مـرا از خـود اندازه بـاید گرفت
کـه آن جفت من مرغ بـا دستگاه — بـه دستان و شمشیر کـردش تبـاه

۱۲۷۹/۲۹۷/۶

۱۱ح ،۱۴۴/۱۲۸و۱۳۲و۱ح‌و۶ح ،۱۴۱/۸۶ ،۱/۱۴۰/۷۰ و۷۷ و۸۲و۱۸ح ،۱۷۷/۶۵۲ ،۱۵۲/۲۵۲ ،۱۴۹/۲۰۵ ،۱۴۸/۱۸۸ و۱۹۱ ،۱۴۵/۱۴۵ و ۲۴۵/۱۵۹۴ ؛ ۲۳۷/۵ح ،۲۳۶/۱۴۷۶ و۱۴۷۷ ،۲۱۱/۱۱۳۳ ؛ ۵/۳۷/۱۸ح ؛ ۱۲۴۶/ ۱۲۵۳و۱۶ح ،۲۹۴/۱۲۳۵و۲۶ح ،۲۵۶/۶۳۳و۶۳۶ ،۶/۲۵۵/۶۳۱ ۱۳۰۸ و ۱۶ح ،۲۹۸/۱۲۹۳و۱۲۹۸ ،۲۹۷/۱۲۸۶ ،۲۹۶/۶ح و۲۶ح ،۲۹۵ /۱۶۰۲ ،۳۰۹/۱۴۶۸ و ۳۴ح ،۳۵ح ،۳۰۷/۱۴۳۹ ، ۳۰۴/۱۳۸۷ ،۲۹۹ / ۳۱۷ ،۳۱۸/۴ح

سیمرغ (۲) Simorγ

بیابان و«سیمرغ»و سرمای سخت
کـه چون باد خیزد بدرد درخت

۵۳/۱۶۹/۶

مرغی بزرگ پیکر که در پنجمین خـوان سفر اسفندیار بـا اسفندیار پیـکار کرد، اسفندیار قبلاً وصف این مرغ را از زبان گرگسار چنین شنیده بود:

یکی کـوه بینی سرانـدر هـوا — بـر او بـر یکی مرغ فرمـانـروا
که سیمرغ گوید و راه چاره جوی — چو پرنده کـوهیست پیکار جـوی
اگر پیل بیند بـر آرد بـه ابـر — ز دریا نهنگ و به خشکی هژبر
دو بچه است او را به بالای اوی — همان رای پیوستـه بـا رای اوی

۲۴۲/۱۸۱/۶

پس اسفندیار باصندوقی وگردو نه‌ای‌که تیغها بر آن نشانده بود به قرارگاه‌سیمرغ

Marfat.com

شتافت و سیمرغ همانند ابری سیاه به اسفندیار حمله برد وبر آن بود تا او را با گردونه و صندوق بر گیرد و به هوا برد ولی اسفندیار پر و پای سیمرغ را خسته کرد و مرغ از پرواز باز ماند و سیمرغ را کشت:

۵۳/۱۶۹/۶، ۲۴۴/۱۸۰، ۳۶۳ و۱۳ح، ۲۶۰ و۲۵۳ و۲۴۹/۱۸۱، و۲۶۷
۲۶۵/۱۸۲، ۱۱ح و۲۸۷/۱۸۳

سینار Sīnār

جهاندیده «سینار» برپای جست
میان بسته و تیغ هندی به دست
مول ۸۸۱/۳۹/۷

← سنباد و (**فهرست ولف**، ص ۵۳۸).

سیندخت Sīndoxt[1]

دو خورشیدبود اندر ایوان اوی
چو«سیندخت» و رودابهٔ ماهروی
۳۵۴/۱۵۹/۱

همسر مهراب کابلی و مادر رودابه زن زال. سیندخت چون ازعشق زال و رودابه آگاه شد رودابه را فرا خواند و اشکریزان او را سرزنش‌کردن گرفت ولی چون دریافت که این دو براستی یکدیگر را دوست دارند به‌چاره جویی ایستاد و شوی خود مهراب را به پیوند زال و رودابه راضی ساخت و سپس برای‌خشنود کردن سام، هدیه‌های فراوان برگرفت و به نزد سام شتافت در حالی‌که جامهٔ دلاوران پوشیده و چون قاصدان ترگ رومی بر سر نهاده بود. سیندخت چون به درگاه سام رسید:

ز مین را ببوسید و کرد آفرین — ابر شاه و بر پهلوان زمین
نثار و پرستنده واسپ و پیل — رده بر کشیده ز در تا دو میل
یکایك همه پیش سام آورید — سر پهلوان خیره شد کان بدید
۱۱۲۹/۲۱۰/۱

سیندخت با سام به گفتگو پرداخت و از زال و رودابه سخن گفت و سرانجام سام دست وی راگرفت و با وی پیمان بست که هرگز خاندان وی را نیازارد. آنگاه

---

۱) Sīndoxt به معنی دختر سیمرغ است.

Marfat.com

سیندخت خود را معرفی کرد:

که من خویش ضحاکم ای پهلوان — زن گرد مهراب روشن روان
همان مام رودابهٔ ماهروی — که دستان همی جان فشاند بر اوی

۱۱۶۶/۲۱۳/۱

سام همداستانی خود را با پیوند زال و رودابه و در امان بودن کابل و مهراب به سیندخت ابراز داشت و سیندخت شادمانه نوندی به کابل فرستاد و مهراب را مژده داد. روز دیگر سیندخت به نزد سام رفت تا دستوری بازگشت بخواهد و:

روا رو بر آمد ز درگاه سام — مه بانوان خواندندش به نام

۱۱۹۸/۲۱۵/۱

پس سام او را خلعت آراست و با پیامی دوستانه به مهراب او را به کابل باز گرداند درحالی‌که آنچه در کابل کاخ‌و باغ و خواسته داشت به سیندخت بخشیده بود و سیندخت نیز چون سام به کابل آمد از وی شاهانه پذیرایی کرد و با سام و زال و رودابه به نیمروز رفت و در هنگام زادن رستم درکنار رودابه بود.

۷۴۳/۱۸۳، ۷۴۵ و۷۵۱ و۱۳ح، ۶۱۷/۱۷۶، ۳۵۴/۱۵۹/۱ و۳۵۹ و۸ح ۸۲۹ و۸۳۶، ۸۱۹/۱۸۸، ۸۰۴و۸۰۸/۱۸۷، ۷۹۲/۱۸۶و۱۱ح، ۷۸۲/۱۸۵ و ۱۰۸۶، ۵/۱۹۸ح، ۸۴۲/۱۹۰ و۸۴۳ و۸۴۵ر ۸۴۸ و۵ح و۶ح، ۱۸۹/ ۱۱۳۶ و۱۱۴۲، ۱۱۲۶/۲۱۰، ۱۱۰۲/۲۰۹، ۱۰۹۵/۲۰۸، ۱۰۸۱/۲۰۷، و۱۲۰۶ و۱۳ح، ۱۱۸۹/۲۱۴ و ۱۱۹۲ و۲۲ح، ۱۱۵۴/۲۱۲، ۱۱۶۲ و۲۱۱، ۱۴۰۰/۲۳۰، ۱۴۰۱ و ۱۳۷۴/۲۲۸، ۱۳۸۱، ۱۳۶۹/۲۲۷، ۱۱۹۷/۲۱۵، ۱۴۵۴ و۱۴۵۸ و۱۶ح، ۱۴۳۹/۲۳۳، ۱۴۳۳/۲۳۲ و۱۴۳۷ و۱۴۳۸ و۲۲ح ۲۳۹/۱۰ح، ۱۵۰۵/۲۳۸، ۱۴۷۴/۲۳۶ و۱۴۷۷، ۲۳۴/

سینه Sīne

← یلان سینه.

سیه پیل Siyahpīl[1]

سخن چون به سر برد شاه زمین
«سیه پیل» راخواند وکردآفرین

۲۳۰/۸۰/۶د

۱) این نام دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** نیامده است. دربعضی‌نسخه‌ها نیزمصراع ←

Marfat.com

یکی از سرداران گشتاسپ. گشتاسپ چون نامهٔ خودرا به فرستادگان ارجاسپ داد، سیه پیل را فراخواند و آفرین کرد و بیدرفش و نامخواست را بدو سپرد تا آنان را از ایران به مرز توران رساند.

سیه چشم Siyahčašm[1]

«سیه چشم» بد نسام آن بی هنر
که چون او میاراد گردون دگر
بروخیم ۹ و ۱۰/۲۹۶۰/۱۰

غلام فرخ زاد پادشاه ایران که چون یك ماه از سلطنت فرخ‌زاد گذشت به کنیزی ازکنیزان شاه دل بست و عشق خود را به وی اظهار داشت. کنیز این داستان را با فرخ زاد در میان نهاد و شاه فرمان داد تا سیه چشم را به بند کشند:

سیه چشم را بند بر پای کرد به زندان درون مرد را جای کرد

اما پس ازچندی به خواهشگری خواهشگران او را آزاد ساخت ودوباره به خدمت گماشت و از وی آسوده خاطر گشت و سیه چشم در شراب شاه زهر آمیخت و فرخ‌زاد پس از یك‌هفته بیماری درگذشت.

۱۷/۲۹۶۱ و ۲۱، بروخیم ۱۰/۹/۱۰/۲۹۶۰

→ دوم بیت موردمثال چنین است: «سیه پیل راخواند وگردان چین» (**شاهنامهٔ مول** ج۴، ص۱۹۱، سطر ۳۳۸) یا«سپهبدش را خواند وکرد آفرین» (**شاهنامهٔ بروخیم** ص ۱۵۰۹، بیت ۲۳۱و ح۸ همان ص).

۱) این نام در **شاهنامهٔ** چاپ مسکو نیست و در بسیاری از نسخه‌های **شاهنامه** نیز نیامده است و اصولاً دربارهٔ مرگ فرخ‌زاد نیز اقوال گوناگون است. (۹/۳۹۲/ XII۲).

Marfat.com

Marfat.com

A Comprehensive Glossary Of Proper Names in

Shāhnāmih of Firdawsī

by

M. Rastgar Fassa'i, Ph.D.

Cultural Studies
and
Research Institute
Tehran 1990

Marfat.com